انت ولیی فی الدنیا والآخرة

جلد دوم مدارج النبوة

در فخر المطابع باهتمام نیاز احمد زیور طبع پوشید سنه ۱۲[illegible]ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم دوم در ذکر نسب شریف و ولادت و رضاع [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] رضی الله عنها [illegible] نبوت [illegible]
نبوت [illegible] در رفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
این [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] و در این قسم چهار باب است **باب اول** [illegible]
ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
عالم و آدم نور محمد است صلی الله علیه و سلم چنانکه در حدیث وارد شده که اول ما خلق الله نوری [illegible]
از آن نور [illegible] از آن جوهر پاک پیدا شده از ارواح و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم [illegible]
و آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سایر مخلوقات و کیفیت صدور این کثرت از آن [illegible]
از آن جوهر عبارات و تعبیرات غریب کرده اند و حدیث اول ما خلق الله العقل [illegible]
و اول ما خلق الله القلم [illegible] گفته اند که مراد [illegible] العرش [illegible] است [illegible]
[illegible] است که خلق [illegible] از عرش است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خورشید نور [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] الایمان [illegible] میکرد [illegible] الانبیا گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه [illegible] الانبیا [illegible]

[illegible]

[illegible] آدم [illegible] عیسی صلوات الله علیه [illegible]

[illegible] حق تعالی ارواح ایشان [illegible]

میثاق چون آفریده شد [illegible] آن [illegible]

[illegible] خاتم الانبیا [illegible]

[illegible] خلق کرده [illegible]

[illegible] گفت خداوند [illegible]

[illegible]

مراد از [illegible] من بر در بهشت نهاده و در آنجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] آن گاه حق تعالی
خلایق [illegible] او خواهد بود که نام مبارک او را قرین نام خود کرده ای ندا آمد که وی آخر پیغمبران از ذریت تست
نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد اگر او نبودی پیدا نمی کردم آسمان و زمین را [illegible]
[illegible] و در حدیث [illegible] آمده است [illegible] تو [illegible]
[illegible] اگر من [illegible] پیدا نکردم [illegible] است [illegible] بود [illegible]
پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را [illegible] ایشان [illegible] است [illegible]
[illegible] و اگر تو نبودی پیدا نکردم دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و [illegible]
وی [illegible] پس از آن سرایت کرد در تمام اعضای وی و تعلیم کرد حق تعالی [illegible]
آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد ملائکه را به سجود وی و اینجا که قول است [illegible]
[illegible] و اذ قال ربک للملائکه ابلیس [illegible] است از ملائکه که در زمین بودند [illegible]
و ایشان می گویند که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکه و جن را آفرید ملائکه [illegible] ساکن آسمان [illegible]
و جنیان ساکن زمین گردانید پس مدتی در زمین به عبادت مشغول بودند [illegible]
[illegible] خداوند تعالی لشکری از ملائکه برای [illegible] استیصال ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] جهت آنکه ایشان جنیان بودند [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] کرد [illegible] و ابلیس [illegible]
که زمین [illegible] ایشان بود [illegible]
[illegible] آسمان دنیا [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] عبادت در زمین [illegible] آسمان [illegible] بهشت پس حق تعالی [illegible] ملائکه
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] از امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] نقل می کنند که [illegible] جبرئیل [illegible] میکائیل [illegible]
[illegible] عزرائیل [illegible] آدم [illegible]
[illegible]

الهی که حق تعالی بروی ذلیل برگماشت و در آن خواب از [illegible] بی حوا را [illegible] بیافرید و از جهت
آنکه مخلوق از من شده و چون دید آدم حوا را دراز کرد دست خود را بسوی وی پس گفتند ملائکه [illegible]
آدم تا نکاح کنی او را و بی مهر او را گفت مهر او چیست گفتند درود فرستی بر محمد [illegible]
[illegible] پس تزویج کرد حضرت عزت آدم را با حوا و خطبه خواند بکلام اقدس خود پس [illegible] ابلیس [illegible]
و در وسوسه [illegible] آدم [illegible] از بهشت [illegible] و چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان
شد و با نواع [illegible] و چنین آمده است که آدم [illegible] سیصد سال [illegible] خود
پیش [illegible] بود [illegible] بسوی آسمان و بالا [illegible]
گفته اند که اگر اشکهای تمام اهل زمین را جمع کنند دموع آدم بیش از آن باشد و در اخبار آمده که
خدا تعالی [illegible] چون آدم [illegible] و انواع [illegible] حوا [illegible]
وی [illegible] بعد از آن [illegible] حق [illegible] کلماتی که [illegible]
اکثر مفسران برآنند که آن کلمات آیت ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن [illegible]
و دیگر کلمات است [illegible] در کتب تفاسیر [illegible] کلمات [illegible]
بسید رسل صلی الله علیه و سلم [illegible] کرده اند و [illegible] و منافی آن اقوال [illegible]
استغفار کرد [illegible] توسل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] قصه [illegible]
و در وسوسه ابلیس و برآمدن آدم از بهشت دراز است [illegible]
بذکر [illegible] بهمت [illegible] کرد [illegible] دیگر [illegible]
معنی اقتصار افتاد اگرچه آن نیز [illegible]
بدانکه عادت الهی تعالی و تقدس بران جاری بود که حوا [illegible] دختر [illegible]
الا شیث که جد حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه وسلم تنها بوجود آمد تا [illegible]
مشترک نباشد میان وی و غیر وی و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که [illegible]
مگر در نساء طاهرات و شیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود
این وصیت و نقل کرده می شد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب و [illegible]
عبدالله و پاک گردانید حق تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت یعنی زنا که متعارف بود در جاهلیت [illegible]
[illegible] زنان خود را نزد یک شرفا [illegible] از ایشان [illegible]

هست مدینه پس تزوج می کرد با وی چنانکه بیهقی در سنن خود از ابن عباس آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه [illegible]

نزائید مرا از سفاح جاهلیت چیزی نزائید مگر مرا نکاح اسلام و ابو نعیم [illegible] دلائل [illegible]

وسلم بیرون آمدم از نکاح و بیرون نیامده ام از سفاح از لدن آدم [illegible]

اهل جاهلیت چیزی و در حدیث دیگر آمده که فرمود [illegible]

طاهره مصفا [illegible] منشعب نشد [illegible]

وی سبحانه و تقلبک فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی [illegible]

انبیا تا آنکه بزائید او را مادر وی و در روایت انس رضی الله عنه [illegible]

افتح فا، و فرمود من انفسکم [illegible]

همه نکاح است و ابو نعیم در دلائل ذکر کرده از روایت [illegible]

آنرا پس [illegible] مردی را [illegible] محمد [illegible]

از وی پدر گفت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه [illegible]

بعد از قرنی تا پیدا شدم از قرنی که در وی [illegible] سلم [illegible]

تعالی کنانه را از اولاد اسمعیل علیه السلام و برگزید قریش [illegible]

از بنی هاشم و در حدیث دیگر آمده که خدای تعالی برگزید [illegible]

برگزید و میان بنی آدم عرب را پس برگزید مرا از عرب آگاه باشید [illegible]

من دوست میدارد ایشان را و کسیکه دشمن دارد عرب را [illegible]

وی صلی الله علیه وسلم چنانکه در مواهب لدنیه ذکر کرده محمد بن عبد الله بن عبد المطلب [illegible]

میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب [illegible]

قاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب بن [illegible]

النضر [illegible] محمد [illegible]

بضم میم و سکون دال [illegible] الیاس [illegible]

و [illegible] ست [illegible]

میم و فتح عین [illegible]

نسب شریف میان [illegible] باتفاق [illegible]

از عدنان تا اسمعیل [illegible] پشت و از [illegible] تا ادریس علیه السلام و از ادریس تا آدم علیه السلام [illegible] روایت است
از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] نسب [illegible]
به عدنان رسیدی از آن توقف می‌کرد و می‌گفت کذب النسابون [illegible] روایت کرده‌اند [illegible]
[illegible] که این قول ابن مسعود است و [illegible] رضی الله عنه [illegible] این آیه الم یأتکم نبأ الذین
من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله گفت کذب النسابون یعنی ایشان دعوی
علم انساب می‌کنند و حق تعالی نفی کرده است علم [illegible] عمر رضی الله عنه روایت کرده‌اند [illegible]
[illegible] نسبکم [illegible] عدنان [illegible] مافوق آن [illegible]
[illegible] عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است بعضی میان عدنان و اسمعیل [illegible]
ذکر کرده‌اند [illegible] بعضی [illegible] امام مالک [illegible]
حال [illegible] می‌کرد [illegible] آدم [illegible] روایت
کرده [illegible] علیه السلام [illegible] مافوق عدنان [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله
علیه وسلم [illegible] مافوق عدنان [illegible]
ذکر کرده‌اند [illegible] مخالفت است با قوال علما [illegible]
بعضی [illegible] مشهور و معلوم [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] گفته‌اند [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] وجوه گفته‌اند مشهور آنست
که چون هاشم [illegible] مدینه [illegible] رفته بود و در آنجا نزول کرده و از وی پسری حاصل شده چون مطلب
برادر هاشم بود به مدینه رفت پسر را دید حسن الصورة و حسن الشمایل گفت این پسر از ما [illegible]
گفته‌اند از هاشم [illegible] مطلب او را برداشته و [illegible] خود [illegible] ساخت و چون [illegible]
[illegible] شکسته و مردم [illegible] رسیدند [illegible] عبدالمطلب
خواندند و بعضی گفته‌اند که چون هاشم از عالم برفت وصیت کرد به مطلب که در باب این [illegible]

کرد بتربیت کنایه کرد از پیشش که مدینه بود از غیبت در اعبد المطلب که ... بعضی گفته اند که ... [illegible]

وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب آن بود که هر که یتیم را تربیت می کرد ... [illegible]

میگفتند کذا ذکر فی روضة الاحباب و در کلیت این عادت سخن است چه هر کس تربیت یتیمان می کرد ... [illegible]

این عادت مستمره است در عرب اما آن یتیمان را عبد آنها نمی خواندند اینجا همچنین واقع شده و [illegible]

قاعده کلیت را می طلبد و چون مطلب وفات کرد ریاست اهل مکه بعبد المطلب قرار یافت ... [illegible]

خانه کعبه و سقایت برای وی مفوض شد و اهل مکه تمامه مطیع و منقاد وی شدند و او ... [illegible]

و بود عبد المطلب که از ... بوی مشک ... و نور رسول الله روشن بود ... [illegible]

حادثه پیش می آمد ... مسوده و ساکن ... [illegible]

عزت و سیلی میساختند و ایام ... [illegible]

دریافت مهمات ایشان بکفایت میرسید و از کرامات ... [illegible]

دریافت روزی در ... ساکن ... [illegible]

و چون که پوشیده است ... [illegible]

گرفت او را ... قریش ... آسمانها ... [illegible]

را که تزویج کند ... تزویج با خبر دادند از غیب که ... [illegible]

تزویج کرد او را ... نام وی قیله بود و زائید از وی حارث که اکبر اولاد عبد المطلب ... [illegible]

مرد قبیله و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر که نام او هند بنت عمرو است و چون قدوم کرد ... [illegible]

... و آورد فیل سفید عظیم را برای هدم بیت الحرام و رسید عبد المطلب را این خبر گفت ای ... [illegible]

... این بیت را پروردگاری است که نگاه میدارد آنرا از حافظ این بیت ... [illegible]

... قریش را و بود عبد المطلب ... [illegible]

... آمد ... بیت رسول خدا بر جبین عبد المطلب ... [illegible]

... شعاع آن بر بیت حرام مانند چراغ روشن گردد و چون نظر کرد عبد المطلب ... [illegible]

... گفت ای گروه قریش ... [illegible]

... قریش ... [illegible]

... چون در آمد ... عبد المطلب ... [illegible]

فیل از کار فرو ماند ... و چون ... آمد ... عبد المطلب [illegible]

قریشی حکایت ... عبد المطلب ... فیل سفید [illegible]

علیه ... عبد المطلب سجده کرد فیل ... عادت آن فیل [illegible]

سجده می کنند فیلان [illegible]

عبد المطلب ... این فیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شد و جواب داده [illegible]

[illegible]

و در زمان عبد الله بن الزبیر ... [illegible]

... عبد الملک [illegible]

بنا عمارت کعبه تجدید یافت ... در سال ولادت فاطمه زهرا رضی الله عنها [illegible]

... آن قصه [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه ... علی مرتضی ... رضی الله عنه [illegible]

صلی الله علیه و سلم ... عبد المطلب [illegible]

مناف [illegible]

الله علیه و سلم و عبد شمس ... بنی امیه است [illegible]

[illegible] ملاک [illegible] ثانی است که گویند [illegible] هاشم و عبد شمس [illegible]
[illegible] شد [illegible] کرد [illegible]
[illegible] است کذا فی [illegible] الاحباب [illegible]
جدا کرد [illegible] بعید [illegible]
[illegible] جمع کرد [illegible] عرب [illegible] متفرق شده بودند [illegible]
[illegible] از دست [illegible] جمع کرد [illegible] ساخت
که [illegible] قریش [illegible] روی می‌نمود [illegible] جمع می‌شدند و مشاورت می‌نمودند [illegible]
کردن [illegible] است [illegible]
معنی [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] ماند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفته‌اند [illegible] اول کسی است [illegible] جمع کرد [illegible]
جمع [illegible] قریش را در [illegible] ایشان [illegible]
می‌کرد [illegible] ایشان [illegible] است و امری کرد [illegible]
[illegible] می‌کرد در [illegible] ابیات که از آنجمله این بیت است شعر [illegible]
[illegible] بن غالب [illegible] شد [illegible]
[illegible] قریش لقب [illegible] است و [illegible] نسبت می‌کنند قریشی [illegible]
قریشی [illegible] گویند و اکثر [illegible] که قریش لقب [illegible] کنانه است [illegible] قریشی گویند [illegible]
نیز گویند [illegible] قریش [illegible] گفته‌اند مشهور آنست که قریش نام [illegible]
[illegible] غالب می‌آید [illegible] غالب [illegible]
بعضی شعرای متقدمین [illegible] ایشان ذکر کرده و بعضی [illegible]
متفرق شده بودند و [illegible] جمع شدن [illegible] است [illegible]
و [illegible] سبب کردن جمع آوردن بعضی گویند [illegible]
[illegible] می‌دادند [illegible] تفتیش است [illegible]

آنکه قصی بنام او ... با او بود با ... اول کسی گفتند که روزی قصی ... دریافت آنرا ...

... پیش او ... کرد و بایت مشهور گشت و بعضی گویند که آن ... گفتند ...

را با و ... داد و ... را جمع کرد و دریافت و ... گویند ... بالغ باشد

... در روضة الاحباب احتمال داده که ... نقل ... باشد والله اعلم و اما الیاس اول

کسی است که ... داشت ... گفته اند ... اول کسی است که ...

... آورده اند که ... بپیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم ... و اما ...

اول کسی است که ... از زمان خود بر دین ابراهیم بود ...

ابراهیم علیه السلام ... و ... کرد ...

... خوشحال شد ... و طعام کرد مساکین را ... گفته اند ...

... کرد ... و کنیت او ... و اما ... از ...

اجداد آنحضرت است و ... نسب شریف ... و روایات ... و اهل انساب ... اتفاق است

... شد ... که ... آنحضرت ... است آنرا

وصل

چون

... حق تعالی عبدالمطلب را ... رجوع کرد ... خواب ...

عبدالمطلب روزی ... ناگاه خوابی دید عظیم و ... ترسان ... خواند و این خواب را

بر ایشان ... پس گفتند ... این خواب ... است ...

... زمین ... پیدا می کرد ... اهل ... اسماعیل ...

... شد فاطمه بنت ... و الله رسول خدا صلی الله علیه و سلم ...

... عبدالمطلب ... است ... شدن او و ... قصه ... او ... ذکر

اولی ... باشد ... چون ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه ... اسماعیل علیه السلام مشغول شد ... از

... سارة که زوجه ابراهیم بود ... آن ... داشت که اسماعیل و مادر او ...

... و طمع آن نداشت که او را پسری شود که ... آن ... باشد تا ... شد ... سارة خواست

که ابراهیم هاجره و اسماعیل را بردارد و بجایی برد که در آنجا عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود و ایشان را

تنها بگذارد و ابراهیم ... بخاطر جوئی سارة پس هاجره و اسماعیل را برداشت و ... برد که اکنون ... است

... که کعبه در آن موضع ... گذاشت و ... پیش ... هاجره ...

نهاد و [illegible] خود با سر برد بهاد پس هاجر از آن خرما و آب می خورد و شیر می داد چون خرما و
آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غالب گردید [illegible] اسمعیل [illegible] تشنگی [illegible] هاجر [illegible]
و بر کوه صفا رفت و [illegible] و پس از [illegible]
رفت و بر آمد [illegible] و باین طریق هفت نوبت سعی کرد [illegible]
می کرد تا در نوبت اخیر [illegible]
آواز [illegible] گفت [illegible] شنیدم [illegible]
پس جبرئیل پیدا شد [illegible]
گرد آن چشمه [illegible] ساخت تا آب [illegible] چاه زمزم [illegible]
کرد [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] اسمعیل را [illegible]
آب می بود روان [illegible] زمین [illegible] عرب [illegible]
[illegible] هاجر و اسمعیل [illegible] تشنگی [illegible]
از خواص آب زمزم [illegible] طعام [illegible]
[illegible] هاجر و اسمعیل [illegible]
آب آنجا منزل گزیدند و اسمعیل [illegible]
و فرزندان پیدا شدند و ابراهیم علیه السلام [illegible] بر براق [illegible]
[illegible] بیت [illegible] وقت [illegible]
حق تعالی [illegible] کعبه بنا کند [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] طواف کن [illegible] حق تعالی
[illegible] آدم [illegible] طواف کن [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] طواف [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]

نکه نعاق با وی داشت و بعد از وی نابت که اسن اولاد وی بود قایم مقام گشت و بعد از وی [illegible]
میان قوم جرهم منازعت و مخاصمت افتاده بالاخره نسبت قرابتی که با اسمعیل علیه السلام داشتند
بمصالحت انجامید و تا ولدان اسمعیل بسیار شدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف عرب ساکن گشتند
و حکومت مکه بقوم جرهم ماند چون مدتی برین حال گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان عمرو بن حارث نام داشت
بنیاد ظلم و فساد نهادند و مقیم و رهگذری را میرنجانیدند و هدیها که مردم بجهت خانه کعبه آوردند و
تحفه فرستادند بجای خود صرف میکردند قبایل عرب که در نواحی بودند بمقام هلاک و استیصال ایشان برآمدند
جرهم را طاقت مقاومت نماند و راه گریز نهادند و بجانب یمن رفتند و این عمرو بن حارث با غشی حجر
اسود را از رکن خانه بر کند و صورت که آهوبره طلا مرصع بجواهر که اسفندیار فارسی بهدیه کعبه فرستاده
بود و آنرا غزال الکعبه میگفتند با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرد و بنا شت و با
زمین هموار ساخت و نشانهای آنرا طمس کرد و از شامت ظلم و تعدی که در حرم محترم کرده بودند حق تعالی
زحمتی [illegible] بایشان برگماشت [illegible] از آنجا بیرون رفتند از آنگاه
با اولاد اسمعیل به مکه آمدند و چاه زمزم از آن روز باز منطمس و ناپیدا بود و چون نوبت حکومت و ریاست
اهل مکه بعبد المطلب رسید و اراده الهی متعلق باظهار زمزم شد پس در خواب بعبد المطلب نمودند که زمزم
را پیدا باید کرد و محل آن مشتبه بود که کجاست پس با امارات و علامات از او دریافت و خواست که آنرا
حفر کند قریش از آن مانع آمدند و سفهای ایشان او را ایذا کردند و موضع زمزم در میان دو بت بود که نام
آنها اساف و نائله بود و قریش نخواستند که میان بتان چاهی بکنند عبد المطلب با یک پسر خود که در آن زمان
داشت و حارث نام او بود بر قریش غالب آمد و بحفر زمزم مشغول شدند چون مقداری از زمین بکندند سنگها
و نشانهای ظاهر شدن گرفتند و آن اسلحه و آهوبره که پنهان کرده بود پیدا شدند پس حفر زمزم تمام
و آب پیدا شد و بآن تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و نذر کرد که چون حق تعالی او را ده پسر دهد و جمله
بلوغ رسیده اعوان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند چون حق تعالی ده پسر بوی داد و همه بحد بلوغ رسیدند
شبی نزد کعبه معظمه بخواب رفته بود در خواب می بیند گویا گوینده می گوید وفا کن بنذر خود یا عبد المطلب از پروردگار
این خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان و چون بر نفس مسامحه بدان شد و آمد ذبح کرد گوسفندی را و
اطعام کرد آنرا باهل فقرا و مساکین پس بخواب رفت دید که میگوید قربان کن بزرگتر از این پس بیدار شد و قربان
کرد گاوی را باز بخواب رفت دید که میگوید قربان کن بزرگتر از این را پس قربان کرد شتری را پس باز بخواب

رفت و دیگران منکر شدند بزرگان قریش پرسیدند که این کار چیست گفت [illegible]
بذبح وی پس سخت غمناک شد و جمع کرد اولاد خود را و گفت ایشان را حال [illegible]
بهشت [illegible] اگر همه را ذبح کنی [illegible] عبدالمطلب [illegible]
قرعه انداختند بنام عبدالله برآمد [illegible]
و بودن [illegible] جمال و کمال و شجاعت [illegible] پس گرفت عبدالمطلب [illegible]
[illegible] کارد آورد و او را [illegible] کعبه و قربان کرد [illegible]
[illegible] قوم قریش [illegible] واقف شدند مانع آمدند [illegible] عبدالمطلب را [illegible]
اقوال [illegible] دلالت کردند [illegible]
[illegible] سفیان [illegible] مسعود [illegible]
کاهنه [illegible] و قصه را [illegible] پس رفتند [illegible]
بیایید [illegible] می کند [illegible]
پرسید که دیت مرد نزد شما چند شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر [illegible]
و میان ده شتر [illegible] قرعه [illegible] اگر [illegible] بنام شتران آید [illegible] قربان کنید [illegible]
دیگر [illegible] و چنین قرعه میزنید تا [illegible] بنام شتران [illegible]
که آن شتران فدای اوست و صاحب شما [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
قرعه [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] حاصل شد [illegible] و عبدالله از ذبح خلاص شد [illegible]
[illegible] بعد از آن در میان عرب [illegible]
اسلام شد [illegible] صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین [illegible]
و اسماعیل [illegible]
معویة بن ابی سفیان آمده [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
کرد [illegible]
یا ابن الذبیحین پس تبسم کرد آنحضرت و انکار نکرد [illegible] قول [illegible] ذبیح اسماعیل

علیه السلام است و بعضی علما برآنند که نام ذبیح اسحاق است علیه السلام و این قول اشهر است تا روایات [illegible] باشد
که دلالت می کند بر آنکه اسمعیل است چنانکه در قول حق تعالی در اخبار بنی یعقوب واقع است اذ قال لبنیه ما تعبدون
من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابرهیم و اسمعیل و اسحاق اسمعیل را پدر خود خواندند و حال آنکه عموی ایشان بود علیه السلام
ایشان است و تحقیق ذبیح بر قول اول اسحاق است و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که انا ابن الذبیحین و این قول
بر قول اول گفته اند که [illegible] دیگر بود [illegible] دیگر کرده [illegible] مانند [illegible] الاعمام
[illegible] می [illegible] [illegible] بود [illegible] اسمعیل و امر [illegible] ذکر [illegible] می بود
[illegible] شام [illegible] بود [illegible] احادیث [illegible] خواندند [illegible]
[illegible] و [illegible] اسحاق [illegible] برای [illegible]
و [illegible] اسحاق [illegible] اسمعیل [illegible] قول [illegible]
اسمعیل [illegible] است [illegible] اسحاق [illegible] روایات [illegible] روایات [illegible] است [illegible]
[illegible] روایت [illegible] که عمر بن عبدالعزیز [illegible] از علمای
[illegible] پرسید [illegible] گفت این [illegible]
یا امیرالمؤمنین [illegible] اسمعیل است و لیکن یهودان حسد می کنند شما را که پدر شما [illegible]
باشد که ذکر کرده است او را حق تعالی و انکار می کنند آنرا و می گویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی
در رسایل خود می آرد که قول بآنکه ذبیح اسحاق است از تحریفات اهل کتابست انتهی و لیکن این قول در کلام بعضی از
صحابه مذکور و مسطور است والله اعلم **فصل** و چون آرزوی [illegible] عبدالله [illegible] و [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] جمال و [illegible] بر [illegible]
واو [illegible] جانب خود می خواندند و حق سبحانه او را در پرده عفت و عصمت محفوظ داشت و اهل کتاب [illegible]
بعضی علامات که وجود پیغمبر آخر زمان از صلب عبدالله بود دشمن میداشتند او را و در مقام هلاک
وی می ایستادند و دائم در قصد هلاک او و اطراف مکه می آمدند و آثار غریبه و امور عجیبه مشاهده می کردند و خایب
و خاسر بر می گشتند روزی عبدالله به صید رفته بود جماعتی کثیر از اهل کتاب با شمشیرها از جانب شام بقصد
عبدالله رسیدند و وهب بن عبد مناف که پدر آمنه والده آنحضرت بود نیز در آن صحرا بود دید که سوارانی چند که با اهل
این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبدالله دفع کردند و وهب این حالات چون [illegible]
مشاهده کرد بخانه آمد و با اهل خود گفت که من میخواهم که آمنه که دختر او بود را به عبدالله [illegible]

و این شب [illegible] نور در پیشانی عبد المطلب ساطع [illegible] عبد المطلب [illegible] است که عبد الله [illegible]
[illegible] زنی [illegible] شرافت نسب و حسب عفت [illegible]
[illegible] پس عبد الله [illegible] گذشت که [illegible]
[illegible] نور [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آن [illegible] حیا [illegible]
[illegible] و از وی درگذشت روزی دیگر زنی خثعمیه که عالم بکهانت [illegible]
[illegible] بود وی نیز عبد الله را خواست [illegible] آن زن [illegible]
عبد الله فریب نخورد و بهانه کرد که بمنزل بروم [illegible]
داشت و آن نور از وی بآمنه انتقال کرد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و آله حامله گشت [illegible]
بیاید وقتی دیگر عبد الله بر آن زن گذشت آن زن در روی عبد الله آن نور نیافت [illegible] گفت
بعد از آن که گذشتی با چه زنی صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه [illegible]
آن زن خثعمیه گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو دیده بودم خواستم که تو را باشد [illegible]
شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس خود [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] بود و در روایتی زنی دیگر نیز آمده [illegible]
بوده آمده باشد. **فصل** بدانکه استقرار [illegible] است [illegible]
در ایام حج [illegible] اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و از [illegible] امام احمد حنبل رحمة الله علیه [illegible]
[illegible] لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادات [illegible] این شب
بر عالمیان و مومنان مفاض و منزل شده [illegible] تا قیامت [illegible]
شب [illegible] افضل از شب قدر [illegible]
شب [illegible] ملائکه ندا [illegible]
[illegible]
[illegible] بشارت [illegible]
[illegible] برکات و کرامات [illegible]
[illegible]

و چون هنگام حمل افتاد در خانهٔ آمنه شیاطین بولادت وی از صعود بآسمان ممنوع گشتند و کاهنان بی‌بهره گشتند
و تختهای ملوک دنیا تا آنکه سرنگون شدند و نماند در آن شب هیچ سرائی مگر آنکه روشن گشت و نه هیچ مکانی
مگر آنکه در آمد او را نور و نماند هیچ دابه مگر آنکه گویا شد و بشارت دادند وحوش مشرق با وحوش مغرب
و بودند قریش در قحط شدید و ضیق عظیم تا آنکه درختان همه خشک شدند و چارپایان همه لاغر
گشتند پس فرستاد خدای تعالی بارانها و سبز و شاداب ساختند درختان را و در وی نمود ذوق
و سرور و نعمت و حضور تا نام نهادند این سال را سنة الفتح والابتهاج و آنحضرت نه ماه تمام در شکم
او بود و دیگر ماه بود و ندید مادر او درد او و نه بی‌ذوقی را چنانکه عادت نسا می‌باشد در زمان حمل و از آمنه
منقول است که فرمود ندانستم که من آبستنم و ثقلی نداشتم چنانکه زنان حامله می‌باشند ولیکن اینقدر بود که حیض
منقطع شده بود و از بعضی روایات وجود ثقل معلوم می‌شود و جمع کرده است ابونعیم میان دو روایت که ثقل در ابتدای
علوق و ثقل در ثقلت و نبود استمرار حمل خفت و این هر دو خلاف معهود و معتاد است کذا فی المواهب و نیز روایت
کرده است ابونعیم از ابن عباس که یکی از دلالت حمل آمنه رسول الله صلی الله علیه وسلم آن بود که هر چارپائی که مر
قریش را بود ناطق گردید در آن شب و گفت حمل کرده شد برسول سوگند بپروردگار کعبه وی امام تمام دنیا
و چراغ اهل اوست و در روایتی واقع شده که دواب روی زمین همه ناطق گردیدند بدین کلمه و فرمود آمنه آمد مرا
آینده و من میان نوم و یقظه بودم که گفت تو آبستنی گویا ندانم که آبستنی ام پس گفت تو آبستنی به بهترین این امت
و در روایتی به بهترین انام و از آن روز معلوم شد مرا که من آبستنی ام و گفت هر ماهی از ماههای حمل ندائی می‌شنیدم از آسمان
و زمین که بشارت باد مر ترا که نزدیک رسید که ظاهر گردد ابوالقاسم میمون مبارک صلی الله علیه وسلم و شنیدم
ایضا و نیز گفته آمنه که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور گشت
و دیدم کوشکهای بصری را و بصری بضم با و سکون صاد شهریست طرف شام و مثل این واقعه در حین ولادت
شریفه نیز نقل کرده اند و آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن نشد و عبدالله را نیز هیچ فرزند
غیر از وی نبوده و محمد بن اسحاق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبدالله و بعضی گویند در مهد بود
بیست هشت ماهه یا هفت ماهه یا دو ماهه و این قول اصح اقوال است و وفات عبدالله در مدینه است و بود با قریش
در تجارت و چون گذشتند به یثرب تخلف کرد از ایشان نزد اخوان خود از بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان
و چون آمدند اصحاب وی بمکه پرسید ایشان را عبدالمطلب از احوال وی گفتند مریض گذاشته ایم پس
فرستاد عبدالمطلب حارث را که اکبر اولاد او بود برای طلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن

گروهی [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] بوده و بعضی گفته قریب [illegible] [illegible]

در [illegible] عباس رضی الله عنهما [illegible] گفت [illegible] وفات [illegible] گفته‌اند [illegible] [illegible]

فرمود خداوند تعالی [illegible] [illegible]

[illegible] دعا کنید [illegible] الصلوات [illegible] النبی [illegible]

عبدالمطلب و برکات و سلام و **وصل** [illegible]

[illegible] اوست صلی الله علیه و سلم [illegible] ولادت [illegible]

[illegible] برکات [illegible] تعالی [illegible]

الله علیه و سلم [illegible] الفیل بود [illegible] [illegible]

که در ربیع الاول بود [illegible] اتفاق [illegible] [illegible]

گفته‌اند [illegible] [illegible]

[illegible] و قول اول [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصل

صلی الله علیه وسلم از آنجا که در این باب چنانکه در روز تمول نشانی آدم و دست از جنت کلات حبیب تو وصلی الله
علیه وسلم تحقیق است از امت و منی بیشنا جنی وجود وی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین منتهی [illegible] در حدیث
یوم الاحد [illegible] شرف و کرامت ولادت شریف در وی محبب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت را که در روز
دو شنبه روزه میداشت و از سبب آن پرسیده شد فرمود که من متولد شده ام در وی و نازل شده بر من
وحی در وی روایت مسلم روایة است از عبدالله بن عمرو بن العاص گفت و در مرّ الظهران که نام موضعی است قریب
بمکه مردم [illegible] راهبی بود از اهل شام که نام او عیص بود و می گفت که نزدیک است که تولد
کند در شما ای اهل مکه مولودی که او را اطاعت کنند عرب و مالک گردد عجم را [illegible] این زمان ولادت او
است و هر مولودی که پیدا میشد از احوال او وی پرسیدی و چون شب آن روز که در وی ولادت شریف
واقع شد آمد عبدالمطلب نزد آن راهب و خبر داد بولادت آنحضرت گفت [illegible] این پیدا شده در شما
آن مولود است که حدیث میکردم شما را از وی گفت چه نام نهادی او را گفت محمد است و الله [illegible] بوده [illegible]
در میان شما [illegible] مولود را [illegible] در دو شنبه [illegible] ولادت او
دو شنبه [illegible] نام او [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] عائشه رضی الله عنها گفت بود در مکه یهودی که تجارت
میکرد [illegible] آن شبی که متولد شد آنحضرت گفت آن یهودی ای گروه قریش آیا زائیده شد در میان شما امشب
مولودی گفتند نمی دانیم گفت زائیده شد پیغمبر این امت اخیر در میان دو کتف وی علامتی است در وی موهای است
مجتمع مانند عرق فرس پس آوردند یهودی را نزد در حرش و گفت بیرون آرید پسر خود را پس [illegible] گردیدند
پشت او را و دید یهودی آن علامت [illegible] و مدهوش افتاد بر زمین و گفت والله رفت نبوت از بنی اسرائیل
رواه الحاکم و ابو نعیم از حسان بن ثابت [illegible] گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت کودک هفت
ساله یا هشت ساله و در می یافتم هر چه می شنیدم [illegible] یهودی را که فریاد میکند و بامدادی قوم خود را پس [illegible]
[illegible] شدند ترا که فریاد میکنی و میخوانی ما را گفت طالع شد [illegible] احمد که زائیده شد در این شب [illegible] عثمان بن
ابی العاص [illegible] گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دیدم من
نوری که از خانه [illegible] نورانی گشته و دیدم نجوم را که نزدیک شدند از زمین تا گمان بردم که می افتند بر
من [illegible] خانه تمام پر انوار شد و در احادیث صحیحه [illegible] آمده که گفت آمنه دیدم در شب وضع نوری را که روشن
شد [illegible] شام و دیدم من آنها را [illegible] آنحضرت آمده که گفت آمنه که بیرون آمد از فرج
من شهابی که روشن گشت باوی زمین تا دیدم قصور شام را و در آمدن من [illegible] که نبود با وی [illegible] و این

عبارتست در آنکه ولادت آنحضرت بطریق معتاد نبوده که مانند سایر زنان ایشان باشد و حدیث دیگر نیز گذشت که آمده مانند [illegible]

که بیرون آمده است نیز ظاهر بدن است و [illegible] شیخ طوسی روایت کرده از شفا مادر عبدالرحمن بن عوف که گفت

هنگامی که ولادت کرد آمنه افتاد آن مولود در دست من و آوازی شنیدم که گوینده ای گفت یرحمک الله [illegible] گفت

شفا روشن گشت مابین مشرق و مغرب تا آنکه دیدم بعضی از قصرهای شام را [illegible] آمده [illegible]

و در روایت قصرهای شام [illegible] کرده است و در کتب سابقه آمده است که [illegible]

و ما بین مشرق و مغرب و ملائکه [illegible] شده [illegible] تا بیت المقدس [illegible]

آمده و میگوید شفا که [illegible] بر زمین افتاده بعد از آن نوری از جانب راست پیدا شد و شنیدم که گوینده ای

گفت کجا بردی او را دیگری در جواب او میگوید جانب مغرب بردم و تمام [illegible]

چپ نیز نوری پیدا شد [illegible] نیز گوینده ای میگوید کجا بردی او را [illegible]

[illegible] بردم [illegible]

و برکت و میگوید شفا که همیشه بود این حدیث در دل من تا مبعوث گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] اسلام گشتم [illegible] حدیث [illegible] میگوید آمنه [illegible] در هنگامی که [illegible]

[illegible] گفت [illegible] شده [illegible] غالیان [illegible]

حال [illegible] این حدیث معلوم میشود [illegible] حدیث دیگر آمده که [illegible]

و منافات نیست میان این دو حدیث کما لا یخفی و گفت [illegible]

در روز ولادت و من تنها بودم در منزل و عبدالمطلب بطواف [illegible]

[illegible] مرغی سفید است که [illegible] پس [illegible]

پس [illegible] نگاه کردم [illegible] سفید است پس خوردم آنرا و [illegible] یافتم [illegible]

و دیدم [illegible] زنان بلند قامت مانند [illegible] دختران عبد مناف [illegible] کردم

[illegible] ایشان پس گفتند [illegible] ما آسیه زن فرعون [illegible]

[illegible] سیاحت [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] پارچه ای سفید [illegible] میان آسمان و زمین [illegible]

[illegible] میان آسمان و زمین [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

ندا آمد که از نظر من برده او را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم سه علم که یکی در مشرق زده است
و دیگر بمغرب و دیگر بر بام کعبه و گرفت مرا مخاض و زائیدم محمد را صلی الله علیه وسلم دیدم او را در سجده برداشته سر و انگشت
مسبحه را بسوی آسمان مانند متضرع مبتهل پس ابری دیدم سفید که پوشید او را و غایب گردانید او را
از نظر من می شنودم آواز کننده را که میگوید بگردانید او را در مشارق ارض و مغارب آن و در آرید در دریا
تا اشناسد اهل آن او را باسم و نعت و صورت وی و بدانند که نام او ماحی است که محو کند آثار شرک را
و در حدیث دیگر آمده که آمنه میگوید که چون بنهاد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیدم ابری بزرگ
را که نورانی است شنیده می شود در وی آواز اسپان و آواز پریدن بازوها و سخنان مردمها تا پوشید
آن ابر او را و غایب شد از من پس شنیدم منادی را که ندا می کند و میگوید بگردانید محمد را در تمام زمین و
عرض کنید او را بر روحانیات از جن و انس و ملایکه و برطیور و وحوش و بدهید او را خلق آدم و معرفت
شیث و شجاعت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و رضای اسحق و فصاحت صالح و حکمت لوط و
بشری یعقوب و شدت موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و صوت داود و حب
دانیال و وقار الیاس و عصمت یحیی و زهد عیسی و غوطه دهید در دریای اخلاق پیغمبران گفت آمنه بعد از ان
گشاده شد آن ابر از من پس ناگهان دیدم محمد را در حریره سبز پیچیده و می چکید از آن حریره آب
مانند چشمه و میگوید گوینده بخ بخ بر گماشته شد محمد بر تمام دنیا باقی نماند هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه
در آمدید مطیع گردد در قبضه وی پس نظر کردم بروی گویا ماه چهارده است و میدمد از وی بوی مشک اذفر
و سه نفر اند در دست یکی ابریقی است از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز و در دست دیگری
حریر سفید پس بیرون آورد خاتمی که خیره میگردد از دیدار آن نظر بینندگان پس شست آنرا هفت بار و مهر کرد
از ان کتف مبارک وی با ان خاتم و پیچید او را در حریر و برداشت او را و درآورد در بازوهای خود ساعتی
در سیر و بمعراج نقل است از عبدالمطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد
دیدم که کعبه مایل شد بمقام ابراهیم و بسجده رفت و از وی آواز تکبیر آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی
الان قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و از غیب آواز آمد که بخدای کعبه که برگزید
کعبه را آگاه باشید که حق تعالی کعبه را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که پیرامون خانه
کعبه بودند پاره پاره میشدند و بت بزرگ که آنرا هبل میگفتند بر روی افتاده بود و ندا آمد که زائیده شد
آمنه محمد و فرود آمد بر وی سحاب رحمت و بدانکه جمهور اهل سیر بر آنند که آن سرور

ختنه کرده و ناف بریده متولد شد از انس رضی الله عنه مرویست که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از جمله عزت و کرامت من نزد رب العزة عز و جل آنست که زائیده شدم ختنه کرده و هیچکس
عورت مرا ندید [illegible] این بشارت رحمت و حکمت قول [illegible] بعضی علما [illegible] گفته اند تا هیچ مخلوقی
در تکمیل خلقت آنحضرت خالی نداشته باشد و نیز تا کسی عورت او را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نموده و درین حدیث طعن کرده اند و حاکم در مستدرک ادعای تواتر کرده و ذهبی گفته [illegible] [illegible]
متواتر چگونه باشد و بعضی تواتر را حمل بر معنی اشتهار کرده اند نه بر معنی لغوی کرده و ابن قیم الجوزیه [illegible] [illegible] از خصایص
حضرت نیست بلکه اکثر مردم برین هیئت مولود می شوند و بعضی از ایشان [illegible] [illegible] [illegible]
علیه السلام ویرا ختنه کرده وقتی که شق صدر و تطهیر قلب بالکلیه نموده [illegible] و قولی هست که عبدالمطلب [illegible]
روز هفتم از ولادت آنحضرت ختنه کرده مهمانی ساخت والله اعلم واختلاف کرده اند [illegible] [illegible]
یا واجب اول مذهب ابی حنیفه و مالک و بعضی شافعیه است و ثانی قول شافعی [illegible] [illegible] [illegible]
و کراماتی که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بر آنست که در حیطه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مشهور و اعجب آن [illegible] [illegible] ایوان کسری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اشارت داشته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و مالک شدند لقیت تا زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گفته و از آنجمله خشک شدن دریاچه ساوه و فرو نشستن آتش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
وادی ساوه گویند و پیش از آن هزار سال منطفی نشده بود و مرتفع شده [illegible] [illegible] [illegible]
کرم بود کسری ازین احوال بسیار فزع و خایف شد و خدمتگاران و کاهنان را طلب نمود [illegible] [illegible]
و قاضی قضات [illegible] [illegible] که او را موبدان گویند نیز خواب دیده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گذر کرده و در بلاد [illegible] گشته موبدان تعبیر خواب [illegible] [illegible] [illegible]
تا [illegible] [illegible] [illegible] کسری مردم را برای تحقیق احوال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و گویند عمر وی قریب به ششصد سال بود و چون میخواستند که وی کهانت کند و اخبار غیب گوید ویرا مثل
همچنانکه مشک دوغ را بجنبانند بجنبانیدندی پس بروی افتادی و از مغیبات خبر دادی پس چون رسول کسری
بسطیح آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید
ابیاتی چند بگفت که مشتمل بر سوال کسری و مشکلات حال وی بود سطیح چون آن ابیات
بشنید و گفت وقتی که بسیار شود تلاوت یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول الله
و روان شود رود خانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد آتشکده فارس سطیح نباشد و رخت سطیح را از
سرچه دنیا بدر برد و سطیح این کلام تمام کرده بیفتاد و بمرد حق تعالی بمکافات یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود بدست سعد
بن ابی وقاص فتح فرمود و وی از لشکر اسلام بگریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و محاربه نمود و بجانب
خراسان رفت در زمان خلافت عثمان بن عفان آسیابانی او را در سال سی و یکم از هجرت در جمیرد بکشت و
از آنجمله افتادن بتان بر روی بود و نگونسار شدن ایشان و جماعتی از قریش را بتی بود که بر سم بیت
نزد آن بت کردی آمدندی و عیدی ساختندی و شربهای مسکر می بودند شبی از شبها دیدند که آن بت از
محل خود بر روی افتاده است بر گرفتند و بر جای خود نهادند باز سرنگون افتاد باز راست کردند بار سیوم سرنگون
افتاد چون این مشاهده کردند بسیار غمگین و دلتنگ شدند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت
آوازی که گوینده می گفت **شعر** تردی لمولود اضاءت بنوره * جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب
وخرت له الاوثان طرا وارعدت * قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب * این واقعه در شب ولادت آن
حضرت بود صلی الله علیه و سلم **شعر** شب میلاد محمد چه شبی روشن بود * کز در مکه تا شام منور گردید
مکه و شام چه مشرق و مغرب ز فروغش همه انگشت بحیرت و همه حیادر گردید * همه آفاق ز انوار منور گشته *
همه اکناف ز اخلاق معطر گردید * چون که اصطامه دستش که ترشه * و شش رحمت وارغ
تا نسبت بر فلک و علا داد * هر که از صدق و یقین خاک بزمین گردید * هرگز از
هیچ سوی نه پذیرد خشکی * هر گیاهی که ز ابر کرمش تر گردید * بعد الحمد که از دنیا دوست
حقی را * همه از دولت آن شاه میسر گردید و **فصل** اول کسیکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شیر داد ثویبه
کنیزک ابولهب بضم ثاء مثلثه و فتح واو و سکون تحتانیه و موحده در آخر و این ثویبه بشارت ولادت آنحضرت متولد شد بشارت
رسانید بابولهب که در شبانه عبدالله برادر تو پسری متولد شد و ابولهب او را بعوض آن آزاد کرد
و امر کرد که او را شیر دهد و حق تعالی بواسطه این شادی و سرور که ابولهب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد

وصل اول آنحضرت را شیر داد

از وی تخفیف کرده می‌شود در روز دوشنبه از وی عذاب بجهت آنکه در حدیث آمده است [illegible]
مر اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرور کنند و بذل اموال نمایند یعنی ابولهب
که کافر بود و قرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور میلاد آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهت
آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملو است بمحبت و سرور و بذل مال در وی چه باشد ولیکن
باید که از بدعتها که عوام احداث کرده‌اند از تغنی و آلات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب [illegible]
اتباع نگردد و در اسلام ثویبه اختلاف است بعضی محققین او را از صحابیات شمرده‌اند [illegible]
که آنحضرت او را اکرام کردی بحکم رضاعت و از مدینه جامه و انعام می‌فرستادی [illegible]
وی بعد از واقعه خیبر واقع شده در سال هفتم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون [illegible]
آورد پرسید که از خویشان او کسی هست هیچکس باقی نمانده بود [illegible]
عبدالمطلب را نیز شیر داده است و از جهت میان آنحضرت و حمزه اخوت رضاعی است و آورده
اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هفت روز شیر ام خود خورد و چند روز او را شیر ثویبه [illegible]
و معروف و مخصوص و ممتاز است بسعادت ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه
است که چون نام و نسبت خود بگفت [illegible] سعادت موصوف بود [illegible]
مشهور است بعذوبت آن و انتقال بمواد فصاحت و بلاغت و آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که من فصیح‌ترین عربم که از قریشم و پرورش یافته در بنی سعد
بکر و قصه ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است در ایام رضاع از فضایل و کرامات و معجزات آنحضرت
از حد حصر و احصا است مختصری از آن نوشته که بیان می‌کرده [illegible]
ابن اسحق و ابن راهویه و ابویعلی و طبرانی و بیهقی و ابونعیم از حلیمه می‌آرند که گفت [illegible]
۳۷ با ده زن از بنی سعد بن بکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشان را بودیم در سالی که [illegible]
از آسمان بر زمین نمی‌افتاد و ما را ماده خری بود که از لاغری راه نمی‌توانست رفت و ماده شتری
که یک قطره شیر نمیداد و همراه من صبی و زوج من بود و حال ما از گرسنگی بنحوی بود که شب خواب
نبود و چون روز آمد و چون زنان قوم ما بمکه رسیدند اطفال را برای رضاع گرفتند و آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم که چون می‌شنیدند که یتیم است اقبال نمی‌کردند باقی ماند [illegible]
یتیمی [illegible] گرفتم [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] و [illegible] با خود [illegible] او را [illegible]
شده است [illegible] از شیر و [illegible] می [illegible] بوی مشک [illegible]
خواب کرده است [illegible] خود [illegible] عادت [illegible]
[illegible] بود که در وقت خواب آواز [illegible] می آمد در [illegible] آواز [illegible] در خواب می [illegible]
علامت الفرح و الافتتاح [illegible] نفس است [illegible] خواستم که بیدار کنم او را
خواب [illegible] شدم [illegible] و جمال [illegible] نزدیک شدم [illegible]
خود را از سینه مبارک [illegible] تبسم کرد [illegible] چشم مبارک خود را وا کرد [illegible]
از چشم مبارک وی نوری که [illegible] تا آسمان [illegible] آنرا [illegible]
وی [illegible] خود [illegible] پستان [illegible] دهان مبارک [illegible]
شیر آنرا و خواستم که پستان [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible]
حلیمه [illegible] پس از آن [illegible] آنحضرت این بود که [illegible] خود [illegible]
پس [illegible] زوج خود را [illegible] عاشق جمال مبارک و [illegible]
[illegible] شتر خود که داشت [illegible] پستانها [illegible] شیر [illegible]
پستانهای وی [illegible] پس دوشید آنرا و نوشید [illegible] خواب کردیم [illegible]
خوش [illegible] بخیر و برکت [illegible] خواب [illegible] گفت زوج من ای حلیمه [illegible]
[illegible] این ذات مبارک [illegible] که [illegible] خیر و برکت حاصل شد ما را ازین ذات مبارک [illegible]
که همیشه این خیر [illegible] حلیمه [illegible] می بینم که نور [illegible]
[illegible] جامه [illegible] پس شوهر را بیدار کردم و گفتم [illegible]
[illegible] شوهر گفت ای حلیمه [illegible] باش و امر خود را پنهان دار [illegible] روز [illegible]
[illegible] طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار [illegible] حلیمه گوید پس [illegible]
[illegible] سوار شدم [illegible] خود را [illegible] محمد را [illegible]
شد [illegible] گردن خود را [illegible] کعبه [illegible] سجده کرد [illegible]
[illegible] خود را بسوی آسمان [illegible] قوم [illegible]

که امین بودند یافتند اثر سیب این نان را انگشت شان است که تو سوده‌ای چون آمده‌ای با ما [illegible]
و بر سید اشتر او [illegible] بدست راست او نهفت پس بگفت والله این نان را انگشت [illegible]
که خدا تعالی برکت این [illegible] گردانید یافتند والا این نشان تعظیم است گفت حلیمه [illegible]
و انگشت خود را که [illegible] بیادری والله نشانی تعظیم است [illegible]
فربه گردانید مرا عجب از شما ای زنان بنی سعد که [illegible] آیت [illegible]
به آیت من سید المرسلین و خیر الاولین و الآخرین حبیب رب العالمین است گفت حلیمه که [illegible]
و راست می شنیدم که می گفتند ای حلیمه غنی شدی و بزرگترین زنان بنی سعد شدی والله [illegible]
بر آن بگذشتم که گوسفندان پیش می آمدند [illegible]
و زمین [illegible] بهترین فرزندان آدم است و هیچ منزل [illegible] تعالی [illegible]
با وجود آن چهار سال بود [illegible]
[illegible] گوسفندان [illegible] آگاه می آمدند وقت شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
از چراگاه [illegible]
و اموال ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرده تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قبیله ما بود [illegible]
شامل حال ما شد و انواع برکات وجود شریف وی [illegible] تمام گفت حلیمه چون [illegible]
می گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین سبحان الله بکرة و اصیلا و شنیدم [illegible]
لا اله الا الله قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم [illegible] کردن آنحضرت صلی الله علیه
[illegible] به ماه اشارت کردن [illegible] اشارت می کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آفت ما را از بهر بازی کردن نیافریده اند و مثل این قال از یحیی پیغمبر علیه السلام نیز نقل کرده اند و از اینجا معلوم
می‌شود که آنچه در بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اطفال بازی می‌کرد خلاف است
مگر آنکه مراد بودن و ایستادن میان ایشان باشد که تماشا می‌نماید که با ایشان بازی می‌کند، و در اول کتاب
رمزی از این گذشته است نقل می‌کنم که آنحضرت نشو و نما می‌یافت که نسبتی با کودکان نداشت در
روزی چنان بالیدی که دیگری در ماهی و در ماهی چنانکه دیگری در سالی و هر روز نوری چون آفتاب بر او
فرود آمدی و می‌پوشید او را و باز ناپیدا می‌شد و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و در روایتی دو مرد سفید
جامه می‌آمدند و در گریبان او در می‌رفتند و ناپیدا می‌شدند و گریه و بدخلقی نداشت و ابتدا چون سخن کرد
و دست مبارک بر هر چه نهادی بسم الله گفتی و چون از هیبت او شیر را نزدیک خود نگذاشتی تا دو سال
بروی تمام شد، می‌گوید که هرگز او را نمی‌گذاشتم که در جای دور رود پس غافل شدم روزی دیدم رفته با بهمگی
رضاعی و جانشستی بود در روزی گرم پس بیرون آمدم و جستجوی می‌نمودم او را همراه شیما دیدم گفتم چرا او را
در هوای گرم گفت در نیافت او از گرمی دیدم ابری را که بر سر وی سایه کرد و هر جا که وی گشت
تا رسید تا اینجا الحدیث و از اینجا معلوم می‌شود که سایه کردن ابر او را از اول زمان خردی بود اما می‌گویند
که دائم نبود که همیشه ابری بر سر مبارک او ایستاده باشد و نه دیگر نیز در احتیاج و قضیه شق صدر شریف
و غسل قلب وی صلی الله علیه وسلم نیز در شیرخوارگی واقع شد و آنچنان بود که روزی آنحضرت به حلیمه گفت که یا اماه
چرا مرا با برادران من که هر گاه بیرون می‌روند راه نمی‌کنی تا سیری کنم و گوسفندان ترا بچرانم پس حلیمه موی
مر آنحضرت را شانه کرد و سرمه در چشم کشید و جامه پوشانید و در گردن بندی از جزع یمانی بهر دفع عین
الکمال از گردن وی آویخت آنحضرت آنرا برکند و بینداخت و گفت که پروردگار من نگاهبان من است
پس آنحضرت با برادران رضاعی خویش بیرون رفت و بچرانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیم روز
شد دید ضمره پسر حلیمه دویده می‌آید و می‌گرید و فریاد می‌کند که یا اماه یا اباه دریابید محمد را ما با هم
ایستاده بودیم ناگاه مردی بسوی او آمد و وی را از میان ما در ربود و بسر کوه برد و بخوابانید
و شکم مبارک وی بشکافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد پس حلیمه و شوهرش بدویدند چون
بوی رسیدند دیدند که بر کوه نشسته و بطرف آسمان نگاه می‌کند چون ما را دید تبسمی کرد پس سر و چشمش
بوسیدیم و گفتیم جان ما فدای تو باد واقعه چیست پس آنحضرت قصه را باز فرمود و این قصه در کتب
احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده ابو یعلی و ابو نعیم و ابن عساکر از حدیث شداد بن

پس آورده‌اند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس گرفته [illegible]

[illegible] پس انداخت [illegible]

[illegible]

آن برخت [illegible]

پس در آورد دست خود [illegible]

آنرا و بیرون آورد [illegible]

[illegible]

دست خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... سالی ... [illegible] ...

[illegible] ... تو دیدی و شنیدی که در شب ولادت وی ... [illegible] ... شکسته ... بتان بسیار

شدند ... [illegible] ... طواف کرد ... [illegible] ... افتاد و تمام بتان ...

شدند و صدا از جوف ایشان برآمد ... [illegible] ...

و ساحران ... [illegible] ... پرستان ... [illegible] ...

است ... [illegible] ... عبدالمطلب آمد ... [illegible] ... افتاد گفت ...

... [illegible] ... محمد ... [illegible] ...

... [illegible] ... در جستجو ... [illegible] ... عبدالمطلب ...

صفا برآمد و ندا کرد قریش را ... [illegible] ... اجابت کردند ... [illegible] ...

سید چه حال روی نموده است ترا گفت پسرم محمد گم شده است پس عبدالمطلب ... [illegible] ...

سوار شدند و تفحص آنحضرت برآمدند صلی الله علیه وسلم ... [illegible] ...

... [illegible] ... مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود ... [illegible] ... که هاتفی ... [illegible] ...

مردمان غم مخورید که محمد را خدای است که او را فرو گذاشت نکند عبدالمطلب گفت ای ... [illegible]

افتند و او را نمی‌یابد گفت و داد تا مادر پای [illegible] شد [illegible]

تنها روان شد در راه [illegible] قافله [illegible] راه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ابوطالب گفت [illegible]

[illegible] ابوطالب گفت [illegible] ابوطالب [illegible]

[illegible] زمانی [illegible] ابوطالب [illegible]

والقبیله [illegible] آنحضرت [illegible] آورد [illegible]

سر بود و بعضی مفسران [illegible] گذشت [illegible]

صدر [illegible] آورده‌اند [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

والقبیله [illegible] آن [illegible]

[illegible] واقع شد و الله اعلم بحقیقة الحال [illegible]

آنحضرت را [illegible] عبدالله بن عبدالمطلب [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] خدمت آنحضرت می‌کرد [illegible]

بعد از موت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه [illegible]

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] سال [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

می دیدند قومی از یهود که آنجا آمد و شد می‌کردند و نظر میکردند بسوی من که این پیغمبر این امت است و این دار هجرت
اوست یاد دارم من. ابو نعیم از طریق زهری روایت کرد از ام ایمن که گفت حاضر شدم ... مادر پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم چند علتی که مرد وزن ... و محمد صلی الله علیه وسلم کودکی بود پنجساله بر سر او و بعد از فوت ام
متصدی کفالت و تربیت آنحضرت جد او عبد المطلب شد تا از همه فرزندان دوست تر میداشت و عزیز و گرامی
میداشت او را و بی وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت در جمیع اوقات خلوت و حالت بر عبد المطلب
در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب بجهت رعایت قواعد ادب خواستندی که
او را منع کنند می گفت عبد المطلب که بگذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند که وی از نفس خود شرفی احساس میکند
و امید دارم که بمرتبه رسد از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد
و اهل قیافه با عبد المطلب میگفتند که این فرزند را نیکو نگاه دار و محافظت او کن که ما هیچ قدم را ندیدیم از قدم و
نقدمی که اثرش در مقام ابراهیم است و در آن سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی یزن
بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه
در باب فضایل و خبر دادن امم سالفه از ظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشت و عبد المطلب بعد از قدوم
آوردن وی ازین سفر دید که در میان قریش قحطی افتاده بود و چند سال ضایع گشته با آنحضرت صلی
الله علیه وسلم بعد از اشارت هاتف غیبی استسقا نمود و بکوه ابو قبیس بر دوش خود گرفت و دعا باران کرد
باران عظیم بارید که تلافی خشکی سنین گذشته کرد و چون عبد المطلب وفات یافت و عمر او صد و ده
و در روایتی صد و بیست و در روایتی ... و چهل بود و ابو طالب را که عم اعیانی آنحضرت بود در عهد کفالت
آنحضرت در آورده و اگرچه زبیر بن عبد المطلب نیز عم اعیانی آنحضرت بود و لیکن میان ابو طالب ...
زیادت محبت و اتحاد بوده و وصیت کرد که بمحافظت وی باقصی الغایه بجا آرد و از اینجاست که طایفه ایست
که قایل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جد خویش عبد المطلب هشت ساله بود و نه و ده و شش نیز گفته
اند و در روایتی آمده که آنحضرت را مخیر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را میخواهی آنحضرت ابو طالب
را اختیار کرد و ابو طالب باقصی الغایه و احسن وجوه محافظت آنحضرت قبل از ظهور نبوت و بعد از آن بتقدیم رسانید
و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت بپهلوی خود راست میکرد و درون و بیرون خانه او را همراه
داشتی و ابو طالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد و از آنجمله یکی اینست **بیت** وشق
له من اسمه لیجله ۞ فذو العرش محمود و هذا محمد ۞ و حسان بن ثابت این بیت را تضمین کرده است

[illegible]

بوده و معبد و صومعه داشت و تا بعد از وی به دیگری گذشته بود و از علما بود و در آن زمان کسی عالم‌تر از وی نبود گویند چون قافلهٔ
قریش بآن راه میگذشت و در آنجا نزول میکرد از صومعه بیرون نمی آمد و آنحضرت را ایشان با خود ... بود
چون ایشان آنجا رسیدند از صومعه دید که بر فوق کیباری قافلهٔ قریش ابر آمده بود و چون نگاه کرد دید که ابر بر ایشان
سایه انداخته همراه ایشان میرود و چون آنحضرت با ابوطالب بزیر درختی آمده نشست ابر نیز بالای آن
درخت آمده ایستاد بحیرا مشاهدهٔ این حال نمود تعجب کرد و چون آمد ایشان را ضیافتی کرد و اهل قافله را
طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمده بود در زیر درختی بحیرا چون بسوی ایشان نگاه کرد دید آن ابر
بر آن درخت ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشده آنحضرت را
نیز طلبید و آنحضرت همراه ایشان به ضیافت می آمد و ابر نیز آمده آمده است که ... تا قافله
... آمد بحیرا آنحضرت را ... شنید که ... السلام علیک یا رسول الله دید و در شانهٔ آنحضرت
مهر نبوت دید یافت که در کتب خوانده بود دید و بر سبیل آزمایش از وی چیزها پرسید و آنحضرت را تصدیق
نمود و اقرار کرد به نبوت وی پس ... از آن ... است که ایمان آورد با آنحضرت پیش از نبوت
... بحیرا در قصه اصحاب ... ذکر کرده اند و این مبنی است
بر آن قول که ... رویت است اگرچه پیش از نبوت باشد و مختار خلاف آنست و بر تقدیر
... اقرب باشد باطلاق اسم صحابی که ... مبادی نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگر است و
درین سفر هفت تن از یهود بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم برآمده بودند و بحیرا بدلایل واضحه نبوت
آنحضرت با ایشان اشارت کرد و گفت که این کودک آن نبی است که در توریت و انجیل و زبور وصف و
نعت او آمده و گفت چون خدا تعالی امری خواسته باشد هیچکس تغییر آن نتواند کرد و آورده اند که بحیرا اوصیت
کرد ابوطالب را که آنحضرت را از یهود و نصاری که این پیغمبر آخر زمان خواهد بود و دین
... و ... ایشان ... دشمن اند ... ابوطالب ... از بصری باز فرستاد و بمکه
بازگشت و در روایتی آنست که ابوطالب آنحضرت را با جماعتی بمکه بازگردانید و خود بطرف شام رفت
و این قصه مشهور است و ترمذی آنرا تخریج کرده و حاکم ... جز آنکه در بعضی طرق آن واقع شده
است که فرستاد ابوبکر بلال را همراه آنحضرت بمکه و این درست نمی آید زیرا که ابوبکر درین سفر همراه آنحضرت
نبود و بلال را هنوز نخریده بود و ابوبکر خردتر از آنحضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود ...
ابن جوزی ... گفت ... این حدیث رجال وی ثقات اند ... نگران

لفظ الیس حمل کرده شود بر آنکه مرسل و منقطع است این حدیث و دیگر آنکه [illegible] روایت [illegible]
ابوبکر از حضرت چنانکه صاحب مواهب آورده روایت کرده اند چنانکه [illegible]
بسندی ضعیف روایت کرده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] با حضرت در سفر شام به
تجارت وی هژده ساله بود و حضرت صلی الله علیه وسلم بیست ساله بود تا [illegible]
نشست در سایه و در وقت ابوبکر [illegible] راهبی که نام وی بحیرا بود تا چیزی [illegible]
مردی که در سایه درخت نشسته است گفت ابوبکر این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است گفت [illegible]
پیغامبر است زیرا که [illegible] در سایه این درخت بعد [illegible]
ابوبکر تصدیق آنحضرت [illegible] چون مبعوث شد اتباع کرد او را [illegible]
خواهد بود در سفر ابی طالب انتهی همچنین [illegible]
مال بود و ابوطالب بشاهده [illegible]
در سال [illegible] شیطانی و امراض جسمانی [illegible]
[illegible]

چنانچه نیز همچنین سوگند داده بود و آنحضرت بروی رد کرده و در دست نسطورا تحفه بود و در آن نگاه میکرد
و میگفت بخدای که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست القصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاع خود را در بصری فروخت
و دو برابر دیگران سود یافت و اهل قافله نیز به برکت صحبت وی سود یافتند و چون بمکه تشریف آوردند وقت نیم روز بود
خدیجه در بالاخانه با جمعی از زنان نشسته بود دید که دو مرغ بر سر آن سرور سایه کرده و در روضة الاحباب
همچنین گفته و در مواهب گفته که خدیجه دید که دو فرشته بر سر آن سرور صلی الله علیه و سلم سایه کرده اند و در
ظاهر است که فرشتها بودند متمثل بصورت مرغان و الا چه جای سایه کردن مرغان است و میسره غلام
خدیجه و خزیمه خویش وی انچه از آنحضرت در راه از خوارق و کرامات مشاهده کرده بودند نیز بخدیجه شرح
دادند و میل عظیم در دل خدیجه پیدا شد که با آنحضرت تعلق پیدا کند و خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و کفایت
و فهم و کیاست از روی شرافت و انساب با قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص و
مولع بودند به نکاح وی و خطبه کرده بودند و خدیجه قبول نکرده پس خدیجه زنی را خفیه بر آنحضرت فرستاد تا اعلام
نماید که میل با خدیجه داری و این زن ترغیب کرد آنحضرت را بر کدخدائی و گفت چه چیز مانع می شود
ای محمد ترا از کدخدائی فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر زنی پیدا شود صاحب جمال و مال با شرافت
و کفاف که مؤنات کند خدای ترا کفایت کند رغبت می نمائی فرمود اینچنین زنی کجا پیدا شود گفت
خدیجه بنت خویلد ترا بسیار میخواهد اگر تو بفرمائی وی را درین راغب و راضی گردانم پس آن زن نزد خدیجه رفت
و گفت محمد ترا خواستگاری می نماید وی منت عظیم بر خود داشته قبول نمود و کس فرستاد خدیجه کسی را
نزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی محمد بدهد و آنحضرت نیز با ابو طالب و حمزه و بعضی
اعمام دیگر و ابو بکر و دیگر سادات مضر هم حاضر آمد بمنزل خدیجه و نکاح کردند و از کلام مواهب لدنیه معلوم میشود
که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و در روضة الاحباب می گوید که صحیح آنست که در آن روز پدر
خدیجه در حیات نبود و با عمرو بن اسد بود و الله اعلم و ابو طالب خطبه بلیغ خواند که ترجمه اینست حمد و
سپاس مر آن خدائی را که ما را از فرزندان ابراهیم و فروع اسمعیل گردانیده ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد
و نگاهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را با ارزانی داشت که مردم از اطراف
و جوانب بقصد زیارت آن می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس بآنجا بیاید در امان باشد و ما را بر مردم
حاکم گردانید اما بعد بدرستی که این پسر برادر من که محمد بن عبد الله است جوانی هست که موازنه کرده
نشود با او هیچ مردی از قریش الا که او افزون آید بر آن مرد اگر چه در مال او قلتست و مال سایه

از پای در افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند که عورت تنگ تعبی
بپوش عورت خود را گویند که این اول ندای بود که از غیب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد دیگر آنحضرت
را کسی برهنه ندید و آورده اند که در استوار کردن حجر اسود بجای خود در میان قبایل قریش نزاع واقع شد و هر قبیله
مدعی آن شد که این کار او کند و نزدیک بود که بقتال انجامد آخر قرار بر ان افتاد که هر که اول از در مسجد حرام بر آید
او را حکم سازند ناگاه آنحضرت در آمد همه گفتند که جاء الامین پس همه بحکم وی راضی شدند آنحضرت ردای اطهر خود را
بسط فرمود و حجر اسود را در میان نهاد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از ردا بگیرد چون بپای کار آوردند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن حجر را برداشت و بدست مبارک خود بجای خودش استوار کرد و خانه را بر شش
ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده اند که بنا خانه نخست از آدم بود علیه السلام و آن بنا
در طوفان نوح علیه السلام غرق شد بعد از وی ابراهیم خلیل علیه السلام ساخت بعد از ان عمالقه پس از ان قبیله جرهم
ساختند بعد از ان عبد الله بن الزبیر بسبب حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنید و حجاج که امیر الامرا عبد الملک
بن مروان بود لشکر سوده و او را تغییر داده این بنا هنوز باقی است نقل است که هارون رشید خواست که بنا
مروانیه براندازد و موجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کند درین امر با امام عصر خود که امام مالک بود
مشورت کرد مالک گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد تا هر سلطانی که بیاید دیگر تغییر ندهد و تخریب
نکنند کلام اجمال درین باب اینست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است و در تاریخ ازرقی از مقاتل در حدیث
مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پروردگار من سیاهم خود را و می بینم چیزی از ارض تو که
عبادت کرده شود پس فرستاد خدای تعالی بیت معمور را بر عرض خانه کعبه و در جای وی از یاقوت سرخ و مکنون
طول وی چنانکه میان آسمان و زمین است و امر کرد آدم را که طواف کند گرد وی پس برداشت خدای تعالی
غمی را که در گرفته بود او را پیش از این پس برداشته شد آن بیت معمور در عهد نوح علیه السلام اما بنا
کعبه از اولاد آدم از وهب بن منبه آورده که بنا کرده شده است کعبه نخست بار بنا کرد او را شیث علیه السلام
و هم چنین ذکر کرده است ابن عبد البر در تمهید دوم بار خلیل علیه السلام و آن مذکور است در نص قرآن و سنت
نبوی و منقول است از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه اول کسیکه بنا کرد کعبه را خلیل است و همچنین
ذکر کرده است فاکهی بسندی که دارد و ابن کثیر در تفسیر خود گفته و جزم کرده است که در هیچ خبر نیامده که
بیت مبنی بود پیش از خلیل و بود وی علیه السلام که بنا می کرد و اسمعیل نقل می کرد سنگها را بر گردن خود و
در روایت ابن عباس آمده رضی الله عنهما سنگ که بنا کرد خلیل الرحمن از ان کعبه را از پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان و الطور

واشارت است بآنکه از قبیل تخیل و وسواس نیست چه تخیل و وسواس را تاثیر آن صفت [illegible]
از برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل و دریجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود ما انا بقاری
خواندن امی کلامی را به تعلیم و تلقین بغیر چه بعد دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که آنحضرت داشت [illegible]
که منافات دارد بکتابت و بخواندن از روی مکتوب دارد این کار از دست نیست آن مقام بوده [illegible]
شراح حدیث حمل برامیست کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرا یا محمد آن [illegible]
چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج بود [illegible]
فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل او را فرو خود کرد [illegible]
الکلام و این معنی مناسب است بامیت بعد از ان جبرئیل پا بر زمین زد و چشمه آب پیدا [illegible]
مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دست و پایها و ربکی [illegible]
باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد و غالبا تعلیم فعلی خصوصا در امثال این عمل [illegible]
پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل یک کف آب بر داشت و بر روی مبارک آنحضرت [illegible]
رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت [illegible]
همچنین است و باین کلام تعلیم قولی نیز واقع شده پس عروج کرد جبرئیل بر آسمان [illegible]
که در حالی که نمیگذرد به حجر و مدر و شجر مگر آنکه میگوید السلام علیک یا رسول الله [illegible]
آنکه می لرزد قلب شریف وی و لواد روی و لواد گوشت [illegible]
در وقت ترس و هول می لرزد جنانکه از کار [illegible]
زملونی هوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانیدند [illegible]
آب سرد تا رفت از وی ترس و بحال خود آمد [illegible]
نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور و شاد باش [illegible]
و مخذول نگرداند و نترساند خدا تعالی [illegible]
میکشی و کسب میکنی و مهمانداری میکنی و یاری میدهی [illegible]
میدهی یتیم را و راست میگوئی و امانت میگذاری و دستگیری میکنی [illegible]
با فقیران و غریبان و نیکوئی میکنی با خلق و در روایتی آمده [illegible]
و خویشان را از وی و خوب کردار و خوش [illegible]

[illegible] خدیجه رضی الله عنها آنحضرت [illegible]
[illegible] دلالت دارد بر کمال [illegible] است و معرفت خدیجه [illegible] و تصدیق احوال [illegible]
[illegible] از احوال خود [illegible] خدیجه [illegible] پس [illegible] خدیجه آنحضرت [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] نقل [illegible] خدیجه [illegible] قریش [illegible]
[illegible] علم [illegible] و [illegible] انجیل [illegible]
[illegible] گفت خدیجه [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] زنده [illegible]
حضرت را بیرون کنند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سنت الهی [illegible]
[illegible]
[illegible] تصدیق کند
[illegible]
[illegible] علیه [illegible] و سلم [illegible]
رسل و انبیا [illegible]
[illegible] شرط نکرده اند و لیکن [illegible]
[illegible] آورده که خدیجه [illegible] آنحضرت [illegible] از وفات [illegible] آنحضرت دیده ام [illegible]
در خواب [illegible] علامت [illegible] واقع [illegible]
یقین [illegible] استدلال و علامت [illegible] تأکید و تقریر [illegible]
روضة الاحباب [illegible] آورده که دیدم [illegible]

ایمان آورد بمن و تصدیق کرد مرا مراد از قسیس ورقه است و قسیس دانشمند نصاری [illegible] ایشان [illegible]
در دین و علم و در مواهب لدنیه گفته‌اند که بقول بعضی اول کسی که اسلام آورد اوست و این مذهب او را [illegible] ذکر کرده است
و در قصه بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن از کیفیت حال اشارت است که مشاورت و استفسار
و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و اهل بصایر لازم است تا رای مقصود نماید و ازینجاست
تمسک صوفیه و طالبان و سالکان طریق در عرض معاملات و وقایع خود بر مشایخ تا کشف کنند حقیقت
را چنانچه متعارف و معهود است میان این قوم کذا ذکر بعض علماء الصوفیه تنبیه اشکالی و اشتباه
که درین مقام عارض می‌شود آنست که سوق حدیث بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و روضة الاحباب
نیز آورده دران است که آمدن آنحضرت ترسان و لرزان و گفتن وی بخدیجه که من ترسیدم بر نفس خود
و تسلیه خدیجه مر آنحضرت را باثبات صفات حمیده و کمالات رفیعه که صاحب آن از [illegible]
و بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و استکشاف حال وی بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و [illegible]
وحی در غار حرا و حصول علم و معرفت است به نبوت مر آنحضرت را خواه بخلق علم ضروری که [illegible]
بانکه جبرئیل ملک است نازل از نزد خدا نه جن و شیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند چنین علم
ضروری بانکه متکلم بادی خدای و مرسل پروردگار است تعالی شانه نه غیر او چنانچه اکثر [illegible]
بنظر و استدلال بظهور معجزات بر دست جبرئیل [illegible] چنانکه [illegible] معجزات بر دست
محمد که شناختیم ما بدان صدق او را چنانکه بعضی گفته‌اند و آمده است که آنحضرت بعد از نزول [illegible]
ازان آوازها می‌شنید که از هر جانب می‌آمد یا محمد و یا رسول الله [illegible]
که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی می‌شنید و کسی را نمی‌دید و هفت سال روشنایی می‌دید [illegible]
خواه مراد روشنایی محسوس باشد یا نور علم و یقین که دل را شاد و فراخ و منشرح می‌ساخت و از [illegible]
گیاه سلام می‌شنید و در جامع الاصول و کتاب الوفا آورده که در ابتدای نبوت [illegible] بعد از [illegible]
فرود آمدن وحی آورده و صاحب سفر السعادة گفته که از هفت سالگی آنحضرت [illegible] در ولایت [illegible]
قیام نماید [illegible] همیشه قرین وی می‌بود تا سال یازدهم [illegible]
گذشته آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید [illegible]
بود لیکن [illegible] ظاهر شد [illegible]
این مرا تردد و ابهام و اشتباه [illegible]

آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر از غایت هیبت و جلال در تعب آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت
آن بیتاب گشت و اگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار و استمداد استفاضه آن انوار
ساخته شدی و مانوس و مألوف بآن عالم گردانیده شدی مشکل که نظام کارخانه وجود بحال خود ماند
و استهلاک ناامیدی و قول آنحضرت خشیت علی نفسی اشارت بمثل این حال خواهد بود و این معنی
حمل باید کرد یا چون ثقل بار نبوت و صعوبت ادای این امانت تصور کرد خشیت طاقت او را شکست
و ترسید بر نفس خود که در زیر این بار هلاک گردد از آنجهت فرمود خشیت علی نفسی و آنکه گفته اند که این
خشیت پیش از آن بود که حاصل گردد مر آنحضرت را علم بآنکه آینده است او را جبرئیل از پیش خدا نه
جمع شیطان و شاق بود مر آنحضرت که او را مجنون گویند و کاهن خوانند نظر بسیاق قصه که ذکر کرده اند
نادرست است چه این خوف و هول بعد از نزول جبرئیل و ورود وحی و حصول علم بنبوت است
یا بعد از مشاهده آیات و ظهور انوار و اسرار است چنانکه معلوم شد و اگر در ابتدای حال پیش از بعثت
نزد ظهور بعضی آیات که احتمال و اشتباه داشته باشد اثبات کنند درست آید اما سیاق قصه چنانکه
در حدیث بخاری وغیره واقع شده است درست نیاید و بردن خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را نزد
ورقه نه برای رفع شک و ریب و تحصیل اصل علم و یقین بود بلکه برای مزید ایقان و اطمینان و تحقق
حجت و ظهور محبت که حکم نور علی نور دارد و اگر آنرا نظر بحال خدیجه دارند صحت دارد چه او باستدلال
بوجود صفات کمال که منافی طرد و خذلان و ضلال است علم نظری حاصل کرده که طریان وهم و احتمال
غیر نشاید دخلی داشته باشد اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه وسلم فناشا
شکی چنانچه تقریر کردیم و اگر آنحضرت را گفته ورقه و تسلیه وضوحی و عیانی حاصل شد آنچنان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور
بعضی معجزات میفرمود اشهد انی رسول الله برای آنکه در اذهان مردم درآید و موجب تنبیه برای تصدیق و ایمان
گردد نیکو باید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطلب را و نیکو باید ایستاد درین مقام و نظر باید عبارت قوم از راه
نباید رفت والتائید والهدایة من الله الملک العلام و بدانچه مذکور شد معلوم گشت که اول ما نزل آیات اقرأ از این سوره
اقرأ باسم ربک است تا علم الانسان ما لم یعلم و امام محی الدین نووی گفته که این نهج صحیح است که بران جماهیر از سلف و
خلف اند اما آنچه در روایت جابر آمده که اول ما نزل یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است
بلکه باطل و ثبت نزول یا ایها المدثر مگر بعد قرائت وحی چنانکه باید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل
فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بیهقی گفته که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد

که خبر از نزول وحی باشد بعد از اقرا و یا ایها المدثر و بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استعذ بالله من الشیطان [illegible]
الرجیم است که گفت جبرئیل استعاذه کن یا محمد بگو استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم
الرحمن الرحیم بعد از آن گفت اقرا باسم ربک الذی خلق کذا ذکره صاحب المواهب اللدنیه [illegible]
ذکر نکرده اند که فتور وحی بعد از چند گاه شد و بیان گفته اند که مدت فتور سه سال بود [illegible] است
اسحق و در مواهب لدنیه گفته که امام احمد در تاریخ از شعبی آورده که گفت فرود فرستاده [illegible] نبوت
نبوت و حال آنکه وی ابن اربعین سنه بود پس قرین شد نبوت او با اسرافیل سه سال و تعلیم می کرد [illegible]
نازل نمی شد قرآن بر زبان وی و چون سه سال گذشت قرین شد نبوت او با جبرئیل بیست سال [illegible]
قرآن بیست سال انتهی و در روضة الاحباب گفته که جبرئیل در این ایام [illegible]
فاما قرآن بر وی نمی خواند و آنحضرت از فترت وحی اندوهناک بود هر مرتبه که [illegible]
قله کوه بیندازد هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر می شد و می گفت یا محمد انک رسول الله حقا و [illegible]
و در تو آمده است که آنحضرت در آن فترت جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته دید [illegible]
تیز خوفی و هراسی راه یافت و بخانه آمد و فرمود زملونی زملونی چنانکه بار اول در قصه غار حرا گفته [illegible]
حق تعالی وحی فرستاد یا ایها المدثر قم فانذر [illegible] وحی متتابع و متوالی شد و بعضی گفته اند که نبوت [illegible]
متقدم است بر رسالت وی صلی الله علیه وسلم [illegible] نبوت [illegible]
برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقرا برای تعلیم و تکمیل وی نازل شد و آن نبوت است [illegible]
نازل شد سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و انذار و این رسالت است **وصل** بدانکه علما [illegible]
ذکر کرده اند اول رویای صالحه چنانکه در حدیث عایشه آمده رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی
الله علیه وسلم الرویا الصالحة و فی روایة الصادقة و کان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح [illegible]
واقع شده که آن در نفس یاد بود و در نبوت [illegible] الله تعالی [illegible]
جبرئیل در قلب شریف نبوی علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
هرگز نمیرد [illegible] نفسی تا کامل نکند رزق خود را [illegible]
حاکم و تصحیح کرده آن را ثالث آنکه متمثل می گردد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب [illegible]
می گرفت آنچه میفرمود و اکثر در صورت دحیه کلبی رضی الله عنه می آمد که صحابی بود [illegible]
در غایت حسن و جمال گویند که چون دحیه تجارت می آمد زنان [illegible]

وصل در ذکر انواع وحی [illegible] ذکر کرده اند

تمثل جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلبی امر آسان است اهل نظر استشکال می آرند که چون تمثل میکرد جبرئیل بصورت
دحیه روح جبرئیل کجا می بود اگر در جسد شریف می بود که مراد است جسد خاص است که صورت اصلی است یعنی
آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روح جبرئیل بود نه جسد او و اگر درین جسد می بود که در صورت
دحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده درین جسد می آمد پس لازم می آید مرد جبرئیل با انتقال روح از جسد زیرا که
می ماند آن جسد از روح مستقل و بی روح میرد در جواب گفته اند بعضی که شارح بخاری است حنفی المذهب
گفته دور نیست که نباشد انتقال روح موجب موت پس باقی ماند جسد و نقصان نپذیرد از مفارقت وی
چیزی و انتقال روح بجسد ثانی همچو انتقال روح شهدا باشد با جوف طیور خضر و موت اجساد بمفارقت ارواح
امری واجب نیست عقلا بلکه بعادتی است که جاری گردانیده است حق تعالی در بنی آدم ولازم نیست که در غیر
بنی آدم نیز چنین باشد بلکه در بنی آدم نیز جایز است عقلا و داخل است در قدرت حق سبحانه این کلام ظاهری
است که بعضی علما گفته اند و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت علمیه از دحیه در ذهن جبرئیل
بسبب قدرت کامله و ارادت شامله که وارد افاضه وجود خود بر آن صورت علمیه بصفاتی که مراد است نموده خود را
بصورت دحیه نموده و آن صورت علمیه ملبس باین صفات موجود گردانید و جبرئیل در مقام خود ثابت و کاین است
بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جای خود است بصورتی که داشت و این صورت تمثل نه عین جبرئیل است
زیرا که جبرئیل حقیقتی دیگر دارد و صورتی دیگر و نه غیر اوست زیرا که همان ذات و صفات جبرئیل است که باین صورت
بر آمده و متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و تمثل وی بصورت عالم می گویند و همین طریق است تمثل روحانیات
بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصور متعدده فاعلم و گاهی در غیر صورت دحیه
می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده رابع آنکه می آمد مثل صلصلة الجرس یعنی آواز
درایی که مفهوم نمی شود از آن کلمات و معانی مر غیر آنحضرت را و بود این قسم از وحی سخت ترین انواع آن بر آنحضرت
تا آنکه میریخت جبین مبارک وی عرق در روز سخت و گاهی می نشست بر زمین شتر وی که سوار می بود بر آن و تحقیق
وحی آمد یکباری و ران آنحضرت بر ران زید بن ثابت بود پس گران شد ران زید تا نزدیک بود که بشکند و روایت
کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت می نوشتم من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود چون نازل
می کرد بروی وحی میگرفت او را شدت سختی میریخت عرق سخت مثل دانها از نقره و بودم روزی و آنحضرت
خفته بود و ران من پس گران می افتاد ران تا نزدیک بود که بشکند پای من و چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت
بر پای خود هرگز و چون نازل شد بروی سوره مائده نزدیک بود که بشکند بازوی ناقه وی صلی الله علیه وسلم و نقل کرده مطلع

و در حدیث نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهت آن تغیر می‌یافت رنگ روی تابان او و مانند زنگ
میگشت و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب نیز سرهای خود را فرو می افتاد و چون کشاده میشد بر میداشت
سر را و محققان گفته اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاهی ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غالب میکرد و او را
از خود میربود و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب آمد و او را بصورت انسان میساخت
و این در صورت وعد و بشارت می‌بود و اول در صورت وعید و نذارت خامس آن چنان بود که می‌دید
گاهی فرشته را بصورت اصلی او که مر او را ششصد بال بود پس وحی میرسانید آنچه خدا خواسته است چنانکه
در سورة النجم مذکور است و گفته اند که این دو بار بود والله اعلم سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در جای
که فوق سموات بود و وحی کرده شد بروی صلوات خمس و جز آن سابع کلام کردن حضرت رب العزة جل جلاله بی
وساطت ملک چنانکه تکلم کرد موسی را علیه السلام ثامن کلام کردن حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب
و خبر آنست که وحی فوق السموات از این قبیل است و صاحب مواهب گفته که این مذهب کسی است
که گوید دید آنحضرت پروردگار خود را در شب معراج و این مسئله خلافیه است والله اعلم و گاهی دید آنحضرت
پروردگار تعالی و تقدس را در منام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در احسن صورت
پس نهاد بر دو دست خود را میان دو کتف من و یافتم سردی انامل او را در سینه و ترسیدم از [illegible] الملأ الاعلی
الحدیث [illegible] انحضرت را که حاصل میشد علم [illegible] اقسام [illegible] دانسته اند [illegible]
[illegible] اتفاق کرده اند بر آن که چون اجتهاد می‌کرد آنحضرت صواب می‌کرد قطعا معصوم بود از خطا
بخلاف اجتهاد امه و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته نمیشد بر خطا [illegible] کرده میشد بر آن چنانکه قصه
اساری بدر مذکور است و صاحب مواهب گفته که حکم کرده اند [illegible] وحی کرده میشد [illegible] صلی الله علیه وسلم
شش نوع و ذکر کرده آن را در فتح الباری گفته که غالب آن باعتبار اختلاف احوال حامل وی است و مجموع نقل
است و آنچه ذکر کرده شد والله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام [illegible] صلی الله علیه وسلم
[illegible] چهار بار بر آدم علیه السلام و ده بار بر ادریس [illegible] بار بر نوح [illegible] و بر ابراهیم چهل [illegible]
بر موسی چهار صد بار و بر عیسی ده بار صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین کذا نقل [illegible]
والله اعلم و گفته اند که اول چیزی که واجب شد از فرائض بعد از ایمان نماز بود [illegible] تعلیم کرد
جبرئیل آنحضرت را و بگذارد با وی و مقاتل گفته است که نماز [illegible] دو رکعت بود در بامداد و دو
رکعت در عشا بحکم قول حق تعالی و سبح بحمد ربک بالعشی والابکار [illegible]

که نماز می کرد پیش از تفصیل مراد و تحقیق اصحاب وی ولیکن اختلاف کرده شده است که آیا پیش از
صلوات خمس هیچ فرض بود از صلوٰة چیزی یا نه پس بعضی گفته اند که فرض بود نماز پیش از طلوع آفتاب و پیش از
غروب وی و حجت برین قول حق تعالی است وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها انتهی و نووی گفته اول
آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت بتوحید است پس از آن فرض کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سوره
مزمل مذکور است پستر نسخ کرد آنرا در آخر این سوره پستر نسخ کرد همه را بایجاب صلوات خمس لیلة الاسراء

وصل اختلاف کرده اند که اول کسی که ایمان آورد برسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور بر آنند که
اول من آمن علی الاطلاق ام المؤمنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا و خبر
داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی
اول و اسبق ابوبکر صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر و
[illegible] جمعی از تابعین و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علما و بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی
بن ابی طالب که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه در آن اوان صبی بود و هنوز نرسیده
بود بحد بلوغ و لهذا فرموده است سبقتکم الی الاسلام طرا صبیا ما بلغت اوان حلمی و عمر شریف وی
در آن زمان نه ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابوعمرو بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که روایت کرده اند که علی اول من اسلم است
سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابوسعید خدری و زید بن ارقم و همین است قول ابن شهاب و قتاده و غیرهم و بعضی گفته اند
اول من اسلم ورقة بن نوفل است و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابوبکر
است و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم و ابن عبد البر دعوی
کرده است اتفاق برآنکه اول من اسلم علی است ولیکن خورد بود و پنهان داشت اسلام را از خوف ابوطالب و ابوبکر اسلام
آورد و اظهار کرد اسلام خود را و تاکید میکند این را آنچه روایت کرده است حسن بن علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کرد مرا
ابوبکر بچهار چیز که من نیافتم آنرا سبقت کرد مرا بافشای اسلام و بقدم هجرت و بمصاحبت در غار و اقامت صلوة و از شعبی [illegible] آن زمان من
بود هم اخفا می کرد آنرا ابوبکر از بنی اسلام آورد زید بن حارثه و بعد از ان عثمان و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و طلحه بن عبیدالله [illegible] ابی بکر صدیق [illegible] بعد از ان اسلام آورد ابوعبیده عامر بن عبدالله بن الجراح و ابوسلمه بن عبد
الاسد بعد از ان [illegible] عثمان بن مظعون و عبیدالله بن [illegible] و سعید بن زید و فاطمه بنت الخطاب و ابن مسعود گفته
اول زنی که ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنه وعنهم اجمعین

وصل تا سه سال حال برین منوال بود و مامور بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باخفا این امر و صبر بر آن پس آنحضرت

بخفیه دعوت می کرد تا نازل شد این آیه کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین یعنی اظهار کن آنچه ترا [illegible]
بدان امر و آشکار کن دعوات را دیگران روی خود را از مشرکان بگردان گفته مراد جهر بقرآن است و اصل صدع [illegible]
و تمیز است و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت که به اجتهاد در امر دعوت [illegible]
و قریش با آنحضرت متعرض نمی شدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد اصنام ایشان را و [illegible] عبادت [illegible]
ایشان را در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند در مقام آزار و ایذای آنحضرت و اتفاق کردند [illegible]
و عداوت وی صلی الله علیه و سلم مگر کسی که نگاه داشته می شد بحفظ عصمت الهی و توفیق هدایت باسلام و این [illegible]
سال چهارم بود پس حمایت کرد او را عم او ابوطالب و منع کرد قریش را از ایذای وی و چون دیدند ایشان [illegible]
و ایشان را پس سخت شد کار و در یکدیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش [illegible]
[illegible] عذاب کنند و در فتنه اندازند او را از دین وی و منع کرد حق تعالی ایشان را از رسول خود بعم وی [illegible]
و بنی هاشم غیر ابولهب و بنو المطلب نیز همه بحکم عصبیت و قرابت طبیعی در ربقه حمایت و رعایت [illegible]
آنحضرت روزی نزد ابی طالب دعوت می کرد او را باسلام پس مجتمع شدند قریش و آمدند نزد ابوطالب فاصله [illegible]
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تا بسیار دید آنحضرت را با ایشان گفت ابوطالب اگر قصد کنند تا قتل پیغمبر خود [illegible]
و در آن اشعار و ابیاتی چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن این است که بخدا سوگند که ایشان نمی توانند رسید [illegible]
تو آواز کرد پس اظهار کن امر خود را نیست بر تو ترس و تنگی و شاد باش [illegible]
مرا و گفتی که تو ناصح و خیرخواه منی و بتحقیق راست گفتی و هستی تو [illegible]
از بهترین ادیان خلق اگر نمی بود ملاحظه ملامت مردم و [illegible] دشنام ایشان [illegible]
مر این دین را و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که طواف می کرد بر مردم و می گفت [illegible]
ای مردمان خدای تعالی امر میکند شما را که عبادت کنید او را و شریک نیارید بوی چیزی را و ابولهب [illegible]
می گفت ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پدران خود را [illegible] بیایید و بعضی از کفار [illegible]
حضرت را ساحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بکهانت میداشتند و بعضی بجنون [illegible]
میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می درآید قبایل عرب [illegible]
[illegible] قریش و می خواهند رفت سخن وی می خواهند شنید و بوی میل [illegible]
گردانید تا دلهای مردم از وی منصرف گردد و بوی میل نکنند گفتند [illegible] الولید بن مغیره [illegible]
و اسن ایشان بود گفت [illegible]

عرب که هیچ نیایند و او را بصفت کاهنان نیایند شما دروغ گویانید گفتند بگوییم که وی مجنون است ولید گفت ما دیدانیم
که وی بوسوسه جنون نمی ماند گفتند بگوییم شاعر است گفت که ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام [illegible] نیکو میشناسیم
کلام او با شعر نمی ماند گفتند پس بگوییم که وی ساحر است گفت سحر او هیچ مناسبتی [illegible]
حال او است با سحر که ارباب آن پلید و نجس باشند [illegible]
و طلاوت است که این کلام دیگر را نیست [illegible] کلام او [illegible] و تاثیری در قلوب و نفوس است که حد
می افگند [illegible]
پس حق تعالی در باب ولید بن مغیره قرآن فرستاد [illegible] فقتل کیف قدر ثم [illegible] قدر الایات و کافی
این کافران می بود که خاک بر سر آنحضرت می افگندند و [illegible]
[illegible] رباعی [illegible] شود [illegible] رخش اوگل شود
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ابوبکر
[illegible] ابوبکر را [illegible] افتاد [illegible] موهای او [illegible] شکستند سر او و در روایتی آمده
[illegible] ابوبکر اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم
بالبینات من ربکم و این قول مومن آل فرعون است که می گفت فرعونیان را در حق موسی علیه السلام و در صحیح البخاری
از ابن عمرو آمده که گفت در اثنای آنکه ایستاده بود [illegible] رسول خدا [illegible] عقبه بن ابی معیط لعنه
[illegible] جامه خود را در گردن مبارک آنحضرت کشید
[illegible] ابوبکر [illegible] دوش آن [illegible] آنحضرت و گفت اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله [illegible] افضل است از مومن آل فرعون زیرا که وی [illegible]
[illegible] امیر المومنین علی [illegible] ابوبکر رضی الله
[illegible] در صحیح البخاری [illegible] آنحضرت نماز می کرد روزی نزد کعبه قریش در
مجلس خود بودند [illegible] سوی این مرائی و گفت کدام یکی از شما باشد که برود [illegible] شتری که
ذبح کرده شده [illegible] شکمبه آنرا و در روایتی [illegible] تا سجده [illegible]
در شانه [illegible] بدبخت ترین قوم که عقبه بن ابی معیط بود و آورد شکمبه را و نهاد آنرا [illegible]
شانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ثابت ماند آنحضرت و سر برنداشت از سجده [illegible]

چنانکه بر لای یکدیگر می افتادند آمد فاطمه زهرا رضی الله عنها و دور انداخت آن شکنبه را از پشت شریف و دشنام [illegible]
این بدبختان را پس چون تمام کرد انحضرت صلی الله علیه و سلم نماز را دعا کرد برایشان گفت اللهم علیک بقریش پس آن [illegible]
نیز بر چندی از ایشان که ابوجهل و امثال ایشان دیگر باشند و دعا کرد و همه ایشان هلاک شدند روز بدر و انداخته شدند در چاه
لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید [illegible] کرد انحضرت و درگذرانید ولیکن هیچ اثر نماند درگذشت و لی اول در نماز کرده بند
و وقت در رسید و از درگاه حکم یافت رسید آنچه رسید پس نعوذ بالله من غضب الحلیم [illegible] حق مواساکن لیکن
چون از حد بگذرد رسوا کند و سخنی که گروه از علما در این حدیث ار [illegible] است که چون کثافات ماند انحضرت صلی
الله علیه و سلم در نماز با وجود رسیدن نجاست [illegible] رفتند که عروض نجاست و اصابت آن در اثنا
نماز منافی [illegible] صحت آنرا و [illegible] گفته که شکنبه با [illegible] نجس نیست و اما نووی گفته که انحضرت ندانست
که چه چیز بالای او نهاده [illegible] مبارک وی پس مستمر و ثابت ماند در سجود بجهت وجود طهارت سابق که دانست
و وارد می شود برین کلام که پس چرا اعاده نکرد بعد از علم و گفته اند اگر نماز نفل بود و ظاهر همین است اعاده
لازم نیست و اگر فرض بود شاید که اعاده کرده باشند و درین سخن است که اگر اعاده کرده بود
نقل کرده شدی و حال آنکه نقل کرده نشده است و نیز تقریر انحضرت بر نماز فاسد بعید است والله اعلم
وصل و همچنانکه کفار ایذای انحضرت صلی الله علیه و سلم بانواع اذیت می کردند فقرا اصحاب و ضعفا
را نیز تعذیب می نمودند تا باز دارند ایشان را از دین اسلام و می پوشانیدند ایشان را زره های آهنین و می افکندند
در آفتاب و می انداختند در گردن بلال رسن و میسپردند بدست خردان و میکردانیدند او را در
شعاب مکه و بازی میکردند بوی و میکشیدند او را تا آنکه پیدا میشد اثر زخم ریسمان در گردن وی
و امیة بن خلف جمحی که مولای او بود او را به بطحای مکه می برد و در ریگ گرم [illegible]
و سنگ با فتاب گرم شده را بر سینه او نهادی و فرمان می کرد او را در [illegible] پوست [illegible]
در آفتاب و میگفتند بگو بهای و میگفت وی رضی الله عنه احد احد پس خوار شد بر بلال نفس وی
و ممزوج کرد تلخی عذاب را بشیرینی ایمان و روزی عذاب می کردند او را همچنین در رسید ابوبکر [illegible]
او را و آزاد کرد پس فرمود انحضرت او را شریک نگردانیدی مرا درخیر [illegible] گفت یا رسول الله
او را پیش از آن آزاد کردم و عمار بن یاسر و پدر و مادر او را انواع تعذیب می کردند [illegible] ایشان را در آفتاب
گرم [illegible] می کردند که انحضرت علیه السلام بر ایشان بگذشت و دید که ایشان [illegible]
[illegible] اصبروا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و ابوجهل لعین [illegible]

و بدان مسلمان گشتند و اول کسی که در دین اسلام کشته شد از ایشان بودند رضی الله عنهم اجمعین و آورده اند
که بعضی از قریش نزد یهود رفتند و از حال آنحضرت و علامات نبوت وی پرسیدند یهود گفتند که بپرسید او را از [illegible]
چیز اگر جواب داد وی نبی مرسل است و الا مردی مفتون است بپرسید از آن جوانمردان که در زمان پیشین از دیار خود
برآمدند مراد اصحاب کهف را داشتند و بپرسید از آن مرد که گشت کرد در ربع مسکون را یعنی ذو القرنین را و بپرسید او را
از روح که حقیقت آن چیست پس گفت آنحضرت فردا بیایید تا جواب آن را بگویم و ان شاء الله نگفت پس دیر کرد
وحی و نازل گشت قول وی سبحانه و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله پس نازل گشت قرآن بذکر
قصه اصحاب کهف و ذی القرنین پس خواند آنحضرت بر ایشان آن دو قصه را و باز ایستاد از بیان حقیقت روح و اختلاف
کرده اند که مراد روح انسانی است یا جبرئیل یا صنفی از ملائکه که تمامه صف بسته باشند روز قیامت که در قول وی تعالی
یوم یقوم الروح و الملائکة صفا مراد داشته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد روح انسانی است و بعضی
دیگر گفته اند و مشهور میان مردم نیز همین قول شده است که مراد بقول وی سبحانه قل الروح من
امر ربی آنست که پروردگار تعالی مستاثر و متفرد است بعلم روح و غیر وی تعالی را بمعرفت حقیقت آن
راه نیست و حق آنست که در آیت دلیلی نیست بر آنکه حق تعالی مطلع نگردانیده است حبیب خود را صلی
الله علیه و سلم بر ماهیت روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده باشد و امر نکرده او را که مطلع گرداند این قوم را و از
بعضی از علما در علم ساعت نیز مثل این معنی گفته اند و الله اعلم و اشارت میکنند باین معنی قول حق سبحانه
و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا که خطاب بآن قوم است که سوال کردند یعنی شما قابل آن نیستید که فهم حقیقت
مانند آن کنید پس علامات نبوت نادانا بیدل و خبر نادادن از آن بود نه نادانستن و ندانستن آن بود
از آن و لهذا گفته اند و دیگر جواب گوید فافهم گفت بنده مسکین خصه الله بنور العلم و الیقین و جعله بر اثبات
کیف یا من عارف که نفی علم حقیقت روح حضرت سید المرسلین و امام العارفین صلی الله علیه و سلم
کند بی داده است او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بر وی فتح مبین از علوم اولین و
آخرین روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقت جامعه وی قطره ایست از دریا و ذره ایست از بیضا فافهم
و الله الموفق و هو حسبی و نعم الوکیل و چون جفای کفار بر جماعه مسلمین از حد گذشت اذن کرد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم ایشان را بهجرت کردن بسوی حبشه که محل امن و امان بود و دست ستم در آن دیار از
[illegible] کوتاه بود [illegible] در ماه رجب [illegible] سنه پنجم از نبوت پس یازده مرد و چهار زن [illegible]
[illegible] گفته اند بعضی [illegible] بالای [illegible] بحر رسیدند [illegible]

ذکر روح

کشتی نشسته بودند و بطرف حبشه روان شدند پس بسلامت رسیدند و در جوار نجاشی از شر آن مشرکان نجات یافتند نجاشی
بادشاه حبشه را گویند و نام این نجاشی اصحمه بود و نخستین کسی که با اهل هجرت کرد عثمان بن عفان بود با زوجه خود رقیه بنت
رسول الله صلی الله علیه و سلم و چون خبر سلامت ایشان دیر رسید ملالتی بحال آن سرور راه یافت پس زنی
پیدا شد و خبر آورد و گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر حماری سوار کرده میرفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بدرستی عثمان اول کسی است که هجرت کرده با زوجه خود بعد از لوط پیغمبر علیه السلام و چون [illegible] بودند در
جوار نجاشی ایمن نشسته بودند بعد از مدتی بشنیدند خبر کاذب که وقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان شیوع یافت
از حبشه بیرون آمدند و چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن خبر را اعتباری نیست و کفار همان [illegible] ایذای مسلمانان
[illegible] یکی از مهاجران [illegible] کسی بمکه درآمده بعد از چندگاه باذن آنحضرت از اینجا بجانب حبشه روان شدند و این نوبت [illegible]
کس از مسلمانان [illegible] بحبشه درآمدند و تا آن سرور در مکه بود از مسلمانان هر که از کفار ایذا میدید بحبشه هجرت میکرد و چون کفار
امن و استقرار آن جماعت را در حبشه معلوم کردند عمرو بن العاص را با جمعی با هدایا و تحف نزد نجاشی فرستادند تا ایشان را
رد کنند بسوی قوم خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند سجده کردند و تحفها گذرانیدند و خوش آمد گفتند پس
ابا آورد نجاشی از آن و گفت لایق نباشد که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند ایشان را تسلیم
[illegible] کنم و فرمود مسلمانان را بیارند تا سخن کنند و بیان دین و ملت خود نمایند پس بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و
سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود نکردند ندیمان نجاشی گفتند چرا سجده نکردید جعفر بن ابو طالب که [illegible]
حبشه بود گفت ما سجده نکنیم غیر از پروردگار خود را پیغمبر ما را چنین فرموده است پس بیان دین مسلمانی [illegible]
با وکد وجوه و ابلغ آن کرده نجاشی را از کلام جعفر رقتی در دل افتاد و گفت از این کلام که بر پیغمبر شما نازل شده [illegible]
بخوان جعفر اوایل سوره مریم را خواند نجاشی و هر که با وی بود از اساقفه همه گریستند و گفتند [illegible]
و کلامی که بر موسی نازل شده از یک مشکاة بیرون آمده اند و گفت نجاشی من گواهی [illegible]
[illegible] است که عیسی بن مریم بشارت داده است بآمدن او و بعد از آن [illegible] هدایای قریش را بایشان [illegible]
[illegible] از مجلس بیرون آوردند فصل در اثنای بیان مجملا ذکر یافت که جمعی [illegible]
خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کفار قریش از حبشه [illegible]
آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی در مقام [illegible] سوره [illegible] خواند چون [illegible]
[illegible] افرأیتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری شیطان [illegible]
[illegible] تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و چون آنحضرت [illegible] مسلمانان [illegible] سجده

[illegible] مشرکان نیز موافقت کردند و بسجده رفتند و در مسجد الحرام کافری نماند الا که سجده رفت مگر امیة بن خلف که
بقول مشهور کف مشتی خاک گرفت و بر روی شوم خود زد و گفت حسبی پس مشرکان شاد گشتند و گفتند محمد الهه ما را
یاد کرده مدح نمود و برایشان اثبات شفاعت کرد و ما نیز همین قدر اعتقاد داریم و ایشانرا خالق و رازق [illegible]
میدانیم و چون محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی و یاران وی برداشتیم این خبر
در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا فاش گردانید چون بمهاجران حبشه رسید ایشان بظن صدق
این خبر بوطن عود نمودند و چون وقوع این واقعه موجب حزن و ملال خاطر آنحضرت گشت صلی الله علیه وسلم حق تعالی
از برای تسلیه خاطر حبیب خود این آیه فرود فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی
الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم [illegible] مشرکان
گفتند پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت الهه ما نزد خدا [illegible]
و مهاجران حبشه برگشتند چنانکه مذکور شد ولیکن سخن در صحت این قصه و وقوع این حال [illegible] است و محققان انکار کرده اند
قاضی عیاض رحمة الله علیه در شفا برین قصه [illegible] گردانیده است اصل آنرا بر وجهی شافی و وافی و امام فخر
در تفسیر خود گفته که این قصه باطل است و از وضع زنادقه است و بعضی گفته اند که از مفتریات ابن زبعری است
و چگونه جایز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مدح اصنام جاری
گردد و محال است که زیاده کند آنحضرت در قرآن چیزی که نیست از قرآن عمدا و نه سهوا خصوصا وقتیکه باشد
آن چیز مغایر چیزی که آورده است آنرا از توحید و حال آنکه وی معصوم است و بیهقی گفته است که آن قصه غیر
ثابت است از جهت نقل و روایت و تکلم کرده است در رواة آن که همه مطعونند و روایت کرده است بخاری
در صحیح خود که آنحضرت خواند سوره والنجم را و سجده کرد و با وی مسلمانان و مشرکان و انس و جن و نیست در وی
حدیث غرانیق و روایت کرده اند این را ارباب صحاح بطرق کثیره و نیست دران حدیث غرانیق و شک نیست
که [illegible] کند بحضرت رسالت [illegible] کافر گردد [illegible] نقل که این قصه موضوع
و باطل است و گفته اند که از وضع زنادقه است و نیست اصلی مر آنرا انتهی [illegible] گفته اند جمهور علما محدثین
[illegible] ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذکر کرده [illegible]

پس بعضی گفته اند که جاری شد این کلمه بر زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حالتی که عارض شد مر او را سنه
بی آنکه شعور باشد مر او را و چون مستشعر شد بآن و دانست آنرا محکم گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده است
این را طبری از قتاده و رد کرده است قاضی عیاض این سخن را زیرا که جایز نیست . لاجرم شیطان [illegible]
صلی الله علیه وسلم در نوم و بعضی گفته اند که شیطان ناچار و مضطر گردانید آنحضرت را [illegible]
بی اختیار و این سخن فاسدتر و نامعقول تر از اول است لقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
و اگر شیطان را قوت و قدرت بر آن باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند که مشرکان
چون ذکر میکردند الهه خود را و وصف می کردند الغرانیق [illegible] پس [illegible] آن را وصف [illegible]
و [illegible] علیه وسلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سهوا و رد کرده است این [illegible]
سزاوار است [illegible] و بعضی گفته اند که چون رسید آنحضرت در قراءت بقول حق تعالی و منات الثالثة الاخری
ترسیدند مشرکان که بیارد آنحضرت زیاده برین از ذم الهه ایشان پس مبادرت کردند بسوی این کلام
و خلط کردند آنرا در تلاوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه عادت ایشان بود [illegible] قرآن [illegible]
کرده شد این بسوی شیطان از جهة بودن او حامل و باعث بر آن یا مراد بشیطان [illegible]
است که شامل شیاطین انس است و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
و توقفها و سکتها می کرد بر رؤس آیات پس ترصد شیطان در سکتات [illegible]
محاکی و مشابه نغمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحیثیتی که شنید آنرا کسی که نزدیک او بود [illegible]
آنرا قول آنحضرت و اشاعت کرد آنرا و گفته است صاحب مواهب [illegible]
کرده است آنرا قاضی ابن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است و گفته [illegible]
که سنة الله جاری شده است در رسل و انبیای وی تعالی که چون گویند قولی [illegible] شیطان [illegible]
از پیش خود کلمه را و این نص است در آنکه شیطان زیاده کرد در قول آنحضرت [illegible] صلی الله علیه [illegible]
تکلم کرد بآن گفت صاحب مواهب و تحقیق [illegible] کرده است این قول را طبری با جلالت قدر وی
و شدت ساعد وی در نظر پس تصویب کرده است این [illegible]
[illegible]

و میل [اشتغال] بجانب دنیا نمودن و خواطر نوعی از وسوسه پنهان داشتن در باطن راه یافتن و این
جایز است بر انبیا علیهم السلام بی اصرار و استمرار بران و قول وی صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی
و استغفر الله محمول بران است وگاهی ناشی میگردد از غایت حرص بر ایمان قوم تمنی نزول چیزی که قریب
گرداند ایشان را بدان و موجب تانیس و تالیف ایشان گردد و نیز مر گرداند دلهای ایشان را و تغیر ازان بالقای
شیطان کرد و چون عصمت ثابت است باطل می گرداند آنچه القا کرده بود یا کم میگرداند ساخت غرور کمال را بارشاد و تنبیه
که تزایل میگرداند آنرا و اثبات می نماید آیاتی را که داعی است باستغراق در امر آخرت چنانکه فرمود
و یحکم الله آیاته و وی راجل و عسلا دران حکمتهاست که بر وی کسی [illegible] انداین حاصل کلام بیضاوی است
و این قصه را نیز نقل کرده است و رد نموده است و در آخر گفته که آیة دلالة می کند بر جواز سهو بر انبیا و تطرق
وسوسه بایشان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و الله اعلم و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت
کرد بسوی حبشه اما در هجرت اول یا ثانی بالفعل تصریحی در کلام قوم یافته نمی یابم و ظاهر آنست که در ثانی باشد
والله اعلم و از روضة الاحباب معلوم می شود که آن در سال سیزدهم بود پیش از هجرت بمدینه بعد از بیعت
عقبه ثانیه و چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم از شهری که ابوبکر بیرون رود چگونه در وی میتوان بود
پس باز گردانیدند ابوبکر را و چون به برک الغماد رسید که نام موضعی است رجوع کرد و بمکه در جوار سید قبیله قاره
مالک بن الدغنه بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه و تخفیف نون و بضم دال و غین و تشدید نون نیز گویند پس جای
داد اینمرد ابوبکر را و گرفت او را در پناه خود از شر قریش عبادت کرد صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در
دار خود و بنا کرد در صحن سرا مسجدی و نماز می گذارد در وی و قرآن میخواند و گریه میکرد و بود وی
رضی الله عنه بسیار گریه کننده نزد قرات قرآن که مالک نبود چشم خود را پس گرد می آمدند بروی نساء
مشرکان و داه و غلام و فرزندان ایشان و می شنیدند قرآن را و تعجب می کردند و این فضیلت خاصه ابوبکر بود که
از صحابه شرکت نبود دران که در وقتی که اسلام متحقق بود علانیه مسجد ساخت و قرآن میخواند و عبادت
میکرد پس بترسیدند صنادید قریش از مشرکان و گفتند مر ابن دغنه را که ما میترسیم که مفتون گردانند زنان و ابنای ما
و ابنای ما را بگو این مرد را نهی کند اگر دوست دارد که عبادت کند پروردگار خود را گو در درون خانه
کند و اگر ابا کند [illegible] نقض کن [illegible] که یادی کردی او را در جوار خود گرفت تا ما عهد ترا
نشکنیم و چون شنید ابوبکر [illegible] گفت ابن دغنه را که رد کردم جوار ترا و راضی شدم بجوار خدا
رواه البخاری و [illegible] سال [illegible] رسول الله [illegible]

بن عبد المطلب و بود غیرت ناک تر جوانی در قریش و سخت تر از روی شکیمه پس غالب قوی شد [illegible]

بر قریش آورده اند که روزی ابو جهل لعین آنحضرت را ایذا بسیار کرده بود و دشنام داده خبر به حمزه رسید و او

از شکار آمده بود و کمان [illegible] می کرد [illegible] غضب درآمد و از همانجا [illegible] ابو جهل رفت و کمان

بر سر او زد و سر او را بشکست گفت تو محمد را دشنام میدهی و [illegible]

[illegible] من بر دین او ام [illegible] آنحضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام [illegible]

[illegible] اسلام آورد عمر بن الخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب بسه روز و آنحضرت دعا کرده بود اللهم

[illegible] اسلام بعمر بن الخطاب خداوندا قوی و غالب گردان دین اسلام را به ابو جهل که نام او عمرو بن هشام

یا بعمر بن الخطاب [illegible] شد و اقوی بود دانند قوم و [illegible] ابو جهل از آن بود که حق تعالی [illegible]

[illegible] اجابت دعا در باره او نداشت در حق عمر که [illegible] که حقیقت آن [illegible]

[illegible] وقت بود مستجاب شد و مشهور آنست که عدد مسلمانان به این وقت [illegible] رسیده بود [illegible]

عدد اربعین تمام شد و در وقت زیارت که در مدینه طیبه رضی الله عنه [illegible] بعد السلام [illegible]

[illegible] الله به الاربعین و در مواهب لدنیه میگوید که چهل و پنج مرد و یازده زن بودند [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] بسیار مقدم می بود [illegible] ابو بکر [illegible]

قوت دین و اسلام [illegible] عدد اربعین [illegible]

ایذای [illegible] و ناسزائی نسبت بآنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] بالفاظ مختلفه و عبارات متعدده حکایات آمده و می تواند [illegible] باشند و [illegible]

[illegible] روایت کرده و الله اعلم در مواهب لدنیه گفته است که روایت کرده شده است [illegible]

مرا اسلام خواهر من و خواهر وی در تحت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بود [illegible]

[illegible] گفت پس آمدم بخواهر و گفتم ای دشمن نفس خود [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] آنکه میل کرده باشد از دین [illegible] و [illegible]

[illegible]

سبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم تا رسیدم بقول حق تعالی آمنوا بالله ورسوله پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله پس بیرون آمدند قوم یعنی مسلمانان که تکبیری برآورده بودند و بشارت ...
از من کلمه شهادت پس آمدم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ... که مراد ...
چندگاه در آنجا مختفی بود پس در آمدم بر آنحضرت و حالی آنکه ... گرفته اند ... مرا و چون نزدیک ... آنحضرت
فرمود بگذارید او را پس گذاشتند مرا پس نشستم پیش ... دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت ...
مرا بسوی خود و گفت اسلام آر ای ابن خطاب خداوندا هدایت کن او را گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول
الله پس تکبیر آوردند تکبیری بلند که شنیده شد در ... مکه و بود هر مردی که اسلام می آورد در اخفا ...
علانیه شد پس بیرون آمدم و رفتم بر هر مردی که ... وی بود که نهان نمیداشت اسلام را ... که من ...
شدم پس ... آخر آواز خود را و گفت آگاه باشید ... شد ابن الخطاب پس همیشه بودند مردم که میزدند
مرا و میزدم من ایشان را پس گفت خال من مراد ابوجهل است که خال عمر بن الخطاب بود ... این ...
... است که در دین اسلام در آمده است پس ... و بشارت کرد ... و گفت آگاه باشید بتحقیق
امان دادم من ابن اخت خود را پس دور شدند مردم از من چنین آمده است درین روایت و در روایتی دیگر آمده
است که ... کرد و جنگها کرد آن شقی بعمر بن الخطاب تا اینکه ... شد و گفت عمر رضی الله عنه پس ... بودم
من که جنگ می کردم مردم را و میزدند ایشان مرا تا قوی گردانید خدا تعالی دین اسلام را والحمد لله و در روایتی آمده
که چون عمر بخانه خواهر و داماد رسید آواز قرائت ایشان بگوشش رسید و ایشان سوره طه می خواندند و آنرا
در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن بدهید خواهرش گفت تو نجاست شرک داری این کتابی است که در
وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون پس عمر غسل کرد و از اول سوره طه تا اینجا خواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم
السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی پس عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامی است این کلام و سزاوار بندگی که صفت
او این است سزاوار آن است که نپرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت
پیغمبر کجاست تا نزد وی روم پس نزد آنحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران از ترس در نگشودند آنحضرت فرمود تا
در را بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمد و ... بازوی عمر را ... گرفت ...
و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از روزگار تو برآرم چون عمر این سخن از
حضرت شنید از هیبت بند بند برش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش افکند

وگفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله عمر از شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر بر آوردند
چنانکه غلغلهٔ تکبیر ایشان بجمع قریش رسید آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا پرستند
و تو دین حق را پنهان داری پس آنحضرت با ابابکر و حمزه و علی بجانب خانه کعبه روان شد عمر آن جماعه را
بضرب و حرب از نواحی خانه کعبه دور گردانید و رسول را صلی الله علیه وسلم در خانه کعبه در آمد و دو رکعت
نماز با اصحاب بگذارد کذا ذکر فی روضة الاحباب مع اختصار و گویند آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المؤمنین در این وقت نازل شده است و روایت کرده شده است از ابن عباس که چون
اسلام آورد عمر بن الخطاب گفت جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یا محمد تحقیق استبشار نمودند اهل آسمان
باسلام عمر [illegible] این ماجرا و **وصل** و در سال ششم چون دیدند قریش عزت و قوت دین اسلام را باسلام
حمزه و عمر و هجرت صحابه بحبشه و فشو اسلام در قبایل نایره حسد و عداوت ایشان بلند شد
و در مقام قتل و اهلاک آنحضرت ایستادند و لیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بود و خوف
اولیا قریش و تطاول کردند پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادرزاده خود را با ما بسپار یا جنگ را آماده باش
یا آنکه او را از سب و شتم الهه ما باز دار ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و چنین گفتند
اکنون تو بر نفس خود و بر من ببخشای که جنگ با ایشان در طاقت من نیست سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای عم
تو خیال کرده که در حمایت تو ام [illegible] حامی من پروردگار است امر کرده است [illegible]
از این کار [illegible] و [illegible] اگر [illegible] موافقت [illegible] سعادت [illegible]
آسمانی [illegible] این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب [illegible] آنحضرت [illegible]
گفت تو بکار خود مشغول باش برب کعبه تا من زنده باشم نتوانند که بر تو دست [illegible]
گفت [illegible] بخدا سوگند هرگز نمی توانند بتو دست یابند تا من [illegible]
کن تو کار خود را [illegible] اندیشه مکن خوش باش [illegible] ابوطالب [illegible]
نیز با ایشان اتفاق کردند [illegible] عصبیت اگرچه [illegible] بعبادت [illegible]
الا ابولهب اگرچه [illegible] موافقت [illegible] و سایر قریش [illegible]
بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب [illegible] و [illegible] مخالطت [illegible] و قطع رحم
و نگذارند که در آن زمین [illegible] چیز نفع گیرند [illegible]
نفر [illegible] که [illegible] بیرون می آمدند [illegible]

همه میگیرند و نتوانند بهای گران خریدار ... میکردند و درین باب عهدنامه
نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند که صلح نشود میان ایشان مگر به قتل محمد
صلی الله علیه وسلم و گویند آنکه نوشت این نامه را دست او شل شد ولنعم ما قال
من قال **بیت** یار کو دوست شود جمله جهان دشمن باش + بخت کو پشت کند
روی زمین لشکر گیر + یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
و این واقعه در هلال محرم بود سال هفتم از نبوت و سه سال برین منوال گذشت
و چون ضیق و عسرت از حد گذشت جماعه از قریش که قرابت قریب با بنی هاشم
و بنی المطلب داشتند شفقت و رفق دامن گیر حال ایشان شد حق تعالی در دل ایشان
انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفه قاطعه الرحم را پاره کنند و بعد از
وقوع نزاع و خصومت میان قریش اتفاق بر آن افتاد که آن صحیفه را پاره
سازند ابوطالب گفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی ... ارضه را بر آن صحیفه
برگماشته تا عبارت ظلم و جور و قطیعت را از آن خورده و نام خدا و رسول را گذاشته
اگر وی درین اخبار کاذب برآمد با وی هر چه خواهید بکنید و اگر صادق باشد
همین بس که از مضمون این صحیفه درگذرید پس صحیفه را گشادند چنان بود که محمد
صلی الله علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده شدند و سرها در پیش افکندند
و با وجود آن ابوجهل و متابعان او لجاج کردند که نقض عهدنامه نکنند ابوطالب
با یاران خود در میان استار کعبه درآمده دعا کرد اللهم انصرنا علی من ظلمنا
و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علینا و در شعب بازگشتند و آن جماعه که در نقض عهد
سعی داشتند غالب آمدند و سلاح پوشیدند و به شعب درآمدند و بنی هاشم
و بنی مطلب را بیرون آوردند تا در منازل خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ
نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از بعثت واقع شد
و هم درین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه مر فارس را شد و چون این
خبر به عرب رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان
گفتند غالب آمدند امروز برادران ما بر شما فردا باشد که ما نیز غالب آییم

آنهم پیش شما و مراد برادران خود نارس داشتند باعتبار آنکه اهل امانت و کتاب نیستند و مراد از مسلمانان و هم [illegible]
اراده نمودند که اهل کتاب و بر ملت نصرانیت اند مسلمانان با این سخن ملول گشتند پس حق تعالی این آیه فرستاد
الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین خبر داد [illegible] که اگرچه [illegible] سال
مغلوب گشتند روم بر دست فارس سرانجام است که غالب آیند در چند سال [illegible] ابوبکر صدیق
رضی الله عنه باعتقاد خبر الهی تعالی گفت مر قریش را غمناک نگرداند خدا تعالی چشمان شما [illegible]
بخدا سوگند هر آینه غالب گرداند حق تعالی روم را بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلف تکذیب ابوبکر کرد
و مراهنه بست با وی تا سه سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ده شتر [illegible]
ابوبکر صدیق نزد آنحضرت آمد و قصه را عرض کرد آنحضرت فرمود برو و شتر بیفزای و در مدت نیز زیاده کن
این بجهت آنست که بضع نام عدد است از سه تا ده و چون حق تعالی مبهم فرمود و تعیین نکرد احتیاطا [illegible]
سه تعیین [illegible] نکنید شاید که غلبه روم در مدت سه سال حاصل نشود پس رفت ابوبکر و مدت را نه سال قرار داد و شتر
را صد و از یکدیگر ضمان گرفتند پس در روز بدر یا حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند و روایت [illegible]
اولی [illegible] بجهت آنکه از زمان نزول آیه که سال دهم از بعثت است تا صلح حدیبیه که سال ششم از هجرت است نه سال
درست می شود پس ابوبکر رضی الله عنه [illegible] از ابی یا از خلف [illegible]
[illegible] گرفت و ابی در غزوه احد [illegible] بود [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible]
حضرت آورد حکم کرد که تصدق کن این شتر را [illegible] تصدق [illegible]
[illegible] در مال حرابیت است و بعضی علما گفته اند که قصه [illegible] صدیق [illegible]
امام ابوحنیفه و امام محمد عقود فاسده مثل عقد ربا و غیره جایز است در [illegible] میان مسلمانان و کفار [illegible]
درین آیه دو قرائت است یکی غلبت بصیغه مجهول و سیغلبون بلفظ معلوم و معنی این [illegible]
شد و قرائت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیغلبون بلفظ مجهول و معنای این قرائت آنست [illegible]
از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند بر دست مسلمانان [illegible] نزول این [illegible]
و فتح کردند بعض بلاد ایشان را و اضافت ظاهر بر قرائت اول [illegible]
و قرائت ثانی [illegible] **فصل** [illegible]
گفته که چون گذشت [illegible] سال و هشت ماه [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
گفته در نصف از شوال از سنه عاشره و بعضی گفته پیش از هجرت [illegible] سال [illegible]

وصل

و روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگفت مرا در نزد موت وی ای عم بگو لا
اله الا الله کلمه که فردا آرم ترا باین کلمه شفاعت روز قیامت پس چون دید ابوطالب حرص رسول خدا صلی
الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده من اگر نمی بود ترس قریش که نگویند که من گفتم این کلمه از جهت ترس و صبر
از موت هر آینه می گفتم آنرا و روشن ساختمی چشم ترا بگفتن آن و در روضة الاحباب گفته است که اگر نه
خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابوطالب ابیات
خواند که مضمونش اینست که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و خیرخواه منی و هر آینه بتحقیق راستی گفتی
تو و هستی تو در آن امین ظاهر کردی تو دینی را که بتحقیق دانستم من که آن دین بهترین دینهای خلق است
اگر نه ترس ملامت و عذر از دشنام مردم بودی هر آینه می یافتی تو مرا جوانمرد و قبول کننده و طاعت کننده آنرا
پس فریاد برآوردند قریش که از ملت آبا و اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی گفت الا
ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میروم و آمده است که ابوطالب بنی عبد المطلب را در وقت موت خود طلبید
و گفت همیشه بر خیر و نیکوی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت و امداد نمائید و
نصرت دهید آنرا تا فلاح و رشد یابید و در مواهب لدنیه از هشام بن السائب آورده که گفت چون حاضر
شد ابوطالب را وفات جمع کرد بسوی خود وجوه قریش را و اکابر ایشانرا پس وصیت کرد مر ایشانرا گفت
ای معشر قریش شما برگزیدهای خدائید از میان خلق وی و من وصیت می کنم شما را بمحمد خیر را زیرا که وی امین است
در قریش و صدیق است در عرب و وی جامع است مر چیزی را که وصیت می کنم بدان و بتحقیق آورده است
امری را که قبول کرده است آنرا دلها و انکار کرده است زبانها از جهت ترس ملامت و بخدا سوگند گویا
من می بینم بسوی فقرا و درویشان عرب و بادیه نشینان و می اطراف و ضعیفان و مسکینان از مردم که
اجابت می کنند دعوت او را و تصدیق می کنند کلمه او را و بزرگ می دارند امر او را پس گشتند روسای قریش و اکابر
ایشان نگونسار و گشت سراهای ایشان خراب و گشتند ضعیفان ایشان ارباب و گشتند عظیم ترین ایشان
بر وی محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند دورترین ایشان از وی با نصیب تر و بهره مندتر نزد وی بتحقیق
خالص گردانیدند او را عرب دوستی خود را و صاف گردانیدند برای وی دل خود را و دادند او را اطاعت
و انقیاد خود را ای معشر قریش باشید مر او را دوستان و مرکرده او را و اجابت کنندگان بخدا سوگند
سلوک نکند هیچ یکی راه متابعت او را مگر رشد یابد و کار او سامان گردد و نگیرد هیچ یکی هدایت او را
مگر آنکه نیک بخت شود و اگر هست مر نفس مرا مدتی و اجل مرا تاخیری هر آینه باز دارم آفات را از او

و دفع کنم از وی حوادث را این بگفت و از عالم رفت و بالجمله اعانت و امداد و حمایت و رعایت
و مدح و ثنای ابوطالب مر آنحضرت را و اعلای شان و رفع مکان وی صلی الله علیه وسلم در اشعار
و اخبار بسیار است و با وجود آن میگویند که وی ایمان نیاورده و مسلمان از عالم نرفت جواب میگویند ...
که وی اقرار کرد بزبان و تصدیق کرد بدل اما اذعان و قبول و اطاعت از وی بوجود نیامد و حقیقت
تصدیق و اقرار است مقارن اذعان و قبول و انقیاد و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق آن رفته است ...
و در احادیث و اخبار وی ثبوت نیافته جز آنچه در روایت ابن اسحق آمده که وی اسلام آورد نزدیک ...
بوقت موت و گفته اند که چون قریب شد موت وی نظر کرد عباس بسوی وی و دید که می جنبانید لبهای
خود را پس گوش نهاد عباس بسوی او و گفت با آنحضرت یا ابن اخی والله تحقیق گفت برادر من کلمه ای را که امر کردی
تو او را بدان کلمه و در روایتی آمده که آنحضرت گفت من نشنیدم و اکثر محدثین اثبات کرده اند
ابوطالب کفر را که گفت وی در آخر کلام علی ملة عبد المطلب و نگفت لا اله الا الله و گفت پیغمبر
هر آئینه استغفار می کنم برای تو تا آنکه نهی کرده شوم از آن پس نازل شد این آیه ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی و نیز آمده است که نازل شده است در ابوطالب انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و نیز در صحیح از عباس آمده که گفت رسول خدا را هیچ نفع رسانیدی
که ابوطالب بود که حمایت می کرد و نصرت میداد ترا و غضب می کرد از جهت تو گفت آری نفع رسانیدم او را
نعم یافتم او را در درکات و غمرات نار پس بیرون آوردم او را در ضحضاح نار که میرسد آتش تا بکعب او می جوشد از آن
دماغ وی و در روایتی این زیادت آمده است که سیلان میکند دماغ او بسوی پایهای او و نیز آمده که او
آسان و سبکترین مردم در عذاب روز قیامت ابوطالب است مر او را نعلین از آتش است که میجوشد از آن
دماغ وی و این در زمانی است که آمده است که نعلهای نیکان سبب تخفیف عذاب است و در جامع
الاحباب نیز اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه
آمدم نزد آنحضرت و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت دگرگون شد و فرمود برو و غسل ده و تجهیز و
تکفین وی بکن گفتم یا رسول الله او مات مشرکا فرمود برو و بپوش او را و دفن کن چون فرمود غفر الله له و
رحمه و نیز آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم در راه جنازه ابوطالب بیرون آمد و فرمود ای عم من نیک
و در حق من تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای نیکو دهد و با این همه در حق ابوطالب خیالات است و نیز
آمده است که چون قریش مزاحمت و مخاصمت کردند گفت ابوطالب ... عبد المطلب ...

و عبد مناف و فرمود آنحضرت که عبدالمطلب و قوم وی همه در آتش اند و شارحان اثبات کرده اند که آبا و اجداد
آنحضرت پاک و مصفا بودند از دنس شرک و کفار باری کم از آن نباشد که درین مسئله توقف کنند و صرفه
نگاه دارند و الله اعلم و بعد از فوت ابیطالب بسه روز یا پنج روز وفات یافت ام المومنین خدیجه رضی الله عنها
و بود مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنج سال و آنحضرت این سال را عام الحزن خواندند و از غایت حزن از
خانه که حکم بیت الحزن داشت کم بیرون آمدی و کفار زیاده جور و جفا بیشتر از بیشتر نهادند و بعد از موت
خدیجه رضی الله عنها تزوج کرد آنحضرت سوده و عائشه را و سوده بنت زمعه قرشیه عامریه ثیبه بود و نکاح
کم شش ساله و زفاف عایشه بعد از هجرت واقع شده و باقی احوال در ذکر ازواج بیاید ان شاء الله تعالی
بعد ازین چندگاه ابولهب که عم آنحضرت بود بحکم عصبیت رسم حمایت نسبت به بندگان آنحضرت در میان آورد
و چون شنید که آنحضرت میگوید که جای عبدالمطلب و قوم وی در دوزخ است بیزار شد و دست حمایت
از وی باز داشت و با کفار در ایذا و اضرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود و بعزم دعوت
قبیله بنی بکر بن وائل برآمد و چون آنجا رسید دعوت کرد جای ندادند و از آنجا به قبیله قحطان رفت اول
جای دادند آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طایف و ثقیف متوجه شدند و زید بن حارثه درین سفر ملازم بود و
یکماه در ثقیف بود و دعوت میکرد اجابت نکردند غلامان و بیخردان خود را برگماشتند که آزار میکردند آنحضرت را
و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ می انداختند و پایهای مبارک او را خونین ساختند
و در روایتی آمده که چون سنگها او را از پای می انداخت وی افتاد بر زمین و می نشست پس می گرفتند هر دو بازوی
او را و سرپا میداشتند و چون میرفت باز سنگ می انداختند و خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر وی
میساخت تا شکسته میشد سر وی **بیت** ز در اغیار و از دیوار سنگ بار می آید + بلائی دردمندان را
از در و دیوار می آید + ازینجا معلوم میگردد که طریق حق و منصب نبوت چه دشوار و شدید است البلاء علی قدر
الولاء الانبیاء اشد بلاء ثم الامثل فالامثل و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث عایشه آمده که پرسیدند رضی الله عنها
از آنحضرت که آیا برآمد بر تو روزی سخت تر از روز احد فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتحقیق رسیده از قوم تو
بمن بلاها و شدتها و بود سخت ترین آنچه رسید از ایشان روز عقبه وقتیکه عرض کردم نفس خود را بر ابن عبد
یالیل بن عبد کلال و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد مرا بآنچه خواستم از وی پس روان شدم و حال آنکه
مهموم و مغموم و متحیر بودم پس بخود نیامدم مگر در قرن الثعالب پس برداشتم سر خود را ناگهان ابر پاره ایست

که سایه کرده است مرا پس نگاه کردم ناگهان در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت بدرستی حق تعالی
بتحقیق شنید قول قوم ترا یعنی اهل مکه را و آنچه رد کردند بر تو و جواب دادند ترا و بتحقیق فرستاده شده است به
سوی تو ملک الجبال را یعنی فرشته که کوهها حواله او است تا امر کنی او را بهرچه خواهی تو پس ندا کرد مرا ملک الجبال و
سلام کرد بر من و گفت یا محمد بدرستی خدای تعالی شنید قول قوم ترا و من ملک الجبالم و کوهها عالم حواله من است
و بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تو بسوی تو تا امر کنی مرا بهرچه خواهی اگر خواهی که برهم زنم بر ایشان ال
خشبین را که نام دو کوه است که مکه در میان آن آبادان است بشکنم و هلاک گردانم ایشان را فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نه میخواهم بلکه امیدوارم که بیرون آرد خدای تعالی و پیدا کند از اصلاب ایشان کسی را که عبادت کند
خدا را و شریک نگرداند بوی چیزی و این ابتلا که اهل طائف بود و از ثقیف و قرن الثعالب نام موضعی است
که میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل گویند و صاحب مواهب گفته که اقامت آنحضرت در طائف
ده روز بود و در روضة الاحباب گفته بروایتی یکماه بود والله اعلم **فصل** و چون اهانت کردند آنحضرت را

فصل

اهل طائف برگشت بسوی مکه با وحشتی که عارض وقت شده بود در سر راه بباغی رسید که از آن عتبه و شیبه بود
چون اثر پریشانی در سیمای حال آنحضرت مشاهده کردند رگ رحم ایشان در جنبش آمد خوشه انگور بدست
غلام نصرانی که نام وی عداس بود نزد آنحضرت فرستادند و چون نهاد آنحضرت دست مبارک در خوشه
که انگور بود فرمود بسم الله پس نگاه کرد عداس روی آنحضرت را و گفت والله که این کلام را اهل این بلده
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعداس از کدام بلده تو و چیست دین تو گفت من نصرانی ام از نینوا
گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قریه مرد صالح یونس بن متی گفت عداس تو چه میدانی یونس را و از کجا
می شناسی او را فرمود آنحضرت او برادر من است او پیغمبر است مانند من گفت عداس نام تو چیست گفت
نام من محمد است گفت در یاد است که من نام تو در تورات دیده ام و نعت ترا از تورات دانسته که ترا خدای تعالی
باهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از دیار خود اخراج نمایند و عاقبت نصرت ترا باشد و دین تو
همه روی زمین را بگیرد پس بوسه داد عداس سر و دست آنحضرت را و بر دو پای مبارک آنحضرت
را و مسلمان شد و یکی از دعاها که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حال ضعف و ناتوانی و انکسار بیان خواند که ضعیفان
و درماندگان و بیچارگان امت را بدان تلقین و تعلیم نموده این دعا است اللهم الیک اشکو الیک ضعف قوتی
و قلة حیلتی و هوانی علی الناس یا ارحم الراحمین انت رب المستضعفین الی من تکلنی الی بعید
یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم یکن بک غضب علی فلا ابالی ولکن عافیتک اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی

الذی اشرقت به الظلمات وصلح علیه امر الدنیا والآخرة ان ینزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی
ترضی ولا حول ولا قوة الا بک و در روایتی آمده که چون مرد ابو طالب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با زید
بسوی طایف و دعوت کرد اهل طایف را باسلام پس اجابت نکردند او را و مهموم و محزون آمد زیر درختی سایه
نشست و گزارد دو رکعت را و فرمود اللهم انی اشکو الیک الی آخره این دعا در کتب احادیث و سیر مذکور است
و ترجمه آنست که در روضة الاحباب آورده ای خدای سزاوار پرستش من شکایت و ناله می کنم بدرگاه تو
از ضعف قوت و قلت حیلت خود و از مذلت و خواری خویشتن نزد مردم تو ارحم الراحمینی و تو پروردگار ضعیفان
و مسکینانی و پروردگار منی مرا با که میگذاری بدشمنی که بدروئی که چون فرا می بیند روی آورد را ترش کند و او را مالک
امر کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو اوسع است پناه می گیرم بنور وجه تو
آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من
نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک نیست حول و قوة مگر بتو و چون رسید
آنحضرت ببطن نخله که نام موضعی است بر مسافت یکشب از مکه معظمه همانجا توقف نمود تا شب در آمد و چون قیام
نمود برای نماز شب هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین که مدینه ایست از شام استماع کردند او از قرآن
خواندن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که در نماز می خواند که آیه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن اشارت
بآنست تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بآنحضرت ظاهر ساختند آنحضرت ایشانرا
بایمان دعوت فرمود ایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم باز گشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند یا
قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی الآیه کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از ابن مسعود و ابن عباس
چیزی می آرد که تقاضا می کند که این چند نفر از جن قرآن شنیدند اما حاضر نیامدند آنحضرت مستشعر نشد بحضور ایشان
در این مره و در این بار همین قرآن شنیدن بود و پس بیشتر رجوع کردند بسوی قوم خود بعد از آن قدوم آوردند افواج
و افواج از جن قومی بعد از قومی و فوجی بعد از فوجی و ایمان آوردند و جماعه حاضر نیامده نادیده مسلمان شدند
و آورده اند که درختی از درختهای حرم مکه به نزد آنحضرت بسخن در آمد و خبر داد یا رسول الله جنیان بملاقات
شریعت تو می آیند و در حجون و این نام جائی است در اعلام مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم باستقبال ایشان از مکه بر آمد و ابن مسعود را همراه خود گرفت و بجانب حجون متوجه گشت و چون
بشعب حجون رسید بانگشت مبارک خود دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم از این دایره بیرون
منهی تا آفتی بتو نرسد آنگاه آنحضرت بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز خواند بروایتی دوازده

هزار و بقولی ششصد نفر از جنیان آمدند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز و ... کردند
مسلمان شدند و آمده که جنیان گواه طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درختی که در آن وادی
بود آمد و نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و آمده است که آنحضرت نیز ...
که جنیان از من زاد طلبیدند از جهت خود و از جهت چارپای خود پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان
استخوان باشد و سرگین زاد دواب ایشان و فرمود با ایشان هیچ استخوان نباشد که ذکر کرده شود نام
خدا مگر آنکه پیدا شود بر آن گوشت وافرتر از آنچه باید و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه مسکون شود از آن دانها
برای دواب ایشان و از اینجاست که نهی واقع است از استنجا کردن باستخوان و سرگین و چون آنحضرت
مراجعت فرمود از طائف بمکه نیامد تا آنکه بشنیدن اخبار معامله سفهای طائف و اهانت که کرده
بودند سفاهت نورزند و بدستور ثقیفیان عمل نکنند پس آنحضرت بقبایل قریش برای طلب جوار و امان کس فرستاد هیچ
کس قبول نکرد الا مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور با و رسید اجابت نمود پس بمکه درآمد و استلام حجر
اسود نمود و طواف خانه کعبه زادها الله تعظیما و تشریفا بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد صلی الله علیه وسلم

وصل در در آمدن قوم انصار از مدینه بمکه و بیعت آوردن ایشان و مقدمات باعثه هجرت و رسیدن بمدینه بعزت
و سلامت و الا آنحضرت ... در ایام حج در عقبه منا ایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت
رسیدند آنحضرت ایشان را دعوت کرد و قرآن بر آن قوم خواند و گفت خدا تعالی مرا برسالت فرستاده است
اگر متابعت من کنید بسعادت دنیا و آخرت برسید و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور
بعثت پیغمبر آخر زمان نزدیک است و چون سخن آن سرور شنیدند و آثار کمال او را مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند
بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود می گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از ایشان بر شما
سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار در بیان ... بیان هجرت بیاید
و در سال دوازدهم قصه معراج واقع شد پیش از هجرت بیکسال و ذکر این قصه شریف خواهد آمد انشاء الله ...
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت و فرضیت صلوات خمس در این سال است و آنکه ...
نماز گزارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غیر صلوات خمس بوده باشد و تحقیق ثابت شده است که ...
در اول بود و آخر آن فرض بود اما فرضیت خمس در معراج سال دوازدهم بود و وفات خدیجه در سال دهم ...
... **باب چهارم** در بیان ... هجرت و مبادی آن و مقدمات باعثه و دوم رسیدن ...
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ... مبدا و مفتاح ابواب ... و برکات ...

وصل

آنحضرت بعد از کثرت شرایع و احکام و شدت جهل و عداوت قریش نافرجام همیشه چشم انتظار در راه
الهی داشت که سببی پیدا آرد و قومی را برگمارد که مؤید و ناصر دین اسلام و معارض و مصادم اعدا دین باشند
باین نیت در مجامع و مواسم که قبایل عرب در آنجا جمع میشدند حاضر آمدی و جلوه گر شدی و اظهار دین حق و تبلیغ
رسالت اشتغال نمودی تا کسعادت قبول و توفیق نصرت در کار یکی از ایشان کنند قبایل عرب همه از ادراک
این سعادت و دریافت این دولت متوقف و متردد می‌بودند و میگفتند قوم مرد همه‌لوی نزدیکترند و
باحوال وی داناتر تا ایشان در ربقه طاعت وی نه درایند دیگری را صلاح وقت جز توقف و تردد نشاید
هم در اثنای این حال جمعی از قبیله بنی عبد الاشهل بقصد تحالف و تعاهد قریش از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ایشانرا باسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم
بیعت کنید با مرد خدا اگر لکنند عهد با مرد بهتر است از آن حلفی و عهدی که با قریش بندید و اینکار بهتر است آن مرد
دیگر که رئیس قوم بود از ادراک این سعادت مانع آمد و گفت بنشینید که چه شود دیگران نیز از ترس وی سکوت
ورزیدند هم امر تحالف قریش هم بیعت اسلام در توقف ماند بمدینه عود نمودند و ایاس بن معاذ رخت حیات
بدار آخرت برد قولی بر آنست که مسلمان رفت بعد از آن ارادت حضرت مسبب الاسباب جل جلاله تعلق بآن گرفت
که از مدینه جماعه از خزرج در موسم حج آمده بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر ایشان آمد و فرمود پروردگار
عالمیان مرا برسالت بخلق فرستاده است و قوم من مرا از تبلیغ اوامر الهی و تمشیت احکام دین مانع می‌آیند اگر شما ایمان
آرید و نصرت دین نمائید بسعادت دنیا و آخرت برسید ایشان باستماع این کلام سید انام علیه الصلوة والسلام
بجانب یکدیگر دیدند و گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که یهود با ما خبر میدادند و تهدید میکردند که امروز
فرداست آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایه حمایت او شما را هلاک گردانیم ای
قوم آگاه باشید و مبادرت نمائید و ایمان بوی آرید تا به سعادت دنیا و آخرت رسید و یهود را از شما
دست قدرت کوتاه باشد پس بادریافت سعادت بیعت اسلام و قبول نصرت سید انام علیه الصلوة
والسلام بمدینه عود نمودند و این را بیعت عقبه الاولی گویند که در مرتبه اولی نزدیک عقبه که در سبیل منا است
واقع شد و جمره العقبه نیز که واقع شده است باین نسبت است و الان در ان مکان مسجدی بنا یافته است که
آن را تخصیصا قضیه این بیعت نوری و ایمان تازه بدلهای غریبان مشتاق می‌آورد و باعث وجد
و تضرع و ابتهال میگردد و اصحاب عقبه اولی بقول اصح شش نفر اند و اسعد بن زراره و جابر بن عبد الله
از ایشانند و چون این جماعه بمدینه رفتند ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فاش گشت و بیعت

و بمجالس مدینه یاد کرد شریعت و دین در اطراف مدینه گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در سال
آینده دوازده نفر از اوس و خزرج با شش نفر مذکور و بقولی پنج نفر و عباده بن الصامت و عویم بن
ساعده از ایشان نزد آمده نزدیک بجای عقبه بشرف بیعت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن عبد قیس
زرقی از اینجا نه مردی بود که رحلت کرد بسوی آنحضرت و ساکن شد با وی در مکه و باز آمد بمدینه همراه و
صلی الله علیه و سلم و او را مهاجری انصاری گویند و آنحضرت بالتماس این جماعه مصعب بن عمیر را با ایشان
همراه کرد تا تعلیم قران و فقه دین کنند و با ایشان اقامت جماعت نماید و مصعب در این سال اقامت نمود در مدینه و ظهور
واقع شد و مصعب بن عمیر بمساعدت این قوم باظهار دعوت اسلام و افشاء شرائع الاحکام مشغول شد تا
روزی در بستانی از بنی عبد الاشهل بر جمعی از ایشان تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول صلی الله علیه و سلم
می کرد خبر بسعد بن معاذ که از اکابر قوم و ابن خاله اسعد بن زراره بود بردند سعد بن معاذ بشنیدن این خبر
نیزه در دست کرده در آن بستان بسرای ایشان آمد و بایستاد و تند شد و تکبر کرد برسم رؤسا و اکابر می باشد
نمود و گفت چرا باید که این غریب طرید که زنان را از راه می برد در سرای ما بیاید و بایستد [illegible] آنکه اگر
کسی نیست نیزه بست بگوید اگر بعد ازین گرد این موضع گردد سزای خود یابد پس سعد انتظام و التیام تمامی
که صورت یافته بود بگفته او برسم خود در روز دیگر مصعب بن عمیر با اسعد بن زراره قریب بهمان موضع بدعوت
اسلام و تلاوت قران باز آمدند باز خبر بسعد بن معاذ رسانیدند امروز اگرچه با [illegible] آمد الا اندان مرتبه از
شدت و حدت که دی روز داشت اسعد بن زراره چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت ای [illegible]
اول بشنو که این مرد چه میگوید اگر بد میگوید و در راه ضلالت میرود تو بهتر از آن چیزی باز داره است و از ان
نمای و اگر نیک می گوید و در راه هدایت است چرا باز میداری [illegible] او را غنیمت شمار
گفت چه میگوید بگو مصعب بن عمیر این سوره برخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم و الکتاب المبین انا جعلناه قرانا
عربیا لعلکم تعقلون و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم افنضرب عنکم الذکر صفحا ان کنتم قوما مسرفین و کم
ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات عظیمه اثر کلمات اعجازی در آمد و منقاد
اگرچه فی الحال اظهار شهادت نکرد و لیکن نور ایمان در باطن وی تابیدن گرفت تا رفت و بقوم خود آورد
و تمامه بنی عبد الاشهل را برخواند و اسلام آوردند و ایشان را نیز مسلمان ساخت الحمد لله علی ذلک
و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرائع که فرموده بودند بسال آینده جمعی کثیر از انصار
بصحبت قافله حجاج با مسلمانان که از قوم ایشان بودند جمعی کثیر قریب بپانصد [illegible] سیصد نفر

نفر از اوس و خزرج در موسم حج بمکه معظمه آمدند و سعادت ملاقات سید کائنات دریافتند و آنچه ایشان
بقول مشهور هفتاد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن اجتماع و اصطحاب جهت ادای بیعت با آن سرور تشریف بعقبه کوچ
داده چون شب میعاد در رسید بعد از گذشتن دو ثلث شب از میان مشرکان قوم که همراه بودند از خوابگاه پنهانی
برآمدند و در جبل که قریب عقبه است جمع شده منتظر طلوع جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نشسته
آنحضرت نیز با عم خود عباس بن عبدالمطلب که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود لیکن جهت شفقت و اهتمام
بحال آنحضرت در موضع مذکور بیامد و بقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بودند و این قوم را بشرف بیعت اسلام
مشرف گردانید حضرت عباس فرمود ای قوم می دانید که محمد علیه السلام در میان ما در چه درجه از شرف و عزت
است هر چند او را منع کردیم سخن ما نشنید و از اجتماع و اتفاق شما باز نیامد اکنون اگر عزیمت و وفای شما باو
مصمم و محقق است و عهد موافقت مستحکم و موکد و شما بر نفس خود اعتماد دارید که با وی وفا خواهید کرد با آنچه وعده
می کنید فهو المراد و الا هم در حال بگوئید تا باز پشیمان نشوید و ما را در مقام عداوت و انتقام خود نیارید گفتند شنیدیم
دانستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو چه میفرمائی هر عهدی که با خود و پروردگار خود میطلبی از ما بگیر
حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات آیتی چند از قرآن بخواند نصیحت فرمود که عهدی که با شما می بندم آنست که پرستش
او کنید و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید و عهد من آنست که در تبلیغ رسالت نصرت و اعانت من کنید و هر که
از من امر مانع آید در جهاد و قتال با وی از پا ننشینید و فرمود بیعت کنید با من برآنکه هرچه گویم بشنوید و اطاعت
و فرمانبردار او باشید در حالت نشاط و در حال کسل و انفاق کنید اموال خود را در راه خدا در حال تنگی و فراخی
و بجا آرید امر معروف و نهی منکر و بگوئید سخن حق را و نترسید هیچ ملامت کننده را و بر آنکه مرا یاری دهید و چون
به نزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه دارید گفتند یا رسول الله تو میدانی که اکنون
جد کار ما حرب و قتال است ولیکن میان ما و یهود روابط و سوابق حلف و عهد در میان است اکنون آن
همه قطع میکنیم احتمال نشود که چون خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم خود و ما را تنها بگذاری
آنحضرت تبسم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من از شما و شما از من جان با جان و تن با تن حیات من با
شما بود و ممات من نیز با شما و قبر من در شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کند با شما و صلح کنم
با کسی که صلح کند با شما گفتند یا رسول الله اگر ما در راه محبت تو کشته شویم جان و مال فدای تو شود جزای
آن چیست فرمود جزا آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند ربح البیع لا نستقیل یا رسول الله
مرکب قصه بالعناک و نزول کریمه ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة در اینجاست

را عقبهٔ کبری گویند و بعضی ارباب سیر این را عقبهٔ ثانیه نامیده اند و عقبهٔ ثانی کلام قوم مناسب است
بعقبهٔ ثالثه و این در سنهٔ سیزدهم است در ذی الحجه پیش از هجرت بسه ماه و بعد از وی آنکه هجرت واقع شد
و آنچه پیش از وست در سنهٔ یازدهم بود چنانکه گذشت بعد از آن آنحضرت میان ایشان دوازده نفر اختیار
کرد و ایشان را نقبا و روسای ایشان گردانید تا مراقب و محافظ احوال ایشان باشند و این نقبا
اثنا عشر اکابر و روسا انصار بودند درین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر فرمائی تمامه مشرکان که
در منا جمع اند تحت تیغ بیدریغ در کنیم فرمود من امر کرده نشده ام که تیغ برکشم و با مشرکان قتال کنم پس انصار
بمنازل خود قرار گرفتند رضی الله عنهم و از آنحضرت التماس رخصت نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا
برآید و متوجه آن دیار گردد زهی سعادت حکم حکم اوست هرچه فرماید بجان بنده فرمان بریم فرمود هنوز حکم برآمدن
از ملک صادر نشده است و مقامی از برای هجرت من تعیین نیافته هر وقت که حکم شود و بجائی اشارت شود چنین
این بگفت و انصار را وداع کرد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت و چه حضور
و ذوق و سرور است جانها فدای این وقت و حضور و این ذوق و سرور باد [illegible] باشد تا پیش [illegible]
دگر است * یک گل از صد نشگفته است گلستان ترا * و چون کفار قریش را از مبایعت انصار خبر شد
حسرت بسیار خوردند و خاک خجلت بر سر ریختند **وصل** چون قبایل انصار بعد از بیعت عقبه بدیار خود شتافتند
حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متوجه جناب عزت جل جلاله شد تا اختیار
و تعیین وقت و مقام هجرت مامور گردد اول بمقامی نموده اند که صفات آن در دو سه موضع مشتبه [illegible] بود
هجرت است و قاصرین از زمین شام و یثرب از زمین حجاز بعد از ان [illegible] و تعیین
[illegible] گشت و ما آنکه حکمت در تخصیص و تعیین بعد از اشتراک و ابهام زیادت [illegible] و اهتمام وصول
مرید [illegible] آن و اهتمام بود چنانکه [illegible] عزیز را منازل متعدده و مقامات متنوعه [illegible]
یا بجهت این [illegible] بود [illegible] بسبب اختلاف احوال و اوقات تفاوتی [illegible] والله اعلم
و در روایات آمده است که آنحضرت فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمین [illegible] آن گمان من
بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر است [illegible]
زمین نخلستان که میان دو کوه بود [illegible]
توقف بود و [illegible] بعضی اصحاب را [illegible] رخصت فرمود [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن [illegible]

و حمزه بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عمار بن یاسر و عبد الله
بن مسعود و بلال و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین در معارج النبوة میگوید که اکثر صحابه پنهان و پوشیده رفتند
الا عمر بن الخطاب که شمشیر بر میان بسته و کمان بدست گرفته و تیرها بر داشته روی آورد و علانیه و حال
آنکه قریش در فناء کعبه نشسته اند و عمر رضی الله عنه در آمده طواف کعبه هفت بار آرام و قرار بجا آورد و در مقام
ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان بگذارد و گفت ای خرسشان باد روزگار این جماعه
که سنگ پاره را خدای خود پندارند و فرمود هر که پسر خود را یتیم بگرداند و زن و حرم خویش را بیوه سازد در عقب من بیاید
ببین هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب وی نرفت و از صحابه بغیر ابی بکر صدیق و علی مرتضی رضی الله
عنهما در مکه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماند کذا قالوا و مانا که مراد آنست که از اعیان صحابه و اکابر مشاهیر ایشان غیر
از علی مرتضی و صدیق با وی کسی نماند و الا در روایت آمده است که بعد از برآمدن آن سرور مشرکان
مکه بعض صحابه را که با آنحضرت نتوانستند بر آمد از رفتن باز میکردند و بانواع عقوبات گرفتار میساختند نیز بدان حال تا
که مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها الآیة و آمده است که ابوبکر صدیق رضی
الله عنه نیز خواست که تهیه اسباب سفر مدینه کند آنحضرت فرمود صبر کن که امیدوارم مرا نیز اذن شود
بهجرت و همراه باشم و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود شتابی مکن که امیدوارم که گردانند خدای تعالی مرا در
سفر مصاحبی پس در طمع افتاد ابوبکر که آن مصاحب وی باشد و چون مشرکان مبادی ترقی و کمال و اسباب انتظام
مصالح احوال احساس کردند و از انتقال و ارتحال صحابه بجانب مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نیز خواهد آمد روی مشاورت و عناد در امضای مهم شر و فساد آوردند و سرگروه ایشان در این زمن
ابوجهل لعین بود و شیاطین دیگر نیز با وی یار شدند و ابلیس لعین نیز قرین حال ایشان شد و بصورت پیر
نجدی آمده در مجلس ایشان نشست پس بعضی مصلحت در اخراج و تغریب آنحضرت دیدند و بعضی
در حبس و بعضی در قتل و اهلاک چنانکه آیه کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین از خبث حال این اشقیا خبر میدهد و ابوجهل گفت که از
پنج قبیله باید که یکبارگی شمشیرها بر محمد بزنند و بنی هاشم را طاقت قصاص از همه قبایل متفرق شده
باشد پیر نجدی این همه را بهار استخفاف داشته همین رای ابوجهل را مختار داشت پس آنحضرت
بعد از مشاهده این حال قصد هجرت کرد که سنت انبیاست سلام الله علیهم اجمعین و از ابن عباس مرویست
که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت با این آیه بود و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق

واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و در روایات آمده است که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که ان الله
یامرک بالهجرة و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه خوابی دید که تعبیر کرد آنرا و وی رضی الله عنه کامل [illegible]
خواب بود بوقوع هجرت آنحضرت و صحابه بجانب مدینه و وفات یافتن و مدفون شدن ایشان در مدینه و آن خواب
در روضة الاحباب مذکور است و چون آنحضرت خواست که وقت صباح بهجرت برآید علی مرتضی را فرمود که
شب در محل خوابگاه آن سرور بخواب رود تا مشرکان در مقام اشتباه و التباس آمده از حقیقت حال
آگاه نشوند و اصل باعث بر گذاشتن علی مرتضی و دافع کفار قریش بود که با عقاید دیانت و شایسته امانات
نزد آنحضرت می گذاشتند و آنحضرت را محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی در جای خواب آنحضرت
و پوشید خود را ببرد خاص آنحضرت که آنرا پوشیده بخواب رفتی پس بود رضی الله عنه نخستین کسیکه فروخت
و فدا کرد نفس خود را در راه محبت رسول خدا و گویند که کریمه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد درین باب نازل شده و درین باب شعری نیز از وی رضی الله عنه نقل می کنند
که فرمود شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الثری + و من طاف بالبیت العتیق وبالحجر + رسول الله
خاف ان یمکروا به + فنجاه ذو الطول الاله من المکر + و مؤلف مواهب این بیت ذکر کرده و در روضة
الاحباب دو بیت دیگر آورده که وبات رسول الله فی الغار آمنا + موقی فی حفظ الاله فی ستره وبت
اراعیهم و ما یثبتوننی فقد وطنت نفسی علی القتل والاسر این بیت اشارت بر رفاقت ابی بکر صدیق است
با آنحضرت درین سفر که آن نیز موجب ندا و رقابت است و علما را درین مقام مقال است که کدام یکی ازین
دو حال در شجاعت کامل تر و قوی تر است شجاعت علی مرتضی که بالفعل جان خود را ایثار کرده فدا ساخته
یا شجاعت و جرات ابوبکر صدیق که همراه آنحضرت رفت در مهالک خطر افتاد که [illegible]
بعضی گویند که این قوی تر است که در جای آنحضرت خفت و دشمنان شمشیر کشیده قصد هلاک
ایشان کردند و آنجا هلاک محقق است و در پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرود و گویند که [illegible]
قدرت نداشتند که بر سر ابوطالب سید رئیس و شریف بنی هاشم بود بیفتند و در مدارج [illegible] و روضة
الاحباب آورده که آنحضرت با وی فرمود دل قوی دار که ایشان هیچ بتو نتوانند رسانید و نیز
نقل می کنند که حضرت مرتضی علی میفرمود که شجاعتها ما در معرکهای جنگ است که هلاک از
دو جانب است اما آنکه ابوبکر با این ضعفای قریش با وجود غایت [illegible] عداوت ایشان
در می افتد و همیشه با ایشان دست و گریبان میکرد و ملاحظه نمی نمود این شجاعت است والله اعلم

پس برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از درون خانه سر مبارک برد بخیده برآمد پس گرفت حق تعالی ابصار ایشان را از وی و ندید هیچ یکی از ایشان او را برگرفت کفی از خاک و انداخت آن را بر رؤس ایشان و افتاد این خاک بر سر هر یکی از آنها و بخواند اول سوره یس تا فهم لا یبصرون و در روایتی و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا نیز زیاده کرده و برآمد از پیش ایشان و در روایت ابی حاتم که تصحیح کرده است از حاکم آمده که هر یکی از آنها را ازین خاک مگر آنکه کشته شد روز بدر و آورده اند که چون آنحضرت برآمد ابوجهل لعین بطریق استهزا گفت این محمد است میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم از آن شما باشد و بهشت برین جای شما گردد و اگر متابعت نمی کنید در دنیا بر دست من کشته شوید و در آخرت شما هاویه دوزخ درروید آنحضرت فرمود آری همچنین می گویم و همچنین خواهد شد و تو یکی از آن دوزخیان خواهی بود که خبر داده ام بعد از آن کفی از خاک برگرفت و بینداخت هم درین اثنای شخصی بر جماعه کفار بگذشت و فسار آمد که اینجا بچه ایستاده اید و انتظار که دارید گفتند منتظر درآمدن صباحیم تا محمد را بکشیم گفت وای بر شما این محمد بود که از پیش شما برآمد ابوجهل و کافه کافران خاک ندامت بر سر کردند وقت صبح چون علی بن ابی طالب را دیدند گفتند صاحب تو کجا رفت گفت الله اعلم بحال رسوله و آمده است که آنحضرت در وقت برآمدن از مکه معظمه بر حزوره که موضعی است از حرم شریف بایستاد و بقصد خطاب مکه گفت والله بتحقیق تو محبوب ترین زمین خدایی نزد من و اگر نه آن بودی که اهل تو بیرون آوردند مرا از تو بیرون نمی آمدم و این حدیث حجت جماعه ایست که تفضیل کنند مکه را بر مدینه و جمعی دیگر قایل اند بتفضیل مدینه بر مکه زیرا که حق سبحانه حبیب خود را ازینجا برآورده بآنجا برد و مقیم گردانید و مبدا ظهور آثار و انوار و فتوحات ساخت و این بحثی است در میان علما که در جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینه مطهره است بتفصیل ذکر کرده ایم و دلایل جانبین آورده ایم و تفضیل مدینه را بر مکه ترجیح ساخته شده است فلینظر ثم پس آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد ابوبکر صدیق و در روایت عایشه آمده که در اثنای آنکه نشسته بودیم در خانه ابوبکر نیمروز گرم آمد رسول الله متقنع در ساعتی که هرگز در آن ساعت نمی آمد گفت ابوبکر پدر و مادر من فدای وی باد نیامده است او را درین ساعت مگر امری عظیم پس استیذان کرد آنحضرت و گفت بیرون آر هر که نزد تست در خانه گفت ابوبکر نیست یا رسول الله هیچ یکی در خانه مگر اهل تو پس خبر داد آنحضرت ابوبکر را بامر هجرت ابوبکر گفت یا رسول الله ابوبکر نیز در خدمت باشد گفت نعم و در روضة الاحباب آورده که گفت عایشه گفتم ندیدم ابوبکر را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه می آید پوشیده نماند که علم عایشه بر گریه شادی بقرینه حال بود که عایشه بذوق دریافت و الا غم و اندوه مهاجرت دیار و افتادن بار محنت و مشقت بر حضرت سید ابرار

ابا نیز در میان بوده والله اعلم و ابوبکر را دو شتر بود که بچهار صد درهم و در روایتی بهشتصد خریده بود و مدتها با آن را
علف داده فربه ساخته نگاه داشته بود بر در آورد تا یکی را آنحضرت قبول فرماید فرمود قبول کردم لکن بقیمت
و نخرید الا بثمن پس بچهار صد درهم آن ناقه را از ابوبکر صدیق بخرید و ماناکه حکمت در خریدن ناقه از ابوبکر صدیق با وجود
نهایت صدق او و اعتبار اتحاد و سابقه انفاق ابوبکر اموال کثیر را بر آنحضرت آن بود که خواست که در اداء هجرت خدا
استمداد و استعانت از کسی جوید چنانکه خلاصه بشارت آیه لا تشرک بعبادة ربه احدا بدان ناظر است و نام آن
ناقه بقول صحیح قصوا بوده و بقولی جدعا بعد از آن شخصی را از بنی دیل که نامش عبدالله بن اریقط بضم همزه
فتح را و سکون تحتانیه و کسر قاف بود و در کار هدایت و رهبری ماهر و باامانت و هنوز اسلام نیاورده بود بمزد
راهبری اجیر گرفتند تا بعد از دو سه روز بیرون شتران را بجبل ثور جانب غار آرد و وی در دین کفار بود اما بوی
گفته که اسلام وی معلوم نشده است والله اعلم و برآمدن آنحضرت از مکه بعد از بیعت عقبه دو ماه بود
و چند روز و بعضی دو نیم ماه گفته و بعضی سه ماه گفته یا قریب آن غره ربیع الاول روز پنجشنبه و صحیح آنست
که روز دوشنبه بوده و وجه جمع بین الروایتین آن تواند بود که ابتدای خروج از مکه روز پنجشنبه باشد و از غار بیرون شدن
یا برعکس و این وجه موافق است بروایات بسیار کذا ذکره الحافظ ابن حجر رحمة الله علیه و گویند غیر علی و آل ابی بکر
کسی بر آن مطلع نبود پس برآمد آنحضرت و ابوبکر شبانه از دریچه که در پشت خانه ابوبکر بود و الان آن خانه
که دریچه نیز در آن مسجد است ایستاده است بیرون شده بسوی غار روان شدند عایشه میگوید که ما جهاز ایشان را تمام کامل ساختیم
سفره کردیم و سفره ترتیب دادیم و بندی که سفره را بدان محکم سازیم نبود اسما بنت ابی بکر رضی الله عنهما نطاق
خود را یعنی کمربند را و عادت نسا عرب است که زنان کمربندی بالای ازار می بندند دو نیم کرد یکی را
دهان انبان را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست از آنجهت او را ذات النطاقین گویند و عبدالله
بن ابی بکر را که جوانی دانا و هشیار بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و شب بغار آید و خبرهم
بکفار میرسانیده باشد و گویند که ابوبکر پنجهزار درهم در خانه داشت با خود برگرفت و وی رضی الله عنه در
راه گاهی پیش میرفت و گاهی پس تا از هر طرف کمینگاه ما شده و آمده است که آنحضرت پا برهنه رفت تا ریش شد
ابوبکر وی را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید گفته است خود در غار در آمد تا اگر چیزی مکروه باشد
بآنحضرت نرسد و در آن غار سوراخها بسیار بود ... و احتیاط کرد و
تا یک بود ... جامه خود را پاره پاره ساخت و سوراخها بآن مضبوط
کرد و یک سوراخ باقی ماند پاشنه پای خود بآن محکم گردانید پس گفت یا رسول الله

در آن حضرت در آمد و سر مبارک بر زانوی ابوبکر نهاده بخواب رفت و مارها و کژدمها ابوبکر را پای گزیدند و دم
نمیزد و نمی جنبید مبادا آنحضرت بیدار گردند و لیکن اشکها از رخسار او روان شد و بر روی شریف آنحضرت
افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا پس حق سبحانه سکینه انزال فرمود و المی در دل
وی پیدا نگشت بعد از آن هوام ضرری بوی نتوانستند رسانید و روایت کرده شده است که گفت ابوبکر نظر کردم
بسوی پایهای مبارک رسول خدا که میچکید از آن خون گریه کردم و دانستم که آنحضرت عادت برنج نمودن و جفا
ندارد و اهل معرفت گفته‌اند که چون قوم موسی علیه السلام گفتند که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام
کلا ان معی ربی سیهدین و چون ابابکر شکایت از حال قریش کرد فرمود سید ما صلی الله علیه وسلم
لا تحزن ان الله معنا پس واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست بر نفس خود پیشتر شهود کرد ربوبیت حق
را پس گشت شهود موسی موافق آنچه گفته است ما رأیت شیئا الا رأیت الله بعده و واقع شد نظر سید
ما صلی الله علیه وسلم اول بر الوهیت حق پیشتر بر نفس خود موافق ما رأیت شیئا و رأیت الله قبله و این شهود
اتم و اکمل است و در شواهد النبوة از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته‌اند تأمل کن در قول موسی علیه السلام مر بنی
اسرائیل را ان معی ربی و در قول پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر را ان الله معنا پس موسی مخصوص گردانید شهود معیت
خود و متعدی نشد از وی باتباع او و نبی ما تعدی کرد از وی نور شهود بصدیق و مدد کرد ابابکر را بنور خود
پس شهود کرد نیز معیت را و سرایت کرد از وی برای بکر و نازل گشت بر وی سکینه و الا ثابت نمی ماند ابوبکر
تحت اعباء این تجلی و شهود و نیز فرق است در شهود معیت ربوبیت در قصه موسی و معیت الوهیت در قصه
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم انتهی گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور الصدق و الیقین که همین منوال است حال
طلب موسی علیه السلام رؤیت را برای خود بلفظ افراد که گفت ارنی انظر الیک و طلب رؤیت حضرت رسول
فرمود ارنا حقایق الاشیاء کما هی بلفظ جمع که تابعان خود را داخل گردانید و نیز آنحضرت رسیده گفت که طلب
رؤیت حقائق اشیا کرد و نه گفت ارنی ذاتک از جهت نهایت کمال معرفت و تادب و حقیقت الحقائق
حق تعالی است و این نیز کمال معرفت و ادراک حقیقت است فافهم و الله اعلم و چون آنحضرت در غار در آمد
حق تعالی درخت مغیلان بر در غار برویانید و جفتی از کبوتر وحشی فرستاد که از آنجا آشیانه ساخت
و هم در شب بیضه نهاد و عنکبوت را فرمود که خانه بافت و در شواهد از مسند بزار آورده که کبوتران
حرم از نسل آن جفت کبوتر اند که به برکت دعای آنحضرت تا روز قیامت از اصطیاد و استهلاک
محفوظ خواهد بود و ابونعیم در حلیه می‌آرد که عنکبوت نسج کرد بر داود علیه السلام هنگامی که طلب کرد

او را جا لوبت و با دیگر پیغمبر با در غار صلی الله علیه وسلم و در صحیح از انس آمده که گفت ابوبکر در یافتند کافران ما را اگر یکی
از ایشان بجانب پایهای خود نگرد می‌بیند ما را و گفت آنحضرت چه گمان داری یا ابابکر با آن دو کس که خدا سیوم
ایشان است مراد ذات شریف خود را و ابوبکر را داشت پس کافران گفتند که اگر محمد در غار در آمده بودی
بیضه کبوتر شکسته شدی و تنانه عنکبوت ویران گشتی و این درخت که اینجا رسته است پیش از بعثت
محمد و در روایتی پیش از پیدایش محمد آمده در باو بود اگرچه ایشان جزم داشتند که آنحضرت درین غار است
تا قیافان را که ایشان بطلب و تفحص آنحضرت گماشته بودند از علامات و نشانهای پا خبر داده بودند که
محمد ازینجا نگذشته است و هم درینجا است و این از اعاظم معجزات است و اشد و اقوی است از [illegible]
و حفظ بمبانی مصون و مرضا عنکبوت دروع کما قال شعر وقایة الله اغنت عن مضاعفة من الدروع
وعن عال من الاطم تا معلوم گردد که لشکر الهی بخلاف لشکر پادشاهی است که چیزهای ضعیف مانند
پشه و عنکبوت و امثال آن فتح و نصرت میدهد و در حقیقت معجزه صرف همت افعال اعجاز ایشان بود و آن
قوت و اندیشه با جزم بودن آنحضرت درینجا با آنکه ظن و احتمال وجود کافی بود و مدت مکث در غار سه شب بود
و بعضی دوازده روز گفته و منشاء این توهم و اشتباه آن گفته اند که در آمدن شب دوشنبه و بر آمدن
اگر آن پنجشنبه همان است که تا دوشنبه سه شبانه روز می‌شود و اگر پنجشنبه دیگر است دوازده و سیزده روز
می گردد والله اعلم و قول صحیح مشهور سه شبانه روز است و عبدالله بن ابی بکر شب می گذرانید نزد ایشان در
غار و صبح می کرد با قریش که گویا شب کرده در آن و آنچه میدید و می شنید از احوال و اخبار قریش می رسانید
بحضرت و عامر بن فهیره بضم فا و فتح ها و سکون تحتانیه مولی ابوبکر بود که گوسفند می چرانید در اطراف و شب
شیر می رسانید که تغذی میکردند بدان و بخاطر میرسید که وضع درین غار اینجا واقع شده
است که دخول و انحدار در آن ممکن و میسر است چنانکه مشاهده می گردد اما خروج از آن میسر نیست با وجود
آن نشاید بود و تنبیض طعام و حاجات بشریه پس در این شبها خروج برای وضو و استنجا می کرده باشند
تا [illegible] وقوع می یافته باشد یا خروج بطریق معجزه میشد و الآن در طرف منزل [illegible]
گشاده است که از آن بیرون می آیند این را اگرچه از آن مردم [illegible] تسهیل [illegible]
یا بنا کرده و بعضی کتب تواریخ نوشته اند که چون وقت برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شد
جبرئیل علیه السلام [illegible] استخراج [illegible]
کرده باشد و [illegible] چون [illegible]

عریض گفته شد که تخت وی درآمد پس گفت وی بسم الله و درود خواند بی تکلف و بحاشی درآمد ازین قصه
بی اختیار هیچ باد از بلند سر برزد و این معنی در خیال درآمد که سبحان الله یک وقت آن بود که آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بر عرش اعلای برای ارائت آیات کبری بردند و یک روز اینست که از خوف کفار در غار
حشرات زمین در غاری خلانیدند و متصل همین خیال الهام کردند که شهود در هیچ تفاوت نبود میان آن و
که در آنجا بود و اینجا نیز بود بی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود شهود ذات یکی است
بیت: گهی بر طارم اعلی نشینم ** دمی بر پشت پای خود نبینم + والله اعلم شب در جهان محل انوار
و اسرار نبوت گردیده باشد و روزی دیگر بعد از مرور ایام تحصیل زیارت حضرت سید انام علیه افضل الصلوة
والسلام آنجا از اول روز تا آخر به دعا و صلوة و سلام گذرانید والله الحبیب وصل سه شب در غار
بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبدالله بن اریقط که او را بهدایت و دلالت اجیر گرفته بودند و عده کرده
بود که هر دو شتر بر در غار بیارد آن دو شتران را حاضر کرد و عامر بن فهیره مولی ابی بکر نیز آمد آن
حضرت بر شتری که نام او جدعا بود سوار شده ابوبکر را ردیف خود ساخت و عبدالله و عامر هم
شتری دیگر سوار شدند و راه سواحل پیش گرفتند آن روز و شب آن روز رفتند روز دیگر که روی آفتاب
گرم شد ابوبکر برای نزول آنحضرت جایی جست که سایه داشته باشد سنگی دید که سایه دارد جا
هموار ساخت و پوستی همراه داشت بینداخت که آنحضرت بر آن تکیه کرد و بخواب رفت و درین جا
جوانی را دید که گوسفند می چرانید از وی شیر طلبید چوپان قدحی از شیر بدوشید پس آبی در آن ریخت
تا خنک گردد و عادت عرب است که چون شیر تازه باشد و گرمی دارد آبی در وی بیاندازند و بنوشند پس آن
شیر پیش حضرت آورد که از خواب بیدار شده بود شیر را نوشیده سوار شد و کوچ کرد اینجا می گویند
که چون روا باشد که ابوبکر رضی الله عنه از راعی غنم شیر گرفت بی علم و اذن صاحبش جواب میگویند که عادت اعراب
بود که رعاة خود را اذن می کردند که اگر راه گذری پیش آید و شیری طلبد بدهند [illegible] یا آشنای
ابوبکر بود و میشناخت پس گرفت شیر باعتماد دلالت رضا و محتمل که ثمن آن داده باشد [illegible]
بهیچ این والله اعلم اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما می گوید که چون مخفی شد امر رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند ما را
جمعی از قریش که در میان ایشان ابوجهل لعین بود پس بیرون آمدم بر ایشان گفت کجاست پدر تو گفتم والله
نمیدانم کجاست پس برداشت آن لعین دست خود را و بود وی فحاش خبیث و طپانچه زد بر رخسار من که
بیرون افتاد گوشواره من و واقعه عجیبه غریبه که درین راه واقع شد آنست [illegible]

[illegible] بود [illegible] عاقله جلده

ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که در قدید بود افتاد و این ام معبد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم

که بر در خیمه خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی و آب و طعام دادی [illegible]

ازوی خرما و شیر و گوشت طلبیدند تا بخورد چیزی از اینها پیش او نیافتند گفت امسال [illegible]

و ضیق حال است اگر چیزی میداشتم شما را مهمانی می کردم پس آنحضرت نگاه کرد [illegible] شاتی

در نهایت لاغری مانده فرمود یا ام معبد این شاة چیست گفت در خانه مانده [illegible]

ساخته است او را لاغری و جا ماندگی از غنم فرمود آنحضرت آیا شیر دارد این شاة [illegible]

است از آنکه بوی این گمان توان کرد فرمود اذن میدهی که بدوشم او را گفت [illegible]

او را که شیری دارد بدوش پس در آورد آنحضرت پای گوسفند را دستهای دیگر [illegible] دست مبارک

بر پستان وی و برد نام خدا و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها [illegible]

وی پس پر شیر گشت وی چنانکه پایهای وی از یکدیگر جدا شدند [illegible]

پستانهای وطلبید آنحضرت از ام معبد آوندی را که سیر گرداند قومی را پس [illegible]

تا سیراب شدند بعد از آن داد بهمراهان خود آنگاه خود بیاشامید باز دوشید بار دیگر تا [illegible]

و ظروف خانه هم پر شد پس بگذاشت شاة را نزد وی و گویند که آن شاة که دست مبارک

آنحضرت رسید تا هژده سال زیست تا امارت که در زمان عمر بن الخطاب [illegible]

شد و خلق بسیار بارک شدند و میدوشیدند آنرا صبح و شام و نبود [illegible] قلیل و

کثیر بعد از آن آمد ابو معبد زوج ام معبد [illegible] که می راندند بزهای لاغر را [illegible]

از نهایت لاغری و نبود در استخوانهای آنها مغز پس دید در خانه ظروف مملو از شیر گفت

کجاست ای ام معبد ترا این شیر و نبود در خانه شاتی [illegible]

دو گفت ام معبد لا والله گذشت بامردی مبارک که صفت و حال [illegible]

[illegible] پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل [illegible] آنحضرت

[illegible] پس گفت ابو معبد والله [illegible] صاحب قریش [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

شنیدند آن کلمه التی را که باواز بلند می خوانند بیت جزی الله رب الناس خیر جزائه + رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر و ارتحلا به + فقد فاز من امسی رفیق محمد + با ابیات دیگر در مذمت قریش مشتمل بر قصه شاه ام
معبد بود و شنیدن حضرت آنرا و ابیات دیگر که حسان بن ثابت در جواب این ابیات گفته مشتمل بر لعنت قریش
و مدح ابوبکر و شرح سعادت وی در جمله این ابیات در روضة الاحباب مذکور اند و مثل این واقعه بمعبد راعی که شتر او
شیر نداشت و آنحضرت آنرا بدوشید و شیر بسیار پیدا شد نیز مذکور است دیگر از آن وقایع که در راه هجرت واقع
شده واقعه سراقه بن مالک بن جعشم بضم جیم و سکون عین و ضم شین معجمه و آنچنان است که قریش ندا در داده
بودند در مردم که هر که محمد را و صاحب او را در یابد بکشد و یا اسیر کند و بیارد صد شتر برای وی باشد پس کسی از نزد سراقه
فرستادند که این کسان را یافتم پس سراقه میگوید که بر اسپ خود سوار شدم و تاختم تا نزدیک بایشان رسیدم
اسپ من بسر در آمد و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و براندم تا چنان نزدیک شدم که آواز قرائت پیغمبر صلی
الله علیه و سلم می شنیدم ناگاه هر دو دست اسپ من تا زانو در زمین فرو رفت و از پشت زین بر روی
زمین جستم و اسپ را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها از زمین برآرد تا چنان شد که میان پاهای دستهای او
مقدار یک نیزه یا دو نیزه پیش غبار آنحضرت بجانب من نگاه کرد و فرمود اللهم اکفنا شره بما شئت فی الحال هم
دست و پای اسپ من تا زانو فرو رفت فریاد برآوردم و گفتم یا محمد دعا کن تا اسپ من خلاص شود و مرا با
شما هیچ کار نیست و شرط کردم که هر کسی که در عقب شما آید بازگردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق
فرسه در زمان قوائم اسپ من از زمین برآمد پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان
قبول ننمودند و گفتند ما را هیچ حاجتی نیست و از تو هیچ نمی خواهیم مگر همین که امر ما را مخفی داری و منهم تا
وقت اسلام سراقه در زمین رسیده بود چون آنحضرت مکه را فتح نمود با جمعی کثیر از قبیله خود آمد و مسلمان شد
و آورده اند که چون سراقه نزدیک رسید ابوبکر گریه کرد و گفت یا رسول الله طالب بما در رسید فرمود لا تحزن
ان الله معنا و در روایتی آمده که آنحضرت دعا خواند پس در زمین رفت قوائم فرس سراقه و طلب کرد امان را و
گفت سراقه پس دانستم که دعا خوانده اند امر رسول الله صلی الله علیه و سلم و عرض کردم بر ایشان زاد و متاع و قبول نکردند
آنرا دیگر واقعه ابو بریده اسلمی است که ابو سلیمان خطابی آورده است که چون سرور انبیا صلی الله علیه و سلم بهجرت مدینه
متوجه شده و قریب نواحی آن رسید بریده اسلمی با هفتاد نفر از قوم خود باشارت کفار قریش که در گرفتن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کرده بودند و وعده صد شتر در وجه انعام آن قرار داده بقصد گرفتن سید رسل علیه الصلوة
والسلام برآمده بود آنحضرت فرمود تو چه کسی و چه نام داری گفت نام من بریده آنحضرت با بوبکر گفت

کہ عادت شریف برآن جاری بود از بادهٔ اشتقاق آن کہ بریدہ قسمت [illegible] است از سلامت و سکون [illegible]
جمعیت با ابوبکر فرمود قد بردا امرنا [illegible] یعنی خوشی و خنکی شد کار ما آنگاه فرمود [illegible] اسلمیت [illegible]
کدام قبیله گفت از بنی اسلم فرمود سلمنا خیر و [illegible] است فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود است [illegible]
یا بنی سهم خود الذی نصیب [illegible] از اسلام [illegible]
محمد رسول اللہ بریدہ خود [illegible] نام آن [illegible] و ایمان آورد [illegible] لا الہ الا اللہ [illegible]
عبدہ و رسولہ و جماعتی کہ با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف شدند [illegible] رسول اللہ [illegible]
در آمدن در مدینہ لوائی با تو [illegible] بریدہ عمامہ خود [illegible]
اللہ علیہ و سلم روان [illegible] کرد کہ یا رسول اللہ منزل کدام سعادت [illegible]
گردانید یعنی نزول [illegible] سعادت آگر منزل بندہ خود [illegible] فرمود [illegible]
باشد تا کجا [illegible] **نظم** [illegible] درگردنم افکندہ دوست [illegible]
کہ [illegible] مشتاقان [illegible] بلا [illegible] می کشد [illegible]
بلاد شام رفتہ بودند [illegible] ایشان [illegible] منزل [illegible] وصول سید العالمین صلی اللہ علیہ و سلم [illegible]
سفید برای آنحضرت [illegible] ابوبکر صدیق [illegible] و **فصل** چون انصار [illegible]
صلی اللہ علیہ و سلم [illegible] آفتاب جمال با کمال [illegible]
و چون آفتاب گرم [illegible] عادت [illegible]
از [illegible] آنحضرت [illegible]
قبیلہ انصار [illegible]
[illegible] استقبال اجلال آن [illegible]
و [illegible] رسول اللہ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در بعضی روایات این زیاده آمده ایها المبعوث فینا بالامر المطاع و مروی است از انس رضی الله عنه که گفت من
در آن زمان پسری بودم هشت یا نه ساله یاد دارم که روزی آنحضرت بمدینهٔ منوره درآمد و در و دیوار از نور طلعت او روشن شد
همچنانکه آفتاب طلوع کند و آن روز که ازین عالم پوشیده شد همه جا تیره و تاریک گشت بعینه چنانکه آفتاب پوشیده و
وصول بمدینهٔ مطهره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلافات منقول است بروایت بلالی و بروایتی دوم
[illegible] است ثانی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام صحت دور است و در آمدن از
مکه دوشنبه و [illegible] بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق است میان علمای سیر که روز در آمدن
در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است در آنکه چندم ماه بود و از فضایل روز مبارک
دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم و ابتدا بعثت وی و هجرت و قدوم مدینه مبارک
و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود کذا قالوا و پیش ارباب سیر ابتدای کتابت تاریخ هم در روز
وصول بمدینه بود بامر رسول خدا ولیکن مشهور در مردم آنست که مبدا و ابتدا تاریخ و کتابت آن در
زمان خلافت نشان عمر بن الخطاب بود از شهر محرم باتفاق جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما و اول وصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منازل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد
قبا در آنجا بنا یافته است و هم در اینجا علی مرتضی رضی الله عنه بتفاوت سه روز از مکه در رسید و آنحضرت
را خوشحال گردانید و در روضة الاحباب میگوید که وی رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی
از پیاده رفتن آبله کرده بود آنحضرت دست مبارک خویش را بران مالیده در زمان صحت یافت همچنین
و این مثل آنست که در غزوه خیبر چشم وی رضی الله عنه درد می کرد آنحضرت لعاب مبارک خود بر آن مالید
در حال شفا یافت و هرگز درد چشم ندید و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نزول [illegible]
در سایه درختی نشسته بود و صمت و سکوت بروی غالب بود و ابوبکر صدیق بملاقات و دریافت مردم
مشغول و ازدحام و اشتیاق خلایق بسیار بود و بعضی از انصار که می آمدند آنحضرت را ندیده بودند
ابوبکر را پنداشتند که پیغمبر اوست و سلام بوی می کردند و قاعده تحیت بجا می آوردند چون آفتاب
رسید و سایه گم شد ابوبکر این معنی را دریافته برخاست ردای خود را گرفت بر سر مبارک آنحضرت
بایستاد و رفع اشتباه مردم کرد و صاحب مواهب می گوید که ظاهر این کلام آنست که آنحضرت
را آفتاب میرسید و سایه کردن ابر و فرشته بر سر مبارک وی صلی الله علیه و سلم پیش از
بعثت بود چنانکه در محلش تصریح کرده آمد و [illegible] روز در [illegible] مقام اقامت ظاهر بود بقولی [illegible] روز و بقو

بیست روز و بقولی چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اول صحیح تر است و بر تقدیر ... توقف
انقطاع نهار بر آمده و از طریق در بطن وادی ... مع قوم که الان مسجد جمعه بنا کرده اند نماز جمعه بگذارد و خطبه بلیغ در اثبات و انذار
خوانده قلوب اهل ایمان را بر دار ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر راحله خود متوجه باطن مدینه با سکینه
شد قبایل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در رکاب کرامت مآب آنحضرت صلی الله علیه و سلم روان شده
و بنی عمرو بن عوف ... ساکنان منازل قبا بودند بعذرخواهی پیش آمدند ... و اکرام اهل
مدینه را ... و ارتحال از این موضع
بدامان عزت و جلال ایشان سید المرسلین از این منزل انتشار ... ساخت ... از اسماء مدینه
شده فرمود من مامور شدم بالقریه که اکالة القری ست و اکالة القری و اکالة البلدان از اسماء مدینه ... بعضی را
مظهره است بملاحظه تسلط او بر جمیع امصار و غلبه اهل او در جمیع اقطار و بعضی علما این معنی را
بر غلبه فضل و عظمت رتبه او حمل کرده یعنی فضایل در جنب عظم فضل او مضمحل و متواری است و ام القری نام
مکه معظمه است باعتبار عراقت و اصالت او نسبت بسائر بلدان و امومت و اصالت اقتضای تقدم و ... ال
مکه ... ولی از برآمدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از قبایل انصار دیده توقع و انتظار ... و
سر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود و نزول بمنزل خود و اظهار قسمت و
ثروت و رسوخ عهد مودت و یاری و وثوق و عذر خدمتگاری و جان سپاری می‌نمودند و آنحضرت صلی
الله علیه و سلم همه را دعا کرده میفرمود این ناقه من مامور است هر جا که نشیند منزل و قرارگاه من تا آنجا خواهد
بعد از آن جانب راستای طریق گرفته متوجه ... شده منتظر بود ناقه می‌رود تا کجا نشیند تا موضعی
رسید که مسجد شریف نبوی است ناقه بی‌اختیار آنجا نشست و آنحضرت ... بر پشت ناقه و حالی ...
زمان ورود وحی می‌بود در گرفت پس ناقه از آن ... برخاست و قدری ...
و برگردید و باز بهمان موضع اول نشست ... آمدن تجدید بار ... واقع شد ...
ابوب انصاری اقرب و اوضح بود باین موضع ابو ایوب ... آنحضرت ... ناقه برداشت
... آنحضرت ... و احتمال دارد و الله اعلم ... از جانب آنحضرت ...
از روایتی ... بعد ... در درون منزل ... آنحضرت فرمود المرء مع ...
منزل ... ابو ایوب سعادت نزول آنحضرت
... بیت ... ساکنان ...
... تا این حکایت ... بر ...

و از سیاق کلام روضة الاحباب و غیره چنان معلوم می شود که سابق تر از این است و مع هذا تقدیم قوم تبع در قدوم
آن بلده مکرمه نیز ابو ایوب می آرند که گفت چون سرور انبیا صلی الله علیه و سلم بمنزل من تشریف نزول ارزانی
داشت آنحضرت پایان خانه را اختیار کرد و من و والده و فرزندان من در بالاخانه بودیم عرض داشت کردم
یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالاخانه بسیار حرج و کلفت داشتم که سرور انبیا
در زیر باشد ما بر بالاخانه نشینیم یا رسول الله تو بالاخانه اختیار کن تا ما بزیر آییم فرمود این خانه ما را اسهل
و اوفق و انسب است زیرا که بسیار از اتقیا و طوایف مردم بملازمت ما می آیند تو و اهل تو بر بالاخانه باشید
و در روایتی دیگر آمده است که خمره ابو ایوب بشکست و التماس نمود تا آن سرور در بالاخانه برآمد و او
و در پایان افتادند و مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منزل ابو ایوب باصح روایات هفت ماه بود
و در روایات کم و بیش واقع شده **قسم سوم** در ذکر وقایع سنوات هجرت از ابتدا آن تا مبادی
مرض و وفات سید کاینات وقوع یافته عنوانات مذکوره در ذکر وقایع هر سنه باز الاحاده
خواهد بود و لیکن در معنی این قسم نیز مرتب بر ده باب باشد زیرا که باتفاق اقامت آنحضرت در مدینه ده سال بود و
علمای سیر وقایع آن ده سال را در هر سالی که وقوع یافته جدا جدا ذکر کرده اند و در بعضی وقایع اختلافی نیز آورده اند که در کدام
سنه واقع شده و در ذکر وقایع یکشنبه نیز در کتب قوم تقدیم و تاخیر واقع شده و در مواهب نیز که بضبط سنوات
مقید نشده و در معارج النبوة در هر سال واقعه دوم و سیوم و چهارم شمار گفته اگر چه مراد از اسم عدد با لفظ
او بیان باشد لیکن بدیگر نوع بهمین ترتیب زمانی باشد الا اذا ثبت که مقصود مجرد عدد است و در کتب دیگر این ترتیب
نیز مذکور نشده اند والله اعلم و ما در ترتیب سنوات و بیان وقایع براه موافقت روضة الاحباب که کتابی مشهور و متداول
است رفتیم و بدانکه اول وقایع بعد از قدوم شریف تاسیس مسجد قبا است که در اول نزول آنجا در منازل
بنی عمرو بن عوف وقوع یافته چنانکه گذشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدست مبارک
خود سنگ نهاده و خلفای ثلثه غیر امیرالمومنین علی رضی الله عنهم که بعد از سه روز از وصول
ایشان از مکه آمد سنگها انداختند و محمل کرم تقضی ست علی رضی الله عنه بعد از وصول نیز
نهاده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شده در اسلام و اول مسجدی که نماز گذارد آنحضرت در وی
بجماعه با اصحاب کرام و بعضی باین عبارت گفته اند اول مسجدی که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگر چه پیش از وی مساجد
بنا کرده شده باشد اما مخصوص بود بکسی که بنا کرده کذا فی المواهب و مسجد ابوبکر رضی الله عنه که در ابتدای اسلام در
خانه خود بنا کرده نماز می کرد و قرآن می خواند و نسا و عبید و صبیان قریش گرد وی آمدند چنانکه سابقا ذکر رفته

مصدوق این می‌تواند بود و نزول کریمه لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون
ان یتطهروا والله یحب المطهرین بقول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدیست
که در دین اسلام بنا یافته و بعضی علما بآن رفته که مراد باین مسجد مسجد اعظم نبوی است و بعضی احادیث نیز
بتائید این قول ورود یافته و حق آنست که مفهوم آیه کریمه بر هر دو مسجد صادق است زیرا که تاسیس هر دو
از اول بنا بر تقوی است فافهم پس تواند که هر دو مصدوق [illegible] که امام [illegible] از علمای حدیث
اشارت [illegible] والله اعلم و امام احمد از روایت ابوهریره [illegible] آورده که از آنجا که نزد آنحضرت
آمدند فرمود برخیزید بجانب مسجد تقوی و متعاقب ایشان خود نیز متوجه شد و هر دو دست مبارک بر دوش
ابوبکر و عمر نهاده بود و میرفت و این موید آنست که مسجد اسس علی التقوی نام مسجد قبا باشد و امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم المسجد الذی اسس علی التقوی من اول یوم
هو مسجد قبا قال الله جل ثناؤه وفیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که کسی
که وضو کامل بسازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل گردد و امیر المؤمنین عمر [illegible]
مسجد را طواف عالمی بود چه جگرهای شتران کرد [illegible] پس جاروب [illegible]
و برفت خس و خاشاک را و از سعد بن ابی وقاص آمده که دو رکعت نماز در مسجد قبا نزد من دوست‌تر است
پیش من از آنکه دو بار زیارت بیت المقدس کنم و اگر بدانند که در این مسجد چه [illegible]
آن نکنند و همچنین آمده است از قول ابوهریره رضی الله عنه باسناد صحیح و مناقب مسجد قبا بسیار است [illegible]
و تابع [illegible] اسلام عبدالله بن سلام است که از احبار یهود بود و از اولاد یوسف علیه السلام [illegible] ذکر عبدالله بن سلام
که عبدالله بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه مکرمه تشریف [illegible]
ملازمت شریف وی مبادرت نمودند من نیز موافقت ایشان نموده ملازمت آنحضرت [illegible]
چشم من بروی مبارکش افتاد دانستم که روی وی بروی کذابان نمی ماند و شنیدم [illegible]
افشوا السلام ای مردم فاش کنید سلام را یعنی [illegible] سلام گویید [illegible]
و آشنایان [illegible]
کنید [illegible]
[illegible]
کنید [illegible]

در مدینه فرمود لیس قول خود باز گشتم بار دیگر در خلوت با آنحضرت صحبت داشتم و سه سوال کردم که جز پیغمبر
آن ندانند اول آنکه اول از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی که بر آینده بهشت برای
مومنان بکشند چه خواهد بود سیوم آنکه بجهت چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر دارد گاهی با در پس آن
حضرت وحی آمد و جواب این سه سوال بیان فرمود و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی
از جانب مشرق پیدا آید که مردم را بسوی مغرب براند چنانکه شبان گوسفندان را میراند و فرمود اول طعامی
که خورند اهل بهشت آن جگر ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن طعامی است بس لذیذ و گوارا و
در اخبار آمده است که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را بر پشت ماهی ... و فرمود ... بکدام از
پدر و مادر که پیشتر بانشیند ... شبیه وی گردد عبدالله بن سلام چون جواب مسائل خود شنید سر از
پیش بر آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و گفت یا رسول الله یهود قومی اند در غایت
کذب و بهتان و اکثر ایشان را علم ... ریاست و سلطنت ... و میگویند که من سید ایشان و پسر سید
ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم چون بشنوند که من ایمان آورده ام بهتان کنند و نسبت ... گویند الحال
سخن نیست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد تو امتحان کن احوال مرا ازینجا تحقیق نمائی و ببین که
چه می گویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبدالله را در جائی پنهان ساخت و یهود را طلبید و موعظه و تنبیه
کرد و گفت بالله خدائی که جز وی خدائی نیست که شما میدانید و در توریت خوانده اید که من رسول خدا ام و
خدای تعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدائی باز فرمود آن
حضرت که عبدالله بن سلام میان شما چه کسی است گفتند سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا یعنی
و بهترین ما و داناترین ما و پسر داناترین ما است یعنی وی و پدران وی همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آن
حضرت صلی الله علیه و سلم چه میگوئید اگر وی مسلمان شود گفتند خدای تعالی او را نگاه دارد از ترک اسلام آوردن
آنحضرت به تکرار فرمود و ایشان همین جواب گفتند پس فرمود آنحضرت بیرون آی ای ابن سلام پس ابن سلام
شهادت گویان بیرون آمد و گفت ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد که شما البته
میدانید که وی رسول خداست گفتند دروغ می گوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام هو شرنا و ابن
شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا وی بدترین ما و پسر بدترین ما و جاهل ترین ما و پسر جاهل ترین ماست و همین ساعت میگفتند
سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا و حقیقت آنست که چون مبادی طلوع صبح سعادت از مطالع
انصار آمد عروق یهود نامبهود بعلاقه عداوت ایشان نسبت به آن سرور منیر ... اظهار عداوت کردند

[illegible] ... انبیا [illegible]

[illegible] ... بعضی [illegible] انبیا [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] انبیا [illegible]

[illegible] اقبال ایشان [illegible] سعادت [illegible]

سید المرسلین صلی الله علیه وسلم داشتند [illegible] وقت [illegible]

چنانکه [illegible] سلام [illegible]

عداوت [illegible]

جمع حطام دنیاوی [illegible]

نیز [illegible] نفاق

ایشان [illegible]

که [illegible]

آنحضرت و حقیقت [illegible] صلی الله علیه وسلم از یهود کسی [illegible] احوال [illegible]

را می خواندند و منتظر بعثت و رسالت و قدوم او بودند و پیران [illegible] وقت [illegible]

میدادند بوجود پیغمبر آخر الزمان کما قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم [illegible]

الله علیه وسلم چنانکه میشناسند پسران خود را و چون [illegible]

تشبیه داد معرفت ایشان آنحضرت را بدان [illegible] کما یعرفون ابناءهم [illegible]

به شقاوت و وبال ابدی گرفتار ماندند مصرع [illegible] + دیگر [illegible]

واقع شد فرستادن آنحضرت است زید بن حارثه [illegible]

تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامه [illegible] را بمدینه بیارند [illegible]

[illegible] ابوبکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد دیگر از وقایع سنه اول که واقع شد [illegible]

عظیم بمدینه است سابقاً معلوم شد که ناقه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد [illegible]

و برخاست و قدری پیشتر رفت و باز گشت [illegible] آنحضرت [illegible] حالت وحی [illegible]

آمده است که حق تعالی امر کرده [illegible] عریش [illegible] عریش موسی [illegible]

نباشد و عریش خانه [illegible] پوشند [illegible]

[illegible] جا [illegible] آنجا [illegible]

و [illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] آنجا [illegible]

[illegible]

آمدند و این بود تا بیعت نمودند که با من انزال کنیم یا آنحضرت بخشیدیم آنحضرت ابا آورد و از ایشان خرید و بها از مال
آنرا خرید از مال ابوبکر که در وقت هجرت همراه برده بود چنانکه گذشت و از غرایب اخبار که در بنای آنجا روایت
کرده آنست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با یکی از انصار که همسایه مسجد شریف بود اشارتی کرد
که چه بوده که بقعه زمینی که تراست بعوض خانه که ترا باشد در بهشت بفروش تا مسجد را بدان وسیع سازم
آن انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیالمندم مرا گنجایش آن ندارد که رایگان بدهم
عثمان بن عفان رضی الله عنه آن از وی بده هزار درهم خرید کرد و بملازمت شریف آنحضرت
آمد و داخل مسجد گردانید و ازینجا معلوم کرد که طبایع و همم در طلب خیرات و مبرات متفاوت اند و آن
انصاری فقیر بود و صاحب عیال و از آنحضرت هم امر ایجابی واقع نشد و نیز صحابه در اول همه مهذب الاخلاق
نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته مهذب شدند و مثل این در جای دیگر واقع شده است والتوفیق من الله
و در آن موضع نخل بود و چند خرابه و گورستان مشرکان پس امر کرد که درختان را بریدند و خرابه را هموار ساختند
و گورها را پست کردند و ازینجا معلوم می گردد که اگر در موضعی بنا مسجد کنند و در آنجا گورستان بود گورها را کنند
و هموار سازند و کندن و هموار ساختن گورستان برای بنا مسجد درست است یا به سبب آنکه آنرا
مخصوص بگورستان مشرکان دارند والله اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینه
مطهره هنوز آن موضع که در آن خشت زده بودند در جانب بقیع موجود و متعین است پس دیوارها مسجد
خشت خام کردند و سقف از شاخهای خرما ساختند و ستونها از چوب خرما و سقف مسجد شریف در آن
زمان چنان بود که اگر باران می بارید آب می چکید و گلها از سقف بزیر می افتاد و زمین مسجد نیز گل میشد
و هم در گلها سجده میکردند و یاران خشتها میکشیدند و هر یکی خشتی می کشید عمار بن یاسر دو خشت می کشید یکی
برای خود و یکی از آن حضرت آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد که تو در آخر
شهید باشی و ترا فئه باغیه بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخوانی تو ایشان را به جنت و میخوانند
ایشان ترا بنار و مروی است که آنحضرت با اصحاب کرام خشت میکشید و خاکها بشکم مبارک او
چسپید و صحابه چون دیدند که آنحضرت بنفس نفیس خود خشت می کشد و کار میکند بیشتر مستعد شدند و
این رجز می خواندند لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا لعمل المضلل و آنحضرت نیز برای ترغیب و تشویق
صحابه در کار خیر میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و روایت کرده شده است که آن
سرور در حالتی که خود خشت میکشید و میفرمود شعر هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر عند ربنا واطهر و این

[illegible] فارجم او ذنبا والهاجرة + از احادیث [illegible] ابن شهاب

[illegible] خواند [illegible] اللهم لا خیر الا خیر الآخرة [illegible] گفته اند که [illegible] است

گفته که رسیده آمده بالا که آنحضرت [illegible] کرده بود شود [illegible] گفته اند که طول مسجد نبوی در بنای اول

آنحضرت از شصت ذراع بود و دلیل است بر تنگ [illegible] و طول مسجد

از قبله تا حد شمال [illegible] گز و از مشرق تا مغرب شصت گز [illegible] و [illegible] واقع شده

تجدید بنای آن کرده در سنه [illegible] بجانب شمال صد در صد شد بعد از آن زیادتها و تغیرها واقع شد و [illegible]

زینتها راه یافت تمام آن در تاریخ مدینه مذکور ساخته اند و قبله درین بنا بجانب بیت المقدس

[illegible] تا نیها [illegible] در زمان آنحضرت [illegible]

الا [illegible] و حقیقت افتاد بجانب مسجد حرام چنانکه در وقایع [illegible]

محراب که الان در مساجد متعارف است شد و ابتدا آن از وقت عمر بن عبد العزیز است که از

جانب ولید بن عبد الملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف می کرد [illegible] مدینه میگویند

که در مسجد موضعی بود مظلل که پناه می گرفتند بوی و جای باش خود میساختند از مساکین که خانمان نداشتند

و آنرا صفه میخواندند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند و آنحضرت ایشان را در شب پیش خود میخواند و بر

کسی را از ایشان بهر یکی از صحابه که غنی و ارباب ثروت بودند می سپرد تا ضیافت کنند ایشان را و ایشان

ضیافت الله میگفتند و طایفه را از ایشان مهمان خود میگرفت و در صحیح بخاری از حدیث ابو هریره آمده که گفت

دیدم من هفتاد تن را از اهل صفه که نبود بر [illegible] مردی از ایشان ردای الا ازار یا کلیمی که بسته بودند آنرا در گردن

خود که بعضی را تا نصف ساق میرسید و بعضی را تا کعبین و گرد می آورد آنرا در وقت سجده تا منکشف نگردد

عورت وی و این عبارت ابو هریره مشعر است با آنکه اصحاب صفه بیشتر از هفتاد بودند که تا آن جماعت [illegible]

و خود چه جای سخن است و در اکثریت ایشان از این عدد و تحقیق آمده است که در وقتی تا چهار صد رسیده

بودند و گاهی کم میشدند بموت یا تزوج و جز آن و گاهی بیشتر میشدند و هفتاد کس از ایشان شهید شدند

در غزوه بیر معونه که بیشترها از اسلام ابو هریره بود و از بعضی کتب معلوم میگردد که صفه عبارت است از مسجد

[illegible] که [illegible] بنا یافت حایط قبله اول که بجای خود گذاشته شد

در نخست بنا یافته بود و بعد از تحویل قبله مسجدی که از جانب [illegible] شد [illegible] که در مسجد بود در چون بنا کرده شد

و در مسجد شریف [illegible] منبر نبوده خطبه می خواند آنحضرت تکیه بر چوبی که [illegible] بود و بنالید [illegible]

منبر برو بنشست [illegible] مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] و بعضی اهل [illegible] گفته اند که آنحضرت خطبه میخواند

میگویند [illegible] ناطق اند [illegible]

داشت [illegible] پیش از آنکه [illegible] شود [illegible]

تعمیر و بنای مسجد شد خانها بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پهلوی مسجد خانها یا حجرها تمام شده قصه کرد
آنها را از شاخ درخت و جرید و ازواج در آن وقت عایشه بود و سوده پس بنا کرد برای ایشان خانها و برای سوده خانه
دیگر و انتقال کرد از دار ابی ایوب بسوی این خانها که بنا کرد و زفاف کرد بعایشه و زفاف عایشه نیز یکی از وقایع
که در سنه اولی بعد از هشت ماه در شهر شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال ازواج ذکر خلوت شد آنکه در سال
دهم آنحضرت عایشه و سوده را نکاح کرد و عایشه در آن وقت شش ساله بود مرویست از عایشه رضی الله عنها
که گفت چون بمدینه آمدیم پدر من ابوبکر صدیق در محله سنح بر حبیب بن اساف از بنی حارث بن خزرج فرود آمد روزی
آنحضرت بمنزل آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد آمده بودند مادر من مرا آورده بود در حالی که از
گرد و فرق نهاده و روی من شسته و مرا می‌کشید تا در خانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می‌بود رسانید
نفس من بر من تنگ آمد پس لحظه توقف کرد تا تسکینی و آرامی در من پیدا شد پس درآورد مرا در آن خانه
دیدم که آنسرور بر سریر نشسته است مادر من مرا برد و در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست
خدا ایشان را برکت دهاد در تو از برای تو و برکت دهاد در تو از برای ایشان پس برخاست و مردم از آنجا بیرون رفتند و آنحضرت
بمن زفاف کرد و هیچ شتری و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی که آنرا ولیمه گویند کاسه شیر بود که از خانه
سعد بن عباده آمده بود و من در آن روز نه ساله بودم و از اسما بنت عمیس مرویست که گفت من در روز
زفاف عایشه موجود بودم والله که در آن روز هیچ طعام ولیمه حاضر نبود الا قدح شیری که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مقداری از آن تناول فرمود بعد از آن بعایشه داد و وی شرم داشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر
رد مکن و بستان پس بستد تمام شرم گرفت و مقداری از آن بیاشامید دیگر از وقایع سنه اولی از هجرت مرض
شدن بعضی مهاجران است از هوای مدینه که در زمان قدیم تعفن بسیار داشت و زمین وی از حیث حمی و وبا
بود و بعد از قدوم برکت لزوم بدل بطیب و صحت گشت و بدعای آنحضرت حمی و وبا از حوزه این
بلده طیبه بجحفه که دار شرک و طغیان بود نقل کرد و ابوبکر و بلال و عامر را رضی الله عنهم درگرفت و ابوبکر
چون تب می‌گرفت او را این بیت می‌گفت شعر کل امرئ مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله یعنی هر مرد
صبح کرده شده است در اهل خود و حال آنکه مرگ نزدیکتر است از دوال نعل وی و عایشه رضی الله
عنها بعیادت وی رضی الله عنه آمده چون این سخن شنید گفت والله پدر من بیهوش است نمیداند
که چه از زبان وی می‌برآید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده دید که کفار مکه را لعنت می‌کنند که ایشان را
از مکه برآوردند و یاد مکه و مواضع آن از چشمه‌ها و آبها و مرغزارها اشعار میخوانند و وا ویلاه می‌کنند

و بحکم طبیعت و [illegible] زیان میکرد [illegible] رسول خدا صلی
[illegible] صلی الله علیه و سلم خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما مکه را [illegible]
درست گردان هوای آنرا برای ما و برکت ده ما را در صاع و مد آن و نقل کن تب [illegible] بسوی جحفه
و ازینجا معلوم می شود که گاهی عارفان و منتهیان را نیز بحکم بشریت صورت جزع و فزع عارض گردد
مرض و بلا در حال ایشان سرایت میکند و رضا و تسلیم از مقامات قلب است اگر قلب برقرار خود است [illegible]
نفس و طبیعت زیان ندارد والله اعلم و از وقایع واقعه در سنه اولی تشریع اذان است و ذکر آن در باب عبادات
بتفصیل گذشته است حاجت اعادت نیست و بعضی آنرا از وقایع سنه ثانیه داشته اند والله اعلم و از
[illegible] اسلام سلمان فارسی است و او از اصفهان گفته اند و وی از قومی بود که عبادت میکردند آتش
ابلق را مسافرت کرد وی در طلب دین پس در آمد بنصرانیت در زمین [illegible] پس [illegible] کرد او را قومی
از عرب و فروختند بدست یهود پس مکاتبت ساختند یهود و اعانت کرد آنحضرت او را در بدل کتابت
و بعضی گفته اند خرید او را البته با عتق و گفته اند که فروخته شده ده اند تا رسید برسول خدا پس اسلام آورد
وقتی که قدوم آورد آنحضرت بمدینه و قصه اسلام آوردن وی آن بود که روزی خوانی از رطب پیش آنحضرت آورد
نهاد پس گفت آنحضرت چیست این رطب ای سلمان گفت صدقه است بر تو و بر اصحاب تو فرمود بردار این را
که ما صدقه نمیخوریم پس برداشت آنرا فردا باز آمد بخوانی از رطب نهاد پیش آنحضرت فرمود چیست این
ای سلمان گفت هدیه است مر ترا و مر اصحاب ترا و فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند
و در سبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه نزدیک کبرا دهند بطریق پیشکش و بطریق تذلل و تادب نهند پس گفت
آنحضرت بیاران بسم الله کنید و دستهای خود را و نخورد پس نظر کرد سلمان بخاتم نبوت بر پشت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و ایمان آورد و شناخت آنحضرت را باین علامت و وی غلام یهودی بود پس خرید او را از ایشان
و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر بر دو است و پنجاه [illegible]
و قول اول هم همین است و بعضی گویند که زمان عیسی علیه السلام دریافته والله اعلم و اول مشاهد وی خندق است
و او ست که اشارت کرد بحفر خندق و گفت که این از عادت بلاد ماست و وقتی که بیامدند و نزاع کردند
مهاجرین و انصار در سلمان در حفر خندق و بود مرد قوی پس گفتند انصار سلمان از ما باشد در حفر خندق و
گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلمان منا اهل البیت و وی یکی از کسانی است
که جنت مشتاق آنهاست کما جاء فی الحدیث و [illegible]

در عطای خود دارد که مبالغت از بیت المال [illegible]
زکات یافت بمدینه سنه خمس وست و ثلثین در زمن عثمان و بعضی گفته اند در زمن [illegible]
میگفت وی رضی الله عنه انا سلمان ابن الاسلام پس گفت عمر رضی الله عنه [illegible]
خطاب عزیز بود در جاهلیت ولیکن عمر ابن الاسلام برادر سلمان ابن الاسلام است و از وقایع سنه اول
آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین و انصار و بودند ایشان از هر طایفه چهل
و بقولی پنجاه و از انصار پنجاه و عقد مواخات میان ایشان بست بر حق و مواسات و توارث و این عهد
پیش از نزول این آیه بود و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از نزول این آیه توارث
منسوخ شد و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در فتح الباری از ابن عبد البر نقل کرده که مواخاتی دیگر بود
مخصوص بمهاجران که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان ابوبکر و عمر و میان
طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی فرمود یا رسول الله میان یاران خود
عقد برادری بستی و مرا فرو گذاشتی و با هیچ یکی برادری ندادی برادر من کیست فرمود من برادر توام و
فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة و از وقایع سنه اولی زیادت در نماز حضر است صاحب مواهب
لدنیه میگوید چون دو ماه از قدوم آنحضرت گذشت از ربیع الآخر در بعضی روایات بعد از سالی
زیادت کرده شد در صلوة حضر و بود نماز پیش از آن دو دو رکعت غیر از نماز شام که سه رکعت بود پس در نماز
پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیادت کردند و ترک کرده شد صلوة فجر از جهت طول قرائت در وی و
ترک کرد مغرب از جهت بودن وی وتر نهار و در صحیح البخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت
فرض کرده شد دو دو رکعت پس هجرت کرد آنحضرت بمدینه پس فرض کرده شد چهار و ترک کرده شد
صلوة سفر بر فریضه اولی و این حدیث متمسک حنفیه است در وجوب قصر و ظاهر چنان می نماید که چهار رکعت
بود پس تخفیف کرده شد بر مسافر دلالت دارد برین حدیث ان الله وضع عن المسافر نصف صلوة و بعضی
گفته اند نماز در حضر چهار مشروع شد و در سفر دو رواه مسلم وغیره و بالجمله مذهب حنفی وجوب قصر است
و نزد شافعی رخصت است و اگر چهار گذارد عزیمت است و نزد حنفیه نیز اطلاق رخصت می کنند مجازا
و تمام تحقیق این مقام در اصول فقه است و از وقایع سنه اولی است سخن کردن گرگ آورده اند که
بیرون مدینه گرگی گوسفندی را از گله در ربود شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی
گرفت گرگ گفت رزقی خدا تعالی بمن داده بود تو آن را از من باز گرفتی راعی حیران ماند

وگفت واعجبا گرگ سخن میکند گفت گرگ سخن گفتن با تعجب نیست عجب آنست مردی میان نخلستان مدینه
[…] تصدیق وی نمی کنید ایشان را […] که از یهود بود نزد آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم
آنچه میدهد از آینده و رونده شما […] از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانه خویش
و حکایت آن گرگ باز گفت فرمود این نشانهاست […] اهل او در خانه کرده باشند بعد او
بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد و نعلین و تازیانه او او را خبر دهد از آنچه […] آنحضرت است
انحکایت را قوم در معجزات ذکر می کنند باعتبار دلالت او بر صدق نبوت و معجزه خبر دادن […] بر قیاس آنکه میگویند
از اخبار تازیانه و نعلین یا آنکه آن تکلم ذئب نیز در حقیقت معجزه است که در آنجا ظهور کرده […] امر کردن آنحضرت
آنحضرت و متعلق […] رسول الله صلی الله علیه وسلم واز وقایع سنه اولی است
کرامت ولی […] چون آنحضرت بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میداشتند
صحابه را بصوم یوم عاشورا از ابن عباس آمده که […]
ومیگفتند که درین روز موسی علیه السلام از شر فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند شکرا
این نعمت […] ما درین روز روزه میداریم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ما باحیای سنت برادر خود
[…] احق و اولی ایم و منادی را فرمود تا ندا کند که درین روز روزه دارند پس خود روزه داشت
واتباع وی […] گفته اند که علم آنحضرت بصدق این خبر از یهود بوحی بود یا بتواتر یا بخبر
وهم اصحاب را فرمود که روزه دارند […] عبدالله بن سلام و غیره […] فردیا نات
او را بدان […] که باسلام درآمدند از علمای ایشان […] در باب روز عاشورا
مستمر ایع مقبول بود و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن […] بالفرضیة […] مفهوم میشود
بود باز فرمود هر که خواهد روزه دارد و هر که نخواهد ندارد کذا فی روضة الاحباب […]
که روزه عاشورا فرض بود و بعد از فرضیة روزه رمضان فرضیت آن منسوخ شده و در حدیث بخاری
و مسلم و موطا و ابی داود و ترمذی از عائشه آمده که قریش در جاهلیت روزه عاشورا میداشتند و رسول
خدا صلی الله علیه وسلم نیز میداشت و گفته اند که […] روزه عاشورا […]
[…] باشد و لهذا تعظیم می کردند او را و کسوت می پوشانیدند کعبه را […] از عکرمه آورده اند که
گناهی کرده بودند قریش در جاهلیت و عظیم شد ترس آن در دلهای ایشان پس گفته شد مر ایشان را
روزه عاشورا […] کفارات آن شود کذا فی فتح الباری و در سفر السعادة گفته که آنحضرت در روز عاشورا
البته روزه داشتی و در جامع الاصول از حدیث نسائی آورده که چهار چیز بود که آنحضرت ترک نمیداد
آنها را صیام عاشورا و عشر ذی الحجه و سه روز از هر ماه و دو رکعت پیش از فجر و نیز میگویند مراتب روزه
عاشورا سه است افضل و اکمل آنست که روزه دارد […] پیش از آن و یک روز بعد از آن […]

انکه نهم ودهم بدارد دسیوم انکه دهم علی الانفراده بدارد وبعد از قتح مکه فرمود اگر سال آینده دریابم روزه دارم تاسع
یعنی صوم کنم انرا با یوم عاشورا ومقصود مخالفت اهل کتاب بود در افراد صوم عاشورا وتعظیم آن در روایات احمد
وبزار از ابن عباس آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود روزه دارید روز عاشورا ومخالفت کنید
یهود را وروزه دارید پیش از وی وبعد از وی کذا فی سفر السعادة در فضل یوم عاشورا وارد شده است که
روزه روز عاشورا ثواب روزه یک ساله دارد ودر روایتی آمده که کفارت گناهان یک ساله می شود ودر روزه روز
عرفه دو سال واقع شده وبعضی از علما نکته درین باب گفته اند که صوم عاشورا از شریعت موسی علیه السلام
است وصوم عرفه از شریعت محمد صلی الله علیه وسلم پس ثواب آن اگر زیاده تر از وی [illegible]
داشت وازوقایع سنه اولی وفات براء بن معرور است بفتح وسکون [illegible]
انصار است خزرجی اسلمی اول کسی که بیعت کرد آنحضرت را در لیلة العقبة ثانیه در قول [illegible]
وصیت کرد بثلث مال واول کسیکه وفات یافت از نقبا ولود وی سید انصار وکبیر ایشان [illegible]
وفات یافت در سفر پیش از قدوم آنحضرت در مدینه بیکماه وبعد از قدوم نماز گذارد آنحضرت [illegible]
قبر وی با جماعتی از یاران وفرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت وموت [illegible]
نیز درین سال است وی نیز از نقبای انصار است حاضر شد عقبه اولی وثانیه را وبیعت کرد [illegible]
نقیب بنی ساعده واول کسیکه جمع کرد انصار را بمدینه اجتهاد کرد در تایید دین اسلام وایمان [illegible]
وی بسیار است از اهل بیت انصار ونماند هیچ بیتی مگر آنکه درآمد در وی اسلام [illegible]
شهر رمضان سنه احدی پیش از شش ماه از هجرت ومدفون شد در بقیع الغرقد از انصار [illegible]
در بقیع مدفون گشت اوست ومهاجران گویند عثمان بن مظعون [illegible] کلثوم بن الهدم [illegible]
دال مهمله [illegible] عثمان بن مظعون از مهاجرین وفات یافتند وجماعتی از مشرکان نیز درین سال
وفات یافتند از انجمله عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص وولید بن مغیره پدر خالد بن الولید [illegible]
ولید بن مغیره در حالت نزع جزع بسیار می کرد ابوجهل با وی گفت ای عم من چرا جزع می کنی گفت می ترسم
که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامنم کشتم کردن [illegible]
بکند ومشرکان مکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ابن ابی کبشه می خواندند [illegible]
کذا ابوکبشه مردی بود که در جاهلیت تعبد می کرد وتنسک می نمود [illegible] بقصد مشابهت آنحضرت
این وصف خواندند وبعضی گویند از اجداد رضاعی آن حضرت بود [illegible]

یکی از آن تحویل قبله است دران وقت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره قدوم آورد در اوایل آن
شانزده یا هفده ماه نماز بجانب بیت المقدس میگزارد و مامور بود از جانب حق تعالی
بدان و با وجود آن این متضمن تالیف قلوب یهود در اسلام و اتباع دین بود و آنحضرت دوست میداشت
که قبله وی مسجد حرام که قبله ابراهیم خلیل است علیه السلام باشد و دایم انتظار می برد و آیات
نازل گردید پس نازل شد قول وی سبحانه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک
شطر المسجد الحرام و قبله بیت المقدس منسوخ گشت و اختلاف است در آنکه چون آنحضرت در مکه مکرمه بود قبله وی بیت
المقدس یا کعبه اکثر بر آنند که بیت المقدس بود ولیکن آنحضرت چنان می ایستاد که کعبه در میان وی و بیت المقدس
میشد و مستمر بود بر آن تا آمد بمدینه پس تحویل یافت بمسجد حرام و قومی میگویند که کعبه بود و هم در مکه بیت المقدس
شد و گزارد بسوی آن تا سال و چون بمدینه آمد بعد هفده ماه کعبه شد و برین تقدیر نسخ متعدد می شود
نخست قبله کعبه بود و منسوخ شد به بیت المقدس و در مکه باز بیت المقدس منسوخ گشت و به کعبه قرار یافت
در مدینه مطهره والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه یکی
از صحابیات بود که وقت نماز پیشین در آمد و با جماعتی از اصحاب که در ملازمت شریف بودند نماز گزارد
و در روایتی آمده که آنجا در بنی سلمه مسجدی داشتند در آنجا نماز می کرد در رکوع رکعت دوم بود که وحی آمد
بتحویل قبله پس بجانب کعبه شریفه برگشت و صفوفی که خلف آنحضرت بودند برگشتند و نماز را تمام کردند از
بعضی کتب معلوم میشود که وحی تحویل خارج نماز بود و قولی آنست که این نماز ظهر بود که تحویل در وی
واقع شد میگزارد آنحضرت در مسجد شریف خود با اصحاب کرام و قول اول اثبت است و آنچه در صحیح البخاری
آمده که اول نمازی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گزارده نماز عصر بود احتمال دارد که مراد آن
اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گزارده نماز دیگر بود و کذا فی روضة الاحباب و در مدینه مطهره در جانب غربی
مساجد فتح بمسافت نصف میل نزدیک بوادی عقیق و بر روی مسجدی است که آن را مسجد القبلتین
گویند که تحویل قبله در آنجا واقع شد ظاهرا خانه آن صحابیه که تحویل در آنجا واقع شده در پیش مسجد بوده و بیت المقدس
و کعبه در سمت مقابل یکدیگرند چنانکه اگر مستقبل بیت المقدس باشند پشت به کعبه شود و اگر به کعبه
مستقبل نمایند بیت المقدس در خلف بود و چون قبله تحویل یافت منافقان و سفهای یهود
منافقین طعن و تشنیع [illegible] پس نازل شد ولله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
یعنی آن حکم الهی است بطرف که گرداند باز گشت و بعضی مردم [illegible]

[illegible] نماز ایشان [illegible] گفتند [illegible] جز ایشان [illegible]

و عالم [illegible] مثل [illegible] معصوم [illegible] الم و مراد با [illegible]

[illegible] پس حق تعالی آن آیت فرستاد و ما کان [illegible]

[illegible] است آن سنگ [illegible] الهی بود و اینهمه بحکم و تعالی شد

[illegible] بلکه [illegible] بود [illegible] اکنون مسجد شریف [illegible]

[illegible] الان [illegible] سال [illegible] است و [illegible] باب کحول [illegible]

[illegible] نقش [illegible] نوشته [illegible] سنگ که [illegible] شنیدند و از وقایع سنه ثانیه نکاح فاطمه

[illegible] با این تغییر داده اند [illegible] سال [illegible] قریش [illegible]

[illegible] رضی الله عنها ولادت فاطمه زهرا بقول الصحیح پیش از نبوت [illegible] سال [illegible]

[illegible] که رسیده یافته بود بدان [illegible] تزویج کرد او را بعلی مرتضی و سنه ثانیه از هجرت [illegible]

[illegible] بعضی گفته اند تزویج کرد در رجب و بعضی گفته در صفر و بعضی گفته [illegible]

[illegible] روزی [illegible] بعضی [illegible] در وقت تزویج شانزده ساله و بعضی [illegible] گفته پانزده

[illegible] الاصول و بود زهرا رضی الله عنها [illegible] آمده که خواستگاری کرد فاطمه را ابوبکر [illegible]

[illegible] علی [illegible] روایات [illegible] خواستگاری کرد دیگر او را [illegible]

[illegible] دختری دارم در تزویج وی [illegible] است گفت

[illegible] آورده که چون [illegible] فاطمه را ابوبکر و عمر گفت آنحضرت که وی صغیره است

[illegible] الاحباب گفته که [illegible] خواستی که تو برو نزد آنحضرت و خواستگاری [illegible]

[illegible] علی [illegible] شرم دارم من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت رد کرد

[illegible] علی رضی الله عنه [illegible] گفتند که تو نزدیکترین مردمی بوی و ابن عم اوئی و پسر ابوطالب

خواستگاری ابوبکر [illegible] چون [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سلام داد برو [illegible]

[illegible] شرم [illegible] آمد علی رضی الله عنه رسول خدا [illegible] گفت آمده ام تا خواستگاری [illegible]

[illegible] آنحضرت گفت چه چیز آورده است ترا نزد ما ای پسر ابوطالب گفت آمده ام [illegible]

فاطمه را پس فرمود رسول خدا مرحبا و اهلا و زیاده نکرد برین و روایت میکند انس رضی الله عنه که بودیم

من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرا گرفت آنحضرت را حالتی که در میگرفت او را نزد وحی [illegible]

[illegible] آنحالت بحال خود آمد و فرمود یا انس آمد مرا جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار عرش [illegible]

[illegible] امر میکند ترا که تزویج کنی فاطمه را با علی ای انس برو و بخوان ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه [illegible]

[illegible] و جماعه از انصار را پس حاضر آمدند این قوم و خطبه خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغ پس [illegible]

گفت [illegible] و ثنا کرد [illegible] ترغیب کرد در نکاح پس تزویج کرد فاطمه را با علی بر مهر چهارصد مثقال

از نقره و فرمود [illegible] راضی شدی ای علی گفت [illegible] و راضی شدم [illegible]

ازخرما پیشتر پراگنده کرد میان قوم و از پنجا گفته اند قوم را زینهار که مستحب است ...
ضیافت عقد نکاح در ثواب لذا نقل می کند خطبه را الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من
عذابه وسطوته النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه
محمد صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا وشج به الارحام
والزم الانام فقال عز من قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا وامر الله یجری الی قضائه
یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب ...
جزری در حصن حصین از ابن حبان در صحیح خود آورده چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را فاطمه را امر فرمود
وگفت ای فاطمه را بیار مرا آبی پس گرفت فاطمه قدح چوبین پر کرده آنرا آب پس گرفت آنحضرت از او و انداخت
آب دهن مبارک خود را در وی و فرمود فاطمه را پیش آی آمد فاطمه پس پاشید آب را در میان سینه شریف
و سر مبارک وی و فرمود خداوندا من پناه میدهم تو او را و ذریت او را از شیطان رانده شده پس
گفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پس پشت کرد بجانب آنحضرت پس ریخت آب آنحضرت میان شانها
او و فرمود خداوندا من پناه می دهم تو او را و ذریت او را از شیطان رجیم باز فرمود آنحضرت بیار علی آب
گفت علی دانستم آنچه می خواهد آنحضرت پس ایستادم و پر کردم کاسه آوردم آب را پس گرفت آنحضرت آنرا
و بینداخت آب دهن خود را در وی وگفت مرا پیش آی پس پیش آمدم پس انداخت آب را بر سر من و پیش سینه
من و فرمود اللهم انی اعیذه بک وذریته من الشیطان الرجیم پس گفت گرای باهل خود بسم الله والبرکة
و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز نکاح فاطمه بعلی بعد از عشا بسوی خانه
ایشان پس بر داشت ظرفی از آب و انداخت آب دهن مبارک خود را و خواند معوذتین را و دعا کرد
و امر کرد علی را که بپاشد آن آب را و وضو کرد بعد از آن امر کرد فاطمه را که بپاشد آن آب را و وضو کند
از آن پس گفت خداوندا این هر دو ذات از من اند و من از ایشانم خداوندا چنانکه دور کردی از من پلیدی
را و پاک ساختی مرا پاک کن این هر دو را پس فرمود هر ایشان را برخیزید بسوی خانه خود
فرمود خداوندا پیوند و الفت ده میان ایشان و برکت کن در ایشان و در ذریت ایشان و فرمود
برکت الی ایشان را ... نجات ایشان ... برکت کن ... ایشان ... از ایشان ذریت بسیار پاکیزه
روایت کرده است خطیب از ابن عباس رضی الله عنهما که چون تزویج کرد رسول خدا فاطمه را بعلی گرفت فاطمه
را ... فرمود آنحضرت چه چیز گریانید ترا ای دختر من گفت یا رسول الله ... مرا ... پس ...

نیست او را مال و نه چیزی پس فرمود آنحضرت آیا راضی نیستی تو که برگزید خدای تعالی از زمین دو مرد را
که یکی از ایشان پدر تست و دیگری زوج تو است و در روایت حاکم از ابی هریره آمده که گفت آیا راضی
نیستی تو که من تزویج کردم با اول مسلمانان از روی اسلام و داناترین ایشان از روی علم و تو بهترین زنان
امت منی چنانکه مریم علیه السلام در قوم خود بود و در روایت طبرانی آمده تزویج کردم ترا با نیکبخت در دنیا
و در آخرت از صالحان و آمده است که آنحضرت از علی رضی الله عنه پرسید که هیچ در دست داری
علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود اسپ ترا ضروری است ولیکن زره را فروختن و بهای آنرا پیش من آر
پس آنرا بچهارصد و هشتاد درهم بفروخت و نزد آنحضرت آورد حضرت قبضه از آن گرفت و به بلال داد تا
در بوی خوش صرف کند و بقیه ام سلیم سپرد که در جهاز فاطمه صرف کند و کار سازی او کند و تهیه خانه
و اثاث البیت جز این دو جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و دو بازوبند نقره و قطیفه و آفتابه
قدحی و آسیائی و سبو و مشک و مشربه و امثال آن ترتیب کرد و مروی است که آنحضرت مقرر کرده
کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد ساختن فاطمه زهرا بتقدیم
رساند و کارهای بیرون مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خرید ساختن علی مرتضی یا مادر وی فاطمه
اسد بدان قیام نماید و آمده است که فاطمه از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته و خانه جاروب کرده
و جو در آسیا خرد کرده بود رنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دستهای وی آبله شده و شوخ بسته
و جامها او غبار گرفته بود تا باری طلب خادمی پیش آنحضرت رفته فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم
باشد وقتی که بجای خواب روند بگوید سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی
میگوید هرگز این ورد را ترک نکردم در شب صفین و در مواهب لدنیه میگوید که ولیمه کرد علی بر فاطمه و نبود هیچ
ولیمه در آن زمان بیشتر از ولیمه وی که نهاد زره خود را نزد یهودی بنصف پیمانه شعیر و بود ولیمه وی
چند صاع شعیر و تمر و حیس روایت کرد آنرا احمد در مناقب و از وقایع سنه دوم فرضیت ماه رمضان
و نماز عید و صدقه فطر است بعد از تمامی هژده ماه از قدوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه و صاحب
مواهب میگوید که آن پیش فرضیه زکوة شد و فرضیه زکوة نیز درین سال شده است و بعضی پیش از
هجرت گفته انتهی و هم درین سنه ثانیه امر بجهاد و قتال واقع شد و اذن کرده شد بآن و نازل شد قول
حق سبحانه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و دیگر آیات که در وی امر بجهاد
و قتال واقع شده است و پیش از آن منع می کرد آنحضرت از قتال و می آمدند صحابه نزد وی مضروب و

وجستجوی و سفر موعود سیر کنید تا موت ... ام انتقال تا هجرت کرد و ماذون شد بدان و چون شد که ان [illegible] بود
داعی از غلبه هم داشتند و مسلمانان کم بودند و خالی از ضعفی هم نه حکمت پروردگار تعالی و تقدس اقتضا کرد تا [illegible]
قتال را تا چون آنحضرت بمدینه مطهره آمد و جمع گشتند صحابه و قادر شدند بنصرت حق تعالی [illegible]
ماوای و ملجای مستقل تشریع کرد جهاد با اعدای دین [illegible] وما النصر الا من عند الله [illegible]
شده که بر لشکر که در ان رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر شده آنرا غزوه و غزوات گویند و [illegible]
خود حاضر نشده بلکه فوجی فرستاده ازا بعث و سریه خوانند بفتح سین و راء مخففه و تشدید تحتانیه و اصل
اشتقاق و معنی از سری است یعنی سیر در شب کردن و در اصطلاح اهل سیر قطعه از جیش که فرستاده
شود بر عدو و صاحب مواهب گفته قطعه از جیش که بیرون می آید از جیش و عود میکند بوی از [illegible] تا صد
و آنچه زیاده بر پانصد باشد آنرا منسر گویند بسین مهمله بر وزن مجلس منبر و اگر زیاده شود [illegible] آنرا
جیش گویند و اگر زیاده بر چهار هزار بود جحفل خوانند بتقدیم جیم بر حا بر وزان جعفر و خمیس جیش [illegible]
که پنج فرقه دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و کتیبه لشکر مجتمع باشد و منتشر نگردد و مجموع غزوات
آنحضرت که در ان بنفس شریف خود بیرون آمده بیست و هفت اند کذا فی المواهب و صاحب روضة الاحباب
بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار نیز نقل کرده و وجه تطبیق نیز ذکر کرده و عجب است که در
صحیح البخاری از زید بن ارقم روایت کرده که نوزده غزوه بود [illegible] است و [illegible] غزوه [illegible]
قتال کرده بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف و عدد سرایا [illegible]
و هفت بود و بعضی پنجاه و شش گفته و در صحیح البخاری است از ابن اسحق روایت کرده که اول غزوه که آنحضرت
کرده الابواء بود و بعد از وی بواط بعد از ان عشیره و الابواء بفتح همزه و سکون موحده و الف ممدوده نام
[illegible] قریب جحفه و اصل او [illegible] قلب کرده شده [illegible] و در ان تشدید [illegible] گویند
و در بعضی کتب غزوه ودان نیز واقع شده و صاحب مواهب گفته [illegible]
[illegible] که میان ایشان مسافت [illegible] است و بواط بفتح با و ضم آن نام کوهی است [illegible]
[illegible]
[illegible] غزوه [illegible]
[illegible] غزوات [illegible]
[illegible]

اول غزوه ابوا در روضة الاحباب میگوید که اول سال دوم یا آخر سال اول بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعد
بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود با جمعی از اصحاب بقصد قافله بنی ضمره که قبیله از قریش بود بیرون آمد حامل لوا حمزه
بن عبد المطلب بود و چون بابوا رسید پیشوای بنی ضمره مخشی بن عمرو ضمری بصلح پیش آمد آنحضرت نیز بصلح
راضی شده صلح نامه نوشت و بعد از پانزده روز بمدینه کریمه باز گشت بعد از آن بقولی هم از منزل ابوا و بقولی
پیش از وقعه ابوا عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب را که ابن عم آنحضرت بود و اسن بود از آنحضرت بده سال
و اسلام آورد پیش از دخول وی صلی الله علیه وسلم دار ارقم را با شصت کس از مهاجرین بسریه بجمعی از قریش
فرستاد که از مکه بیرون آمده بودند و سردار ایشان ابو سفیان بن حرب بود و بقولی عکرمة بن ابی جهل
و علمی سفید برای ایشان عقد کرد و حامل آن مسطح بن اثاثة ... بن عباد بن المطلب
بن عبد مناف قرشی مطلبی صاحب افک عایشه و مجاهد در ان بود و در روضة الاحباب میگوید که اول علمی
که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود و این قول بر تقدیری درست افتد که سریه عبیده بن الحارث
پیش از غزوه ابوا بود و الا در مواهب میگوید که در غزوه ابوا که سابق است برین غزوه نیز لوای بود و حامل لوا
حمزه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اول لوائی که عقد کرده شد در سریه حمزه بن عبد المطلب که ذکر آن میآید بود والله
اعلم پس بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص که در لشکر اسلام بود نیز تیر انداخت و اول تیری که در
راه خدا انداخته شد این تیر سعد بن ابی وقاص بود و گویند که وی رضی الله عنه هشت تیر با خود داشت
همه را بینداخت و هیچ یکی از آن خطا نشد یا بشخصی یا مرکبی یا دابه و میان این دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد
و کفار تصور آنکه لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بترسیدند و روی بفرار نهادند و مسلمانان از عقب ایشان
نرفتند و بمدینه باز گشتند و مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند
همراه کفار مکه برسم تجارت سفر کرده بودند بلشکر اسلام ملحق شدند و در همین ایام که عبیدة بن الحارث را
فرستاده بودند بمدینه خبر آمد که جمعی از تجار قریش از شام باز گشته متوجه مکه اند پس آنحضرت حمزة بن عبد المطلب
را با سی نفر از مهاجران بعث کرد و بر سر آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار و این وهم است
و تحقیق آنست که انصار را پیش از غزوه بدر بعث نکرده کذا قال صاحب المواهب و علمی سفید برای ایشان
بست و حامل آن ابو مرثد غنوی که علم دار این لشکر شد و بقول بعضی اهل سیر اول علمی که در لشکر اسلام بسته شد
این بود و سابقا گذشت که اول از آن سریه عبیدة بن الحارث بود و اکثر بر آنند و صاحب مواهب از ابن اسحاق
نقل میکند که چنین رسیده است که اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته است

و سبب اشکال و اشتباه این امر در مردم آن باشد که بعث هر دو سریه متعاقب و متقارب یکدیگر بوده پس
مشتبه شد بر مردم که اول کدام است صاحب مواهب می‌گوید که این سخن مشکل می‌شود که گفته‌اند بعث
حمزه بر راس سبعه عشر شهر بود و بعث عبیده بر راس ثمانیه و مگر احتمال دارد که نخست عقد کرده باشد رایت
هر دو را در ماه بیستم و متاخر شده باشد ابی عبیده تا راس ثمانیه از جهت امری که ما ندانیم والله اعلم
الحاصل رفتند مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا و رسیدند به لشکر کفار و ایشان قریب سیصد
نفر بودند و مسلمانان سی و ابوجهل دران میان بود و بسیار نزدیک بود که قتال کنند مجدی بفتح میم و سکون جیم و
دال مهمله و تحتانیه مشدده بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود نگذاشت که جنگ واقع شود ابوجهل لعنة الله
علیه و قافله وی بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود به مدینه بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن سریه سعد بن
ابی وقاص است بسوی خرار بفتح خاء معجمه و رای مهملتین اولیها مشدده بینهما الف نام وادی است بجانب ذی
بجحفه با بیست نفر از مهاجران بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاده بر راس تسعه عشر و عقد کرد برای او لوای
ابیض که حمل کرد آنرا مقداد بن الاسود و چون بآن موضع رسیدند یک روز پیش از وصول قافله گذشته بود
پس به مدینه مراجعت نمودند فایده بدانکه در احادیث ذکر لوا و رایت واقع شده است و آن علمی که برداشته می‌شود
در حرب و شناخته می‌شود بدان موضع صاحب جیش و گاهی برمی‌دارد آنرا مقدم عسکر و تحقیق اقتصار کرده
است جماعتی از اهل لغت بر ترادف لوا و رایت ولیکن روایت کرده است احمد و ترمذی از ابن عباس
رضی الله عنهما حدیث با این لفظ که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه و سلم سیاه و لوای وی سفید و نزد طبرانی
نیز همچنین آمده از بریده و نزد ابن عدی از ابوهریره و زیادت کرده است ابن عدی این را که مکتوب بود در وی
لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر در تغایر است و شاید که تفرقه میان این دو عرفی است و ابن اسحاق و ابو الا
اسود ذکر کرده که اول حادث شد رایات در غزوه خیبر بود و نمی‌شناختند پیش از آن مگر الویه را ذکر کرده
این همه را صاحب مواهب ولیکن بیان نکرده فرق را و از بعضی کتب معلوم می‌شود که لوا علم خرد است و رایت علم
بزرگ و در قاموس گفته اللواء بالکسر العلم و در صحاح گفته لوا علم خرد و رایت علم بزرگ دلالت دارد بر این
دوم در شهر الاول ربیع الاول بر راس سیزده ماه از هجرت غزوه ابوا واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
خلیفه ساخت سعد بن عباده را و در روایت سعد بن معاذ را و بعضی گویند سائب بن عثمان بن
مظعون را خلیفه ساخت و با دوست مهاجر بقصد قافله‌ها از قریش که امیه بن خلف جمحی
در ان بود برآمد و در روضة الاحباب میگوید ... از قریش با وی بودند و دو هزار یا پانصد شتر داشتند

بیرون رفتند تا بواط رسیدند و با عدا نارسیده برگشتند بعد از آن غزوهٔ عشیره شد بیرون آمد آنحضرت صلی
الله علیه و سلم از مدینه در جمادی الاولی و بعضی گویند در جمادی الاخری بر راس شانزده ماه از هجرت با صد و
پنجاه مرد و بروایتی با دویست کس و علم را سفید کرد آنرا بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد
را عامل گردانید بر مدینهٔ مطهره برآمد بر قافله که ابو سفیان با جمعی کثیر برسم تجارت میرفت و تا بموضع عشیره
رسیدند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کردند که قافلهٔ ابو سفیان پیشتر گذشته بود با جمعی
از بنی مدلج بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم از کنانه صلح و موادعت و معاهده بر وفق نموده بمدینه
بازگشتند و صلح نامه بایشان نوشته داد در روضة الاحباب و معارج النبوة مذکور است که درین سفر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را رضی الله عنه کنیت کرد بابو تراب و قصهٔ وی آنست که عمار یاسر
میگوید من و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در غزوهٔ عشیره در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم و زمین ریگستان
بود و ما گرد آلوده شده پس آنحضرت بر بالین آمده و ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا ابا تراب بعد از آن
فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت
بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا
بخون رنگ کند این می گفت و دست مبارک خود را بر سر و روی وی می کشید درین دو کتاب اینچنین
گفته و مشهور آنست که قصهٔ تکنیهٔ وی کرم الله وجهه باین کنیت آنست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد
ساعدی آورده که گفت در آمد علی بر فاطمه رضی الله عنها پستر بیرون رفت و خسپید در مسجد و چون حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید کجاست ابن عم تو یعنی علی و این بر عادت
زبان عرب است که گویند و بنجوا است که زوج و مانند آن گوید فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس با
غضب کرد و بیرون رفت و قیلوله نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که ببیند که کجاست وی پس آن کس آمد
و گفت یا رسول الله وی در مسجد خواب می کند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد بسر وی آمد و دید که بر
پهلوی خفته و ردا اش از پهلو افتاده و بدن شریفش خاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود قم ابا تراب از آن روز کنیت وی ابو تراب آمد و آنحضرت این کنیت را جمع کرد با کنیت اصلی وی
که ابو الحسن بود و این کنیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان و معاندان وی را باین کنیت می خواندند
و تنقیص و تحقیر وی قصد می کردند و حال آنکه در وی کمال تعظیم و تکریم او بود رضی الله عنه و بعد ازین [illegible]
کرز بن جابر فهری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در آنجا شتران آنحضرت نیز بودند آمد و براند بغارت برد

و چون آنحضرت را ازان خبر شد لوای ترتیب داد و لوای مرتضی سپید رضی الله عنه داد و زید بن حارثه را
بر مدینه مطهره عامل گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان بفتح سین
مهمله و سکون فا گویند موضعی است در نواحی بدر میگفتند و ازین جهت این را غزوه بدر اولی گویند و چون بدان موضع
رسید خبر تحقیق شد که کرز ازانجا گذشته و بدست نیامد پس ازانجا بمدینه بازگشتند و این را نیز از غزوات
شمرده اند و بعضی ازین غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه نشان داده است که عنوانات غزوات را نوشته
این غزوه طلب کرز بن جابر فهری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و هم درین سال سریه عبدالله
بن جحش وقوع یافت که پسر عمه آنحضرت بود و برادر ام المومنین زینب بنت جحش با هشت کس و
بروایتی با دوازده کس از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن و عتبه بن غزوان و واقد
بن عبدالله تمیمی و غیرهم فرستاد و درین سریه عبدالله بن جحش مسمی بامیرالمومنین شد و آنکه گویند که اول کسیکه
مسمی بامیرالمومنین شد امیرالمومنین عمر بن الخطاب است آن معنی دارد که از جمله خلفا اول کسیکه ملقب
باین لقب گشت وی رضی الله عنه بود بهر منوال معنی لغوی و اصطلاحی که میباشد و آورده اند که آنحضرت
نامه نوشته بود بوی سپرد و امر کرد تا دو روز این نامه را نخواند و چون دو روز بگذرد بخواند [illegible]
که در اخفای نامه دو روز چه حکمت بود و بالجمله عبدالله بن جحش بعد از دو روز این نامه را خوانده بران عمل
کرد مضمون این نامه این بود که سیر کن بنام خدای عز اسمه و ببرکت وی با اصحاب خود تا زمانی
که در بطن نخله که نام موضعی است فرود آئی و در انجا منتظر کاروان قریش باشی و باید که هیچ
کس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد بازگردد و چون عبدالله از مضمون کتاب وقوف
یافت بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که از همراهان او بودند
شتر خود را که بران بنوبت سوار میشدند گم کردند از عبدالله رخصت طلبیده بطلب شتر رفتند و تخلف نمودند
و عبدالله چون به بطن نخله رسید در منزل منتظر کاروان قریش نشست ناگاه قافله قریش از جانب طایف بران
موضع رسیده مویز و ادیم و دیگر امتعه طایف با خود داشتند و در آن قافله عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و
عثمان بن عبدالله و برادر او نوفل بن عبدالله مخزومی بودند و آن روز اول رجب بود و مسلمانان را اشتباه
شد که آیا روز آخر جمادی الاخری است یا [illegible] کردند که مبادا ماه رجب در آید تکلیف حرمت شهر حرام لازم آید پس اول
قافله [illegible] و واقد بن عبدالله تمیمی [illegible] بر ابن الحضرمی زده [illegible] و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله اسیر
شدند و باقی [illegible] گریختند تمام اموال آن قافله غنیمت شد و [illegible] اول غنیمتی بود در اسلام هم

و اول اسیران عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان بودند پس عبدالله بن جحش اموال را و اسیران را در خدمت
رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند و در روضة الاحباب گفته که اموال را به اصحاب خود قسمت کرده خمس را
بجهت آنحضرت صلی الله علیه و سلم جدا کردند و هنوز آیت تخمیس نازل نشده بود و چون مشرکان و یهود از صورت
واقعه آگاه گشتند زبان طعن کشادند و گفتند که محمد و اصحاب وی ماه حرام را حلال ساخته و بخون ریختن و تاراج
کردن در شهر حرام امر کرده و هتک حرمت نموده پس آنحضرت حکم اموال و اسیران را موقوف داشت و فرمود
هیچ آفریده دران تصرف نکند بعبدالله بن جحش فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال نکنید و سرزنش
نمود بران و دیگر مسلمانان نیز بسرزنش پیش آمدند چنانکه عبدالله و تمامه اصحاب سریه ملول گشتند و
از کرده خویش پشیمان شدند هرچند از روی اشتباه و التباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت
حق تعالی برایشان غضب خواهد کرد و امید بستند که توبه کند برایشان و درگذرد تا این آیت نازل شد

یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله
اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل الآیة و حاصل مضمون این آیت آنست که میفرماید که نعم قتال در شهر حرام
گناه است و گناه بزرگ است ولیکن آن گناهان که از شما ای کافران بوجود آمده از منع و صرف مردم از
اسلام و طاعات که موصل است بخدا و کفر ورزیدن بخدا و بازداشتن از مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و مؤمنان
ازین مسجد بزرگتر است از خطائی که اهل سریه کردند و آن نیز مبنی بر ظن و اشتباه و التباس بود و
فتنهای که شما ارتکاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابن حضرمی و اسر
ابن کیسان پس شما بچه روی تعییر و تشنیع برایشان میکنید و درین نوعی از اعتذار است از مسلمانان پس چون
بیرون آمد عبدالله بن جحش از غم و سرور نمودند یاران قسمت کرد آنحضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس را
و در روایتی آنکه قسمت کرد آنرا همراه قسمت غنایم غزوه بدر که بعد ازین واقع شد و بعد ازین اهل مکه بجهت فدیه اسیران خود
حکم و عثمان فدیه فرستادند تا ایشانرا خلاص کردند آنحضرت فرمود که تا آن دو یار من که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
غزوان که بطلب شتر گم شده بودند بسلامت نیایند ایشانرا نمیگذاریم و ایشان هنوز که اهل سریه بمدینه باز گشته نیامده بودند چون
آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت کرد و او مسلمان شد و نیک شد اسلام او و اقامت کرد نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
تا شهید گشت روز بئر معونه و عثمان بن عبدالله لاحق شد بمکه و در کفر مرد نعوذ بالله منها و اعظم وقایع در سال دوم از هجرت
واقعه غزوه بدر است که آنرا غزوه بدر کبری و بدر عظمی نیز گویند و بدر نام قریه مشهور است منسوب
به بدر بن مخلد بن نضر بن کنانه که نزول کرده بود در انجا یا ببدر بن الحارث که حافر بیر او بود و بعضی گویند

بدر اسم سیری است که در آنجا بود و تسمیه کرده شد آن بدر از جهت استدارت آن یا از جهت وسعت دایره و صفا را
دی که بدر در وی می نمود و بود این غزوه اعظم غزوات و از وی بود ظهور عزت و شوکت دین نبوی و مشرق و تابان
گشت روی اسلام و اوست مراد بیوم الفرقان که فرق کرد میان حق و باطل یوم التقی الجمعان که حرب شد میان مسلمانان
و کافران در وی و عزیز گردانید حق تعالی از وی اسلام را و اول انزا شکست و پایمال ساخت و خراب کرد بنای کفر
را با وجود قلت عدد مسلمانان و کثرت اعدای دین با ساز جنگ و خیول و وجود اسباب خیلا و تکبر بسیار عزت
داد خدای تعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و سفید گردانید روی جاه و جلال او را و رسوا کرد دشمنان دین را
و سیاه گردانید چهره او را و منت نهاد بر بندگان مومن بدان و گفت لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة تا
بدانند که نصر از پیش خداست نه بکثرت عدد و قلت عدد و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و بود خروج حضرت از
برای این غزوه دوازدهم رمضان بر تمامی نوزده ماه و بعضی هشتم ماه گفته و واقع شد قتال در هفدهم روز
جمعه از رمضان و بعضی گفته اند روز دوشنبه و استخلاف کرد در مدینه مطهره ابو لبابه انصاری را و بیرون آمدند
با آنحضرت درین غزوه انصار و بیرون نیامده بودند پیش ازین در هیچ غزوه و سبب چه بود قرار ایشان
بیعت عقبه بود که منع کنند از آنحضرت و نگاه دارند او را از شر اعدا در دار خود و نگذارند کسی را که قصد
کند بحال وی و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد و سیزده هفتاد و هفت از مهاجران و دویست و
سی و شش از انصار و آنها که در ملازمت آنحضرت بودند سیصد و پنج نفر بودند هشتاد کس از مهاجرین و باقی از انصار
و هشت نفر دیگر بودند که با عذری حاضر نبودند آنحضرت سهم ایشان را از غنیمت داد و داخل ساخت ایشان را در اهل
بدر شمرده اند سه از مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب بیمارداری زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله
علیه و سلم بامر آنحضرت در مدینه ماند و طلحه و سعید بن زید که بتجسس قافله مشرکان رفته بودند و پنج از انصار
که نام ایشان در کتب سیر مذکور است و بود با مسلمانان دو اسب و هفتاد شتر و شش زره و هشت
شمشیر و هر دو و سه کس از مسلمانان با شتری که سوار میشدند بنوبت بران و بود شتر یک
آنحضرت و علی مرتضی و زید بن حارثه چون نوبت پیاده شدن آنحضرت رسیدی می گفتند تو سوار شو
یا رسول الله ما از برای تو پیاده میرویم می فرمود نیستید شما قوی تر از من و نیستم من بی نیاز تر از شما
از اجر و با مشرکان [illegible] تمام مردان جنگی و اقویا از ایشان [illegible] که داشتند و بودند
[illegible] بسیار و دولت و ثروت و غرور و خیلا و تکبر [illegible] زنان مغنیه و آلات طرب و
سواران [illegible]

بر سر براهی که میرسیدند فرود می آمدند و بجواری و مغنیات وقت میزدند و زمزمه و گویا این زبان بطعن
اهل اسلام می کشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و هر روز نه یا ده شتر نحر میکردند
و بود وقوع وقعه بدر بی قصد از مسلمانان و بی میعاد و نبود آنحضرت و مسلمانان مگر تعرض بعیر قریش و قافله
ایشان قافله عظیم بود که از شام می آمدند و اموال قریش در آن بود و امیر قافله ابوسفیان بود که در سی سوار از
شام می آمد و عمرو بن عاص نیز با وی بود تا چون قریب بمدینه رسیدند خبر برسول خدا صلی الله علیه و سلم رسید
گفت با اصحاب که قافله می آید که اموال کثیر با او هست و عدد اعداء قلیل است پس بیرون آیید بسوی
آن شاید که سامان بخشد شما را خدا تعالی بآن و در روایتی آمده که دعا کرد آنحضرت و فرمود خداوندا پیاده اند
ایشان سوار گردان ایشان را و گرسنه اند سیر گردان ایشان را و برهنه اند کسوت ده ایشان را و فقیر اند توانگر گردان
ایشان را از فضل خویش پس باز نگشت هیچ کس از آن نفر الا که او را شتران و بارها و طعامها
و اموال بسیار بدست افتاد و فرستاد آنحضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید را تا تفحص اخبار قافله
نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده بمدینه معظمه باز گشتند و چون ابوسفیان بآن موضع رسید از مردم آنجا
پرسید که آیا هیچ خبری از محمد یا از جاسوس ایشان دارید گفتند دو شتر سوار در فلان موضع فرود آمده
بودند و زود رحلت کردند ابوسفیان بآن موضع آمده پس تا رجیعهای شتران را دید آنها را بشکافته ریزهای
خستهای خرما در آن یافت گفت والله این شتران علف تمر یثرب خورده اند و غالب آنست که اینها جاسوس
محمد اند پس از راه برگشت و بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل بمکه توجه نمود و تعجیل تمام در رفتن کرد
و چون توجه آنحضرت و صحابه وی شنید ضمضم بن عمرو غفاری را بمکه فرستاد تا باهل مکه خبر رساند که محمد قصد ما
دارد بهر نوع که توانید زود خود را بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت نمائید پس ضمضم بن عمرو بسرعت
تمام خود را بمکه رسانید و خبر دار گردانید چون ابوجهل لعین این خبر شنید گفت محمد و اصحاب وی خیال کرده
اند که این کاروان مانند کاروان عمرو بن الحضرمی است والله چنین نیست و آورده اند که پیش از وصول ضمضم عاتکه دختر
عبد المطلب خوابی دید که شتر سواری آمد و در موضع ابطح بایستاد و بآواز بلند گفت ای جماعت غدر بشتابید
و بکشتن گاه خود بیائید و چون خبر این خواب بابوجهل علیه اللعنة رسید بعباس گفت ای ابوالفضل این زنان
در میان شما کی پیغمبر شده و گفت راضی نشدید باینکه مردان شما دعوی نبوت کنند که این زنان شما نیز دعوی کنند
دیگر صبر میکنم اگر اثری بر واقعه وی تا سه روز ظاهر نشد چیزی بنویسیم و باطراف و قبائل بفرستیم که شما ای بنی هاشم دروغ
گوی ترین عرب اید و از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت در وقت جدا شدن از قافله و توجه بمکه در خواب دیدم

که بر شتری سوارم و وادی پر خون ملال میرود و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید
و گویند که بنی هاشم از این خواب بغایت مسرور و خرم گشتند که بشارت هست ما را بصدق رؤیای
عاتکه پس اهل مکه بشتاب کارسازی خویش کردند و تدارک سفر ساختند که از مرد و کس که در کار
بکاری می‌آیند یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستد و از روسای قریش هیچ کس تو
تکرد و تخلف ننمود مگر ابولهب و بجای خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف
جمحی نیز نمی‌خواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه از لوی شنیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه
سعد بن معاذ رضی الله عنه خبر داده بود که امیه بن خلف را یاران من خواهند کشت و خبر او نزد تمام
کفار قریش سبب شک صادق بود پس ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید اهل
وادی چون مردم بدانند که تو تخلف کرده همه تخلف میکنند و همه نیز سید چندان مبالغه کرد که
راضی شد به بیرون رفتن و در روایتی آمده که ابوجهل علیه اللعنه تدارک فرود که ای اهل مکه زود
شوید و بیائید و دریابید اموال خود و کاروان خود را اگر پیش از شما اصحاب محمد
مبادا شما را ... پس بیرون آمدند هزار کس از مردان جنگی و قینه و مغنیه با ساز و سامان
و آلات غنا و ملاهی چنانکه مذکور شد پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را از بیرون آمدن قریش خبر کرد
پس آنحضرت روی مشاورت با اصحاب آورد و فرمود خداتعالی وعده کرده شما را یکی از دو طایفه را
یا کاروان یا قریش را و بود کاروان محبوب‌تر نزد اصحاب و گفتند آنحضرت چرا ذکر نکردی تو ما را
قتال را تا آماده میشدیم برای آن و سازی کردیم آنرا فرمود آنحضرت کاروان گذشت بساحل بحر و این
ابوجهل است رو آورده بشما گفتند یا رسول الله بگیر کاروان را و بگذار قتال را پس غضبناک شد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس ایستاد ابوبکر و گفت سخن خوب گفت پس برخاست عمر و گفت و سخن خوب گفت پس خوش آمد
آنحضرت را سخنان ایشان و دعای خیر کرد ایشان را پس برخاست سعد بن عباده و گفت نظر کن و نگاه کن
یا رسول الله در کار خود و بگذار آن کار را پس بخدا سوگند اگر سیر کنی تا عدن ابین تخلف نمیکند از تو
هیچ فرد از انصار پس دعای خیر کرد او را رسول خدا پس برخاست مقداد بن عمرو و گفت ما نو
ای رسول الله چنانکه ... نمی‌گوییم ترا چنانکه گفتند بنی اسرائیل با موسی اذهب انت و ربک فقاتلا
انا ههنا قاعدون بلکه میگوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلون سوگند بخدائی که فرستاده
است ترا بحق بیرون هم و جلادت میکنیم با تو تا هر جا بروی اگر چه تا برک الغماد و آن شهریست از شهرهای

حبشه پس تبسم کرد آنحضرت و دعای خیر کرد او را پس فرمود آنحضرت اشارة کنید بما ای مردم و مقصود انصار
بود و استمزاج و استکشاف حال ایشان شراح در شرح این کلام گفته اند که چون انصار در وقت بیعة العقبة گفته بودند
ما بری ایم از ذمام تو یعنی از عهد تو تا برسی تو بدیار ما و چون بدیار ما برسی تو در ذمام مائی منع میکنیم از تو و حمایت می
میکنیم ترا از هر چیزی که منع میکنیم و حمایت میکنیم از آن چیز انفس خود را و اولاد و نسای خود را ازین سخن بوی
آن می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است بآنکه در مدینه باشد و کسی دشمنی ورزد بوی و حال آنکه
آنحضرت در مدینه باشد و چون الآن در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف وی نباشد و این قبیل
عبارت است که موهم است بدان مع کمال اشتیاق و استکشاف حال ایشان است و الا ظاهر آنست
که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن و تشریف آوردن تو بدیار ما همیشه در حمایت و خدمت تو خواهیم بود
پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار است یا رسول الله گویا ما را می خواهی ازین خطاب فرمود آری
گفت سعد اینچنین نیست ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق کرده ایم ترا و شهادت داده ایم بر آنکه آنچه آورده تو از نزد
خدا حق است و داده ایم ترا برین تصدیق عهدهای خود را و مواثیق خود را بر سمع و طاعت و فرمان برداری
پس برو یا رسول الله بر جا که می خواهی سوگند بآن خدائی که فرستاده است ترا بحق اگر میبری تو و
می در آری ما را در دریای در آئیم ما در آن و پس نمی ماند از تو یکمرد از ما و بد نمی آید ما را که ملاقی شویم
بدشمن ما از صابرانیم و صادقانیم نزد لقای دشمن و شاید که خدا تعالی نماید ترا از ما نزد لقای دشمنان
آنچه روشن گرداند چشم ترا پس ببر ما را بر جا که میخواهی پس مسرور شد آنحضرت باین سخن سعد
و در نشاط در آورد او را این سخن و فرمود سیر کنید ببرکت خدا و بشارت باد شما را که فتح و نصرت
شما راست بدرستی بتحقیق خدا وعده کرده است مرا یکی ازین دو طائفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا
گویا من می بینم جای هلاک و کشتن گاه ایشان را اشارت کرد بجای کشته شدن کفار قریش در بدر گرفت
انسها نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین و فرمود اینست کشتن گاه فلان و اینست کشتن گاه فلان
و اینست کشتن گاه فلان و نام میبرد یک یک از کشتگان را پس در نگذشت از موضع دست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنبیه و گفته است صاحب مواهب از ابن سید الناس که در عیون الاثر گفته است که
روایت کرده شده ایم ما از طریق مسلم که این قول که از سعد بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباده است اما
معروف از سعد بن معاذ است ابن اسحاق و غیر وی همچنین روایت کرده اند و اختلاف کرده شده است
در شهود سعد بن عباده بدر را و ذکر نکرده او را ابن عقبه و نه ابن اسحق در بدریین و ذکر کرده است

واقدی و مداینی و ابن کلبی او را از مردیستان نقل است چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن
الصلت بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته می آید و با او شتری
است و میگوید عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیة و فلان و فلان کشته شدند و احدی از ان کار دی بکلوی
شتر خویش زد و شتر را بگذاشت پیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که ریشاشه از خون وی با نجا رفت
این واقعه با بوجهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند که فردا کیست
اگر چنانکه بهم رسیم کذا ذکر فی روضة الاحباب از ینجا معلوم می شود که این ملعون سر گروه اشقیا بود
بود با نکار و استهزاء او نهایت نیست بارگاه نبوت وزود باشد که بدانند و ببینند آنکه بزبان او ساخته
است که زود باشد که بدانند که مقتول کیست و کیست که معاذ و معوذ پسران عفرا او را بجبر سر او را از تن
بر خاک مذلت و خواری بیندازند و ابن مسعود رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشیند و سر مر او را از
تن ناپاک جدا سازد نعوذ بالله من الشقاوة و آورده اند که ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید
کسی نزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد
باز گردید و متعرض محمد نشوید صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و عاقلان قریش از زبان ایشان که دیگر بودند منع میکردند
از خروج و عتبه و شیبه نیز بانجانب بودند و عباس و نصرانی که غلام عتبه و شیبه بود ایمان آورده بود
گفت که ای خواجهای من محمد رسول خداست سخن که می شنوید از وی حق است اسلام آرید عادت مستمره ایشان
بود نیز از ان باز می آیند بود اما همین ابوجهل خود را غره کرده بود که از ان فتنه مانع می گردید و گفت فازنجا بر گردیم
محمد با زنان ما گفت بخدا سوگند که ما از ینجا بر نگردیم تا به بدر رسیم و سه روز آنجا باشیم و شتر بکشیم
و شراب بنوشیم و سرود بشنویم و زنان قوم ما اواز بشنوند و شوکت ما طرف قبایل عرب مشتهر گردد
و بعد ازین همیشه از ما بترسند و آن ... موسمی بود از مواسم عرب که سالی یکبار آنجا جمع میشدند و این لعین ...
[illegible] ... زبان حال الحق و گویا بلسان حال می گفت ما را از زنان دلیم و فسق و فساد با کفر و شرک
جمع کنیم و خاک ذلت بنشیم بجهنم رویم تا آوازه عاقبت و شقاوت حال ما از آفاق عالم تا روز
قیامت دایم و باقی بماند الی هنا کلامه نعوذ بالله من ... الاقبة و ابوسفیان با وجود آنکه آگاه
قریش را از آنکه مهابت ... بود و منع کرد ایشان نیز آمدند ... بیا سید بالقوم
و خود را بمساوات ایشان رسانید ... و دیگر ... اهم ... گفت من ...
بر ایشان مقام ... مشاوره ... بدر ... تعالی الاخفیت الا

که در آن بود بجانب بدر و قریب بآن آمده نزول کرده و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که در قرآن
باین عبارت ذکر کرده فرموده اذ انتم بالعدوة الدنیا و هم بالعدوة القصوی و عدوه بمعنی شط و کنار و دنیا
از دنو بمعنی قریب یعنی قریب از مدینه و قصوی بمعنی بعید از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوه دنیا بود بجانب
مدینه و نزول کفار در عدوه قصوی بود بجانب مکه و در جائی که نزول مسلمانان بود ریگستان بود که پاهای
آدمیان و سمهای ستوران تا بزانو فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده بود و در آنجا که کافران
نزول کرده بودند آبی بود آن را گرد آورده و چاهها کنده و مسلمانان بعضی جنب بعضی محدث صبح کرده پس
در وسوسه انداخت ایشان را شیطان و گفت شما گمان میبرید که بر حق اید و در میان شما پیغمبر خدا است
و شما دوستان خدا اید و الآن مشرکان بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده
و اعدای شما منتظر اند که شما از تشنگی ضعیف شوید و قوای شما سست گردد در شما هر نوع که خواهند حکم کنند فرستاد
خدای تعالی بارانی که سایل شد آن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و شتران را آب دادند
و مشکها پر کردند و زمین که ریگ بود مستحکم شد و سخت گشت و زمین کفار را ای گل شد و رفت وسوسه
شیطان و اطمینان حاصل شد و باین خبر میدهد قول حق سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان الآیه و گویند آنحضرت با یاران خود در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بر زمین
می نهاد و موضع کشته شدن و افتادن مشرکان تعیین میکرد و میفرمود این کشتن گاه فلان و فلان است
و همه را تعیین کرد چنانکه یک وجب از آن تجاوز نکرد چنانکه سابق هم در رساله انصار فرموده بود آورده اند
که سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله عریشی برای تو راست کنیم که تو در آنجا باشی و عریش
خانه که در بستانها از چوب و برگ بسازند و در سایه وی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما
سازند و در نهایه گفته العریش کل ما یستظل به و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی
روایات آمده است فرمود پروردگار تعالی مرا امر کرد که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجد شریف
نیز در ابتدای حال از چوب و برگ خرما بود و آمده است که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش
بودند و حراست و محافظت آنحضرت می کردند و نیز آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در
عریش باشی و رکاب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد فبها
و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان
در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند که قضیه بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نمیشدند

و امروز غایت اخلاص و هواداری بجای آوردند رسول خدا سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند
و الآن در موضع عریش مسجد بنا کرده اند چنانکه در مواضع دیگر در محال آثار شریفه مساجد بنا است
پس لشکر کفار پیدا شدند آنحضرت چون ایشان را دید دعا کرد و فرمود یارب اینک قریش با خیلاء
و تکبر رسیدند و خواهند که با تو و رسول تو جنگ کنند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده کرده [illegible]
نیز برآمد و گویند که قریش یکی از لشکریان خود را فرستادند تا [illegible] اسلام [illegible]
وی سواره بگرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سیصد [illegible] باشند کم بیش [illegible] جوانب را نیز
ملاحظه کرد و هیچکس را ندید و گفت فاما ای گروه قریش [illegible]
وی همه شتران یثرب را که زهر قاتل بار ایشان است یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شما است چون [illegible]
گفته شنید پس باندگان را چند کانی بود مسلمانی شما را آنست که برگردید و جنگ نکنید حکیم بن حزام که در آن
وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابوالولید تو بزرگ و پیشوای
قریشی میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر تو باز ماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را بازگردانی
[illegible] قبول کردم [illegible] نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل برو و بگو هیچ میتوانی که برگردی و [illegible] مردم را [illegible]
[illegible] پیام عتبه [illegible] ابوجهل [illegible] شد [illegible] یعنی [illegible] شد [illegible]
[illegible] علیه گفت [illegible] که معلوم شود که [illegible] [illegible]
[illegible] ای زرد کننده دبر خود و گویند که ابوجهل لعنة الله علیه [illegible]
داشت و زعفران آنرا رنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد [illegible] کردند [illegible]
[illegible] مکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیر باران کنید و لیکن [illegible] تا تیر تمام [illegible]
[illegible] ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوف اصحاب خود را راست می کرد و چوبی در دست داشت
سواد بن [illegible] که صحابی بود از صف پیش آمده بود حضرت
آن چوب را بر سینه وی زد [illegible] سواد [illegible] راست [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] حق [illegible] عدالت و انصاف [illegible]
[illegible] سینه [illegible] سواد [illegible] روی خود را
[illegible] آنحضرت [illegible] فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله
[illegible] حق [illegible]

حضرت او را دعای خیر کرد صلی الله علیه و سلم پس اول کسیکه از لشکر کفار بیرون آمد عتبة بن ربیعه و شیبة بن
ربیعه و ولید بن عتبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر مسلمانان نیز سه کس برآمدند عوف و معاذ پسران
حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند شما چه کسانید گفتند ما قومی از انصاریم گفتند ما را با شما
کاری نیست ما ابنای اعمام خود را می خواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد بیرون آر اکفای ما را از قوم ما
پس فرمود عبیدة بن الحارث و حمزه و علی برخیزید و با ایشان مبارزت نمائید پس آن سه کس برابر مردان
به میدان در آمدند پس گفتند شما اکفای کرامید پس مبارزت کرد عبیده و او مسن قوم بود و عمر وی
از شصت گذشته با عتبه مبارزت کرد و حمزه با شیبه و در روایتی بعکس آمده و مبارزت کرد علی با ولید بن عتبه
پس کشت علی ولید را و قتل کرد حمزه مبارز خود را و در افتادند عبیده و مبارز او بدو ضرب پس واقع شد
ضربه در زانوی عبیده و میل کردند حمزه و علی نیز بر مبارز عبیده و اعانت کردند او را و بر قتل وی
و برداشته آوردند عبیده را نزد آنحضرت و میریخت مغز از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید
نیستم فرمود بلی تو شهیدی همانا که پرسیدن وی بجهت آن بود که ملک کرد و بالقتل جان تراد و فقها
را در خصوصیت اختلاف است کما ذکر فی کتب الفقه و در حین بازگشتن از بدر در وادی صفرا یا در روحاء وفات
یافت و در همانجا مدفون شد رضی الله عنه و معوذ و معاذ دو برادر بودند پسران عفراء که می جستند ابی جهل را
چون بدیدند او را مانند دو جرغ از جای خود جستند و او را بضرب شمشیر زدند تا بینداختندش معاذ
میگوید که من زخمی زدم بر ابو جهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر ابو جهل بر من زخمی زد که دست
من از دوش جدا شد چنانکه از پهلوی من آویخته شد و با وجود آن جنگ می کردم آخر به تنگ آمدم و آن
دست را در زیر پای خود آوردم و از پهلوی خود جدا ساختم بعد از آن معوذ بن عفراء ضربتی زد بر ابو جهل و
بینداختش و لیکن هنوز از وی رمقی مانده بود و آورده اند که ایشان هر دو پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم
آمدند و خبر کشته شدن ابو جهل رسانیدند فرمود کدام یکی از شما او را کشته است هر یکی مدعی آن بود که من
کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود
شما هر دو کشته اید و فرمود سلب او از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان عثمان بن
عفان زنده بود و قاضی عیاض از ابن وهب آورده که آمد معاذ نزد آنحضرت و آویخته بود دست وی
بجلد وی پس انداخت آب دهن مبارک خود را بر وی پس چسپید بدن او و بستر زیست بعد از آن
تا زمن عثمان رضی الله عنه و معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که بحکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلب به

فرمود [illegible] که یک بودند در جمیع [illegible] و فرمود
مر معاذ را بسبب آن بود که وی [illegible] دست گرد او را بجراحت اگرچه هر دو [illegible] مشارکت است در قتل [illegible]
انحضرت صلعم کما قتلا از برای خوشنودی گرد او [illegible] دیگری بود از [illegible] خشیت او را مشارکت است یافته [illegible]
والا قتل شرعی که متوالی است بوی استحقاق سلب آن انحصال اخراج از حد اتساع است یافت او را این [illegible]
ا از معاذ بیشتر [illegible] شده او را بود معلوم گشت بنظر بسیفهای ایشان بیشتر [illegible] آمده است که [illegible]
[illegible] بود و حال آنکه وی [illegible] رمقی بود پس سر بند [illegible] او [illegible] گفت ابن مسعود و بانت او را که زد [illegible]
آنحضرت آمیست که سرود و از ابوجهل خبری آرد پس گفت ابن مسعود [illegible] گرفت ریش آل او را گفت ابوجهل
عذرا [illegible] سر دکرده اند پس نشست ابن مسعود بسینه [illegible] وی و گرفت [illegible] او گفت [illegible] کرا [illegible]
توئی ای خوار کا الله اعادو الله ابوجهل گفت زیاده [illegible] نیست که مردی را قوم او کشته اند [illegible] ابوجهل از عوان
[illegible] و مراد بر [illegible] انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند [illegible] داشت که [illegible]
[illegible] الامة خوانده اند ایا بدتر از فرعون بود زیرا که فرعون چون غرق [illegible] افتاده بود [illegible] العناء
[illegible] والصلاة داد در این [illegible] تا دم آخر در [illegible] آنحضرت [illegible] الله الذی اخزاک یا عدوا
پس ابن مسعود سر شوم او را برید [illegible] آنحضرت آورد پس فرمود آنحضرت [illegible] الله [illegible]
و در روایتی آمده که فرمود الحمد لله الذی [illegible] و [illegible] روایتی [illegible] تعمت [illegible]
شکر بجا آورد و [illegible] سجده قایل شده اند [illegible] سجده شکر [illegible] تلاوت [illegible]
[illegible] علما اختلاف است [illegible] سجده خارج صلاة و [illegible] سجده [illegible] آمده است مراد سجده [illegible]
[illegible] ابو حنیفه قایل نیست [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] دو رکعت نماز [illegible] است که آنحضرت [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] خود را [illegible] داده [illegible]
[illegible] پروردگار خود با دعوی [illegible]
[illegible] سوال [illegible] گفت خدا [illegible]
[illegible] کرده بود [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] کرده [illegible] و پوشش آن
[illegible] پروردگار [illegible]
[illegible] انداخت و گفت [illegible] نازل کرده الله [illegible]
[illegible] که حد خود را [illegible] آمده آنحضرت [illegible]

در جانب یمین او و سلم در نماز دعا کرد و گفت خداوندا فرو مگذار مرا و بسر بر وعده خود را و از علی مرتضی رضی الله عنه
آمده که گفت قتال میکردم روز بدر و هر باری آمدم بر آنحضرت در عریش می دیدم او را که میفرمود در سجده
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و آمده است که بود آنحضرت در عریش با صدیق ناگاه گرفت آنحضرت را خواب
سبک پس بیدار شد و تبسم فرمود یا ابابکر رسید نصرت خدا اینک آمد جبرئیل علیه السلام عنان اسب خود را گرفته
و بر دندانهای پیش وی غبار نشسته و بیرون آمد از عریش تحریص کننده مردم را بر جنگ و فرمود هر که بکشد
کافری را سلب آن کافر مر او را باشد و بدان خدا که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست که جنگ نکند
با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق پس کشته شود مگر آنکه باشد او را بهشت جاوید ان عمیر بن الحمام
رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت و میخورد و گفت خوش خوش میان من و در آمدن بهشت واسطه
نماند مگر آنکه کشته شوم بر دست ایشان پس خرمها از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار
جنگ کرد تا شهید شد تنبیه در روضة الاحباب از حدیث مناشدت و سوال و الحاح آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در دعا همین مقدار ذکر کرده و در وی کلامی است طویل مر شراح را که اشکال آورده اند که چگونه
روا باشد که اقدام کند ابوبکر بر امر کردن آنحضرت را باز داشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تقویت
کند رجای او را و تثبیت نماید یقین او را و حال آنکه مقام رسول صلی الله علیه و سلم بمراتب ارفع و اجل و اعلی
و یقین وی صلی الله علیه و سلم فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجوه سهیلی گفته که صدیق
رضی الله عنه دران ساعت در مقام رجا بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مقام خوف و مشهود آنکه پروردگار
تعالی و تقدس میکند هرچه میخواهد و نترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت شد
و کمال بود نه نقص و خطابی گفته که توهم نکند هیچ کس که ابابکر اوثق بود به پروردگار تعالی و تقدس از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در آنحالت بلکه حامل و باعث مر آنحضرت را بر این شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود پس
مبالغه کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهال تا ساکن گردد و آرام گیرد و ثبوت و قوت پذیرد قلوب
ایشان زیرا که میدانستند که دعا و سوال وی مستجاب و مقبول است پس چون گفت مر او را ابوبکر آنچه گفت
باز آمد آنحضرت و دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابوبکر در نفس خود از قوت
و طمانیت لهذا تعقیب کرد آنرا بقول خود سیهزم الجمع و یولون الدبر و بود آنحضرت دران حال در مقام
خوف و آن اکمل حالات صلوة است و جایز بود پیش آنحضرت که واقع نشود نصر دران روز زیرا که
وعده او بنصر نشود معین دران واقعه و دران روز بلکه وعده او مجمل بود و گفت خطابی این است آنچه

ظاهر میگردد و این که فرمود که عبادت کرده نمی شود ترا از امروز زیرا که دالست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وی خاتم النبیین است پس اگر هلاک گردد وی و هر که با وی است درین هنگام مبعوث نمی گردد، هیچ
یکی که دعوت کند با یمان و عبادت و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مشقت وی
در دعا از جهت آنکه دید مسلمانان خوض میکنند در غمرات موت و ملائکه ایستاده اند که قتال خواست که
خود نیز اجتهاد کند در جهاد و جهاد بر دو نوع است جهادی است بسیف و جهادی است بدعا و سنت آنست
که باشد امام ورای جند و قتال نکند همراه ایشان پس همه در صدد اجتهاد بودند و خواست آنحضرت که در را
ازین دو اجتهاد نقل کرده است اینهمه را قسطلانی مواهب لدنیه قبایل و درینجا کلامی است مناسب مقام که سید
احمد زروق که از محققین علمای صوفیه و از مشایخ معتبر است ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام
ربوبیت آن است که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه تعالی واجب است اعتقاد آنکه واجب نیست
هیچ حق بر وی تعالی و اعتقاد این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واجب در اقتضای
ایمان است پس اگر وعده اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین
نیز شده باشد و اجابت آن موعود در آن وقت وقوع نیابد نشود صدق وعده در شک و تردد
نیفتد از آنکه تواند که وقوع وعده معلق باسباب و شروطی باشد که دانای مطلق نوشته اعلم
آن مستاثر و مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع نداده و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و وی تعالی
را ادب چنانکه هر چه در علم اوست از قیود و شروط بیان فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد بسا که حکمت
الله وی اقتضای ستر و کتمان کند بجهت ابقای سلطنت ربوبیت در نظر بنده و استشعار احکام
عبودیت بنده وی چنانکه تادب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات الملک الجلیل که اول
بقوم گفت و لا اخاف ما تشرکون به بجهت جزم و قطع بنده حق لعدم خوف رسل و وجوب نصرت
ایشان بر اعتقاد دین پس از آن استثنا کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب جوع باتباع علما بتقا
و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق لیس گفت وسع ربی کل شیء علما از برای نفی توهم عدم وثوق
بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی یعنی اینکه استثنا کردم نه ازان جهت کردم که در وعده که لعدم
خلاف است تسلط اعدا بر رسل کرد و وثوق و تعیین ازین جهت نظر باتساع علم الله و قیاس حق ادب لیسم
حضرت و اینجا است که گفته اند که خوف انبیا و ملائکه ازان جهت خوف است که الا این است نه بجهت عدم
وثوق بوعده که هست تعالی و تحقیق صحیب علیه السلام با قومش گفت و ما یکون لنا ان نعود فیها الا ان یشاء

و بسنر که ما دولت شما که کفر است در آییم باز فرمود الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما چنانچه تمام
تقریر یافت و سیم از جهت نظر و رجوع باتباع علم او تعالی بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز بدر
گفت اللهم ان تهلک هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض و در جواب ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغمبر را صلی الله
علیه و سلم آمده گفت خل یا رسول الله مناشدتک ربک فان الله منجز لک ما وعدک امام ابو حامد غزالی رحمة الله
علیه میفرماید اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتم و اکمل است انتهی توهم نکنی و هیچ گنجایش آن توهم نیست
که کرد وثوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم حاشا نظر آنحضرت
در مقام ادب و نزول باتباع علم حضرت عزت و خوف لا ابالیت جل شانه بود و این مقام اعلی و ارفع و اتم است
در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت و نظر ابوبکر بر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق وعده حق واقع است
و همچنین وعده کرد حق جل و علا در روز احد و احزاب و حنین و دخول مکه و نیز عیان گذاشت شکست را آنرا
و ورود مثل این معنی در احوال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در حالت نزول بلا و جهاد
با اعدا واقع است و سر همان است که گفته شد والحاصل اگر عدم اتهام حق سبحانه در وعده کردن [illegible]
است همچنین در عشق گشتن نیز از لوازم [illegible] از نزدیکان است [illegible] دیگر [illegible] قهر [illegible] است
و هم بر مقام معرفت و حال نزدیکان بارگاه عزت است که لا یسأل عما یفعل و لا یعترض علی ما یقول یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید و آمده است که هنگامی که ملاقی شدند هر دو جمع یعنی مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام
و لشکر کفار بر گرفت آنحضرت مشتی از سنگریزه و بینداخت آنرا در رویهای ایشان گفت شاهت
الوجوه زشت شد رویها پس باقی نماند هیچ مشرکی مگر آنکه در آمد در چشمهای او و در بینی و سوراخ بینی او
چیزی از آن سنگریزها و روی بانهزام نهادند پس کشت خدا تعالی از صنادید قریش کسی را که کشته شد و اسیر کرد
کسی را که اسیر کرد از اشراف ایشان و صنادید بر و ایست گفته که قول حق سبحانه و تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
نازل شده است در رمی آنحضرت روز بدر اگرچه کرده است آنرا روز حنین نیز چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی
و تحقیق اعتقاد کرده اند جماعه که مراد باین آیه نفی فعل است از عباد تا داور پروردگار تعالی گردانیده اند آنرا
دلیل بر مذهب جبر و ابطال اسناد افعال بسوی عباد و این سخن غلط است ازین جماعه در فهم قرآن
و اگر اینچنین بود برای تخصیص فعل رمی وجهی نیست مثل ما صلیت اذ صلیت و لکن الله صلی و ما صمت
اذ صمت و لکن الله صام پس اگر مطرد گردانید این را در جمیع افعال عباد طاعات و معاصی پس این
ضلال صریح است و اگر مخصوص گردانند با فعال نبی صلی الله علیه و سلم نیز غلط است بلکه این نفی [illegible]

بران که معجزه فعل نبی نیست بلکه فعل خدا است که بر دست وی اظهار نموده بخلاف افعال [illegible] که کسب بنده است
از بنده است و خلق از خدا و در معجزه کسب نیز از بنده نیست پس معنی این آیه این نیست که ما رمیت اذ رمیت صورة
ولکن الله رمی حقیقة و آن نیز مراد نیست که ما رمیت خلقا اذ رمیت کسبا زیرا که این نیز در تمام افعال جاری است و
گویند که مراد آنست که سبب رمی از تست ولیکن نهایت آن که ایصال است [illegible] از خدا است
نظیر این است قول وی تعالی فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم فافهم وبالله التوفیق و روایت کرده است ابن [illegible]
کرد عکاشه بن محصن اسدی روز بدر بسیف خود تا آنکه بشکست سیف در دست وی پس آمد نزد [illegible]
الله علیه وسلم پس داد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم چوبی که در دست وی بود و فرمود قاتل [illegible]
پس گشت آن چوب در دست عکاشه شمشیر دراز قامت سخت [illegible] پس قتال کرد بآن تا آنکه فتح [illegible]
بر مسلمانان و نام کرده شد این سیف را عون پس همیشه بود آن شمشیر در دست عکاشه رضی الله عنه
مشهور میکرد آن مشاهد را با وی صلی الله علیه وسلم تا آنکه کشته شد و بود آن شمشیر در دست [illegible]

وصل

و از اعظم فضایل و خصایص غزوه بدر حضور ملایکه و قتال ایشان بود بایشان [illegible]
میگویند بعضی گفته اند که قتال نکردند ملایکه در غیر غزوه بدر از غزوات و در ایام دیگر امداد بود اما قتال
مخصوص باین غزوه [illegible] ایشان است و این تصریح کرده است مجاهد [illegible]
آنست که قتال ملایکه نبود مگر در روز بدر روایت کرده است از ابن عباس که گفت تا آنکه [illegible]
بدر و گفته است ابن مرزوق که قتال نکردند ملایکه در غیر یوم بدر [illegible] از اقوال [illegible]
بعضی علما و از نهایة البیان فی تفسیر القرآن [illegible] قول [illegible]
در آنکه روز حنین قتال کردند ملایکه [illegible] و قول است قول جمهور آنست که [illegible]
حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص که دید بر جانب یمین و شمال رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد
دو مرد را که بود بر ایشان جامهای سفید که ندیدم ایشان را هرگز نه پیش از آن و نه بعد از آن یعنی جبرئیل
و میکائیل علیهما السلام و قتال میکردند [illegible] امام نووی در شرح مسلم میگوید که درین حدیث
اکرام آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بانزال ملایکه برای قتال کردن با وی [illegible] که قتال
ملایکه مخصوص نبود [illegible] خلاف آنکه [illegible]
[illegible] شود که مخصوص [illegible] ملایکه [illegible] صحابه
[illegible] حدیث معلوم می [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما
او را گفت بنده مسکین [illegible]

جبرئیل را نزد آنحضرت نشسته در صورت مردی و پرسید جبرئیل را کیست فرمود آنحضرت این ابن عم من است
گفت جبرئیل چرا سلام نکرد بر ما پس پرسید ابن عباس بعد از گذشتن این مجلس از آنحضرت که بود این مرد نشسته
با تو یا رسول الله فرمود جبرئیل گفت چرا سلام نکردی گفت شرم داشتم و هیبت از جمال و جلال آن مرد نهم
اگر گفته شود که دیدن در صورت خاص مخصوص است با نبیا جای آن دارد و حق آنست که وسعت
مخصوص است نه رویت ملک الله اعلم اکنون آیات و احادیث که در باب قتال ملایکه روز بدر آمده نقل
کنم قال الله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملایکة مردفین یکسر دال
یعنی متتابعین آینده بعضی در پی بعضی و بقرائت فتح آورده شده بعضی در پی بعضی یعنی فرستاد ایشانرا خدای تعالی
این صفت اینچنین است در سوره انفال و در سوره آل عمران این یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من الملایکة
منزلین و وجه توفیق آنست که مراد بالف اینها اند که بر مقدمه یا بر ساقه بوده اند یا وجوه و اعیان ایشان
یا آنها که قتال کردند هزار بودند و اختلاف است در مقاتلان ایشان کذا قال البیضاوی و بعضی
گفته اند معنی آنست که الف ارداف کرد ایشانرا بثلثة الاف یعنی فرستاد ثلثة الاف را بعد از الف
پس اکثر مدد اول شده و هم در سوره آل عمران گفته بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم
ربکم بخمسة الاف من الملایکة مسومین ای معلمین از تسویم بمعنی اظهار سیمای شی و علامت و اظهار آن
آیت آنست که خمسة الاف نیامده بلکه وعده کرد پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی ورزید و بیایند بر شما
کفار ریشتا علی الفور مدد میکند پروردگار تعالی شما را به پنجهزار فرشته و در مواهب از ربیع بن انس آورده که
گفت مدد کرد حق تعالی مسلمانان را بالف پس سه هزار گشتند پس پنجهزار گشتند و از او فرستاده
آورده که گفت که مدد کرد پروردگار تعالی روز بدر پنجهزار الف و ازینجا معلوم می شود که امداد حق تعالی
بخمسة آلاف وقوع یافته است و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر باد
وزید که به تندی آن هرگز بادی دیده نشد بعد از آن بادی دیگر وزید مانند آن و بعد از وی دیگر وزید
مانند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملایکه دوم میکائیل با
هزار دیگر سیوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن عباس آمده که گفت حدیث کرد مرا مردی از بنی غفار
که پیش آمدم من و ابن عم که مرا بود پس بر آمدیم ما بر جبلی که مشرف بود بر بدر و ما در آن وقت از
مشرکان بودیم انتظار میبردیم واقعه را که هزیمت کرا باشد و غارت کنیم آنرا که هزیمت خورد ناگاه دیدیم
بر جبل بودیم که نزدیک شد از ما ابری که در وی آواز اسپان سمی آمد پس شنیدیم گوینده را که میگوید اقدم

[illegible] فاما ابن [illegible] پرده از دل ای [illegible] شکست و [illegible] تعالی [illegible] بود که [illegible]

[illegible] گفته اند که حیزوم [illegible] [illegible]

بر وزن انفصر واکرم [illegible] خوانده اند و روایت کرده شده است که [illegible]

و ایشان در صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامه های سفید [illegible] عمامه های

که فرو هشته بود [illegible] آن را میان کتفهای خود گفت این [illegible] سیمای ملایکه [illegible] عمامها

سفید و روز حنین عمامهای سبز و از علی رضی الله عنه که سیمای ملایکه [illegible] بصوف سفید بود [illegible]

ایشان در نواحی خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیمای ملایکه [illegible] عمامهای سیاه بود [illegible]

سرخ و در روایت سفید و سرخ و زرد و [illegible] آمده [illegible] بعضی ایشان بود [illegible]

در آن است که ملایکه نموده میشد در صورت مردان و در بعضی روایات آمده که [illegible] اسپان ملایکه

می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت [illegible] پیش از آنکه [illegible]

که سرش بر زمین افتاده است و گفته اند که واقع نمیشد ضرب ملایکه [illegible] مگر در سر [illegible]

در بند و اینست تفسیر قول حق تعالی فاضربوا فوق الاعناق ای الرؤس واضربوا منهم کل بنان

[illegible] گفته فوق الاعناق ای المذابح [illegible] الرؤس [illegible] واضربوا منهم کل بنان ای الاصابع [illegible]

انگشت [illegible] اطراف است یعنی [illegible] ایشان [illegible] اطراف ایشان [illegible] گفته اند [illegible]

کشتگان ملایکه با اثر سیاه در اعناق و بنان [illegible] آمده که مردی از انصار در عقب

کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید [illegible] اقدم حیزوم [illegible] نظر کرد

دید که کافری که پیش وی می بود افتاده و روی او شکافته [illegible] پیش [illegible]

صلی الله علیه وسلم و حال که مشاهده کرده بود عرض فرمود آنحضرت که این مدد آسمان [illegible] نقل است

که چون اهل مدینه [illegible] اصحاب [illegible] تهنیت میکردند ایشان [illegible] گفتند [illegible] تهنیت

از چه میکنید [illegible] قوت بازوی ما بود ما کافران را [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] کافران [illegible] دست و پای بسته [illegible]

[illegible] خواجه کاینات [illegible]

[illegible]

[illegible]

و کشته شدن آن اشقیا بمکه رسید ابولهب و کافران دیگر که در مکه بودند متعجب و متحیر شدند و چون ابوسفیان بن الحارث
که ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و دران زمان بشرف اسلام مشرف نشده بود و از بدر گریخته
بمکه رفته بود ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر بتحقیق داری گفت ای عم من چون
رسیدیم ما باصحاب محمد خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای
ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس
با ایشان هیچ نمی توانست کرد ابورافع غلام عباس میگوید که من گفتم والله آنها ملایکه بودند ابولهب از غایت
غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا بر داشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و اهانت
می کرد و حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه
عباس خبردار شد ستونی بر داشت و بر سر وی زد ابولهب خوار و ذلیل بخانه درون رفت
بعد از هفت روز زحمت عدسه بروی گماشته تا بمرد و بودند عرب که شوم می گرفتند آنرا پس از خوف
عدوی هیچکس گرد وی نمیگشت سه روز همچنان بماند بعد از ان حمالان باجرت گرفتند تا او را برداشتند
و از مکه بیرون بردند و گوی کندند و وی را دران جا انداختند و سنگ در گوی انداختند
و پر کردند و در مواهب از شیخ تقی الدین سبکی می آرد که گفت پرسیده شدم من از حکمت
در قتال ملایکه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم با آنکه جبرئیل علیه السلام قادر است که بر وارد و هلاک گرداند
تمامه کفار را بیک پر از بازوی خود گفت شیخ پس گفتم در جواب که آن از برای آن بود که تا فعل آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد و ملایکه برای مدد و عون بودند و عادت
مدد و جیوش است و در بخار رعایت اسباب است که جاری گردانیده است در بندگان خود و
فاعل حقیقی همه اوست تعالی شانه انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که اصل این
سوال از عوام است که نظر بر تدبیرات الهی و ترتیب اسباب و رعایت حکمتهای نامتناهی
او جل جلاله و عظم کبریائه ندارند و الا چرا نگویند چه حاجت بود در جهاد و قتال آنحضرت
و حق تعالی قادر است که هلاک گرداند کافران را بقهر و جلال خود و محو گرداند آثار کفر و ضلال از نور
هدایت و کمال خود و مدار ثواب و نوال مومنان و عقاب و نکال کافران بر ثبت دیگر اشیا که بعالم اسباب
و اوضاع متعلق است و از حیطه ضبط و حصر و احصا و حد و عد بیرون است والله علیم حکیم و عدد مقتولان
بدر از کفار هفتاد بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت رسیدند شش از

مهاجران و هشت از انصار شش از خزرج و دو از اوس و توهم نکند که کشته شدن جماعه از مسلمانان قادح
وعده فتح و نصرت است زیرا که وعده در اعلای دین و خواری و نگونساری کافران است و آن بر وجه
اتم حاصل است و اگر ارادت الهی اعطاء فضیلت شهادت مر بعضی را رفته و حکمت وی تعالی مقتضای
آن گردیده قادح در مقصود نباشد چنانکه القای بعضی کفار و عدم هلاک و استیصال کل منافی نیست
و بیست و چهار کس از آن هفتاد اشقیاء قریش که کشته شده بودند حکم کرد که در چاهی از چاهها بدر که
پلید بود و خبیثها در وی می افکندند انداختند و عادت شریف چنان بود که چون بر دشمنان غالب آمدی
و فتح کردی سه روز در آن عرصه مقام کردی درینجا نیز کرد روز سوم امر کرد تا راحله شریف را
مهیا کردند پس سوار شد و جمعی از اصحاب رضی الله عنهم نیز همراه شدند و میگفتند که مگر برای کاری بر آمده
است تا آمد بر بالای آن چاه که آن مردها را در آن انداخته بودند پس ندا کرد ایشان را بنامهای ایشان و
فرمود یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان و در بعضی روایات صریح آمده که فرمود یا عتبة بن ربیعه
و یا شیبة بن ربیعه یا ابا جهل بن هشام مثلا آیا شادی گرداند شما را که فرمان بردارید میکردید
خدا را و رسول خدا را اکنون که پرده بر افتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آرزو میکنید مسلمان می بودید
یا مراد شادی اینجا غم و اندوه است بر طریقه استعاره ضد مر ضد را و فرمود بدرستی که ما تحقیق
حق یافتیم وعده که پروردگار ما کرده بود آیا شما هم یافتید آنرا و در روایتی آمده که گفت بد خویشاوندان
بودید شما ای در چاه افتادگان که تکذیب کردید مرا و شما را تصدیق کردند مردم پس گفت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه یا رسول الله چه سخن میکنی با جسادی که نیست در آن ارواح فرمود آنحضرت سوگند
بآن خدا که نفس من بید قدرت اوست که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که من میگویم
ایشان می شنوند ولیکن ایشان جواب نمیگویند **وصل** بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه
صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور و حضور اهل قبور ایشان را با نچه خطاب کرده و همچنین در
حدیث صحیح مسلم آمده است که میت میشنود خفق نعال مردم را وقتی که میگردند از دفن وی
و همچنین در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد و فرمود
و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بود و ما نیز ان شاء الله بشما لاحق
می شویم زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نفهمد معقول نیست و نزدیک است که شما کرده شود از قبیله
چنانکه عمر رضی الله عنه گفت [illegible]

وصل

بتصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث
نمیگردد زیرا که این کلام منعقد نمیگردد مگر با کسی که حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت اینچنین نیست و جواب
داده اند ازین جماعه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردم را بآن که این مخصوص است
بوقت نهادن در قبر برای مقدمه سوال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و
ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و زنده گردانیدن میت در وقت
سوال است و پیش ازان زنده گردانیدن برای مقدمه سوال چه معنی دارد و جواب داده اند
از حدیث مذکور که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است بآنحضرت
و معجزه اوست چنانکه از قتاده آورده اند که گفت حقتعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنواند ایشان
را این سخن پیغمبر از برای زیادت توبیخ و حسرت و ندامت و پوشیده نماند که حمل برین مجرد احتمال
و تاویل است که نمیتوان کرد و برین تقدیر تمام شود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عز و جل قادر است
بران و نیست حواس مراد ادراک را عادی است و مجرد خلق باری تعالی و سبب آن نیز خلق میتوان
کرد چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی بآنکه این از باب ضرب المثل است نه حقیقت
و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعیدتر و ضعیف تر است و قوی ترین شبهات
این جماعه منکران آنست که چون روایت کردند این حدیث عمر نزد عائشه گفت چگونه گوید این را رسول خدا
صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی انک لا تسمع الموتى و ما انت بمسمع من فی القبور یعنی که تو ای
محمد نمی شنوانی مردگان را و نیستی تو شنواننده کسانی را که در قبورند و میگویند که تاویل کرد عائشه و گفت
که مراد پیغمبر آنست که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتم حق است و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت
و موتی را بعد از انتقال علم حاصل می شود بحقیقت آخرت و بالجمله عائشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال
کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شدند و لیکن علما جواب داده اند از قول عائشه و استدلال او بقرآن و قبول
نکرده اند این قول را از عائشه و در مواهب لدنیه از اسمعیل نقل کرده که گفت بود عائشه رضی الله عنها از فهم و ذکاء
و کثرت روایت و غواصی علوم در آنچه زیاده بران تصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مثل عمر مگر
بنصی که مثل آن باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله و آیت قرآنی محتمل است و معنی آیت اینست که تو نمی شنوانی
بلکه خدا می شنواند موتی و من فی القبور کافرانند و مراد بعدم سماع عدم اجابت حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده
در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی قلوب اند و بقبور اجسام

ایشان که در روی (البادی) مرده افتاده اند و بتحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه گوید در سنا [illegible]
محمد بن اسحاق باسناد جید و در مسند امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عایشه مثل حدیث عمر
آمده پس گویا عایشه رجوع کرد از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه [illegible]
زیرا که وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این مذکور شده است و الحاصل
اخبار و آثار در سماع موتی و علم و شعور بسیار است و دلیلی قاطع بر خلاف آن به ثبوت نپیوسته و کلام درین
مقام در شرح مشکات مستوفی ذکر کرده شده است والله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم چون فرمود که مردارهای مشرکان را به چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفته در خاک مذلت کشیده در چاه
انداختند پسر وی ابو حذیفه چون او را باین حال دید بحکم طبیعت بروی گران آمد و تکدر پدید آمد
پس رسول صلی الله علیه و سلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد که رنگ وی متغیر گردیده و اثر ملالت
و حزن ظاهر است فرمود یا ابا حذیفه گویا در دل تو از دیدن حال پدر تغیر راه یافته گفت یا رسول الله
نه والله شک در اسلام نیاورده ام و لیکن پدر من مردی ذی رای و حلم بود و آداب و اخلاق نیکو
داشت امیدوار بودم که این صفات او را باسلام می‌کشد و اکنون که دیدم که ازین سعادت محروم ماند
اندوهگین گشتم پس آنحضرت دعا خیر کرد مراو را ازین حدیث معلوم میگردد که صفات نیک و آداب پسندیده
نیکو مستقل و داعی نیست در حصول ایمان بلکه هدایت و فضل و عطای الهی است مصرع عشق کار [illegible]
موقوف هدایت باشد + و نیز معلوم می‌شود که کراهت طبیعت که در اقتضا طبیعت است اعتبار ندارد
اگر دل برقرار بود و در یقین ثابت است مدار مقام صبر و رضا و تسلیم نیز برین حکم است [illegible]
فواید حدیث آنست که تصور باید کرد که یقین صحابه بحقانیت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه کجا بوده
و افضلها چه مقدار بود که پدر کسی را که باین صفات موصوف بود باین حال در خاک مذلت می‌کشند
و در چاه می‌اندازند یا اندک ملالتی که از راه طبیعت وی راه می‌یابد عتاب میکنند و وی آنرا [illegible]
می‌نماید چون حق صرف منکشف شد و به یقین رسید عجب و نوادر امر منقطع گشت [illegible]
او صفات این است دارد و نیز آورده اند که سرور عالم صلی الله علیه و سلم با یاران خود گفته بود که من میدانم
که جماعتی از بنی هاشم را باکراه بیرون آورده اند هر که از شما کسی از بنی هاشم بخصیص عباس
بن عبد المطلب برسد باید در کشتن وی شتابی نکند همین ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران
خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله اگر من بوی برسم شمشیر بروی بزنم و کار وی تمام کنم

این سخن بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید با عمر خطاب فرمود ای ابو حفص می شنوی که ابو حذیفه
چه میگوید و این اول نوبت بود که آنحضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن او بزنم
که با منافقت ابو حذیفه میگوید که پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان و لرزان بودم و با خود میگفتم
کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم پس در روز یمامه شهید شد
رضی الله عنه وصل و اما اسیران بدر چنانکه قتیلان آن نیز هفتاد تن بودند و در میان ایشان
عباس بن عبد المطلب بود عم رسول الله و عقیل بن ابی طالب ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم
و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب نیز ابن عم آنحضرت و ایشان ایمان آوردند و معلوم نیست که از این هفتاد
کس چه کسان ایمان آوردند و چه کسان بر کفر باقی ماندند والله اعلم و اسامی ایشان نیز بالفعل در
نظر نمی آید مروی است که چون اسیران غل در گردن و زنجیر در پا کشان نزد آنحضرت آوردند فرمود
عجب داشت پروردگار من و تعجب از ایشان که کشیده می شوند بسوی بهشت بسلاسل و اغلال
یعنی ایشان نمی خواهند که مسلمان شوند و به بهشت درآیند حق تعالی ایشان را بزور بسته بسته بدرگاه
آورده به بهشت می درآرد و همچنین است حکم تکالیف شرعیه و حق تعالی بندگان را تکلیف کرده و
ایشان را مقید بآن ساخته بدرگاه می درآرد و به بهشت میدرآرد و میگویند که عباس اسلام آورده بود
قدیما و لیکن پوشیده میداشت اسلام را و بیرون آمده بود با مشرکان روز بدر و در حدیث آمده است
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم کسیکه پیش آید عباس را باید که نکشد او را زیرا که وی بیرون آمده است
باکراه و لیکن چون در وقت فدیه دادن ایستادگی کرد و گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده اند
حضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و بظاهر با ما جنگ کردی ترا فدیه می باید داد و بعضی گفته
که عباس اسلام آورد بعد از بدر و استقبال کرد آنحضرت را روز فتح در ابوا و بود با او روز فتح مکه و بوی ختم
کرده شد هجرت و بعضی گفته اند که اسلام آورد پیش از فتح خیبر و گفته اند که پنهان میداشت اسلام خود را
و اظهار کرد روز فتح مکه و بود اسلام وی پیش از بدر و می نوشت اخبار مشرکان را بسوی آنحضرت و بود وی
که دوست میداشت قدوم بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس نوشت آنحضرت بوی که اقامت تو
در جای تو بهتر است مر ترا و نیز آمده است که سبب اسلام وی آن شد که وی بیست اوقیه از طلا همراه آورده
بود تا اطعام دهد مشرکان را پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد
از آنحضرت که احتساب کنند آن بیست اوقیه را از فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن چیزی است

که بیرون آورده بودی بجهت اعانت کفار بجنگ با الکنون آن غنیمت مسلمانان شده اند از بابت فدیه
حساب نتوان کرد گفت من چیزی دیگر ندارم تو چه خواهی که عم تو گدائی کند از مردم و دست سوال پیش
ایشان فرمود آنحضرت که کجا رفت آن طلاها که در وقت بیرون آمدن از مکه بزن خود ام الفضل [illegible]
دادی چه دیا باید ترا از او فرمود خبر داد مرا پروردگار من پس گفت گواهی میدهم که صادقی که هیچکس از آن
اطلاع نداشت بجز خدا پس اسلام آورد عباس و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
و بر تقدیر روایات سبق اسلام مراد اظهار آن خواهد بود که مضمر میداشت والله اعلم بحقیقة الحال
علی وجه الکمال و آورده اند که آنکس که اسیر ساخت عباس را ابوالیسر نام داشت و مردی ضعیف
و کوتاه قامت و عباس جسیم و بلند قامت بود میگویند که تا شانه ابن عباس میرسید و او [illegible]
تا شانه عباس و عباس تا شانه عبدالمطلب بغایت جسیم و طویل [illegible] و پس گفتند عباس [illegible]
اسیر کرد ترا ابوالیسر با آن حقارت جثه و اگر میخواستی تو میتوانستی [illegible] آنحضرت [illegible]
عباس بلی نعم چنین است و لیکن پیش آمد و نمود در چشم من مانند [illegible] [illegible]
نام کوهی است از کوههای مکه و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر ابوالیسر را که چگونه [illegible]
را گفت یا رسول الله مرد بود که هرگز ندیده بودم مر او را و نه [illegible] داشت پس [illegible] فرمود [illegible] آن [illegible]
بود که ترا اعانت کرد و آورده اند که وقتی که مسلمانان اسیران را بربند کردند و [illegible] آمد [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] چون آنحضرت آواز ناله وی شنید خوابش نمی برد گفتند یا رسول الله
[illegible] فرمود بجهت ناله عم من عباس چون انصار دلالت رضا بسبب سبک کردن بند عباس [illegible]
[illegible] بند عباس سبک کردانیدند و عباس بخواب رفت آنحضرت فرمود چه شد که ناله عباس نمی شنوم
یا رسول الله سبک کردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام بندیان را سبک گردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
[illegible] الهی بود [illegible] فعل و ترک و لطف و قهر و عفو و انتقام هیچ چیزی [illegible] [illegible] گذاشته بود [illegible]
[illegible] آن [illegible] بسبب [illegible] اوتقدیر الهی و حکم و تعالی [illegible] آورده شده اند
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مشورت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] ایشان با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باید [illegible] ابوبکر [illegible] ایشان را
[illegible] [illegible] تعالی [illegible] ایشان را توفیق اسلام دهد [illegible] یا رسول الله ایشان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باید کرد

ثم گفت عمر یا رسول الله گردنهای ایشان را که همه کفرند پیشوای کافران اند و خدای تعالی تو را غنی کرده
است ترا از گرفتن مال فلان خویش مرا بده و عقیل را به علی سپار و عباس را بحمزه ده تا گردن زنیم
ایشان را پس آنحضرت بقول صدیق اکبر میل کرد و فرمود بدرستی خدای تعالی نرم می گرداند دلهای بعضی مردان
تا نرم تر میگردد از شیر و سخت می گرداند دلهای بعضی را تا می گردد سخت تر از سنگ و حال تو ای ابوبکر حال ابراهیم
است که گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و حال تو ای عمر حال نوح است که گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس وحی آمد که مخیر گردان اصحاب خود را میان قتل و فدا باین شرط که کشته
شوند سال آینده هفتاد کس از شما و باشد ظفر کافران را بر شما ایشان همین فدا اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم
فدا را بر آنکه کشته شوند از ما هفتاد تن بعد این اسیران پس همچنین واقع شد سال آینده در غزوه احد کشته شدند
هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشانند و چون اصحاب رسول الله با خذ فدیه قول
شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله
یرید الآخرة والله عزیز حکیم سزاوار نیست و نمی شاید هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند تا آنکه بسیار
ایشان را و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهید شما بفدیه گرفتن متاع حیات دنیا را و خدا می خواهد آخرت را و عزت
دین خود را و خدا غالب است که غالب می گرداند دوستان خود را بر دشمنان و حکیم و دانا است با آنچه مناسب
لایق است بهر حال و هر وقت گاهی امر بقتل و اثخان میکند در وقتیکه شوکت مر کافران راست و گاهی تخییر میکند میان
قتل و فدا و گاهی میان من و فدا وقتیکه غلبه مومنان را باشد اینجا که فرمود فاما منا بعد و اما فداء بعد از آن عمر آمد
رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس دید که آنحضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنید
یا رسول الله تو و یاران تو من هم گریه کنم اگر یابم گریه خود را و اگر نیابم تکلف کنم در گریه آوردن
باختیار دواعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه میکنم بر یاران خود که فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد
بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت اشارت کرد به درختی که نزدیک به آنجا بود و روایت کرده شده است
که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین رای موافق
عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کردند این شق را از جهت غایت رحمت و حرص بر اسلام اسیران
بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت و از جهت رقت و مهربانی با اقربا والله سبحانه
اعلم دریجا نازل شد این آیت ولولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و اگر نمی بود حکمی از خدا سابق
است یعنی ثابت است در لوح محفوظ هر آینه میرسید شما را در اخذ فدیه عذابی بزرگ و مراد بحکم سابق آنست که

معاقب نگردد یا آن حکم که اهل بدر معذب نشوند یا آنکه هیچ قوم را عذاب نکند در آنچه نهی صریح از آن نکرده
باشد یا آنکه فدیه که گرفته اید شما حلال است شما را چنانکه فرمود فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا و گفته اند که این تخییر و
اخذ فدیه از آنحضرت باجتهاد بود نه بوحی و آنحضرت را در بعضی از احکام اجتهادات بود چنانکه در اذن
حکم و در تحریم ماریه و عسل و گاهی خطا نیز شدی اما او را بران مقرر نمیداشتند و تنبیه میکردند بر خطا
و همچنین است حکم سایر انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کذا قالوا و اشکال آورده اند در این مقام
که چون مخیر بودند صحابه در قتل و فدا و اختیار کردند فدا را پس عتاب و عقاب بر ایشان بچه جهت باشد
و تخییر منافی آنست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخییر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مر نسای خود را در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان در آن بود که آیا اختیار می کنند ایشان چیزی را که مرضی حق است
بر آنچه میل نفس بآنست و چون اختیار کردند چیزی که میل نفس ایشان بود عتاب کرده شدند بران و
توربشتی استبعاد کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف آنچه در تنزیل است
و ترمذی نیز حکم بغرابت آن کرده است و طیبی گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی
صحیح میباشد گفتم من و بخدا توفیق که غریب اینجا بمعنی شاذ است و آنچه ترمذی می گوید بمعنی شاذ است
تصریح کرده باین صاحب جامع الاصول والله اعلم و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در شرح صحیح البخاری نقل
میکند که گفته ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی رضی الله عنه روایت کرده اند که جبرئیل علیه السلام نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرط آنکه سال آینده از
مسلمانان بمثل اسیران کشته شوند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند انتهی و آورده اند که بعد از آنکه
قصد ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع نبود از ایشان آزاد گردانیدند و از ایشان
عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که هر یکی از ایشان ده
کودک از انصار را خط بیاموزانند و آنها که چیزی داشتند هر کسی بقدر استعداد خود زر میدادند و امر کرد عاصم
بن ثابت را و وی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود بقتل عقبة بن ابی معیط شقی که شکنبه شتر بر دوش
آنحضرت انداخته بود در نماز و احق بود بقتل و چون فارغ شد آنحضرت از قتل [illegible]
و اول روز [illegible] فرستاد زید بن حارثه را بمدینه مطهره از برای بشارت فتح و رسید در وقتی
که فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و هذا هو الصحیح و در روایتی
آمده که چون شد آنحضرت دفن رقیه را پس [illegible] بنت [illegible] والله اعلم

وصل احادیث در فضل اهل بدر بسیار واقع شده و از جملهٔ آن احادیث است که ان الله قد اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و ازین باب است قصهٔ کتابت حاطب
بن ابی بلتعه که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که روز بدر کشته شد و آمد مادر وی
نزد آنحضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت است منتظر ثواب باشم
و اگر در جای دیگر است بگریم بروی و ببینی که چه میکنیم فرمود آنحضرت ایا میگریی و می پنداری
که وی در یک بهشت است وی در بهشتهای بسیار است و وی در جنت فردوس است و به ثبوت پیوسته
که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما میان خود اهل بدر را حضرت فرمود
که افضل ترین مسلمانان می شمریم او را قال گفت جبرئیل ما نیز ملائکه را که در غزوه بدر حاضر شدند افضل
ملائکه میشمریم و بعد از رجوع از فتح بدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وادی صفرا قسمت کرد غنایم را و شمشیر
ذو الفقار از غنایم غزوه بدر بود که اختیار کرد برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضی را در غزوه خندق و
ذو الفقار سمی از آن گویند که بر پشت وی مانند فقرهای ظهر بود یعنی استخوانهای پشت مصنوع
بود و گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غالب شد در روز بدر هم در آن روز رومیان بر فارسیان غالب
آمدند و موجب ازدیاد فرح و شادمانی مسلمانان گشت چنانکه گذشت نقل است که ابو سفیان اموی بعد از
برگشتن از بدر منع می کرد قریش را از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شماتت اعدا نگردد
با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته و سوگند خورد که از ملامسه نسوان و ملاعبت ایشان
مجتنب باشد و تدهین رأس و تزیین لباس نماید تا آنکه از محمد و اصحاب او جنگ نکند و انتقام نکشد و هند زن
وی نیز سوگند خورده بود از آنکه پدر وی عتبه و پسر وی حنظله کشته شده بود و سرگروه مشرکان در روز
احد ابو سفیان بود نقل است که چون آنحضرت از غزوه بدر بمدینه مطهره رجوع نمود اعیان مدینه که بواسطه
عذری تخلف نموده بودند در روحا که بمسافت سی و شش میل از مدینه است آمده بشرف استقبال
مشرف شدند و عذر را بیان کردند و همه قبول افتاد زیرا که بر آمدن برای قتال متعین نبود بلکه منظور
تاراج کاروان بود و قتال ناگاه واقع شده لهذا مرویست از کعب بن مالک که گفت تخلف
نکردم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم در هیچ غزوه مگر غزوه تبوک جز آنکه تخلف کردم در غزوه بدر و عتاب
کرده نشد هیچ یکی که تخلف کرد از آن زیرا که بیرون نیامد آنحضرت مگر باراده کاروان قریش تا ناگاه
جمع کرد خدای عز و جل تعالی در میان او و میان دشمنان بغیر میعاد انتهی با وجود آن بخاری از عمار

[illegible] عجیب

رضی الله عنهما روایت کرده که گفت لا یستوی القاعدون [illegible] شنیدم

حکایتی عجیب است که در بیابان [illegible] شهرتی دارد و آن است که در جبالی [illegible] و دیگر [illegible]

از آن موضع آوازی مثل آواز نقاره که نزد ملوک [illegible] علامت فتح و نصرت است [illegible]

که حق تعالی علامت فتح و نصرت مومنان [illegible] وارد [illegible]

از بعضی علما شنیده شد که در آنجا آدمی [illegible] که مثل این آواز [illegible] و آن [illegible]

بجهت تحفظش و ولعی که با حرارت [illegible] رحمه الله [illegible] آن [illegible]

و لغت [illegible] بسیار که می‌شنیدم من از بسیاری از حجاج که ایشان چون [illegible] آن موضع [illegible]

می‌شنیدم آنرا و گاهی تاویل می‌کردیم [illegible] شاید که آن موضع [illegible]

پس می‌گفتند بمن آن مردم که این [illegible] ریگستان است [illegible]

آنجا آوازی می‌کند در زمین سخت [illegible] زمین ریگ [illegible]

شریف فرود آمدم از راحله و پیاده رفتم و در دست من چوبی بود [illegible]

و تحقیق فراموش کرده بودم آن خبر را که شنیده بودم [illegible] حکایت [illegible]

آواز طبل را و چون شنیدم کلام ایشان لرزه افتاد [illegible]

در هوا آسمان بادی پس شنیدم آواز طبل را [illegible]

است بدان پس شک کردم و گفتم شاید [illegible] خود [illegible]

آواز و حال [illegible] بطلب تحقیق [illegible]

و ایستادم [illegible] پس شنیدم آواز طبل را [illegible]

[illegible]

خبر داده شدم [illegible] مومنان [illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والله اعلم و دیگر مضحک غریب است که نتوان گفت فقیر در طلب و تفحص منزل و مقام شریف حضرت سید انام
علیه الصلوة والسلام که در بدر بود بحکم بشارتهای که در تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه اعرابی جاهل انجا استاده بود
بر بام میگوید هذا مقام ابوجهل و گاهی هذا مقام محمد و هذا مقام ابی جهل چون بسیار گفت گفتم روح القدس اللعین
علیه پس بحکم جاهلیتی که در طبایع نشسته گفت الا الا کان قریشا تمام شد ذکر غزوه بدر که در سال دوم از
هجرت واقع شد و نهم از وقایع دوم سریه عمیر بالتصغیر بن عدی بن خرشه بالشین معجمه بفتحات خطمی بخاء معجمه
و طاء مهمله است که فرستاد او را آنحضرت بر عصما بنت مروان یهودیه زوجه یزید بن خطمی یهودی
تا بقتل آرد او را و بود آن ملعونه زنی بی حیا از معارف زنان یهود و سلیطه
زبان او که پیوسته عیب میکرد اسلام و اهل اسلام را و هجو میکرد و ایذا می نمود رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
پس رفت عمیر بموجب فرموده آنحضرت شب در خانه عصما و در آمد در خانه وی و بود در خانه او پسران وی و کودکان
وی کودکان بود یکی از ایشان را شیر میداد پس آن کودک را از وی دور گردانید و نهاد شمشیر خود را بر سینه او
تا گذرانید آنرا از پشت وی و هم در شب باز گشت و بگذارد صبح را با آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنحضرت چون او را
دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده شد کذا فی روضة الاحباب و در مواهب میگوید که بود این عمیر بن عدی اعمی در معارج النبوة میگوید
که عمیر بن عدی اعمی از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و
دوستی رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم شهرتی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را بسلامت بمدینه مطهره باز آرد آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بسبب فقدان نور بصر در ان سفر
از موکب همایون باز مانده بود چون آنحضرت بمقر عزیز خویش رسید عمیر همان شب بادی متوجه آن
ملعونه شد و بخانه وی در آمد و بجس لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر می خورد آن کودک را
از وی جدا ساخت الی آخر القصة و عمیر از خوف آنکه نباید درین امر معصیت بوده باشد برسید آنحضرت
را از فعل خویش هیچ بر من واجب می شود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع
افتاد بعد از ان فرمود آنحضرت اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن
عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید بسوی مردی که خدا و رسول خدا را نصرت کرده بغیب نگاه کنید در عمیر
بن عدی انگاه عمر بن الخطاب فرمود رضی الله عنه نظر کنید باین نابینا که چه سعی و جهد کرد در طاعت خدا حضرت
رسالت پناهی فرمود صلی الله علیه وسلم لا تقل الاعمی و لکنه البصیر انتهی پوشیده نماند که از سیاق عبارت معارج

معلوم می شود که عمیر این فعل را از پیش خود جسته بود یا فرموده رسول خدا صلی الله علیه و سلم کرده لهذا
در خور آن بود که گفت که سریه عمیر بن عدی تنها بود در روضة الاحباب گفته والله اعلم و در همین سال
غزوه قرقرة الکدر که نام موضعی است واقع شده، قرقره بفتح قافین نام زمین ملساء [illegible] است
و کدر بضم کاف و سکون دال مهمله نوعی از طیر است که در رنگ آن تیرگی است سبب این غزوه آن بود
که بسمع مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان [illegible]
[illegible] مجتمع شده اند پس با جمعی از مهاجرین و انصار متوجه ایشان شد و رایت [illegible]
[illegible] کرد [illegible] سباع بن عرفطه [illegible] و بعضی گفته اند ابن ام مکتوم را چون بان موضع رسیدند [illegible]
پیدا نشد [illegible] از یاران بجانب [illegible] فرستاد تا احتیاط کنند و خود [illegible] در بطن [illegible] روان شد تا
چند را دید که به چرانیدن شتران مشغول بودند و در آن میان غلامی بود یسار نام [illegible]
بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت ایشان بسر آبها منزل میسازند و حالا [illegible]
تا شتران ایشان را بجانب مدینه براندند و گویند پانصد شتر بود و صحابه [illegible]
را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در معارج گفته که بعضی زیاده گفته اند و درین روایت یا عدد
صحابه کمتر از دو صد خواهد بود یا عدد شتران بیشتر از پانصد والله اعلم و یسار در سهم آنحضرت افتاد
و حضرت وی را آزاد کرد و یسار از موالی مشهور آنحضرت است [illegible]
و یسار را دید که با مردم در نماز است آنحضرت را این حال از وی خوش آمد و آزاد کرد و مدت اقامت آنحضرت
در آن موضع سه روز بود و بعضی ده گفته اند و مجموع مدت این سفر پانزده روز بود و بعضی [illegible]
بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضی در وقایع سال سیوم نوشته [illegible] غزوه قرقره [illegible]
سالم بن عمیر نوشته و گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد سالم بن عمیر را بسوی ابو عفک یهود
ابو عفک پیر کهن سالی بود عمر وی بصد و بیست سال رسیده بود و یهودی بود که تحریض مینمود مردم را بر
حضرت و می گفت در هجو [illegible] صلی الله علیه و سلم اشعار پس رفت بسوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر
وی [illegible]
ذکر کرده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]

مصالحه کرده آنحضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری ندهند مر دشمنان او را و اگر دشمنی
هجوم آرد مدد و نصرت آنحضرت دهند و این طایفه از یهود همین بوده اند بنو قریظه و بنو النضیر و بنو قینقاع
و قسمی محاربه کردند و بایستادند در مقام عداوت وی صلی الله علیه و سلم چنانکه قریش و اهل موالات ایشان
و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوایف عرب که منتظر بودند که عاقبت کار چه خواهد انجامید
و مآل کار چه خواهد شد و معامله آنحضرت با قوم خود چه قرار خواهد یافت و بعضی ازین قوم مضمر باطن ایشان
ظهور و غلبه آنحضرت بود و بعضی بر عکس آن و بعضی از ایشان در ظاهر اظهار دوستی و موافقت
میکردند و در باطن دشمن و مخالف بودند و ایشان منافقان بودند که باطن ایشان موافق ظاهر و دل با زبان
یکی نبود و اول کسی از یهود که نقض عهد کردند بنو قینقاع بودند پس محاربه کرد ایشان را آنحضرت در شوال بعد از
بر بیست ماه و مروی است که چون آنحضرت از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنو قینقاع اظهار حسد و بغی و عناد کردند و گفتند
محمد با جماعه جنگ کرده که علم محاربه نیکو نمیدانستند اگر با ما جنگ کند بداند که چگونه جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض عهد ایشان
آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگری نشسته بود و یهودی از قفای آن زن آمد و دامن جامه او را بر داشت
و کری بران بجانب پشت وی زد و در مواجهه این فعل با آن زرگر اتفاق کرده و چون برخاست آن زن
منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم بران پس آن زن فریاد بر آورد یکی از مسلمانان آنجا
ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را و آن زرگر را بکشت پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را و گفت بترسید و بپرهیزید ای گروه
یهود از خدا عز و جل که آنچه بقریش رسید بشما نیز رسد ایشان همان حرف نامعقول را بروی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نیز گفتند پس دانست آنحضرت که ایشان در مقام نقض عهد اند پس جبرئیل علیه السلام
آمد و آورد این آیه را واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین و اگر بترسی تو
ای محمد از قوم معاهد نقض عهد را با مارتی که لایح گردد ترا پس بینداز بسوی ایشان عهد ایشان علی سواء
یعنی بر طریق اعتدال و راستی و شتابی نکردن در حرب تا خیانتی از جانب تو نگردد پس ساختگی کرد آنحضرت
حرب را و خلیفه گردانید در مدینه مطهره ابولبابه را و منعقد کرد علمی سفید و حمزه داد و متوجه شد بجانب ایشان
و محاصره کرد ایشان را پانزده روز پس انداخت خدای تعالی در دلهای ایشان رعب چون بر ایشان تنگ آمد از قصبات
خود فرود آمدند و راضی شدند که اموال ایشان مر آنحضرت را باشد و زنان و ذریت برای ایشان باشد پس حکم
کرد که دستهای ایشان را از پشت بر بندند و خواست که حکم بقتل کند عبد الله بن ابی بن سلول منافق

منافق مشهور گناه ایشان را درخواست کرد آنحضرت اعراض کرد وی سؤال و الحاح در باب حلفای وی با ذلی الا
حد در گذرانید آنحضرت را در تخلیص آنها تنگ آورد پس ... و درین قوم لعنت کرد و ... آنها ... گذشت
حکم باجلای ایشان از وطن کرد ابن سلول در باب ... کرد قول ... ایشان ... است
نیز حلفی داشتند وی هم بحکم خدا و رسول خدا بیزاری ... ایشان ... و ... منازل ایشان
شدند با ذرعات بفتح همزه و سکون ذال معجمه و ... از ... شام است و بعد از زمان ... شدند اموال
و سلاح ایشان غنیمت شد مر مسلمانان را و آنحضرت از آن برای خود سه کمان و شمشیر ... اختیار کرد
و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید و گویند که میان ایشان سیصد زره پوش بودند و حکم کرد تا
آن اموال جدا کردند و در روضة الاحباب میگوید که این اول خمسی بود که بتصرف حضرت جدا شد و چون آنحضرت صلی
الله علیه و سلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرموده نماز عید قربان گذارد و با اغنیای صحابه قربانی کرد و ... سال
فوت امیة بن ابی الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای تدین و ... داشت و کتب سالفه خوانده و در دین
نصاری درآمده و از عبادت اصنام اعراض نموده منتظر ظهور نبوت بود و با ... در ذات ...
نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید بعلت حسد و سابقه شقاوت
از پی گرفتار ... کفران گشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم باستماع شعر وی که متضمن علم و حکمت بود ...
فرموده ... و کفر قلبه و در روایتی ... شعره و کفر قلبه واقع شده ... بعد از آن ... گشته

غزوه سویق

بوده ... محمد بن اسحق گفته ... غزوه سویق واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابو سفیان سوگند خورده
بعد از غزوه بدر که ... سر ... نکند ... از ... تا انتقام از اصحاب محمد ... چون آمد ...
سوار از قریش و در روایتی چهل سوار تا رسید بعریض که ناحیه ایست از ... مدینه ...
... را کشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابو سفیان که راست گردانید سوگند خود را و کشید انتقام را
از اصحاب محمد و برگشت بجانب مکه پس ... آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ...
و ... ابو سفیان ... از سویق ... که اکثر ... ایشان بود بجهت تخفیف کردن بار ...
و گرفتند مسلمانان سویق را ... بنا بر این غزوه سویق میگویند والحق ... آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ایشان را ... و ... آنحضرت ... بوده ... ذکر غزوه
سویق ... سال ... شوال ولادت یافت

سال سوم

عبد الله بن الزبیر ... ابتدای سال ... غزوه ... غطفان ... نجد ...

و این را غزوهٔ ذی امر بفتح همزه و میم نیز گویند و غزوهٔ انمار بفتح همزه و سکون نون نام کرده و آن در ناحیهٔ نجد بود در دوازدهم
شب که گذشته بود از ربیع الاول و سبب وی آن بود که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بضم میم و کسر را در موضعی که نام
از مواضع نجد جمع شده اند تا غارت کنند حوالی مدینه را و جمع کرده است ایشان را دعثور بفتح دال و سکون عین بن حارث
محاربی و خطیب بغدادی او را نام غوث کرده بفتح غین معجمه و سکون واو و او مرد جنگ آورده دلیر بود پس طلبید آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مسلمانان را و بیرون آمد در چهار صد و پنجاه سوار و خلیفه ساخت در مدینهٔ مطهره عثمان بن عفان
را پس چون رسید بمواضع ایشان گریختند ایشان و پناه بردند بر سر کوهها پس یافتند مسلمانان مردی را از بنی ثعلبه
در آوردند او را بر آن حضرت پس دعوت کرد او را باسلام پس مسلمان شد وی پس مصاحبت گردانید او را با بلال و واقع نشد
جنگ و اتفاقاً باران باریده و جامهای آنحضرت و صحابه تر شده بود پس بینداخت آنحضرت جامهای خود را تا خشک
کرد و بر شاخ درختی که آنجا بود و در زیر آن درخت فرود آمد و ایشان از بالای کوه میدیدند با دعثور گفتند محمد تنها
پای درخت تکیه کرده است و یاران وی از وی دور اند توانائی که بروی دست یابی دعثور شمشیر برداشت و بر سر
مبارک آنحضرت آمد و بایستاد و گفت کیست که منع می کند ترا از من امروز آنحضرت فرمود و الله خدا آنگاه نگاهبان منست
پس جبرئیل پیدا شد و دستی بر سینهٔ دعثور زد و بیفتاد شمشیر از دست وی و گرفت آنحضرت و فرمود که منع میکند
ترا از من گفت هیچکس نه و انا اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله رسول الله صلی الله علیه و سلم او را بوی
داد و وی نزد قوم خود باز گشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت مردی سفید
بلند بالا دیدم که دست بر سینهٔ من زد چنانکه به پشت بر زمین افتادم پس دعوت کرد قوم خود را باسلام و نازل
شد کریمهٔ یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه پس آنحضرت صلی
الله علیه و سلم بمدینه بازگشت و مدت این سفر یازده روز بود و صاحب مواهب لدنیه گفته که میگویند آن غزوهٔ
ذات الرقاع بود انتهی گفتم من و بخدا توفیق که در غزوهٔ ذات الرقاع در حدیث صلوة خوف در صحیح بخاری
آمده آن حضرت صلی الله علیه و سلم در زیر درختی خواب کرده بود و شمشیر خود را بشاخ درخت
آویخته پس اعرابی آمد و شمشیر شریف را گرفت و آهیخت و بر سر مبارک آمد و ایستاد پس آنحضرت
بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی فرمود الله شمشیر از دست وی گرفت و وی را براند و در بخاری
ذکر ایمان وی نیست مگر آنکه قسطلانی از واقدی آورده که گفت اسلام آورده و رجوع کرد بقوم و مردم را
یافتند بوی خلقی عظیم و تمام این کلام در غزوهٔ ذات الرقاع بیاید ان شاء الله تعالی یکی از وقایع سنهٔ ثالثه آنست

قصهٔ قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهاردهم شهر ربیع الاول واقع شده و آنرا در صحیح بخاری
سریهٔ محمد بن مسلمه نام کرده و بیانش چنان که این کعب بن اشرف شاعری بود که دائم هجو رسول خدا و
مسلمانان مشغول بود و ایذا رسانیدن ایشان می‌نمودی و کفار قریش را بر محاربهٔ آنحضرت تحریص کردی و چون
خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار ملول شد و بسوی مکه رفت
و مرثیه کشتگان بدر بگفت و مرثیها گفت و در ضمن آن تحریص کفار کرد بر جنگ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چون بمکه
بمدینه قدوم آورد و آنحضرت اطلاع یافت پس خواست استیصال ایشان را و هجو مشرکان را دیگرباره
مسلمانان را بحد ایذا رسانید امر کرد و چون بر قبح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوندا کفایت
کن مرا شر ابن اشرف را بآنچه خواهی و چنانچه خواهی پس مامور شد نزد خدا بالهلاک و قتل او پس امر کرد سعد
بن معاذ را که نفر [illegible] بروی کردی را تا بکشند او را و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست از شما
که کفایت کند از شر ابن اشرف را که اشتهار می‌کند عداوت ما را و هجو می‌کند ما را و مسلمانان را و تحریص میکند و جمع میکند
مشرکان را بر قتال ما و خدای تعالی خبر داده است مرا بآن و امر کرده است بقتل وی پس تلاوت فرمودند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر مسلمانان این آیة الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت
ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن
تجد له نصیرا و در روایتی آمده که محمد بن مسلمه را فرمود با سعد بن معاذ نیز درین باب مشورت کند و چهار دیگر از صحابه
نیز با محمد بن مسلمه اتفاق کردند ابو نائله بنون بعد از الف تحتانیه که نام او سلکان بن سلامه بود برادر کعب بن
اشرف بود از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن
جبر و اینها از قبیله اوس بودند و در روضة الاحباب این قصه را بتفصیل ذکر کرده است و ما حدیث
صحیح بخاری را اصل ساخته و ترجمه نموده زیادتی دیگر را از موافق یا مخالف بآن ضم کرده ترجمه نمودیم گفت
روایت است از جابر که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من لکعب بن الاشرف فرمود
آنحضرت کیست که مستعد شود مر قتل کعب بن الاشرف را زیرا که وی بتحقیق ایذا کرده است خدا و رسول
خدا را پس ایستاد محمد بن مسلمه پس گفت یا رسول الله آیا دوست میداری تو که بکشم او را فرمود
نعم محمد بن مسلمه آنحضرت [illegible] اگر [illegible] احتیال قتل و فریب دادن [illegible] تا [illegible]
روی [illegible] رسالت [illegible] فرمود آنحضرت بگو هرچه خواهی
و بکشتن او [illegible] پس رفت محمد بن مسلمه بکعب و گفت این مرد یعنی آنحضرت بتحقیق سوال می‌کند ما

از ما صدقه را یعنی از اموال ما صدقات از زکوة و جز آن میگیرد و در تعب انداخته است ما را یعنی باخذ
صدقات و تکالیف دیگر که تشریع کرده است در حدیث بخاری همچنین است و در روضة الاحباب لیس
و زیاده برین چیزها آورده که گفت محمد بن مسلمه این مرد یعنی آنحضرت از جمله بلااست بر ما که از عرب بر سر
ما در آمده اند و راه تجارت و آمد و شد مسدود شده و در زمان ما از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چیزی نداریم
که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است گفت کعب بخدا سوگند که ملول خواهید گشت از وی یعنی هنوز چه شده
زیاده برین ملال و ضجرت و محنت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الان خود متابعت کرده ایم ما او را و دوست نمی
داریم که گفته ایم خوش نداریم که بالفعل بگذاریم و از سخن خود برگردیم آن ملعون ازین سخن شادمان شد گفت محمد
بن مسلمه و شما از کعب درست در این کار مامور بودند و ابونائله که وی نیز همراه بود که ما را احتیاجی روی نموده
آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یا دو وسق شک راوی است از طعام و وسق بفتح واو و سکون
سین شصت صاع است و در روایتی ذکر وسق نیست همین مقدار است استقراض میکنیم
مقداری از طعام چنانکه در روضة الاحباب آورده است گفت کعب نعم قرض میدهیم شما را بشرط آنکه
چیزی گرو نهید نزد من گفتند چه گرو نهیم نزد تو گفت زنان خود را گرو نهید گفتند چگونه گرو نهیم زنان را
و حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین مردمان عربی یعنی زنان میل دارند بصور جمیله و خوب شکلان
مبادا گرفتار شوند و مبتلا گردند نگفتند که مبادا تو مبتلا شوی بزنان و بدکاری کنی با ایشان از جهت
تادب و تعظیم و تحرز از نسبت بدکاری بوی تا از دست نرود گفت پس اگر زنان را گرو نمی کنید پسران را
گرو کنید گفتند چگونه گرو کنیم پسران را و مردم دشنام خواهند کرد ایشان را و عیب خواهند گرفت برایشان
که یک وسق یا دو وسق طعام گرو کرده شدند و این عار بر ما راجع خواهد شد و لیکن ما رهن میکنیم لامه خود را یعنی
سلاح را همچنین تفسیر کرده لامه را بسلاح و اهل لغت میگویند لامه بمعنی درع است یعنی زره پس [illegible]
کرد محمد بن مسلمه که بیاید وی را در شب پس آمد در شب و با وی ابونائله بود و وی برادر کعب بن اشرف
از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه نیز با وی اخوت رضاعی داشت پس آواز داد
محمد بن مسلمه و ابونائله کعب را پس فرود آمد ایشان را بجانب حصن خواست که فرود آید بسوی
ایشان از حصن و وی نو کدخدا بود پس گفت زن وی کجا میروی و بسوی که بیرون میروی درین ساعت
گفت نیست کسی مگر محمد بن مسلمه و برادر او ابونائله گفت زن مرو من میشنوم آوازی را که میچکد
ازان خون این معنی را این زن از کجا دریافت مگر آواز را ازل تعلیم کرده بود که وحشتی آورد و خبر آن است

این بختا بده رفت و حال دریافت بموقت این امر در سبب از طریق نقض عهد و خصوصیت ورزیدن و
با سابقه عنادی ... بحمیت و صفای بحضرت صحابه باحضرت رسالت رتبت و عداوت آن بدبخت بجناب
صلی الله علیه و سلم بی اراده و ... نخواهد بود و از آن معلوم می شود که آن زندیقی تقری واستدلال
نمود و قسطلانی گفته این عبارت کنایه است از ... شعر و در روایت ابن اسحق آمده که ...
صوته الشعر و بیان مبالغه کرد در آن ... از فرط ... کعب گفت که مرد کریم ... اگر خوانده شود ...
طعن یعنی نیزه زدن و کشتن و هلاک کردن بی آینه اجابت میکند و میرود با نجابت که خوانده می شود پس ...
محمد بن مسلمه با همراهان دیگر که اتفاق داشتند با وی قرار داد با ایشان چون باید کعب بن ... بکلم موی ... او را
وچون ببیند که من تمکن شده ام از موی وی و پیچیده ام آنرا بدست خود پس بزنید گردن او ... فرود آمد کعب
پیچیده سر و تن خود در انجا ... می کرد از سر و موی بوی خوش گفت محمد بن مسلمه ندیدم ...
خوشتر ازین بوی که از تو می آید گفت من نکاح کرده ام ... زنان عرب و اجمل ایشانرا گفت محمد بن مسلمه
اذن میدهی تا موی سر ترا ببویم گفت بلی پس گرفت موی او را و بوئید و یاران دیگر را نیز بویانید و بگذاشت
بار دیگر بوئید پس موهای او را محکم در دست پیچید و گفت بزنید گردن دشمن خدا را پس کشتند آن ملعون را و بعد
کردند سر پاک او را از تن پلید وی و متوجه مدینه گشتند اتفاقا حارث بن اوس را از شمشیر یاران زخمی ...
و اهل حصار کعب بیرون آمدند و ... تا ... یاران رسول راندیدند و چون یاران به بقیع رسیدند تکبیر آوردند
و آنحضرت در نماز ایستاده بود چون تکبیر ایشان شنید دانست که ... برگشته اند خود نیز تکبیر آورد و چون ...
... آمدند ... دشمن خدا را پیش پای مبارک آن سرور بر خاک مذلت افگندند و این امر ...
... آنحضرت صلی الله علیه و سلم شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن خود را بر جراحت
... دین اسلام ...
حارث بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود ...
... در قتل کعب بن الاشرف ... در ... کشتن ... در کار ...
... که این حیله کردن در قتل ... تعالی ...
...
...
...
...

بود و این را غزوه بنی سلیم نیز گویند از ناحیه فرع از فوق القار و الارد و سمیه یا و آن بود که رسید بآنحضرت که در آنجا
جمعی کثیر از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد آنحضرت و رسید مردان صحابه پس یافت ایشان را که متفرق شده اند
در آبها و چاههای خود که دارند پس رجوع کرد و پیش نیامد جنگی و عامل گردانید بود بر مدینه مطهره ابن ام مکتوم را و مدت
ایام این سفر ده روز کذا فی المواهب اللدنیه و این غزوه در مواهب مذکور است و در کتب دیگر یافته نمی شود
و هم درین سال سریه قرده بفتح قاف و را و بعضی بکسر قاف و سکون را نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجد
وقوع یافت و سبب آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق
بشام میرود و قریش نخست از راه حجاز بشام میرفتند بعد از واقعه بدر ترسیدند و گذاشتند آن راه را پس
اختیار کردند راه عراق را پس برآمدند جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه بود
و بود با ایشان اموال بسیار و اوانی فضه کثیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را در
غره جمادی الاخری بر سر بیست و هشت ماه از هجرت بر سر ایشان با صد سوار پس رسیدند بر سر این کاروان
پس اعیان قوم گریخته رفتند و سایر کاروان را نزد آنحضرت گرفته آوردند فرمود تا خمس آن جدا کردند و
گویند که آن موازی بیست هزار درم و در بعضی روایتی بیست و پنج هزار شد و باقی را باهل سریه قسمت کرد و ذکر
کرده است این قضیه را ابن اسحق پیش از قصه قتل کعب بن الاشرف و هم درین سال بعد از قتل
کعب بن الاشرف قتل ابو رافع تاجر حجاز بود و این غریب تر از قتل کعب است و در صحیح بخاری در یک باب
دو حدیث آورده است با چیزی از اختلاف و ما هر دو حدیث را در هم نقل میکنیم و در روضة الاحباب میگوید که
بقولی قتل وی در سال چهارم است و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده و قوی ترین اقوال همین است
و ایراد آن اینجا بمناسبت قتل کعب بن الاشرف خواهد بود چنانکه در صحیح بخاری هم در اینجا ذکر کرده است و قسطلانی
در شرح نوشته فی رمضان سنة ست و نام ابو رافع عبد الله گفته اند و بعضی سلام گفته بتخفیف لام و تشدید
آن ابن ابی الحقیق بصیغه تصغیر و این ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و ذکر وی در غزوه خیبر بیاید
و در حصنی می بود که در ارض حجاز داشت و او نیز بایذای آنحضرت و مسلمانان مشغول بود و مشرکان را اغوا
می نمود بر جنگ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و قصه وی آنست که چون قاتلان کعب از قبیله اوس بودند و کار
خطیر بتوفیق الهی بتقدیم رسانیدند و خدمتی شایسته کردند و در خاطر قبیله خزرج نیز داعیه پیدا شد که ایشان نیز یکی از
اعدای دین که عدیل و نظیر کعب باشد بقتل رسانند و بعد از مشاورت میان خود قرار دادند که ابو رافع است که وی نیز بر
ایذای پیغمبر خدا و مسلمانان مشغول بود و اعانت می نمود مشرکان را بمال و منال خود بر جنگ وی صلی الله علیه وسلم

[illegible] بلاد ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] برگشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواند چون فارغ شد [illegible]

[illegible] بسم الله [illegible]

[illegible] تاریک [illegible]

[illegible] پس [illegible] گفتم یا ابا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شنیدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شنیدم آواز [illegible]

مردم را گفتند الوراقع تا به تجارت گشته شدند تا برداشتند و در شهر مدینه نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله
علیه و سلم مستبشر گشت و گفت بشارت باد تر ای عبد الله بس باید دست مبارک خود را برای شکسته تن مبارک
شفا باشم علی الفور و بر جا خاستم در روضة الاحباب میگوید این حدیث در قتل ابو رافع در صحیح بخاری
مسطور است و در کتب سیر بطریق دیگر مذکور گشته و آنچه در صحیح است اولی است با رادة الله اعلم [illegible]
و در این سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و فاطمه بتول ریحانه مسموم و امام مسموم نور دیده
مصطفی امام حسن مجتبی متولد شد و احوال این اهل بیت اطهار در محل خود مسطور خواهد گشت [illegible]
و هم در این سال ام کلثوم را بعد از وفات همشیره اش رقیه که در غزوه بدر وفات یافته بود [illegible]
بزنی داد و هم در این سال سیوم رسول خدا صلی الله علیه و سلم دختر عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]
خود را در عقد نکاح خود در آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور میگردد ان شاء الله تعالی و هم در این سال
سیوم غزوه احد واقع شد در شوال در یازده شوال یا هفت شوال [illegible]
گذشته و منقول از امام مالک است که بعد از یک سال و نیم از وقت [illegible]
و این غزوه نیز از غزوات عظیم است قرین غزوه بدر در غزوات اسلام [illegible]
تجلی حسن جمال و فضل و کمال بود و در اینجا با آن کرشمه کبریا و جلال [illegible]
بار دیگر [illegible] بیان یافت و جهت تزلزل بعضی اصحاب از مرکز ثبات [illegible]
کرده و ثبات نموده بود و میل با حراز غنیمت و متاع دنیا چنانکه کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة
از آن خبر میدهد تزلزلی و دهشتی و چیزهای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در معارج گفته که غزوه [illegible]
احد و با خر فتح و نصرت و عزت و رفعت مر رسول و مسلمانان را شده و در مواهب اللدنیه [illegible]
که گفته اند هر که گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پشت نمود در توبه داده شود [illegible]
قتل باید کرد زیرا که آنحضرت بر یقین کامل بود [illegible]
و این موجب کفر است و احد بضم همزه و حا جبلی مشهور است بمدینه [illegible]
از جهت تفرد و انقطاع آن از جبال دیگر کوه پاره ایست مقابل مدینه منوره در جانب شمال [illegible]
افتاده که هیچ کوهی دیگر وصل و پیوند ندارد از جهت بودن وی محل نصرت اهل ایمان و توحید [illegible]
که اطلاق این اسم بروی از عرف اهل اسلام باشد اما ظاهر آنست که اطلاق این اسم بروی [illegible]
اسلام و احادیث در فضائل این جبل شریف بسیار وارد شده است و در کتاب جذب القلوب [illegible]

و در المحبوب جبلا از این مذکور است و مشهور در فضل وی این حدیث است که احد جبل یحبنا و نحبه احد کوهی است
که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را و در روایتی از انس آمده رضی الله عنه که روزی نظر آن سرور بر
جبل احد افتاد پس تکبیر برآورد و فرمود احد جبل یحبنا و نحبه علی باب من ابواب الجنة و از در جانب جنوبی مدینه طیبه است
و عیر نام دارد بفتح مهمله و سکون تحتانیه در شان او فرمود و عیر جبل یبغضنا و نبغضه علی باب من ابواب النار و
از اینجا معلوم می‌شود که بغض و عداوت و سعادت و شقاوت در جمادات نیز پیداست امام نووی گوید که محبت
مذکور از هر دو جانب یعنی هم از جانب آنحضرت نسبت بجبل احد و هم از جانب احد نسبت بآنحضرت سرور محمول بر حقیقت
است و لهذا جبل گفته آمد که جای حضرت سید کاینات است و المرء مع من احبه و ابداع خلق و محبت در جبال بعید
نیست چنانکه وجود تسبیح است در جمادات که و ان من شیء الا یسبح بحمده و چون جبال و سایر جمادات محل ذکر و تسبیح حق
تعالی باشند اگر بمحبت حبیب وی نیز موصوف باشند چه مشکل و فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم این جبل را
اسکن یا احد فانما علیک نبی او شهید دلیل است بر وجود عقل و فهم و عشق و محبت از لوازم فهم و عقل
است و سلام احجار بر وی علیه السلام و نالیدن جذع از مفارقت وی از دلایل این مطلوب است و تاویل
محبت و عداوت بمحبت و عداوت اهل و ساکنان آن از نادانی است و همچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت اینجا کنایت
است از مسرتی که آنسرور را در حالت قدوم از سفر بمشاهده این جبل که اعظم و ارفع آثار و علامات این بلده
طیبه است دست می‌داد و روی باسان جبال از قرب مدینه مطهره و اهل آن خبر داشت و تمهید این کلام
همان است تقیید است بمضیق علم و قیاس عقل و تحقیق همان است که ارباب بصیرت گفته اند و این سخن [illegible]
باز آیم بمقصود که بیان سبب غزوه احد است بیشتر آنست که چون مشرکان قریش از بدر [illegible]
و ابوسفیان کاروان خود را آورده اموال آنرا بدار الندوه نهاده بود صنادید قریش و پسران ایشان در آن غزوه
کشته شده بودند ابوسفیان را گفتند که مردم مکه را باموال خود اعانت کنند تا لشکر [illegible]
[illegible] تمامی خواهید گفتند خود را [illegible] و اصحاب وی [illegible]
[illegible] که تمام اموال [illegible]
[illegible] من المال [illegible]
[illegible] ان الذین کفروا ینفقون اموالهم [illegible]
[illegible] عمرو بن العاص
[illegible]

جمع آوردند و هم یکدیگر دل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه بردند تا کشتگان بدر که هنوز جراحات مصیبت
ایشان تازه است نوحه کنند و سرود گویند تا داعیهٔ انتقام و باعث قتال قوی تازه گردد و تا که به زیر دو
اگرچه ابوسفیان چندان این راضی نبود اما از غیرت هند دختر عتبة بن ربیعه بیرون زنان بحجت شد و چون
لشکر عرض کردند سه هزار مرد که هفتصد از آن زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده
هودج زنان در قفا آمد و همه بجنگ رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمدند سبحان الله کجا می روند و به چه کار میروند
و بکه جنگ میکنند نعوذ بالله من الغفلة والشقاوة و عباس بن عبد المطلب که در آن وقت بمکه بود کتابی در باب
بحضرت رسالت و کمیت لشکر ایشان خبر داده فرموده قاصد را که در سه روز خبر رساند پس برآمد لشکر بسوی
مدینه مطهره و سردار این لشکر ابوسفیان قرار یافته که استاد بود در عصبیت و عداوت سید عالم صلی الله
علیه و سلم و چون بذی الحلیفه که پنج شش میل از مدینه است رسیدند در آنجا اقامت کردند پس آنحضرت حباب
بن المنذر را که صاحب عزم و رزم بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آرد و سعی
موافق آنچه در واقع بود و مطابق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آنحضرت فرموده حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک
احول و بک اصول و در این اشارتست که اگر یکی را غمی رسد که در آن خوفی و هراسی از دشمن و جز آن باشد
باید که رجوع نماید بجناب الهی و توکل کند بر وی و استمداد و استعانت جوید از وی و در معارج النبوة از واقدی
می آرد که چون رسیدند مشرکان بابواء گفتند که قبر مادر محمد در اینجاست آن را بشکافیم و استخوانهای وی برآریم
تا اگر فرضا زنان ما باسیری بدست او افتند گوئیم که عظام رمیم مادر تو بدست ماست بضرورت بعوض
آن زنان ما را باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر از ما استخوانها را بستاند چون ابوسفیان در این باب مشاورت
کردند استخفاف این رای نموده گفت که بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند
مردگان ما را تمام از گور بیرون آرند پس روان شد ابوسفیان با لشکر کفار را از آنجا و نزول کردند بطن وادی
از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین ملاقی خواهند شد بعضی مشاهیر صحابه کبار
سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین مسلح شده
بحراست رسول صلی الله علیه و سلم قیام نمودند و تا صبح بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب مدینه
را نیز پاسبانی داشتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوابی دید چون صبح کرد فرمود که امشب خواب
می بینم گاوان را ذبح کرده می شود و دیدم که در شمشیر من رخنه افتاده و دیدم که دست در زره استوار کرده ام
خود را در زره محکم این چنین تقریر کرده اند خواب را در مواهب لدنیه و در روضة الاحباب و معارج النبوة (?)

که زره محکم پوشیده در جنگ جنبید در ذوالفقار رخنه پیدا شده و گاوان همه را کشتند و در عقب آن گوسفند ذبح شده
ذوالفقار نام شمشیر منبه بن حجاج سهمی است که از غنایم غزوه بدر بود و آنحضرت برای خود گرفت و نزد
آنحضرت بود تا در غزوه خندق بامیر المؤمنین علی بخشید و در صحیح البخاری که حدیث مذکور است ایراد قسطلانی گفته که مراد
ذوالفقار است و نیز در صحیح البخاری تقریر رویا چنین کرده که دیدم من در رویای خود که جنبانیدم
شمشیر را پس منقطع گشت صدر آن پس آن چیزی بود که رسید به مسلمانان از هزیمت
و هزیمتی روز احد پس باز جنبانیدم او را بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس آن چیزی بود
که آورد آن را خدای تعالی از فتح و اجتماع مومنین و این خبر رویا در روضة الاحباب و مدارج النبوة
ذکر کرده اند مانند سخن در آنکه در تعبیر خواب وارد شده که زره محکم مدینه طیبه است و رخنه
ذوالفقار مصیبتی که بمن رسید یعنی آنچه بلب و دندان و رخسار مبارک رسید و گفته اند رخنه ذوالفقار
مردی از اهل بیت من کشته شود مگر مراد باین مرد سید الشهدا حمزه باشد و گاوان کشته
که در صحابه واقع شده کذا قیل و مخفی نماند که بقر اسم جنس است پس عبارت مواهب که گفته است
بقر مردمان از اصحاب من که کشته شوند بهتر است و اما کبش در روضة الاحباب گفته کبش سردار لشکر
هست یعنی یکی از کبار ایشان که او را کبش الکتیبه می گفتند کشته شود و در مدارج گفته یکی از کبار اعدا که او را
و در ذهن این مسکین چنین میرسد که بقر که جمع گاو است عموم صحابه مراد باشند و بخصوص کبش حمزه رضی الله
عنه که در حمله کردن مثل قحقار بود و اهل علم آورده اند که مردان انصار که در مشهد بدر حاضر نبودند تاسف و تحسر
می نمودند بر فوت آن و می خواستند که قضیه واقع شود و معرکه بهم رسد تا تلافی تقصیر و جبر ما فات
بکنند چنانچه مثل این در قتل کعب بن الاشرف که از اوس صادر شده بود خزرج می خواستند که از ایشان
نیز قتل این چنین از دست آید تا برابری شود و اختلاف کردند مسلمانان رای بعضی بر آن قرار یافت
که از مدینه منوره بیرون نمی باید رفت و زنان و کودکان را تحصار باید فرستاد و گویند که رای
شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز موافق ایشان بود و عبد الله بن ابی منافق نیز
این رای نیز داشت اما حمزه بن عبد المطلب و جمعی از مهاجران و سعد بن عباده و قومی از اوس و خزرج گفتند
که اگر ما در مدینه متحصن شویم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات و قوت ایشان گردد و ما را
پروردگار تعالی در روز بدر با وجود آنکه جمعیت ما کمی بود نصرت کرامت فرمود امروز بحمد الله
لشکر ما قوی است و عدد ما بسیار است و تمنا است که در آرزوی چنین روزی بودیم و مالک بن سنان

بدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند ما در احدی الحسنیین ایم که ظفر است یا شهادت و دیدن
محبوب ماست و حمزه گفت رضی الله عنه که بدان خدائی که قرآن مجید بر تو فرستاده است امروز
نکشادم تا با مشرکان با شمشیر خود جنگ نکنم و نعمان بن مالک که یکی از دلاوران جانبازان انصار بود
گفت ذبح گاوی که در خواب تو نموده اند قتل من است و بخدائی که عزوجل خدائی نیست می درایم در
بهشت فرمود آنحضرت بچه سبب گفت بسبب آنکه خدا و رسول خدا را دوست میدارم و در معرکه از
دشمنان روی نمی گردانم آنحضرت فرمود راست گفتی و نعمان رضی الله عنه در جنگ احد شهادت
یافت و ازینجا معلوم می شود که مومن صادق اگر جزم کند باآنکه سوگند خورد که بهشت می درایم درست
باشد و قصد نفیس با بکرد و این حقیقت غایت جاروثوق بوعده حق و حسن ظن است به پروردگار
تعالی و تقدس انه لایخیب من رجاه القصه صحابه چندان مبالغه و الحاح کردند که حضرت میل بیرون
رفتن نمود اگرچه کاره بود والله اعلم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه خواند و در هر باب
نصایح و مواعظ فرمود و امر کرد بجد و جهد و خبر داد که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید
و امر کرد که تا برسازی لشکر مشغول شوند پس جماعتی که به بیرون رفتن حریص بودند خوشحال شدند و چون
نماز دیگر گذارد بحجره شریفه درون رفت و صدیق و فاروق رضی الله عنهما در ملازمت رفتند و دستار
بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن شریف پوشانیدند و جماعه جنگ ساز کردند و خلائق کشیده بر در
حجره صف کشیده انتظار بیرون آمدن آنحضرت می بردند و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که بر آن
حضرت وحی از آسمان نازل می شود پس بهتر آنست که زمام اختیار بدست وی بگذارید و او را اکراه
نکنند و مبالغه ننمایند درین گفت وگوی بودند که خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
از خانه شریف مسلح برآمد و زره پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاده و کمری از ادیم بر میان بسته
و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته بیرون خرامید چون صحابه آنحضرت را بدین هیئت دیدند همه
حیران و پشیمان گشتند و گفتند یا رسول الله ما را نمیرسد که خلاف رای مبارک تو کنیم و هیچ باطل
شریعت تو نرسد بجان کنیم ما خطا کردیم که در جنگ بیرون آمدن ابرام نمودیم فرمود نخست با شما گفته بودم نشنیدید و مبالغه و
الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشید آنرا باز نهد تا آنکه خدای تعالی حکم کند میان او
و دشمنان او و اکنون آنچه بگویم و بکنم بشنوید و بکنید و صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود ازینجا
معلوم می شود که ابتدا از کار این غزوه مراسم اختلاف و کراهت بود و شاید که این نیز

ابتدای جنگ موجب اختلال و تزلزل آمد الا چون امر مختار آنحضرت صلی الله علیه وسلم افتاد که بیرون آید و عزم
نمود بحکم فاذا عزمت فتوکل علی الله آخر کار بفتح و نصرت انجامید والله اعلم آنگاه سه لوا منعقد کرد لوای مهاجرین بعلی
مرتضی داد رضی الله عنه و بعضی گویند بمصعب بن عمیر و لوای اوس بسعد بن عباده و لوای خزرج بحباب بن المنذر داد
و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه ساخت و متوجه احد شد و مسلمانان نیز همراه آنحضرت روان شدند
و در میان ایشان صد زره پوش بودند و اعداد و افراد لشکر هزار مرد بود و در روایتی نهصد و سعدین یعنی
سعد بن معاذ و سعد بن عباده هر دو [illegible] زره پوشیده پیش پیش آنحضرت میرفتند و چون بمنزل شیخین رسید
جوقی از لشکر را دید که از ایشان آوازی با خشونت بسمع آنحضرت رسید فرمود ایشان چه کسانند گفتند حلیفان
عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آنجا عرض لشکر فرمود و جماعه از
کودکان صحابه را بنا بر صغر سن ایشان مانند عبد الله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارقم
و براء بن عازب و ابو سعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج و غیرهم حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند
گفتند یا رسول الله رافع تیرانداز است حضرت او را دستوری داد و سمره بن جندب گفت رافع را دستوری دادی
و من او را بر زمین میزنم فرمود با هم کشتی کنند چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت پس سمره را نیز دستوری داد
و چون آفتاب فرو رفت بلال اذان گفت و نماز بجماعت بگذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت
در بنی النجار قرار آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاسبان لشکر باشند و مشرکان نزدیک
بودند و میدیدند که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاسبان لشکر
ایشان باشد چون سحرگاه درآمد آنحضرت بیدار شد و دلیل طلب فرمود تا او را از راهی ببرد که دشمنان
بر او نگذرند ابو خیثمه حارثی این خدمت را قبول کرد پس آنحضرت بر اسب سوار شد و ابو خیثمه دلیل راه شد و آنحضرت
را باحد رسانید و در راه عبور بباغ منافقی که مربع بن قیظی نام داشت و کور ظاهر و باطن بود واقع شد آن
منافق برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک پاشیدن گرفت و در حقیقت بر روی روزگار خود انداخت
و بحضرت گفت اگر تو رسول خدائی روا نیست که در باغ من درآمدی و بیابان مرا پایمال ساختی سعد بن زید اشهلی
کمانی بر سر وی زد و سر آن منافق را بشکست حضرت فرمود دعوه فانه الاعمی اعمی القلب و چون
آنحضرت علیه السلام باحد رسید وقت نماز صبح رسیده بود پس بلال اذان گفت و تکبیر [illegible] و صفها
راست کردند و نماز بجماعت گذاردند و آنحضرت [illegible] در [illegible] زره دیگر [illegible] پوشیده
[illegible] آنحضرت آن منافق [illegible]

صلی الله علیه وسلم انرا کرده است و در حقیقت توکل نیز بتقدیر الهی است و مباشرت اسباب که آن
نیز از جملهٔ تقدیر است داخل بندگی است و نیز آنحضرت اشجع ناس بود و هرکه شجاع تر در جنگ دفع غم
باکسته و کار کند از ترو آلات جنگ را نگاه دارنده تر و گویند عبد الله بن ابی منافق که سر گروه منافقان بود
با خویش خود که سیصد نفر بودند تخمینا ازان منزل یا پیش ازان برگشتند تحقیق آنست که پیش از وصول
باحد بازگشتند و تا احد که مقام مومنان و موحدان است نتوانست رسید و بقول آنحضرت او را بازگردانید
از جهت کفر و نفاق ایشان **وصل** چون لشکر اسلام باحد رسید جانبین جنگ بستند و مسلمانان
در پیچ احد صف بستند و آن شوربختان بشورستانی که در انجاست و آنحضرت خود صفوف صحابه را راست
میکرد و چنان کرد که احد در قفا و مدینه در مقابل وی آمد و در انجا جبلی است که انرا عینین گویند بصیغهٔ تثنیه
و بلفظ جمع نیز میگویند بر یسار واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و
از انجا بر سر لشکر اسلام افتند عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعین کرد تا آن راه را نگاه دارند و نگذارند که
ازان راه کفار بر لشکر اسلام در آیند و اگر در آیند تیر باران کنند و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود
نجنبید خواه مسلمانان غالب شوند یا مغلوب و مبالغه کرد که اگر بینید که مارا طیور میربایند از جای خود نروید تا بفرستم
کسی را نزد شما و اگر دیدید که هزیمت دادیم ما قوم را هم نجنبید و اگر کشتند ما را قوم نجنبید و عکاشه بن محصن
اسدی را بر میمنه و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را
بر مقدمه و مقداد بن عمرو را بر ساقه داشت و مشرکان نیز صفوف خود را راست کردند خالد بن ولید را در میمنه
و عکرمه بن ابی جهل را بر میسره و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه و بروایتی عمرو بن العاص
را با تابع در برابر رخنه کوه داشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان امیر کردند و لوا را بطلحه بن ابی
طلحه دادند که او را کبش کتیبه میخوانند و آورده اند که شمشیری در دست مبارک آنحضرت بود صلی
الله علیه وسلم و مکتوب بود بر وی این **شعر** فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة ⁂ والمرء بالجبن لا ینجو من القدر
فرمود کیست که این سیف را بگیرد و حق آنرا ادا کند پس مردان برای گرفتن آن بایستادند پس نگاهداشت
آنحضرت آن شمشیر را از ایشان و نداد پس بایستاد ابو دجانه و گفت چیست حق این یا رسول الله فرمود حق
این آنست که بزنی آنرا در روی دشمن تا منحنی شود و کج گردد گفت ابو دجانه من میگیرم این را بحق وی یا رسول
الله پس داد آنحضرت آنرا بوی و بود ابو دجانه مردی شجاع که بخرامید در جنگ و جلوه میکرد چون آنحضرت
دید او را در تبختر باین صفت و حال فرمود این رفتاری است که دشمن میدارد آنرا خدای تعالی مگر درین

مرغطر سپید در آمد ابو دجانه و بست سر خود را بعصابه سرخی که داشت و در آمد در معرکه و گویند که چون
عصابه سرخ بر سر بستی جنگ سخت کردی و پیش نیامد اورا هیچ مشرک را مگر آنکه کشت اورا تا رسید در سفح
جبل بهند زوجه ابی سفیان و وی با جماعه از زنان رجزها می خواندند و دف میزدند و کشتگان بدر نوحه میکردند
شمشیری بر آورد تا برسد زند باز دست خود را از آن باز داشت و گفت این شمشیر از آن گرامی
است که بخون این زن آلوده کنم پس جنگ از جانبین درگرفت و گویند اول کسیکه از لشکر کفار
برروی لشکر اسلام تیر انداخت ابو عامر فاسق بود و اورا ابو عامر راهب نیز گویند که با پنجاه کس
از قوم خود آمده و بانگ زد و گفت منم ابو عامر لعنة الله علیه گفتند مسلمانان لا مرحبا بک لا اهلا یا فاسق
پس با قوم خود تیر اندازی کرد با وی غلامی چند بودند از قریش که بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان
نیز بر ایشان تیر و سنگ می انداختند تا گریخت آن فاسق با یاران خود و این بدبخت پیش از ظهور نبوت خبر
میداد از احوال شریعت آنحضرت و بعثت وی و بعد از بعثت انکار کرد و برگشت از قول خود و جدال کرد با آنحضرت
و تمام قصه وی در باب بشارات و اخبار که در کتب سالفه و امم ماضیه به بعثت آنحضرت واقع شده گذشته است بعد از آن
طلحه بن ابی طلحه که صاحب لواء قریش بود بر آمد و فریاد کرد و مبارز خواست شیر بیشه هیجا و شهسوار میدان وغا علی مرتضی
رضی الله عنه و کرم وجهه در میدان رفت و مبارزت نمود و تیغی بر سر وی زد که تا سینه اش شکافته شد
و باز گشت و بصف خویش آمد یاران گفتند چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون وی بیفتاد عورتش
ظاهر شد و مرا سوگند داد که از وی درگذرم شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم و دانستم که عنقریب هلاک
خواهد شد و در بعضی روایات آمده که مصعب بن عمیر او را کشت و گویند که پیش از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
کشتن او را در خواب دیده بود و وی بود چنانکه گذشت بعد از آن دو پسران مشرکان ابی طلحه آمدند که علمهای
کفار را ور داشتند بعد از آن در آمد حمزه بن عبد المطلب و کشت عثمان بن ابی طلحه را که علم کفار برداشته بود و تیغی
بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست و شانه اش را بینداخت و شکمش را وا کرد و باز گشت
حمزه و میگفت انا ابن ساقی الحجیج من پسر آب دهنده حاجیانم و حمزه عبد المطلب داشت که سقایت
حرم حواله او بود بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه علم کافران برداشت بکشت چون اورا سعد بن ابی وقاص
و گویند که جماعه زیاده از ده کس از اصحاب علم مشرکان برداشتند تا آنکه یکی که آخر ایشان بود و در تفسیر
از قبیله طلحه از قریش بنی عبد الدار کشته شدند و هر که از ایشان علم بر آورد بر سر نگون افتاد بعد از آن
مسلمانان یکبار بر اعدا حمله کردند و غلبه آوردند و مشرکان از میان باز گشتند و بزمیت خوردند

خوردند و مغنیات که سرود می گفتند بجای سرود نوحه و فریاد و واویلا می کردند و دفها را از دست بینداختند
و دامن جامهای خود را بر داشتند چنانکه ساقها و خلخالهای ایشان نمود و بجانب کوه میگریختند خالد بن الولید
با جمعی از مشرکان خواست تا از شکافت کوه از عقب لشکر اسلام درآید تیراندازان که ایشان را بر
شکاف آن کوه گذاشته بودند بر خصم تیر او را باز گردانیدند و خالد چند نوبت این داعیه کرد و نتوانست
کار کرد عاقبت باز گشت و هنوز در کمین بود القصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند و کافران روی
بهزیمت نهادند و فتح و نصرت بجانب اسلام و هزیمت و خیبت بجانب کفر مقرر شد ناگاه چشم زخمی
بجمال شاهد اقبال رسید و آنچنان بود که چون جماعه تیراندازان دیدند که لشکر کفار روی بهزیمت نهادند
و مسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول شدند و نهب و غارت مینمایند ایشان نیز از جای خود جنبیدند و بصری کردند
عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند نصیحت کرد و سخن آنحضرت را که بمبالغه و تاکید تمام در منع از جنبیدن و مرکز
گذاشتن فرموده بود بیاد ایشان داد سود نداشت و اکثر ایشان رفتند و بغارت و غنیمت مشغول شدند و
عبد الله بن جبیر با جماعه معدود که بده نمی کشید در جای خویش ثابت قدم در زید خالد بن الولید که چند نوبت قصد رخنه کرده بود
تا از آن ممر بر لشکر اسلام تاختن آرد و بار بار از هجوم تیرباران جانبازان خایب و خاسر باز گشته بود و هنوز مطلق
مایوس نشده بود و در کمینگاه بود مترقب و منتظر فرصت و غفلت و مساهلت مومنان می بود وی با عکرمه
بن ابی جهل لعنة الله علیه و جمعی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاخت و او را با یاران او که چند نفر معدود
بودند شهید ساخته از شکاف آن کوه بیرون رفتند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند
و بقتل اهل اسلام بازو کشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از هم
فرو ریخت و از غایت شوریدگی حال که بایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر در افتادند و شعور و شعار
نداشتند چنانکه گویند اسید بن حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و ابو برده نیز دو زخم رسید
چون بعرض حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما بدست مسلمانان مقتول
شد هر چند حذیفه فریاد می کرد که ای بندگان خدای این پدر منست و از جمله مسلمانانست هیچ جا نرسید
و او را کشتند پس گفت حذیفه بیامرزد خدای تعالی شما را و در [illegible] کند و همیشه بود در حذیفه خیر و دعا و استغفار
مر قاتلان پدرش را رضی الله عنه و چون این حکایت بحضرت رسید فرمود تا دیت [illegible] بدهند حذیفه دیت
گرفت و تصدق کرد آنرا بر مسلمانان پس اشرار غلبه کردند و اخیار همه بگریختند و بسیار رضیت عکس
گشت کافران قدم در میدان جلادت نهاده بقتل اهل اسلام مشغول شدند و شومی بی فرمانی رسول

خبر آنکه از ان جماعت [illegible] ظلم و دلیل [illegible] طامع دنیا اند که ایشان را [illegible] شکست [illegible] لشکر اسلام
افتاد انا لله و انا الیه راجعون [illegible] جبل [illegible] مسلمانان [illegible] تا معلوم گردد
[illegible] عبادت و قبول [illegible] ایمان [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد
عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و گویند که اصحاب در آن حین بر چهار قسم شدند [illegible] جنگ کردند و شهید شدند
دیگر [illegible] گریختند [illegible] و عثمان بن عفان از آنجمله بود [illegible]
از [illegible] آن حضرت [illegible] مراجعت نمودند و این آیه [illegible] شامل حال [illegible]
و مغفرت [illegible] و نام اعیان ایشان [illegible] و جماعه ثبات قدم نموده بر مرکز [illegible] قایم [illegible]
رضی الله عنهم اجمعین [illegible] سبحان الله که این [illegible] خالد بن ولید [illegible] آخر مسلمان شد و در اسلام
[illegible] که فرمودند خالد سیف من سیوف الله [illegible] در میان آمد با وجود [illegible]
[illegible] خالد که ولید بن المغیره است از اشداء
کفار و الد خصام بود چنانکه ابو جهل [illegible] سعادت [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible] اتفاق میان این دو مرد [illegible] رضی الله عنهما [illegible]
علیهم [illegible] والله علی کل شیء قدیر [illegible]
که در لشکر مسلمانان اختلال [illegible] افتادند [illegible] واقع شد [illegible]
[illegible] آواز [illegible] الا ان محمدا قد قتل [illegible] روایات آمده که ابلیس لعنه الله علیه در صورت [illegible]
شده این آواز [illegible] روایت کرده اند [illegible]
[illegible] روایات است [illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و سلم [illegible] رسید [illegible] فاطمه زهرا رضی الله عنها
چون این آواز شنید دست بر سر زنان [illegible] بیرون آمد [illegible]
معلوم می شود که [illegible] این آواز [illegible]
باید و اگر مسلمانان [illegible] آن حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] ابو بکر صدیق و علی مرتضی
و عبد الرحمن بن عوف [illegible] زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده بن الجراح

برگشتن آن حضرت آن روز جنگ [illegible]

وازانصار حباب بن المنذر وابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و ... بن حضیر و سعد بن معاذ و
بن صمه و در روضة الاحباب آورده که بعضی گویند محمد بن مسلمه نیز از انجمله بود و گفت بنده مسکین ثبته الله عند ... الحق
والیقین که عجب است که در ایشان عمر بن الخطاب را ذکر نکرده اند و بود رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم
در وقتیکه فراهم آمدند اصحاب نزدوی وندا کرد ابوسفیان بل فی القوم محمد و ... فی القوم ابن ابی قحافه و بل فی القوم
ابن الخطاب ... و فرمود آنحضرت جواب ندهید آخر عمر بن الخطاب بیتاب شده جواب داد اما پیش از این هیچ
ذکر نکرده اند که در میان تیراندازان بود یا با انهائی که هزیمت خوردند یا میان انهائی که متزلزل و مختلط گشتند
آن حکایت مشکل و مشتبه ماند والله اعلم ثم در عثمان رضی الله عنه آمده است که گریخت روز احد چنانچه در صحیح
بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمده و گفت آیا خبر داری که عثمان روز احد گریخت گفت نعم گفت آنمرد
ایا میدانی که غایب شد از بدر و حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم و گفت ایا میدانی که تخلف کرد از بیعة الرضوان پس
حاضر نشد آنرا گفت نعم پس تکبیر آورد آن مرد پس گفت ابن عمر بیا خبر دهم ترا و بیان کنم مر ترا از آنچه سوال کردی
اما فرار عثمان روز احد گواهی میدهم که خدا تعالی عفو کرد از آن اشارت کرد بآیتی که سابقا گذشت اما غایب شدن
او از بدر پس از جهت آن بود که بود تحت وی دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بود مریضه پس گذاشت او را آنحضرت
برای بیمارداری دختر خود و فرمود که مر ترا اجر مردی است که حاضر شده بدر و سهم آن و اما غیبت وی
از بیعة الرضوان پس از جهت آنکه فرستاد او را آنحضرت نزد اهل مکه تا بگوید بایشان که آنحضرت معتمر آمده است
نه محارب و اگر می بود هیچ یکی عزیزتر از عثمان هر آینه میفرستاد آنکس را ولیکن فرستاد عثمان را و بیعة الرضوان
بعد از رفتن عثمان بمکه است و گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت این
دست عثمان است پس گفت ابن عمر ببر این علم را با خود و این مرد بود که بعثمان رضی الله عنه سوء اعتقادی
داشت پس از این حدیث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه داخل انجماعتی بود که هزیمت خوردند اما حال عمر رضی
الله عنه مشخص بیان نکرده اند که آیا از جماعه بودند که با عبدالله بن جبیر بودند و هزیمت خوردند و یا که بگرد را فتادند
و انهائی که باقی ماندند خود کشته شدند و اگر در جماعه بودند که با حضرت باقی ماندند پس چرا ذکر نکردند در حدیث
والله اعلم و **فصل** و اما قصه قتل حمزه بن عبدالمطلب مجملش آنست که چون صف بستند برای قتال بیرون
آمد سباع بن عبد العزی خزاعی و گفت آیا هست مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن
عبدالمطلب و حمله کرد بر وی پس گشت انمرد مانند دی روز گذشته یعنی رفت از عالم و نابود
شد و بود وحشی پنهان زیر سنگی بکلان چون نزدیک آمد حمزه انداخت وحشی حربه خود را بسوی

و فصل قصه قتل حمزه

تمام شد کار وی و تفصیلش آنست که در حدیث صحیح البخاری است از جعفر بن
عمرو بیرون آمدم با عبید الله بن عدی بن الخیار در سفری و چون بحمص رسیدیم گفت
رغبت هست ترا در دیدن وحشی که بپرسیم او را از کشتن وی حمزه را گفتم نعم است
و وحشی در حمص بپرسیدیم از منزل او در آن گفتند او آنست که در سایه کوشکی نشسته مانند
مردی اندکی و سلام کردیم بروی پس جواب داد و گفت عبید الله
بن عدی و حال آنکه پوشیده بود روی تا سر وی خود را بالعمامه خود را وحشی مرا می شناسی گفت نمی شناسم
پس کشاد عبید الله روی خود را و گفت آیا خبر نمی دهی بقتل حمزه گفت نعم حمزه کشته بود طعیمه بن عدی
بن الخیار را در بدر پس گفت مرا مولای من جبیر بن مطعم اگر کشتی تو حمزه را در بدل عم من که طعیمه بن عدی است
پس تو آزادی گفت وحشی پس هنگامی که بیرون آمدند مردم در سال عینین و عینین کوهی است در برابر احد
مقصود غزوه احد است بیرون آمدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که صف بستند برای قتال بیرون
آمد سباع و گفت آیا هست هیچ مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب
و گفت ای سباع ای پسر ام انمار مقطعة البظور جنگ می کنی با خدا و رسول وی پس بروی حمله کرد پس گشت
وی همچو دی روز گذشته گفت وحشی و بودم من زیر سنگی بزرگ چون نزدیک شد حمزه بمن پس
انداختم بسوی وی حربه خود را پس نهادم آنرا میان سره و عانه وی تا بیرون آمد میان دو ران وی پس
و بود این آخر عهد وی پس چون برگشتند مردم بمکه و برگشتم من نیز با ایشان و اقامت کردم تا آنکه فاش
شد اسلام در مکه بعد از آن بیرون آمدم بسوی طایف یعنی گریختم و چون فتح کرد مکه را آنحضرت فرستادند
اهل طایف بسوی آنحضرت ایلچیان را و گفتند مرا مردم که آنحضرت آزار نمی کند ایلچیان را یعنی تو نیز همراه این
جماعه برو که سلامت مانی تا آنکه قدوم آوردم بسوی رسول خدا و چون دید مرا رسول خدا گفت
آیا تویی وحشی گفتم نعم فرمود آیا تو کشتی حمزه را گفتم واقع شده است آنچه رسیده است ترا فرمود میتوانی
که غایب گردانی روی خود را از من پس برفتم و چون قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس
خروج کرد مسیلمه کذاب گفتم بیرون آیم بسوی مسیلمه شاید که بکشم او را تا مکافات کنم بآن قتل حمزه را پس
بیرون آمدم بسوی او با مردم پس واقع شد از امر آنچه واقع شد ناگاه مردی ایستاده در میان رخنه دیوار گویا شتری است
سفید سیاه پراکنده موی سر پس انداختم بسوی او حربه خود را و نهادم آنرا در میان دو پستان وی تا آنکه بیرون رفت
از دو شانه وی و جست بسوی وی مردی از انصار پس زد او را بشمشیر بر سرش پس گفت جاریه

جاریه که ایستاده بود بر پشت بام و امیر المؤمنین گشت او را غلام سیاه حبشی [illegible] حدیث صحیح
است آورده اند که چون وحشی بگفتهٔ طعیمه بن عدی به سوی احد بقصد قتل حمزه [illegible]
زن ابوسفیان مادر معاویه هرگاه در راه بوحشی رسیدی او را تحریض نمودی
تا [illegible] خاطر ما بدست آری نیز میسر گردد و من هم ترا تربیت [illegible]
است [illegible] اتفاقاً در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون [illegible]
وصفوف [illegible] می شکست ناگاه سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون
[illegible] بود و مبارز [illegible] را گفت و من در پس سنگی نشسته بودم در کمین
[illegible] می انداختم [illegible] کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من رسید حربه خود
انداختم بر عانه او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد
[illegible] آوردم پس در راه بیفتاد و جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا ابا عماره
[illegible] داشتم که آخر شد صبر کردم تا مردم از سر وی دور شدند رفتم و
[illegible] شکم او بشکافتم و جگرش را برآوردم و نزد هند بردم و گفتم اینک جگر
[illegible] و آنرا [illegible] بیرون آورد و بینداخت و گویا بوی
گفته [illegible] کشتی جگر او را نزد من بیار یا این سیاه قاسی القلب این را از
پیش خود دور کرد و هند جامه و حلی و زیور خود را تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه روم ده دینار
زر سرخ بتو دهم آنگاه گفت بمن نمای که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم [illegible] بینی
و گوشش و آلت او را قطع کرد و با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد خوانند
و مرویست که بعد از آنکه کافران رفتند و مسلمانان در میان میدان در آمدند تفحص کشتگان
خود می کردند فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما فعل عمی ما فعل حمزه علی کرم الله وجهه
بتفحص مشغول شده بر سر حمزه رسید و او را بآن هیئت مشاهده کرد و گریه شد و مراجعت
نمود و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بصورت واقعه واقف گردانید سید عالم با علی همراه آمده بر سر حمزه
ایستاد و فرمود ما وقفت موقفا اغیظ من هذا آنگاه فرمود والله اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس را
از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن
صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عذاب کنید [illegible] عقاب کنید بانند آنچه عقاب کرده شده اید

[illegible] حمزه کشته

تا آن و اگر صبر کنید برای صابر بهتر است مر صابران را آنحضرت فرمود والله صبر میکنیم و از وی [illegible]
و بعوض آن هفتاد نوبت برای حمزه استغفار کرد و در حدیث آمده است که آنحضرت فرمود اگر خاطر صفیه
در میان نمی بود مدفون نمیساختم حمزه را و میگذاشتم که سباع و طیور بخورند و حشر می کرد او را خدای تعالی از درون شکم
ایشان و آورده اند که چون صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه و سلم همشیره حمزه بن عبد المطلب از دور پیدا شد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم پسر وی زبیر بن العوام فرمود والده خود را باز گردان تا برادر خود را باین حالت نه بیند و در
روضة الاحباب میگوید که آخر صفیه بر سر حمزه آمد و وی و فاطمه می گریستند و گریه ایشان آنحضرت نیز بگریه درآمد
و فرمود آنحضرت که حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و فرمود تا بجهت
وی قبر کنند و دفن کردند و ذکر دفن شهدا و نماز کردن بر ایشان در آخر باب باید **وصل** دیگر صحابه نیز
درین غزوه کارزارها کردند و حق محبت و اخلاص بجا آورده اند بعضی بشرف شهادت رسیدند و بعضی باقی ماندند
رضی الله عنهم اجمعین از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من
غایب شدند در کشتگان نگریستم و تفحص کردم در میان کشتگان ندیدم با خود گفتم که مگر حق تعالی بواسطه فعل
ما بر ما غضب کرد و پیغمبر خود را به آسمان برد گفتم بهتر از این نیست که قتال کنم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و
مشرکان حمله کردم و از هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدم که بسلامت است دانستم که حق تعالی او را بملائکه
کرام خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان را هزیمت آوردند و حضرت رسول الله صلی الله
علیه و سلم تنها گذاشتند حضرت در غضب آمد و عرق از پیشانی مبارکش متقاطر گشت و مثال مروارید دوید
در آن حالت نظر کرد علی بن ابی طالب را که بپهلوی مبارکش ایستاده است فرمود چه واقع است که تو ببرادران
خود ملحق نگشتی علی گفت أأکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یا کافر شوم بعد از ایمان بدرستی که مرا بتو اقتدا است
یعنی مرا بشما کار است با یاران و برادران که در پی غنیمت رفتند و هزیمت نمودند چه کار دارم درین حین جمعی
از کافران متوجه آنحضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار و حق خدمت و نصرت بجا آر
که وقت نصرت است علی مرتضی رضی الله عنه متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار ایشان برآورد و ایشان را متفرق
گردانید و جمعی کثیر را بدوزخ فرستاد و آمده است که [illegible] ملائکه نیز [illegible] جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بمثال [illegible] ایستاده بودند محافظت وی می کردند و بالفاظ [illegible]
[illegible]
[illegible]

اقبال کار مخصوص بدو باشد اما ملازمت جبرئیل و میکائیل که ملازمان خاص درگاه بودند ...
کرده باشند منافات ندارد و دیگر گویند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه این مراکز کرده ... حضرت داد ...
آنحضرت فرمود که این کمال مواسات جوانمردی است که علی با تو می نماید آنحضرت فرمود انه منی وانا منه
بدرستی که او از من است و من از ویم کنایت است از کمال اتحاد و اخلاص و یگانگی و آمده است ...
حضرت این کلمه فرمود جبرئیل گفت و انا منکما من از شما ام ... آوازی شنیدند که گوینده ...
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در معارج النبوة می آورد ...
و در آخر آن آورده که آنحضرت فرمود ای علی ... در آن ...
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار انتهی و در روضة الاحباب ...
محدثان این را در کتب خویش آورده اند و بعضی ... در میزان الاعتدال ...
... نموده است والله اعلم گفت بنده ...
... معارک که واقع شده ... حدیث ... ذکر آن کرده اند والله اعلم
والحاوی رضی الله عنه حق مبارزت و محاربت و جلادت و شجاعت بجای آورد که فوق آن متصور
نتوان کرد روایت است از قیس که وی از پدرش سعد روایت کرد که گفت از علی مرتضی شنیدم کرم الله وجهه
... بود در روز احد شانزده ضربت بمن رسید که در چهار ضربه از آن بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی
خوب روی خوشبوی بازوی مرا میگرفت و مرا بر پا می کرد و می گفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول
اوئی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ از جنگ آن واقعه بحضرت رسالت عرض کردم آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که تو او را میشناسی گفتم نی اما به ... کلبی می ... فرمود ای علی خدا تعالی چشم ترا روشن
کناد آن جبرئیل بود علیه السلام و از طلحه رضی الله عنه نیز در آن روز دلاوریها بوجود آمد که بسبب جراحات مختل
شده و قتال عظیم کرد و فرمود آنحضرت طلحه از آنهاست که آنچه بر وی بود از حق بجای آورد و گویند طلحه دست خود را
سپر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید شمشیر ... از روی رد کرد و دست او بواسطه آن شل شده و در بعضی روایات
آمده که دست خود را سپر تیری ساخته بود که کافری بجانب حضرت انداخته بود و در فضیلت وی ...
کار رفت و آمده است که در روز احد شصت و اند زخم بر طلحه خورده بود و با وجود آن ... دیگر ... ضربه
شمشیر بر سر او زده بودند که از غایت الم آن افتاده و بیهوش گشته بود ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و آبی بر روی
او زد که بهوش آمد پرسید که رسول را حال چیست گفت بخیر است و او مرا نزد تو فرستاده است

گفت الحمد لله که هر مصیبتی که بعد از تو باشد آسان است و باقی احوال وی رضی الله عنه در ذکر شهادت ابی بن خلف
ملعون بیاید و آورده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در واقعه بدر حاضر نشده بود و خواست که در احد داد
تدارک ما فات قیام نماید چون بسیار از احوال آنحضرت گفتند چنین می شنویم که آنحضرت بمنصب شهادت
رسید اصحاب را گفت روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر را بکشند شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد [illegible]
بسعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی به سعد بن معاذ گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب
احد می شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیم نمود تا بدرجه شهادت رسید که هشتاد و چند
زخم یافته بود چنانچه جثه شریف او در میان کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بنانی که بر انگشت داشت
او را بشناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اول من رمی فی سبیل الله بود در روز احد
نیز مامور بود به تیر اندازی و میفرمود آنحضرت یا سعد ارم فداک ابی و امی و مالک بن زهیر کافری بود که چندین
کس از مسلمانان از زخم آن پلید بقتل آمدند و مجروح گشتند سعد بن ابی وقاص بر دیده وی تیری زد که
از قفای سرش بیرون رفت و بجهنم شتافت و اهل اسلام از ضرر آن خلاص گشتند و آنحضرت
علیه السلام دعای خیر کرد برای سعد رضی الله عنه و فرمود اجاب الله دعوتک و سعد را بسبب
دعای وی صلی الله علیه و سلم مستجاب الدعوة گشت چنانکه مردم بترس از دعای وی
میگریختند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر نابینا شد او را گفتند که چرا از برای خود دعا نمیکنی که
حق تعالی چشمهای ترا باز دهد گفت قضاء الله تعالی احب الی من بصری خواست حق تعالی
و حکم او نزد من عزیزتر است از بینایی چشمهای من و ابوطلحه انصاری پیش رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود
و خود را سپر آنحضرت ساخته بود و در فن تیراندازی بصارت تمام داشت وقتی که [illegible]
در آن روز شکست و آوازی بلند داشت و تیرهای خویش را از ترکش خویش بیرون ریخت و آن
پنجاه تیر بود و هر تیری که بجانب دشمن می انداخت نعره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک
جعلنی الله فداک جان و تن من فدای تو باد و چون تیرها تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چوب خشک
از زمین برداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در خانه کمان می در آمد تیری میشد و بجانب دشمن می انداخت
و چون مردی از مسلمانان بر آنحضرت گذشتی و جعبه تیر داشتی فرمودی هر تیر این تیرها به
ابوطلحه ده [illegible] آنحضرت او را از ابوطلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد عجب است که با چنین
مهارت و بصارت که ابوطلحه در فن تیراندازی داشت سعد بن ابی وقاص بدان مشهور گشته [illegible]

و مشکل گشته است ظاهرا از جهت اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت و سداد او
در آن والله اعلم و در روز احد تیری بچشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد و بر رخساره وی
پس رد کرد آنحضرت آن را بجای خود و مسح فرمود اللهم اکسه جمالا پس بهترین و تیزترین دو چشم
وی شد و شکست شمشیر عبدالله بن جحش پس داد آنحضرت او را شاخ درخت خرما پس گشت
در دست وی شمشیر چنانکه در بدر بعکاسه داده بود و نام شمشیر عبدالله عرجون بود و نام شمشیر
عکاسه عون و فروخته شد عرجون بدست یکی از امرا المعتصم بالله بدویست دینار والله اعلم
یکی از دلاوران و جانبازان درگاه حنظله بود که او را حنظله الغسیل و غسیل الملائکه گویند و وی در شب
مطهره بود و در همین شب احد کدخدا شده بود و همراه زن خفته بود و صباح غسل جنابت میکرد
و یکجانب سر شسته بود ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب آوازی
شنید یا حنظل الله ارکبی بهمان حالت جنابت بی طاقت شد و بجهاد آمد و مبارزه کرد و بسیاری از کفار
را بدوزخ فرستاد و شهید شد پس آنحضرت دید که ملایکه او را غسل میدهند تعجب کرد که اینچه حال است
فرمود حال او را از امراة وی که جمیله نام داشت و خواهر عبدالله بن ابی بود پرسید جمیله حقیقت حال
را گفت فرمود آنحضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی داشت با آنکه تمسک کرده اند بعضی
ائمه مثل امام ابوحنیفه و غیره وی که قایلند بغسل شهید وقتیکه جنب باشد و از جمیله می آرند که گفته در شب خواب
دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد و باز آن فرجه بسته شد تعبیر چنان کردم که حنظله
شهادت خواهد یافت و از ابوسعید ساعدی آورده اند بعد از آنکه از حضرت صلی الله علیه و سلم این
سخن شنیدم بر حنظله رفتم دیدم که آب از سر وی متقاطر بود و این صورت بعینه بر آنحضرت عرض کردم
و از عجایب حکایات عمرو بن جموح انصاری اعرج است که چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت
در معارک جهاد مبادرت می نمودند چون خواست که در غزوه احد موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند
که تو مرد اعرجی و لیس علی الاعرج حرج و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند عمرو گفت خوش چیزی
که فرزندان من به بهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او گفت در نظر من است که او گریخته باز آمده
است عمرو این سخن بشنید سلاح گرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت و نزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت منع قوم را معروض داشت و گفت امید میدارم که بپای لنگ خود در
روضه بهشت بخرامم حضرت فرمود که عذرک الله ولا جناح علیک یا عمرو التماس خود مکرر گردانید

پس آنحضرت اجازت فرمود ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را دیدم که می‌خرامید و می‌گفت به خدا سوگند
که من مشتاق بهشتم و پسری نیز در عقب وی [illegible] دویدند تا هر دو شهید شدند آورده است
گویند زوجه عمرو بن جموح مرده شوی و پسر خود را و برادر خویش را [illegible] بر شتر
بار کرد و [illegible] متوجه مدینه [illegible]
رفتار نمی‌کرد این حال را به حضرت عرض کرد فرمود این شتر مأمور است [illegible]
بود گفت آری در حین توجه به جانب احد روی به قبله آورده دعا کرده بود و گفته [illegible]
مرا با اهل من [illegible] فرمود آنحضرت [illegible] شتر به جانب مدینه نرفت **وصل** دیگر از وقایع معرکه احد
شهادت مصعب بن عمیر است رضی الله عنه آورده‌اند که چون مسلمانان در احد [illegible]
مصعب بن عمیر که لوای مهاجران بسته وی بود در این اثنا ابن قمیئه ملعون [illegible]
دست راستش بینداخت علم به دست چپ گرفت [illegible] و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
ملعون ضربت دیگر دست چپ او را نیز بینداخت مصعب [illegible] آورد
خویش منضم گردانید باز آن ملعون نیزه [illegible] بزد تا از پای درآمد [illegible]
بر زبان وی گذرانید چون [illegible] علم را [illegible]
فرشته فرستاد به صورت مصعب تا علم مسلمانان [illegible]
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت [illegible] آنحضرت [illegible] حق تعالی [illegible]
مومنان فرستاد [illegible] آنحضرت [illegible]
اجله صحابه و فضلای ایشان [illegible]
[illegible] از مصعب [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] از [illegible] مردم [illegible] دنیا [illegible] آنحضرت
[illegible] که [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] این حدیث [illegible]
[illegible]
[illegible]

نیز بغارت و تاراج دست برآوردند و لشکر خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب ایشان درآمدند و وهب
و حارث در برابر ایشان ایستاده ثبات قدم نموده داد مردی و مردانگی دادند در خلال این حال فرقه از مشرکان
متوجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم شدند حضرت فرمود من لهذه الفرقة کیست که بدفع این گروه پردازد وهب
گفت انا یا رسول الله پس دست به تیر اندازی گشاده عده اصنام را بانهزام آورد بعد از آن گروهی
دیگر از دشمنان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبة کیست مر این لشکر را وهب باز بجای جواب
داده شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریزانید باز طایفه دیگر پیدا شدند آنحضرت فرمود من لهؤلاء وهب گفت
انا یا رسول الله آنحضرت فرمود قم وابشر بالجنة وهب باین بشارت عظمی مستبشر گشته در صف اهل کفر درآمد
کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای درآوردند بعد از وی برادرزاده او حارث بعد از کشتن بسیار
بفوز شهادت فایز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد
و سعد بن ابی وقاص گفت که من آن دلاوری و مردی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ
معرکه از هیچ کس ندیدم و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بربالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود
و میگفت رضی الله عنه فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم جراحت بر سر پا ایستاده تا او را در قبر نهادند
و بردی که مزنی داشت مسلم بخطهای سرخ در او پوشید رضی الله عنه و بعضی از ایشان بودند که در بدایت بنده نقدهای
الهی دستگیر حال ایشان شده نور هدایت در دل ایشان ریخت چنانکه عمرو بن ثابت بن وقش که باصیرم لقب داشت
در دین اسلام شکی داشت و هرچند قوم وی ایمان آورده بودند او را ثبات و استقامت نصیب نمی گردید و الهام
مستفید نمیشد اتفاقا بهمان روز که مسلمانان روی بغزوه احد می نهادند قفل غفلت از دل عمرو گشاده شد و نور یقین
در دل وی درآمد سلاح خود برداشت و در جنگ گام نهاد و چندان محاربه کرد که مجروح و ناتوان در میان کشتگان
افتاد و بشهادت رسید آنحضرت فرمود انه لمن اهل الجنة دیگر یهودی بود مخیریق نام از احبار بنی ثعلبه
مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر آخر الزمان خوانده اما بحکم الف و عادت بر دین یهود
قرار و استقرار یافته بود همان روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بغزوه احد بیرون آمد آن روز شنبه بود
داعیه اسلام در دل مخیریق مصمم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد عذر آوردند و گفت بتحقیق میدانید که
محمد علیه السلام رسول خداست ایمان آرید بوی و نصرت دهید تا شرف و سعادت دنیا و آخرت
نصیب شما گردد گفتند امروز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم مخیریق گفت این دین یهودیه است
که بشریعت محمد علیه السلام ناسخ آن شده پس برخاست و تیغ برگرفت و بمدد شتافت

پیغمبر علیه السلام آمد و مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای وی بعد از وی تعلق بآن حضرت رسالت داشته
باشد و با عتقاد درست روزی بجنگ مشرکان آورد و تیغ زد تا بدرجه شهادت رسید و اموال
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحکم وصیت تصرف نمود و درباره وی چنین فرمود که مخیریق
خیر یهود و **فصل** مردانگی و دلاوری گردان اصحاب این بود که جمله از آن رقم زده کلک بیان گشت
و بعضی نساء مومنات که همراه بودند و خدمت غزاة می کردند و آب ایشان را میرسانیدند جهاد
نمودند و قتال کردند چنانکه نسیبه بنت کعب که شیرزنی بود و بدلیری در معارک و محافل
سر [illegible] که باتفاق شوهر خود زید بن عاصم و هر دو پسر خویش عماره و عبدالله اهتمام تمام نمود نسیبه گوید که در روز
احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب می دادم چون دیدم که اعادی در قتال اهل اسلام دراز شدند از آب
دادن ایستادم و بقتال اهل کفر و ضلال اشتغال نمودم چندانکه سیزده زخم بمن رسید از آنجمله جراحتی بود که
مدت یکسال بعلاج آن مشغول بودم نسیبه گفت آن زخم از ضرب که بود گفت ابن قمیه لعین مرا نیزه زد سه
ضرب بهار زدم اما او را دو زره بود و بدان ضربها کارگر نیفتاد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و او را در باب جراحت او بربند نسیبه
گفت که من و اولاد من در پیش آنحضرت مقابله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند
و من سپر نداشتم ناگاه نظر آنحضرت بر یکی از اصحاب افتاد که مرد او را سپر بود فرمود ای صاحب
سپر سپر خود را بکسی ده که او مباشر قتال است او سپر از دست بیفکند من آن سپر برگرفتم و برگرد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم حملهای مشرکان را رد می کردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما
کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او راندم اسب بیفتاد و سوار از اسب جدا شد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد و فرمود ای عماره بجانب مادر خود بشتاب پس من با پسر
بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم و عبدالله بن زید گوید که در آن روز یکی
از مشرکان چنان زخمی بر من زد که خون از آن نمی ایستاد و مادرم جراحت را بست و گفت برخیز
و بقتال اشتغال نمای آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقتی و قوتی که تو داری کراست در این
اثنا آن کس که پسر مرا زخم زده بود از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این آن کسی است
که پسر ترا زخم زد نسیبه گفت پیش رفتم و بر ساق این کافر زدم که بپای در آمد رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا
آنکه نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص پسر خویش ستاندی ای ام عماره شکر خدا را

که ترا بر دشمن خویش ظفر داد و چشم ترا بتباه هلاک وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا
کن که با اهل بیت در بهشت از رفیقان تو شویم آن حضرت در حق او و پسر و زنان و شوهر او
دعا کرد که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که بعد ازین دعا بمن رسید
باک ندارم و گویند که نسیبه در حرب مسیلمه کذاب نیز حاضر بود و میگوید نسیبه که در روز یمامه مسیلمه را
جستم که ناگاه یکی شقاق شمشیری بر من زد و یک دست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن
از قتال باز نگشتم بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را دیدم که بر سر او ایستاده شمشیر
خود را از خون آن ناپاک پاک می کرد آنگاه سجده بجای آورده بعد از آن به جراحت وی مشغول شدم
سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فایق بود و یکی از مشایخ گفته است که در آدمی کمال است
چه مرد و چه زن شیر که از بیشه بیرون می آید میگویند که شیر می آید کسی نمیگوید که این ماده است یا نر و فضل
محاربه اصحاب و قتال ایشان با کفار درین غزوه و کشتن و کشته شدن و جان فدای آنحضرت
کردن و عهد وفا نمودن بسیار است و زیاده بر آنچه مذکور شد اما آنچه برسول خدا صلی الله علیه وسلم
از شدت و محنت و ایذا و آزار بنفس خاصه وی رسید چند است آورده اند که پنج کس از فجار کفار
لعنهم الله با یکدیگر معاهده نمودند که سید کاینات را صلی الله علیه وسلم بقتل رسانند یکی عبد الله بن قمیه که افجر
و اغلظ و اشد این قوم بود و عتبه بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دست وی شکست یافت و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی
گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از آن جمله بودند انستند این اشقیا که وی صلی الله علیه وسلم بر دست
ایشان کشتنی نیست و تا تمام نکند دین را و غالب نیاید دین وی بر ادیان از عالم رفتنی نه یریدون ان
یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و ابن قمیه ملعون چندان سنگ بران درج
رسالت صلی الله علیه وسلم انداخت که رخسار مبارک او خون آلود گشت و حلقهای خود در رخسار همایون
نشست و چنان نشست که ابو عبیده بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی
آنحضرت کشید دندان او بیفتاد و حلقه دیگر را بدندان دیگر کشید آن دندان هم بیفتاد و
بدین جهت او را اهتم می گفتند و پیشانی نورانی وی بشکست و خون از آن روان شد و محاسن
شریفش در دین گرفت و آنحضرت بردای اطهر خونها را پاک می کرد و می فرمود چگونه
رستگاری یابند قومی که کردند این به پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم و حال آنکه وی میخواند

ایشان را بسوی خدا جبرئیل آمد و این آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
نیست ترا ازین کار چیزی یعنی تصرفی و اعتراضی و اختیاری همه بدست پروردگار است اگر خواهد بتخفیف رجوع
کند بر ایشان برحمت یا عذاب کند ایشان را که ایشان ظالمان اند و نیستی تو مگر بنده مامور بانذار و
جهاد و این تادیب و تهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند و از دایره
عبودیت بیرون افتد و نزول این آیت را درینجا هم ذکر میکنند که آنحضرت در قنوت دعا میکرد بر
قبایل کفار و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون را پاک میکرد و نمیگذاشت
که قطره از ان بر زمین چکد و میفرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد هر آینه نازل گردد از آسمان
عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشان را و یک گیاه از زمین نروید بعد از ان میفرمود اللهم اغفر
لقومی فانهم لا یعلمون خداوندا بیامرز مر قوم مرا که براستی ایشان نمیدانند مرا و نمیشناسند حقیقت
تعالی مرا و عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب آنحضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زیرین انور آمده و دندان
مبارک پیشین از جانب شیب شکسته شد و عبد الله بن شهاب سنگی بر فرق آنحضرت زد و مجروح ساخت
و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون خونها از روی پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم
روان میشد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بدان موضع نهاده خون را مکید و فرو میبرد پس مردم
در ان تکلم کردند آنحضرت فرمود کسیکه مساس کند خون او خون مرا نرسد او را آتش دوزخ و آمده است
که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آنحضرت میشستند علی بسپر خود آب آورد
و فاطمه میشست و شوی کرد و هر چند میشست خون نمی ایستاد پس قطعه حصیر بسوخت و خاکستر آنرا
بر جراحت بیخت خون بایستاد و گفته اند که بعد از ان آنحضرت دوا میکرد جراحت خود را باستخوان
پوسیده تا باقی نماند از ان اثر و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شرح صحیح
بخاری گفته است که عبد الرزاق از معمر از زهری روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی مبارک
حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه نگاه داشت و گفته اند شاید از عدد سبعین حقیقت آن باشد
یا مبالغه است در کثرت و منقول است که ابن قمیه ملعون شمشیر خود حواله آنحضرت کرد صلی الله علیه وسلم و از ضرب
آن لعین بثقل سلاح خود که دو زره پوشیده بود در گوی که ابو عامر نزدیک بود ملاعین کنده بودند افتاد
و بنابر ان از چشم مردم پنهان گشت و زانوهای شریف خراشیده شد و ازینجا آن میشوم ملعون آوازه
در انداخت که محمد کشته شد و شیطان لعنة الله علیه نیز آواز داد که قد قتل محمد گشته ش ابو سفیان گفت ا

معشر قریش کدام کس از شما هم محمد را بآخر رساند ابن قمیه ملعون گفت من او را کشته ام ابوسفیان گفت ما سوار
در دست تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را مسوره می کردانند و چون آنحضرت در گوی افتاد طلحه رضی الله عنه
درآمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا دست
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا برآمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آنکسان که [illegible]
شدند دعا کرد که سال بسر نرسید بعضی از ایشان بهرین روز کشته شدند و بعضی بمرض آکله بقعر جهنم شتافتند
اما ابن قمیه آن سگ ملعون چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت بگیر این ضرب را از من که من ابن قمیه ام سید رسل
صلوات الله وسلامه علیه فرمودا قماک الله و اذلک خوار و ذلیل کرداناد ترا خدای تعالی گویند در همان سال
بر سر کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود که حق تعالی قوچی را فرستاد تا شاخ را برابر شکم وی نهاد و از
حلق وی بیرون آورد کذا فی روضة الاحباب و از ظاهر روشن این عبارت معلوم می شود که این قضیه هلاک
ابن قمیه در روز احد یا قریب آن نبود بلکه بعد از مدتی شد و بعبارت معارج النبوة اینست که بعد از مراجعت
مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید
الخ و اما ابی بن خلف آنحضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خواهم بود و این اندیشه در دل وی بود تمکن یافته بود
ولهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد نمیخواست که بیرون آید از جهت آنکه کشته شود و ابوسفیان
او را بزور برد چنانکه گذشت و قصه او را چنین می آرند که وی داخل اسیران بدر بود چون فدیه قبول
کرد و رخصت مراجعت بمکه یافت تا فدیه ادا کند آن بی حیا بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت
ای محمد اسپی دارم که او را این مقدار دانه خواهم داد تا فربه شود و بران اسپ سوار شده بجنگ تو آیم و ترا
بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم در حالیکه بران اسپ سوار باشی و قتل تو بر دست
من شدنی است انشاء الله تعالی و گفته اند که بدترین خلق و بدبخت ترین ایشان آن کسی است که او را
حضرت میکشد زیرا که وی واجب القتل خواهد بود حقا و در روز احد آنحضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید
که این ناخلف از خلف من برآید اگر ببینید که می آید اعلام کنید مرا ناگاه در آخر جنگ بران اسپ خود سوار
پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد
اگر تو امروز از دست من نجات یابی این بیحیائی خون گرفت با وجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن
حضرت کشته شدنی است اینچنین حرف میزد صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرما
ما را که بروی حمله آریم و او را بدوزخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید بزنیزه ان الله

انجا ایستاده بود آنحضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از حارث بن الصمه گرفت و بجانب ابی
انداخت و بروایتی هم نیزه از وی بستاند و بجانب وی انداخت و بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان
اسپ بگردانید و بقوم خود ملحق گشت و خود را از اسپ بینداخت و بسان گاو فریاد کردن گرفت قوم
وی گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینهمه جزع و فزع و فریاد برای چیست گفت میدانید
که این زخم اثر ضرب کیست من میدانم که ازین زخم جان بسلامت نخواهم برد و اگر این زخم که من تنها
دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبارگی بمردندی زیراکه محمد علیه السلام مرا خبر کرده است که کشنده تو
من خواهم بود و گفت محمد اگر آب دهان بر روی من می انداخت می کشت مرا همچنان فریاد می کرد تا پیش
از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران که یک منزل است از مکه معظمه بدوزخ رفت و در
مواهب لدنیه از واقدی می آرد که می گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مرد ابی بن خلف
ببطن رابغ و گفت من سیر کردم ببطن رابغ بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آتشی
پس هیبت خوردم من از آن پس ناگاه بیرون آمد از آن آتش مردی که در زنجیری کشید آن
زنجیر را و فریاد میزد از تشنگی و مرد دیگر میگوید مده او را آب که این قتیل رسول الله است صلی
الله علیه وسلم این ابی بن خلف است لعنة الله علیه و اما عبد الله بن حمید نیز بقصد آنحضرت آ[illegible]
تاخت و ابو دجانه بیک ضرب شمشیر سر او بر زمین انداخت لیکن عتبة بن ابی وقاص معلوم
نیست که هلاک آن کی شد عبد الله بن شهاب در مدارج گفته علی الاجمال که بقیه آن چهار نفر مشئوم
نیز همدران سال باقتضای وجوه هلاک گشتند وصل آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بامداد طلحه و علی از آن شعاب بیرون آمد و اتفاق داشتند که آن سرور آنجا در حیات است با یاران
متوجه شعب احد شد و خواست که بالای کوه آید بجهت ضعفی که بسبب جراحات بگوشت بدن
بذات بابرکات عارض بود میسر نشد ابوسفیان با جمعی از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بالای کوه
رفته برایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب آیند آنحضرت دست با آسمان برداشت
و فرمود اللهم لا ینبغی لهم ان یعلونا حق تعالی [illegible] ایشان را از محل خود نتوانند گذشت و در آنجا
عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب [illegible] بر ایشان کردند و آن گروه را [illegible]
نمودند و ایشان را از آنجا فرود آوردند پس آن نامردان چند تن بر اطراف و جوانب [illegible]
[illegible] می کردند [illegible] جدا می کردند [illegible] زنان ایشان [illegible]

آمد در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله غسیل الملائکه دیگر کشتگان را مثله ساختند و شکمها
کشتگان را شگافته جگرها بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده و در رشتها کشیده قلادها
و دست بندها ساخته در دست و گردن خود در آوردند و سبب مثله نساختن حنظله آن بود که او پسر
ابوعامر راهب که او را ابوعامر فاسق می گفتند بود و با مشرکان یکی بود و اول کسیکه بر لشکر اسلام
تاخت او بود لعنة الله علیه سید عالم صلی الله علیه و سلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را دران
نشسته بگذارد تا خواست که بر بالای کوه بر آید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بران صعود نمود طلحه
با آن جراحتها که داشت بنشست تا آنحضرت پای مبارک خویش را بر دوش او نهاد و بران جا
بر آمد آنگاه فرمود اوجب طلحه واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود بعد از آن ابوسفیان خواست که
یقین معلوم کند که خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در زمره احیاست یا از جمله
اموات نزدیک احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم است آنحضرت فرمود جوابش ندهید
باز فریاد کرد ابن ابی قحافه در قوم هست این بار نیز فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد ابن الخطاب
در میان قوم هست این بار نیز فرمود آنحضرت که جوابش ندهید پس روی بقوم خود آورد که اینها را
که نام بردم همه کشته شدند اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس عمر بطاقت نشد و فرمود
کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابوسفیان
در ستایش اصنام آمد و گفت اعل هبل بلند شو ای هبل که به برکت تو ظفر و نصرت
ما راست و ابوسفیان در وقت بر آمدن از مکه استمداد و تفاول از وی کرده بود حضرت
فرمود بگوئید در جواب وی الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم
فرمود بگوئید الله مولانا ولا مولی لکم پس گفت ابوسفیان الیوم بیوم بدر والحرب سجال
یعنی روز احد که ما را فتح و غلبه شد در برابر روز بدر است که فتح و نصرت در آن روز شما را بود و حرب
مثابه دلوهاست که گاهی یکی پر است و دیگری خالی و گاهی این پر و آن خالی و در روایتی آمده
که فرمود بگوئید قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار بعد از آن گفت ابوسفیان که قتیلان شما را که مثله
کرده اند من نفرموده ام و مکروه هم ندارم بعد از آن گفت ملاقات میان ما و شما در سال آینده
است در بدر پس رفت بزعم خود مظفر و منصور و در حقیقت مخذول و مقهور و اصل و چون
مشرکان بمکه باز گشتند در خاطر اصحاب محمد صلعم راه یافت که مبادا عزیمت مدینه نمایند و غارت و تاراج

کنند با مر علی مرتضی را رضی الله عنه فرمود تا از عقب ایشان رود تا این خبر تحقیق نماید پس آنحضرت امر
بموجب خبر آورد که مشرکان بازگشتند و آنحضرت فرمود بعد از این هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را
فتح مکه دست خواهد داد انشاء الله تعالی و چون مشرکان بمکه رفتند مسلمانان تفحص کشتگان خود پیدا شدند
آنحضرت از حال حمزه پرسید علی مرتضی رفت و تحقیق حال حمزه کرد و خبر بحضرت آورد پس رفت
و بر سر حمزه ایستاد الی آخر القصه و مرویست که آنحضرت فرمود که کیست از شما سعد بن الربیع را
عمرو انصاری عقبی بدری که از صحابه و مخلصان درگاه بود خبر آورد که از جمله احیاست یا از مردگان
یکی از انصار به تفتیش و تفحص حال رفت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی مانده بود
سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و بگو که سعد میگوید
جزاک الله عنا یا رسول الله افضل ما جزی نبیا عن امته مزد دهد ترا خدای تعالی از جانب ما ای بهترین خلق
فروی که داد پیغمبری از امت وی و همچنین یاران را از من سلام برسان و بگو که اگر در فرمان برداری
پیغمبر خود تقصیر کنید شما را نزد حضرت خدا عز و جل هیچ عذری نخواهد بود این بگفت و جان بحق سپرد پس آن مرد
انصاری از نزد وی بازگشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع
اینچه محبت و اخلاص است که جان میسپارد و شکایت میکند و عذر میخواهد و چون القصه ... ثابت است حق و دین
اسلام که آنحضرت آورد و مشاهده کرد ترتیب آثار و الهام ... افتاد و دید حمزه را توقف نمود
است و القصه امر که شهدا را در آن وقت که قرار داد بر جای ایشان دفن نمود که کشته شده بودند جز کسی که شاید
نماز کرد که این را با ... بنا بر ... اصل کار همین ... است باختیار
دیگر ... آن و فرود تر از این است در حکایات مشایخ آورده اند در حرمی شیخ ابو عبدالله بن
خفیف گفت ایشان ... التعریفات الصوفیه و در نماز گذاردن بر شهدای احد روایت آمده
است که اول ... و سید را کفن ... آنحضرت اول بر حمزه نماز گذارد بعد از آن جنازه هر کدام که می آوردند پیش
حمزه می نهاد و نماز میگذارد تا هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و نزد اکثر اهل حدیث آنست که
نماز بر ایشان نگذارد و در خلافیات شافعیه ... و حنفیه برانند و این بحث بطول و تفصیل در شرح سفر السعادة
بیان کرده شده است آنجا باید نگریست اما شهید را غسل نفرمود و هم با جامه های خون آلوده شهید را
تا دفن کردند و فرمود ... روز قیامت حق تعالی ایشان را برانگیزد و جراحت ایشان از خون میرود
و فرمود که ... رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا ... از آنجا جای دیگر نبرند و اگر کسی نقل

خود را بجای دیگر برده باشند از آنجا بیاورند چنانکه جابر رضی الله عنه پدر خود را که عبد الله بود بمدینه
مطهره برده بود حکم کرد تا باز آورد و فرمود تا بعضی از شهدا که میان ایشان زیادت الفت
و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند از آنجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده او بود در یک قبر
نهادند و گویند که در بعضی سه کس در یک قبر نهادند و فرمود هر که قرآن بیشتر خوانده بود بالاتر یعنی
بلحد نزدیکتر می نهادند و در آخر روز بمدینه بازگشت و مردان و زنان هر قبیله باستقبال آن ملک اقبال
پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذات آن مجمع کمال تمام امانی و آمال و مطالبت شکرگزاری بجا آوردند
و هر که هر مصیبتی که بوی رسیده بود در جنب سلامت آنحضرت آن مصیبت را سهل می انگاشت
و میگفت هر مصیبت که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است زنی بود که پدر و پسر و شوهر و برادر
او کشته شده بودند می پرسید که رسول الله زنده است و اگر وی زنده است از مردن هیچکس باک ندارم و
غم نخورم بیت من و دل گر فدا شدیم چه باک ❊ غرض اندر میان سلامت تست ❊ با چو تو داریم یعنی همه
داریم ❊ چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید که سعد بن معاذ از آن قبیله است کبشه بنت رافع مادر سعد بن معاذ
بیرون آمد و می شتافت تا دیده بجمال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم روشن گرداند
و آنحضرت بر اسپ سوار ایستاده بود سعد بن معاذ عنان اسپ وی گرفته گفت یا رسول الله مادر من
ام مادر است حضرت توی آید فرمود مرحبا بها پس بیامد تا نزدیک آنحضرت و بدیدار مبارکش مشرف گشت
و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر جرعه مصیبت که باشد نوشیدن توان کرد سید رسل تعزیت
پسر وی عمرو بن معاذ باز داد فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که کشتگان که شربت
شهادت نوشیده اند در منازل بهشت گشت و سیر و تفرج می نمایند و شفاعت ایشان در شان اهالی
ایشان قبول شد کبشه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال و بعد ازین بشارت جای تهنیت
است نه تعزیت و گفت یا رسول الله در شان بازماندگان ایشان دعائی کن فرمود اللهم اذهب
حزن قلوبهم و اجبر مصیبتهم و فرمود هر که مجروح باشد بخانه خود برود و علاج جرح خود بکند و همراه من بخانه
نیاید و جراحت در اهل بنی الاشهل بسیار بود و قریب سی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه
آنحضرت تا بخانه شریف وی آمد تا وی را بخانه رسانید و بمنزل خویش باز آمد و دید که چون مصیبت
زدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را از
فوج فوج میدید می آیند هر چند تفحص نمود پدر خود را در میان ندید و صدق را سید پدر من کجا

کجاست که او را در لشکر نمی بینم دل صدیق سوخت و آب در دیده گردانید فرمود اینک حضرت میرسد
چون خواجه رسید پدر خود را ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدرم کجاست
خواجه فرمود که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می آید اشک از دیده
وی ریزان گشت و یاران نیز بموافقت او در گریه درآمدند بعد ازان گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت
پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر انرا صفت کنم دانم که طاقت نیاری خروش و ناله آن صبیه
زیاده گشت و درینجا حکایتی غریب است که نقل کرده اند که چون انحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه نزول فرمود
از اکثر خانهای از انصار آواز گریه و نوحه شنید مگر از خانه حمزه فرمود لکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه را
زنانی که بروی گریه کنند ندارد انصار چون این سخن شنیدند زنان خویش را گفتند که نخست بخانه حمزه روید
و بروی بگریید انگاه بخانه خویش آیید و بر کشتگان خویش گریه کنید زنان انصار میان شام و خفتن بخانه
حمزه آمدند و تا نیم شب بروی میگریستند آنحضرت بخواب شده بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه
حمزه شنید پرسید این چه آواز است گفتند زنان انصار بر عم تو می گریند پس دعا کرد انحضرت
فرمود رضی الله تعالی عنکن و عن اولادکن و اولاد اولادکن اینچنین است که در مدارج النبوة و در روضة الاحباب
این زیاده کرده که در روایتی آمده که فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از
نوحه کردن و مبالغه و تاکید دران بتقدیم رسانید انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین
که ظاهر آنست که گفتن انحضرت این کلمه را لکن حمزة لا بواکی له مقصود ازان تاسف و تالم و غربت و مصیبت
حمزه بود که کشته شد بحالتی که معلوم است و غربت دیگر که کسی هم ندارد که بروی گریه کند و گریستن بی نوحه ممنوع هم
نیست و انصار جهت مبادرت با استرضا و مبالغه ایشان درین باب این فهمیدند که مگر مقصود ان
حضرت آنست که زنان بیایند و گریه کنند آنحضرت نیز چون از جانب ایشان معنی استرضا
و امتثال مشاهده کرد دعا کرد و تواند که نوحه گری راه یافته باشد پس منع کرد ازان و مبالغه نمود
دران و تواند که دران نوحه رسم مباح باشد پس نسخ کردند این حکم را والله اعلم و الصحیح رسیده
که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش
نفر از انصار و از ایشان که کفار نگونسار قریب بسی کس بجهنم شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند
یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب آن این آیت فرستاد ولما اصابتکم
مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم چون رسید شمار ایشان

یعنی قتل و جراح و کشته شدن هفتاد کس از شما روز احد تحقیق رسانید بشما دو برابر آن بدشمنان روز بدر قتل سبعین و اسر سبعین بگو ای محمد رسیدن این از نفسهای شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و وعده فتح مشروط بود به ثبات و مراد اوست با اختیار خروج از مدینه مطهره بی توقف و انتظار امر و اذن آنحضرت چنانچه در اول قصه احد گذشت یا باختیار کردن فدا روز بدر اگرچه کشته شوند هفتاد کس از شما چنانکه در غزوه بدر مذکور شد بعده دلداری مومنان داد و گفت ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی آنچه بشما رسید از هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و مومن چون بداند که آنچه بوی میرسد از قضای خداست سبحانه تعالی حاصل گرداند او را از آن تسلی و آسان گرداند بر وی مصیبت چنانکه در خبر آمده است ایمان بقدر هم و اندوه را زایل گرداند

وصل

و آنحضرت در شان شهدا احد بخصوص بعد از ورود احادیث که در فضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان بآن عالم انتقال نمودند در آورد حق ارواح ایشان را در جوف مرغان سبز و بر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از نهای آب می آشامند و از میوه های بهشت می خورند و در منازل و خانهای بهشت و بوستانها و گلستانها بهشتی طیران می نمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ می شوند شبانگاه بقنادیل طلا که آویخته شده اند بساق عرش باز می گردند و چون باین دولتها مستعد گشتند و باین ناز و نعمت رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که الهی کیست که پیغام ما ببرادران ما رساند و از حضور و جمعیت و رفاهیت عیش و طیب ماکل و مشارب ما ایشان را آگاه کند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزو و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول درجه شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود من که پروردگار شماام پیغام شما را بایشان رسانم پس این آیت فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید ای شهیدان و ای جانبازان از من هرچه می خواهید گویند الهی مولی ما و ای پروردگار ما می خواهیم که ارواح ما را با جساد ما بازگردانی و ما را بدنیا فرستی تا در رضای تو دیگر بار شهید شویم قربانی آنکه بر کرامات حصر کردیم دیگر بار بدنیا فرستیم اینجا شارحان سخن می کنند که آرزوی حیات

دنیا بقصد حصول شهادت دیگر از چه فایده میکنند بیان ثواب که از اول حاصل شده در این بار
نیز حاصل می شود زیادتی چیست جواب آنست شاید که خیال کرده باشند که بار دیگر که شود ثواب بیشتر
خواهد شد بحکم لئن شکرتم لازیدنکم و تواند که حصول ذوق و لذات شهادت اگرچه بظاهر بصورت الم است
است از یافت ... آن در یافته اند بار دیگری شود و تواند که مقصود ایشان بیان نعمت است
و ... در شهادت ... که ... باشد ... میشوند ... بود با اثر
و ... اثر ... و اگر ... آن ... اصل است ... ارواح در عالم
برزخ است ... دیدار ... و اگر ... که با اثر ... ... حدیث و آیات
آنست که حیات شهدا حیات حقیقی جسمانی است نه مجرد ... روحانی چنانچه از کلام ... از توهم ...
میگردد و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اعلی و اتم و اکمل از آن است و این حیات انبیا
را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره نوشته شده است بتفصیل تمام
ذکر کرده شده است و اگر خدا خواسته باشد در ذیل ذکر وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم چیزی از آن
مذکور گردد تنبیه گفته اند که در آمدن ارواح در جوف طیور بطریق تعلق ارواح است بابدان که آن تدبیر
... باشند در این جا ارواح طیور صلاحیت قبول تدبیر و تصرف ارواح انسانی ندارند ... می آید
ایشان که از مرتبه انسانی به مرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریق تصرف ... است ... در ظروف
کذا قالوا و لیکن مرجع تقدیر ... می شود ... ایشان ... آلات و جوارح
است مگر آنکه گفته شود که این ... طیور ابدان انسانی است که در آن جواهر انسانی ابداع نموده خواهد شد
گویا آنها ادمیانند بصورت طیور چنانکه در دنیا بود دیگر داشتند در اینجا بصورت طیور اند و لیکن درینجا توهم تناسخ
است که روح از بدنی به بدن دیگر تعلق شد نهایتش صورت این بدن مغایر صورت آن صورت بدن است
و دفع این توهم آنست که بطلان تناسخ در دنیا است که قبل حشر و نشر است و اینجا نه چنین است بلکه
این بدن برزخی که موضع است در آن تعلق است بآن طیوریت می گردد و در بدن اصلی می در آرند کذا
قال البعض میگویند که ارواح متمثل و متجسد بصور طیور باشند و این منافی و مخالف ظاهر حدیث است
... و ... حشر و ... طیور و میتوان گفت که شاید در عالم برزخ بر مرتبه طیور که آید بود از
... ... پیدا کرده بر تبه و شان رسانند والله اعلم بحقیقة الحال در مواهب لدنیه میگویند
که ... عباد الذین ... می آید که گفت ... کرده شده و در مسند امام احمد حدیثی کرده

بشارت است مر مومن را که روح وی در بهشت میباشد و میچرد در نهرهای آنجه در وست ازاهرت
و انهر و مشاهده میکند آنچه آماده گردانیده شده است برای وی از کرامت و مرویست اینحدیث
باسناد صحیح عزیزی که جمع شده اند در وی سه امام از ائمه اربعه ارباب مذاهب متبعه روایت کرده است آنرا
امام احمد از شافعی از مالک از زهری از عبد الرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح مومن
طایری است که میخورد از درختان بهشت تا آنکه بجا آرد خدای تعالی او را بسوی جسدش روزی که
برانگیزد او را پس اینحدیث دلالت میکند که روح مومن میباشد بر شکل طایر در بهشت و ارواح شهدا
میباشند در حواصل و جوف طایران سبز و ارواح شهدا مانند کواکب است نسبت بارواح عموم
مومنان نسأل الله الکریم ان یمیتنا علی الایمان و از طلحه رضی الله عنه مرویست که چون رسول خدا از غزوه
احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق تقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشانرا خبر گردانید از
اجری و ثوابی که پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده بعد از آن این آیت بخواند رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی زیارت
قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی و راستی بنده تو و رسول تو گواه است
که این جماعت در طلب رضای تو شهید شده اند و بعد از آن فرمود هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام کند
مر ایشانرا ایشان جواب وی گویند تا روز قیامت و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای
احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از وی ابوبکر صدیق و عمر فاروق نیز همین سبیل
سلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گفت که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله
آواز شنیدم علیک السلام و رحمة الله و برکاته و عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت میکند
که گفت بزیارت شهدای احد رفتم و با من غیر از دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی دیگر نبود و من
شنیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و سلام میکنید
پس سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت
پس نزد سوار شدم و روان شدم و اخبار و آثار در فضل شهدای احد رضی الله عنهم اجمعین بسیار آمده
آورده اند که بعد از چهل و شش سال کشف قبور بعضی از شهدای احد واقع شد همچنان تر و تازه مثل
غنچه های گل با کفنهای بودند گوئی که دی روز دفن کرده اند و دست بعضی از ایشانرا دیدند که
دست بر جراحت نهاده مانده اند و چون دست از جراحت بر گرفتند خون تازه از جراحت

بیرون می‌آمد چون سیل [illegible] دست [illegible] بر موضع جراحت می‌رسید و از تاریخ که موجب کشف آن
قبور شریف شد یکی آن بود که قرابت یکی با اجنبی مدفون باشند بود بعضی را اجازت [illegible] از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم یا دلالت حال اقارب را [illegible] برآورده در جای دیگر دفن کردند و بعضی
بجهت سیلی که از بعضی اودیه رسیده بود کشوده شد [illegible] قلیل الوقوع بود و اکثر بجهت
آنکه معاویه بن ابی سفیان در زمان امارت خود چشمه‌ای [illegible] بنا کرد و از طریق این شهید [illegible]
روان کرد و اکثر قبور شهدا بجهت [illegible] شهدا را از قبور بیرون آوردند و در تاریخ
مدینه از امام تاج الدین سبکی رحمه الله تعالی [illegible] الاستقام می‌آید که چون معاویه [illegible]
جاری کرده بنقل شهدا از مواضع قبور ایشان [illegible] سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب [illegible]
و خون [illegible] سایل شد آورده اند که عامل او در مدینه [illegible] ندا داد که [illegible]
[illegible] مرده باشد بیاید و او را [illegible] کند و در جای دیگر ببرد و اهل علم آورده اند که چون ابوسفیان [illegible]
از حرب احد بمکه مراجعت نمودند از کشتن خود پشیمان گشتند و گفتند که [illegible] لشکری جمع کرده
[illegible] السلام [illegible] کشتیم [illegible]
[illegible] و اصحاب او را تمام مستاصل [illegible] بعد از این [illegible] مراجعت [illegible]
ابوسفیان [illegible]
و اصحاب [illegible] بجهت [illegible] ایشان رسیده اکنون با شما [illegible]
و خزرج را که در احد حاضر نبودند جمع کرده با شما مقاتله نمایند [illegible]
[illegible] برسانند [illegible]
چون [illegible] مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible] اهل اسلام را شوکت و قدرت [illegible]
[illegible] روز جنگ بود بلال را [illegible] که [illegible] تعالی است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مهی محاربه گشتند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه آمده ایستاد و لشکر
اسلام ملحق شدند پس در حق ایشان این آیت نازل شد الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما
اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیال پدر
در احد حاضر نشده بود [illegible] مرا نیز اجازت کن تا درین غزا ملازم باشم پس اجازت
کرد او را و جز او را از غیر حاضران [illegible] هیچ کس را اجازت نکرد و ابن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه
ساخت و علم را بعلی بن ابیطالب [illegible] داد رضی الله عنهما و حمراء الاسد که نام
موضعی است بر سه میل مدینه [illegible] بذی الحلیفه رود فیقد چون شب شد فرمود تا پانصد
محل آتش افروختند و ظاهران برای تحمیل [illegible] لشکر بود تا نظر ایشان بر مشرکان آن افتد و بسبب
و خوف و هیبت بایشان راه یابد والله اعلم و معبد بن ام معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام
مشرف نشده بود فاما با حضرت رسالت محبتی داشت زیرا که بنو خزاعه حلفاء و هم سوگند
آن حضرت بودند دران آوان که میرفت در حمراء الاسد با رسول الله صلی الله علیه وسلم
ملاقات کرد آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانید و متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان
و سایر مشرکان رسید ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد علیه السلام معبد
جواب داد که محمد علیه السلام با جمعی کثیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام
شما از مدینه مطهره بیرون آمده اند من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که آنچه سخن است
که تو میگوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید
ناصیه های اسپان لشکر اسلام را ببینید پوشیده نماند که آنحضرت غیر حاضران احد را همراه نکرده بود
چنانکه معلوم شد پس معبد چون گفت با جمعی کثیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بیرون آمدند و سوگند
دروغ خورد و بنابر این را دروغ مصلحت آمیز خیال کرده یا در گمان او همچنین بود و تشخیص حال
و تحقیق آن ننموده گفت با آنکه دران زمان مذهبی نداشت گفت آنچه روی نموده والله اعلم و مشرکان
ازین خبر وهمی قوی و خوفی تمام بخاطر راه یافت بتعجیل تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال
بحضرت فرستاده صورت حال را معروض داشت و ابوسفیان نیز جمعی را پیدا کرده بمدینه فرستاد
که بمسلمانان رسانند که مالوم قتال [illegible] شما متوجهیم هشیار باشید و بترسید آن قوم بحمراء
الاسد رسیده سخن ابوسفیان را با مسلمانان آمده گفتند مسلمانان توکل بخدا نموده گفتند حسبنا

الله و نعم الوکیل و این معنی خبر میدهد آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا
حسبنا الله و نعم الوکیل و در اینجا تنبیه است که مومن را چون خوفی و هراسی از دشمنان راه یابد این کلمه را
بگوید تا از شر ایشان نجات یابد و وارد شده ماثور در این کلمه زیادت آمده نعم المولی و نعم النصیر و در اینجا
شاعری که از جمله اسیران بدر بود و او را ابو عزه می‌گفتند فدیه آزاد کرده بود بشرط آنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید
و هجو ایشان نکند عهد شکست و در غزوه احد بجنگ مسلمانان آمده [illegible] حکم بقتل او می‌کرد و فرمود
لا یلدغ المومن من جحر مرتین گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار دیگر معاویه بن المغیره که [illegible] بود و [illegible]
مسلمانان بسیار و گرفتار آمد پس حکم کرد بقتل او [illegible] که واقع شد در سفر [illegible] ماه از هجرت
در اول سال چهارم است سریه رجیع است [illegible] در ناحیه حجاز و چون وقوع این قضیه در
قریب آن بود قسمت کرده شد بدان در تحقیق حدیث عضل و قاره که نام دو موضع است اول بفتح عین مهمله و ضاد
[illegible] در آخر لام و ثانی بقاف [illegible] و دیگر سریه بیر معونه است که در اول سال چهارم واقع شده ذکر آن
باید کرد و [illegible] ذکر رعل و ذکوان است محمد بن اسحق گفته که رجیع در آخر سنه ثالثه است و بیر معونه در اول سال
چهارم و وقوع این دو سریه قریب یکدیگر است و گویند که خبر اصحاب رجیع و بیر معونه در یک شب آمد و سیاق ترجمه
بخاری موهم است که بعث رجیع و بیر معونه یکی است و نه چنین است چه قضیه رجیع سریه عاصم و خبیب است
و اصحاب ایشان را این با عضل و قاره است و بیر معونه سریه قراست و آن با رعل و ذکوان است و بخاری در
جمع کرده از جهت تقارب زمانها بیکدیگر مراد نداشته است بخاری که هردو یک قضیه است قصه سریه رجیع
تفصیلش آنست که چون از مراجعت از احد سفیان بن خالد الهذلی بضم ها و فتح ذال معجمه لحیانی بکسر لام [illegible]
و سکان [illegible] که از اشقیا [illegible] با جمعی از عضل و قاره [illegible] از برای [illegible] قریش که صورت
[illegible] ایشان را روی نموده بود آمد و چون آمد شنید که سلافه بنت سعد [illegible] طلحه
[illegible] صاحب لوا کافران بود و شوهر و پسرانش کشته شده بودند ندا کرده بود که هر که سر عاصم بن
ثابت که قاتل دو پسر وی بود بیارد صد شتر بوی تسلیم نماید عبارت معارج النبوه همچنین واقع شده و
ازین عبارت معلوم می‌شود که نذر سلافه در خصوص عاصم بن ثابت بود و از روضة الاحباب که لفظ آن این
شرط کرده بود که هر که سر یکی ازینها که قاتل پسران اینند بیارد او را صد شتر خوب بدهم و او را
[illegible] عاصم بن ثابت کشته بود و یکی را طلحه بن عبید الله یکی را زبیر بن العوام ازینجا معلوم می‌شود
که [illegible] در خصوص عاصم بن ثابت نبود [illegible] آن اتفاق [illegible] که عاصم [illegible]

همراه سریه فرستاد بهر تقدیر سفیان بن خالد شقی مذکور را الهی در آن افتاد که مقصود این زن حاصل کند
صد شتر را بدست آرد پس منصوبه انگیخت و هفت کس را از اشرار قوم خود بمدینه فرستاد و گفت پیش محمد
بروید و اظهار اسلام کنید و عرض نمائید که جمعی از اصحاب خود را همراه کن که قوم ما را تعلیم شرایع و احکام نماید
شاید که از آن جمع کسی که قاتلان پسران سلافه اند کسی را همراه شما کند که مدعا و مقصود ما از آنها برآید پس هفت کس از
قوم عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان شده ایم و قومی از قبیله ما باسلام در آمده اند اما احتیاج
داریم جمعی از یاران خود بفرست تا قرآن بر ما بخوانند و احکام شریعت را بیاموزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن سفیان
بن خالد و قتل پسران سلافه و نذر کردن خاصیت و قبول کردن سفیان آنرا الخ ذکر نکرده و ابتدا از همین جا
کرده که فرستاد آنحضرت سریه را و امیر کرد بر ایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سریه میان عسفان
و مکه الی آخر القصه و بهر طریق که در کتب سیر مذکور است که سفیان بن خالد هفت کس را از قوم خود پیش
حضرت بمدینه فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند و بعد ترتیب فرستادن عاصم را باین
طریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الافلح که پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت
و مودت نهادند و در صحبت و مبادی اختلاط نمودند و با عاصم میگفتند که شنیده ایم که تو از جمله کسانی بودی
که پیغمبر ما با خود خواهد فرستاد پس آنحضرت ده کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و خبیب بودند
و مرثد و عبد الله طارق و خالد بن ابی البکیر و زید بن الدثنه بدال مفتوحه و کسر ثلثه در میان بودند و عاصم را
بقول صحیح و بقولی مرثد را امیر گردانید پس آن ده کس از صحابه با آن هفت منافق از عضل و قاره
سلاح با خود برداشته قدم در راه نهادند تا بموضعی رسیدند که آنرا هده گویند میان عسفان و مکه
یکی از آن منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی
اصحاب خبر داد و آن سگ جهنمی قریب بدویست ملعون دیگر و در روایتی قریب بصد تیرانداز و جمع
توفیق میان دو روایت آنکه درین روایت غیر تیرانداز را اعتبار نکرده روی بقصد مسلمانان آوردند
سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضعی که قریب رجیع بود فرود آمدند و از خرماهایی که از
مدینه مطهره با خود همراه آورده بودند می خوردند و بکوه بالا رفتند و در روایت ابن سعد اینچنین آمده که
چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب وی پناه جستند بقدفد یعنی بزمین
بلند و از ظاهر روایت سابق مفهوم می شود که بر آمدن بکوه پیش از آمدن کفار و احساس ایشان
باشد ظاهرا در آنجا هم بقرینه جدا شدن آن کافر ملعون دریافته باشند که در مقام قریب ودعا

زنی از بنو لحیان که در آن نواحی گوسفندان می‌چرانید بر سر آب رجیع رسید دید که دانه‌ها
خرما افتاده است گفت والله این دانه‌ها تمر یثرب است چه دانه‌ها تمر مدینه خرد و باریک می‌باشد
باین نشان بشناخت گفت ای جماعه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار
از سر آب رجیع پی برگرفتند و آن عابر شوم که در راه بجبل افتاده بود پیش پیش کفار می آمد خالد بن
ابی البکیر با عاصم گفت که ای ابو سلیمان مهمان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق او کرده یاران را
بر قتال ایشان تحریص کرد و گفت ای یاران حصول [illegible] غنیمت دانید و با اعدای دین قتال
کنید کافران چون دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند زبان آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید که شما را
طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن باکی نداریم که ما بیعت کرده‌ایم ازین خود و جان
دادن بر سر دین کار ما است گفت ای عاصم شتاب مکن و خود را بکشتن مده که ما ترا امان دادیم
عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم
و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواسته ام که عضو هیچ کافری را مساس نکنم و من شنیده ام که سلافه
زن طلحه نذر کرده است که از کاسه سر من شراب بخورد پس گفت خداوندا خبر ده از احوال ما پیغمبر خود را
پس استجابت کرد حق سبحانه تعالی دعا او را و خبر داد رسول خود را با آنچه رسید با ایشان از مصیبت و محنت
این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد چون تیرهای او تمام شد به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست
و بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبله آورده دعا کرد و گفت خداوندا من در اول روز دین ترا
حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان محفوظ دار پس تیر باران کردند کافران و عاصم را
شهید کردند رضی الله عنه گفت خداوندا من اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز
جسد مرا از مشرکان محفوظ دار و درین طلب اجرت و مزد و استحقاق آن عمل نیست بلکه
مقصود اظهار امیدواریست که چون آن را بفضل خود عطا کرده این را نیز امید دارم که
زبده الطریقه اهل حقیقت در باب قرب طلب اجر نمی باشد اگر در معامله شریعت نظر بصدق
دعوت حق نیز می باشد و حدیث اهل غار دلالت کند بر آن که حجت آنست چون
ارباب شقاوت قصد کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و سلافه
نذر کرده بود دانستند حق تعالی لشکری را از زنبور فرستاد که بر گرد عاصم
بدن شریف او حلقه کشیدند و هر کس که پیش میرفت بآزار می بود هجوم کرده

نیش از پیش او می‌راندند تا هیچکس را مجال نماند که گرد وی تواند گشت و چون شب شد حق جل و علا
سیلی فرستاد تا بدن شریف او را از میان دشمنان ببرد و حال عاصم خود این شد رضی
الله عنه و آورده‌اند که چون سفیان بن خالد و قوم او بر سلافه بنت سعد طلب شتران که بر
قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران مرا
بکشد یا سر یکی از ایشان بیارد صد شتر بدهم شما هیچکدام نیاوردید شتران بر چه بدهم تهما
و تا سر باز گشتند لعنة الله علیهم اجمعین و شش نفر از آن ده نفر کفار در مقام مقابله ایستاده شهید شدند
و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه با آن مشرکان تن در داده از کوه فرود آمدند این بیخبران
پیمان شکنی کرده دستهای ایشان را بزه کمانها بستند و عبد الله بن طارق انکار نمود و احکام نان(?)
دید بحیله دست خود را از بند بگشاد و شمشیر کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بشتم(?)
یاران کافران او را بسعادت شهادت رسانیدند و خبیب و زید را بمکه آوردند و بفروختند خبیب
را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید تا در عوض حارث بن عامر که او را خبیب کشته
بود قتل کند و زید را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا در عوض پدر خود که در جنگ بدر بر دست
وی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان در مکه معظمه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را حبس
کردند تا اشهر حرم منقضی گردد و در حدیث صحیح البخاری آمده که خبیب را در وقتی که محبوس بود
دیدند که خوشه انگورے خورده و نبود در مکه هنگام هیچ میوه و بسته بود در حدید و نبود آن مگر
رزقی که روزی گردانید او را پروردگار تعالی کذا و چون منقضی شد اشهر حرم آنگاه در
موضع تنعیم که خارج زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از مکه آنجاست خبیب و زید را بردار کشیدند
خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد حق تعالی در دلهای ایشان
انداخت که ملتمس او را مبذول داشتند و این سنت در میان مقتولان از خبیب یادگار ماند
و گفت اگر نه آن بودے که گویند از مرگ می ترسد در نماز بیفزودمی و بیتی چند گفت مضمون آن
اینست که باک ندارم از کشته شدن چون کشته می‌شوم مسلمان بر هر شق و جانبے که باشد هلاک من
و آن هلاک من در رضای ذات خداست و اگر خواهد خدا برکت کند بر پارهای جسدے که
قطع کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا کرد و گفت خداوندا بشمار ایشان را و بکش
ایشان را متفرق و مگذار از ایشان هیچ یکی را و گویند که اجابت فرمود حق تعالی دعای او را

اکثر حاضران مجلس در اندک فرصت به بلای مبتلا گردانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن
واقعه حاضر بودم پدرم مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعای وی و در میان ایشان چنین شهرت
داشت که چون کسی دعای بد کند اگر مدعو علیه بر زمین مضطجع کند دعای در حق وی تاثیر نکند سبحان الله این چه
جهل و عناد است اگر شما از دعای یکی از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین می‌ترسید و ملاحظه دارید چرا
از وی نمی‌ترسید و بوی ایمان نمی‌آرید نعیم از وی هم می‌ترسید اما شقاوت و عناد نمی‌گذارد که ایمان
آرند نعوذ بالله من ذلک بعد از آن خبیب را بر دار آوردند به جهتی که روی مبارک وی از جانب مدینه مطهره
باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا از این چه ضرر که حق تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله و خود مدینه معظمه
قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آنجاست پس گفتند کفار با وی از دین اسلام باز آی
تا خلاص کنیم ترا گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین بمن دهید از دین برنگردم یکجان چیست صد جان
فدای آن باد مصرع من جان ز برای دوست می‌دارم دوست + گفتند خواهی که محمد علیه السلام بجای تو
باشد بر این دار و تو سلامت در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت
رود و من در اهل خود نشینم و با وی بانواع تخویفها و تهدیدات و عذابات خواستند که او را از دین مستقیم برگردانند
نتوانستند تا مبهوت گشتند [illegible] گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کسی نمی‌بینم و از دوستان هیچکس
نیست که پیغام من به حبیب تو برساند خداوندا سلام مرا تو بوی برسان زید بن اسلم می‌گوید رضی الله عنه که
من با جمعی در مجلس شریف آنحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بودم که ناگاه علامت وحی بر آنحضرت
ظاهر شد بعد از آن فرمود و علیه السلام و رحمة الله و فرمود خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل امین است علیه السلام
که آمده و سلام او را بمن رسانید پس مشرکان پسر ماندگان بدر را که پدران ایشان کشته شده بودند آواز
در دادند و چهل نفر نیزها در دست آورده بیامدند و خبیب رضی الله عنه می‌خلانیدند و وی بر ضرب آن اضطراب
می‌نمود و حرکت می‌کرد تا روی او بجانب قبله آمد گفت حمد مر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی
است آن مرضات خود را و مرضی خود را و مؤمنان را اگرچه روی وی به هر حال جانب قبله حقیقی بود اما از
جهت آن که روی ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع شد بعد از آن یکی از آن اشقیا نیزه به
سینه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بکلمه توحید بگشاد و کلمه گویان از عالم بدار
آخرت خرامید رضی الله عنه و چون زید بن دثنه را پای دار آوردند وی نیز در ادای صلوة اقتدا
بخبیب نمود و کفار آنچه بخبیب گفتند و کردند با وی نیز کردند و گفتند بعد روشنی که خبیب رضی الله عنه از عالم

از عالم رفت وی نیز رفته و گویند دیگر غلام صفوان بن امیه که نسطاس نام داشت شهید گشت و آورده اند
که چون خبیب و زید شهادت یافتند ابو سفیان گفت ندیدم هیچ کسی را از اصحاب را مهربان تر با کسی از اصحاب محمد
صلی الله علیه وسلم بر محمد علی اصحاب محمد و چون خبیب را بعد از قتل بر دار گذاشتند و فضیحت و رسوای آن
اشقیا نسبت بآن سعادت مند سخت شد زیاده از آنچه در حق زید کردند و بنا بر ظاهر آنست که مرتبه خبیب عالی
تر و غالب تر نزد درگاه عزت زیاده از زید بود و اتمام شان عزیمت و رفعت وی بیشتر شد و خبیب را چند گاه
بهمان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گردید و حقیقت حال وی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بوحی مکشوف شد آنحضرت خطاب کرد با اصحاب که هست از شما کسیکه برود و خبیب را از دار فرود آرد و جزای
وی بهشت برین باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود التزام آن نموده روی براه آوردند و در روز
گشته شب قطع منازل می نمودند تا بتنعیم که خبیب را در آنجا بر دار کشیده بودند رسیدند و چهل کس را در
اطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز هنوز تازه بود هنوز خون از جراحتهای
وی میچکید و بوی مشک از آن میدمید زبیر او را بر اسب بار کرد و رفتند مراجعت نمودند چون صباح شد قریش
خبردار شدند هفتاد سوار از عقب ایشان [illegible] و بایشان رسیدند زبیر مرده خبیب را
بر روی زمین نهاد و بفور زمین او را فرو برد و باین سبب خبیب را بلیع الارض گفته شد زبیر روی بکفار کرد و گفت
منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است ما دو شیریم که به
بیشه خود میرویم و موانع از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید مصالحه کنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید باز گردید
پس کفار ریکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره رسیدند و جبرئیل علیه السلام
در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورد و گفت ای محمد ملائکه این دو یار تو مباهات میکنند رضی الله
عنهما و در راس خمس و ثلثین شهر از هجرت سریه ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود که او را با صد و پنجاه
کس از مهاجرین و انصار که ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ارقم بن ابی ارقم و غیر ایشان
در ایشان بودند به بنی اسد فرستاد و باعث بر این آنکه خبر رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد با اعوان خود در محاربه
آنحضرت ترغیب و تحریص مینمایند و یکدیگر را بسبب محاربات مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند
و در روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه منوره گشتند و در راه پشیمان گشته بمنازل خود برگشتند پس آنحضرت صلی
الله علیه وسلم ابو سلمه را نزد خود طلبید و وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بسر تو
آیند بسر زمین ایشان برو و غارت کن ابو سلمه الطریق سر راسته رفته بموضع قطن که آبی است از آبهای بنی اسد

و بعضی گفته اند کوهی است در ناحیه قید رسید و سریه در آن موضع یافت از غلاد مواشی
بی تحاشی غارت کرد و بعضی مردم را که در آنجا بودند اسیر کرد و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و ایشان خواب
از کثرت و عادت اهل اسلام اعلام نمودند قوم خود اسد بر سید ان بن خبر از مکان نزول نود بر یک
بکوشه بیرون رفتند و ابو سلمه با قوم خود به مساکن ایشان درآمده غارت کردند و غنایم بحضرت
آوردند و هیچ جنگی واقع نشد و بمدینه بازگشتند و از غنایم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند
و هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و بروایتی ... ابو سلمه در آمدند
بنشستند ... سعد بن ابی وقاص یکی از شتر کان را بکشت و بانگ بر سپاه اسلام زد که
ابو سلمه و سایر مسلمانان یکباره حمله آوردند و مشرکان را منهزم گردانیدند و سالما و غانما بمدینه
باز آمدند و مدت غیبت ابو سلمه درین سریه ده روز بود و سهم هر راس بعد از خمس ... شتر
عبد الله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد هذلی را که ساکن ... بود و ذکر وی در قصه سریه
رجیع گذشت بقتل آورد و ... اسلام را از شر و فساد وی پاک کرد و باعث بر این
آن بود که آن ... باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی ... ایشان و قتل خبیب
رضی الله عنه گشته بود چنانکه در قصه رجیع گذشت و با وجود این در شر و فساد اکتفا
نکرده خواست اسبابی ترتیب داده به قتال رسول خدا صلی الله علیه و سلم آید و مقاتله نماید
قاتله الله چون این خبر بحضرت رسول رسید عبد الله بن انیس ... جهنی انصاری
... بودند بدفع شر آن شریر فرستاد عبد الله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت
از حضرت التماس کرد که او را وصف کند تا او را بدان صفت شناخته قتل نماید فرمود مردی است
که چنین و چنین شکل دارد چون او را ببینی از وی ترسی در تو ... ملاقات وی شیطان بخاطر
تو در آید و عبد الله بن انیس از آن حضرت دستوری خواست که هرچه خواهد با وی بگوید و او را بدان فریب دهد
چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابو رافع تاجر حجاز مثل آن ... پس شمشیر خود برداشت
و بعد از قطع منازل ... شخصی دید با جمعی ... که آنحضرت علیه السلام بیان کرده بود
... گفت صدق الله و رسوله ... چون ... سفیان ... گفت
... خزاعه ... خزاعی ... شاید که درین ... دیده باشد
... شده ام که تو ... به قتال محمد آماده ... سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم

و سخنان خوش آمد بسیار گفتم پس عبدالله به خیمه وی درآمد و به تیغ بی دریغ سر او را برید و راه مدینه گرفت و
در راه بغاری رسیده مختفی گشت حق جل و علا عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده آن غار
را مشابه غار هجرت گردانید چون قوم وی خبردار گشتند در عقب عبدالله شتافتند و
هر چند او را جستند نیافتند پس عبدالله از غار بیرون آمد و روی بمقصد نهاد شب سیر میکرد
و روز پنهان شده در جائی میخوابید تا بمدینه رسید و آنسرور را در مسجد دید و سر آن نامبارک ناپاک
را در زیر پای مبارک انداخت آنحضرت و اصحاب بغایت خوش و خرم گشتند و آورده اند که آنحضرت
به عبدالله بن انیس عصائی داد و فرمود تکیه میکنی باین عصا در بهشت مقصود بشارت
بدر آمدن به بهشت و جزم بدان است گویند که آن عصا در دست وی بود تا وقت وفات و
و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر
وی نهادند مدت غیبت عبدالله بن انیس هژده روز بود و از وقایع سال چهارم که در صفر
راجع است و ثلثین شهر بعد از چهار ماه از غزوه احد واقع شد [illegible] بیر معونه است که آنرا سریه
المنذر بن عمرو [illegible] خوانند و بیر معونه موضعی است ببلاد هذیل میان مکه و عسفان و [illegible]
محمد بن اسحاق و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده اند چنان است که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور
بملاعب الاسنه بود یعنی بازی کننده بسنانها ظاهرا در جنگ بسنانها بسیار بود و از قبیله نجد
و بنی عامر بمدینه منوره آمد و بشرف مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه و سلم مشرف گشت
و آنحضرت او را باسلام دعوت کرد و در ربقه اسلام خود در نیامد ولیکن مدح دین محمدی کرد و گفت کما
میدانم که دین تو شریف و ملت تو حنیف است گفت که قوم من بیارند اگر جمعی از یاران خود همراه
من بقبیله نجد و بنی عامر بفرستی شاید که دین متین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویا این
کلام تمهید عذری از عدم مبادرت باسلام کرد یعنی من می خواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا
اعانت نمایم ولیکن ملاحظه قوم و تمرد ایشان دارم اگر جماعه را بفرستی که ایشان را دعوت کنند شاید که
مسلمان شوند من خود از آن باز ندارم آنحضرت فرمود که من از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که بدیشان
نمایند ابو براء عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و من ایشان را در جوار خود
گیرم و نگذارم هیچکس را که بایشان تعرض کند پس آنحضرت هفتاد کس از فقرای اصحاب خود و بقولی
چهل و بروایتی سی همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که روز هیزم آورده میفروختند جهت

حجره‌های ازواج مطهره و بروایتی میفروختند و از بهای آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آب
شیرین از برای حضرت می آوردند و چون شب درآمدی بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدندی و ایشان را
قراء صحابه نیز می گفتند و اکثر ایشان از انصار بودند و بعضی از مهاجران و اسامی ایشان از آنچه در کتب احادیث
و سیر مذکور است شانزده کس را نوشته اند و ما بذکر اسمهای که درین قصه معروف اند اکتفا کردیم و امیر گردانید
آنحضرت صلی الله علیه و سلم برین جماعه منذر بن عمرو را و مکتوبی بر روسای نجد و بنی عامر نوشت و با ایشان داد
و ابو براء عامر بن مالک برادرزاده بود عامر بن الطفیل بن مالک که متمرد و مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود
برخلاف ابو براء عامر که تمرد و عناد و عداوت با اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان به بیر معونه فرود آمدند و
نشستند از آنجا عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه را دیدند که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه برند و مکتوب مرغوب
آنحضرت را بیاری دیگر دادند که حرام بن ملحان نام داشت و برادر ام سلیم که خال انس بن مالک بود و از لفظ صحیح
بخاری معلوم می شود که صورت تجاشی بنی عامر ابو دولیکه یا رب [illegible] هم منذر بن عمرو را گفته اند شاید
صورت عامر را امیر باشد [illegible] صلی الله علیه و سلم به حرام بن ملحان دادند که نزد عامر بن
الطفیل [illegible] روان شد چون بنزدیک [illegible] و نفر گفت بهر جا باشید
ایمن [illegible] اگر [illegible] امان دادند شما مرا باید و گر [illegible] شما با اصحاب ملحق شوید پس حرام نزد ایشان درآمد
گفت امان دهید تا برسانم رسالت رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible] در اثنای آنکه حدیث می کرد ایشان
اشارت کردند بمردی که از پس او آمد و نیزه بروی زد چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام خون خود
را از روی و سر می پاشید و گفت الله اکبر فزت و رب الکعبه یعنی یافتم مقصود را که اقصی آمال من بود
حصول درجه شهادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست که بکشد اصحاب رسول الله صلی
الله علیه و سلم و رضی الله عنهم را بایشان نه گرویدند چون امان داده بود ابو براء مسلمانان را [illegible] گفته است
مطلوب عامر بن الطفیل را [illegible] گفتند ما نقض جوار ابو براء نمی کنیم پس [illegible] بنی عامر
از [illegible] مسلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل قبایل دیگر سلیم و عصیه و رعل و ذکوان کس فرستاده
از ایشان [illegible] استعانت خواسته و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شده و بالای آنجا
ایشان را گرد کرد اهل اسلام چون خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بدرگاه حق نالیدند و گفتند ما هیچ کس نمی یابیم که
سلام ما را برسول تو صلی الله علیه و سلم برساند تو سلام ما را بآنحضرت برسان پس جبرئیل علیه السلام آمد
و سلام آن دردمندان بآنحضرت رسول رسانید حضرت فرمود و علیهم السلام و در روایت آمده که آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر این کشتگان را با اصحاب رسانید و فرمود که یاران شما مصیبت زده شدند
از پروردگار تعالی و تقدس سؤال کردند که پروردگار را خبر ده از حال ما برادران ما را راضی شدیم ما از تو و راضی
شدی تو از ما و در روایتی آنکه در باب ایشان این آیت نازل شد بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا
تا این آیت چندگاه در قرآن میخواندند بعد از آن منسوخ التلاوة شد آمدیم بر سر قصه که مسلمانان با کفار در مقاتله
چندان کشش و کوشش نمودند که تمامه اصحاب شهید شدند الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر خواهی ترا امان
دهیم او امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان مقاتله کرد تا شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و حارث صمه که
شتران اصحاب را بچراگاه برده بودند چون باز آمدند و خواستند که بلشکرگاه بیایند مرغان را دیدند که گرد لشکر می آیند و
غباری و گردی انگیخته شده است و سواران کافران ایستاده بر بلندی رفتند و نگاه کردند یاران دیدند
که همه کشته افتاده اند با یکدیگر گفتند که مصلحت چیست عمرو گفت که مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه
وسلم رویم و آنحضرت را ازین حال خبردار گردانیم حارث ازین رای ابا نموده و گفت شهادتی بهم رسیده است
وجود آن غنیمت است پس متوجه کفار شده بنیاد مقاتله نمود دو کس از ایشان بدوزخ فرستاد عاقبت
مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث با وجود آنکه از بس خون رفتن ضعیف شده بود باز جنگ آغاز کرد
تا دو کس دیگر را بقتل رسانید و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را گرفت و موی پیشانی گرفته ازو
گردانید که مادر من یک بنده آزاد می بایست کرد گذاشتن عمرو بجای آن کرد و رخصت داد که بمدینه معاوده
رود و گفت این یاران خویش را همه میشناسی گفت آری میشناسم پس برخاست و در میان کشتگان
آمد و یک یک را اسم و نسب پرسید پس گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت آری عامر
بن فهیره مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که در میان ما بود نمی بینم عامر بن الطفیل گفت چگونه مرد بود
عمرو گفت از افاضل ما بود و از اول مسلمانان بود گفت چون او را کشتند دیدیم که بجانب آسمانش
می بردند و این عامر بن فهیره در اول غلام برادر مادر عایشه بود که خدمت می کرد ایشان را پس
خرید او را ابوبکر رضی الله عنه و آزادش کرد و او در رفیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر رضی الله عنه
و غالباً ایشان در سفر هجرت بمدینه و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد پیش از آنکه آنحضرت در دار ارقم
درآمد عجب آنکه این عامر بن طفیل لعین شقی با وجود آنکه این کرامات و برکات ازینجا دیده قبل ایشان
نشد و ایمان نیاورد شقاوت و عناد بالاتر ازین نباشد مردی دیگر از بنی کلاب که او را جبار بن سلمی
میگفتند و در میان این کافران بود ازوے منقول است که گفت که چون

نیزه بر عامر بن فهیره زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم از وی که گفت فزت والله دیدم
که وی را بر آسمان بردند و با خود اندیشیدم که مراد از این سخن که گفت فزت والله چه بود پیش ضحاک بن
سفیان کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم از آن حال گفت مقصودش آن بود که گفت فزت فهیره
بالجنة و گفتم اسلام بر من عرض کن پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد سبحان الله
سعادتمندان را این حال است که بمشاهده این حال و استماع این مقال نور اسلام در دل در آمد
و آن بدبخت را هیچ تاثیر نکرد بلکه تو از کرده شقاوت و عناد قوی تر شده باشد انما تنذر من
اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة واجر کریم نقل است که ضحاک بن سفیان مکتوبی
بر رسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی دید که عامر بن فهیره را
بآسمان می برند حضرت فرمود بدرستی که ملائکه جثه او را دفن کردند و روح او را باعلی علیین بردند و
در صحیح البخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل دیدم عامر بن فهیره را بعد از قتل که برداشته شد بسوی
آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی آسمان میان وی و میان زمین پس تر نهاده شد بسوی زمین و قسطلانی
گفته که در روایت واقدی آمده که جسد او را از زمین پس ندیدند و مشرکان آورده اند
که ابو براء از این غدر که برادرزاده وی نسبت بیاران رسول صلی الله علیه وسلم کرد بغایت متالم
و محزون شد و تاسف بسیار خورد و بهمین سبب درین ولا بعالم آخرت نقل کرد باین قسم ذکر است
که معلوم نیست ابو براء شرف دین اسلام و کمال خوبی ایمان نیافت و انقیاد ننمود و در ربقه اسلام
در نیامد آن شقاوت عامر بن الطفیل را ببینید و این حرمان عامر بن مالک را که با این نجابت ملاعب الاسنه شد
و اینجا دیناره زد والله الهادی و در روایتی است که ربیعه پسر ابو براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر وی نیزه
زد و لیکن قصد بهلاکش رسانید اما هلاک نشد بعد از آن بطاعون که بتل طاعون شتری بآمد در بیت بر
بالای اسب بمرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود اللهم اکفنی عامرا و یکی از حماقات
بن الطفیل آن بود که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم مخیر ساخته بود در سه خصلت که ترا باید سهل و سهل زمین
نرم را گویند یعنی سکان بوادی تو باشند و اهل مدر و مدر کلوخ را گویند یعنی اهل بلاد و قری مرا یا من خلیفه
تو باشم تا غزو کنم باهل غطفان بهزار اسب اشقر و هزار ناقه شقراء و اشقر اسب سرخ را گویند و از
آن میان سفید و سرخ نیست بود اللهم اکفنی عامرا و چون خبر قتل قراء بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
رسید بسیار ملول شد و متاثر گشت و در هیچ مصیبتی واقعه چنین متالم نشد تا یک ماه در ...

چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر این قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از
انس در دعاء آنحضرت ذکر بنی لحیان نیز واقع شده است و ایشان داخل بیر معونه نیستند
بلکه در قصه رجیع اند ولیکن بر ایشان نیز دعا کرده است و صاحب مواهب گفته که خبر
همه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یکوقت آمد پس دعا کرد بر همه طوایف و قبایل در دعای واحد
و در حدیث بخاری نیز ذکر لحیان است و توجیه همان است و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم
با جماعه از کبار صحابه مثل ابوبکر و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن
عباده از انصار بتقریبی که ارباب سیر ذکر کرده اند بمنازل یهود بنی النضیر آمدند و بنو النضیر بفتح نون
و کسر ضاد معجمه قبیله کبیره ایست از قبایل یهود و وقوع این قضیه در سنه رابعه بعد از بیر معونه
چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق و سهیلی گفته که غزوه بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر پس
از احد بوده و بخاری نیز قصه بنی النضیر را در آخر ابواب غزوه بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف
و ابی رافع و ذکر غزوه احد و قول ابن اسحق صحیح تر است و چون رسید آنحضرت با صحابه بمنازل ایشان گفتند
یا ابا القاسم لحظه بنشین تا ضیافت کنیم ترا و یاران ترا و یهود آنحضرت را بکنیت وی می خواندند تا ملزم
نشوند بوجود ذکر اسم شریف که محمد است در کتب و صحایف ایشان پس نشست آنحضرت صلی الله علیه و سلم
پشت بدیوار خانه ایشان نهاده پس حیی بن اخطب که از اشد اعادی آنحضرت بود از یهود گفت ای گروه
یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق افتاد هیچ از آن نیست که شخصی از بام خانه سنگی گران
بر وی زند و هلاکش گرداند تا ما از زحمت وجود وی خلاص شویم عمرو بن جحاش بضم جیم و تخفیف حاء مهمله
گفت من باین امر قیام نمایم سلام بن مشکم چند آنکه ایشان را ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال او را
ازین قصد شما از آسمان خبردار خواهد کرد و این سبب نقض عهدی که در میان ما و اوست خواهد شد ممتنع نشدند
و در همان دم که آن شقی سنگی مهیا میساخت که بزند جبرئیل علیه السلام در رسید و آنحضرت را از کید ایشان
آگاه ساخت آنحضرت بی آنکه یاران را خبر کند بهیئت کسیکه بقضای حاجت رود برخاسته متوجه مدینه شد
یاران چون دیدند که آمدن آنحضرت دیر کشید برخاستند و از عقب وی روان شدند و بخدمت رسیدند
و آنحضرت ایشان را بر حقیقت حال خبردار گردانید و گفته اند درین واقعه است نزول این آیت یا ایها
الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه و چون یهود از غیبت
آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم من میدانم که خدایتعالی محمد را

از غدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب مدهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع داشتید
که خاتم انبیا از نسل هارون باشد حق تعالی این نعمت به دیگری خواست ارزانی داشت و درین سعادت بر روی هر که خواست
بگشاد و بارها در توریت خوانده‌ایم از صفات پیغمبر آخر زمان در ذات شریف او موجود است و هر آنچه خاطر خیال شما
میرسید که روزی حکم با جلای شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان می‌نماید که یکی از دو کار کنید اصوب و اولی آنست که
بمحمد ایمان آرید که صلاح دنیا و آخرت درین است که ازین دیار بیرون نروید و یا جزیه قبول کنید تا اموال و اولاد
شما محفوظ ماند یهود گفتند که ما جلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمیتوانیم کرد و بود میان آنحضرت
و یهود بنی النضیر عهد و بیعت و در بدر چون نصرت مؤمنان بود می‌گفتند که وی نبی موعود در توریة است و چون
روز احد صورت هزیمتی بر مسلمانان واقع شد شک آوردند و حلف کردند با ابی سفیان آنحضرت بعد از آن محمد بن
مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که شما غدر کردید ده روز شما را مهلت است و هر که
بعد از ده روز اینجا باشد گردنش بزنند پس یهود دل بر جلا وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند و
شتران خود را از صحرا آورده و شتران دیگر بکرا گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبدالله بن سلول
منافق که رئیس منافقان بود نزد بنی النضیر رسید که ترک اوطان خویش منمایند و در قلاع خویش متمکن شده
بفراغ بال مرفه الحال بنشینند که من با دو هزار کس از مردان کارکرده یار و مددگار شمااَم و یهود بنی قریظه
و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند به فتح قلعه متعهد و طالب مدد و معاون شما خواهند بود و این مردک منافق از
نهایت عداوت و حماقت از مقتضای نفاق بسمع رسید که اینچنین سخن ناروا اظهار کرد و از حماقت خود
نفهمید که چند مرتبه دلیران قریش در محاربه آنحضرت اصحاب وی را بس نیامدند ایشان و کعب ایشان چه خواهند بود
باری یهود بسخن این منافق احمق مغرور و سرگشته شدند و نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند
که ما از دیار خود بیرون نمیرویم هر چه می‌توانی بکن چون این سخن بسمع مبارک سید البشر صلی الله علیه و سلم
رسید آواز بلند تکبیر برآورد و دیگران نیز بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند و باشارت آنحضرت جمیع اصحاب
بغزا مشغول گشتند لیکن ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای غزا نموده بعلی بن ابی طالب داد و از مدینه
مطهره بیرون آمده فرود آمد در فضای منازل بنی النضیر که از دو میل ایشان از مدینه منوره نزدیک است
چون یهود سپاه اسلام دیدند ابواب قلاع بستند و دست ابتدا بتیر گشادند تا وقت عشا جنگ کردند
و چون مؤمنان بازگشتند آنحضرت با چند کس در منزل شریف تشریف آورد و سایر صحابه را که
سردار ایشان ابوبکر بود یا علی علی اختلاف الروایتین تا وقت صبح بمحاصره یهود اشتغال نمودند

نمودند و آورده اند که خیمه آنحضرت در فضای بنی خطمه زده بودند عزورا که یکی از تیراندازان یهود بود تیر انداخت تیر
بخیمه آنحضرت رسید از آنجا خیمه را بجای دیگر زدند امیر المومنین علی در کمین او بود ناگاه دید که شمشیری برهنه در دست
با دو کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی بروی حمله کرد و سر شوم او را از تن پلیدش جدا کرده پیش آنحضرت آورد
پس آن سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند و آنحضرت پانزده شبانروز آن جماعت را در محاصره داشت
و از جانب منافقان و قبایل دیگر هیچ نفر یاد بنو النضیر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو لیلی مازنی
و عبد الله بن سلام را امر فرمود تا نخیلات یهود را قطع کنند در روایتی حرق آمده پس ابو لیلی انواع
تمر را که آنرا عجوه گویند می برید و میگفت بریدن این اصعب … و عبد الله بن سلام آن را
قطع میکرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب غنایم یهود بر اهل اسلام قرار گیرد پس آنچه بهتر است
برای ایشان میگذارم و در روضة الاحباب اینچنین نقل کرده که امر فرمود آنحضرت که درختهای خرمای ایشان را
قطع کنید مگر از یک نوع خرما که آنرا عجوه گویند یاران بقطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد با اول که
ظاهر عبارت دلالت میکند بر آنکه آنحضرت حکم کرد بقطع یا حرق مطلق نخیلات مگر آنکه گفته شود که در وقتی
اینچنان حکم کرد و وقت دیگر اینچنین و آورده اند که بنو النضیر گفتند که شما مسلمانان … حلال نیست شما را قطع نخلها
و گفتند که محمد منع میکند از فساد پس بقطع نخیل چون حکم میکند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع
میکنیم و بعضی گفتند قطع نمیکنیم پس حکم شد باستیصال آثار ایشان … الصدور …
جناب عزت جل جلاله حکم ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله …
و صاحب مواهب از سهیلی نقل میکند که گفت در نفوس … مسلمانان از قطع نخیل … گردن …
چیزی راه یافته بود … از شک و شبهه تا فرستاد خدای تعالی … گفتند …
و بر این پس در آیت بیان آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوخت نخل ایشان …
نمود و قوت آنچه میکردند از … پس قول … ما قطعتم من لینة …
است مکراست قطع آنچه قوت می شود و غذا می گردد از درختان مسلمانان …
هست پس … نخله و بیضاوی تبعیت … نموده …
و قطع اشجار ایشان بقصد زیادت غیظ ایشان در صراح گفته لینة نوعی از نخل …
افضل از نخل و دقل … تمر را گویند … کلام قوم درین مقام و خالی از اختلاف …
و در حدیث بخاری و مسلم از ابن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحراق کرد نخلی بنی النضیر را و

ودرین قصه رساند که گفته است حسان بن ثابت وهان علی سراة بنی لؤی حریق بالبویرة مستطیر و بویره بضم
تصغیر نام موضعی است که دران نخیل بنی النضیر بود و قطع اشجار و تحریق هر دو [illegible] الرعب تقتضا
چون [illegible] در دل بنی النضیر انداخت و رعب بر ایشان استیلا یافت کس را نزد [illegible] مقدسه نبویه
فرستادند که ما را بگذار که از دیار تو بیرون رویم [illegible]
[illegible] خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایان شما تواند [illegible]
بسیر [illegible] و انصار از آن رضا دادند و خانهای خود را بدست خویش خراب میکردند چنانکه
کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم تا قول وی سبحانه وقذف
فی قلوبهم الرعب فاعتبروا یا اولی الابصار آسان یاد میدهد و ششصد شتر بار کرده
بطرف شام و گروهی به خیبر و طایفه بجانب دیگر جلاوطن نمودند و سرگردان شدند و [illegible]
شر فساد ایشان پاک گشت و مضمون ان المدینة تنفی خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید بوجود آمد [illegible]
اگر این مخذولان در وقت بیرون آمدن خود را میآراستند و دف میزدند و سرود گویان از
مدینه برآمدند مقصود از شرعیت غزا و جهاد تطهیر ساحت دین از شر و فساد اهل کفار [illegible]
بهر حال بریدن شاخهای [illegible] که مانع از ثمره دادن شاخهای صالح میکرد اگر گویند که برین وجه
بایست ایشان را قتل کرد تا با آن همه آثار شرک ختم ماده فساد میباشد و جلا خود وجود خبث ایشان
باقی است جوابش آنکه چون از ایشان عذری و بدعهدی واقع شد سزای آن حکم باجلا کردند و
آنهایی را که ایشان بجنگ و قتال ایستادند قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را احتیاط [illegible]
[illegible] قتال حکم بقتال نکردند و چون همه بحکم الهی است مجال سخن دران تنگ است و آنچه گفته شد
بیان نکته و حکمت است در قتل مشرکان و مفسدان و اصل حکم الهی است خواه بقتل یا باجلا و باقی اموال
[illegible] و منقولات [illegible] داخل فی شد و آنچه بدست آمد از اموال کفار [illegible]
[illegible] غنیمت از کجاست [illegible] بجنگ و قتال بدست آید این اصطلاح خاصه است میان ارباب سیر
[illegible] داخل خالص شد بقیه شد خمس قسمت آن را نیافت و آنحضرت
[illegible] فدک [illegible] وقت اهل و عیال [illegible] مسلمانان می ساخت و
[illegible] بنی النضیر [illegible] خود [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه

وسلم بمدینه مهاجران در خانهٔ انصار نزول فرموده و استقرار فرموده اخوت مسلوک میداشتند و انصار
بجمیع وجوه از ایشان خبردار بودند و در اموال و بساتین و سایر اشیای ایشان را شریک میساختند بلکه یکی از ایشان
اگر زنان متعدد داشت بعضی از آنها را از خود جدا ساخته بیار خود میداد و چون اموال بنی النضیر بحضرت
مقرر گشت آنحضرت انصار را طلب فرموده و ثنا نموده طریقهٔ احسان و امداد و اعانت ایشان که نسبت به
مهاجران کرده‌اند وظیفهٔ شکرگذاری بجا آورد بعد از آن گفت ای جماعت انصار اگر خواهید این اموال بنی النضیر
که حق تعالی بما ارزانی داشته بر شما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید
این اموال را خاصه بمهاجران دهیم و ایشان از منازل شما بیرون آیند و ایشان را علیحده منازل تعیین نمائیم
تا ایشان بکفایت امور معاش بپردازند و از شما مستغنی باشند و شما را از مؤنت ایشان تخفیفی حاصل
شود سعد بن معاذ و سعد بن عباده که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله اول آنست که این اموال
را بفقرای مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بنا بر محبت دین خانمان و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خود را
گذاشته غربت اختیار کرده‌اند و ایشان بحیثیان بر طریقهٔ سابقه در منازل ما متمکن و مستقر باشند که
خیر و جمعیت و روشنائی در منازل ما ببرکت وجود ایشان است چون این دو کلمه این را بعرض
حضرت رسانیدند و باقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان شدند خواجه علیه الصلوة والسلام
ازین سخن محظوظ و خوشحال شد و ایشان را بدعای خیر مشمول و مخصوص گردانیده گفت اللهم ارحم الانصار
وابناء الانصار وابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر بر مهاجرین قسمت کرد و بعضی از کبار
مهاجرین را ضیاع تعیین فرمود و بعضی انصار که محتاج بودند هم چیزی داد و از آنجمله شمشیر ابن ابی
الحقیق را که بجودت مشهور بود به سعد بن معاذ داد صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه اجمعین و هم درین سال
وفات عبد الله پسر عثمان بن عفان سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شد گویند خروسی منقار
در چشم آورد و بآن سبب مریض گشت و از دنیا برفت و هم درین سال زینب بنت خزیمه که از ازواج مطهره بود
وفات یافت و هم درین سال ام سلمه را تزویج کرد و شوهر او که ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی
بود وفات یافت و هم درین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر امیر المؤمنین علی
رضی الله عنها وفات یافت مروی است که چون وفات فاطمه بنت اسد نزدیک رسید آنحضرت
فرمود که چون وی بگذرد مرا خبر کنید پس فرمود که در بقیع برای وی قبر کنند و لحد ساختند و چون از
کندن قبر فارغ شدند سرور انبیا صلی الله علیه وسلم در قبر درآمد و در لحد بخفت و قرآن بخواند پس نزدیک قبر

و بروایتی هفتاد تکبیر نماز کرد و در شان قبر وی رضی الله عنها آنحضرت فرمود [illegible] از ضغطه قبر ایمن بود
الا فاطمه بنت اسد گفتند یا رسول الله و لا القاسم یعنی فرزند عزیز آنحضرت که قاسم نام داشت با آنکه در صغر
از عالم رفته بود گفت و لا ابراهیم یعنی از قاسم چه گویند ابراهیم که صغیرتر بود [illegible] این سبب و از جابر عبد الله
روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود نشسته بود که شخصی خبر آورد که مادر جعفر و علی و عقیل فوت کرد فرمود
برخیزید تا بسوی مادر خود رویم پس برخاست آنحضرت و اصحاب نیز برخاستند [illegible] خشوع
هرچه تمامتر [illegible] در ملازمت آنحضرت روان شدند چون بر در خانه فاطمه رسید پیراهن
از بدن مبارک خود کشید و باینها داد فرمود بعد از غسل این را شعار کفن او سازند و چون جنازه او بیرون
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پایه جنازه او بکتف مبارک خود گرفت و در تمام راه گاهی از مقدم جنازه و گاهی
مؤخر آن بر میداشت چون بموضع قبر رسید درون لحد درآمد و خفت پس برآمده فرمود در آید بسم الله و علی
اسم الله گفتند یا رسول الله دو چیز از تو دیدیم در باب فاطمه بنت اسد دیدیم که در باب کسی دیگر ندیدیم پیراهن مبارک
خود برآوردی و کفن او ساختی و در لحد وی درآمدی و بخفتی فرمود غرض از لباس [illegible] آن بود که آتش
دوزخ او را مساس نکند و مقصود از درآمدن در لحد آن بود [illegible]
ابن یاسر [illegible]
[illegible]

[illegible] بعد از ولادت حسن [illegible] شب [illegible] آنچه میباشد [illegible]
[illegible] غزوه بدر موعد واقع شد و آنرا بدر صغری [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible] از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ با شما سال آینده [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم گفت نعم ان شاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی از
[illegible] آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نعم [illegible]
[illegible] اسباب جنگ و [illegible] مشغول گشتند و قریش را از خروج [illegible]
[illegible] نمود و لیکن [illegible] نمی‌گویند که [illegible]
[illegible] قریش را از شوکت لشکر اسلام [illegible] اسباب قتال که وعده در این سال [illegible]
[illegible] ابوسفیان با وی ملاقات کرد [illegible]
[illegible] سال [illegible] و چارپایان را [illegible]
[illegible] آمدن بجنگ [illegible] وعده [illegible]
تحقیق کرده [illegible] نعیم بمدینه رفت [illegible] و چنان نمود که بعمره
رفته بود [illegible] معلوم می شود که [illegible] بعمره رفته بود و لشکر اسلام را از خروج لشکر قریش و کثرت و شوکت
ایشان خبر داد و گفت مصلحت چنان می نماید که از مدینه مطهره بیرون [illegible] که اگر با ایشان
[illegible] بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید مسلمانان [illegible]
[illegible] برای این غزوه بیرون نخواهد آمد و این خبر [illegible] رسید و توقف اصحاب را
[illegible] ایشان بیرون نخواهد آمد اما ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما [illegible]
[illegible] گفتند که [illegible] و فرمود سوگند بدان خدای که جان محمد بدست قدرت اوست که
بجنگ بیرون میروم اگرچه یک کس با من موافقت درین غزوه نماید [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن
فرمود مسلمانان خوشدل شدند و خوف و وسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد
و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستولی گشت در خروج عازم و جازم [illegible]
در مدینه مطهره خلیفه ساخت و لوا [illegible] مرتضی کرم الله وجهه داد و [illegible] بیرون آمد
[illegible] گفته [illegible] متابعت [illegible] قطع نظر
از صحت روایت از معقولیت بعید است که در چنین واقعه [illegible] کس برآید [illegible] ابتدا

خروج با مسلمین باشد و بعد از آن دیگران اتباع کرده باشند و گویند که درین لشکر ده اسب بیش نبود و
مسلمانان اموال تجارت فراوان برداشته بودند چون به بدر آمدند نزول کردند و هشت روز آنجا اقامت نمودند
و امتعه را ببهای تمام فروختند تا یکی به دو درهم حاصل شد با غنیمت و سرور و حضور بمدینه بازگشته
مراجعت نمودند و با مشرکان ملاقات و مقاتله اتفاق نیفتاد و این آیت که در شأن ایشان نازل شده الذین
قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة
من الله وفضل لم یمسسهم سوء الایة و گویند که ابو سفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمدند و چون با
دران بود و به مر الظهران که بر هفت هشت میلی از مکه است رسیده بازگشت بهانه آنکه صحرا خشک است
و علف برای دواب و شیر برای مردم نیز نیست و اصل حصول رعب و خوف بجهت شوکت و کثرت
لشکر اسلام بود و صفوان بن امیه با ابو سفیان گفت که اینچه بود که با محمد و اصحاب وی وعده جنگ کرده
نتوانستی و ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه بتهیه اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانکه مشروح
گردد و اهل مکه این سفر را جیش السویق نام کردند بجهت آنکه طعامی نداشتند که با آن تغذیه نمایند
و طعنه میزدند اهل مکه با ابو سفیان گفتند که شما برای همین سویق خوردن رفته بودید و غزوه سویق که در
سال دوم ذکر آن گذشت دیگر است که در آنجا هم خود سویق گرفته بود و چون گریخت سویق
را در راه انداخته رفت و هم درین سال مردی با زنی یهود زنا کرد پیش آنحضرت حکم شریعت
یهودی حکم رجم بر هر دو کرد علمای آنها ذمی بودند گفتند باشد که با دین خود عمل کنیم که در توریت
حکم زنا آنست که زانی و زانیه را روی هر دو سیاه کرده و بازگونه بر دو شتری نشانده
در کوچه شهر بگردانند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم دروغ گفتید حکم زانی و زانیه در توریت نیز رجم
است و قرآن و توریت هر دو درین حکم موافق اند و عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود و ابتدا از قدوم رسول
صلی الله علیه بمدینه ایمان آورده بود نیز تکذیب ایشان کرد نسبت فرمود تا توریت حاضر آوردند یهودی
توریت را می‌خواند چون بآیت رجم رسید دست خود را بر آیت رجم نهاد و آیت را پوشید عبد الله بن سلام
گفت دست خود را بردار چون دست برداشت آیة الرجم لایح شد عبد الله بن سلام آنرا برخواند و آن زانی
را سنگسار ساختند و درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم
خط توریت نماید تا [illegible] و مکاتبات [illegible] چون جواب آید پیش از [illegible]
[illegible] توریت [illegible]

اما در حدیث دیگر چنین آمده که آنحضرت بزید بن ثابت گفت که یهود بجانب ما چیزی می‌نویسند و ما نیز بجانب
ایشان می‌نویسیم و میترسیم که یهودی که خط بنویسد و خط ایشان بخواند و ما ایمن نیستیم از ایشان و
اعتماد نداریم بر دیانت ایشان که چه می‌نویسند و چه میخوانند بیاموز خط و کتابت
تا ایمن گردی از مکر و تلبیس ایشان پس آموخت زید خط و کتابت را در پانزده روز و مجاهد
گوید که سرقه طعمه بن ابیرق است که از بنی ظفر بود که زرهی از خانه قتاده بن النعمان
که همسایه او بود در انبان آرد بدزدید و آرد از راه رخنها که در انبان بود بریختن گرفت پس
که حال ظاهر گردد و سبیل بر بند پس آنرا در خانه زید السمین یهودی انداخت و در روایتی آمده
که بوی سپرد روزی دیگر پی بخانه سمین یهودی بردند و زره و انبان را از انجا بیرون
آوردند و او را در معرض باز خواست و مواخذه در آوردند زید گفت این عمل طعمه است که در خانه
من آورده انداخته است یا گفت پیش من بامانت گذاشته است و جماعه از یهود برین گواهی
دادند پس قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و گفتند تو اینکار کرده طعمه منکر شد و قوم وی با وجود آنکه میدانستند
که در جاهلیت عادت سرقه داشت نزد آنحضرت آمدند و گفتند که طعمه ازین خیانت بری است
و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند چون طعمه مسلمان است آنحضرت حمایت وی خواهد کرد
آنحضرت قصد کرد که یهودی را معاقب گرداند پس آیت نازل شد انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک الله و لا تکن للخائنین خصیما پس آنحضرت را معلوم شد که گناه از طعمه است پس دست از ابن
سمین باز داشته بقطع ید طعمه امر فرمود پس طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا نیز دزدی کرد که مردم برآن واقف
شدند و او را بقتل آوردند و در روایتی آمده که دیواری را نقب کرد و آن دیوار بروی افتاد و بمرد و صاحب
کشاف گفته مرتد شد و جان در کار دزدی باد داد و بروایتی از انجا نیز گریخت و در کشتی درآمد و
در کشتی نیز کیسه بدزدید و وی را بدریا انداختند و ازینجا معلوم شد که عادت دزدی امری است
که مفارقت نمی کند و جان و سر درین کار میرود و اکثر گناهان و عادتهای زشت همین حال دارد
و هم درین سال بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم و بعضی این قول را
ترجیح کرده اند تحریم خمر واقع شد و گفته اند که اول آیتی که در باب خمر آمد این آیت بود و من ثمرات
النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن
آن اشتغال داشتند مگر بعضی از صحابه که بکمال عقل و وفور رای آراسته بودند

مهملاً نبودی که بران حرمت می شد می خوردند چنانکه ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان که در جاهلیت و اسلام
هرگز این را ارتکاب نکردند و در اول این آیت آمد یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس
تا یتفکرون چون این آیت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آمد این مقدمه تحریم خمر است و چون این آیت بعمر بن الخطاب
باز گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس بعضی صحابه از این آیت از خمر ترک اجتناب کردند و بعضی گفتند چیزی
که در وی اثم کبیر است ترک آن اهم است و طایفه گفتند که در وی نفع است گاهی ارتکاب می نمودند تا
آنکه روزی عبدالرحمن بن عوف ضیافتی کرده بود و شراب خوردند و مست شده سکر رسیدند پس نماز شام درآمد و
نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح کلمه لا که دران سوره واقع است پس این آیت نازل
شد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون پس طایفه صحابه گفتند که چیزی
که مخل نماز شود ترک آن بهتر است و طایفه گفتند که ترک نماز در وقت آن باشد و شراب را ترک کردند پس از نماز عشا تا صبح و بعضی دیگر خمر
می خوردند که در وقت نماز واقع نشود و مستی زایل شود تا آنکه یکی از انصار ضیافتی کرده و کله شتران بریان کرده
دران طعام خوردند و شراب نوشیدند تا مست گشتند و یکدیگر تفاخر می نمودند و شعرها که متضمن تفاخر بود با آن
با شدی می خواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد دران قصیده هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار
استخوان کله شتر بریان را برداشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را شکست سعد نزد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم آمد و از آن انصاری شکایت کرد عمر فاروق رضی الله عنه چون این حال دید از زیادت
[illegible] گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس این آیت نازل شد یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون و این آیت مبالغه
در تحریم خمر بسیار است و متضمن وجوه دلایل [illegible] چنانچه بیان کرده اند رسول صلی الله علیه وسلم منادی
در بازارهای مدینه مطهره ندا کرد که ای مردم آگاه باشید که بتحقیق خمر حرام گردیده شد پس مردم از خوردن
خمر باز آمدند و در هر خانه که خمها پر از شراب بود ریختند چنانکه شراب چون آب در کوچه های مدینه روان شد
و احادیث جلیله در باب حرمت خمر و وعید شارب آن بتواتر پیوسته است [illegible]
ازان جمله در سال [illegible] زینب بنت جحش را بنکاح آن حضرت [illegible] آمد و [illegible] آیت
حجاب نازل شد [illegible] چنانکه در [illegible] مذکور گردید [illegible] و در
سال غزوه مریسیع واقع شد [illegible] و [illegible] میان آنها [illegible]

نام آبی است مر بنی خزاعه را و این را غزوهٔ بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و کسر لام در آخر قاف
نیز گویند و این لقب مرویست که نام وی خزیمه بن سعد بن عمرو و سلسله بطنی است از خزاعه و صلق آواز
سخت را گویند و وقوع این غزوه روز دوشنبه بعد از دو شبی که گذشته بودند از شعبان سنه خمس و ابن اسحق
گفت سنه ست و [illegible] ابن عقبه گفته سنه اربع و گفته اند که این سهو قلم است که بجای خمس اربع نوشته
و متحقق آنست که در سنه خمس است و سبب وقوع این غزوه آنست که حارث بن ابی ضرار که رئیس این
قوم بود دعوت کرد بعضی از قبایل عرب را تا بحرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم اجتماع نمایند چون این خبر بآنحضرت
رسید بریده بن الحصیب اسلمی را بحا و صاد مهمله بصیغه تصغیر که صحابی مشهور است بجانب آن جماعه فرستاد
تا خبر تحقیق بیارد و اذن داد که هر چه مقتضای وقت افتد بحکم الحرب خدعه با ایشان بگوید پس رفت بریده
نزد آن جماعه و گفت شنیده شده است که شما را داعیه جنگ با محمد هست اگر این خبر مطابق واقع است من هم با شما
معاونت نمایم و با شما در جنگ با وی شریک باشم آن جماعه بریده را شرایط تکریم و تبجیل بجای آوردند و گفتند
تو هم ما را داعیه جنگ با محمد مصمم است بریده گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم قوم خود را فراهم آورده
کرده بیایم بدین بهانه از میان ایشان بر آمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آنحضرت ساخت پس آنحضرت
علیه السلام کارسازی لشکر نمود و بیرون آمد زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران را بعلی
مرتضی کرم الله وجهه داد و در روایتی آمده که بابوبکر صدیق داد و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و عمر بن
الخطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و درین لشکر سی اسپ بود ده از مهاجران و بیست از انصار و
بسیاری از منافقان بطمع غنیمت و حطام دنیا با لشکر مسلمانان موافقت کردند در راه جاسوسی را از کافران
گرفتند و خبر لشکر ایشان از وی پرسیدند نخست منکر شد بعد از آن بتهدید عمر اعتراف نمود پس باذن حضرت
رسالت او را قتل کردند و چون رسید بحارث خبر توجه آنحضرت با لشکر اسلام بسوی وی رعبی از آن در دل
بنی المصطلق افتاد مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند متفرق گشتند
و هر یک بمنازل خود برگشته رفتند و بر حارث بغیر از بنی المصطلق کسی دیگر نماند پس آنحضرت رفته بر چاه
مریسیع نزول کرده و درین سفر از امهات المومنین بی بی عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهن همراه بودند
و کفار نیز ترتیب لشکر داده پای در میدان مقابله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد بعمر
رضی الله عنه حکم شد که ندا در دهد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا دماء و اموال شما محفوظ
ماند و ایشان امتناع نمودند پس لشکر اسلام یکبار بر ایشان حمله آوردند در حمله

اول صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان
کشته شد و باقی همه از زنان و مردان را اسیر ساختند و غنیمت بسیار از دواب و نعم و سبایا
بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و از حدیث صحیح البخاری که از ابن عمر ظاهر می شود که
آنحضرت غارت زد بر ایشان در وقت غفلت و انعام ایشان آب می خوردند پس قتل کرد
مقاتلان را و سبی کرد ذراری را آورده اند که بعد از اطفاء نایره حرب شخصی از بنی المصطلق به شرف
اسلام مشرف شد و گفت که ما درین جنگ مردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار را در میان
لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه که یکی از امهات المومنین است
از اسیران این غزوه بود و دختر مهتر حارث بن ضرار بود عایشه میگوید رضی الله عنها که بعد از آنکه آنحضرت
از قسمت غنایم و سبایا فارغ شده بسرای با من نشسته بود ناگاه جویریه بنت الحارث بن ضرار که زنی
بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال هر که او را بدیدی فریفته او شدی در رسید آتش غیرت در دل
من افتاد که مبادا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی مایل گردد و در سلک ازواج خود کشش در آرد و در آخر سخنان
و چون در آمد جویریه اول سخن این بود که گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسوله و گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای این قبیله ام اکنون بدست لشکر اسلام
اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و مرا مکاتب گردانیده است بمالی که طاقت ادای آن
ندارم امیدوارم که مرا اعانت فرمائی که ادای بدل کتابت توانم کرد فرمود چنین کنم و ازین بهتر با تو عمل کنم
گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهد بود فرمود بدل کتابت ترا ادا کنم و ترا بزنی در حباله نکاح خود آورم
پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد و بدل کتابتش تسلیم او نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد صحابه
چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند نشاید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه و سلم در قید
اسیر و قید رقیت ما مقید باشند پس همه را آزاد کردند و گویند مجموع سبایا بنی المصطلق از صد بیت بودند
بود عایشه میگوید رضی الله عنها ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت وی بزرگتر از جویریه باشد و می آرند از
جویریه که گفت پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر قبیله ما در واقعه دیدم که گویا که ماه از جانب
یثرب نزول میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را به هیچ کس نگفتم تا شد آنچه شد و نام جویریه
رضی الله عنها پیش از سبی برة بمعنی نیکوکار بود خواجه عالم صلی الله علیه و سلم او را جویریه نام نهاد و این بنا بر عادت
شریف وی بود که نامها را تغییر میداد اگرچه نام نیک بود و لیکن کراهت وی از آن جهت بود که مثلا

گوسپند درین خانه بره هست جواب دهند که نی درخانه بره نیست چنانکه در مصلح و بسیار مانند این فرمود
درین غزوه گفت آن منافق ملعون بوالفضول سردار منافقان عبد الله بن ابی ابن سلول
لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و تحقیر و تذلیل کرد مسلمانان را و منشاء این آن بود که میان
سنان بکسر سین و بنون و بفتح واو و سکون موحده جهنی حلیف عمرو بن عوف بود از خزرج و میان
جهجاه بفتح جیم بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه بر چشمهٔ مریسیع نزاع
واقع شد و آنچنان بود که هر دو شخص دلو در چاه فرو گذاشته بودند و از هر دو دلو تشنه و ملتبس گشته یکی
از آن دو دلو برآمد سنان گفت این دلو من است و جهجاه گفت دلو من است بگویند که در واقع دلو سنان بود و
نزاع بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون از وی روان شد پس سنان چون حلیف انصار
بود استغاثه با انصار کرد و جهجاه بروی مهاجرین آورد پس از هر دو جانب جماعتی برآمدند سلاحها پوشیده و
نزدیک بود که نایرهٔ فتنه بلند گردد پس گروهی از مهاجرین از سنان درخواستند که از حق خود درگذرد و سنان
بالتماس ایشان از حق خود درگذشت این خبر بعبد الله بن ابی منافق رسید و سابقاً مذکور شد که درین غزوه
منافقان نیز همراه بودند و این منافق نیز از قبیلهٔ انصار بود چون شنید که جهجاه که انتساب بمهاجران
داشت با سنان که حلیف انصار بود اینچنین معامله کرد در رگ کفر و نفاق و عداوت او برسول خدا
بجنبید با جماعه از منافقان که در مجلس وی نشسته بودند گفت این قدرت و مکنت که مهاجران
را دست داده است بواسطهٔ ماست و با وجود آن با ما اینچنین سلوک می کنند مثل ما و شما اینچنان
است که گفته اند سمّن کلبک یأکلک فربه گردان سگ خود را تا بخورد ترا و گفت اگر بمدینه بازگردیم
هر آینه بیرون آرد آنکه عزیزتر است آنرا که خوارتر است چنانکه قرآن مجید میفرماید یقولون لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد باعز ذات ناپاک خود را داشته و باذل ذات
بابرکات رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و یحتمل که مراد باعز خود را و تابعان خود داشته باشد و
باذل آنحضرت و یاران او را اراده نموده چنانکه قول حق سبحانه در رد وی آمده ولله العزة و
لرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون ناظر در آن است والله اعلم و زید بن ارقم انصاری در آن
مجلس که آن ملعون این نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریفهٔ آنحضرت آمد و آنچه
شنیده بود نقل کرد اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین
در مجلس شریف آنحضرت حاضر بودند آن سرور قول زید را منسوب بغرض داشت و فرمود شاید که

در استماع غلط کرده باشی پس زید سخن خود را موکد بقسم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام
فاش شد و جمعی از انصار زید بن ارقم را سرزنش کردند که بر سید قوم دروغی بستی زید گفت والله من
این سخن از وی شنیده ام و امیدوارم که حق سبحانه درین باب وحی بر پیغمبر خود فرستد عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنحضرت فرمود اگر او را بکشم مردم گویند که محمد علیه السلام
اصحاب خود را میکشد پس حکم کرد آنحضرت خلق را که کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت آن و مقصود از آن
بود که مردم در منافقین خوض نکنند و درین گفت و گو نیفتند پس اسید بن حضیر گفت یا رسول الله چه واقع شد
که درین طور وقتی کوچ کردی فرمود مگر نشنیده است که صاحب شما یعنی عبد الله بن ابی چه گفته است اسید
گفت یا رسول الله اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که عزیز توئی و ذلیل وی و عزت مر خدا راست و مر رسول او
و مومنان را آنگاه گفت یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه
اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه بر سر وی نهند و ویرا رئیس و امیر مدینه سازند قدم آوردن تو
سبب رفع امارت و حکومت او شد پس حسد و بی طاقتی او مرین میدارد که این هذیانات میگوید پس قومی
از انصار از مجلس شریف آمده این حکایات را با آن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو نزد آنحضرت
میگویند اگر گفته بیا اعتذار کن و اگر نگفته بیا انکار کن و سوگند بخور و زنهار دروغ نگوئی که قرآن در شان
تو نازل خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدروغ خورد که من هیچ از آن سخنان که زید میگوید نگفته ام
و وی بدروغ رسانیده است زید میگوید بسیار ملول شدم و تنها در گوشه نشستم پس سوره منافقین نازل
شد و آنحضرت مرا طلبید فرمود بشارت باد مر ترا که حق تعالی تصدیق تو نمود و تکذیب آن منافق کرد
پس عباده بن الصامت بر عبد الله آمده سرزنش نمود و گفت برخیز و نزد آنحضرت بیا تا برای استغفار
کند آن سیاه باطن کور دل گردن خود پیچیدن گرفت پس این آیه آمد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر
لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون مرویست که عبد الله ابن ابی منافق
را پسری بود مسلمان و موحد و مخلص و محب در نگاه عیان درین مراجعت مسلمانان بوادی عقیق
رسیدند آن پسر پیش رفت و بر سر راه ایستاد تا پدرش رسید و خواست تا بشهر در آید عنان اسپش
را گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمیگذارم که بشهر در آئی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم اذن ندهد و نگوئی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم توئی هر که این حال میدید
تعجب میکرد چون آنحضرت رسید دید که پسر در پدر آویخته و منع میکند از در آمدن مدینه طیبه

مطهره و پدرش میگوید و انا اذل من الصبیان و انا اذل من النساء و او بچیان بالغ است پس آنحضرت
فرمود بگذارید او را که در آید پس عبد الله از سر وی درگذشت و آورده اند که در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق
که نزدیک بمدینه مطهره رسیده بودند بادی وزید عظیم چنانکه گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه مطهره
تاختند و نهب و غارت آن آمده آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مدینه مکرمه مامون است از آفات
و مخافات بهیچ گوشه و نقبه وی خالی از ملکی نیست که نگهبان است و بمحافظت موکل است ولیکن امروز
منافقی عظیم النفاق مرده و آن وزیدن ریح از برای فوت او بود و آن عبد الله بن ابی بود و حزنی عظیم بسبب فوت
وی باین منافق رسید چه این هر دو باهم محبت مفرط داشتند اینچنین است لفظ حدیث و این معلوم
نمیشود که گمان صحابه بسبب وزیدن این باد بوجود اعدا و نهب و غارت مدینه از کجا ناشی شده
و نیز وزیدن این باد بجهت مردن منافق چه علاقه است والله اعلم و غیبت آنحضرت درین غزوه بیست
هشت روز بود و هم درین سال نازل شد آیهٔ تیمم و در صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون
آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بعضی اسفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در مواهب لدنیه میگوید
که در فتح الباری گفته که ابن عبد البر در تمهید گفته که نزول آن در غزوهٔ بنی المصطلق بود و ذکر غزوهٔ مریسیع است
و جزم کرده است بآن در استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در روضة الاحباب
میگوید که نوبتی دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر ازین گردن بند عائشه گم شده در نزدیکی مدینه و آن در منزل
صلصل بود بروزن بلبل در قریب مدینه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت آن دران منزل توقف نمود
تا آن گم شده را باز یابند و دران منزل آب نبود و مردم آب با خود نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز
فوت شود پس مردم نزدیک ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از عائشه رضی الله عنها شکایت کردند
که بواسطه او مردم درین بلیه افتادند پس ابوبکر نزد عائشه آمد و پیغمبر علیه السلام سر مبارک خود را در کنار
وی نهاده بخواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آغاز کرد و درشتی نمود و دست خود را نیزه
وار بر تهیگاه عائشه زد و عائشه مجال جنبیدن نبود مبادا آنحضرت از خواب بیدار شوند و چون بامداد
کرد و آب نبود که وضو ساخته ادای فرض نمایند پس حق تعالی بلطف خویش آیهٔ تیمم فرستاد از آنکه
اهل اسلام نماز بامداد به تیمم بگذاردند و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت
شما است ای آل ابوبکر یعنی برکات شما بمومنان بسیار رسیده است عائشه گوید رضی الله
عنها بعد از آنکه شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر بر آمد گویا حکمت الهی در بجا ماندن بود که حکم

از احکام شرع که در آن تسهیل و تیسیر مسلمانان است وقوع یافته درین غزوه بنی المصطلق چون
مسلمانان اسیران را برده گرفتند و شهوت بر ایشان غلبه کرد و عزوبت اشتداد یافت بطریق ملک یمین در آن سبایا
تصرف می کردند و عزل می کردند و عزل آنکه نطفه بیرون فرج زن آرند تا بار نگیرد و با خود گفتند که ما عزل می
کنیم و رسول خدا در میان ما است و از وی نمی پرسیم پس سوال کردند از آن سرور که عزل جایز است
یا نه جواب داد آنحضرت علیه السلام که شما عزل کنید یا نکنید هرچه پیدا شدنی است پیدا خواهد شد و از اینجا هم
معنی اباحت مفهوم می گردد و هم حرمت و مذهب در فقه الحنفیه قرار یافت که عزل از امه جایز است و در حره جایز
نیست مگر باذن وی و در جاریه منکوحه مردی است که جایز نیست مگر باذن مولی و همدرین سال در همین غزوه
قصه افک ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها واقع شد افک بکسر و فتح بمعنی کذب و بعضی گفته اند افک
دروغ بالغ کامل و بعضی گفته اند افک بهتان و بمعنی صرف و گردانیدن نیز آمده و در کذب نیز صرف
شی است از وجهش و قصه افک عایشه از غرایب قصه ها است که در خصوص آن در حکم می افکند و آنرا
می گردانند و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورده یکی در کتاب غزوات است که شرح کرده
و اگر زیادتی و خلافی از باب دیگر در نظر آمد نیز درج کرده شد والعون من الله زهری از عروه و از جماعه دیگر
از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آنحضرت که چون اراده سفری کردی قرعه می انداخت میان
ازواج خود پس هر کدام از ایشان که بیرون آمد قرعه بنام وی می گرفت او را همراه خود گفت عایشه پس قرعه انداخت
میان ما در یک غزوه که ذکر کرد آنرا در حدیث بخاری همچنین مبهم واقع شده و شارحان بیان کرده
که مراد غزوه مریسیع است که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند پس برآمد قرعه بنام من پس بیرون
آمدم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون این واقعه بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد
برای من هودج پس برداشته می شدم من در هودج و فرود آورده می شدم در آن پس سیر و سفر کردیم تا
آنکه فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از این غزوه باز گشت و نزدیک شدیم ما از مدینه پس اعلام
کردند شبی بکوچ پس ایستادم من در وقتی که اعلام کردند بکوچ و رفتم برای قضای حاجت تنها تا آنکه بیرون رفتم
از لشکر و چون قضا کردم حاجت را آمدم بجای باشش خود پس مس کردم سینه خود را ناگاه دیدم که گردن
بند من که از مهره [illegible] گسسته است پس باز گشتم بهمان جا که قضا [illegible] حاجت
کرده بودم و جستم گردن بند را و باز داشت مرا جستن وی و دیر کشید قصه فرمود عایشه رضی الله
عنها پس پیش آمدند آن گروهی که بار می کردند هودج مرا و می کوچانیدند و بر می داشتند مرا ایشان هودج

هودج را بر شتر من که سوار میشدم بر او ایشان گمان میبردند که من در هودج ام و زنان در آن وقت
سبک و تخفیف بودند و گران نمیکردند گوشت را و نمی پوشید ایشان را گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی
از طعام پس لشکر روان شدند قوم سبکی هودج را وقتی که برداشتند آنرا و بودم من جاریه خرد سال
سبک بار پس در نیافتند سبکی هودج را و برانگیختند شتر را و روان شدند من در یافتم گم کردن عقد را
بعد از رفتن لشکر و چون آمدم نیافتم در وی کسی را نه خواننده و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم در وی
و گمان بردم که چون مرا نبینند میطلبند و برگشته بطلب من می آیند پس در اثنای آنکه در منزل خود نشسته ام
خواب بر من غلبه کرد پس بخواب رفتم و بود صفوان بن المعطل سلمی و کوانی عقب لشکر مانده و او را بر آن نهاده
بودند که عقب لشکر می آمده باشد تا هر چه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده او بیافتش می
رسانیدی از جنس قدح و داده و جامه و مانند آن گفت عایشه پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دید
سیاهی انسانی را در خواب افتاده پس شناخت مرا هنگامی که دید شخص مرا و او دیده بود مرا پیش
از حجاب گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا این افتادن عایشه رضی الله عنها تنها در صحرا مصیبتی است
و واقعه عظیم است که افتاده او را یا مسلمانان را بجهت او یا باعث استرجاع آنچه متوهم است و توقع
آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شد و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که عایشه مرده است
از جهت استرجاع کرد پس بیدار شدم باواز استرجاع او و پوشیدم روی خود را بچادر سوگند که
تکلم نکردیم ما بیک کلمه و نه زیاده بر آن نشنیدم من از وی هیچ کلمه جز استرجاع که کرد پس فرود آمد صفوان
از شتر و پیچ ابانید شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد تا آسان گردد بر عایشه
رکوب و محتاج نگردد بمساعدت پس ایستادم و رفتم بسوی شتر و سوار شدم پس روان شد تا قدر آگر
تا آمدیم و رسیدیم بلشکر در گرمگاه روز در حالتی که مردم فرود آمده از رحیل گویند
بمنزلگاه اهل نفاق افتاد که عبد الله بن ابی منافق و موافقان و تابعان
او بود پس دراز کردند اهل افک زبان را و هلاک شد هر که هلاک شد و بود
آنکه متولی معظم افک شد عبد الله بن ابی ابن سلول پس تحدیث کرده میشد و شایع
گردانیده میشد این خبر نزد او پس مقرر میگردانید و استماع می نمود و می افزود بر آن از خبث باطن
و معروف آنست که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند و در این ورطه افتادند حسان
بن ثابت و مسطح بکسر میم و سکون سین و فتح طاء مهمله و مسطح بن اثاثه بضم همزه و دو مثلثه القرشی المطلبی

دختر و خاله ابوبکر صدیق بود و حمنه بفتح حاء و سکون میم و نون بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء از خواهر زینب
بنت جحش که از امهات المومنین است و بعضی مردم دیگر که نامهای ایشان مذکور نیست و غروه کرده راوی
انچه شنیده است میگوید که علم نیست مرا بنامهای ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید
فرقان حمید میفرماید ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم گروهی از مردم از ده تا چهل گفت عایشه چون به مدینه
مطهره رسیدیم بیمار گشتم و تا یکماه بیمار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شایع شده است این
سخن در مردم و مرا اصلا بدان شعوری نیست اما مزاج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران بیماری نسبت با
خود متغیر می یافتم و حیران بودم که سبب آن چه باشد و نمیدیدم درین بیماری از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم آن لطف و عنایت که میدیدم ازوی در بیماریهای دیگر یا با چنانکه بود نمانده مهر
من مهربان که بود نمانده همین بود که می درآمد بخانه و سلام میکرد بعد ازان چنانکه سنت مستمره شریفه
بود پس میفرمود چگونه است آن زنک و در روایتی چگونه است بیمار شما همین قدر بود که می پرسید و بر میگشت
و نیامدی بر من و نه نشستی نزد من پس در شک می انداخت مرا این بی التفاتی آنحضرت و حال آنکه
من شعور بحقیقت حال نداشتم تا آنکه روی نهاد بیماری من بنقاهت پس برآمدم شبی با ام مسطح بسوی
مناصع یعنی آن مواضع که بیرون مدینه بودند و مردم برای قضای حاجت آنجا میرفتند بر رسم عرب که برای
قضای حاجت بصحرا روند و کنیف دران وقت در خانها نساخته بودند و بیرون نمی آمدیم ما مگر شبانه
پس برگشتیم من و ام مسطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پای ام مسطح در گلیم از صوف که برخود
داشت پس گفت هلاک باد و سرنگون افتاد باد مسطح پس گفتم بد سخنی که گفتی تو آیا دشنام میدهی مردی
را که حاضر شده است بدر را و در روایتی مردی از مهاجرین اولین است پس گفت ام مسطح ای عایشه ای
نادان نشنیده تو که چه گفته است مسطح گفتم چه گفته است پس خبر داد مرا بقول اهل افک فرمود
عایشه رضی الله عنها پس زیاده کردم مرض بر مرض و در روایتی دودی بسر من دوید و از پای در افتادم
و بیهوش شدم و چون باز آمدم بخانه در آمد رسول خدا فرمود چه حال دارد آن بیمار شما پس گفتم
با آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بخانه مادر و پدر خود بروم و مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت
را از ایشان پس اذن داد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس گفتم مادر خود را ای مادر اینچه حکایت است
که میگویند مردم گفت آسان گیر ای دختر من کار بر خود و دل خوش بدار سوگند بخدا که کم باشد زنی خوب رو
و بزرگ داشته نزد مردی که دوست دارد او را و مر او را انبازان باشند مگر که بسیار گویند بروی سخنان و عیب آیند

غالباً بر آن کس گفتیم آیا بتحقیق گفته اند و تحدث کردند مردم باین سخن و در افواه مردم افتاده و به پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم رسیده و پدرم شنیده پس مستولی شد بر من گریه و تمام شب گذشت تا صبح کردم و هنوز اشک از چشمان
من میرود و سرمه نمیکنم و بخواب نمیروم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نایستاد اشک من نمی برد خواب و بود پدر
من که قرآن میخواند در خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه آمد و آنگاه تسکین داد مرا و گفت
صبر کن ای عائشه و مکن جزع تا ببینی که حق تعالی چه حکم کند گفت عائشه چون راه یافت در خاطر حضرت
خلجانی و دید [illegible] حال مرا [illegible] اکثر در آن اوقات در خانه طول نشسته بودی و در برکشید
نزول وحی درین باب طلبید آنحضرت علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را تا مشورت کند با ایشان
و استفسار کند و استکشاف نماید حال مرا از ایشان پس اشارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بانچه میدانست از پاکی اهل وی و بانچه میدانست از محبت و عنایت که در نفس شریف آنحضرت بود با ایشان
گفت اسامه نمیدانیم ما در اهل تو یا رسول الله جز خیر و خوبی و اما علی گفت یا رسول الله تنگ نساخته است
خدای تعالی بر تو زنان غیر عائشه بسیارند و بپرس جاریه یعنی بریره را که خدمت عائشه می کرد تا از
احوال عائشه را آنچه راستی است بتو بگوید پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بریره را و فرمود
ای بریره آیا دیدهٔ تو از عائشه چیزی که در شک اندازد ترا گفت مر آنحضرت را بریره سوگند بآن خدای که
فرستاده است ترا بحق ندیدم بر عائشه رضی الله عنها امری را زیاده از آنکه وی دختری است خرد سال
غافل که بخواب میرود و [illegible] شاة می آید و خمیر را که ساخته ام خورده میرود آنچه مذکور است در صحیح البخاری
همین است که از علی و اسامه و بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضی علمای سیر قصه عمر بن الخطاب
و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت آنحضرت علیه السلام با ایشان و جواب دادن ایشان نیز ذکر
کرده اند و در آنجا علی رضی الله عنه نیز موافق ایشان گفته اما عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مگس بر اندام
تو نمی نشیند بجهت آنکه مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایهای او آلوده بآن می گردد و خدای تعالی
بدن پاک ترا از آن نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسیکه بدترین چیزها آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان
بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد که مبادا بر زمین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت
سایه تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایسته نکند و علی مرتضی گفت
حق تعالی روا نداشت که نعلین ملوث در نماز در پای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا بکشی آنرا از پای
مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کردی ترا بدان خاطر جمع دار که خواهد بحقیقت ...

حال تیرا خبر کرد و چون آنحضرت این سخنان شنید بمسجد رفت و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت دهد
مرا و انتقام کشد مردی را که تحقیق رسیده است بمن ایذای او در شان اهل
بیت من داشته بخدا من ندانستم از اهل خود جز نیکوئی و تحقیق ذکر کردند
از وی جز نیکوئی مراد صفوان بن المعطل است که منافقان او را متهم باین شنیع
نیز داخل عابد و خود هیچ جای این اتهام نیست ... و فهم
و هم کسی که بیش دارد که باخبار کرد منافق بود در غایت ...
عبدالله منافق و حمنه بنت جحش دیگر که گرفتار قید نفاق مقید بودند بخلاف حسان که
بلیه خبط و جنون گرفتار شدند القصه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام
کرد و وی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود برخاست
یاری دهم ترا یا رسول الله و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس که قبیله ماست گردن بزنیم او را و اگر از
قبیله برادران ما است از خزرج تو امر فرمای تا امر ترا بنفاذ رسانیم پس سعد بن عباده که
پیشوای خزرج بود برخاست و سعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن حضیر که پسر عم
سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی تو منافقی از طرف منافقان
سخن میگوئی و از قبل منافقان لسان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد
بواسطه شیطان رگ عصبیت قدیمی بجنبید پس آنحضرت ایشان را از آن باز داشت و ساکت
گردانید عایشه رضی الله عنها می گوید که در خانه پدر بودم و این حکایات بمن رسید گریه میکردم
و مینالیدم و بیطاقتی می نمودم تا گمان بردم که گریه جگر مرا خواهد شکافت تا دو شب و یک روز
در میان آن گذشت که کار من جز گریه و بیخوابی نبود و پدر و مادر من هر دو نزد من بودند و من گریه
میکردم و ایشان نیز بگریه من بگریه در آمدند و زنی بود از انصار که با من دوستی داشت بر من در آمد و گریه میکرد
در همین حالی که ما داشتیم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آمد پس سلام کرد و بنشست و نشسته بود
نزد من هرگز از آن بار که این گفت و شنید در میان آمده بود و یکماه گذشته بود که هیچ وحی نازل نشده بود
در شان من پس پرسید چه حال دارد مادر گفت تب لرزه دارد پس تشهد کرد آن حضرت هنگامی
که نشست پس گفت اما بعد ای عایشه بدرستی که رسیده است مرا از جانب تو چنین و چنین پس اگر
هستی تو بری و پاک پس نزدیک است که پاک گرداند ترا خدای تعالی و خبر دهد بپاکی تو و اگر

واگر هستی تو که فرود آمده بگناهی و صادر شده است از تو چیزی طلب آمرزش کن از خدا و توبه بکن
و رجوع کن بسوی خدا بدرستی که چون بنده اعتراف کند بگناه و توبه کند ازان می بخشد گناه او را
خدای تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مقاله خود را بایستاد اشک من تا ندیدم در چشم یک قطره
و این از جهت شادی بود که بشارت یافته بدان یا از حدوث تخضیبه که راه یافته بود و الله اعلم
بتحقیق الحال و گفتم مر پدر خود را که جواب ده از جانب من رسول خدا را پدر گفت بخدا سوگند
در نمی یابم من که چگونم رسول خدا را پس با در گفتم تو جواب ده رسول خدا را در انچه گفت مادر
نیز گفت نمیدانم که چگویم با رسول خدا پس گفتم من که دختر نو رسیده سالم نخوانده ام از قرآن چیزی
بسیار بدرستی بخدا سوگند هر آینه به تحقیق شنیده اید شما این حدیث را با آنکه قرار گرفته است در
نفسهای شما و تصدیق کرده اید آنرا پس اگر میگویم من شما را که من پاک و منزه ام ازان تصدیق
نمی کنید مرا و باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مر شما را بامری که خدا میداند که من پاکم ازان
تصدیق او می کنید مرا بخدا سوگند من نمی یابم مر خود را و مر شما را مثلی مگر مثل پدر یوسف علیه السلام را
که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون گفت عائشه از غایت حزن و اضطراب که داشتم
نام یعقوب علیه السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر یوسف را که گفت فصبر جمیل
درینجا غایت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی نسخ گفت مگر پدر یعقوب را
اما در بعضی روایات بخاری یعقوب هم آمده و این راست برا ستست و شاید که راوی
پیش خود درست کرده روایت کرد و الله اعلم بتحقیقت الحال علی وجه الکمال گفت عائشه گفتم
این را و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم که تعالی پاک گردانیده است
مرا و خبر دهنده است بپاکی من و لیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان بردم که فرود می آرد در شان
من وحی که خوانده شود و شان من حقیرتر است در نفس من که تکلم کند در حق من بامری و لیکن امید
میداشتم که نموده شود رسول خدا را صلی الله علیه و سلم خوابی که پاک گرداند مرا بآن پس بخدا سوگند
مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیامد هیچکسی از اهل بیت تا آنکه پیدا شد
آثار نزول وحی و در گرفت او را حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت تا آنکه سیلان
میکرد از وی عرق مثل مرواریدهای خرد از گرانی قولی که فرستاده شد بروی پس چون کشاده شد آن
حالت از وی و حال آنکه تبسم می کند پس بود نخستین سخنی که گفت آنحضرت این بود ای عائشه خدا تعالی

بری ساخت و پاک گردانید ترا خدای تعالی از این تهمت و فرستاد در شان تو قرآن پس
گفت مرا مادر من برخیز و برو بسوی حضرت گفتم بخدا سوگند نمیروم بسوی او و در بعضی روایات آمده
که گفت پدر من ای عایشه شکر گوی پیغمبر خدا را گفتم من شکر نمیگویم مگر خدای
مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این سستی حال که است دیگر گفت [illegible]
حق تعالی او را و فرستادن او قرآن را همه بوسیله حضرت [illegible] پس
است بروی مر انحضرت را و در روایتی آمده که انحضرت گرفت دست [illegible] پس
خود را از دست مبارک وی پس [illegible] عایشه اما [illegible] کرد [illegible]
شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد. بان رقص [illegible] زدند
و دروغ گویان سیاه شد پس خواند انحضرت قرآن را که نازل شد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیه از سوره نور انگاه انحضرت
صلی الله علیه وسلم خوشحال و خرم در مسجد بیرون آمد و یاران را جمع کرده [illegible] آیات
منزله را بر اصحاب قرات فرمود و مروی است که چون آیات برائت عایشه صدیقه نازل شد [illegible] را
طلب کرد و حد قذف زد بر یکی را هشتاد تازیانه و ایشان چهار نفر بودند حسان بن ثابت و مسطح بن
اثاثه و حمنه بنت جحش و عبدالله بن ابی و در بعضی روایات آمده حد بر عبدالله بن ابی منافق [illegible]
[illegible] ذکر نکرده والله اعلم و گفت عایشه رضی الله عنها که انحضرت زینب بنت جحش را از حال من [illegible]
و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله نگاه میدارم سمع خود را و بصر خود را
از انکه بگویم شنیده ام از وی چیزی و حال انکه نشنیده ام یا بگویم دیده ام از وی چیزی و حال انکه ندیده ام
بخدا سوگند نمیدانم از وی مگر خیر و خوبی گفت عایشه و این زینب بود از میان زنان پیغمبر که برابری می کرد
با من و مشابهه میگرفت خود را با من در حسن جمال و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس نگاه داشت
او را خدای تعالی بورع چنانچه آن بود که وی رشک برد و حسد کند چیزی بگوید اما ورع و تقوی
او را بر داشت که چیزی نگفت گفت عایشه اما خواهر وی حمنه جنگ میکرد با وی که چرا چیزی نمیگوئی
هلاک شد [illegible] کسانی که هلاک شدند گفت عروه گفت عایشه اما آن مردی که گفته شد او را انچه گفتند
شد یعنی صفوان بن معطل میگفت سبحان الله سوگند بخدایی که ذات من در دست اوست هرگز نگشوده ام
[illegible] هیچ زنی را یعنی جماع نکرده ام با هیچ زنی قسطلانی شارح صحیح بخاری میگوید که بتحقیق [illegible]

گرداشده است که وی حضور بود و آلت کارگر نداشت مگر مثل ریشه ویرا نه آمد و مروی است از عروه که دشنام
میکرد حسان بن ثابت را از جهت بسیاری تکلم او عایشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت
را نزد عایشه پس گفت دشنام مکن او را که وی مخاصمت و مفاخرت میکرد از پیغمبر با هجو کردن
مشرکان را گفت بنده مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرتبه که ان الله یؤید حسانا
بروح القدس دایم ما نافح عن رسول الله که درین ورطه نابلد افتاد و اسیر نفس و هوا و شیطان شد
وی لمقید بحالت منافحت ... مثل طایر اشاعت او را در بلا دشناعت
افکند نعوذ بالله من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین قصه مدح عایشه کرد تا تلافی تقصیرات گذشته کند
اما چه تلافی کند که تقصیر از حد گذشته الا توبه و ندامت باقی است روایت است از مسروق که از کبار تابعین
در روات عایشه بود که حسان در مدح عایشه قصیده گفت که یکی از ابیات این بیت است که مضمونش آنست
که وی رضی الله عنها امراتیست عفیفه ذات وقار و عقل و ثبات که متهم ساخته نمی شود به شک و ریب و صبح
میکند گرسنه از گوشتهای زنانی که غافل اند و این کنایت است از آنکه غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم
قرآن اکل است از لحم برادر مسلمانان که فرمود ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پس فرمود عایشه رضی
الله عنها لکنک لست کذلک ولیکن تو ای حسان چنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل تو غیبت کرده
نباشد مسروق گفت پس گفتم مر عایشه را چرا اذن میدهی حسان را که درآید بر تو و حال آنکه گفته است
خدای تعالی والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم گفت عایشه و کدام عذاب سخت تر از عمی است و حسان
بعد ازین قصه اعمی شد بجزا آنکه ندید حق را و گفت عایشه که وی منافحت می کرد و مهاجات می کرد از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم زهی حق شناسی و حسن خلق عایشه رضی الله عنها و اما مسطح بن اثاثه پسر
دختر خاله ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و هم در صغر سن پدرش وفات یافت و صدیق او را بجهت
فقر و قرابت تربیت می نمود و غمخواری می کرد و نفقه و کسوت میداد و چون در قضیه افک با ابن ابی منافق
موافقت نمود ابوبکر بحکم بشریت در قصد مکافات عمل او اگرچه مقام صدیقیت اعلی و اجل بود از قصد
انتقام و مکافات سوگند خورد که انفاق نکنم بر مسطح هرگز پس فرو فرستاد خدا عز و جل این آیت را و لا یاتل
اولوا الفضل منکم والسعة و باید که سوگند نخورند خداوندان فضل در دین و خداوندان دستگاه و فراخی در مال
ان یؤتوا اولی القربی بر آنکه ندهند نفقه خویشاوندان را والمساکین و درویشان و محتاجان را والمهاجرین فی
سبیل الله مهاجران در راه خدا را و مسطح هم خویش بود و هم مسکین و هم مهاجر و لیعفوا و باید که عفو کنند جریمه او

را که از ایشان صادر شده در روی بگردانند از انتقام ایشان و اغماض نمایند الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست
نمیدارید شما که بیامرزد خدا مر شما را پس شما نیز از گناه دیگران درگذرید والله غفور رحیم و خدا آمرزنده
است با کمال قدرت بر انتقام مهربان بر اصحاب جرایم و آثام پس شما نیز متخلق باخلاق
الهی شوید که کمال ایمان درین است پس گفت ابو بکر رضی الله عنه بلی سوگند که دوست میداریم
ما که دوست میدارد خدا ما را پس آنچه معهود او از نفقه مسطح میداد در گرفت هرگز باز از وی
باز نگیرم رضی الله تعالی عنه مثنوی گفته اند که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند
ابتدا و ایذا کنند بی آنکه کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین ادمیان باشند و خارج اند از دایره
اعتبار دوم آنکه اگر کسی ایشان را ایذا و آزار کند مکافات و جزای آن بدرسانند بر حسب فرموده
شرع شریف و ایشان عوام مومنان اند و قسم ثالث آنانند عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص مومنان
و قسم رابع آنانند که در برابر اسارت احسان و نزد جفا وفا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقانند
ازین آیت کریمه تنبیه و ترتیب صدیق اکبر است که بمقام [illegible] استقامت نماید و از دایره کمال بیرون
نیفتد و با وجود آن تنبیه است آنکه صاحب صفات حمیده اگرچه گرفتار ذمایم و شنایع گردد محل
رحم و شفقت است دگو یا مسطح را بدیت دری شفاعت کرده و دامی او [illegible] که ان الله اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و لهذا صدیقه نیز در وقتی که ام مسطح را منع کرد
و گفت که دشنام مده مردی را که از حاضران غزوه بدر و مهاجرین اولین است
پس در ضمن این منقولات کلیه در آورده بر وی رحم کرد [illegible] و اهل سنت استدلال کرده اند باین
آیت بر فضل ابی بکر رضی الله عنه چنانکه حکیم سنایی گفته است بیت بود چندان کرامت و فضلش
که اولو الفضل خواند ذوالفضلش ‌و اگر فضل را حمل بر زیادتی مال و منال حمل کنند چنانکه در قوله
[illegible] یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله واقع است و فضل در قرآن بامعنی بسیار است قول او
والسعة [illegible] می افتد کما لا یخفی تنبیه در ازمان چنین نشسته است که علی مرتضی کرم الله وجهه
[illegible] رضی الله عنها در قضیه افک مسابله را [illegible] شد والله اعلم و لیکن [illegible]
[illegible] از عمر بن الخطاب [illegible] از ابوبکر [illegible] و از عثمان بن عفان از رجال [illegible]
[illegible] و تسکین حضرت مصطفی آمده از علی مرتضی از قضیه تعلیق شریفین نیز آمده چنانکه [illegible]
[illegible] در اول قضیه در وقتیکه از وی اسامه بن زید پرسید گفت [illegible] است خدا [illegible]

اکثار تو . زنان غیر وی بسیار اند چون دید وی رضی الله عنه که انحضرت علیه السلام در مضیق حرج
و صعوبت و تنگدلی افتاده و راهی گشاد کار ندارند برای دفع این غم و اندوه از وی جهت
سلم انچنین گفت این در مراد بها و مختها و خیرخواهیها باشد و دلها راست آنچه کسے علی
محبت و خیرخواهی آن حضرت علیه السلام داشت بعایشه رضی الله عنها نداشت پس علی
صحت خود حرفی فرمود اما عجب که چون ... کسی که عایشه را حضرت رسالت بود شعور
اسیر شد و با آن همه باشد ... ولا والله ... تحقیق حال از بریره که شب و روز در
می باشد و بر احوال وی اطلاع دارد نمایند و در وقتیکه آنحضرت روی بشارت و طلب تحقیق
سبحانه در رد همه متفق شدند در ذکر ... عایشه و درین مقام احادیث و اخبار دیگر نیز است که
در کتب صحاح مذکور اند انرا نقل ... نقل والعهدة علی الراوی و ما ... و
خاص محبت ... موصوفیم و لله الحمد در صحیح البخاری از زهری می آرد و اصل درین باب
حدیث زهری آنست که تابعی صغیر است و وی از کبار تابعین از عایشه رضی الله عنها روایت کرده همه
احادیث را جمع کرده حدیث طویل روایت کرده که مذکور شد و یک حدیث دیگر اینست که از زهری
روایت کرده اند که گفت مرا ولید بن عبد الملک بن مروان ایا رسیده است بتو که علی
داخل بود در آن کسانی که قذف کردند عایشه را گفتم نرسیده است و داخل نیست ولیکن خبر داد مرا
دو کس از قوم تو یعنی از قریش یکی ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف دیگر ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام ابو سلمه بن عبد الرحمن خود تابعی مشهور است و از ائمه و علمای فقهای شان است و از فقهای
سبعه مدینه است و ابو بکر بن عبد الرحمن نیز از علما و فقهای سبعه است میگوید زهری
این دو کس خبر داد مرا که عایشه با گفت که بود علی مسلما در شان وی و این لفظ را بکسر لام مشدده
خوانده اند از تسلیم یعنی ساکت و ابو ذر که یکی از رواة بخاری است بفتح لام روایت کرده
از سلامت یعنی سالم بود از خوض درین قضیه و افتادن در آن و در روایتی از بخاری این لفظ
زیاده آمده که فراجعوه فلم یرجع یعنی مراجعت کردند زهری را درین مسلما درین لفظ
و پرسیدند که همچنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود و جواب نداد بغیر این ...
همین طور است که مسلما مشکک مقصود زهری تقویت و تایید روایت خود نیست یا احتراز است
از روایت دیگر که بعضی روایت کرده اند مسیئا ضد محسنا بجای مسلما و گفته اند که در نسخه قدیمه همینست

از بخاری بلفظ مسابقت اند والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و درینجا حدیثی دیگر است که هم در صحیح
از عایشه آورده رضی الله عنها گفت چون گران شد بدن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سخت شد بوی
درد مندی و رنجوری دستوری خواست از زنان خود که بیمار داری کرده شود او را در خانهٔ من پس دستوری
دادند زنان آنحضرت را پس بیرون آمد آنحضرت روزی از خانه تشریف برد بسوی مسجد شریف و حال آنکه
آنحضرت میان دو مرد است و اعتماد کرده بر ایشان و خط میکشیدند هر دو پای مبارک وی در زمین
از جهت غایت ضعف و ناتوانی آن [illegible] عباس بود عم وی و مرد دیگر از اهل بیت وی عبید الله
بن عبد الله که راوی این حدیث است از عایشه که خبر دادم ابن عباس را با آنچه گفت عایشه پس گفت مرا ابن
عباس آیا در می یابی که کیست آن مرد دیگر و عایشه نام وی نبرد گفت عبید الله گفتم نمی شناسم گفت ابن عباس
آن مرد علی بن ابی طالب است اکنون شراح در بیان وجه نام نبردن عایشه علی را اختلاف دارند بعضی
توهم کردند که این بجهت نزاعی است که میان ایشان بود از آنجهت نام نبرد و حق آنست که سبب نام نبردن
عایشه علی را بجهت آن بود که در یکجانب متعین بود که عباس بود و در جانب دیگر نوبت [illegible] بود نوبتی
علی بود و نوبتی فضل بن عباس و نوبتی دیگر اسامه بن زید و همه آنها اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه وسلم
از آنجهت عایشه نام علی بتعیین و تشخیص نبرد والله اعلم و درین سال یعنی سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق واقع
شد و او را غزوهٔ احزاب نیز گویند و غزوهٔ خندق بجهت آن گویند که درین غزوه خندقی کنده بودند گرد مدینه
مطهره چنانکه بیان آن بیاید و در قاموس میگوید که خندق معرب کنده است و غزوهٔ احزاب بسبب
آن گویند که گروهای کثیر از قبایل متعدده از یهود و غیرهم جمع شده در محاربه و مخاصمهٔ آنحضرت با قریش
اتفاق کرده بودند و خندق ساختن عادت عرب نبود ولیکن آن از مکاید و حیل فرس بود و سلمان
فارسی اشارت کرد و گفت یا رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره کردندی خندقی میکندند
پس قبول کرد آنرا آنحضرت از سلمان و امر کرد بحفر خندق در جانب سلع و کار کرد در آن بنفس شریف
خود و حال آنکه سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در فصل
[illegible] باب عادات گذشته است و رغبت کرد مسلمانان را بران و تحقیق فرستاده است
خدای تعالی درین قصه در صدر سورهٔ احزاب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این
[illegible] موسی بن عقبه گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و ابن اسحق گفت در سال پنجم و
و بابن جزم کرده است غیر او از اهل مغازی و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال [illegible]

و از ان بحدیث ابن عمر که عرض کرده شد وی به رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد که اجازت دهند به برآمدن بغزو وی چهارده ساله بود پس اجازت نکرد و اذن نداد او را در جهاد و اجازت داد او را روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال بیش نبود و احد در سال سیوم [illegible] خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت مر او را درین زیرا که ثابت شود [illegible] که غزوه خندق در سال پنجم بود و تواند که بود ابن عمر در غزوه احد پای نهاده باشد در چهاردهم و در احزاب [illegible] باشد پانزده سال را باین جواب داده است بیهقی و شیخ ولی الدین عراقی گفته که مشهور آنست که در سنه رابعه بود و ما چون مدار سنوات بر روضة الاحباب نهاده ایم در سنه خامس ذکر کردیم و قصه غزوه آنست که جماعه از یهود بنی النضیر که آنحضرت ایشان را اجلا کرده بود در بلاد متفرق شده بودند [illegible] از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بمکه آمدند و با قریش گفتند که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابو سفیان گفت مرحبا بکم و اهلا و بهترین مردم نزد ما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد علیه السلام پس در استار کعبه در آمدند و عهد بستند و گفت ابو سفیان ای گروه یهود شما از اهل کتابید و از جمله علما بگوئید که دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانه کعبه میکوشیم و شتران بزرگ کوهان را میکشیم و برای حجاج بیت الله طعام و شراب و شیر میدهیم و عبادت اصنام که طریقه مسلوکه آبا و اجداد ماست میکنیم و محمد دین نو پیدا کرده و رسم محدث نهاده پس ما بر راه راستیم یا او یهود دین بدنیا فروشان گفتند که شما بر راه راست ترید از محمد علیه السلام پس این آیت نازل شد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هولاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که فرمود وکفی بجهنم سعیرا و چون یهود را با قریش عهد استوار شد و قرار یافت و خاطر بجانب ایشان جمع کردند بیرون آمدند یهود از مکه و رفتند بسوی غطفان که قبیله ایست از قیس و ایشان را نیز تحریص کردند و عهد کردند که یکساله خرمای خیبر بایشان بدهند پس بیرون آمدند قریش و قائد ایشان ابو سفیان بن حرب بود و با وی سیصد اسپ و هزار شتر بود پس روی بمدینه مطهره آوردند و در مر الظهران قبایل عرب اسلم و اشجع و ابو مره و کنانه و فزاره غطفان با جمعی انبوه آمده ملحق شدند و مجموع ده هزار کس شدند و مجموع لشکر مسلمانان سه هزار کس بود و در ایشان سی و شش اسپ بود و باین سبب این غزوه را غزوه احزاب گویند

چون این خبر بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم مهاجرین انصار را طلبید و درباب جواب مشاوره کرد
پس باشارت سلمان فارسی قرار بر حفر خندق افتاد پس موضعی را طلبید که در آن حفر باید کرد و چون بیشتر
اطراف مدینه بعمارات و اسواق مسدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع که در طرف جبل سلع است
در شرقی مدینه فضائی گشاده بود آن موضع را برای حفر خندق اختیار کردند و ... در زیر
سلع قرار یافت و خیمه از ادیم سرخ برای آن سرور زدند و اول موضع خندق را
قسمت فرمود هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و سلمان رضی الله عنه
برابر ده کس کار میکرد و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکند که عمق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین
و انصار را در سلمان نزاع افتاد که هر طایفه می گفتند که سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیه السلام
سلمان منا اهل البیت و آورده اند که قیس بن صعصعه مردی عاین بود که چشم زخم از وی
بمردم میرسید سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و بیهوش گشت این
خبر بحضرت رسانیدند فرمود باید که قیس بن صعصعه وضو سازد و آب وضو را در ظرفی
جمع کند و آن آب وضو سلمان را بشوئید و ظرف در پس پشت وی سرنگون نهند همچنان
کردند فی الحال سلمان خلاص شد و همچنین واقعه در وقتی دیگر در جای دیگر نیز واقع شده است
که عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را دید که غسل میکند پس نظر عامر بجانب سهل افتاد و گفت
من هرگز همچنین اندام لطیف و پوست نرم ندیده ام اگرچه از زن مخدره باشد این سخن از عامر
گفتن بود و از سهل بر زمین افتادن پس بحضرت خبر کردند و گفتند یا رسول الله سهل بن حنیف بر زمین
افتاده سر نمیتواند برداشت فرمود هیچکس را تهمت میکنید که این را بوی کرد گفتند نعم عامر
اینچنین گفت و سهل بر زمین افتاد پس آن حضرت طور علاج که اینجا فرمود که غسل کن
بشو روی و هر دو دست و هر دو آرنج و هر دو زانوی و اطراف پایهای خود را و داخله ازار
خود را و بینداز این آب و بریز بر قیس پس همچنین کردند در حال خلاص یافت القصه مردم بحفر
خندق مشغول شدند و اسباب حفر از میتین و بیل و تیشه و زنبیل از یهود بنو قریظه عاریت کردند
و بنو قریظه در آن وقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و ذمت ایشان بودند و آمدن
قریش را بمدینه مطهره مکروه میداشتند و هوا بغایت سرد بود و گرسنگی بر صحابه غالب حفر میکردند

میکندند و خاکها را بر دوش و گردن بر میداشتند و نبودند ایشان را غلامان که کار کنند و چون میدید
آنحضرت علیه السلام رنج و تعب و جوع ایشان را در حفر خندق باواز بلند میگفت اللهم لا عیش الا
عیش الآخره فاغفر للانصار والمهاجره و میگویند که این قول عبد الله بن رواحه است که از فضلای
صحابه و شعرای ایشان بود که تمثل کرد آن حضرت بدان و ایشان نیز فریادی بر آوردند و میگفتند
نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در بعضی روایات در آخر این زیاده آمده والعن عضلا
والقاره هم کلفونا نقل الحجارة و در صحیح البخاری از حدیث براء بن عازب آمده که چون روز احزاب
شد و خندق کندند آن حضرت را صلی الله علیه وسلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تا می پوشید
تراب جلد البطن شریف او را و بود آن حضرت علیه السلام بسیار موی پس شنیدم او را
که میخواند کلمات ابن رواحه را و میفرمود اللهم لولا انت ما اهتدینا ؛ ولا تصدقنا ولا صلینا ؛
فانزلن سکینة علینا ؛ وثبت الاقدام ان لاقینا ؛ ان الاولی قد بغوا علینا ؛ وان ارادوا فتنة ابینا ؛
و بلند میکرد بدین کلمه آواز خود را و میفرمود ابینا ابینا و اینکه در حدیث آمده که بود آن حضرت علیه السلام
بسیار موی قسطلانی گفته یعنی موی سینه و گفته که این معارض است با آنچه ذکر کرده شده است در
صفت وی صلی الله علیه وسلم کان دقیق المسربة یعنی موی که بود در سینه تا شکم و جمع کرده شده
است که منافات ندارند بدقت کثرت یعنی منتشر نبود بلکه مستطیل بود و به تحقیق ظاهر شد روز خندق
آیات از اعلام نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم یکی از آنها آنچه در صحیح بخاری است از
جابر گفت ما حفر میکردیم خندق را ناگاه پیش آمد سنگی در غایت سختی چنانکه بیل و میتین در آن
کار نمیکرد پس آمدند پیش آن حضرت و گفتند یا رسول الله این کدیه ایست که عارض شده است در خندق
و کدیه بضم کاف و سکون دال مهمله فوق تحتانیه قطعه از سنگ پس ایستاد آن حضرت علیه السلام و حال آنکه
شکم آن حضرت بسته شده است بسنگ از گرسنگی و درنگ کرده بودیم ما که نچشیده بودیم هیچ
چشیدنی پس گرفت آنحضرت میتین را پس زد بر کدیه پس گشت مانند ریگی که سیلان میکند این
روایت بخاری است و تحقیق واقع شده است نزد احمد و نسائی زیادت باسناد حسن از حدیث
براء گفت هنگامی که امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحفر خندق پیش آمد ما را سنگی سخت که کار نمیکند
در وی میتینها پس شکایت کردیم آنرا برسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت و گرفت میتین گفت

بسم الله وزد ضربه را بران پس پراگنده شد ثلث آن و گفت الله اکبر داده شد مرا مفاتیح شام
بخدا سوگند بدرستی من می بینم قصرهای سرخ شام را درین ساعت و زد ضربه دوم را پس شکست
ثلث دیگر را و گفت الله اکبر داده شد مرا کلیدهای فارس و بخدا سوگند می بینم کوشکهای سفید مداین را
درین ساعت و وصف کرد آنحضرت کوشکهای مداین را با سلمان گفت سلمان بآن خدائی که فرستاد
ترا بحق همچنین است آن کوشک که وصف کردی گواهی می دهم که رسول خدائی و مداین شهری است
در فارس بنا کرده نوشیروان بعد از آن زد ضربه سیوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر
داده شد مرا کلیدهای یمن و بخدا سوگند می بینم ابواب صنعا را ازینجا که ایستاده ام درین ساعت و از معجزات که ظاهر
شد درین ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت دیگر آنکه دختری خرما در
دست از پیش آنحضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خرما ست که مادر من برای پدر من
فرستاده است تا چاشت سازد فرمود پیش آر این خرما را پس پیش آورده بر دست مبارک داد و در
نهاد پس جامه طلبید و خرما را بران ریخت پس مردی را فرمود تا ندا کند اهل خندق را که بیایند پس بخوردند آنقدر
که خاطر خواه ایشان بود خورده بازگشتند و گفته اند که کار کردن در خندق نزدیک به بیست روز بود و
واقدی تا بیست و چهار روز آمده و نووی در روضه پانزده روز گفته و در بعضی روایات [illegible]
کامل برآمده و در روضة الاحباب میگوید در شش روز سرانجام یافت ظاهراً جماعه که مدت [illegible]
را گفتند و مسامحه نموده نسبت با تمام خندق دادند والله اعلم و چون حفر خندق فارغ شدند [illegible]
لشکر قریش و آن قبایل دیگر که مطاوعت و مرافقت ایشان کردند فرود آمدند دران وادی که مجتمع سیول
بود در ده هزار نفر و فرود آمد آنحضرت در جانب جبل سلع در سه هزار کس و بود میان وی و قوم
خندق پس رفت عدو الله حیی بن اخطب بگفت ابوسفیان و بجهت عداوت ذاتی که با آنحضرت داشت
و عداوتی که او را از اجلای بنو النضیر حاصل شده بر کعب که صاحب عقد و عهد بنو قریظه بود و خواند او را
بجانب قریش و چون بنو قریظه در معاهده آنحضرت بودند ابا آوردند از آن و بستند در را بروی وی پس
دشنام کرد کعب حیی را و گفت ای مشوم ما معاهده کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقض آن عهد کرد
پس مبالغه کرد در گشودن در و حیلها کرد دران و طعنه زد بر کعب که شاید تو از آن در نمی گشائی که [illegible]
مرا ضیافت باید کرد و چون این خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نبود کعب را این
سخن وی بسیار دشوار آمد پس در گشاد و صحبت داشت و هر چند سخن او [illegible] گفت

بمخالفت و نقض عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قبول نکرد و ابا آورد اما حیی با صفت شیطنت و
حیله گری که داشت بحیله و تزویر بمدعای آورد لعنة الله علیه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبیر را
رضی الله عنه فرستاد تا خبر بنو قریظه بیارد و در روایتی دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباده و جماعه دیگر
را از اصحاب نیز فرستاد تا پند و نصیحت کنند بنو قریظه را باز آرند ایشان را از خلاف و نقض عهد پس
یافتند ایشان را بر اخبث احوال و اشنع افعال و چون ایستادند قریش و قبایل عرب بر عداوت
آنحضرت و استیصال مسلمانان آمدند از فوق و تحت و اجتماع نمودند و خبر نقض عهد بنو قریظه موکد این
حال شد اشتداد یافت خوف مسلمانان و عظیم شد بلای ایشان فرمود آنحضرت حسبنا الله و نعم الوکیل
و دلهای ضعفای اهل اسلام از خوف کثرت و شوکت کفار از جای رفت و چشمهای از غایت رعب خیره ماند
چنانکه قول وی سبحانه خبر میدهد ازان اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت
القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و منافقان و
ضعیف الایمانان می گفتند که محمد ما را وعده می دهد بگنجهای قیصر و کسری که بدست ما خواهد آمد و حال
آنکه ما چنین درمانده و بیچاره شده ایم این آیت آمد و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا
الله و رسوله الا غرورا و جمعی از ایشان اذن خواستند و بهانه جستند که خانهای ما خالی است و کسی
نیست که ازانها محافظت نماید چنانکه میفرماید و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات حصون و بیوت مدینه نماید
و قریش تا بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز با خلاف اقوال مسلمانان را محاصره
نمودند تا کار بر ایشان تنگ آمد و در ایام محاصره هر شب عباد بن بشیر رضی الله عنه با جماعتی دیگر حراست
خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمودند و مشرکان می آمدند و قصد خیمه آنحضرت می کردند و لیکن مجال نداشتند
که از خندق بگذرند القصه محاربه و مقاتله میان دو لشکر واقع شد خصوصا از علی مرتضی رضی الله عنه
درین غزا مبارزها و مقاتلها واقع شد از حد قیاس و عقل بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزة
علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة کذا فی روضة الاحباب و آنحضرت
دعا کرد در حق علی مرتضی و شمشیر خود را که ذو الفقار نام داشت بوی عطا نمود و آن مقدار مشقت
و محنت که بجان شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تعب و رنج بمسلمانان درین غزوه

براه یافت در هیچ غزوه نبود اگرچه در احد هم شد تنها و گریزها و کوهها راه یافت اما همه در یک روز
بود و با قریش تنها بود و اینجا قبایل عرب همه جمع شده در مقام اهلاک و استیصال خود ایستادند و
یکی از وقایع این غزوه عظیمه قصه مجروح شدن سعد بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از عایشه
رضی الله عنها که گفت در ایام خندق روزی در پناه خیمه رسول صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آن
حضرت زره پوشیده ایستاده پیاده یا سوار در روایتیست عایشه رضی الله عنها می گوید که [illegible] روزها
در سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد بن معاذ میگذشت زره کوتاه تنگ پوشیده که دستها
و پایهای او در او وافی و کافی نبود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی عظیم و طویل بود ام سعد گفت که ای پسرک من زود در
برو و در رسول خدا الحق شو من گفتم ای ام سعد اگر وی زره تامتر ازین پوشیده بودی بهتر بودی
می ترسیم بر دستها و پای وی که تیری بخورد ام سعد گفت حکم میکند خدا آنچه حکم کرده
است و چون سعد بن معاذ بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری
بر وی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر اکحل سعد خورد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
عرق الله وجهک فی النار و اکحل رگی است در میان بند و ذراع که چون بریده شود هر خونی که در بدن
آدمی است بیرون آید و آنرا عرق الحیوة گویند و رگ هفت اندام نیز خوانند و در هر عضوی
از وی شعبه است در دست اکحل گویند و در پشت ابهر و در ران نسا بفتح نون و عرق النسا که نام مرضی
مشهور است باین معنی است و سعد چون مجروح شد و دانست که ازین جراحت زنده ماندن
مشکل است گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا صبر ده تا با ایشان مقاتله
کنم و الا این تیر را که بمن آمده است شهادت من گردان ولیکن چندان مهلت ده مرا که بنو قریظه را
بکام خویش بینم فی الحال خون از جراحت سعد بایستاد و قصه بنو قریظه بعد ازین معلوم گردد و در صحیح
البخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که سعد بن معاذ دعا کرد خداوندا تو میدانی که نیست هیچ قوم محبوب
تر هیچ قوم بسوی من که جهاد کنم ایشان را در دین تو از قومی که تکذیب کردند رسول ترا و بیرون آوردند
او را خداوندا اگر باقی مانده باشد از حرب قریش چیزی پس باقی دار مرا برای آن که جهاد کنم
با ایشان و اگر نهاده شد حرب و باقی نماند پس بمیران مرا درین جراحت پس شکست جراحت
و روان شد خون و مستجاب شده دعای او رضی الله عنه و آورده اند که یک روز کفار همه اتفاق
کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق بجنگ در پیوستند و آن روز تا به شب مقاتله نمودند

نمودند چنانکه نماز پیشین و پسین و شام از آن حضرت و اصحاب فوت شد و وقوع این پیش از نزول صلوة الخوف است یا بجهت نسیان باشد و بعد از انقضای شب بلال را فرمود تا اذان گفت و اقامت کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن برای هر نمازی اقامت گفت و نمازها به ترتیب قضا کرد و بر ایشان دعا کرد ملأ الله بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی یعنی صلوة العصر و این حدیث بصریح ناطق است که مراد بصلوة وسطی نماز عصر است و اختلافی که صحابه و علما را در تعیین الصلوة الوسطی است گفته اند که وقوع آن باجتهاد ایشان است پیش از اطلاع برین حدیث و بعد از اطلاع برین مجال اختلاف تنگ است و ظاهر این حدیث آنست که آفتاب غروب کرده بود و تصریح نیز آمده است که حتی غابت الشمس و در حدیث مسلم آمده حتی احمرت الشمس او اصفرت و در حدیث بخاری بعد ما کادت الشمس تغرب و تواند که باستقبال باشد نماز وقت گذشته باشد و نماز بعد از مغرب واقع شد کذا قال الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید و نیز مقتضای این روایت مشهور آنست که فوت نشد مگر نماز عصر و در موطا ظهر نیز ذکر کرده و در بعضی روایات آمده که شاغل آمدند مشرکان از چهار نماز و تخصیص ذکر فوت عصر و تحسر بران بجهت کثرت فضل او باشد والله اعلم و نووی گفته که طریق جمع آنست که وقعهٔ خندق چند روز باقی ماند و در بعضی ایام این باشد و در بعضی آن و یکی از تدبیرات الهی که در خذلان مشرکان درین غزوه واقع شد وقوع تفرقه و اختلاف است در میان این قبایل که اجتماع نموده و اتفاق کرده بودند و سببش آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نیز در آن حضرت آمد و مسلمان شد و گفت یا رسول الله من مومن و مسلمان آمده ام و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد میخواهم که حق خدمتی و اعانتی بنسبت به بندگان تو و یاران تو بجا آرم و میان این قبایل تفرقه و جدایی و خلاف پیدا آرم اما اذن فرمای تا هر چه خواهم بگویم فرمود بگو فان الحرب خدعة پس نعیم نزد قریش و قبایل رفت و با هر یکی کلمات و سخنان گفت که مختلف شدند بدان کلمه ایشان و بیزار شدند و متنفر گشتند از یکدیگر و مخالفت میان ایشان افتاد و متزلزل شدند از مرکز اتفاق و استقامت پس نخست بر قریظه آمد و گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد علیه السلام آمده اند و شما ایشان را درین امر یاری میدهید نمیترسید از آنکه ایشان کاری ناساخته ملول شوند و به دیار خویش بازگردند و شما را بدست محمد و یاران وی بگذارند و شما را قوت مقاومت با ایشان نباشد و همه مستأصل

نعیم پس نزد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشان را از اتفاق و ائتلاف باز داشت و این اثر دعای آنحضرت بود که بر لشکر احزاب کرد اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در آخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح دعا کرد در روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه میان [illegible] بود که دعای آنحضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد الا که درین ساعت دعا کردم مستجاب شد و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که روز چهارشنبه میان نماز ظهر و عصر وقت شریفیست محل استجابت است و درین وقت مشغول باشند گویا کاری نیکو گرفته اند و امام احمد از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هیچ دعایی هست که بخوانیم که قلوب ما بحناجر رسیده فرمود بخوانید اللهم استر عوراتنا وامن روعاتنا و در ینبوع الحیاة از ابن ظفر آمده است که آنحضرت دعا کرد بدین دعا یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین اکشف همی و غمی و کربی تری ما نزل بی و باصحابی [illegible] دعا و فرستاد حق تعالی باد صبا را تا در لشکر کفار زلزله انداخت و دیگهای [illegible] میشکند و خیمهای ایشان را میکند و فرستاد حق تعالی جماعه از ملائکه تا طنابهای خیمها [illegible] آتشهای ایشان کشتند و ترسی و رعبی در دلهای ایشان پیدا شد که [illegible] مجید از این حال خبر میدهد یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا [illegible] باد صبا [illegible] را و انداخت خیمها را و بر زمین افگند دیگها را و ریگ بر روی ایشان [illegible] از معسکر خود [illegible] شب [illegible] گذاشتند بارهای گران [illegible] اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمة للعالمین آفریده [illegible] فرستاد و [illegible] در تفسیر خویش از ابن عباس رضی الله عنه [illegible] باد صبا باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال جواب گفت [illegible] سیر نمی کند در شب حق تعالی بر شمال غضب کرد [illegible] شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم داد باد صبا بود [illegible] اهلکت عاد بالدبور و صبا بادیست که [illegible] آن از مطلع [illegible] شمال [illegible] [illegible]

از دست راست تو در وقتی که مستقبل باشی صحیح است که بادی که مهب وی میان مطلع شمس و بنات نعش است
یا از مطلع شمس تا مسقط نسر طائر و نزدیک نیست که تو زد در شب ذکر هذا کله فی القاموس و آورده اند که چون حذیفه
بن الیمان بحکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شبی که کافران می گریختند در منازل ایشان رفت دید که طوفان
بادی در میان ایشان پیدا شده که یکدیگر بر سر دیگهای ایشان نمی گذارد و خیمهای ایشان را می‌کند و آتشها
را می برد و می پراند و اسپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگها می آید که در
منازل ایشان می‌افتد ابو سفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را باتش گرم می کند حذیفه تیر در کمان نهاده
و خواست که بر وی بیندازد اما چون آنحضرت حکم فرموده بود که دست بر وی نماید تیر را در چله خویش
نهاده کاشکی بیندازد و او را و مردم را از شر وی خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است که آنحضرت
فرموده که دیگر ایشان یعنی کافران بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان برویم و همچنان بود که بعد ازین غزوه
ایشان را فرصت و مجال آن نه شد که بجنگ مسلمانان بیایند و لشکر بر سر ایشان بکشند و سال آینده
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقصد عمره بحدیبیه رفت و آن مبدا فتح مکه و سائر فتوحات شد که انا فتحنا لک
فتحا مبینا اشارت باوست حذیفه گفت که چون من از معسکر ایشان بازگشتم در راه بیست سوار دیدم دستارها
سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی سر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدم دیدم که نماز می کند و گاهی که او را امری پیش آمدی بنماز مشغول شدی
بدست مبارک اشارت کرد که پیش آی نزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم تبسم فرمود چنانکه نوری
از میان دندانهای مبارک وی بدرخشید و الحمد لله این بود عاقبت قریش نافرجام و ابو سفیان نا عاقبت
اندیش که لشکر کشید تا استیصال محمد بکند محمد را چگونه استیصال تواند کرد که پروردگار تعالی او را و اقبال او را
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکفرون اللهم صل علی محمد علی قدر حسنه و کماله و فضله
و کماله و جوده و نواله و عزه و جلاله و گویند که ابو سفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق در میان قریش نشسته بود گفت
هیچکس نباشد در میان شما که بمدینه مطهره رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما از محمد کشد که در بازارها می آید و می رود
و چنان مشغوف به تبلیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن نمی پردازد سبحان الله بعد ازین همه برهان و دلایل
و خذلان که شنیدند هنوز ازین خیال نمیگذرد این چه قساوت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا شد
که اگر تقویت من میکنی کفایت این مهم میکنم و چنان خنجری تیز و بران دارم که در یک لحظه کار او تمام کنم پس
ابو سفیان شتری برای رکوب او داد و زاد راه وی تسلیم نمود و در اخفای این راز وصیتش فرمود

اعرابی بمدینه بشتافت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد با بعضی از قبایل نشسته بتبلیغ مشغول بود آن
اعرابی آنجا رفته گفت ای ابن عبدالمطلب آن حضرت فرمود انا ابن عبدالمطلب اعرابی بجانب آنحضرت
روان شد فرمود این شخص است که قصد هلاک من دارد و فرمود راست بگو که راستی ترا وا رهاند پس
حقیقت حال را عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود هر جا که خواهی برو اعرابی گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شد
و لرزه بر اندام من افتاد و هیچکس را بر ضمیر من اطلاع نه مگر من و ابوسفیان دانستم معلوم شد که حافظ تو
خداست از حزب ابوسفیان و حزب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تبسم میفرمود
صلی الله علیه وسلم و هم درین سال متصل واقعه خندق غزوه بنو قریظه که قبیله عظیم بود از یهود عدیل بنی النضیر
که آنرا اجلای فرموده بودند واقع شد و در مبادی ادای هم چنان در آید که باعث برین غزوه آن باشد که چون با ایشان
نقض عهد کردند و با قریش اتفاق نمودند و در میان ایشان حیی ابن اخطب که از بنی النضیر بود و باعث
نقض عهد و ماده شر و فساد شد و از اعدای حقیقی و خصمی آن حضرت بود و در عهد و حلف ایشان در آمده
همین جا توطن گرفته بود خواستند که قطع ماده و دفع فساد کنند ولیکن باعث این نهضت بآنکه بعد از رسیدن
آنحضرت از غزوه خندق بخانه متصل آن جبرئیل آمد و استعجال نمود و فرمود حکم الهی برین آمده که همین
ساعت بر بنی قریظه باید رفت و اهمال نکرده من که جبرئیلم و ملائکه با سواران خود سلاح جنگ از تن بر نیاورده ایم
چنانکه در ضمن بیان قصه بتفصیل تحقیق معلوم گردد و اگر انگیختن آن هم باشد که بظاهر برای تدبیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آن نیز در حقیقت بحکم و تقدیر امر الهی است در تمام غزوات همین حال است
و لیکن اینجا بظاهر نیز جبرئیل آمده و حکم رسانیده و حکمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه بیاید نیز از آن
باب است بدانکه چون آن حضرت از غزوه خندق بمدینه مطهره در آمد همدران روز غزوه بنی قریظه واقع
شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که آنحضرت بخانه من بود و سر و تن از گرد و غبار می شست و
سلاح از خود باز کرده غسل میکرد و در روایتی آمده که یکجانب سر مبارک را شسته بود و جانب
دیگر نشسته و در روایتی آمده که در خانه طیبه فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف چنان رفته بود که چون
از غزوه یا سفری بازگشتی بخانه فاطمه آمدی و سر مبارک را موی سپید و بهر تقدیر ناگاه مردی بیرون از
خانه سلام کرد آن حضرت علیه السلام برخاست و بیرون رفت و من نیز از عقب تا در خانه رفتم دیدم که دحیه کلبی
مرغها به برو دوی و بر دندانهای پیش دمی نشسته و بر اشتر سفید سوار بود آنحضرت بر ردای مبارک

و لیکن غبار از سر و روی او پاک می‌کرد و با آن سرور سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل علیه السلام
بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در روایتی آمده که دستاری از استبرق بر سر بسته و بر قطیفه که
بر روی قطیفه دیباست سوار شده آمد و در حدیث بخاری آمده که چون آنحضرت رجوع کرد و سلاح نهاد
و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهاده‌ایم بیرون آ
خدای تعالی امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا سوگند که من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خرد
گردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغ را بر سنگ زنند پس پیشتر رفت جبرئیل علیه السلام با ملایکه
انس میگوید رضی الله عنه گویا من می‌بینم غبار را ساطع در کوچه بنی غنم از موکب جبرئیل پس امر کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال را که ندا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید و بگوید که هر که
سمیع و مطیع است امر خدا را باید که نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه و رایت علی مرتضی را بر مقدمه
بود و علم بر دست وی و خلیفه گردانید ابن ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسب خود که لحیف نام داشت
و دو اسب دیگر جنیبت کرد و مسلمانان نیز سلاح کرده برآمدند و عدد ایشان اکثر بر یمین آن حضرت و فارس
اعظم بسیار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار رد بودند
و شش اسب بود و در راه قبیله بنی النجار را دید که سوار شده منتظر ایستاده اند پرسید که شما را که
گفت که سلاح پوشیده ایستاده اید گفتند که دحیه کلبی گفت فرمود که آن جبرئیل علیه السلام
بود که پیشتر رفته است چون وقت عصر در رسید بعضی صحابه نماز عصر در راه گذاردند و حمل کردند
قول آنحضرت را که نگذارید صلوة عصر را مگر در بنی قریظه بر مبالغه و تاکید و استعجال در سیر و
نگذاردند مگر بعد از وصول بمنازل بنو قریظه و قضا کردند بعد از عشا را خبر از جهت عمل بظاهر
قول آنحضرت که نهی کرد از گذاردن صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آنحضرت فعل هر دو طایفه را مسلم
و مقرر داشت و هیچ کدام را زجر و عنف نکرد و این قضیه حجت می‌شود هم طایفه مجتهدین را که به رای
و اجتهاد خود عمل می‌کنند و هم طایفه محدثین از اهل ظواهر را که بظاهر احادیث عمل نمایند
و رای و اجتهاد را دخل نمیدهند فتدبر بدانکه ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است
و مشهور هم میان علما اهل مغازی همین روایت شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده
باتفاق بخاری و مسلم هر دو بروایت از شیخ واحد باسناد واحد و احمد در موافقت مسلم روایت کرده
مسلم را ابویعلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند میان الروایتین باحتمال آنکه بعضی ظهر را

پیش از امر گزارده باشند و طایفه نگزارده پس گفت مر طایفه را که نگزارده باید که نگزارد هیچ یکی از شما ظهر را
مگر در بنو قریظه و گفت مر این طایفه را که پیشتر رفتند صلوة الظهر و طایفه را که پیشتر رفته اند صلوة العصر و گفته اند
بعضی در جمع که فرمود آنحضرت مر این قوم را یا کسانی را که قریب بمنزل بنی قریظه بوده اند لا یصلین احد الظهر الا
و گفت ضعیفان را و دوران را صلوة العصر کذا قال القسطلانی والله اعلم و رسید آنحضرت بمنازل بنی قریظه در
شام و بقولی گفت ابن اسحق که محاصره کرد بیست و پنج روز و در روایت ابن سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص
روز تا شب بجانب ایشان تیری انداخت و گفت که طعام ما در مدینت خرما بود و حضرت فرمود نیکو طعامی
است آن و چون ایام محاصره بتطویل انجامید انداخت خدا تعالی در دلهای ایشان رعب را و گفتند که ما مجبور
مسلکشیم بنی النضیر اختیار جلا می کنیم و ما را بگذارند تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هرچه شتران ما بردارند از اسلحه
زیاده از آن نبریم آنحضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر اموال و امتعه و اسلحه نیز در گذشتیم رخصت
فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم فرمود الا ان تنزلوا علی پس متحیر ماندند پس گفت کعب
بن اسد که رئیس ایشان بود و حیی بن اخطب ملعون بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار و در آمده نیز در آن
مجلس حاضر بود که ایمان بیارید ای گروه یهود بمحمد که وی رسول خداست و اوست که در توریت وصف او را خوانده
اید و دانسته که وی پیغمبر بحق است شما میدانید که تکذیب و انکار او را حسد و عناد است و دما و اموال و اولاد شما
شما بسلامت می ماند پس ابا آوردند یهود از آن و گفتند که از دین خود مفارقت نمی توانیم کرد و بر توریت کتابی
دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله آنچه جهل و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم بآنکه صلاح دنیا
و آخرت در دین است قبول نمی توانند کرد یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و توریت
نیز تکلم میکند بآن و چون رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیاورد و انقیاد ننمود و بموافقت ایشان بدوزخ
رفت از جهت خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود مخالفت ورزید بعد از آن گفت ای
جماعت من شما را وصیت میکنم یکی ازین سه خصلت تا ایمان می آرید چنانکه گفتم و اگر ابا می آرید ازین بیائید
بکشیم پسران و زنان خود را و بیرون آئیم بسوی محمد و اصحاب او بجنگ تا خدا چه کند اگر کشته شدیم و هلاک شدیم
باری کسی را از عقب خود نمی گذاریم که رسوا گردد و اگر ظفر یافتیم زن و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این چنان
کنیم که بیگناهان را بکشیم و آنچه زندگانی است که بی فرزندان و بی زنان و متعلقان بسر بریم گفت پس
اگر این را هم نمی کنید بیائید امشب شب شنبه است و محمد و اصحاب وی از شما امن می اندیشند انگاه یک
بر ایشان بریزیم و شبیخون زنیم و بدانیم که چه می شود گفتند تعطیل این شب را در دین ما سنت نکوهیده از

و بسم که پیشینیان کردند و رسید بایشان آنچه رسید از مسخ و فسخ و از غرایب وقایع که درین غزوه قصه ابولبابه
رفاعه بن عبد المنذر اوسی است رضی الله عنه که دوست و هم سوگند ایشان بود از آنحضرت طلبیدند که او را نزد ایشان
بفرستند تا با وی مشاورت کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابولبابه را نزد ایشان چون در آمد ابولبابه در
حصار برآمدند یهود باستقبال او و جمع شدند زنان و کودکان پیش او و گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از
شدت محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابولبابه را رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آییم گفت نعم فرود
آیید و اشارت کرد ابولبابه بدست خود بسوی حلق خود یعنی اگر فرود می آیید ذبح کرده می شوید این سخن گفتن بود
از ابولبابه و پشیمان شدن و بهتر رجوع نمودن که خیانت کردم در حق رسول خدا پس فرود آمد ابولبابه از حصار گریه
کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آنحضرت بیاید و با یاران ملاقات کند بمسجد رفت و خود را بستون مسجد ببست
و الآن آن ستون در مسجد شریف متعین و موسوم است بستون ابولبابه و بروی نوشته اند اسطوانة ابولبابه و گفت
نمی روم ازین جای خود تا نبخشد مرا خدای تعالی این گناه را و باید که نگشاید مرا هیچکس ازین ستون در غیر وقت نماز تا
زمانی که توبه من قبول افتد چون خبر بحضرت رسید فرمود من چکار کنم اگر نزد من می آمد استغفار میکردم و نحن کم
و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و خود را بند بگناه
حق باز بسته نگشایم او را تا وی تعالی گناه وی نبخشد و توبه وی قبول نکند و دخترش می آمد و خرما در دهان
او می نهاد و دم آبی می نوشانید و در وقت نماز می گشاد تا نماز کند یا برای قضا حاجت رود می آرند که
خود را بسلسله گران بربسته بود تا پانزده روز همبران منوال بود تا آنکه رفت سمع وی هیچ نمی شنید و نزدیک
بود که بصرش نیز رود تا پانزده روز همبرین حال بود وحی آمد بقبول توبه وی و آنچنان بود که آنحضرت
در بیت ام سلمه بود وقت سحری بود که ام سلمه شنید که آنحضرت خنده می کند گفتم از چه خنده می یا رسول الله
همیشه شاد و خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود توبه کرده شد را بی لبابه بخشیده شد گناه او و گفت ام سلمه
گفتم آیا بشارت دهم او را باین خبر یا رسول الله فرمود بده بشارت اگر می خواهی پس ایستاد ام سلمه در حجره
خود و این پیش از آن بود که نازل گردد آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا ابا لبابه بشارت باد ترا که قبول افتاد
توبه تو پس دویدند مردم که در مسجد بودند تا بگشایند بند او را فرمود نگشایید تا آنکه بیاید رسول خدا و
بگشاید بدست مبارک خود چون در آمد آنحضرت برای نماز بامداد در مسجد بگشاد بند او را صاحب مواهب لدنیه
میگوید که روایت کرده است بیهقی در دلایل النبوة بسندی که دارد از مجاهد که قول حق تعالی لا تخونوا الله
در شان ابولبابه است وقتیکه گفتند مر یهود را آنچه گفت و اشارت کرد بحلق خود که محمد ذبح میکند شما را

اگر فرود می آید بر حکم او و گفت بیهقی ذکر قسم کرده است محمد بن اسحاق که ارتباط وی درین هنگام بود
و روایت کرده شده است از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه ارتباط او بستون مسجد از جهت تخلف او بود
از غزوه تبوک چنانکه گفته است ابن المسیب و گفت درینجا نازل شده است آیت مذکور پوشیده نماند که مشهور میان
اهل سیر است در کتب مذکور مسطور است و تخلف از تبوک منحصر در آن سه کس است که در آیت قرآنی مذکور بود و علی
الثلثة الذین خلفوا آنانکه گویند تخلف با هیچ کس مخصوص نیست و در غیر ایشان هم بود که ابولبابه از ایشان است
مخصوص با این سه کس توبه است والله اعلم و این بستن ابولبابه خود را از سکر حال بود که ارباب
احوال را می باشد و الا توبه عبارت جز از ندامت و عزم بر ترک و عدم رجوع بمثل آن نیست و این که خستن
نفس و تعذیب وی چنانکه ابولبابه کرد داخل و لازم آن نیست و ازینجا معلوم می شود که صحابه را نیز سکر
در احوال بود و تقریر آن حضرت آنرا ثابت صحیح است و ساده صوفیه را درینجا حجت است و رد است بر منکران
این نوع از تواجد بلال نزد نزول کریمه آنکه لا تبدیل لکلمات الله حجت و قول معاذ بن جبل رضی الله عنه نزد ذکر و با
اللهم لا تحرم معاذ او اهلها و قول عائشه بعد از نزول برائت و نزاهت وی رضی الله عنها از مقوله اهل افک
که گفت ابوبکر رضی الله عنه با عائشه اشکری رسول الله انا لا اشکر الا رسوله و تجرید امرا قوی تر نیز که مضطرع
می شد در کشتن یهود بنی قریظه از میان ایشان که در نفع گذرد و بکشتن گرداند و دخول جنت بردند و آن
نیز از این قبیل شمرده اند و چون تنگ شد بر بنی قریظه محاصره و منقاد شدند و راضی گشتند
بر فرود آمدن از حصار و پس فرود آمدند و عاجز و مضطر شدند بحکم حضرت نبوت و قرار دادند
بحکم سعد بن معاذ بسبب پیمان داد آن حضرت محمد بن مسلمه کرد دستهای مردان ایشان را بگردانید
بر بستند و عبدالله بن سلام را امر فرمود که زنان و فرزندان را و اموال و امتعه ایشان را جمع سازد
گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود
و اجناس و امتعه بسیار و ظروف و امتعه اشتری بسیار نیز بر آمد پس عرض کردند و مسلمانان که با رسول
الله بودند چنانکه درباره بنی قینقاع بشفاعت عبدالله بن ابی شد بودند رحمت ارزانی داشتی مقتضی
کسانی را که چهار صد زره پوشش بودند بخشیدی اکنون درشان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض
عهد پشیمان شده اند هم رحمت ارزانی دار و از سر جرایم ایشان درگذر حضرت در مقابله او سخنان
هیچ نفرمود و اولا فرمان فرستاد که سعد بن معاذ که بسبب جراحت ازین غزوه تخلف نموده
بود او را بر دراز گوشی سوار کرده آوردند چون بنواحی بنی قریظه رسید جماعت از او سیان پیش او

او رفتند و گفتند رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو منوط ساخته است و ایشان حلفای تو اند از همه
اعراض کرده روی امید بسوی تو داشته اند و عبد الله بن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم
سوگندان خویش از بنی قینقاع چگونه سعی نمود تو نیز در شان بنو قریظه مراسم شفقت و
مرحمت بتقدیم رسان که از بلیه قتل خلاص شوند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان
گفتند سعد خاموش ماند و جواب ایشان نگفت چون الحاح ایشان از حد گذشت گفت
سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بوی رسند پس نا امید شدند و دانستند
که حکم بقتل ایشان خواهد کرد چون سعد قریب مجلس رسید و در روایت بخاری آمده چون بمسجد
نزدیک شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید برای سید خویش جمیع
از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند و ساده از ادیم و طار او ساختند و
مردم ازینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام بر داخل مجلس چنانکه الان متعارف است و تمامیت
استدلال ایشان زیرا که این قیام برای فرود آمدن سعد بود از دراز گوش و لوددی رضی الله عنه
مجروح مرد جسیم عظیم الجثه بود نه بقصد تکریم و لهذا فرمود قوموا الی سیدکم چنانکه در حدیث
بخاریست نه لسیدکم و عجب است که در روضة الاحباب لسیدکم نقل کرده و باین نکته مستشعر
نشده و شارحان آنرا گفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکریم باشد آنرا درین مصلحت بود که او را برای
حکم کردن طلبیده بودند و درین توطیه و تمهید بود که برای قبول کردن حکم وی و انقیاد کردن برای
آن و مراد بمسجد که در روایت بخاری واقع شده است جائی است که آورده و خط کشیده بود در
آنکه بنو قریظه برای نماز گذاردن در مدت اقامت وی صلی الله علیه وسلم در آن مقام نه مسجد شریف
نبوی چون نشست سعد نزد آن حضرت خون از جراحت وی باز ایستاد و اوسیان همان حرف را که در
طلب ترحم و تعطف بسعد بن معاذ نسبت بیهود بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد
و میثاق خداوند تعالی و تقدس بر شما است که بانچه حکم کنم راضی هستید همه جواب دادند که آری راضی ایم
و گویند که سعد بوجه ادب حضرت آورده و بجهت تعظیم و تجلیل و ادب از صریح
خطاب اجتناب نموده گفت هر که درینجا است بحکم من راضی است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست که ای سعد گفت من حکم میکنم که مردان ایشان
باشند و زنان و کودکان ایشان را برده سازند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت باید

رسول خدا فرمود که ای سعد حکمی کردی در شأن ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود
و در روایت آمده که حکم کردی بحکم خدا و در روایتی بحکم ملک بکسر لام یعنی الله تعالی [illegible] یعنی جبرئیل
و در حدیث جابر آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگو حکم کن در ایشان ای سعد پس گفت سعد
خدا و رسول خدا سزاوارترند بحکم فرمود آنحضرت بتحقیق امر کرده است ترا خدای تعالی که حکم کنی
در ایشان پس حکم کرد آنحضرت که بنو قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند و حبس کردند گویند
که در حالت حبس خرمایش ایشان می ریختند چون دستها بسته بود بدهانها برمی گرفتند و می خوردند
و چون تشریف آورد آنحضرت بمدینه امر کرد که کنده شود در زمین گودالی دراز مانند خندق پس
علی و زبیر بحکم آنحضرت تیغها کشیده گردنهای ایشان را میزدند و خون بخندق روان میشد و
چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد آنحضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق تعالی
ترا بدست من اسیر گردانید و خوار کرد و مرا بر تو غالب گردانید و حاکم ساخت [illegible]
کرد و گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی کنم ولیکن من [illegible]
خود می طلبیدم خدای تعالی ترا ظفر داد و این ملعون بغایت عداوت و عناد با آنحضرت داشت
بود در عداوت آنحضرت در وقتیکه آنحضرت بمدینه قدوم آورد [illegible]
آنحضرت می آمد و از صبح و شام در خدمت می بود و نفاق می [illegible]
یاسر بن اخطب از وی پرسید که این مرد همانست که ما وصف وی در توریت خوانده ایم گفت بلی
و اوست ولیکن من نمی یابم در دل خود مگر عداوت او و صفیه که از امهات المؤمنین است دختر او
[illegible] اسیر گشت پس آنحضرت او را آزاد کرد و نکاح بست [illegible] گویند که چون
[illegible] قتل حیی بن اخطب ذوالفقار کشید حیی گردن پیش آورد تا امیر المؤمنین تیغ زده با سفل
فرستاد و بعد از آن کعب بن اسد را دست بسته آوردند آنحضرت فرمود که ای کعب ایمان نمی آوری
و حال آنکه تو میدانی که من رسول بحقم کعب گفت من تصدیق ترا نموده و اطاعت تو می کردم [illegible]
[illegible] گویند چون عاجز شد از ترس جان ایمان آورد بر دین یهود مردم فرمود تا او را
بیاران او ملحق گردانیدند و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه مشغول بودند و چون شب شد
بقیه ایشان را در روشنائی مشعلها کشتند و می گویند مجموع ایشان [illegible] بودند و قومی
[illegible] گفتند و جماعه گویند [illegible] و گروهی گویند [illegible] اول [illegible]

جمع گفته اند که احتمال دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و باقی اتباع و خدم ایشان قسمت کرده شد اموال
ایشان بر مسلمانان و بعضی از اسیران را آزاد کرد و بعضی را هبه نمود و ریحانه [illegible] را بجهت خاصهٔ خود اختیار
کرد و بملک یمین در وی تصرف می نمود و می خواست که آزاد سازد و در نکاح آرد وی همین طریقه را اختیار کرد گفت
یا رسول الله این آسان است تر او مرا والله اعلم و در اینجا دو حکایت غریب نقل کرده اند یکی آنکه پیری بود از جهود
بنی قریظه که زبیر بن باطا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس بجهت سابقهٔ حقی که زبیر بر وی داشت
از حضرت التماس کرد که او را بخشند فرمود بخشیدم باز التماس کرد که عیال و اطفال او را نیز از قید رقیت اطلاق
فرمایند این التماس را نیز مبذول داشتند ثابت استدعا بخشش اموال زبیر را نیز نمود آن نیز قبول
افتاد پس پرسید زبیر که حال کعب بن اسد چیست و ابن اخطب چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد
گفتند همه براه عدم رفتند و کشته شدند زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب ساعتی
آن از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقهٔ خدمتی که با تو دارم مرا نیز با ایشان برسان پس ثابت
شمشیر کشید و آن واجب القتل را بقتل رسانید و در روایتی آنکه زبیر از زبیر سپرد تا سر خود را از تن
جدا ساخت و حکایتی دیگر از عایشه رضی الله عنها آمده گفت که زنی بود از زنان بنی قریظه که در یاد شوهر
خود که کشته شده بود از فراق وی می نالید و در محبت می سوخت ناگاه یکی او را آواز داد زن بخوشی
شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند گفت
من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبتی تمام داشتیم چون ایام محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر
محمد را دست رس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر خواهند کرد و به مرد دیگر خواهند داد
من با شوهر گفتم دریغ ایام وصال خواهد بسر آمد مرا بی تو خوش نیست شوهر گفت اگر راست می گویی
و حال تو اینست حیله و تدبیر در کشته شدن تو این است که جماعه در سایهٔ قلعه زبیر بن باطا نشسته اند
آسیا سنگی بردار و بر سر ایشان بغلطان تا شاید یکی کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص برسانند
و سنگی را بغلطانیدم و به خلاد بن سوید رسید و کشته شد این زمان مرا بقصاص آن می طلبند عایشه
رضی الله عنها می گوید که هرگز نیست که فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن در برابر قتل را
سبحان الله حیله‌های عشق و محبت باطل با این سحر [illegible] که جان خود را فدا می کنند و بدان خوشحال میشوند
چنانکه آن پیر جهود زبیر نام و این زن ناپاک نافرجام کرده و با ایمان آوردن و با سلام در آمدن
نزد ایشان دشوار تر و مشکل تر است از آن نعوذ بالله من الجهل والغوایة و چون از اسلام از آن

از قتل یهود بنو قریظه باز پرسیدند جراحت سعد بن معاذ بگشاد و خون از آن روان شد تا جان بحق تسلیم کرد و آن
حضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود سر او را بزانوی مبارک نهاد و فرمود بار الها
سعد در راه تو زحمت کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمه وی
بود ادا کرده پس روح او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان خود قبض کردی قبض کن سعد
چون آواز آنحضرت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول
خدائی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت و از آن حضرت
عذر خواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل آمد عمامه از استبرق بر سر
بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب آسمان از برای قدوم روح وی مفتوح
گشته پس حضرت بخانه او تشریف آورده تجهیز و تکفین او نموده و گفت هفتاد هزار
فرشته بر جنازه او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود اما جنازه او بغایت
خفیف بود مردم از همین حیران بودند آنحضرت فرمود علیه السلام جنازه او را ملائکه برداشته اند
از آنجهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از ضغطه قبر خلاص یافتی سعد بن معاذ
بودی و لیکن تنگی کرد بروی اینقدر صالح قبر وی بعد از آن گشاده برو حق تعالی و فرمود اهتزاز کرد از جهت موت
وی عرش رحمان و روایت کرده اند این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف کرده اند علما در تاویل این حدیث بعضی
گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و اهتزاز عرش تحرک او است از جهت فرح بقدوم روح سعد یا حزن و اندوه
بموت وی و پیدا کرد خدای تعالی در عرش تمیز و ادراک که حاصل شد بوی این فرح و شادی
و غم و اندوه و مانعی نیست چنانکه فرمود در شان حجاره و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ظاهر
احادیث همین است و همین است مختار بازری گفته است ظاهر حدیث حرکت عرش است و منع نیست
این از جهت عقل زیرا که عرش جسمی است از اجسام قبول می کند حرکت را و سکون را الا آنکه بعضی
مراد با اهتزاز استبشار و سرور داشته اند نه حرکت عرب میگویند فلان کس اهتزاز میکند بمکارم
و نمی خواهند بدان اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتیاح و سرور بدان و بعضی گفته اند این عبارت
کنایت است از تعظیم وفات وی و عرب نسبت میکنند شی معظم را با عظم اشیا چنانکه میگویند تاریک شد عالم و قائم
قیامت بموت او و قومی گفته اند که مراد اهتزاز جنازه و نعش است و این سخن باطل است رد میکند صریح روایتها
که در آن آمده است از مسلم اهتزت له عرش الرحمن و بعضی گفته اند مراد حمله عرش است و روایت کرده است براء بن عازب که

که پیشکش کرده شد برای رسول خدا حلهٔ حریر پس مس میکردند صحابه و تعجب مینمودند از نرمی آن گفتند اعرابی که فرستاده شده
است برای آنحضرت از آسمان پس گفت آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرم تر است از این
و درین غایت مبالغه است زیرا که مندیل ادنی و دون ثیاب است و معد است برای پاک کردن
چرک و مالیدن اعضا پس هرگاه وی اینچنین نفیس و شریف باشد غیر او از ثیاب نفیس تر
و شریف تر خواهد بود و ابو نعیم از طریق محمد بن المنکدر روایت کرده است که قبض کرد انسانی
از خاک قبر سعد بن معاذ قبضه و برد او را با خود بعد از ان دید آنرا که مشک اذفر است
پس فرمود پیغمبر خدا سبحان الله سبحان الله تا آنکه ظاهر شد اثر این تعجب در وجه شریف آنحضرت
و ابن سعد از ابو سعید خدری رضی الله عنه می آرد که گفت بودم من در میان آنکسانی که حفر کردند برای
سعد قبر را که فایح میشد از ان بوی مشک و این کرامات همه بجهت حصول رضای حق تعالی و تقدس
و رسول اوست صلی الله علیه وسلم در ضمن این حکم که حق تعالی بر زبان حق ترجمان سعد جاری گردانید بدون
نظر بظاهر حال و گرفتاری عرف و عادت این را در نیافتند و لهذا فرمود آنحضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خدا
در هفت آسمان و التفات بسخن او سیان نکرد و در واقع این قضیهٔ قتل بنی قریظه با این کیفیت
مخصوص و خواری و زاری که در یک روز چند کس را گردن زدند خندق از خون پر کردند خالی
از غرابتی نیست و هیچ غریب نیست چون بحکم الهی کافران واجب القتل اند اگر هزار و صد هزار کس را
در یک جا بکشند چه تفاوت میکند اقتلوا المشرکین کافة و اذلال و اهانت برای اظهار شوکت
اسلام و عزت اهل او است و شاید که در بعضی طباع ضعیفه چنان در آید که این خلاف صفت رحم
و مهربانی است و این از اعوجاج طبیعت و انحراف از جادهٔ مسلمانی است بعید از تحقیق صفت
ایمان و اعتقاد آنکه هرچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم میگوید و میکند بفرموده خدا است و حق است
و این وسواس و خلجان نامعقول و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است اگر حکم الهی تعالی
شانه در بنو النضیر باجلا بود و در بنو قریظه بقتل چه جای نزاع است که گویند چرا اجلا کردند و آنجا
قتل یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و اگر حکمتی طلبند و فارقی جویند آن دیگر است احتمال دارد خبث و شرک
در بنو قریظه که نقض عهد کردند و با قریش که اعدای عدو اسلام اند پیوستند و در مقام مقابله و
مقاتله رسول خدا صلی الله علیه وسلم ایستادند و با حیی بن اخطب که اشد اعدا است دین او و عناد
محبت بستند مستحق قتل و عذاب بیشتر و اکثر شدند و این بر اساس خاطر گرفتاران عقل

و اینست می‌گوییم و لا ... این حکمت هم چه در کار است حکمت را هم بحکیم مطلق بسپارید و بدانید که چه حکمت است
در آن و اطلاع بر آن شما بر حکمت‌ها شرط ایقان نیست و حال آنکه مذهب اهل حق آنست که رعایت حکمت واجب
نیست بر پروردگار که مختار مطلق است اگرچه در هر فعل حکمتها دارد و اما اگر نکند واجب نیست بر وی و کسی را نمی‌رسد
که گوید چرا کرد و دست فهم و عقل از دامان عز و جلال او کوتاه است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی
دارد و ظاهر آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ معلوم آنحضرت بود که حکم الهی درین قضیه اثبات قتل بنی
قریظه و خود راضی شدند بتحکیم وی حکم را بسعد انداختند و در دل وی الهام کردند که حکم نزد خدا آنست
و رضای رسول خدا درین لهذا فرمود آنحضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خداست در هفت آسمان و نظر او بسان
درین مقام ظاهر و قاهر بود که به سعد گفتند که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاهدار سابقه حقوق و عهود را و
چه حق نگاهدارد که حق همین است و هم عرض کردند نظر بر ظاهر و اعتماد بر کرم و مسامحت وی صلی
الله علیه و سلم و لهذا جواب ایشان نداد و سکوت ورزید و تغافل کرد عفا الله عنهم دیگر هیچ یکی صحابه درین
باب دم نزد ایمان کامل و اسلام صادق اینست که علی مرتضی و زبیر حواری مصطفی تمام روز و پاره از
شب بکار قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طباع ناقصه متوجه باشند که در ایشان رگی از کفر
بود بجهت جهل یا مجاورت دیار کفار بسبب کراهت خونریزی در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان را
تکلیف ذبح کنند نتوانند کرد اگرچه جای بود مردار بمیرد و در بعضی از درویشان نیز این معنی دیده می‌شود و ایشان
شاید حالی هم عارض می‌شده باشد که بدان مقدور نتوان داشت و لیکن بی گوشه جهل نیست و جهل عذر نیست
اتباع باید ساخت نبی حکم شرع آب خون ریختن خطاست . و گر خون بفتوی بریزی رواست . اگر گوئی
پس اگر حکم الهی آن بود که همه این قوم را بکشند بخشیدن زبیر بن باطا بالتماس ثابت بن قیس چه بود جوابش
آنکه حکم شد بخشیدن زبیر بن باطا از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اهل حرب بعضی را و هم امان
از احکام مشروع است و مذهب صحیح و مختار آنست که احکام مفوض است بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
هرچه بخواهد حکم کند بفعل هر یکی حرام کند و دیگری مباح گرداند و این مسئله بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع
حق تعالی [illegible] اکرده و تشریعی نهاده و همه برسول خود حبیب خود سپرده است صلی الله علیه و سلم
و از وقایع این سال آنکه بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
آمده و بدولت اسلام مستسعد گشتند پس آنحضرت ایشان را باز گردانید بمنازل خویش و فرمود که شما هر جا باشید
[illegible] مهاجر [illegible] آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند و این بلال بن الحارث عامل نواحی فرع بود که

که بر سیره پنج روز راه است از مدینه و یکی از حاملان الویه مزینه است روز فتح روایت کرده‌اند از وی جابر و بشر
پسر او و علقمه بن وقاص حدیث هشتاد کرده اند مراد و را ربعه یعنی از بخاری و مسلم و غیر او را پسری بود اسلم و حسان
محدث بصره مات سنة ستین و له ثمانین سنة و درین سال ماه گرفته در روضة الاحباب گرفتن ماه را درین
سال ذکر کرده و گفته که جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که ماه را سحر کرده اند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد انتهی و در سال دهم وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم آفتاب
گرفت چنانکه در مجلس بیامد و مردم گمان بردند که مگر گرفتن آفتاب بجهت فوت ابراهیم است بر اعتقاد
که در مردم شایع بود که آفتاب و ماهتاب گرفته می‌شوند بموت عظمی یا بوقوع حادثه عظیم پس آنحضرت
علیه السلام گفت شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی گرفته نمی‌شوند بجهت موت کسی و هرگاه گرفته شوند نماز
کنید و تصدیق کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و هم درین سال غزوه دومة الجندل
بضم دال و فتح آن واقع شده و آن نام کوهی است که از انجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده
مرحله است کذا قیل و گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع
خرما و جو است و در مواهب گفته که شهریست که میان او و دمشق مسافت پنج شب است و بعد از مدینه
پانزده یا شانزده شب و تسمیه او باین نام بدومی بن اسمعیل است که نزول کرده بود درینجا و در قاموس گفته که دو
مار الجندل [illegible] میگویند هر دو بضم و سبب این غزوه آن بود که بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر رسانیدند
که دران سرزمین جمعی کثیر جمع شده اند و بر مردم ره گذری زحمت بسیار میرسانند و ظلم و تعدی می‌نمایند
و اکیدر که حاکم آن موضع است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله آنحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم ایستاده پس آنحضرت با هزار کس بیرون آمد و سباع بن عرفطه را بر مدینه خلیفه ساخت
و دلیلی از برای راه نصب نموده وی بجمع قلع اهل طغیان آورد پس شب سیر می‌کرد و روز کمین میساخت
و از راه منحرف شده نزول می‌نمود و چون بنواحی آن دیار رسید و یک روز راه در میان ماند دلیل
خبر رسانید که مواشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورد بر مواشی
و راعیان ایشان گریختند و بهر جانبی پریشان شدند و نزول کرد آنحضرت در ساحت
ایشان پس یافتند در انجا هیچ یکی و توقف فرمود آنحضرت در انجا چند روز و فرستاد
سرایا را بهر جانب پس متفرق شدند و نیافتند کسی را محمد بن مسلمه شخصی را گرفته بمجلس شریف
آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این مقام رسید

بچو قصه را استحالی نمودند و این شخص ایمان آورد پس آنحضرت سالماً و غانماً بمدینه با سکینه مراجعت
فرمود و مدت این سفر زیاده از یکماه بود و در روضة الاحباب میگوید که در همین غیبت مادر سعد
بن عباده وفات یافته بود آن حضرت نماز بر قبر او گذارد و سعد گفت یا رسول الله مادر من بطریق فجاءة
مرد و من گمان میبرم که اگر مجال فرصت یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد
یا نه آنحضرت فرمود آری میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده
چاهی کند و آنرا سبیل بنام مادر خود ساخت و گفت هذه لام سعد انتهی و علما را در رسیدن ثواب
عبادت بدنی بمیت اختلاف است و در مالی نه و باتفاق جائز است آورده اند که شیخ عز الدین بن
عبد السلام را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که ما قرآن بنیت مردها می خوانیم
چه حال دارد بشما میرسد فرمود ما در دنیا فتوی میدادیم برخلاف آن اکنون معلوم می شود که میرسد والله
اعلم و هم درین سال در ماه ذی الحجه سریه ابو عبیده بن الجراح را بود در معارج النبوة می آرد که آن حضرت
ابو عبیده بن الجراح را باجمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان دران سفر خرما بود و
روایت است که هر روزی هر مردی بیک خرما می گذرانید و آخر کار بجائی رسید که بنیم خرما قناعت
کردند و مدتی بدین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علا ماهی از دریا بساحل
افگند که سیصد نفر تا یکماه از گوشت آن محظوظ شدند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت
کرده است که گفت من با سیصد نفر بودم از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتیم انتهی و در مشکات از جابر
باستطراق حدیث آورده که گفت غزا کردیم با جیش الخبط را و امیر گردانیده شد بر ما ابو عبیده پس
گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات
آمده که یافتند بر کناره دریا دابه را بی آنکه نام کنند از انواع جنس و آنرا عنبری گویند و در روایتی دابة العنبر یعنی
دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلانی است که از پوست وی سپر میسازند و آن سپر را نیز عنبر
گویند و احتمال دارد که دابة العنبر بجهت آن گویند که غذا بنام طیب مشهور است از وی
متولد می شود [illegible] آنست که عنبر از فضله سرگین دابه بحری است یا از چشمه ایست
که در دریاست و نام [illegible] است که از او [illegible] ازان تا
نیم ماه [illegible] ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی [illegible] که مراد بدان استخوان ضلع
است [illegible] سوار [illegible] استخوان [illegible] ابو عبیده

ابو عبیده استخوان اورا و نظف کرد بارا زیرین شتری پس آمد زیر وی و چون قدوم آوردیم
ما ذکر کردیم این قصه را آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت بخورید رزقی را که بیرون آورده
است آنرا خدای برای شما بخورانید ما را اگر باشد با شما چیزی از آن را از برای خوش کردن دلهای
ایشان و تاکید حلیت آن گفت یا بجهت تبرک از جهت بودن آن طعام از حق خارق عادت گفت جابر
پس فرستادیم ما بسوی آن حضرت چیزی از آن پس خورد آنحضرت منقول است که خبط تحریک برگ درخت که زده
می شود بعصا و میریزد از ان و این سریه را جیش خبط گفتند از جهت اضطرار ایشان باکل آن از جوع
تا آنکه جوشید در اطراف دهن ایشان قروح بسبب حرارت آن اوراق برگشت لبهای ایشان
مانند لبهای شتران و در روضة الاحباب ذکر این سریه یافته نمی شود و هم در اواخر سال ششم در سریه
محمد بن مسلمه [illegible] آورده و کمین مقدار گفته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیده بن الجراح را با چهل کس
بکشتن گاه ایشان فرستاده تا از انجماعت انتقام کشید چنانکه ذکر آن باید بیان [illegible] سال
درین سال [illegible] قول ظهور حج اسلام فرض شد و جمعی از علما بر آنند که فرضیت حج اسلام در سال نهم
حجت طایفه اولی قول حق سبحانه است واتموا الحج والعمرة لله و نزول این آیت در سال ششم است
و گفته اند که مراد باتمام حج ابتدای ایشان اوست و موید این سخن است قرأت علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی که از اجله تابعین اند و اقیموا الحج والعمرة لله و طبرانی باسانید صحیحه از ایشان این قرأت روایت کرده اند
و احتجاج طایفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال نهم است بآن که نزول صدر سوره آل
عمران که در وی آیه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در سال نهم است
که آنرا عام الوفود خوانند فرستادن ابو بکر صدیق رضی الله عنه را امیر حاج ساختن و
فرستادن علی مرتضی رضی الله عنه بقرأت سوره برأت بر مشرکان در سال نهم است
و پیشتر بعضی علما از [illegible] مختار همین قول است از جهت قوت دلیل و آن حضرت در حال تجهیز
سفر حج مشغول شد و تاخیر رفتن نبی صلی الله علیه وسلم در آن سال [illegible] استقبال بامر
غزوات و تشییع احکام [illegible] پس ابو بکر صدیق را فرستاد تا با مردم حج بگذارد و ایشان میگویند
که آیت واتموا الحج والعمرة لله اگر چه در سال ششم از هجرت منزل است ولیکن این آیت دلالت
بر فرضیت حج ندارد چه ظاهر معنی واتموا الحج ابتدای ایشان حج و عمره نیست بلکه امر
باتمام حج و عمره بعد از شروع در آن پس تواند که امر باتمام حج بعد از شروع در سال ششم

نزول یافته و فرضیت ابتدای حج در سال نهم باشد و در فتح الباری میگوید که این آیت تقاضا میکند
تقدم فرضیت حج را بر آن یعنی چون مراد باتموا اتمام و استکمال حج و عمره باشد بعد از شروع در آن لازم
می آید که حج و عمره پیش از آن مشروع و مامور به باشد و اگر پیش از آن حج و عمره نبود امر باتمام و اکمال آن بعد از
شروع چه معنی دارد انتهی و این سخن ظاهر است و کاتب الحروف پیش از نظر در فتح الباری بدین [illegible]
بود ولیکن الان بخاطر میرسد که امر باتمام حج و عمره بعد از شروع در آن مستلزم فرضیت نیست تواند که نفل باشد
و امر باتمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقا نزد ایمه بلکه حج و عمره گذاردن آنها پیش از
امر شارع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آنحضرت هم پیش از هجرت حج گذارده و اختلاف است چند گذارده
معلوم نشده است عدد آن در امر کردن باتمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شد و آیه [illegible]
بعدی گذارد والله اعلم و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و [illegible]
در سنه رابعه است بعد از واقعه بنی النضیر و نزد ابن سعد و ابن حبان بعد از غزوه خندق و قریظه [illegible]
این صنیع از بخاری شده یا از رواة وی عمدا یا سهوا یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خیبر و دیگر بعد [illegible]
در مواهب درین مقام کلام طویل لاطائل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب و تسمیه او است [illegible]
باین اسم اما سبب وقوع آن آنست که شخصی که گوسفندان جهت فروختن بمدینه [illegible] آورده [illegible]
را صلی الله علیه وسلم اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه از غطفان لشکری جمع کرده اند و قصد [illegible]
آمد آنحضرت با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد کس و عامل گردانید بر مدینه عثمان بن عفان را رضی الله عنه و
بعضی گفته اند ابوذر غفاری را پس نزول کرد در نخل بنجا از نجد و آن موضعی است [illegible] از نخل غطفان
دو روز از مدینه پس نیافت در دیار و مواضع ایشان مگر جماعه از زنان را و مردان ایشان بشنیدن خبر آمدن آن
حضرت گریخته بجبال و قلال متحصن شده بودند و اهل اسلام تاراج اموال ایشان متعرض نشدند و در روایتی آمده
که بعضی زنان آن طایفه را که بمنازل مانده بودند اسیر ساختند و مدت غیبت درین غزوه پانزده روز بود و
وقت نماز در آمد آنحضرت بجهت خوفی که متوقع بود اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد کنند [illegible]
گذاردند و نماز خوف [illegible] بوجوه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعادة آنها را تفصیل بیان [illegible]
و این اول صلاة الخوف بود که گذارده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس [illegible]
محاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آن است [illegible]
که ابی موسی آورده که گفت بیرون آمدیم با آنحضرت در غزوه و ما شش نفر بودیم [illegible]

که بنوبت بران سوار میشدیم پس مجروح شد پایهای ما و مجروح شد پای من و افتاد ناخنهای من پس بودیم که
می پیچیدیم بر پایهای رقعها و خرقها از این سبب نامیده شد این غزوه بذات الرقاع و هم در صحیح البخاری میگوید که
حدیث کرد ابو موسی این حدیث را پس مکروه داشت حدیث کردن را باین تا افاده عمل و تزکیه نفس لازم نیاید
و اهل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجوه دیگر نیز گفته اند یکی آنکه در پای کوهی نزول کرده بودند که
هر رقعه و قطعه آن برنگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه رقعها و وصلها بر علمهای خویش بسته بودند باین جهت
ذات الرقاع گفتند دیگر آنکه در آنجا درختی بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند دیگر آنکه بر اسپان ابلق سوار بودند و مختار همان
وجه اول است و یکی از وقایع این غزوه آنست که جابر بن عبد الله انصاری بر شتری سوار بود و تعجیل داشت در رفتن
اما شتر وی بسیار ضعیف بود و کند رو بود پس آنحضرت بروی عصای شریف زد شتر تند شد و تیز رو شد و آن
حضرت از جابر پرسید چرا چنین شتاب میبردی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو داماد فرمود بکر خواسته یا ثیب گفت
گفت ثیب گفت چرا بکر نخواستی که بازی می کردی با تو و تو با وی جابر گفت پدر من در جنگ احد شهید شد و نه دختر
گذاشت یا هفت پس من زن ثیب گرفتم تا خدمت و تربیت ایشان کند آنگاه آنحضرت آن شتر را از جابر خرید
بشرطیکه تا مدینه جابر سوار رود و در شهر تسلیم نماید و بها بستاند چون بشهر رسید بهای شتر را بجابر داد و شتر
را نیز بوی بخشید و معلوم می گردد ازین حدیث بیع بشرط و منع فقها ازان مگر بحدیث دیگر باشد و بعضی گفته اند
که درین حدیث اضطراب است و کلام درینجا طویل است مذکور در موضع خود و آنحضرت درین غزوه در سایه درختی
بخواب رفته بود و اعرابی آمد و شمشیر آنسرور را کشید و بر بالین وی بایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی
گفت کیست که منع کند ترا از من فرمود الله پس آنحضرت برخاست پس افتاد شمشیر از دست اعرابی
و گرفت آنحضرت شمشیر بدست خود و فرمود یا اعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی بخشش مرا فرمود گواهی
میدهی تو که من رسول خدایم گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم بتو و نباشم در جماعه که قتال کنند با تو پس
سر داد آنحضرت او را و رفت وی در قوم خود و گفت آمدم شما را از پیش بهترین مردم و ذکر کرده است
واقدی که اسلام آورد اعرابی و رجوع کرد بقوم خود پس هدایت یافتند از وی خلائق کثیر و در روایتی آمده که گرفت
اعرابی را درد صلب و تحقیق گذشته است مثل این قصه در غزوه غطفان و آنجا در سال سیوم از هجرت
پس سبیل آنست که تصحیح باید کرد یکی را بر دیگری و محققین برآنند که این دو قصه است در دو غزوه
واقع شده والله اعلم و هم درین سال غزوه دولجان بکسر لام و فتح آن واقع شد در ربیع الاول نزد ابن اسحاق در جمادی الاولی
بر راس شش ماه از قدوم مدینه و ابن حزم گفته که صحیح آنست که در سنه خمس وقوع یافت و سببش آنست که چون دان

عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان رضی الله عنهم که در سال سیوم ذکر
آن گذشت بظهور پیوست رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن محزون می بود و همواره انتهاز
فرصت نموده می خواست که از بنی لحیان که از پیش آنحضرت جماعه را با خود برده غدر
نمودند انتقام کشد تا در این سال که سال ششم است از هجرت با دویست مرد از مهاجرین و انصار
که در ایشان بیست سوار بودند متوجه آنجا گشت و توریه کرده چنان اظهار کرد که بجانب شام
میرود تا ناگاه ایشان را دریابد و هلاک گرداند و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و تیز رفت
تا در آن محل رسید که مومنان در آنجا مقتول و اسیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان
را بدعای خیر یاد کرد بنو لحیان از توجه آنحضرت خبر یافته روی بفرار نهادند
و بر رؤس جبال برآمده متحصن گشتند و جان از ورطه هلاک بیرون بردند و آنحضرت یکی دو
روز در آن منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون از آن بعسفان
رسیده ابوبکر صدیق و بقولی سعد بن عباده را با جمعی و بروایتی با ده سوار بکراع الغمیم فرستاد
تا صیت لشکر اسلام بگوش قریش رسیده تزلزلی و خوفی در ایشان پیدا آید و ایشان
تا موضع معهود رفتند و با هیچ مخالفی و دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس از آن موضع
بازگشتند و با آنحضرت ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شب یا نوزده بود و در این سال محمد بن
مسلمه را با سی سوار در ربیع الاول بسر جماعتی از بنی کلاب بموضع ضریه بضم ضاد معجمه و تشدید تحتانیه که میان
او و میان مدینه منوره بیست و چهار میل است فرستاد و فرمود باید که ناگاه بسر ایشان رود محمد بن
مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میکرد پس وارد شد بر ایشان در شب و تاخت آورد بر سر ایشان
و چند نفر را از کفار بکشت و باقی گریختند و شتران و گوسفندان آنجماعه را بمدینه مطهره آوردند حضرت بعد از
اخراج خمس قسمت کرد گوسفند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند و غیبت محمد بن مسلمه در آن سفر
پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز بدانکه سریه محمد بن مسلمه دو است و این را در روضة الاحباب
در حاشیه سریه محمد بن مسلمه بقرطا بضم قاف و فتح را و طا مهمله نوشته کلام در وی همین مقدار از وی
که مذکور شد و سریه دیگر نیز مضاف بمحمد بن مسلمه کرده بذی القصه بفتح قاف و فتح
صاد مهمله مشدده و گفته که محمد بن مسلمه را با ده مرد بدیار بعضی از بنی ثعلبه بموضع

بعث محمد بن مسلمه

بموضع ذی القصه فرستاد و شب هنگام بود که محمد بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند
همه جمع شدند و ساعتی با گرفتن تیرها مشغول شدند آخر الامر کفار یکبار حمله کردند و بنیزها برگشتند
و ایشان را شهید ساختند و محمد بن مسلمه مجروح بر زمین افتاده زخمی بر کعب وی رسید مردی
از مسلمانان بمحمد بن مسلمه رسید چون برداشت او را و بر دوش خود نشانده بمدینه مکرمه آورد
پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در ربیع الآخر در چهل مرد پس غارت آوردند
بر ایشان و گریختند و در آمدند در کوهها پس یافتند مردی را که اسلام آورد و گذاشتند
او را و گرفتند چارپایهای ایشان را و متاعهای خانهای ایشان را و قدوم آوردند بمدینه پس
تخمیس کرد آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در معارج النبوة قصه دستگیر کردن و اسیر
ساختن ثمامه بضم مثلثه بن اثال بضم همزه و مثلثه که خالی از غرابت نیست هم از وقایع سال
ششم داشته و نسبت بمحمد بن مسلمه کرده و آن چنان است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم جمعی
از اصحاب را همراه محمد بن مسلمه بجانب نجد فرستاد و ایشان مردی از بنی حنیفه که سید اهل یمامه بود
و نام او ثمامه بن اثال بود دستگیر کرده و اسیر ساخته در حضرت نبوت آوردند آنحضرت فرمود
تا او را بستونی از ستونهای مسجد شریف بستند پس بیرون آمد آنحضرت بروی و سوال کرد
از وی که چیست حال تو یا ثمامه و چیست رای تو و چه گمان داری در کار خود جواب داد که نزد من
خیر است یا محمد اگر میکشی صاحب خونی را میکشی که نمیگردد خون او هدر و اگر انعام میکنی
انعام میکنی شاکری را یعنی اگر بخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخواه میدهم
از آن هرچه میخواهی پس گذاشت او را آنحضرت و چون فردا شد باز همین سوال کرد و همین
جواب شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب شنید روز سیوم حکم کرد که بگشایند او را و او را
کنند پس رفت ثمامه بنخلی که قریب بود از مسجد پس غسلی بجا آورد و در آمد در مسجد و بآواز بلند
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد بخدا سوگند نبود بر روی
زمین هیچ رویی نزد من دشمن داشته شده تر از روی تو پس گشت روی تو
محبوب ترین رویها نزد من و نبود هیچ دینی مبغوض تر از دین تو نزد من پس گشت دین تو

محبوب ترین دینها نزد من نبود و هیچ بلدی مبغوض تر نزد من از بلده شریف تو نبود اکنون گشت محبوب ترین بلدها
بلده مبارک تو و گفت لشکر تو گرفت مرا و من میخواستم که عمره بجا آرم پس چه می فرمائی پس بشارت داد او را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و امر کرد که عمره بجا آرد و چون رسید ثمامه مکه را گفتند او را گوینده که صابی شده ای یعنی بیرون آمدی
از دین خود و در آمدی در دینی دیگر و مسلمانان را کافران صابی می گفتند یعنی بیدینی و مقصود ایشان آن بود که
از دین حق برآمدند و بدین باطل گرویدند پس گفت ثمامه بخدا سوگند صابی نشده ام و لیکن اسلام آورده ام با رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و گفت بخدا سوگند نباید شما را از یمامه یک دانه گندم تا آنکه اذن کند رسول خدا صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است این حدیث را مسلم و اختصار کرده است بخاری و در این سال غزوه ذی قرد بفتح قاف و راء
و دال مهمله نام آبی است بر مسافت یک برید از مدینه که در اثنای بیان قصه معلوم خواهد شد و این غزوه غابه نیز گویند
بغین معجمه و تخفیف موحده نیز نام موضعی است غابه در اصل بمعنی بیشه است و وقوع این غزوه پیش از حدیبیه است
باتفاق اهل سیر و بخاری گفته است که پیش از خیبر است به سه روز و مسلم نیز مانند این گفته و بنا بر این [illegible]
در صحیح آمده است از تاریخ برای غزوه ذی قرد اصح است از آنچه اهل سیر گفته اند والله اعلم سبب بیان این غزوه
آنست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بیست لقحه بود یعنی ناقههای شیردار قریب العهد بولادت که [illegible]
در غابه و ابوذر غفاری رضی الله عنه نیز در آنجا می بود اتفاقا بخاطرش چنان رسیده بود که [illegible] در آنجا
بگذراند پس از حضرت اذن طلبید و با وجود آنکه آنحضرت اذن نمیداد الحاح کرد و مبالغه نمود که اذن [illegible]
فرمود که از غطفان میترسم که مبادا بر شما بیایند پس اذن داد و فرمود گویا می بینم که ایشان [illegible] آمده
و پسر ترا کشته اند ابوذر میگفت عجب آمد مرا از حال خود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم اینچنین می فرماید
و من مبالغه می کردم آخر همان شد که آنحضرت فرموده بود و این عجب بود از ابوذر که با وجود [illegible]
آنحضرت داشت در برابر آنحضرت در کاری که وی توقف داشت گستاخی کرد و مبالغه نمود [illegible]
داشت القصه عیینه بن حصین فزاری با چهل سوار آمده شتران را غارت کرده برده و راعی آنرا کشته و پسر
ابوذر را نیز کشت اتفاقا سلمه بن الاکوع و رباح غلام آنحضرت از مدینه وقت صبح [illegible] آمده بود
پس سلمه برباح گفت تو برو و آنحضرت را خبر کن من میروم دنبال ایشان و چون خبر به آنحضرت رسید
[illegible] کرده شد یا خیل الله ارکبی و این کلمه اول خبری بود که ندا کرده شده بود پس سوار شدند [illegible]
و در روایتی [illegible] بقصد کسی و خلیفه ساخت بر مدینه ابن ام مکتوم را و خود [illegible]
[illegible] وی را بسیار شتر برد و لاحق میشوند ترا قوم [illegible] تو [illegible] سلمه بن الاکوع

خود در دنبال آنها رفته بود داین سلمه بن الاکوع از سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود محاربه میکرد
و پیاده بر سواران میزد و سبقت می‌نمود بر سواران و در تیر اندازی یگانه عصر بود بیعت می‌کرد تحت الشجره سه بار
در اول و اوسط و آخر بر موت می‌گوید که رباح غلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای خبر فرستادم و بر سلع
رفتم و سه نوبت گفتم وا صباحاه و این کلمه اخبار است بوقوع غارت آنگاه از عقب کفار روان شدم و شمشیر
و جعبه تیر با من بود تیرها بجانب ایشان می‌انداختم و بهر تیری یکی را مجروح می‌ساختم و در آن صحرا درختان بسیار
بود چون سواری قصد من میکرد در پس درختی می‌نشستم و بزخم تیر او را از خود دفع می‌کردم و گاهی بر سر کوه میرفتم
و سنگ بجانب ایشان می‌انداختم و چنان ایشان را تنگ آوردم که از دست من بجان رسیدند و شتران آنحضرت
را گذاشته از پیش من بیرون رفتند پس شتران را بصوب مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان روان شدم
و بزخم تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم چنانچه نیزها و بردهای خود را می‌انداختند تا من بآنها مشغول شوم و دست از جنگ
بدارم و هرچه ایشان می‌انداختند من سنگی بر بالای آن می‌گذاشتم و گرفتن و برداشتن آن مقید نمیشدم و در دنبال ایشان
میرفتم تا سی نیزه و سی برد از ایشان بطریق غنیمت گرفتم چون چاشت بلند شد جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند
و متوجه من شدند ناگاه می‌بینم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ایشان را بمقدمه تعیین کرده بود از میان درختان
پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی بخای معجمه که از دلیران و جوانمردان و سعادتمندان بود و از عقب وی ابو قتاده که او را فارس
رسول الله می‌گفتند و در آخر همین قصه آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتادة و خیر رجالنا
سلمه و برابر وی مقداد بن اسود کندی پس مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند اخرم از عقب
ایشان روان شد من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و گفتم صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی
الله علیه وسلم برسند اخرم گفت که ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ
حق است حایل مشو میان من و شهادت پس دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن پسر
عیینه رسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نشد و بعده عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت
و بر اسب وی سوار گشت پس ابو قتاده بعبد الرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربی بروی زد و
بیک ضرب نیزه کفایت کرد و او را بدوزخ فرستاد و بر اسب او سوار شد قضیه کما ینبغی بدان درست آید ابو سلمه
میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم تا بشعبی درآمدند که در آنجا چشمه آب بود که
آنرا ذو قرد میگفتند و این غزوه بوی مضاف است خواستند که از آن چشمه آب بخورند چون ما نزدیک
بودیم از خوف نتوانستند آب خورد و از سر آن درگذشته بتعجیل روی بانهزام و فرار آوردند

و جمیع آن جماعت را تا زمان غروب تعاقب می نمودم و دو اسپ از ایشان گرفته باز گشتم نیز مردم
ایمر و ایمان وی و محبت وی با آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ... بنحبت شتران و فدان
آنجا بود شتران بلکه تمام متاع در نظر شریف چه قدر دارد که تقریب ... لشکر فرستند و خود بر آیند
مقصود دفع فساد و اظهار شوکت دین اسلام و سرنگونساری کفار بود القصه ابو سلمه میگوید چون
برگشته بذی قرد آمدم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم با لشکر دران موضع نزول فرموده است
و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بدست ایشان رسیده بود کشته و جگر و کوهان شتر را برای
آنحضرت کباب میساخت پس بخدمت آنحضرت رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله این قوم
تشنه و بی تاب و بی طاقت میروند دستوری ده تا من صد کس از اصحاب خود در پی مخالفان
بردیم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که چنین میکنی گفتم بآن خدایی که ترا معزز
و مکرم گردانیده چنین کنم پس آنحضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشنایی نمود
بعد از آن فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح چون مالک و قادر شوی مسامحه بر مسامحه کن واسجح
بقطع همزه و سکون مهمله بعد از وی جیم مکسوره و آخر او حاء مهمله ای ارفق و احسن و السجاحة
السهولة یعنی شدت مکن که مقصود که نکایت و کاهش اعدای دین است حاصل
شده است ولله الحمد و فرمود ایشان را در غطفان مهمانی می کنند بعد از آن شخصی از غطفان آمد
و خبر آورد که ایشان شتری ذبح کرده بودند و شتر را پوست میکندند از جایی غباری ساطع شد
و ایشان تصور آن کردند که لشکر اسلام است روی بگریز نهادند بعد از آن از بنی عمرو بن عوف
از مدینه امداد آمد از سوار و پیاده و کار خود تمام شده بود و آن حضرت فرمود بهترین
سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و
مرا در ردیف خود گردانید و اقامت کرد آنحضرت یکروز و شب پس رجوع کرد و مدت غیبت
درین غزوه پنج شب بود و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین غزوه نماز خوف
گذارد و گویند که آنحضرت درین غزوه از اسپ افتاد و ساق یا ران مبارک مجروح گشت و چون
بمدینه رسید بانجهت چند نماز نشسته گذارد و یاران را نیز فرمود که نشسته بگذارند بجهت اعانت
متابعت امام اما نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت
در مرض موت نشسته نماز گذارد و یاران ایستاده اقتدا کردند و آنحضرت بدان تقریر فرمود و انکار ننمود

سال عکاشه بضم عین وتخفیف کاف بن محصن بکسر میم وسکون حاء مهمله وفتح صاد را اسدی با چهل مرد
بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر گویند بغین معجمه مکسوره چون بنواحی آن دیار رسید از
آمدن عکاشه خبردار شدند و قرار بر فرار نهاده منازل خود را خالی گذاشتند و چون بمنازل
ایشان در آمد هیچ کسی را ندید پس شخصی از آن مردم بدست آمد وی را امان دادند وی ایشان را
دلالت نمود بموضعی که مواشی و انعام آن قوم آنجا بود بر گرفتند و دویست شتر از آنجمله بر آوردند
و بمدینه مطهره مراجعت نمودند و درین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم بجیم
و دو میم قریب ببطن نخله فرستاد وی آنجا رفت و چهارپایان ایشان را غارت کرد و جمعی
را اسیر ساخته بمدینه باز گشت اینقدر در روضة الاحباب ذکر کرده و پس در مواهب گفته
سریه زید بن حارثه بسوی بنی سلیم بجموم بود گفته می شود مجموع ناحیه ایست ببطن نخل از مدینه
بچهار گروه در شهر ربیع الاخر سنه ست پس یافتند زنی را از مزینه که نام او حلیمه بود پس دلالت
کرد آن زن محله از محال بنی سلیم پس یافتند شتران را و گوسفندان را و اسیران را و درمیان آن اسیران
زوج آن زن بود پس رجوع کرد زید بانچه یافت و رسید نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخشید
آنحضرت برای آن زن نفس او را و زوج او را و هم درین سال نوبت دیگر زید بن حارثه را بموضع
عیص بکسر عین مهمله و سکون تحتانیه که بر چهار میل از مدینه بود در جمادی الاولی با هفتاد
سوار بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد پس آمدند بر کاروان و گرفتند هر چه با ایشان
بود و گرفتند قصه کثیر را که صفوان بن امیه را بود و اسیر کردند از ایشان جماعه را که ابو العاص
بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم دران بود پس امان [illegible] در پناه
خود گرفت او را زوجه وی زینب پس روا داشت آنحضرت امان دادن او را پس نگه
بنفست ابو العاص وایمان آورد و بمدینه باز آمد و تمام قصه ابو العاص آنست که نخست
وی از اسرای بدر بود و چون اهل مکه برای اسرای خود فدیه دادند زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم که در تحت وی بود و دران زمان نکاح مومنه با مشرک درست
بود از مکه در فدیه ابو العاص مالی فرستاد که دران گلوبندی از خدیجه بود که در جهاز زینب داده بود
چون آنحضرت آنرا دید از یاد آمدن خدیجه رقتی پدید شد با صحابه گفت اگر فدیه از ابو العاص نگیرید و منت
نهید بروی و خلاص کنید می شود صحابه قبول کردند و آنحضرت در وقت استخلاص از وی عهد گرفت که

زینب را بمدینه بفرستد پس برای آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بمدینه آمد و هنوز ابو العاص مشرف
باسلام نشده بود تا در سنه سادسه از هجرت بتجارت شام رفت و از انجا در کاروان قریش می آمد مسلمانان
کاروان را تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و همراه ایشان ابو العاص نیز اسیر شد کسی را نزد
زینب فرستاد که او را در جوار خود گیرد زینب بحضرت التماس کرد و التماس زینب قبول افتاد
پس مردم با ابو العاص گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه تست از آن تو شود گفت
حاشا که من اسلام خود را باین مال رنگین سازم پس ابو العاص بمکه رفته اموال مردم بمردم سپرد
و گفت با اهل مکه گرفتید اموال خود را تمام و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و از عبارت اسد الغابه معلوم می شود که تعرض مسلمانان بوی و در اثنای زینب در آمدن
در وقت رفتن به سفر شام است اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکه اهل
سیر ذکر کرده اند و شیخ نیز در اصابه همچنین تحقیق کرده است و قول اول را تضعیف نموده است چنانکه
بنظر در اصابه معلوم میگردد و فقیر بود در همین سال زید بن حارثه را بوادی القری در رمضان فرستاد
و سبب این واقعه این بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت اصحاب با وی بضاعتها فرستاده
بودند چون نزدیک بوادی القری رسید گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره سر راه بر ایشان گرفتند
با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند پس زدند
زید را و اصحاب او را زدنی سخت و اموال مسلمانان را بردند زید هزیمت نموده بمدینه مطهره باز آمد و
کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او گردانید پس روز
در کمین می بودند و شب سیر می کردند پس صبح کرد زید و اصحاب وی و انتقام کشیدند بعضی از ایشان
را کشتند و طایفه از زنان را اسیر کردند و دیگر گریخته رفتند این چنین سریه حارثه را در روضة الاحباب
ذکر کرده و در مواهب چیزی دیگر بران افزوده کرده یکی سریه زید بن حارثه را در رمضان سنه ست
ام قرفه فاطمه بنت ربیعه بن زید فزاریه که در ناحیه وادی القری بود بمسافت هفت شب از مدینه و مالکه و رئیسه
آنجا بود در آنجا نیز قصه سریه وادی القری ذکر کرده و گفته که گرفتند ام قرفه را که عجوزه کبیره بود
و کشتند او را کشتنی عنیف و بستند هر دو پای او به رسنی و بستند آن رسن را میان دو شتر و زجر
کردند آن دو شتر را در آمدند آنها را پس پاره پاره کردند او را و چون قدوم کرد زید بن حارثه بمدینه
بدر خانه آنحضرت رفت و بکوفت در را پس بیرون آمد آنحضرت از درون خانه تن برهنه در حالتی

که میکشید جامه خود را پس در کنار گرفت و بوس کرد زید را و پرسید حال او را پس خبر داد با آنچه ظفر داد او را خدای تعالی و دیگر سریه زید بن حارثه
بسوی طرف و این ابی است بر سی و شش میل از مدینه پس بیرون آمد بر بنی ثعلبه در پانزده مرد پس یافت شتران
را و گوسفندان را و گریختند اعراب و صبح کرد زید بمدینه به بیست بعیر و ملاقات نکرد جنگی را و غایب شد چهار شب
دیگر سریه زید بسوی حسمی ورای وادی القری و بود در جمادی الآخره و سببش آن بود که اقبال کرد دحیه بن خلیفه
کلبی از پیش قیصر که فرستاده بود آنحضرت او را بسوی وی پس جایزه و خلعت داده بود او را قیصر پس ملاقات
کرد او را و رسید در جماعه از جذام بحسمی پس قطع کردند بروی طریق را پس شنیدند او را جماعه از بنی الضبیب پس جنگ کنند
بر ایشان و بردند متاع دحیه را و قدوم آورد دحیه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خبر داد بحقیقت حال
پس فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را در پانصد نفر و دحیه را باز فرستاد همراه وی و سیر کردی در شب و کمین
می بود در روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بر آن قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و دردناک ساختند
و قتل کردند هنید را و پسر او را و غارت کردند بر مواشی و چهارپایها و زنان ایشان پس گرفتند از چارپایها
هزار شتر و از شاة و از نساء و صبیان صد تن پس رحلت کرد زید بن رفاعه جذامی و وی در چند نفر از قوم خود پس
دفع کرد بسوی آنحضرت کتاب خود را که با خود داشت و نوشته بود برای خود و قوم خود در چند شب که قدوم
آورده بود و اسلام آورد و فرستاد آن حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه بسوی زید بن
حارثه و امر کرد که بگذارد ایشان را با اموال ایشان پس رد کرد زید بر ایشان اموال ایشان را دیگر
سریه زید بسوی وادی القری در رجب پس کشته شدند از مسلمانان جمعی و برداشته شد زید از
معرکه مجروح که رمقی داشت پس معلوم شد که زید را سرایا بود در بعضی غالب شد و در بعضی
مغلوب و وجه عدم ذکر اینها در روضة الاحباب ظاهر نیست و در معارج النبوة نیز ذکر نکرده
والله اعلم و در همین سال عبدالرحمن بن عوف را بقبیله بنی کلب بموضعی که آن را دومة الجندل
گویند فرستاد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبدالرحمن را رضی
الله عنه بخواند و در مقابل خود نشاند و بدست مبارک خود بر سرش عمامه بست
و در روایتی دیگر ذکر عذبه نیز آمده است و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله
غزا کن بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است بخدا و خیانت
مکن در غنیمت و غدر منما و مکش طفل را و در روایتی و نه زنان را و فرمود اگر استجابت
کنند دعوت ترا بخواه دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبدالرحمن تا رسید بدومة الجندل و درنگ کرد

میان ایشان سه روز در حالیکه دعوت میکند ایشان را پس اسلام آورد اصبغ بن عمرو کلبی نصارا
مهمله و عین معجمه که رئیس ایشان بود و اسلام آوردند بادی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق اسلام نیافتند
جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و کتب سیر مذکور حکم جنین خواهد بود اگرچه تصریح مذکور
نیست زیرا که حکم شریعت همین است و تزوج کرد عبد الرحمن دختر اصبغ که تماضر نام داشت
و قدوم آورد بمدینه مطهره پس بزایید برای وی ابو سلمة بن عبد الرحمن را که
امام دین و از اکابر تابعین و از فقهای سبعه مدینه است و هم درین سال فرستاد علی بن ابی طالب را بقبیله
بنی سعد بن بکر با صد کس بموضع فدک فرستاد و سبب آن بود که بحضرت خبر رسانیدند که بنی سعد
بن بکر لشکری جمع میکنند تا مدد کنند یهود خیبر را و باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت
وی رضی الله عنه شب سیر می کرد و روز مخفی می بود پس ناگاه درآمد بر ایشان و غارت
کرد میان فدک و خیبر پس هزیمت خوردند بنو سعد و پانصد شتر و دو هزار شاة بدست آمد
پس قدوم آورد علی مرتضی و هرکه با او بود بمدینه بی آنکه حربی واقع شود و هم درین سال

قضیه عکل و عرینه

قضیه عکل بضم عین و سکون کاف و عرینه بضم عین و فتح را واقع شد و این را سریه کرز بن علقمه کاف
و سکون را بعد از وی زای بن جابر فهری بکسر فا میز گویند ابن اسحاق گفت که قدوم
ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جمادی الاخری بود و ذکر کرده است او را بخاری بعد از حدیبیه
در ذی القعده و نزد واقدی در شوال و تبعیت کرده اند او را ابن سعد و ابن حبان و در صحیح
البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکل و عرینه قدوم آوردند برسول خدا و
تکلم کردند باسلام یعنی ظاهر کردند اسلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله بدرستی بودیم ما اهل ضرع
یعنی صاحب شتر و گاو و گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و راعیت بسر را زمین باکشت و علف
و نخیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدن و ناگوار و گران دانستند ایشان آب و هوای مدینه را یعنی
موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیمار گشتند و آماسید شکمهای ایشان و زرد شد رنگ و روی
ایشان پس امر فرمود آن حضرت ایشان را بذود یعنی شتر و فرود آمدند آل محمد شتران از دو تا نه
یا ایستاده و فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان که شتران بودند آن حضرت را در ناحیه
مسجد قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آنحضرت فرموده بود و صحت یافتند و تندرست شدند
و تمسک راه نموده اند قرائل این قصه کی طهارت بول ما یوکل لحمه که اگر پاک نمی بود امر بخوردن آن نمی کرد

می‌کرد دوم شرب بجهت تداوی سیوم نجاست از حرمت و امر کردن بشرب آن مر این قوم را مخصوص
با ایشان بود و بوحی بود پس چون تندرست شدند و بحال خود آمدند کافر شدند بعد از اسلام و کشتند
راعی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و بردند شتران را پس چون رسید این خبر آن حضرت را فرستاد
طلبه در پی ایشان و امر کرد که میل کشند در چشمهای ایشان و بریدند دستهای ایشان را
و گذاشته شدند در ناحیه سنگستان مدینه تا مردند بحال خود و در روایتی دیگر چنین آمده که میل
کشیدند در چشمهای ایشان و گذاشتند ایشان را در آفتاب تا مردند و در روایتی دیگر آمده
که داغ کرده نشد مواضع قطع را یعنی عادت چنان است که چون دست می‌برند داغ میکنند
تا خون باز ایستد و منجر بموت نگردد بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون میرفته باشد و منجر
بهلاک گردد و انس گفت دیدم من یکی ایشان را از آنکه می‌گزید زمین را بدندان تا مرد و آمده
که میگفتند ایشان آب پس آنحضرت نمی‌فرمود آتش و این میل در چشم کشیدن و دست بریدن
و در آفتاب گذاشتن و داغ نکردن بطریق قصاص بود که ایشان با راعیان چنین
کرده بودند و میگویند که نخست پیش از آنکه مامور شوند بطلب خروج بسوی اهل در اصحاب صفه
نشسته بودند اینجا شاید بعضی نادانان گویند که چرا بر آن حضرت کار ایشان و کفر ایشان مکشوف
نشد چرا گذاشتند ایشان را در میان مسلمانان و چرا امر کردند ایشان را بخروج ایشان
بسوی اهل این سخن بطلان است چه کشف شدن احوال بر آن حضرت و اطلاع بر انجام
کار بوحی و اعلام الهی میشد و اینجا نشد بجهت حکمتی که جز علام الغیوب نداند و همچنین احوال اهل کشف و خبرت
از اولیا رو عدد این ناپاکان هشت و شتران پانزده و سریه بیست سوار از انصار و روایت کرده
است ابن مردویه که بود مر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم غلامی که نام او یسار بود دید روزی آنحضرت او را دید
که خوب میکند نماز را پس آزاد کرد آن حضرت او را و فرستاده بود او را بنگاهبانی و خدمتگاری این شتران
پس می‌بود در شتران پس آمدند قومی از عرینه و ظاهر کردند اسلام را و آمدند بیمار و تب زده که کلان
شده است شکمهای ایشان و تعدی کردند بر یسار و ذبح کردند او را و خلانیدند خارها در
چشمان او و راندند شتران را پس فرستاد آن حضرت در پی ایشان گروهی از
مسلمانان را که امیر ایشان کرز بن جابر فهری بود پس رسیدند با ایشان و آوردند ایشان را
و بریدند دست و پای ایشان را و میلی کشیدند چشمان ایشان را تا هلاک شدند و مکابره

پنداشت خدا تعالی سمل اعین را و فرستاد این آیت را انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیة
و صاحب مواهب گفته که قول ابن مردویه که گفته است مکروه پنداشت خدا تعالی سمل اعین را
مخالف است روایت مسلم را که سمل اعین فرمانند آن بر وجه قصاص بود پس مکروه نباشد نزد خدا و در فتح
الباری گفته که ابن التین زعم کرده که عرینه و عکل نام یک قبیله است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیله
اند متغایر عکل از عدنان است و عرینه از قحطان و یکی از وقایع این سال سریه عبد الله بن رواحه است به سوی اسیر
بن رزام یهودی بخیبر و سببش آن بود که چون کشته شد ابو رافع سلام بن ابی الحقیق امیر گردانیدند یهود اسیر را
پس سیر کرد در غطفان و غیرهم تا جمع کند ایشان را برای محاربه رسول صلی الله علیه و سلم و چون این خبر بحضرت
رسید فرستاد عبد الله بن رواحه را با سه نفر تا از حقیقت حال خبر آرد پس خبر آورد پس فرستاد عبد الله
بن رواحه را با سی نفر پس رفتند بر اسیر و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا به سوی تو تا بیایی
بروی و عامل گرداند ترا بر خیبر و احسان کند بتو پس طمع کرد وی در آن پس بیرون آمدند با وی سی نفر
از یهود با هر یکی مردی یعنی از مسلمانان تا چون بقرقره ثبار رسیدند پس زد او را عبد الله بن انیس و بود در سریه
نشست و افتاد از شتر خود و میل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند همه را مگر یکی و کشته نشد از مسلمانان
هیچ یکی پس قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود بتحقیق نجات داد شما را خدا تعالی
از قوم ظالم و از وقایع این سال فرستادن عمرو بن امیه الضمری بود به سوی ابی سفیان بن حرب بمکه و سبب
آن بود که فرستاده بود ابو سفیان بمدینه مردی را که بکشد آنحضرت را غافل بطریق غدر و با وی خنجری بود
پس رفت بمدینه و چون آنحضرت را دید ایمان آورد چنانکه ذکر آن در آخر غزوه خندق گذشت پس فرستاد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمرو بن امیه را و همراه کرد سلمه بن اسلم را و در روایتی جبار بن صخر را به سوی ابی
سفیان که اگر دست دهد بکشند او را پس رفت عمرو بن امیه رضی الله عنه بمکه شبی بود که طواف می کرد ناگاه
دید او را معاویه بن ابی سفیان پس خبر کرد قریش را بوجود وی پس ترسیدند از وی و جستند او را و گفتند
اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید و مشهور بود عمرو بن امیه در جاهلیت بناگاه کشتن
پس اجتماع کردند اهل مکه بر طلب وی و قتل وی و چون اهل مکه از حال عمرو و سلمه واقف شدند هر دو
از یکدیگر افتراق نمودند سلمه بن اسلم بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه مختفی گشت عمرو گوید
که در آن اثنا عثمان بن مالک در پیش آمد خنجری در سینه او زدم چنان نعره کرد که اکثر مردم شنیدند
آواز او را مردم همه بوی مشغول گشتند و بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و از آن غار

بغار دیگر رفتیم دران غار شخصی دیدیم اعور که گوسفندان خود را از آفتاب چاشت بسایه درده بود
و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند بیت فلست بمسلم ما دمت حیا * ولست ادین دین المسلمینا
و نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخن ناسزا چند بر زبان راند چندان صبر کردم که او را خواب
رفت پس گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و بجنبش فشردم که بداغش رسید و جان بمالک دوزخ
سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش بر من آمدند یکی را تیر زدم و دیگری را گرفته بحیله از آن
بسلامت به پابوس آنحضرت مشرف گشتیم و آن یار من نیز بعافیت بمدینه مطهره رسیده بود و چون ابو سفیان
بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت خویش میکوشید و مبالغه می نمود و میگفت عمرو بن امیه حیف که ابو سفیان
را اجلش نرسیده بود و از دست من خلاص شد و هم درین سال آنحضرت دعای طلب باران فرمود آورده
اند که در رمضان از سال ششم در مدینه مطهره قحطی افتاد پس مردم از برای استسقا استغاثه نمودند پس
آنحضرت دعا کرد حق تعالی باران فرستاد و صاحب سفر السعادة میگوید که استسقا از آنحضرت بر شش
وجه واقع شده است وجه اول آنکه در روز جمعه در اثنای خطبه طلب باران کرد و فرمود اللهم اغثنا
اللهم اغثنا اللهم اسقنا چنانکه بخاری و مسلم و موطا و ابوداود و نسائی از انس رضی الله عنه
بروایات متنوعه آورده اند که گفت رسید مردم را قحطی در عهد شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس بود آن
حضرت که خطبه میخواند روز جمعه ناگاه اعرابی برخاست و گفت یا رسول الله هلک المال و جاع لنا و در روایتی
قحط المطر و احمرت الشجر و هلکت البهایم و در روایتی هلکت المواشی هلک العیال هلکت الناس پس برداشت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر دو دست مبارک خود را پس فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا چهار کرت
و در روایتی سه کرت و در روایتی اللهم اسقنا دو بار یا سه بار انس رضی الله عنه میگوید سوگند بخدا ندیدیم ما در آسمان
قطعه ابری هنوز فرود نیاورده بود آنحضرت دستها را تا آنکه برخاست ابر مثل کوهها و بارید آن روز و روز
دیگر و دیگر تا جمعه آینده پس همان اعرابی بار دیگر گفت یا رسول الله تهدم البناء و غرق المال و در روایتی
هلکت الاموال و انقطعت السبل و دعا کن ما را تا بکشاید الله تعالی این ابر را پس برداشت آنحضرت
دستهای مبارک را و در روایتی تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت سرعت ملال بنی آدم و
گفت اللهم حوالینا و لا علینا و در روایتی بزیادت اللهم علی الآکام والظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر
و بهر سوی که اشارت می کرد می کشاد ابر از آن سوی تا از روی مدینه همه گشاده شد مثل حوض و روان
شد وادی و قناة تا یکماه و نیامد هیچ یکی از هیچ ناحیه مگر آنکه خبر داد از باران

روایتی پس ابشان دا ابر در مدینه و می بارید گرد بر گرد وی و همی بارید در روی قطره و این قصه در مسجد
شریف بود روز جمعه در اثنای خطبه و حدیث دوم آنکه روایت کرد ابوداود و ترمذی از عایشه
رضی الله عنها که شکایت کردند مردم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم قحوط مطر را پس امر
کرد تا نهادند منبری در مصلی و وعده کرد صحابه را در روز معین بمصلی بیرون آمدن پس
بیرون آمد در آن روز وقتیکه پیدا شد ابروی آفتاب یعنی طلوع با تواضع و تخشع و تبذل
تمام و چون بمصلی رسید بر منبر برآمد خطبه خواند و این مقدار از آن خطبه مذکور است الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله یفعل ما یرید اللهم [illegible] لا اله الا انت تفعل ما ترید اللهم
انت الله لا اله الا انت الغنی و نحن الفقراء انزل علینا الغیث و اجعل ما انزلت لنا قوة و بلاغا
الی حین پس بر داشت آنحضرت هر دو دست خود را و شروع کرد در تضرع و ابتهال و مبالغه کرد در
بر داشتن دستها تا آنکه ظاهر شد سفیدی هر دو بغل پس رو بسوی قبله و پشت بر حاضران کرد
و قلب ردا کرد چنانکه طرف راست ردا بجانب چپ شد و طرف چپ بجانب راست و اندرون
ردا بیرون و بیرون ردا اندرون و ردا سیاه بود چنانچه مستقبل گردانیده بود دعا کرد
و نزول فرمود و شروع در نماز کرد و دو رکعت بگذارد بی اذان و بی اقامت و قراءت ظهر خواند
در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتاک حدیث الغاشیه
و خواندن سوره ق و اقتربت الساعه نیز آمده و در آخر حدیث از عایشه رضی الله عنها آمده
که چون فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیدا کرد حق تعالی ابری را و پیدا شد رعد و برق
و بارید باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد و چون شتابی و اضطراب مردم
مشاهده کرد بخندید تا آنکه ظاهر شد نواجذ وی صلی الله علیه وسلم و فرمود گواهی میدهم که خدا تعالی
قادر است بر همه چیز و گواهی میدهم که من بنده خدا و رسول ویم و حدیث سوم آن بود که در مسجد
استسقا کرد در غیر روز جمعه چنانکه بیهقی در دلایل النبوة از طریق یزید بن عبید السلمی
آورده که چون باز آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از غزوه تبوک آمد او را وفد بنی فزاره
با انبا و اطفال و گرسنگی خود شکایت کردند از قحط و گفتند که دعا کن برای ما ای رسول خدا پروردگار
خود را تا باران بفرستد برما و باید که شفاعت کنی تو ما را بسوی پروردگار خود شفاعت کند
پروردگار تو فرمود سبحان الله ویلکم من شفاعت بپروردگار کنند و کیست که پروردگار تعالی

بوی شفاعت کند لا اله الا الله العلی العظیم و فرمود خنده میکند پروردگار تعالی از ترس بنده
و فریاد و اضطراب شما اعرابی در میان ایستاده بود گفت آیا خنده میکند پروردگار ما فرمود
آنحضرت نعم خنده می کند گفت اعرابی پس هرگز نخواهیم کرد طلب خیر از پروردگاری
که خنده کند و خوشحال باشد رسول خدا از این سخن اعرابی بخندید پس بر منبر برآمد و دستها
بدعا بر داشت و باران طلبید تا آخر تمام بارید الحدیث و درین وجه استسقا نماز و خطبه
محفوظ نیست بلکه مجرد دعاست وجه چهارم در مسجد مدینه دعا کرد و استسقا نمود نشسته نه
قیام بود و نه صفوف بود و نه خطبه دعای آنروز همین مقدار محفوظ است اللهم اسقنا غیثا مریئا طبقا
عاجلا غیر رایث و در روایتی غیر آجل نافعا غیر ضار وجه پنجم در مدینه مطهره مکانیست بیرون مسجد
نزدیک زوراء که آن مکان را احجار الزیت می خوانند نزدیک دری از درهای مسجد که آنرا باب
السلام خوانند دران محل یکبار استسقا کرد وجه ششم در بعضی از غزوات مشرکان
پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر ایشان غلبه کرد و حال
خود را بر آنحضرت عرض کردند و منافقان و مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی از برای قوم استسقا
کردی چنانکه موسی علیه السلام برای قوم خود استسقا کرد و طلب آب کرد و زدن عصاست بحجر
و بر آمدن دوازده چشمه از آن یا آخر آن نیز استسقا نموده و دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر
رسید صلی الله علیه وسلم فرمود که چنین گفتند ایشان نومید شوید امید است برای مسلمانان که شاید بود
که حق جل و علا شما را آب دهد آنگاه دستهای مبارک برداشت و دعا کرد در زمان ابر پیدا
آمد که جهان را تاریک کرد و باران عظیم فرود آمد و وادیهای عظیم سیول گران ممتلی شد
این شش وجه ذکر کرده اند و استسقای آنحضرت نیز در ورود قحط بر قریش بدعائی که بر ایشان
کرد اللهم سنین کسنی یوسف و در روایتی سبعا کسبع یوسف و آمدن ایشان نزد آن
حضرت و الحاح و زاری کردن نیز معروف و مشهور است و عادت شریف چنان
بود که هرگاه باران آغاز کردی جامه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران بآن برسد
و میفرمود لانه حدیث عهد بربه نزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه در استسقا نماز
مسنون نیست همین دعا و استغفار است بموجب قول وی سبحانه استغفروا ربکم
انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و نیز در اکثر احادیث وجوه استسقا که مذکور شد

صلوة نیست الا در یکوجه که بمصلی رفت و دو رکعت نماز گذارد و خطبه خواند و این حدیث بجمیع خصوصیات
بسر صحت نرسیده است بالخصوص نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نیز سنت آن بود که آنحضرت
بران مواظبت نموده باشد مع الترک احیانا و اینجا ترک اکثر است و فعل آن جز یکبار نه و بصحت رسیده است
که امیر المومنین عمر رضی الله عنه استسقا کرد و در وی همین دعا و استغفار بود و اگر نمازی مسنون بودی در استسقا
عدم علم عمر بدان با عموم بلوی و با قرب عهد بزمان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نمی‌داشت و مراد بانکه
میگویند در استسقا نمازی نیست آنست که نماز بجماعت و خصوصیات دیگر مسنون نیست و اگرنه اگر هر کدام
تنها تنها بگذارند و تضرع و زاری نمایند و طریقه دعا و استغفار را با موجبه بر پا دارند نیز درست است و حسن
است و بالجمله احادیث مرویه در باب استسقا خالی از اضطراب نیستند و بسیاری از طرق حدیثی که مشتمل است
برین خصوصیات و کیفیات فی ضعفی نیستند پس اخذ کرد ابوحنیفه بخلاصه و مقصود آن که دعا و استغفار است
و نماز را نیز تجویز کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه و امثال آنرا اخذا بالمتیقن و نزد صاحبین و ائمه ثلثه در استسقا
نماز است بجماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است و ابو یوسف با ابوحنیفه است و اکنون
فتوی در مذهب حنفیه بر قول صاحبین است و گفته اند که ملحوظ و منظور اصلی در استسقا آنست که اتباع
سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و استجابت دعا بفضل او ست والله ذو الفضل العظیم

قصه عمره حدیبیه

و هم درین سال روز دوشنبه در غره ذی قعده سنه ست از هجرت بقصد عمره بحدیبیه تشریف فرما شدند و بفتح دال و کسر
یا و تشدید آن که نام موضعی است بر نه میل از مکه و وی جامع است میان حل و حرم و گفته اند که اکثر او حرم است
و در اصل نام چاهی است یا درختی است که در آنمکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان
در زمان کرامت نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتعیین معلوم بود و هم در زمان صحابه رضی الله عنهم و بعد از ایشان
و مردم از دریافت و زیارت آن موضع محروم اند بجهت مسافت وی معلوم است اما خصوص متعین نمی‌گردد و در صحیح
از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است از پدرش می آرد و بود وی از آن کسانی که بیعت کردند تحت شجره که
گفت رجوع کردیم در سال آینده پس پوشیده شد از ما و نشناختیم آنرا و از طارق بن عبد الرحمن می آرد که گفت
رفتم من برای حج پس گذشتم بقومی که نماز میگذارند یعنی در حدیبیه در طریق آمدن مکه و در آن زمان حدیبیه بود
و الان حدیبیه در دست جهت پایها میگویند دیدم قومی را که نماز می‌کنند در مسجدی که در آنجاست پس گفتم
پرسیدم چیست این مسجد که در اینجا ساخته اند گفتند این جای شجره است که بیعت کرده بودند در اینجا رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در تحت آن از بیعت الشجره و بیعت الرضوان میگویند مینامند و ... فرماید لقد

لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة یعنی آن جایی است که در حدیبیه بیعت
شجره اینجا واقع شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سائر آثار مصطفویه در مدینه و در طریق آن
مسجد ساخته اند و بدان تبرک می جویند و نماز می گزارند میگوید طارق بن عبد الرحمن که بعد از آن آمدم به مدینه
نزد سعید بن المسیب و خبر دادم او را باین مقال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی
بود در انجماعه که متابعت کرده بودند تحت الشجره گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش
گردانیده شد بر ما آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتیم بر دریافت آن و مشتبه شد بر ما و گفت
سعید بن المسیب که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم ندانستند و در نیافتند آنرا و شما دانستید و دریافتید پس شما
داناتر باشید از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقرائن و امارات که در صحبت آنحضرت بود بیشتر
و واقع تر بود از شما لیکن مردم بقیاس و گمان خود نزدیک بآن جایی ساخته باشند اما تعیین آن بآن شخص
میسر نیست و در کلام سعید تنبیه است بر آنکه دعوی اعلمیت از بزرگان و مقربان نامعقول و نامقبول است
بهرچه ایشان گفته اند و دانسته باید اکتفا کرد و تسلیم نمود و این را اصلی عظیم است در باب ادب و تواضع و انکسار
والله الموفق و روایات در عدد لشکر حدیبیه مختلف آمده در روایتی چهارده صد و در روایت دیگر پانزده
صد و در روایتی سیزده صد و در جمع و توفیق این روایات گفته اند که در واقع از چهارده صد بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد
گفت کسر را جبر کرده بوده گفت و آنکه چهارده صد گفت کسر را انداخت و این رسم عرب است در حساب مساهله دران
و موید است موافقت نکرده است هیچ یکی بران کذا قال صاحب المواهب که در روایتی هزار و پانصد و بیست بوده
و جامع جمیع روایات است این روایت که بیرون آمد آنحضرت عام حدیبیه در بضع عشره بوده صد اعتماد کرده
است بر توجیه جمع نووی و این خود شد اما روایت سیزده صد ممکن است حمل آن بر آنکه مطلع شد راوی
آن بر این عدد و مطلع نشد بر زیاده و غیر وی مطلع شد بران و دید آنرا روایت کرده بار دیگر بعد از زمانی جماعتی دیگر آمدند
بران مطلع نشد و آنکه همه را مجموع دید مجموع را نقل کرد و در اصول حدیث مقرر و مبین شده است که زیاده ثقه
مقبول است و پوشیده نماند که باین توجیه روایت شانزده صد و هفده صد را که در بعضی روایات
آمده است نیز اصلاح توان کرد والله اعلم و لیکن سخن در ینست که ظاهر عبارت و متعارف آنست که گفته شود هزار و
چهار صد بود یا هزار و پانصد و هزار و سیصد نه چهارده صد و پانزده صد و سیزده صد و توجیه کرده اند این را بآنکه صد
جماعات متعدد جدا جدا بوده اند سیزده یا چهارده یا پانزده از جهت این عبارت نموده اند نکته است کذا قیل و این
غزوه حدیبیه مبداء فتوحات و فیوضات عظیم شد که بعد از وی حصول یافت و از براء بن عازب آمده رضی الله عنه که گفت شما

فتح را فتح مکه یعنی فتحی که در انا فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما آنرا بر فتح مکه حمل میکنید و به تحقیق بود فتح مکه فتحی
و ما شمار میکنیم فتح بیعة الرضوان را یعنی فتح مکه فتح است ولیکن بیعة الرضوان فتحی
عظیم است و اختلاف است میان مفسران که مراد باین فتح که در انا فتحنا واقع شده فتح
مکه است یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شد بیضاوی میگوید که این وعده است
بفتح مکه و تعبیر از وی بماضی از جهت تحقیق وقوع اوست یا الفتوحی که اتفاقا افتاد مراد آنحضرت را
در آن سال مثل فتح خیبر و فدک یا اخبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را بفتح از جهت
وقوع آن بعد از ظهور و غلبه وی صلی الله علیه وسلم بر مشرکان هنگامی که طلب کردند صلح را و سبب
بود مر فتح مکه را و فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی بر سائر عرب پس غزا کرد ایشانرا و
فتح کرد مواضع کثیره را و در آوردن در اسلام خلقی عظیم را و ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیمه و فتح
روم و غلبه ایشان بر فرس در آن سال و شناخته شده است بودن آن فتح رسول در
سوره روم انتهی و سیوطی گفت که این اختلاف قدیم است که واقع شده است در فتح
و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قول او انا فتحنا لک فتحا مبینا مراد
بوی حدیبیه است زیرا که وی بود مبدا فتح و مترتب شد بر آن صلح که واقع شد در وی
امن و رفع حرب و بقول وی و اثابهم فتحا قریبا فتح خیبر و قول وی فجعل من دون ذلک فتحا
قریبا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذا جاء نصر الله والفتح فتح مکه روا آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و تکبیر گذارد و کلید خانه کعبه بدست مبارک خویش گرفت
و بعضی یاران سر تراشیدند و بعضی قصر کردند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب چون
تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین سال بظهور خواهد بود چون قضیه
حدیبیه بر نهجی دیگر قرار یافت آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که من کی گفته بودم که در همین سال خواهم
یافت اکنون تمام قصه حدیبیه را بیان کنم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دیدن
این خواب تهیه اسباب این سفر مشغول شد و یاران را خبر کرد که بعمره میروم ایشان نیز
در تهیه شدند پس [illegible] سیر [illegible] عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه گذاشت و اکثر
یاران با خود سلاح برداشتند الا شمشیر که از اسلحه مسافران گفته اند و بعضی یاران مثل عمر بن خطاب
و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام می نمودند اما آنحضرت نخواست و شتران هدی را جمع نمود

بهفتاد شتر بود و شتر ابوجهل که در غزوه بدر بغنیمت رسیده بود و آنحضرت آنرا در ملک خاصه خود در آورده بود نیز
در آن میان بود و از اصحاب نیز کسی را که قدرت بود هدی گرفت پس نماز پیشین در ذی الحلیفه گزارد و شتران را مجلل کرد و نعلها
و تقلید و هر چه آنحضرت علیه السلام کرد صحابه نیز کردند و اشعار شتر کردن آن از دو جانب کوهان شتر است تا
روان گردد از وی خون و این سنت است و باید که مبالغه در آن نکنند و از امام ابو حنیفه رحمة الله علیه کراهت
اشعار نقل کرده‌اند و ائمه طعن کرده‌اند بوی چه در احادیث صحیح اشعار از آنحضرت مروی شده پس حکم بکراهت
آن چه معنی دارد اما کراهت امام آنرا از مبالغه کردن در آن است که اهل زمان او آنرا
مبالغه میکردند و مقصود از اشعار اعلام هدی است که آویخته شود در گردن شتر نعلین و مانند
آن و این نیز سنت است بالجمله چون بموضع مذکور رسید و خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بقریش رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را نگذارند که بمکه در آید و لقب اهل اطراف
و جماعت آشنا [illegible] اتباعات جسته در اتفاق خود آوردند و کارسازی جنگ نمودند و از مکه بیرون
آمدند و در بلدح که موضعی است بیرون مکه در طریق جده لشکرگاه ساختند و خالد بن الولید
و عکرمه بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند آنحضرت چون واقف شد که قریش در صدد آن شدند که
وی را از در آمدن مکه منع کنند روی مشاورت بصحابه آورد که مصلحت هست که تا باهل و
عیال آن جماعه که بمدد قریش رفته‌اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان را شکستی شود
و احتمال دارد که بحمایت اهل خویش از قریش جدا شوند و یا ایشان را محاربه باید نمود ابوبکر صدیق
رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ما امسال بنیت گزاردن عمره آمده‌ایم و با کسی بنیت جنگ نیامده‌ایم ما را هم
برین عزیمت ثابت باید بود و اگر قریش از در آمدن در مکه بالفعل مانع آیند آنگاه با ایشان جنگ کنیم
رسول الله صلی الله علیه و سلم سخن صدیق را استحسان کرد و رای او را تصویب نمود و گفت بروید بنام خدا
عز و جل و از حضرت هم آن خاطر بود که بلا قصد استکشاف حال صحابه حرفی گفته است تا دیده شود
و زیادت کرد احمد در حدیث که گفت ابو هریره ندیدم من هیچ یکی را هرگز اکثر مشاورت کننده
مر اصحاب خود را از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و فرستاده بود آنحضرت خالد بن الولید در عمیم بطلیعه
لشکر قریش نشسته است شتر راه و [illegible] برید تا ناگاه بر ایشان بیرون کرد
اهل اسلام براه صف [illegible] افتادند چنانکه مردم عیور ایشان بر شتاب و شکست برگشتند
از نیزها صفوف را شکافت و در آنحضرت حرکتی بر جراحت ایشان نهاده فرمود این سنت

در بیست از درهای بهشت این عبارت معارج النبوة است و در حقیقت بحکم حفت الجنة بالمکاره راست
فرموده چه در راه خدا از دشواری پیش آید موصل بجنت است و خود بشهوت دوزخ بارها تمثیل آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم می کرد چنانکه فرمود رایت الجنة ... عرض هذا الحائط الا اینجا نیز الحنین حزری ظاهر
شده باشد چون از آن عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند فرمود نستغفر الله و نتوب الیه گویا
تنبیه کرد مسلمانان را بر استغفار از تقصیری که مخطور ایشان درین راه شد راوی گوید بجا آوردند که
واقف حال نشد خالد از وجود این مجاهدان تا آنکه غبار لشکر اسلام بچشم وی درآمد در زمان قرار نموده
بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال خبردار گردانید و چون آنحضرت به ثنیه که نزدیک حدیبیه
بود رسید که آنرا ثنیة المرار گویند بضم میم و بعضی بکسر نیز خوانند ناقهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران
سوار بود و قصوا نام داشت بزانو درآمد و هرچند زجر کردند گفتند مردم حل حل صوتی که در برخیزانیدن شتر
گویند چنانکه پخ پخ ... برنخاست و گفتند خلات القصوا رمانده شد قصوا از رفتن فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم ما خلات القصوی مانده نشد قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست درمانده شدن
عادت و خوی او ولیکن حبسها حابس الفیل فیلی آورده بودند تا هدم کنند بنا خانهٔ کعبه و هتک کنند
حرمت حرم را پس بازداشت خدای تعالی ایشان را از آنچه قصد کرده بودند و نشاند فیل ایشان را
همچنین احتمال داشت که چون می درآمدند صحابه مکه را برین صورت با سپه و شتر قریش ایشان را از درآمدن
در مکه واقع میشد در میان ایشان قتال که موجب هتک حرمت حرم میشد اگرچه قصد ایشان آن نبود
پس بازداشت ایشان را از آن و چون مستشعر شد آنحضرت باین معنی و درآمد در فهم عالی او این
نکته فرمود سوگند بان خدای که ابقا ذات محمد در دست قدرت اوست که نخواهند قریش هیچ امر
را که در وی تعظیم حرم بود مگر آنکه قبول کنم آنرا پس زجر کرد ناقه را پس برخاست ناقه و برجست
منحرف شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از راه و نزول کرد در اقصای حدیبیه بر سر چاهی کم آبی اندک
داشت و می کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند مردم تا کشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه
و شکایت کردند نزد آنحضرت از تشنگی پس کشید آنحضرت تیری را از تیردان خود و فرمود تا آنرا در آن چاه فرو بردند
پس جوشید آب تا همه لشکر سیراب گشتند چون آن منزل کم آب بود این معجزه از باب تطهیر رسید یکی همین که مذکور شد
و یکبار دیگر از قلت آب استغاثه کردند آنحضرت بر کنارهٔ چاه آمد و وضو ساخت و آب مضمضه در چاه انداخت چندان
آب در چاه پیدا شد که مردم و همه چهارپایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ درین منزل

آب نیست الا در رکوه تو و آن کاسه بود که آنحضرت وضو می ساخت پس دست مبارک در میان آن رکوه که در آن
رکوه بود بنهاد پس از میان انگشتان مبارک وی آب در جوشش آمد چنانکه از چشمها می جوشد انس را پرسیدند
که راوی حدیث است پرسیدند که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار
کس می بودیم کفایت می کرد ما را و دیگر آب از آنجا کم نشد و هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند
پس آنحضرت علیه السلام دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و طهور ساختند و صحیح رسیده است که چون در شب
باران آمد و آنحضرت از نماز صبح فارغ شد با یاران فرمود میدانید که پروردگار شما چه فرمود گفتند خدا و
رسول خدا داناترند فرمود می گوید که من باران فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضی مومن و بعضی
کافر پس آنانکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او مومن اند بمن کافر اند بکوکب و آنانکه گفتند باران
داده شدیم بسبب آنکه ماه در فلان منزل آمد کافر اند بمن و مومن اند بکوکب و مراد آنست که در آمدن ماه را در فلان
منزل علت دانند و سبب حقیقی شمارند و گویند و اعتقاد کنند که چون ماه بفلان منزل آید البته باران شود و صورت
ندارد که نشود و اگر در آن منزل نیاید هرگز باران نشود و صورت ندارد که شود این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر
اینچنین اعتقاد کنند و گویند که چون ماه در آن منزل در آید بتقدیر الهی و خلق وی تعالی باران می آید و اگر وی تعالی نخواهد نیاید
و اگر نه در آید و حق تعالی خواهد باران آید می آید چنانکه حکم اسباب عادی است کفر نشود اما اگر نگویند بمقام ایمان و
توحید نزدیکتر و مناسبتر باشد در بعضی روایات دیده شده است والله اعلم بصحتها که یکبار در زمان امیر المومنین
عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل ماه را نگاه دارید و دعا کنید بهتر است یعنی تا رعایت
سبب حقیقی و عادی هر دو جمع گردد و اگر در آمدن ماه در آن منزل سبب حقیقی
و علت یقینی باشد حاجت باستسقا چیست فافهم و بالله التوفیق **وصل** چون دریافتند
مشرکان قریش که آنحضرت بر نگاه داشت حرمت حرم و ترک مقاتله و محاربه و قلع و قمع
ایشان هست مغرور شدند و بر جهل و سفاهت و بدخویی و بدبختی خود ایستاده بنیاد تمرد و سرکشی
محکم ساختند مردم را برای اثبات مدعای خود پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان آوردند
اول بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله که در عهد جاهلیت و اسلام که از مخلصان و محبان درگاه
نبوت بوده اند و همیشه اخبار و اسرار اهل مکه را بمدینه میرسانیدند فرستادند و این بدیل بن ورقا
درین وقت در سلک اهل اسلام انتظام نیافته بود و بعضی او را صحابی متقدم الاسلام
نوشته اند و بعضی گفته اند که اسلام آورد او و پسر او عبد الله و حکیم بن حزام رضی

فتح مکه و حاضر شد او در حنین و طایف و تبوک را گذشته شد در عهد نبی صلی الله علیه و سلم و بعضی
گفته اند کشته شد روز صفین القصه بدیل پیش آنحضرت آمد و گفت قریش بار دیگر از قبایل عرب
اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند القصه آنکه ترا از دخول مکه معظمه و زیارت
کعبه باز دارند و اگر ممنوع نشوی قدم در مقام قتال نهند حضرت فرمود صلی الله علیه که ما از برای
قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت خانه کعبه و اظهار دین محمدیه است و فرمود قریش بسیار
ملول گشته اند از جنگ و امور حرب ایشان را فایده نیست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که دران مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد
و مرا با سایر مشرکان بگذارند که جهاد کنم اگر مغلوب شدم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و زبونی من است
حاصل گردد و اگر غالب آیدم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر مردم متابعت من کنند و اگر نکنند بار دیگر
در مدت مصالحه از جنگ و جدال و حرب و قتال فارغ نشسته اند اگر قریش ازین سخنان که گفتم ابا و
امتناع نمایند بآن خدائی که بقای نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقاتله
نمایم تا جدا شود سالفه من یعنی صفحه حلق من کنایت کرد یا از قتل و آینده و تعالی نافذ گرداند
امر خود را و نصرت خواهد داد دین خود را پس بدیل گفت زود باشد که برسانم این سخن ترا بقریش
پس از مجلس شریف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر
اذن کنید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن العاص و غیر ایشان گفتند
ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما اهل عقل و اصحاب رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیده بدیل آنچه
از آنحضرت شنیده بود در میان آورد و گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال
می نمائید او بزیارت کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد دستور آنکه شما دست از قتال و جدال
بازدارید قریش سخن او را باور نداشتند و گمان بردند که او با محمد در ساخته است صلی الله علیه
و سلم چه قبیله خزاعه همیشه از مخلصان آنحضرت بوده اند در این اثنا عروه بن مسعود
ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من شما را بمنزله پدرم و شما مرا بمنزله پسر گفتند
بلی چنین است گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم دارید گفتند نی آنگاه عروه حقوق
سابق که نسبت بایشان بتقدیم رسانیده بود گفت و این عروه مردی بود که سوابق
حقوق و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اثنای بیان مبین خواهد شد و خیال تا ندیده کرده
[illegible]

بن مسعود در یوقت مسلمان شود در آخر مسلمان شده قدوم آورده ونزد وی چند زن بود
زیاده بر چهار پس امر کرد آن حضرت او را که اختیار کند از آن میان چهار باقی زن را دستوری
خواست از حضرت در رجوع بوطن خود پس اذن داد او را پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم
خود را پس ابا آوردند و سرکشی کردند قوم پس وقت نماز فجر بود ایستاد بر غرفه که او را بود در و آغاز
اذان گفت در تشهد بود که تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید
این خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود قصه و داستان مسعود همچو قصه و داستان صاحب
یس است که دعوت کرد قوم خود را بسوی خدا پس کشتند قوم او را القصه گفت عروه بقریش سخنی که
با شما میگوید پسندیده و مستحسن است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید میروم و با این مرد سخنی
میگویم تا ببینم چه میگوید و مصلحت چیست پس عروه بملازمت سرور کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات شتافت آن حضرت همان سخن که با بدیل گفته بود گفت عروه گفت
ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو کسی
از عرب اصل خود را هلاک و مستاصل نگردانیده و با قوم خود این معامله پیش نبرده که تو
بری و اگر مغلوب ایشان گشتی معلوم است که حال بچه منوال خواهد شد و بدرستی که سیما
او باش و مردم اطراف گرد تو گشته جمع آمده و چون روزگاری بگذرد ترا تنها بگذارند
و بگریزند و این سخن از عروه یاوه و نامعقول و مبنی بر عرف و عادت اهل روزگار
و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیای غدارست مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین
که ظهور و غلبه و سطوت بر ابنای جنس خواهند این سخن با ایشان باید گفت انجا نبوت
و رسالت و دعوت بحق و امر الهی و وحی آسمانی است این سخن چه گنجایش دارد
و هنوز ظلمت کفر و رسم جاهلیت دامنگیر حال عروه بوده است و لهذا ابوبکر صدیق
رضی الله عنه که درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از عروه شنید تغلیظ کرد و اتا
رسانید او را و تبان او را و این دشنام که متعارف عوام عرب است داد و گفت امصص
بظر اللات و مص مکیدن و بظر بیا موحده و ظاء معجمه قطعه از لحمه که باقی میماند در
فرج بعد از ختنه کردن و لات نام بت مشهور که قریش و ثقیف می پرستیدند او را
و عادت عرب آن بود که چون تغلیظ در دشنام کسی میکردند امصص بظر امک

ابوبکر مبالغه کرد در سب عروه که لات را که معبود اوست بجای ام وی نهاد و در حکم آن نهاد و نسبت
بظر کرد با وی و باعث بر صدیق را رضی الله عنه برین تغلیظ این سخنان عروه بود که بیگانه از عالم مروت
و دانایی است و نسبت غرور و تکبر بحضرت رسول و اصحاب و فرار و بیوفائی باصحاب می کرد و لهذا گفت صدیق
انحن نفر منه وندعه ایا ما می گریزیم ازوی و تنها میگذاریم او را تو خبر نداری از عاشقیهای ما و صدق و حقیقت
و وفاداری های ما چون عروه این سخن ابوبکر را شنید سر برآورد و گفت این کیست که این چنین سخن میکند گفتند
ابوبکر صدیق است رضی الله عنه گفت ای ابوبکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی
ثابت است و من مکافات آن نکرده ام جواب تو میگفتم و سزای تو میدادم و حق ابوبکر بر عروه آن بود که در ایام
جاهلیت دیتی بر عروه لازم شده بود و ابوبکر و برادران عقبه اعانتها نموده و در روایتی آمده که ده شتر
جوان بوی داده بود و در روایتی آمده که هر یکی از یاران وی در آن شان مددگاری نموده بودند و یکی یک گاو و دو دو گاو
دادند و ابوبکر ده گاو بوی ارزانی داشته بود و آورده اند که عروه در اثنای آنکه با آنحضرت سخن می کرد دست
بمحاسن مبارک حضرت میرسانید چنانکه عادت اجلاف عرب است مغیره بن شعبه که صحابی مشهور است
نعل شمشیر خود را بر دست عروه زده می گفت دست خود را نگاهدار و از حد ادب تجاوز مکن عروه گفت
کیست این که مرا ایذا میکند نمی بینم در اصحاب محمد لئیم تر و بدتر ازوی گفتند مغیره بن شعبه است گفت ای
غدار من در تثبیت امر و اصلاح غدر تو سعی نموده ام و می نمایم و تو با من چنین میکنی از عروه نادان که خود تا
اصحاب نسبت بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چه مقدار می بیند و تعجب میکند و این ادب را از مغیره غریب
میداند و بدش می آید اکنون قصه غدر مغیره و سعی عروه در اصلاح آن کدام است
اگرچه سخن در سخن میرود و بطول می انجامد اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود عادت
ماست در سخن این قصه آنست که وقتی مغیره در زمان جاهلیت با سیزده کس از بنی مالک از
قبیله ثقیف برآمده نزد مقوقس بادشاه اسکندریه رفته بودند و مقوقس بنی مالک را
بر مغیره تفضیل داده و ترجیح نهاده بعطایای شایسته و هدایای
بایسته مخصوص گردانید و چون آن جماعه از اسکندریه مراجعت نمودند شبی شراب
خورده مست افتاده و از خود بیخبر شده بودند مغیره از غایت حسدی و عداوتی که بر نفس
او نسبت آن جماعه استیلا یافته بود همه را قتل کرد و اموال و امتعه ایشان را برداشت بمدینه آورد
و این را از غنائم پنداشت و مسلمان شد حضرت فرمود ای مغیره ایمان ترا صحیح اما ما را باین اموال تو

تو حاجتی نیست و ما خمس ازین نمی‌گیریم و چون این خبر بمکه رسید عروه با رئیس بنی مالک که مسعود بن عمرو
بود درین باب گفت و شنید کرد از جهت استصلاح این امر سعی بسیار بتقدیم رسانید و بران داشت
که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد ازان که ایشان خود را قصاص
راست گرفته بودند و با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده بودند و بکوشش عروه لطایف الحیل
او ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار عذر وی و سعی خود
در ازاله آن نموده این قصه بود و آورده اند که عروه بن مسعود درین مجلس بگوشه چشم در اصحاب
آنحضرت می‌نگریست و ملاحظه احوال ایشان می‌نمود و در رعایت آداب تعظیم و احترام ایشان
نسبت بحضرت رسالت حیران شد و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من
بصحبت ملوک و سلاطین کبار و عظام بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده
هیچکس را از ملازمان پادشاهان ندیده ام که اکرام و احترام بایشان اینچنین کنند که اصحاب محمد
مر محمد را کنند چون آب دهن مبارک بیندازد در کف یکی از اصحاب او آید بر رخساره خود مالد و چون
کاری فرماید که از دست او می‌کفایت کند بزرگترین قوم بدان مبادرت نماید و چون در حضور
او سخن کنند آواز پست کنند و چون وی سخن کند در روی نگاه تیز نکنند و از غایت احترام
و تبجیل در روی مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد بر سر آب وضو منازعت
کنند چنانکه نزدیک است که کشته شوند و چون موئی از محاسن شریف و شعر سر بیفتد آنرا بر می
گیرند و بعزت و تبرک آنرا نگاه دارند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را تفصیل
باز راند دیگر احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و یکجهتی و تحابب و تواد بایکدیگر بیان کرد
که زیاده بران متصور نباشد و گفت بخدا سوگند لشکری دیده ام که روی از شما نگردانند تا جمله
کشته شوند یا بر شما غالب آیند عروه چون عاقل کاردیده و مردی پخته و کاردان
و قدرشناس بود و آن قدر تعصب نکرد که دیگر مشرکان را بود نداشت آنچه دیده بود بحکم
واقع بیان کرد اما تعجب و تحیر او در نگاهداشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان پادشاهان را از نظر
بلکه زیاده بران نظر بظاهر روش اهل عالم بود و هنوز شاید بدرک معنی رسالت و قدر و مرتبه آن
نرسیده بود و اگر آنرا دانستی جای تعجب و تحیر نبودی و با وجود آن از صحبت قریش و ضلال [illegible]
کافی بود و لیکن این اشقیا هنوز بر سر حرف خود ایستادند و گفتند این سخنان [illegible] بگوش [illegible]

ما برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و یاران او را در مکه نگذاریم و بزیارت خانه کعبه راه ندهیم حالا برگردند و در
سال آینده بیایند چون سعی عروه و آمد و رفت وی در تاسیس صلح بجائی نرسید مردی دیگر از احابیش که او را
حلیس بحاء و سین مهملتین بصیغه التصغیر میگفتند بقصد ملاقات حضرت نبوی برخاست و از قریش
اجازت خواست و قریب بلشکرگاه اسلام آمد آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این مرد از قومی
است که تعظیم بدن بسیار میکنند شتران قربانی را از جای برانگیزانند و در نظر وی در آرند پس
یاران لبیک گویان باستقبال حلیس آمدند چون آنحالت مشاهده کرد و گفت اهل زیارت اند نه اهل قتال
و محاربت و آب در چشم کرد و گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از طواف خانه کعبه
منع کنند ایشان نیامده اند مگر از جهت عمره و گفت هلکت قریش و رب الکعبه و فی
الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند بازگشت و بنزد قریش آمد و گفت یاران و اصحاب محمد را دیدم
که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند مصلحت نمی بینم که ایشان را از آن
منع کنید قریش حلیس را درین قضیه متهم دانسته حمل بر نادانی و ساده لوحی او
نمودند و از غایت قساوت و شقاوت گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی امور ملکی را نمیدانی
حلیس ازین سخن ایشان خشمناک شد و گفت ای قریش ما با شما موافقت نمی کنیم در آنکه قاصدان
زیارت خانه کعبه را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف
کعبه باز دارید من با تمامه احابیش از شما روگردان می شویم قریش عذر خواهی نموده و دلداری
و تسکین داده گفتند بگذار ای حلیس ما را تا بدلخواه خویش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب
قریش مردم آمدند و سعی ایشان در رفع قساوت قریش و شدت این اشقیا سود نکرد
آنحضرت نیز خواست که کسی را بفرستد که درین باب سعی کند نخست مردی را فرستاد
که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود و او را شتری داد تا ایشان را دلنشین گرداند
که آمدن آنحضرت برای زیارت کعبه و بر آوردن عمره است نه محاربه و قتال چون بقریش رسید
ایشان شتر او را پی کرده و بر قتل وی همت گماشتند قومی که در مکه بودند او را حمایت نموده
خلاص ساخته و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند پس خواجه عالم روی بعمر خطاب
آورده فرمود که ترا باید رفت و معقول ساخت که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت عمره آمده ایم
عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله بر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه درجه است و شدت و غلظت

من با این قوم در چه مرتبه اگر بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند و از مکه بنی عدی کسی
نیست که مرا از شر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی مناسبتر
مینماید که وی بنزد قریش عزیزتر است و اقارب و عشایر او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبید
که بجانب مکه برود و با ابوسفیان و صنادید قریش را از ما فی الضمیر آن حضرت اعلام نماید پس
عثمان رضی الله عنه بفرموده آن حضرت متوجه مکه شد و در منزل بلدح بمشرکان رسیده پیغام
آن حضرت را بایشان رسانید و کفار بر زبان جهل و تعصب خود مصر و مستمر که امکان ندارد که محمد را
بگذاریم که زیارت بیت الله کند سبحان الله چه جاهلانند اینهمه جهل و شدت ایشان مبنی
بران هست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نرمی میکند و عذری میخواهد که قصد محاربه نمیکند
و اگر بسر شدت و محاربه همین ساعت جان ایشان می بر آید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس
ابان بن سعید بن العاص عثمان را تبجیل و تعظیم نموده ابر مرکوب خویش نشاند و خود در ردیف شد
و عثمان را بمکه برد و ذو النورین پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابوسفیان و جمعی از
صنادید قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخنها با قوم موافق
یافت خواست که مراجعت نماید پس برای نگاهداشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت
بخواهد بر بیت و طواف کن عثمان گفت رضی الله عنه من طواف نمیکنم تا رسول خدا طواف نکند
مشرکان ازین سخن عثمان در هم شده و در خشم آمده عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند
که چون عثمان بمکه روان شد یاران گفتند خوشا وقت عثمان که بمکه رفت و زیارت خانه کعبه خواهد کرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند مصرع فردوس بیا
بچکار آید گر یار نباشد * و در بعضی روایات آمده که ده کس دیگر از مهاجران نیز باجازت آن حضرت
بمکه رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی الله عنه در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام
خبر انتشار یافت که عثمان را با ده نفر دیگر که بمکه رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند آنحضرت
ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک بدرخت نهاد و صحابه را به بیعت دلالت کرد که ثابت قدم
باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدهد لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الایه و از جهت این بیعت [illegible] بیعة الرضوان گویند [illegible]
آمده [illegible] که [illegible] هر که بیعة الرضوان را حاضر شد [illegible]

حدیبیه را و همچنین در شأن اهل بدر وارد شده و در بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت
کرده و فرمود که این دست دست عثمان است پس دست راست خود را بر دست چپ نهاد
و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و اما آنکه حکمت الهی تعالی شانه در انتشار خبر قتل عثمان که باعث
بر این بیعت شد آن بود که چون دلیشان ... بیعت شد بعد ترسی روی داد در دل ایشان
راه یافت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم جنگ با ایشان خواهد ساخت و ایشان هلاک
خواهند گشت پس مضطر شدند و صلح اختیار نمودند سهیل بن عمرو آن خطیب
ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمده که پیش از آمدن سهیل بن عمرو در رخ
که جلیس با آنحضرت و با قریش افتاد احیاناً خود را از زیارت خانه کعبه منع کردن ...
نیست مگر این شخص از قریش ... نوشته با شما اسلام در آمد و چون از دور
پیدا شد حضرت فرمود این کار این شخص است که می آید و وی مردی فاجر است
و در روایتی مردی غادر است پس او در تکلم در آمد با آن حضرت و در اثنای آنکه تکلم میکرد
ناگاه در آمد سهیل بن عمرو آنحضرت فرمود سهیل امر شما آسان شد کار ... است قد
سهیل با کلام آمد تحقیق آسان شد ... شما کار شما و مگر این شخص ... خطیب بن عبد العزی ...
همراه سهیل بودند ... این سهیل بود و این سهیل بن ...
اما خطیب قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله بگذار تا دندانها
او را بکنم تا بعد از این بر تو خطبه نخواند فرمود آنحضرت امید است که روزی در مقامی بایستد که تو
خواند که محمود باشد و ... اسلام آورد بعد از فتح مکه و مقامی که خبر داد آن حضرت بایستادن
و خطبه خواندن وی در آن مقام و محمود داشتن او در آن آن بود که چون رفت آنحضرت ازین عالم و تخلف
گشتند مردم در مکه و مرتد گشتند ... پس ایستاد سهیل و خواند خطبه خلافت ابوبکر را که ابوبکر ... می شنود
ابوبکر خطبه را و تسکین داد مردم را و باز داشت ایشان را از اختلاف وفات یافت در سنه ثمانی عشر
در شام ... در زمین عمر بن الخطاب و باقی نماند از نسل او احدی ... [illegible]
مردانه ... [illegible] ... گفتا ... [illegible]
... از ایشان ... بودند از ایشان که در روز حدیبیه ... اسلام ...
تا قیامت ... لشکر اسلام ... از مسلمانان ... [illegible]

وجمعی که آنحضرت همراه او کرده بود دستگیر ساخته نزد آنحضرت آورده بودند و حضرت حکم به قید ایشان کرده بود
چون سهیل آن اسیران را باز طلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر دیگر از مهاجرین که بمکه
رفته اند و شما نگاه داشته اند بفرستید تا من اسیران شما را باز دهم پس حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص با
اتفاق سهیل کسی را بمکه فرستادند تا اصحاب محمد را که در مکه محبوس گشته اند باز فرستند تا این که اسیران خلاص شوند
پس عثمان بن عفان و آن ده کس دیگر باز آمدند اینچنین آورده است در معارج النبوة و در روضة الاحباب
گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که محمد بن مسلمه آورده بود آن سرور همان زمان با ایشان
لطف نمود و همه را یکبار فرستاد و بدین روایت آمدن عثمان رضی الله عنه در وقتی شد که آنحضرت
بعد از وقوع صلح و فراغ از کتاب صلح نامه سهیل بن عمرو را نزد خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید
ترا نمیگذاریم پس وی بقریش نوشت که عثمان را بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سهیل
را رخصت کردند کذا فی المواهب والله اعلم **وصل** بعد از آن حویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو تمهید بساط مصالحه کردند اول چیزی که گفت سهیل این
بود که امسال ازینجا برگردی و سال دیگر آمده عمره بگذاری و ده سال میان ما و شما صلح باشد
محاربه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و اهل دو دیار و یکدیگر با امن و سلامت آمد و رفت کنند و یکدیگر تعرض
ننمایند و حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند و مشهور اینست که مدت مصالحه ده سال
بود چنانکه در کتب سیر مذکور است و ابو داود از حدیث ابن عمر روایت کرده و ابونعیم در مسند
عبد الله بن دینار آورده که چهار سال بود و همچنین آورده حاکم در مستدرک کذا نقل صاحب المواهب
اللدنیه و نیز شرط کردند که سال آینده هم که بیایند زیاده بر سه روز نباشند و شمشیرها را در جلبان نهند
بضم جیم و سکون لام و بعضی بضم جیم و لام گفته اند ایشان از چرم که نهاده شود در وی شمشیر با در نیام و شرط دیگر عجیب تر شنیع
آنکه هر که از ما بی اذن ولی خود پیش شما بیاید او را بما باز فرستند اگرچه مسلمان باشد و هر که از شما پیش ما بیاید او را
باز نفرستیم مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد
و در روایتی آمده که چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله باین معنی راضی می شوی آنحضرت
تبسمی فرمود و گفت یا عمر هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خدای تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و
هر که از ما اعراض کند و سوی مشرکان رود ما را با وی هیچ کار نیست وی بمصاحبت کفار سزاوار است و این شق آخر
وقوع آن کم میباشد و کمتر واقع شد و شق اول وقوع یافت و لیکن انجام عاقبتی بخیر و معامله بسهل بوجود آمد چنانکه از قصه ابو بصیر

که در آخر فتنه مذکور خواهد شد از وضوح خواهد پیوست در اثنای این حال ابوجندل پسر سهیل بن عمرو
که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را محبوس ساخته و مقید داشته پا بند گران کشان شتابان
گریزان خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای محمد این اول امری
است که صلح برای آن قرار یافته او را بمن سپار و سوی ما بازگردان حضرت فرمود ما از کتابت صلح
نامه هنوز فارغ نشده ایم و این شرط بعد از وقوع صلح و تمامی اوست و مکابره و مجادله نمود و
گفت پس اگر این رای کنی ما صلح نمیکنیم بر هیچ امری و میان ما و شما مصالحه نیست باز گفت
آن حضرت این یکی را برای خاطر من مستثنی دار و مسامحه ورز گفت نمی کنم فرمود بکن گفت نمیکنم
هر چند آنحضرت مبالغه کرد سهیل بجهت قساوت و عداوتی که بجهت اسلام با پسر پیدا
کرده بود قبول نکرد مکرز بن حفص با وجود عذر و فجوری که داشت گفت کردیم سهیل قبول
نکرد پس آنحضرت ابوجندل را بوی سپرد و گفت باری وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز ضمان
امان او شد ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مومن
و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده شما نمیدانید که از کافران چه آزارها و عذابها
بمن رسیده است رسول خدا فرمود ای ابوجندل صبر کن و دلخوش دار و اعتماد بر کرم الهی
کن که ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد گشت و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و عهدی بسته شده
عذر کار ما نیست صبر کن فان الصبر مفتاح الفرج و این علما دو وجه گفته اند یکی آنکه در تحمل آن
کراهت اجر و ثواب نقد است و حصول آن غنیمت است باقی اگر عمل برخصت کند و تقیه ورزد نیز جائز است
دیگر آنکه پدر هر چند دشمن شود و بیمهری ورزد علاقه نمیرود تا بهلاک نرسد ولهذا عمر بن الخطاب
ابوجندل را باعث شد بر قتل پدر بتصریح و تعریض و تحریص نمود بر آن گفت این مشرکان نجس اند
و خون ایشان چون خون سگ است تو پدر خود را بکش از وی قتل پدر نیامد بخیلی ورزید در کشتن او
و هلاک وی از پدر نیز بوجود نخواهد آمد و بالجمله بعد از تقریر و تمهید اثبات شرائط صلح احضار
آلات و ادوات کتابت آنحضرت اوس بن خولی الانصاری را که مهارتی در صنعت کتابت
و خط داشت طلب نمود تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد باید که این نامه
پسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسد و ظاهر آن بنا برین خواهد بود که احق و اولی بمعامله مرد
از مصالحه و معاهده و نقض آن عصبات و اهل او میند ولهذا از برای خواندن سوره توبه که

که در وی نقض عهد و توبه منافقان است بعد از فرستادن ابوبکر برای حج گزاردن و امیر حاج ساختن وی علی را فرستاد چنانکه گذشت و در روایتی آمده با عثمان و عثمان نیز از عصبات است و داماد آنحضرت است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را طلبید و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما الرحمن الرحیم پس ما نمی شناسیم ما آنرا بنویس باسمک چنانچه پیشتر می نوشتی و متعارف و معهود در جاهلیت در عنوان مکاتیب است نوشتن این کلمه بود بسم الله الرحمن الرحیم از وضع دین اسلام است پس مسلمانان گفتند والله ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود آنحضرت یا علی بنویس باسمک اللهم علی رضی الله عنه بفرموده آنحضرت همچنین نوشت باسمک اللهم و این مناقشه سهیل است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است و در آنچه کفار گفته استند مفسده نیست که بر تقدیر است که ابتدا بنام اصنام و طواغیت ایشان می کردند بعد از آن فرمود هذا ما قاضی به محمد رسول الله علی این را نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم والله اگر ما دانستیم که تو رسول خدا ترا از زیارت خانه او منع نمی کردیم بنویس محمد بن عبد الله سید کاینات فرمود من محمد رسول الله ام و هم محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله و محو کن لفظ رسول الله را و بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمود نمی نویسم من هرگز و صفت رسالت محو نسازم و آمده است که علی صحیفه از دست بینداخت و دست بشمشیر برد و این امتناع علی از محو لفظ رسول الله نه از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادب است بلکه عین امتثال و ادب و ناشی از غایت عشق و محبت است پس بستد آن حضرت نامه را از دست علی و محو کرد لفظ رسول الله را و نوشت بجای آن بن عبد الله بدانکه ظاهر عبارت حدیث درین است که این لفظ را آنحضرت بدست شریف خود نوشت و بعضی میگویند که مراد آنست که امر کرد بکتابت آن چنانکه آمده است کتب الی قیصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در زبان عرب و کلام درین باب طویل است و در آخر بحث بیان تتمیم کنیم و صاحب معارج النبوة می آرد که آنحضرت فرمود که ای علی ترا هم در واقعه همچنین معامله پیش خواهد آمد و میگویند که چون در قضیه صفین بر صلح قرار یافت در صلحنامه نوشتند که این کتابت مصالحه امیر المؤمنین علی است با معاویه بن ابی سفیان معاویه گفت که لفظ امیر المؤمنین محو سازند و بنویسند علی بن ابیطالب اگر من او را امیر المؤمنین دانم با او مقاتله

نکنم مطاوعت و متابعت از فاتحه [illegible]

در روز صلح حدیبیه صحابه [illegible]

بعد بیک سال تعجیل خواب [illegible]

حرام [illegible] نقل است از [illegible] الخطاب [illegible]

صلی الله علیه وسلم [illegible]

آنکه [illegible] مخالفان [illegible]

نموده باز کردیم [illegible] خطاب [illegible]

[illegible] ناصر [illegible]

بود [illegible] گفت [illegible]

بوده باشد که [illegible]

عمر [illegible] که تو [illegible]

اندر [illegible]

رسانیده بودم [illegible]

دلیل است [illegible]

[illegible]

در کتاب [illegible]

باشد [illegible]

حاشا [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

آن [illegible]

از [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کفار پیش از صلح مختلط نبودند بمسلمانان و ظاهر نشود نزد ایشان احوال و اوضاع نبی صلی الله علیه وسلم
چنانکه باید و شاید و صحبت و خلوت نمیداشتند با کسی که بداند و تعلیم کند و اطلاع بخشد باحوال و صفات
وی صلی الله علیه وسلم بتحقیق و مفصل و چون واقع شد صلح حدیبیه مختلط شدند کفار بمسلمانان
و آمدند بمدینه و مطلع شدند بر احوال شریف وی و اصحاب وی و می‌خواندند قرآن را تحاسته
بر کفار و مباحثه و مناظره میکردند بی ملاحظه و رفتند مسلمانان بمکه و خلوت داشتند
با اهل و عیال خود و یاران و دوستان خود و نصیحت کردند ایشان را و شنیدند از ایشان
احوال شریف او را و معجزات ظاهره و آثار بینه او را و اعلام نبوت او را و حسن سیرت
و جمال طریقت او را پس پیدا شد در دلهای ایشان محبت آنحضرت و مایل شدند بوی و آوردند
ایشان ایمان را باحکام آن و بودند ایشان پیش از آنکه نشنیدند غیر مفتریات
اهل کفر و طغیان و مخترعات نفس و شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح حدیبیه و فتح مکه بیشتر
و حاصل کردند میلان باسلام اهل آن تا اطلاع شد بود رفته مکه و ساطع گشت برهان دین و بودند عرب
غیر قبایل قریش در لوای که موقوف داشته بودند اسلام خود را بر فتح مکه و اسلام اهل آن
و چون فتح شد مکه و اسلام آوردند قریش ظاهر شد مصداق قول حق سبحانه اذا جاء نصر الله
والفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مبدا این همه فتوح صلح حدیبیه بود و
بیشتر علما مفسرین مراد بفتح در قول وی سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا همین قصه حدیبیه است
با اقوال دیگر که سابقا مذکور شد و اختلاف کرده اند علما آیا جایز است صلح با مشرکان بر اینکه
رد کرده شود بسوی ایشان کسی که مسلمان آید قومی میگویند که جایز است بنا بر قصه ابی جندل
و ابی بصیر و بعضی میگویند جایز است و آنکه واقع شده است منسوخ است و ناسخ او حدیث
انا بریء من کل مسلم بین المشرکین و قول ابی حنیفه این است و نزد شافعی تفصیل است میان عاقل
و مجنون و صبی این و رد کرده نشوند و عاقل کرده شود و تفصیل سابقا اشارت کرده شد که مشهور
میان علما سیر و تواریخ که کتابت کرد آنحضرت نام شریف خود را چنانکه خواستند قریش بدست
مبارک خود یا امر کرد علی را که بنویسد تمسک کرده اند از فرقه اول بظاهر حدیث که فرمود
آنحضرت علی را امر کرد آن کلمه را یعنی محمد رسول الله را پس ننمود علی پس محو کرد رسول
خدا آن را و نوشت محمد بن عبد الله را و باین جانب رفته است ابو الولید باجی که از فضلای علما است

بغر نیست و دعوی کرده که نوشت آنحضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نیامده بود نوشتن [illegible]

تشنیع کردند بروی علمای اندلس در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه [illegible]

که مخالف نص قرآن است و درین [illegible] گفت [illegible] علمای ایشان [illegible]

بریت ممن شری دنیا باخرته [illegible] وقال ان محمدا قد کتبا [illegible] گفته [illegible]

ساخت رسول خود را صلی الله علیه وسلم از خط و کتابت [illegible]

و گفت ما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون [illegible]

آنحضرت موجب ابطال این برهان باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره [illegible]

بمیان آمد جمع کرد ایشان را امیر وقت و استظهار کرد [illegible]

و گفت این منافی قرآن نیست بلکه ماخوذ است از مفهوم قرآن [illegible]

و چون متحقق گشته است وی صلی الله علیه وسلم و مقرر شد آن معجزه [illegible]

امن از شک و ارتیاب دران باقی نیست که کتابت کرد و کتابت [illegible]

دیگر است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیگر [illegible]

موافقت کردند باجی را درین [illegible] علمای [illegible]

بخاری است و ابو الفتح نیشاپوری [illegible] دیگران از علمای آن وقت [illegible]

از ایشان آنچه روایت کرده است ابن ابی شیبه [illegible]

تا مات رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] گفت [illegible]

شعبی پس گفت شعبی را است گفت [illegible]

این را گفته است قاضی عیاض [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وسلم حرف خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

داده شده است [illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر تکرار [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] آنست که آن را

[illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible]

[illegible] و رسول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible] علم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و با تشال امر قیام نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خشنود بود [illegible] آمده از تالیف صحابه و تفال
امر شریف شکایت فرمود الحم گفت یا رسول الله ایشان [illegible] ایشان [illegible] گذشت است
ایشان در ان فتح مکه شریفه نهاده بودند [illegible] کرده که [illegible] آورده [illegible]
کردی در حیات ایشان [illegible] قبول نمودی اگر [illegible] آنست کرد [illegible]
و با هیچ یکی سخن گوی و شتران خود را نحر کن و سر مبارک خود را حلق فرما [illegible] ایشان [illegible]
ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کردی [illegible] آنحضرت [illegible]
کردند اما حال ایشان از غم [illegible] بجائی رسیده بود که خود را [illegible]
قصر آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم اغفر للمحلقین [illegible] گفتند والمقصرین [illegible]
آنحضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه [illegible] گفتند والمقصرین [illegible]
زیادت فضل حلق آورده اند که [illegible] در میان [illegible]
نگاه [illegible] بن [illegible] بود ایشان را [illegible]
در عوض او [illegible] شاید که قبول کنند [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] التماس شما قبول نمودی [illegible]
شاید که سعی کرد و گرفتند [illegible] و آنحضرت [illegible]
خاطر ایشان بود آورده اند که آنحضرت [illegible]
[illegible] کرد و باقی را [illegible]
و [illegible] آنجا [illegible]
آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود تا [illegible] یاران [illegible] ایشان [illegible]
اقامت لشکر اسلام در حدیبیه [illegible]

بکمال رسیده باشی که از تاریخ الحلیم رسید سوره انا فتحنا که جامع جمیع انواع فتحهای صوری و معنوی و کمالات است
ظاهری و باطنی است نازل شد پس آنحضرت صحابه را فرمود امشب برمن سوره نازل شده که دوست تر دارم
آنرا از هر چه آفتاب بر آن طلوع کند پس انا فتحنا لک خواند ایشان را تهنیت کرد آن حضرت اصحاب را تهنیت
کردند اصحاب آنحضرت را و سابقا گذشت که مراد از فتح نزد جمعی از مفسرین صلح حدیبیه است
و جمعی مراد از آن فتوحات کثیره و غنایم عظیمه است و تقریر این معنی بتفصیل مبین گشت و جمعی دیگر
برآنند که مراد فتح مکه است و بعضی فتح خیبر را برآنند و اگر چه این فتحها بوجود نیامده بود وقوع آن پیوسته
از جهت تحقق آن بصیغه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت لسان عرب و روش قرآن عظیم است
والله اعلم و از غرایب این قصه است قصه ابوبصیر بفتح با و کسر صاد عتبه بن اسید بفتح همزه و کسر
سین بر سبیل تقصی ما سابقا بیان شده که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم صلح کرد و از سفر حدیبیه بمدینه آمد
این ابی بصیر مسلمان شده از مکه گریخته در هفت روز پیاده نزد آن حضرت آمد کفار قریش دو مرد را
بطلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم نشده است و دیگری کوثر نام که ملازم او بود بجانب
آنحضرت مکتوبی فرستاد که محمد باید بمقتضای صلح که در حدیبیه مقرر شده است ابوبصیر را باز گرداند
ابی بن کعب نامه مشرکان بر آنحضرت خواند پس آنحضرت ابوبصیر را بازگردانید و تسلیم ایشان
نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند
و تو میدانی که ما را عذر نیست برو خدا تعالی گشایشی در کار تو خواهد کرد و فرجی و مخرجی پیدا آورد
پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذی الحلیفه منزل ساختند ابوبصیر
نزد مسجد که آنجا است در آمده دو رکعت نماز بگزارد و توشه راه که با خود داشت پیش خود نهاد
و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا با هم نشستند و الفتی میکردند آنگاه ابوبصیر نام دست
عامری رسیده گفت این شمشیر تو بغایت خوب مینماید عامری شمشیر از نیام برکشید و گفت همچنین است
که تو میگوئی من بارها این شمشیر را آزموده کار فرموده ام ابوبصیر گفت بمن ده تا ببینم عامری
از سر غفلت شمشیر بدست ابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد کوثر جان بجنگ
ناجی بیرون برده بمجلس شریف رسید چون حضرت او را از دور بدید فرمود این مرد ترسی است
که ترسی دیده است و چون رسیده چون نزدیک آمد عرض کرد که یار من کشته آمده و من نیز در
معرض تلفم و ابوبصیر نیز شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان ساعت بمدینه رسید

ومتوجه مجلس مقدس گشت وگفت یا رسول الله تو از عهد عهد بیرون آمدی [illegible]
ومهم مرا توخود حل از ایشان خلاصی دادی و از شر ایشان خلاصی داد حضرت فرمود [illegible]
حرب بودی اگر او را احدی یعنی این ابو بصیر افروزنده وگرم کننده جنگ است اگر با او کسی باشد [illegible]
اعانت او کند مراد او را و این سخن مشعر است ابو بصیر را به فرار و شبه است با کسی [illegible]
در کار محبوس ممنوع اند بوی لاحق شوند اینچنین گفته اند شراح و بیان [illegible] عبارت [illegible]
معنی در مذمت وتعییر او نیست بلکه مراد تعجب است با که تعجب [illegible] است اگر کسی [illegible]
واعانت او کند کاری میتوان کرد چنانکه واقع شد شیخ مدرج است و ظاهر [illegible] حدیث [illegible]
مقام ناظر دران است که مراد سرزنش و شکایت او باشد که [illegible] جنگ [illegible]
اگر باشد کسی بدانند او را گر رجوع بسوی ما کنند و نزد ما نیاید و گریزد [illegible]
عذر و فتنه و جنگ است یکی کسی است که او را بگیرد و باز [illegible] قریش [illegible]
تعلیم فرار [illegible] فافهم ابو بصیر چون این سخن را از حضرت شنید [illegible]
بیرون رفت و [illegible] آورد تا بساحل دریا آمد [illegible]
قریش بود و قافله تجارت شام [illegible]
پیش او می آمد و تتبع [illegible]
سهیل بن عمرو که در حدیبیه [illegible] حضرت [illegible]
واقعه ابو بصیر اعلام [illegible] ابو جندل نیز [illegible]
کس [illegible] کاروان که قرار کرد [illegible]
[illegible] قریش از [illegible] بتنگ [illegible]
حرب را [illegible] آن حضرت فرستادند [illegible]
[illegible] این شرط را [illegible]
[illegible] کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات [illegible]
[illegible] مکتوبی با ابو بصیر نوشت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ابو بصیر [illegible]
[illegible] تسلیم کرد [illegible] رحمت [illegible] صلی الله علیه وسلم پس

پس ابوجندل او را غسل داد و تجهیز و تکفین نمود و آنرا دفن کرد و نزدیک قبر وی مسجدی بنا کرد و
یاران بمدینه آمدند و دربین سال آن حضرت رسل و مناشیر بملوک آفاق و سلاطین اکناف و اطراف
فرستاد و بعضی اهل سیر برآنند که این ارسال در محرم سال هفتم بود و طایفه‌ای برآن که در آخر سال ششم داد و آنرا
هفتم بود یا اول در سال ششم بود و از ارسال در هفتم بوجود آمد یا بعضی در ششم بود و بعضی گویند در هفتم بیشتر
یافت والله اعلم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه و سلم که با این ملوک فرمان صادر گرداند گفتند مردم
گروی این نامه را که مهر ندارد اعتبا نمی‌نهند و نمی‌خوانند پس برای آنحضرت انگشتری ساختند
از طلا و آنحضرت بپوشید و بر دست پس او برای خود انگشتری از طلا ساخت پس جبرئیل آمد
و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است پس انگشتری از دست مبارک بیرون کرد و صحابه
نیز بینداختند و فرمود که از نقره بسازند که حلقه و نگین او هم از نقره بود و نقش نگین محمد رسول الله بود
الله سطری و رسول سطری و محمد سطری باین صورت و از ملوک که آنحضرت نامه‌ها بجانب ایشان
نوشت یکی نجاشی بود پادشاه حبشه و هرقل پادشاه روم و کسری پادشاه مداین و مقوقس پادشاه
اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام و هوذة بن علی حنفی والی یمامه و این شش کس بودند که ب
سوی ایشان نوشت و بعضی از اهل سیر هفتم منذر ساوی حاکم بحرین را گفته‌اند و گفته‌اند
که شش رسول را که بسوی ایشان فرستاد حق تعالی زبان او را بزبان ایشان گردانید و این معجزه
بود از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم اما نجاشی بفتح نون و کسر آن و تخفیف
جیم و تشدید یا آن خطاست تخفیف یا و تشدید یاء آن نیز آمده نام او اصحمه بفتح همزه و سکون صاد
بن ابجر است و رسول بسوی او عمرو بن امیه ضمری بود بفتح ضاد و سکون میم [illegible] سواد نامه
بود چون نامه آنحضرت بوی رسید احترام نمود و از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه
گرفت و بوسید و بر چشم نهاد و فرمود تا آن نامه را بر خواندند و مضمون آن نامه باین معنی بود
بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی نجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنا میفرستم
بسوی تو خداوندی را که پادشاه بر حق است و پاک از نقایص و عیب و سالم از
آفات [illegible] و مصدق پیغمبران خویش بآیات و امان دهنده بندگان خود
از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و دانا
و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرمود آن کلمه را بمریم بتول طیبه عفیفه و آبستن

گفت ری کسیبی پیغامبر خداوند تعالی [illegible] را [illegible] خود [illegible]
بسیار قدرت و درود میدرودی از روح خود اما بعد [illegible] اسلام [illegible]
بسوی تو پسر عم خود را جعفر بن ابیطالب با مسلمانان که با وی بود [illegible]
قبول بشنوی و در ربقهٔ اطاعت و انقیاد در آئی و السلام علی من اتبع الهدی [illegible]
و شهادت بر زبان راند و گفت اگر من توانستی [illegible] و خود [illegible]
مشرف ساختمی و جواب نامهٔ آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
از نجاشی ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر [illegible]
غیر او نیست و راه نماینده است باسلام اما بعد بتحقیق نامهٔ شریف تو بمن رسید [illegible]
رب آسمان و زمین عیسی [illegible] زیاده بران نیست و در [illegible]
خسته خرما فرو ارست و بتحقیق دانسته بودم حقیقت [illegible]
عم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدائی [illegible]
که سابقه تصدیق تو نموده و من بیعت کردم با تو [illegible]
ید و [illegible] لله رب العالمین و فرستادم بخدمت شریفهٔ تو [illegible]
ای رسول خدا من نیز بخدمت تو آیم و گواهی میدهم که [illegible]
یا رسول الله و منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجرت حبشه است [illegible]
مهاجران حبشه [illegible] فرستد پس نجاشی [illegible]
الناس را وکیل ساخت تا وی را بحبالهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
گردانید و مهاجران را کارسازی نموده [illegible]
که نجاشی [illegible] طلبید [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
و نگاه داشت و گفت [illegible]
باشد [illegible] نامه [illegible]
[illegible]
[illegible]

بسوی آنحضرت در مدینه واما نجاشی که والی شد بعد از وی بسوی او هم نامه نوشت
و دعوت کرد معلوم نشده است اسلام او و نه نام او و خلط کرده اند میان این دو نجاشی
تنبیه نموده و از صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت نامه بسوی نجاشی و این نه نجاشی است
که نماز گذارده بر وی نبی صلی الله علیه وسلم هرقل بکسر ها و فتح را و سکون قاف است و بسکون
را و کسر قاف نیز میگویند نام قیصر روم است در قاموس میگوید که وی اول کسی است که
دنانیر زد و اول کسی است که احداث بیعت کرد و رسول بسوی وی دحیه کلبی بود بفتح دال و کسر آن
مشهور است و جبرئیل علیه السلام بصورت وی متمثل میگشت جمال بارع و حسن فایق داشت و حکم
چنان بود که نامه را بحاکم بصری بضم با و سکون صاد که قریه ایست از قری شام برساند
وی بتوسط او بهرقل رساند تا بهرقل برسد پس دحیه رضی الله عنه بموجب حکم عالی متوجه گشت
چون ببصری شام رسید حارث بن ابی شمر که فرمانروای آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را همراه
وی ساخته بدارالسلطنت هرقل روانه ساخت اتفاقا هرقل در آن اوان بزیارت بیت المقدس رفته
بجهت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان
در آمده بود کوتاه کرد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه روم پای برهنه به بیت المقدس
رود و در مسجد اقصی نماز گذارد و عبادت کند چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارتی
بآن گذشته است فرمود تا در راه بساطها می انداختند و بر وی گلها و ریاحین میریختند تا
آن بر آنها پای نهاده تا بیت المقدس رفته بود و نماز بر پای قیام نمود در اثنای حالی که در بیت المقدس
بود شبی نظر در احکام نجوم کرد و چیزی معلوم او شد که بسبب آن تغییری کلی در ذات وی پیدا شد
و خبیث النفس شد بالبیه بطارقه مقربان وی از وی پرسیدند که امروز ترا ملول و زبون می بینیم
سبب چیست گفت دوش در اوضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک ختان ظهور کرده است
یعنی پادشاه قومی که سنت ایشان ختنه کردن است پیدا شده است و نزدیک است
که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد و بر اهل این بلاد استیلا یابد تا کدام قوم
است که ختان طریق ایشان است گفتند که در میان جماعه غیر یهود نیستند که ختان می کنند پس حکم کرد که هر جا
که یهود یابند بقتل رسانند در خلال این حال بسمع قیصر رسانیدند که شخصی از عرب آمده است که حکایات
غریب و قصه عجیب از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند که عبارت از ظهور

نبوت و احوال شرایف آنحضرت است صلی الله علیه و سلم [illegible] نمودند که این شخص [illegible] است [illegible] گفت

برمن از دلیل نجومی ظاهر شده ظهور ملک [illegible] است [illegible] نامه [illegible]

عدی بن حاتم از بصری آورده بود بهرقل [illegible] نامه که بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

عبدالله بنده خدا و فرستاده وی بسوی هرقل عظیم [illegible]

نماید اما بعد [illegible] که من می خوانم [illegible] اسلام [illegible]

خدایتعالی مزد دو بار و اگر پشت دهی و روی گردانی [illegible]

بود گناه مزارعان [illegible] یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم [illegible]

نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله [illegible]

مسلمون و چون هرقل بر مضمون نامه [illegible]

آن عرق از پیشانی او روان شد فریاد و فغان [illegible]

تفحص نمایند که در مملکت [illegible]

است کاشان [illegible] اتفاقا ابوسفیان [illegible] تجارت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] هرقل [illegible]

از ابوسفیان نقل میکنند گفت چون [illegible]

مرد از روی قرابت [illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] عبدالمطلب بن هاشم [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

ابوسفیان گفت [illegible]

[illegible] گفت ابوسفیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر نبود [illegible] هرقل از من پرسید که اصل و نسب این مرد
در میان شما چگونه است گفتم وی میان ما صاحب نسب شریف عظیم است چه سید بنی هاشم
در میان عبد مناف [illegible] و در حدیث آمده است که حق تعالی برگزید از اولاد ابراهیم
اسمعیل را و از اولاد اسمعیل [illegible] قریش [illegible] اولاد [illegible] عبد المطلب پس
[illegible] برگزید [illegible] گفت هرقل همچنین است انبیا و رسل شریف النسب میباشند از [illegible]
[illegible] لاحق [illegible] و پرسید که هیچ کس پیش ازو
[illegible] دعوی نبوت [illegible] گفتم نی گفت اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی گفتم
[illegible] کسانی که پیش از وی گفته اند و پرسید که هیچ کس از پدران وی پادشاه
بود [illegible] مردی است که [illegible] پدر خود میخواهد و نبوت را وسیله ساخته
[illegible] اقویای مردم پیروی او می کنند یا ضعیفان و فقیران گفتم
فقیران گفت ضعیفان و فقیران همیشه تابعان انبیا میباشند و پرسید که تابعان
[illegible] روز بروز زیاده میگردند یا کم می شوند گفتم زیاده می گردند گفت همچنین است کار
ایمان که [illegible] زیاده می گردد تا آنکه کامل گردد و پرسید که هیچ کس از دین وی بر می گردد
[illegible] گفتم نی گفت همچنین است حلاوت ایمان چون
در دل [illegible] با ایمان آمیخته گردد بیرون نمی آید و پرسید که آیا مردم او را متهم به دروغ
[illegible] پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نی گفت پس روا نباشد که دروغ بر خلق [illegible]
[illegible] دروغ [illegible] و پرسید که [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چنین میباشند که غدر نمیکنند زیرا که [illegible]
طالب دنیا [illegible] و انبیا [illegible] طالب دنیا نیستند ابو سفیان میگوید که [illegible] زیاده
[illegible] در این ایام میان ما و وی [illegible] واقع شده [illegible] میگوید نتوانستم که در میان
این سخنان سخنی که [illegible] از آن لازم آید [illegible] مگر این سخن بطریق [illegible] احتمال
[illegible] که هرقل التفاتی باین کلام [illegible] این احتمال است که از پیش خود [illegible] است
و پرسید [illegible] میان شما و او واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه است حال [illegible] گفتم گاهی او [illegible]
[illegible] میشود [illegible] گاهی ما [illegible] گفت حال انبیا چنین بود که گاهی [illegible]

[illegible]

آنگاه [illegible] فرمود تا درهای آن قصر را باز کنند گفت ای گروه روم آیا رغبت هست شما را که فلاح و رشد یابی
و راه راست یابید و ثابت بماند ملک شما پس متابعت کنید این پیغمبر را که [illegible] است
رومیان چون این سخن از وی شنیدند متنفر و متفرق شدند و گریختند و رم خوردند چنانکه گور
خر رم خورد و روی به طرف درها نهادند پس یافتند بسته هرقل چون نفرت آن جماعت دید و از
ایمان ایشان نا امید گشت گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند با ایشان گفت من
این سخن که گفتم از برای آن گفتم تا امتحان شما کنم در دین داری دانستم که شما ثابت اید پس همه راضی شدند و
سجده کردند مر او را [illegible] آخر کار [illegible] بخاری [illegible] آورده [illegible] در آخر کار هرقل اختلاف کرده اند
علما [illegible] قول مسلمان رفت از دنیا بعضی برآنند که [illegible] اختیار کرد [illegible] اسلام مشرف
نشد یا آنکه از حدیث [illegible] بخاری ظاهر شد بعد از ده سال از این تاریخ در غزوه موته با مسلمانان جنگ
کرد [illegible] ایشان در آن جنگ شهید شدند [illegible] الله تعالی و نیز آمده
که [illegible] تبوک و قتال کرد [illegible] احتمال دارد که پنهان ایمان آورده باشد
به جهت خوف هلاک خود و زوال ملک این چنین را اظهار نموده باشد ولیکن در مسند امام احمد حنبل
مروی گشته که از تبوک به حضرت نوشت که من مسلمانم آن [illegible] فرمود دروغ میگوید بلکه
بر نصرانیت خود است والله اعلم و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنکه آورده اند او را مسلمانان
در زمان ابوبکر و عمر او است یا پسر او [illegible] فی فتح الباری والله اعلم و اما کسری
بادشاه مداین [illegible] بکاف و فتح آن و سکون [illegible] کسری لقب بادشاه فرس است
[illegible] خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و گویند که نوشیروان [illegible]
چه نوشیروان [illegible] وقت ولادت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بود چنانچه در زبانها مشهور است
که ولدت فی زمن الملک العادل و نزد محدثین این حدیث درست نیست و چون درست باشد [illegible]
و [illegible] شرک [illegible] قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و [illegible] مراد به عدل اینجا سیاست
رعیت و داد ستانی و فریاد رسی است که اهل عرف آن را عدل می خوانند [illegible]
عادل به زبان [illegible] صلوات الله وسلامه علیه [illegible] و رسول [illegible] عبد الله بن حذافه سهمی [illegible]
قدیم الاسلام است و از مهاجرین سابقین اولین است [illegible]
[illegible] نامه [illegible] مضمون نامه این است که بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد رسول الله بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه راست نماید و [illegible]

و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده او ست و رسول وی [illegible]

[illegible] تمام مردمان [illegible] و الزام حجت نمایم [illegible] مسلمان شو [illegible]

و اگر [illegible] نمای [illegible] خواهد بود [illegible]

رسید گفت محمد [illegible] [illegible] اگر [illegible]

بنده خاص خود [illegible] [illegible]

نام خود را بالاتر از نام من نوشته است و [illegible]

چون [illegible] الی فلان [illegible] نام او بالای [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] آن کافر [illegible] پاره کرد [illegible]

و جواب مکتوب [illegible] نوشت چون این خبر بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید [illegible]

مزق الله ملکه پاره کرد آن کافر کتاب مرا پاره سازد خدا [illegible] ملک او را [illegible]

[illegible] قبل وی [illegible] نوشت [illegible] شنیده [illegible]

دعوی پیغمبری [illegible]

[illegible]

[illegible] فارسیان [illegible]

نوشت [illegible] این [illegible]

[illegible] ابو سفیان و صفوان بن امیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند چون [illegible]
و حکایات نخوت [illegible] ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در روایتی آمده که ابن بابویه
[illegible] سوا [illegible] نزدیک [illegible] ریش کرده و جامها از دیبا پوشیده
و میان [illegible] کمرها بسته [illegible] ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته که لباس
ایشان پوشیده بود چنانکه رسم [illegible] آمده بودند حضرت چون ایشان را بآن
هیات دید کراهت داشت آن را و فرمود [illegible] که امر کرده است شما را باین فعل و که فرموده است
شما را که ریش تراشید و سبلت بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ولیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه بگذارم و شوارب پست
کنم [illegible] آنگاه [illegible] آمدند [illegible] ایشان را باسلام خواند و جواب
[illegible] ترتیب [illegible] گفتند [illegible] راه آمده ایم تا ترا پیش ملک الملوک
ببریم [illegible] بجان خود [illegible] باشد یا جلای وطن
نماید [illegible] است که این [illegible] پاک هر چند که جرات می کردند و بی ادب سخن می گفتند
و مهابت مجلس [illegible] نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بند بند ایشان میلرزید و
[illegible] بود که [illegible] آمدن [illegible] سعادت داشته بران آمدند که آن حضرت
[illegible] جواب نامه باذان ارسال فرماید فرمود که امروز [illegible] اگر [illegible] فردا بیائید
[illegible] چون رسولان از مجلس [illegible] بیرون
و مجلس [illegible] خوف آن بود که از هیبت [illegible] گفت که در همه عمر [illegible] این نوع
هیبت [illegible] نشده بود [illegible] مجلس [illegible] یافت معلوم می شود که مؤید
بتائیدات الهی است و کار او کار [illegible] آنست چون رسولان روز دیگر بخدمت شرافت آمدند
فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده
در فلان ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشته تا شکم او را شکافته
در شب سه شنبه بود دهم جمادی الاخره سنه سبع من الهجرة و تحقیق آنحضرت بفرستادگان
باذان [illegible] صاحب خود بگوئید که قریب است که دین من و مملکت [illegible] ظاهر گردد

[illegible] ستان [illegible]

نعت النعوت باشد [illegible]

[illegible] سلم شنیده [illegible]

[illegible] بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بدین محمد که دین اسلام است که کفایت میکند بوی خدای تعالی از غیر وی و بدرستی که این پیغمبر
خوانند مردم را پس سخت ترین مردم بروی قریش بودند و دشمن ترین مردم یهود و نزدیکترین مردم
بوی نصاری و بعمر خود نیست بشارت موسی بعیسی مگر همچو بشارت عیسی بمحمد علیه السلام
و نیست خواندن ما ترا بسوی قرآن مگر همچو خواندن تو اهل توریت را بانجیل و هر کسی که دریافت
قومی را پس ایشان از امت او میباشند پس حق وی ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم
او را و تو دریافتی این پیغمبر را پس ایمان آر بوی و تابع او باش است و نهی نمیکنیم ما ترا از دین مسیح
بلکه امر میکنیم ترا بوی پس گفت مقوقس من فکر و نظر کرده ام در این پیغمبر و یافته ام او را که
امر نمیکند بچیزی که لذت باید کرد از آن و نهی نمیکند از چیزی که رغبت باید کرد در آن و نمی یابم او را
ساحر ضال و نه کاهن کاذب و هنوز نظر و فکر میکنیم پس گرفت نامه شریف آنحضرت را
انداخت آن را در حقه از عاج و مهر بر آن گذاشت و فرمود کاتب را که بنویسد نامه بجانب آنحضرت مضمونش
اینکه بمحمد بن عبد الله من المقوقس عظیم القبط اما بعد تحقیق من خوانده ام کتاب ترا و فهمیدم
آنچه ذکر کرده تو و آنچه می خوانی بآن و تحقیق میدانم من که باقیمانده است پیغمبری که خاتم پیغمبران بود
گمان میبردم که خروج وی از شام خواهد بود و گرامی داشتم رسول ترا و فرستادم بسوی تو دو جاریه که
مر آنها را مرتبه عظیم است از قبط و بکسوت و اهدا نمودم برای تو استری را که سوار شوی
بر آن والسلام و زیاده نکرد مقوقس بر این و اسلام نیاورد انتهی کلام المواهب و در استیعاب
آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسوی مقوقس ملک اسکندریه
بیامدم و دادم کتاب رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس فرود آورد مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد وی
شبها پس جمع کرد بطارقه خود را و گفت خواهم که مرا از یار خود پرسم گفتم بپرس گفت آیا هست وی رسول خدا گفتم بلی
وی رسول خداست گفت چه شد او را که دعا نکرد بر قوم خود که آزرده کردند او را از بلده وی گفتم من چه
شد عیسی بن مریم را که گرفتند او را قوم او و بردار کشیدند و دعا نکرد تا هلاک کند خدای تعالی مر ایشان را گفت
احسنت تو حکیمی که آمده از نزد حکیم تعالی شانه و چون آمد حاطب از پیش مقوقس نزد آنحضرت گفت وی ضن کرد علیه
السلام بملک خود و نیست بقای ملک خویش گرد نخواهد بود ملک او را باقی و مقوقس در خلافت عمر خطاب فات یافت و
او را ... قبول کرد و از آنجا ... القبطیه ... از آنکه ... آن ... در ... نگاشته ... در ... از وی
... زنده ... و ... را احسان بخشید ... عبد الرحمن بن حسان ... از ...

معلوم نمی شود که ایا مقوقس چهار کنیزک [illegible] بود یکی [illegible] دیگر [illegible]

و خواجه سرای و استری سفید که انرا دلدل میگفت [illegible] که [illegible]

و غیره و بیست قدح [illegible] مثقال طلا [illegible] مثقال [illegible]

انحضرت ازانجمله ماریه قبطیه را [illegible] و [illegible] حضرت

از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد [illegible] و حال

کنیزک چهارم که نام ایشان معلوم نیست [illegible]

بلاک گشت اینچنین گفت در روضة الاحباب [illegible] روایات [illegible]

انحضرت در چاهی انداخت بجهت بی [illegible] حضرت [illegible]

و دلدل برای سواری خویش اختیار کرد و بعد از ان علی مرتضی [illegible]

رحمه الله علیه فرموده است [illegible] چهارم علیشاه دلدل [illegible]

حسن مجتبی سوار شد تا در زمان معاویه [illegible] شد و گویند دندانهای وی [illegible]

بوی می دادند و حال خواجه سرای در [illegible] ابراهیم [illegible]

و در مواهب عسلی را زیاده کرده که [illegible]

صلی الله علیه و سلم این عسل را [illegible]

و فرمود بارک الله فی عسل [illegible]

[illegible] حاطب بن ابی بلتعه [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نوشته‌ای به هرقل فرستاد و تفصیل مدارِ مکتوب آنحضرت و عزم سواری نمود بر جنگ محمد علیه السلام
فرستاد قیصر گفته فرستاد که چندگاه از این داعیه بگذار و پیش من بیا تا به مقتضای مصلحت
بدانچه عمل نموده آید و چون مکتوب به قیصر به حارث رسید شجاع را بخواند و گفت که روان شو به سوی
به سوی صاحب خود و گفت [illegible] صد مثقال طلا به وی داد و رخصت کرد و حاجب
حارث با شجاع احوال را شنیده [illegible] نمود و گریه کرد و گفت که من در انجیل وصفت محمد را
[illegible] ایمان می آرم و تصدیق وی می کنم ولیکن از حارث می ترسم
که مرا [illegible] و حاجب برای شجاع ضیافتها کرد و اکرامها نمود و جامه چند و مقداری از طعام همراه
او کرد تا [illegible] چون شجاع به مدینه آمد و صورت حال را بیان کرد آنحضرت فرمود باد
[illegible] ملک او [illegible] در سال فتح حارث بدار [illegible] رفت [illegible]
[illegible] گویند که حارث مسلمان شد ولیکن از قیصر ترسید اظهار ننمود [illegible]
قیصر [illegible] می گویند که ایمان آورد و پنهان داشت والله اعلم و اما هوذه بن علی حنفی والی یمامه و
[illegible] سلیط بن عمرو عامری بود چون مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم به هوذه رسانید هوذه چون
نامه خواند سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در منزل خویش فرود آورد و مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله به سوی هوذه بن علی السلام علی من اتبع الهدی بدانکه دین من نزدیک است
که ظاهر شود تا منتهای خف و حافر [illegible] و حافر [illegible] تا
سلامت مانی [illegible] و بنوشت هوذه مکتوبی در جواب آن
حضرت مضمون آن [illegible] آنچه تو می خوانی خلق را به سوی آن ولیکن من شاعر
و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و [illegible] در دل هست و عظیم می پندارند مقام مرا پس
گردان مرا [illegible] بعضی کارها را تا متابعت کنم ترا [illegible] بعضی از دیار خود [illegible]
والا بقصد اقتدا من گذار تا متابعت تو کنم و به سوی تو بیایم و داد سلیط را جایزه و پوشانیده
او را جامه‌های نفیس از بافتهای هجر و داد او را انعامی در خور وی و روانه کرد چون سلیط
باز آمد به مدینه نامه او را که در وی طلب امارت و حکومت نموده بود داد و فرمود
آنحضرت [illegible] من الارض اگر طلبد از من یک خوشه خرما از زمین [illegible]
ندهم او را [illegible] باقی بده هلاک باد و آنچه در دست اوست از [illegible] مال [illegible]

افتتح بسین و تخفیف تحتانیه خورد فرمالک آنرا خواسته والی ... [illegible]
رطب بعد از آن تمر صاحب روضة الاحباب میگوید که بعضی از اهل ... [illegible]
کرده اند سبا بیعنی انگشت سبابه چه کرده اند از اکرست که انگشت ... [illegible]
اسلام و آورده اند که چون فتح ... [illegible]
یمامه که ... پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد ... [illegible] اشارت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بقصه مسیلمه کذاب علیه اللعنة که در زمان ... [illegible]
رضی الله عنه کشته شد چنانکه این قصه بتفصیل در محل خود مذکور ... [illegible]
نامه است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بملوک زمان نوشته ... [illegible]
صلی الله علیه و سلم بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود ... [illegible]
بران افزوده اند ... میگویند که ... [illegible]
در کتب ابن عباس بعد از بوت ... [illegible]
علاء بن الحضرمی را بسوی منذر بن ساوی ... [illegible]
بسوی اسلام و نوشت منذر بسوی ... [illegible]
اهل بحرین نوشت ... ایشان ... [illegible]
و در آمد در اسلام و بعضی ... [illegible]
حکم کنی بدان عمل کنم ... [illegible]
... منذر اسلام ... [illegible]
و گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد ... [illegible]
نصیحت میکند کسی را خیرخواهی میکند ... [illegible]
رسل مرا و اتباع میکنند ایشان را اطاعت ... [illegible]
خیرخواهی کرده مرا و تحقیق رسل من ... [illegible]
کنار مسلمانان ... [illegible]
بر دستی تو ... [illegible]
از اعمال ... [illegible]

نامه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بمنذر نوشته شد

از قلیل تجویز شاد دل نکنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند و منصب [illegible] علاء الحضرمی تفویض ساخت و بسواد
علاء را سوال [illegible] بدرگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده نماند که مکاتیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که باقوام و اعیان اشخاص در معاملات دینی و دنیوی نوشته بسیار است غالب مقصود اینجا بیان مکاتبت
است که بملوک نوشته بلکه آنها که درین سال ششم نوشته ولهذا مکتوب منذر بن ساوی را که مذکور شد
روضة الاحباب در وقایع سال هشتم بعد از فتح مکه آورده و نامه جیفر بن [illegible] که بعد از حارث بن ابی
شمر غسانی مذکور پادشاه شده در سال هفتم بعد از غزوه خیبر نوشته پس معلوم شد که مقصود درینجا
ذکر مکاتبت است که در سال ششم بملوک آفاق نوشته و در [illegible] اسد الغابه درینجا مکتوبی مذکور است
از آنحضرت بجانب ملک عمان که بدست عمرو بن العاص فرستاده [illegible] معلوم نشد که در کدام سال فرستاد
چون مناسب این مقام بود نوشته شد مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد عبد الله
و رسول او بسوی جیفر و عبد پسران جلندی سلام بر کسیکه پیروی کرد راه
هدایت را اما بعد میخوانم شما را بدعوت اسلام اسلام آرید تا سالم باشید و بدرستی که من رسول خدایم
بتمام مردم تا اندازم کسی را که زنده است [illegible] و ثابت کرد و حجت بر کافران و
شما اگر اقرار آرید باسلام والی میسازم شما را و ثابت میدارم شما را بر ملک شما و اگر ابا آرید از اقرار
نمائید باسلام زایل میگردد ملک شما و اسپان من جولان می کنند در ساحت شما و غالب میگردد نبوت
من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد کتاب را و گفت عمرو بن العاص پس بیرون آمدم
تا رسیدم بعمان و چون قدوم آمدم آنرا قصد کردم بسوی عبد و بود وی محکم ترین و نرم ترین ایشان
جبلت گفتم [illegible] از وی خلق [illegible] من رسول رسول خدایم بسوی تو و برادرت [illegible] برادر
[illegible] من [illegible] بسوی وی تا بخواند کتاب ترا [illegible] گفت [illegible] میکنی تو [illegible]
بسوی [illegible] اگر [illegible] مراد اگر ایمان آری بوی [illegible] کنی چیزی را که [illegible] داشت
کرده می شود [illegible] گواهی دهی که محمد بنده او و فرستاده او است گفت ای عمرو تو پسر سید قوم
خودی [illegible] چه کار کردی پدر تو که ما را اتباع وی [illegible] است بوی گفتم مرد پدر من و ایمان
نیاورد [illegible] دوست میدارم که کاشکی مسلمان میشد و تصدیق میکرد محمد را و بودم من بر
مثل رای وی [illegible] ایمان [illegible] محمد تا آنکه هدایت کرد مرا خدا تعالی باسلام گفت کی مسلمان
شدی گفتم [illegible] رسید [illegible] ایمان تو گفتم نزد نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز

اسلام آورد گفت پس چه کار کرد قوم او و ملک او گفتم برقرار داشتند ... و متابعت کردند [illegible]

نعم گفت فکر کن ای عمرو که چه میگویی که نیست هیچ خصلتی ... [illegible]

از دروغ گفتن گفتم دروغ نمیگویم و حلال نمیدانم اما دروغ گفتن در دین خود ... گفت [illegible]

که چه چیز امر میکند محمد و از چه نهی میکند گفت امر میکند بطاعت خدا ... و نهی میکند [illegible]

به بر و صلهٔ رحم و نهی از ظلم و در گذشتن از حد ... نهی میکند از زنا و ... [illegible]

و بتان و صلیب گفت چه نیکو است آنچه دعوت میکند بآن ... [illegible]

کند مرا سوار میشوم و میروم نزد محمد تا ایمان آورم بوی و تصدیق ... [illegible]

است بر ملک خود که نگذارد آنرا گفتم اگر اسلام می آورد ... [illegible]

بر قوم وی پس میگیرد صدقه را از اغنیای ایشان ... [illegible]

والله این خلق حسن است ... صدقه ... [illegible]

خدا صلی الله علیه وسلم از صدقات در اموال تا آنکه منتهی شدم ... [illegible]

گرفته میشود صدقه از سوائم و مواشی ... [illegible]

گفت والله نمی بینم که قوم ما اطاعت کنند این امر گفت ... [illegible]

عبد ... خود ... [illegible]

پس گرفتند اعوان وی ... [illegible]

من پس رفتم ... [illegible]

وی گفت بگو حاجت خود را پس دادم بوی کتاب ... [illegible]

... آخر آنرا ... [illegible]

پس گفت ... [illegible]

با مقهور ... [illegible]

اختیار کردند ... [illegible]

پس ... [illegible]

و ... [illegible]

گردانند ترا بر قوم تو ... [illegible]

تا جواب تو گویم پس رجوع کردم بسوی برادر وی گفت الیمن و البرکة من سید سیدا رسول الله ما بر برادر من
اگر تعالی نکند ملک خود چون فردا شد آمدم بسوی وی پس ابا آورد از آنکه اذن کند مرا بدر آمدن پس برگشتم
بسوی برادر وی و خبر کردم او را که من نمی توانم رسید بوی پس آن تو مرا بسوی وی گفت من تا کردم
درد نیچ دعوت می کنی تو مرا آن من ضعیف ترین عجم اگر مالک گردانم مردی را چیزی که در دست من
بست نیست [illegible] ایشان را اینجا و اگر رسیدند ایشان وقتی [illegible] مسلم قتالی را که نیست مجو قتال کسیا
ملاقات کرد آن را گفتم من بیرون آینده ام فردا و چون یقین شد ایشان را بر آمدن من خلوت کرد
برادر خود را و چون صباح کرد فرستاد کسی را بسوی من پس اجابت کرد بسوی اسلام او و برادر او و
[illegible] و ایمان آوردند [illegible] و الحمد لله وحده و تقریر بیان قصه ظهار خوله بنت ثعلبه بن قیس
بن مالک بن [illegible] زوج او اوس بن الصامت انصاری بود آورده اند که خوله زن جمیله ناقه
[illegible] بود و شوهر او اوس بن الصامت قالی از خصمی و نوعی از جنون بود و در آخر عمر ضعیف
[illegible] بد خلقی شد روزی خوله را بمباشرت خواند وی اطاعت نمود در غضب آمد و گفت انت
علیّ کظهر امّی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نایره غضب پشیمان شد و خواست که
[illegible] گفت که این معنی صورت نمی بندد تا حقیقت حال بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عرض نکنم پس
بمجلس شریف آمد و قصه گذشته را باز راند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ظهار در جاهلیت حکم [illegible] داری
داشت و هنوز [illegible] درین باب وحی نشده خوله گفت یا رسول الله معامله من در نهایت اشکال است
[illegible] فرزندان اوس [illegible] ضایع می شوند و اگر بخود می گیرم ضایع می مانند این مشکل را اگر حق تعالی آسان
کرداند نقل است که چون خوله واقعه خود عرض کرد در گوشه خانه عایشه رضی الله عنها رفت
و سر [illegible] بسجده نهاد و بنالید و حاجت خود را بقاضی الحاجات معروض داشت [illegible] اللهم
انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و [illegible] هنوز سر از سجده بر نداشته بود که جبرئیل
امین آمد و اول سوره مجادله را که حکم ظهار و بیان کفارت آن در وی مذکور است فرود آورد
قوله تعالی قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیة عایشه
صدیقه رضی الله عنها میگفت که من از کمال سمیعی حق عز و علا حیرانم که خوله واقعه خویش را با حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر سبیل تخفیه عرض میداشت چنانکه هیچکس از وی نشنید و چنان آهسته
سخن میگفت که من در خانه بودم [illegible] التی [illegible] نشنیدم و حضرت عزت بشنید و بالفور آیت فرستاد

و فرمود قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها عائشه رضی الله عنها [illegible]

و سماع [illegible] علو [illegible] صوت بلند [illegible] از [illegible]

عزت حاصل شد در میان مسلمانان قدری [illegible] حاصل شد [illegible]

اکرام کردی و عزت داشتی و گفتی قد سمع الله بها [illegible] رضی الله عنها

میرسید که [illegible] رسید و حاجتی که داشت خواست [illegible] رضی الله عنه [illegible]

تعجب نمودند که از برای عجوزه [illegible] شرف [illegible] داشته [illegible]

شکوه او را از بالای هفت آسمان شنید [illegible] چون کفارت ظهار [illegible]

طلبید و فرمود بنده را آزاد کن [illegible] گفت قدرت [illegible]

پیاپی روزه بدار گفت نمیتوانم و در روایتی آمده که گفت یا رسول الله [illegible]

و [illegible] بار نخورم چشم من تاریکی کند فرمود شصت مسکین [illegible]

آمد و مکتلی [illegible] که پانزده صاع [illegible] داشت [illegible]

[illegible] کن تا کفارت ظهار [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]

خود [illegible] [illegible]

جایز است [illegible]

[illegible] حضرت علیه السلام [illegible]

[illegible] مسابقت بود میان شتران و اسپان [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] اسپان [illegible]

[illegible] بیشتر [illegible]

باب [illegible] ذکر کرده اند و درین مسابقت [illegible]

[illegible]

از [illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسپان و شتران [illegible]

یعنی گرد مردم مشهور است هرگاه آن زر زوالی در هر شهری راه یابی است اگر گویند لعینه با این همه ظلمت
دگرا ست گردارد و بقای این عالم بوجود او بسته است چون دو قیاست نزدیک رسد حبشی او را گرفته بارند
با سنگ سنگ او را برداره و بعد از ان قیامت قایم گردد چنانکه در حدیث آمده است وسابقت فلستی تا لک
الاوجه علیه پیوید آنحضرت مسافتی معین می نهاد برای مسابقت که از اینجا تا آنجا بدوند و فرقی نهاد
در میان اسپان مضمر و غیر مضمر مضمر را از حفیا تا ثنیة الوداع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و
میان آنها شش میل مسافت است و برای اسپان غیر مضمر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و مسافت
میان این دو موضع یک میل است و تضمیر اسپ آن بود که علف بسیار دهند تا فربه و قوی گردد پس از ان کم کنند
علف را بمقدار قوت [illegible] او را در خانه وی بپوشند جلها تا گرم گردد و عرق کند و چون خشک
[illegible] عرق وی خشک گردد گوشت وی و قوی و تیز گردد جری او و این ریاضت در چهل روز میباشد
[illegible] و در لغت بمعنی لاغری و سبکی گوشت و مضمار بمعنی میدان است از اینجا ست پس چون اسپان مضمر
[illegible] قوی [illegible] است [illegible] مسافت مسابقت آن بیشتر و درازتر آمد و چون غیر مضمر
گران است [illegible] است [illegible] مسافت مسابقت دران کم و کوتاه تر ساختند و در حدیث
آمده است که لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی نیست مسابقت مگر در نصل یعنی پیکان
یعنی تیر اندازی و مگر در خف یعنی شتر و در حافر که بمعنی سم اسپ است در شتر که میان خف است
[illegible] اسپ حافر که خال نیست دفیل و خر مثلا در حکم شتر و اسپ خواهد بود و
[illegible] و [illegible] شتر و اسپ واقع می شود و بعضی مسابقت با قدام و احجار را نیز ملحق بآن
[illegible] وقایع سال ششم وفات ام رومان والده عایشه است بقصر او فتح خیبر آمده
است [illegible] زینب بنت جامد است [illegible] و در اختلاف است با اتفاق برادر
[illegible] عمیر [illegible] بن مالک [illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر شقیق عایشه است
[illegible] و عبد الله بن ابی بکر
[illegible] رضی الله عنه مادر او قتیله است و بعضی گویند قتیله بنت عبد العزی [illegible] ابی بکر مادر
[illegible] است و وفات ام رومان در زمان حیات آنحضرت بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قبر او شد [illegible]
[illegible] فرمود که خواهد که نظر کند بسوی زنی از حور العین باید که نظر کند بام رومان
[illegible] الهجری [illegible]

... در شرح اسلام و ی و سایر اقوال ... بسیار است ذکر غزوه خیبر ... [illegible]

... [illegible] مدون ... و غنائم کثیره ... [illegible]

... [illegible] معروف و گفته اند که مدینه ... [illegible]

و ... رسیده پایان ... است و ... [illegible]

... از ... گفته و ... دیگر ... داشتند ... [illegible]

... نام ... مجموع و این مجموع ... [illegible]

و وقوع این غزوه در سال هفتم از هجرت ... گفته است ... [illegible]

... علیه و سلم ... [illegible]

گفته اند ... است و این منقول است ... [illegible]

و حافظ ابن حجر گفته که راجح ... است که ذکر کرده است ... [illegible]

... گفته است ... [illegible]

... [illegible]

... از ابی سعید ... [illegible]

... بسوی خیبر ... رمضان ... [illegible]

رمضان بود ... [illegible]

... پیاده و در روایت ... گفته ... [illegible]

... [illegible]

... علیه و سلم ... [illegible]

آنحضرت ... خیبر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

آنحضرت ... [illegible]

[illegible] منافق دستوری خواست تا ببیند آنحضرت در جواب وی این سخن فرمود و این منافق

[illegible] بود نیز که قصد استیصال ایشان داردند [illegible] و چیزها از دنیا [illegible]

[illegible] میان ایشان است و کثرت [illegible] الله و ما [illegible]

در این غزوه آن بود که چون [illegible] از نزد حق تعالی [illegible] و معانی [illegible]

[illegible] و [illegible] تا [illegible] از لوث منافقان [illegible]

[illegible] منافقان [illegible] والله اعلم و تا [illegible] این غزوه [illegible]

و [illegible] و [illegible] اختیار [illegible] نمود [illegible] حکایات و وقایع

[illegible] ذکر [illegible] است و بالله التوفیق [illegible]

[illegible] آدم با پیغمبر صلی الله

علیه [illegible] و گفت [illegible] از قوم

[illegible] الاکوع [illegible] تو ما را ازین کلمات [illegible] یاد [illegible]

[illegible] و حدی را [illegible] خوش می خواند و عادت [illegible] که چون [illegible]

[illegible] بانده [illegible] خوانند تا [illegible] خوش گردد

[illegible] فرود آمد عامر [illegible] و حدی خواندن گرفت و ابیات عبدالله

[illegible] اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا [illegible]

[illegible] وقت خوش [illegible]

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] عامر بن الاکوع [illegible] یرحمه الله و در روایتی [illegible]

[illegible] آمده گفته [illegible] واجب شد یا رسول الله [illegible]

[illegible] یا رسول [illegible] و زندگانی [illegible]

[illegible] این دعا کرده [illegible] بشرف شهادت

[illegible] یعنی در غزو و جهاد [illegible]

[illegible] و در [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] ابیات [illegible] آورده [illegible]

وشرح کرده است التماس وقت براین داشت که بعد نقل کنیم که بعضی [illegible]

است الله لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا [illegible]

ولا صلینا و نه تصدق میکردیم و نه نماز میگذاردیم [illegible]

داری فاغفر فداء لک ما اقتفینا [illegible]

و برجای دار قدمهای ما را اگر پیش آید [illegible]

را بر ما انا اذا صیح بنا اتینا [illegible]

عولوا علینا و بآواز اعتماد می کنند و استغاثه میکنند [illegible]

بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد بغوا علینا [illegible]

کردند و بغی ورزیدند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا [illegible]

می کنیم و نمی انیم در فتنه و آمده است که لفظ ابینا [illegible]

بن رواحه این رجز را و بعضی از رجزات گفته [illegible]

و اصحاب را در ذوق آورده [illegible]

دست [illegible]

[illegible]

دنیا. بگوی لی لعبد از بن فانزل سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا بظاهر منافات دارد با آن زیرا که این دعا
است به خدای عزوجل و احتمال دارد که باشد معنی سوال کن پروردگار خود را که انزال کند سکینه را
[illegible] بندان سکینت ثبتنا الله علی طریق الحق والیقین که اگر این دعا و سوال از
فیض جناب عزت و قدرت است و بدست تصرف و تمکین او است
[illegible] و نام اختیار اگرچه فاعل حقیقی او است تعالی شانه در حقیقت این معنی راجع است بتاویل
احتمال اخیر و تکلف اعتبار تقدیر در کلام نیست فافهم وبالله التوفیق و در روضة الاحباب از بعضی کتب
سیر نقل میکند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد آنحضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو برای ما حدی
بگوی [illegible] شنیدن [illegible] آری [illegible] نیز بنیاد حدی کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود
بخواند [illegible] بیت اخیر بر زبان یاد کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود رحمه الله و نیز در غزوه موته
چنانکه [illegible] آن [illegible] شهید شد سبحان الله این چه دعاهی است که در خدمت در روی حضور این
[illegible] است که [illegible] در حقیقت لطف و رحمت این است که از مضیق این عالم برهند
[illegible] الفاظ [illegible] که در آن کوی چو من کشته بسی افتاده است [illegible] اینجا
[illegible] بسیار [illegible] نیست تنبیه بدانکه یکی از اقسام غنا حدی است که مباح است شنیدن
آن باتفاق و شنیده است آنرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خوش داشته است چنانکه معلوم شد
و آنحضرت را حادی بود نام او انجشه بود و بسیار خوش آواز بود و حسن صوت داشت و معنی حدی تحسین آواز
مباح است [illegible] تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع می کنند شتر بوی مفاوز را
و شنیده [illegible] از آن [illegible] دیگر است که آنرا رکبانی گویند که دیواها برای تخفیف اعیا سفر می خوانند
و آن نیز مباح است و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در سفر آنرا بسیار می شنید قسمی دیگر که آنرا نشید گویند و آن
خواندن اشعار و قصاید بصوت حسن بر خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص برعایت قواعد موسیقی
است و تکلف [illegible] این کلام در طول است و در آخر باب عبادات چیزی از آن گذشته است و عن سلمة بن الاکوع
[illegible] اطلاع [illegible] ابن ابی الحقیق را [illegible] سوگندان خویش غطفانیان فرستادند و آمده بودند
[illegible] است که [illegible] خیبریان را مدد [illegible] و در روایتی آنست که چهار مرد جنگی از آن قبیله بر آمدند و در
منزل [illegible] آواز [illegible] شنیدند [illegible] رو آوردند و دیدند که شما در خانهای خود گذاشته آمده اید پس باز گردید
خود [illegible] آمده است [illegible] غطفانیان آواز [illegible] که از عقب خود

ست نبذ بزرگان بر دند که اهل اسلام نبایستند تا آن ایشان آمده [illegible] گشتند [illegible] آنحضرت

صلی الله علیه وسلم و باد خود آن آورده اند که [illegible] لشکر خیبر [illegible] بودند [illegible]

که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پای قلعهٔ خیبر [illegible] نشست [illegible] اللهم [illegible]

السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن [illegible]

خیر هذه القریة وخیر ما فیها ونعوذ بک من شرها وشر اهلها [illegible]

الله علیه وسلم نیز خواندند این دعا در وقت دیدن [illegible]

ادخلوا علی برکة الله پس روان شدند [illegible] که آنرا منزله [illegible]

برای نماز معین ساخت و در آنجا نماز تهجد گذارد [illegible]

بود که غارت در وقت صبح میکرد [illegible]

آن حضرت وقت یافتند و حال [illegible]

و با احتیاط می نمودند [illegible]

[illegible] گشتند تا اگر [illegible]

آفتاب طلوع کرد [illegible] گشتند [illegible]

ناگاه دا لشکر اسلام [illegible]

سوگند این محمد است صلی الله علیه وسلم [illegible]

بخشش [illegible]

الله علیه وسلم این حال مشاهده کرد تکبیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] گنجهای بهشت است گفتم بلی یا رسول الله راه نما فداک ابی و امی فرمود آن کلمه
لا حول و لا قوة الا بالله است گفت بنده مسکین عصمه الله مزید الیقین که شراح در تاویل تحقیق
بودن این کلمه از گنجهای بهشت سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ و سلی مقتدا عبد الوهاب متقی
رحمة الله علیه بعد نقل اقوال شراح و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگذار بجا تا آنجا معلوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی که حقیقت معنی این حدیث چیست انتهی و مشایخ گفته اند که تکرار این کلمه و استدامت بر آن
[illegible] است بر توفیق عمل [illegible] ایشان در حصون تحصن شدند و خبر سلام بن مشکم
[illegible] و تحذیر سلام بن مشکم که رئیس و بزرگ ایشان بود دل بر قتال نهاده و اهل و عیال
[illegible] قلعه [illegible] ساخته [illegible] که ذخیره ساخته بودند در حصار ناعم و صعب مخفی گردانیدند و
[illegible] در قلعه [illegible] گشتند و سلام بن مشکم با وجود [illegible] نعمت و بیمار سخت که داشت
[illegible] حصار [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] تحریض نمود و
[illegible] که ظفر و نصرت شما راست اگر صبر
[illegible] که مردی شجاع رزم و حزم بود موضع رجیع که
[illegible] ساخت و [illegible] قلعه نطاة جنگ در پیوست [illegible] و تیرها از بالای
قلعه [illegible] انداختند چون شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان را بخلافت
[illegible] منزل [illegible] گذاشتند [illegible] قلعه نطاة جنگ آمد و محاصره [illegible] هر روز [illegible] میکرد تا قلعه
نطاة فتح شد [illegible] پنجاه کس از مسلمانان [illegible] زخم [illegible] و [illegible] که درین غزوه [illegible]
یافت [illegible] ایام بسیار گرم بود و محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه [illegible] شد
[illegible] سایه [illegible] ناعم [illegible] از اهل قتال نیست
بخواب رفت [illegible] ابن ابی الحقیق باشد [illegible] نمود
[illegible] از بالای حصار [illegible] انداخت و بر سر محمود خورد و سرش
شکست [illegible] ایام بدرود این زخم [illegible] یافت بفردوس جنت خرامید و [illegible]
[illegible] آنحضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند که دهقانان خیبر ما نزد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] این نخلستان را قطع نمایند تا حسرت ایشان زیاده گردد
[illegible] این کار مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق که [illegible] شریعت [illegible] محل رفق [illegible]

بود بیران و نوبت یافت بحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله حق تعالی وعده کرده است [illegible]

و این عده را انجاز خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فایده خواهد بود اگر رخصت [illegible]

فرمود تا باز دارند آورده اند که مقدار [illegible] نخیل بر انداخته شده بود [illegible]

برای اجتهاد صحابه کرد و را آنحضرت نیز موافق آن [illegible] حق تعالی [illegible]

بود و لیه اعلم و قعه دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]

حضرت علیه السلام بر شب حراست لشکر اسلام [illegible] از اصحاب [illegible]

عمر حکم بقتل او کرد یهود گفت مرا نزد پیغمبر ببر که باری [illegible]

یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا اباالقاسم مرا امان ده تا [illegible]

او را امان داد یهود گفت [illegible] است که [illegible]

گفته اند [illegible] تا آن روز [illegible]

را در موضعی پنهان کرده اند که من آن موضع را میدانم و چون [illegible]

درگاه [illegible] حضرت فرمود ان شاء الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] گفت یا محمد [illegible]

[illegible] رسول الله گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایشان [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن گاه بردند آنحضرت را از حال وی مسلمان کردند فرمود عمل قلیلاً و اجر کثیراً کار اندک کرد و مزد
بسیار یافت یعنی هیچ نماز و روزه و طاعات و عبادات نکرد همین که کلمه گفت با ایمان
با اسلام رفت اما باید دانست که آنچه عمل است اصل اصول همه عملهای ایمان است و آنچه در عقب
اعمال جهاد و بذل روح است دیگر چه مانده و در حقیقت فضل اوست تعالی شأنه و در روایت آمده
که آنحضرت صلعم بنفس نفیس خود نیز آن خیمه آمد و سر مبارک بالین وی نهاد و فرمود تحقیق حق تعالی
این بنده حبشی را اکرام کرد و او را به بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند و پوشیده اند
و در بعضی احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند و به بهشت در آورده اند و از ان بهشت الان
موجود است و آمدن و روی درست باشد الا اینکه شخصی را برآرند و برون فرستند و حالی آنکه
بیرون آمدن از بهشت بعد از درآمدن واقع نیست و در حدیث که در فضیلت قراءت آیة الکرسی
بعد از نماز واقع شده لم یمنعه من دخول الجنة الا الموت توانند که مراد نفی استبعاد باشد
در دخول جنت را و نیز آنست که مراد دخول ارواح در او است لیور حضر باشد چنانکه از فضل
شهدا وارد شده است واقعه دیگر آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار قموص مشغول بودند
مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع
را آنحضرت در وقت عزیمت حدی کردن از برای او ترحم کرده و استغفار نموده بود چنانکه گذشت در برابر
مرحب آمد و آن جهود تیغ حواله عامر کرد عامر سپر را کشید تیغ وی در سپر وی نشسته محکم شد
پس عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ وی از مرحب خطا کرد بر زانوی خودش آمد و
بزخم شمشیر خود مجروح گشته هم بآن زخم در گذشت و مصداق دعای آنحضرت که نموده بود جهة
استغفار در حق او ظاهر گشت و آورده اند که سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله
جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر حبط شد که بشمشیر خودش کشته شد قائل آن کیست آنحضرت
فرمود ایشان غلط میگویند بدرستی که او را دو اجر است و دو انگشت مبارک خود بهم زده فرمود انه
لجاهد مجاهد واقعه دیگر آنکه چون ایام محاصره بطول انجامید مسلمانان بجهت شدت گرسنگی بنهایت
تعب رسیدند چنانکه قریب بهلاک شدند پس آنحضرت بدرگاه حضرت صمدیت مسألت نمود که فتح حصنی
از ... بدان ... نصیب گرداند و حصنی که در وی طعام بسیار باشد فتح نماید پس حضرت
منذر بن الحباب ... داد و سپاه مسلمانان یکبار حمله آوردند و خود را در حصن صعب رسانیدند ...

و بقتال مشغول گشتند تا حصار گشاده شد و آنگاه [illegible]

و خمر بسیار ریختند و عبدالله بن حمار مردی از مسلمانان بود [illegible]

شراب خیبر یا آنجا جرعه نمود آن حضرت او را [illegible]

عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را لعنت کرد آنحضرت فرمود [illegible]

دوست میدارد از ینجا معلوم می شود که اصل محبت [illegible]

کامل آنست که موافقت و اتباع بود [illegible]

است چنانکه ایمان کامل و ناقص میباشد محبت [illegible]

حصار قموص اشتغال می نمودند آن حضرت [illegible]

نمی توانست شد و هر روز یکی از [illegible]

داده بجنگ میفرستاد [illegible]

[illegible]

رفت الاحباب تعصبه کرده بروی ستیزه کنند تا گریزند و چون آن حضرت
صلی الله علیه وسلم این خبر بشارت اثر این نوید سعادت ثمر در داد صحابه همه دیده امید
باز و چشم انتظار بر قبول درگاه نشسته تا این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص که
شود سعد بن ابی وقاص گوید یعنی امید کردم و در پیش چشم آن حضرت بالا زدم و بر خاستم
یا امید آنکه صاحب من باشم از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست
نداشتم که آن روز ... در روایتی آمده است که جماعه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی
بن ابی طالب بدین مراد فایز نخواهد بود چشم مبارک وی درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند
منقول است که چون آن حضرت این شنید که حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن ... راه از رو
... چشم ... و امید بر فضل خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی
... کرم الله وجهه ... بدرد چشم از سفر خیبر تخلف نموده در مدینه مطهره مانده بود
... بغایت تعب داشت با خود گفت من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم جدا گشتم و دور
... با خود نیست کارسازی سفر کرده از مدینه مطهره بیرون آمد در اثنا راه یا بعد از
وصول درگاه خبر آمدن وی بحضرت رسید چون روز شد آن حضرت فرمود کجاست علی بن ابی طالب
... آواز بر آوردند که همین جاست ولیکن چشم او چنان درد میکند که پیش پای
خود نمی بیند فرمود او را نزد من بیارید سلمة بن الاکوع رفت و دست او را میکشید تا نزد آن
حضرت رسانید آن حضرت سر او را بر زانوی مبارک خویش نهاد و آب دهان مبارک خود در چشم وی کشید
و دعا آورد فی الحال درد چشم او زایل گشت و شفای کلی روی نمود و از آن روز باز درد چشم و
درد سر گرد وی نگردید و در روایتی آمده که این دعا نیز کرد اللهم اذهب عنه الحر والقر ... یا
و دیگر ندیدن گرما و سرما را چون آنکه تشویش آدمی زیاد ازین طرف باشد خصوصا در معرکها
جنگ و جهاد خیبر در ایام بسیار گرم بود بسیار آن جمع کرده ... نیز دست ... نمود
ابن ابی لیلی گوید ... مرتضی کرم الله وجهه جامه پنبه در جنگ کرده و در سرمای عظیم جامه تنگ میپوشید
ازین اشکال داشتند ... علی مرتضی کرم الله وجهه از آن علت خلاص یافت که حضرت
صلی الله علیه وسلم ... پوشانید ... بسیار ...

داد و فرمود برو التفات مکن تا آنکه مفتوح گرداند خدای تعالی بر تو گفت یا رسول الله بر چه قتال کنم
با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد رسول الله و چون چنین گواهی دهند پس
بتحقیق نگاه داشتند خونهای خود را و مالهای خود را مگر بحق آن و حساب ایشان بر خداست و
روایتی آنکه چون علی علم برگرفت و در راه در آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم قتال کنم با ایشان
تا زمانیکه مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند فرمود یا علی تعجیل مکن [illegible] تا آنکه بساحت ایشان
فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و [illegible] حقوق خدا [illegible] واجب
گردانیده و اقف گردان و بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدای تعالی بسبب تو [illegible]
مر ترا از آنکه باشد ترا [illegible] و حق عزّ و علا [illegible]
کردن که موجب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از متاع دنیا [illegible]
اعمال است و از تصدق که طاعت متعدیست مثل آن [illegible] واقع شده است [illegible]
الاتفاق [illegible] در راه خدا [illegible] علی علم برگرفت [illegible]
بر توده [illegible] سنگ [illegible] کرد [illegible]
علم تو کیستی و نام تو چیست گفت [illegible] علی [illegible] طالب [illegible]
توریت که شما مغلوب [illegible] مرد [illegible]
وی را [illegible] است و در توریت [illegible]
[illegible]

[illegible] رجز خواندن هر که در جنگ عادت شجاعان عرب است و از نفس در مقام کردن با [illegible]
[illegible] اظهار [illegible] و مرحب پیشدستی نموده خواست تا تیغی بر سر [illegible] زند پس امیر [illegible]
سبقت جسته ذوالفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانکه از سر و خود و دستار ش گذشته تا حلق
[illegible] و این روایتی است [illegible] رسیده و در فتح [illegible] اسلام بامداد حضرت امیر
میدان درآمده دست به قتل یهودان دراز کرد و هفت کس از دلیران و شجاعان یهود را به قتل آورد و باقی
ایشان را هزیمت نموده [illegible] رضی الله عنه در عقب ایشان می‌رفت در این حالت یکی از مخالفان
[illegible] بر دست مبارک وی زد چنانکه سپر از دست بر زمین افتاد یهودی دیگر سپر را ربوده روی گریز نهاد و
حضرت امیر را غضب [illegible] به کمالی [illegible] قدرت ربانی و قوت روحانی مدد [illegible] در که از خندق جستی نموده
[illegible] و [illegible] آهنین [illegible] بر کنده سپر [illegible] ساخت [illegible] از امام باقر سلام
علیه [illegible] منقول است که گفت چون علی کرم الله وجهه در خیبر را گرفت و بجنبانید
[illegible] من المطلب [illegible] بیفتاد و روی وی مجروح شد و غالبا
[illegible] علامت [illegible] بود که بار انسیر شد و در آخر در حباله آنحضرت درآمد
[illegible] در حرکت آمده [illegible] آن دولت و سعادت
[illegible] چنانچه [illegible] بعد از فراغ از جنگ آن در را [illegible] و جست برتافت و پس
[illegible] هفت تن [illegible] باتفاق جهد نمودند که آن در را از جای [illegible]
[illegible] نتوانستند [illegible] عاجز شدند [illegible] چنین است
[illegible] آن شصت من بود [illegible] آورده
[illegible] علی رضی الله عنه باب خیبر را [illegible] هفتاد کس [illegible] مشقت بسیار
[illegible] روایت [illegible] آمده و روایت کرده است حاکم [illegible] از لیث بن ابی
سلیم از ابی جعفر محمد بن علی [illegible] که علی برکند و برداشت در خیبر را [illegible] کرده
[illegible] چهل مرد [illegible] گفته که لیث در روایت ضعیف است و در روایتی از [illegible] آمده
[illegible] یکی از ابواب آنرا واانداخت بر زمین و جمعی [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] نشاندند آن در را بجای خود [illegible] گفته است شیخ [illegible]
[illegible] بعض از [illegible]

حدیث فتح امیرالمومنین مذکور است و در وی ذکر قلع باب خیبر [illegible] مشهور است و در کتب
احادیث مذکور و مسطور و در معارج حکایتی غریب از جای دیگر [illegible] که چون چهل نفر [illegible]
آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه [illegible] [illegible]
جبرئیل علیه السلام آمد گفت ای محمد [illegible]
حضرت امیر رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست [illegible] گفت
حق تعالی میفرماید که یا علی بدانکه آن او نبود [illegible]
قوت روحانی کندم نه جسمانی و این [illegible] [illegible]
حقیقت بود نه مجاز الی آخره چون اهل حصن قموص [illegible]
حضرت امیر [illegible] کردند فریاد برآوردند [illegible]
با شارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را [illegible]
ازان دیار بیرون روند [illegible]
پوشیده و پنهان [illegible]
مسلوب کرده [illegible]
[illegible] اسلام گشت و چون علی [illegible]
حضرت [illegible]
و میان دو چشم [illegible]
[illegible] پس حضرت امیر [illegible]
علی [illegible] شادی است و گفت چگونه شاد [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible] در حصن قموص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عروسی شدی نزد ابی الحقیق مرحالی بفرستادندی وازان حلی و جواهر انچه ایشانرا درکار شدی
عاریت می کردند آنحضرت بکنانه گفت آن گنج ابی الحقیق کجاست گفت یا ابا القاسم
آنرا در ایام حروب و تفرقهای روزگار صرف کردیم و چیزی ازان باقی نماند و سوگند خورد
پس آنحضرت فرمود اگر بعد ازین خلاف این ظاهر گردد خون شما مباح باشد و ازامان بیرون آیید
وابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از یهود را برین قصه گواه گرفتند و حال آنکه دران
هنگام که حصار نطاة فتح شده بود کنانه آن مال را در ویرانه مدفون ساخته بود و الله تعالی پیغمبر
خود را بران اطلاع داد پس کنانه را طلبید و فرمود که بحکم خبر آسمانی دروغ گوی برآمدی پس سید
رسل صلی الله علیه وسلم زبیر بن عوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند آن گنج را
دریافتند و چون عهد آنجماعه [illegible] بحکم شرطی و عهدی که کرده بودند امان ازیشان برخاست
پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بقصاص برادر خویش محمود بن مسلمه بقتل رسانید
وآنحضرت در وقت وداع [illegible] گفته بود که بشارت باد ترا که فردا
قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت القصه آنحضرت بر یهود خیبر منت نهاده از خون ایشان درگذشت
و زنان ایشان را سبی کرد و اموال ایشان را غنیمت ساخت و فرمود تا تمام غنایم از اثاث
و امتعه و اسلحه و ظروف بسیار و دواب و انعام و اشیاء در حصار نطاة جمع کردند و فرمود تا ندا
دردهند که اگر بمقدار ریسمانی و سوزنی باشد پنهان ندارند که خیانت در غنیمت موجب شنار
و عیب و آتش دوزخ است و آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب و متاع سفر آنحضرت
را محافظت می نمود و کرکره بکسر کاف و سکون را و بفتح کاف نیز آمده و بعضی بکسر
و فتح در کاف اول است و ثانی مکسور است نام او بود و تیر بیامد او مرد پس فرمود آنحضرت
او در آتش دوزخ است اصحاب تفحص او می نمودند در اثنای آن یک گلیمی یافتند که از غنائم
پیش از قسمت گرفته بود و نیز مروی است که در روز خیبر مردی از اصحاب وفات یافت پس
پیش از نماز آنحضرت را اعلام کردند فرمود نماز گذارید بر صاحب خود من نمیگذارم پس رنگ روی
ایشان متغیر گشت فرمود همانا صاحب شما در غنیمت خیانت کرد پس متاع او را تفتیش کردند
مهره چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درهم نمی ارزید و نیز در حدیث متفق علیه آمده است که مردی
آنحضرت را غلامی بخشیده بود که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین

پس در اثنای آنکه بار از ای نهبار تیری به بروی ارجای دست [illegible] مرو دی آن [illegible]

او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت [illegible] شریف [illegible] شهادت یافت

پس فرمود آنحضرت کلا سوگند بخدای که [illegible] ستد [illegible]

وی روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شعله [illegible] برای آتش [illegible]

مردم آورد یکی یک بند نعال [illegible] دیگری دو [illegible]

از آتش است و عید درین باب [illegible] شده [illegible]

و فاکهه اگر [illegible] جایز است و اگر کاری [illegible]

جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را [illegible]

که اسب داشت [illegible] و کسی را که اسب نداشت یک [illegible]

حدیث را قسطلانی [illegible] گفته است ابو حنیفه [illegible]

و دیگری برای اسب وی [illegible]

نیز چیزی عطا کرد و لیکن برای ایشان [illegible]

برکت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بنی المطلب [illegible] مثل یک چیز اند [illegible] ما و بنو المطلب هم چیزی یک نشده ایم
در جاهلیت و نه در اسلام [illegible] پس نداد آنحضرت بنی عبد شمس و بنی نوفل را چیزی و هم چنین
نداد از غنایم [illegible] خیبر چیزی الا جماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دریا
آمده بودند مثل جعفر بن ابی طالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس [illegible] و [illegible] نفر
از اشعریین که ابو موسی اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابو موسی آمده
آمده که گفت رسید ما را خبر بیرون آمدن و هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مکه و ما
[illegible] و هو رضی الله عنه قدیم الاسلام [illegible] خود رفته بود باز در این وقت آمد
پس [illegible] چون رسید ما را خبر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم ما در یمن بودیم پس بیرون آمدیم
هجرت کنان به سوی وی من و دو برادر که مرا بودند و من خردترین ایشان بودم یکی ابو برده
و دیگری ابو رهم [illegible] در پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد
از قوم من پس سوار شدیم [illegible] کشتی پس انداخت ما را کشتی به سوی نجاشی در حبشه
[illegible] با جعفر و اصحاب او که هجرت کرده بودند به سوی حبشه چنانکه سابقا مذکور شده است
[illegible] که ابو موسی اشعری و جماعه ایشان نیز از یمن به خیال حبشه و ملاقات نجاشی برآمده
بودند یا بقصد ملازمت آنحضرت برآمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب حبشه افتاد [illegible]
[illegible] انداخت ما را کشتی ما به سوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که مراد معنی اول
باشد [illegible] وقت نیز [illegible] صحیح است چون جماعه به حبشه رفته هجرت نموده بودند ایشان نیز بقصد آن
[illegible] پس موافقت کردیم و ملاقات شد ما را جعفر بن ابی طالب را که در حبشه بود
پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه آمدیم همه [illegible] پس ملازمت کردیم رسول خدا را هنگامی که فتح
خیبر [illegible] بودند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه [illegible]
[illegible] سبقت کردیم شما را به هجرت و حاضر شدیم بمشاهد و غزوات و در آمد اسماء
بنت عمیس [illegible] زوجه جعفر بن ابی طالب بر حفصه زوج النبی صلی الله علیه و سلم بقصد زیارت وی و بود
[illegible] است از زنان حسن و جمال و هجرت کرده به حبشه همراه زوج خود [illegible]
[illegible] پس ناگاه در آمد عمر رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه اسماء نزد او بود پس
گفت عمر [illegible] این کیست [illegible] گفت اسماء بنت عمیس است

گفت عمر رضی الله عنه زن حبشیه است [illegible] این [illegible] یعنی آن زن [illegible] [illegible]

در برابر عمر در جواب گفت [illegible] آن [illegible] حفصه جواب [illegible] [illegible]

قوتی و استبدادی که داشت بجواب در آمد [illegible] [illegible]

الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان چیزی میگوئید پس گفت [illegible] شما [illegible]

سزاوارتریم و قریب‌تریم برسول خدا صلی الله علیه وسلم از شما [illegible]

چنین است بخدا سوگند بودید شما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] آنحضرت [illegible]

شما را و پند میداد جاهل شما را یعنی [illegible] [illegible]

دوشمنان دین [illegible] [illegible]

خدا سوگند [illegible]

و گفت بودیم [illegible]

و بخدا سوگند دروغ نگویم [illegible]

آنحضرت [illegible] گفت اسما [illegible]

پس چه گفتی تو مر عمر را گفت گفتم چنین و چنین [illegible]

آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واز جود تو در ... فصل در ذکر غزوه خیبر و احکام آن آنچه بر وفق توفیق دست
داد تا اینجا ... وقایع و قضایا و احکام که درین غزوه صدور یافت آنرا نیز ذکر کنیم
اول ذکر ام المومنین صفیه رضی الله عنها وی صفیه بنت حیی بن اخطب یهودی است که ذکر وی
... است خصوصا در غزوه خندق و هم دران غزوه کشته شده و بود در تحت کنانه بن ابی الحقیق
که کشته شد در خیبر چنانکه گذشت و بود وی رضی الله عنها از سبایای خیبر و بود نوعروس هفده ساله پس
ذکر کردند مردم حسن و جمال او را نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس برگزید آنحضرت او را برای خود
بود مر آنحضرت را که برگزیند برای خود چیزی را از غنیمت مثل شمشیر یا اسپی و درعی و جز آن و در روایتی
آمده که چون جمع کرده شد اسیران ... بود در سبی ... آمد در سهم دحیه کلبی و گفتند مردم
... و ... بنت ملک ... یهود است و از اولاد ... است علیه السلام
... که مخصوص بحضرت باشد و در ... در غنیمت مانند صفیه
و تخصیص آن بدحیه سبب آزار خواطر بسیار ... مصلحت عامه در آن است که باز گرفته
شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر دحیه را بگیر از سبی جاریه
دیگر و در بعضی روایات آمده که داد بدحیه دختر عم صفیه را در عوض وی و در روایتی آمده که خرید صفیه را از
دحیه بهفت جاریه و اطلاق سبی از سبیل مجاز است و مراد گرفتن از دست وی و دادن هفت جاریه
بوی این منافات ندارد بروایت دیگر که گفت بگیر جاریه را از سبی بجز وی زیرا که دلالت نیست درین
بر نفی زیادت و تواند که نخست یکی را گرفته باشد بعد از آن بهفت رسیده و بر تقدیر رجحان رجوع
از هبه ... آمده است که مسلمانان اختلاف می کردند که صفیه یکی از امهات مومنین خواهد شد
یا از ملک یمین است و میگفتند اگر حجاب کرد او را پس از امهات مومنین است پس آزاد کرد آن حضرت
او را و تزویج کرد و ساخت عتاق او را مهر وی و چون بصهبا رسید بنا کرد بوی بعد از طهارت
از حیض و ساخت حیس را در ولیمه وی و گفت با انس بخوان هر که گرد تست از مردم
در ولیمه صفیه آورده اند که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد ردیف خود ساخت صفیه را
و پرده گرفت ... آنحضرت بر بعیر خود و می نهاد زانوهای شریف خود را
... صفیه پای خود را بر زانوی آنحضرت و سوار میشد و فضایل صفیه ...
... ازواج طاهره ... انشاء الله تعالی و منقول است که صفیه ... از فقه ...

بود که با زینب چهارم دیگر یار او افتاده [illegible] خواب [illegible]

که شان این ملک شدی که در ساعت ما فرود آمده [illegible]

و در شب زفاف [illegible] گنا [illegible] صفات [illegible]

و صفیه حقیقت حال را تقریر کرد [illegible] زفاف ام المؤمنین ام حبیبه [illegible]

بود و مادر وی صفیه بنت ابی العاص [illegible] عثمان بن عفان [illegible]

زینب بنت جحش بود و همراه وی بحبشه هجرت کرده بود [illegible]

بوی و نام وی رمله بود و بعضی گفته‌اند [illegible]

درآمد و مرد او بحبشه و نصرانیت [illegible]

بحبشه [illegible]

چون از خواب درآمد تعبیر کرد [illegible]

مجلس نجاشی [illegible]

دیگر نجاشی نوشته بود [illegible]

الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوشته [illegible] و زنان نجاشی بوی‌های خوش بجهت ام حبیبه ساخته فرستاد
[illegible] رسیده است که چون خبر استحکام اسلام ایشان بانحضرت رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد
تا ام حبیبه را بخدمت آورد و قبل از نزول او در مدینه طیبه نجاشی وفات فرمود و چون اسلام
نجاشی بعرض رسانید آنحضرت فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آن وقت
سی و چند ساله بود وفات او در سال چهل و چهار از هجرت بوده است و احوال او در ذکر ازواج
آنحضرت ان شاء الله تعالی آورده خواهد شد در وقتی که ابو سفیان بعد از عهد حدیبیه بمدینه رفت و ام حبیبه
[illegible] خواست که بر فراش نشیند ام حبیبه فراش آنحضرت را که بر فراش [illegible] برچید و گفت
[illegible] فراش [illegible] رسول الله است صلی الله علیه و سلم [illegible] نجاست کفر [illegible]
[illegible] و آیات
[illegible] یکی از [illegible] مشارالیهم
[illegible] اگرچه در [illegible] حاضر بودند
[illegible] دیگر از وقایع این غزوه زهر دادن اهل خیبر بود آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم زینب دختر حارث یهودی که [illegible] زن سلام بن مشکم بود بعد از آنکه
[illegible] گوسفند بریان [illegible] دوست میدارد گفتند که ذراع و کتف او را دوست میدارد
[illegible] زهر [illegible] ساخت تا [illegible] مشار الیه گردد
[illegible] بیشتر [illegible] ذراع و کتف بیشتر کرد پس آورد و پیش نهاد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمعی که در مجلس شریف حاضر بودند در آن بشر بن براء
[illegible] تناول کرد [illegible] بشر بن البراء لقمه [illegible] دیگر
[illegible] آنحضرت [illegible] خبر داد مرا که زهر کرده شده است [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] میکردم [illegible] خود یافتم [illegible]
[illegible] طعام خوردن [illegible] هنوز از جای خود برنخاسته بود
[illegible] و در روایتی آنکه یکسال مریض بود و
بعد از آن وفات یافت بعد از آن فرمود آنحضرت که حاضر آرید از رؤسای یهود هر که در اینجا
[illegible] حاضر آوردند پس حاضر آمدند فرمود آنحضرت من سؤال میکنم از شما چیزی را [illegible]

[illegible] گفت گفتند نعم یا ابا القاسم فرمود مرا بشناسانید رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible]
پدر کلان است که ابو فلان است گفتند فلان است [illegible] [illegible]
فلانی است گفتند راست گفتی و نیکو گفتی [illegible] پس [illegible] آنحضرت ایشان را [illegible] کردن [illegible]
گوی امتحان حال ایشان را تمهید و توطیه است برای اقرار کردن ایشان بصدق [illegible]
گفتن ایشان در جواب سوال یا بعد است چنانکه عادت مستمره ایشان بود [illegible]
یا بجهل و نسیان باشد و تمهید ظاهر است برای امتحان حال آنحضرت [illegible]
حال و چون فارسی [illegible] آنحضرت [illegible] قبول کردند [illegible]
[illegible] کرده که فرمود [illegible] [illegible]
گفتند نعم یا ابا القاسم و اگر دروغ گوییم [illegible] [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] [illegible]
[illegible] روزی چند [illegible] [illegible]
[illegible] خطا [illegible] فرمود آنحضرت [illegible]
[illegible]
بعد از این فرمود آنحضرت [illegible]
فرمود [illegible]
اشارت کرده [illegible]
آمده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] این قول به سبب است و تعصب [illegible] و روایت قتل واقع است [illegible]
[illegible] از زهری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را و در جواب [illegible]
[illegible] سلیمان آورده که گفت زینب اگر تو کاذب می بودی خلاص گردانید مردم را از تو
بتحقیق ظاهر شد مرا که تو صادقی و من گواه می کنم ترا و حاضران را که من بر دین تو ام
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و درین موافقت زهری است در اسلام [illegible]
[illegible] گشت او را [illegible] وی متحقق گشت قصاص انتهی اما درینجا شبهه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] قتل را خواهی اسد باشد [illegible] پس بعد از اسلام قصاص چون [illegible]
[illegible] آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون [illegible] خود بجهت آنچه خورد
[illegible] دفع [illegible] و از یاران هر که از آن لقمه [illegible] خورده بود ایشان را نیز [illegible]
[illegible] حجامت کردند و بخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت بود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم گفت در مرض موت خود یا عایشه [illegible] من همیشه می یابم الم طعامی را که خورده بودم در خیبر و درین وقت می یابم
انقطاع ابهر خود را از آن زهر [illegible] بدل [illegible] چون منقطع گردد می میرد شخص گویا اثر بیان آن [illegible]
بود [illegible] ایجاد کردند [illegible] اثر زهر
[illegible] صدیق اکبر [illegible] در بیمار [illegible] بود در وقت موت [illegible]
[illegible] این غزوه آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از رجوع از خیبر [illegible]
[illegible] کرد [illegible] نماز عصر [illegible] نماز سر مبارک در کنار علی
[illegible] در روایتی آمده که بخواب رفت [illegible] بر آنحضرت نازل شد [illegible]
[illegible] و چنان داشت که آفتاب غروب کرده چون [illegible]
[illegible] از علی پرسید که نماز عصر [illegible] گفت یا رسول الله نگذارده ام حضرت مناجات کرد
و گفت خداوندا اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را برای وی باز گردان که نماز
[illegible] حق تعالی [illegible] حبیب را اجابت کرد و آفتاب بعد از آنکه غروب [illegible]
[illegible] و [illegible] مشاهده کردند و علی [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] کرده اند
[illegible] بعد از [illegible]

و علامتی نیز ذکر کرد که شتری از آن کریخته بود [illegible] آن قافله [illegible]
بکوکی میرسد آن قافله [illegible] روز چهارشنبه [illegible]
کی میرسد و روز گذشت و نیامد قافله [illegible] آنحضرت [illegible]
بحبس شمس پس رسید قافله [illegible] روایت کرده است [illegible]
اسحق و همچنین روایت کرده شده است حبس شمس [illegible] آنحضرت [illegible]
گردانیده شد از صلوة العصر [illegible] روایات [illegible]
دیگر بحدیث است که فوت شد [illegible] آنحضرت [illegible]
و رد کرده شد آفتاب [illegible]
[illegible] الله [illegible]
حبس شمس [illegible] آن حدیث [illegible]
[illegible] گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آنچه علما گفته اند نقل کنیم بی ثبوت تعصب قصه وما علینا الا البلاغ وبه دو آسیب لدنیه گفته
[illegible] است [illegible] حدیث را الطحاوی [illegible] از علما حنفیه است ودر اصل شافعی بود رجوع کرد ازان
[illegible] مشکلات الآثار حکایت کرده است قاضی عیاض مالکی وگفت الطحاوی که احمد بن
[illegible] ثقات علما حدیث است [illegible] احمد بن حنبل میگفت سزاوار نیست مرکسی راکه
[illegible] علم است تخلف [illegible] حفظ حدیث اسما [illegible] از علامات نبوت است وبعضی گفته اند این
حدیث [illegible] ابن جوزی اورا در موضوعات ذکر کرده وگفته است این موضوع است بی شک در
[illegible] بن داود است وی متروک الحدیث کذاب است چنانچه دارقطنی گفته است
[illegible] حدیث را [illegible] ابن جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاهین
[illegible] حدیث [illegible] فضلت [illegible] است که نظر کرده است [illegible] وتصور نکرده عدم
[illegible] بعد غروب آفتاب قضا کرد [illegible] شمس ادا نمی کرد آنرا وتحقیق از اد
[illegible] حدیث را [illegible] در رجال وی گفته که
[illegible] است آنچه قاضی عیاض با جلالت قدر وی وعلو خطر وی در علوم حدیث
[illegible] او را نقل کند وثبوت او را گفت کاتب حروف عفا الله عنه
[illegible] غروب آفتاب قضا گشت [illegible] شمس ادا نمی گرداند او را محل نظر است زیرا که
[illegible] آفتاب باقی ماند [illegible] وقت اما اگر وقت نیز عاید کرد چسپرا
[illegible] وقت [illegible] وقت باشد ونیز بعد از اعتراف به
[illegible] قاضی عیاض وعلو خطر [illegible] توقف [illegible] است نه جزم به بطلان وانکار را وجوه
[illegible] کرده باشند [illegible] است [illegible] وضع و
[illegible] شیخ ابن حجر عسقلانی در حدیث
[illegible] ابن جوزی وضع آن را مستغرب صحت حدیث
[illegible] گفته است [illegible] آنرا ذکر کرده ایم [illegible] شیخ محمد سخاوی در
[illegible] گفته است [illegible] کرده است او را ابن جوزی آورده است
[illegible] الطحاوی وقاضی عیاض وتصحیح کرده است ابن
[illegible] ابن مردویه از حدیث ابی هریره [illegible] انتهی ونیز

موهب گفته که روایت کرده است آن را طبرانی در معجم کبیر با سناد حسن چنانکه حکایت کرده است شیخ الاسلام ابن عراقی در شرح تقریب [illegible] حافظ ابن حجر [illegible] حدیث
بوشع معلوم شد که رد شمس [illegible] است [illegible] دلالت که [illegible] شده است که رد شمس برای علی رضی الله عنه [illegible] است [illegible]
نقل کرده نشده است در کتب صحاح و حسان [illegible] و [illegible]
وی زنی از اهل بیت مجهول که شناخته نمی شود حال او [illegible]
در کتب صحاح و حسان مظنون است [illegible]
بصحت و حسن آن و ذکر کرده اند در کتب [illegible]
نباشد و لازم نیست که در کتب صحاح و حسان ذکر کرده [illegible]
[illegible] ممنوع است [illegible]
بوده تحت [illegible]
محمد بن ابی بکر [illegible] تحت علی [illegible]
که تخلف [illegible]
و حوائج بسیار است [illegible]
[illegible]
از رفتن علی [illegible]
از وقایع این غزوه [illegible]
روایت است از [illegible]
شبی از شبها [illegible]
[illegible]
و از [illegible]
کرده بودند تا خواب [illegible]
[illegible]
خواب [illegible]

قصه لیلة التعریس

بیداری شب و شروع کرد در نماز و گذارد نماز آن قدر که تقدیر کرده شد برای وی و توفیق یافت و
خواب کرد آنحضرت و یاران وی ابو بکر صدیق نیز در آن میان بود و در روایت مسلم آمده است
که ابو بکر را وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاه دار چشمان خود را از خواب و این بار گران بر گردن
بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه زد بلال بر راحله و متوجه شد بجانب فجر و نگران گشت بجانب
وی ناگاه غالب کرد بلال را چشمان وی بی اختیار در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است
بر شتر خود و در روایتی بگشاد دستار خود را و اختیار کرد بدان پس بیدار نشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
و نه بلال و نه [illegible] نگاهبانی شب برگماشته بودند و نه هیچ کس از اصحاب وی تا آنکه زد ایشان را گرمی آفتاب
و طلوع کرد آفتاب پس اول کسی که بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم پس ترسید پیغمبر خدا از خواب
[illegible] و نماز فوت شدن به شهود صفات قهر حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و جلال بعد از آن دیگران نیز
بیدار شدند پس [illegible] آنحضرت و ندا کرد بلال را ای بلال یعنی آنچه واقع شده و چرا بخواب رفتی و در
نگاهبانی تقصیر [illegible] پس گفت بلال گرفت نفس مرا و [illegible] گرفت بوی آنچه گرفت نفس ترا
[illegible] شد بوی با وجود آن قوت و تیقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده که آنحضرت صلی
الله علیه وسلم با ابو بکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود در نماز پس زد شیطان
[illegible] بلال [illegible] پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنان که تسکین داده می شود
کودک [illegible] تا در خواب شد بلال [illegible] طلبید آنحضرت بلال را و پرسید کیفیت واقعه از وی
[illegible] رسول خدا با ابو بکر رضی الله عنه فرموده بود تقریر کرد پس گفت ابو بکر اشهد انک
رسول الله [illegible] و تقریر شهادت به رسالت بود تا [illegible] از وسواس شیطان
[illegible] گفت آنحضرت باصحاب بکشید شتران خود را [illegible] پس کشیدند
شتران [illegible] و سبب [illegible] آن وادی علما اختلاف دارند کسی
[illegible] قضای فوائت را در اوقات منهیه چنانکه مذهب حنفیه است میگویند که
[illegible] آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسی که تجویز میکند و نهی را مخصوص بنوافل میدارد
[illegible] سبب [illegible] آن وادی جای شیطان بود چنانکه
[illegible] آمده [illegible] وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب
[illegible] وقت نهی واقع [illegible] احتیاج [illegible] داشت [illegible] وضو کرد آنحضرت

صلی الله علیه و سلم و امر کرد بلال را باقامت و کذا با اصحاب [illegible]

گر نه اذان است و نه اقامت و در بدایه گفته است که [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

نماز فجر در غداة لیلة التعریس باذان و اقامت و شیخ ابن الهمام [illegible]

و آنکه میگویند که اذان مشروع تنها برای اعلام است بدخول وقت [illegible]

جوابش آنست که اذان مشروع تنها برای اعلام نیست بلکه [illegible]

و تکمیل صلوة بدان نیز مشروع است و لهذا افضل آنست که [illegible] اذان و اقامت [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه و سلم را [illegible] که اذان میگوید [illegible]

از شافعی عجب است که نه اذان گوید و نه اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود [illegible]

دیگر آن زمان بیدار کردی و فرمود که [illegible]

[illegible] احادیث ذکر [illegible]

[illegible] تشبیه [illegible]

تا م [illegible]

[illegible] است که [illegible]

که در خواب [illegible]

[illegible] فرمود [illegible]

آنحضرت علیه السلام [illegible]

[illegible] تمام انبیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الشرعا سبب تشریع قضاء نوبت و ادای آن شرف اتباع گردد چنانکه در
[illegible] حضرت وی گفت انگشت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] که نعم
[illegible] تا شیری بیکان تو انرا و احالتی و شد دری دست دهر در آن
[illegible] آن شهود از صور و معانی و اهل غافل باشد چنانکه در بعضی احیان در حالت
[illegible] پس باعث [illegible] آن نسیان غفلت نیز نباشد بلکه طریان حالتی
[illegible] شد الهیت نبوی صلی الله علیه وسلم [illegible] خدا عز و جل نشناسد فافهم و بالله التوفیق و بعضی
[illegible] که این جواب و فراموشی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابتلای الهی بود بر اخذ [illegible]
[illegible] میانی شب [illegible] گماشتند و در عالم تدبیر و اختیار آمدند بایست بخداوند تعالی گذاشت
[illegible] این اسلام عظیم است نزد این طایفه که آنرا استعمال تدبیر و ترک اختیار گویند این سخن
[illegible] این معنی درین مقام نسبت بحضرت سید انام علیه افضل الصلاة والسلام خوش
[illegible] عزت و رفعت مقام او صلی الله علیه وسلم و حال آنکه تمسک باسباب و رعایت آن نهایت
[illegible] منافی توکل و تفویض نه و ممنوع تدبیر و اختیاری است که مقتضای النفس باشد نه آنکه
[illegible] مشروع بود چنانکه در محل خود تحقیق کرده شده است تا در مقام حالی چه اقتضا کرده باشد و بالجمله تکلم کردن
[illegible] شریعت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات صلی الله علیه وسلم بقیاس عقل بلکه
[illegible] معرفت خود از دایره حسن ادب بیرون است [illegible] و متشابهات دارد و الله و رسوله
[illegible] آن بود که حرام گردانید لحم حمار اهلیه را چنانکه در حدیث آمده است که
[illegible] روزی که فتح کرده شد بر ایشان خیبر را فروختند الشهابی بسیار پس
[illegible] این آتش ها بر چه چیزی [illegible] گفتند بر گوشت [illegible] فرمود بر کدام گوشت گفتند
[illegible] آن حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] بشکنید آن دیگها را پس گفت
[illegible] و بشوئید [illegible] آنکه حمر [illegible] سکون میم است
[illegible] اهلیه خانگی [illegible] وحشیه که در صحرا می باشد که آن
[illegible] الان [illegible] انسیه مشهور بکسر همزه منسوب بانس
[illegible] یعنی ضد وحشی که انس دارد با مردم و بفتحتین نیز گفته اند
[illegible] عبد الله بن ابی اوفی گفت رسید ما را [illegible]

روز خیبر پس نهادیم دیگها ی برای جوشانیدن گوشت بار حمار پس بعضی پخته شده بود [illegible]
پس ندا در داد که بریزید آنرا و بشکنید دیگها را گفت عبد الله بن ابی اوفی پس گفتند بعضی [illegible]
ساختن آن از جهت بود که خمس کرده نشده بود و بعضی گفتند که از جهت آنست که وی [illegible]
گفتند که از جهت آنکه بار بردار در احتیاج بود و بیان موید نیست حدیثی که از انس [illegible]
آمد و گفت خورده شد خر پس سکوت کرد آن حضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شد [illegible]
اینجا نیز سکوت ورزید چون ثالث آمد و گفت فانی گردانیده شد [illegible]
که ندا در داد که خدا و رسول خدا نهی می کند از لحوم حمر اهلی [illegible]
چنانکه هم در حدیث انس آمده که در آمدیم [illegible] خیبر وقت صبح پس [illegible]
دیدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند [illegible]
خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین [illegible]
صلی الله علیه وسلم که خدا و رسول خدا نهی میکند از لحوم [illegible]
که از انس آمده منافات با این ندا [illegible]
جماعه اهل السنت که قائل اند با حرمت لحوم [illegible]
مطلقا و در حدیث دیگر آمده که حرام کرده [illegible]
است در لحم [illegible] صاحب مواهب [illegible]
و از جمهور سلف و خلف [illegible]
و ابن مالک و اسما بنت ابی بکر [illegible]
در عهد رسول الله پس خوردیم [illegible]
و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
بودیم [illegible]
دی [illegible]
که از حدیث اسما [illegible]
آن [illegible]
[illegible]

صحابه بدون سوال از رسول خدا انکار رد [illegible] جهت ارجح مختار آنست که صحابی چون بگوید ما می کردیم
چنین در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد قرار اینکه مرفوع زیراکه اطلاع و تقریر آنحضرت است بران و چون
این حکم در مطلق صحابه باشد پس جایز باشد حکم [illegible] ابی بکر و طحاوی گفته است که رفته است ابوحنیفه بکراهت
لحوم خیل مخالفت کرده اند صاحبین او و غیر صاحبین احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل [illegible]
نهی و تحقیق روایت کرده اند بعضی تابعین حال از صحابه مطلقا استثنا دیگی ایشان پس روایت کرده
است ابن ابی شیبه بسند صحیح بشرط شیخین از عطا گفت همیشه بودند سلف که میخوردند آنرا ابوبکر این
[illegible] سلف اصحاب رسول گفت [illegible] و اما آنکه نقل کرده شده است از ابن عباس
[illegible] کراهت و روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبدالرزاق بدو سند ضعیف
و گفته است ابوحنیفه در جامع صغیر که دوست میدارم لحوم خیل را حمل کرده است ابوبکر رازی بر تنزیه و گفته
[illegible] است ابوحنیفه در وی تحریم نیست و وی نزد او مثل حمار اهلی و تصحیح کرده اند صاحب
محیط و هدایه و ذخیره تحریم را و این قول اکثر ایشان است و قرطبی در شرح مسلم گفته است که مذهب مالک
[illegible] است و [illegible] گفته است مشهور نزد مالکیه کراهت است و صحیح نزد محققین ایشان تحریم
[illegible] گفت دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن سبب کراهت مالکیه اکل آنرا از جهت بودن او
استعمال کرده میشود در جهاد پس کراهت بسبب خارج است و نیست بحسب ذات حیوان و روایت متفق
علیه [illegible] است اگر عادت شود [illegible] اگر ذبح شود [illegible] محذور ممتنع [illegible] میشود
[illegible] قول [illegible] و اما قول بعضی تابعین که اگر حلال می بود اکل [illegible] فرس جائز
[illegible] منتقض است بسایر حیوان [illegible] مشروع نیست [illegible]
[illegible] حدیث خالد بن الولید نزد ابی داود و نسائی که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه
[illegible] لحوم خیل [illegible] است اگر [illegible] کرده شود ثبوت وی معارض نمی گردد حدیث جابر را که
[illegible] جواز [illegible] است [illegible] تضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را
[illegible] خطابی و [illegible] و دیگر از علمای کبار و گمان برده اند بعضی که
[illegible] رخصت بمعنی اباحت
[illegible] رخصت [illegible] بود [illegible] دلالت
[illegible]

و در روایتی از وی آمده که آن حضرت نهی کرد از گوشت خیل و حمر صلی الله علیه وسلم [illegible]

دارقطنی از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

خیل پس دلالت نکرد که مراد بتخصیص اذن است و اگر نیست از جهت تخصیص [illegible]

کثرت آن و عزت خیل در آن هنگام پس دلالت کرد بر آنکه اذن [illegible] جهت اباحت [illegible]

نه از جهت خصوص ضرورت ذکر کرده است این بعد از [illegible]

فرس مکروه است نزد ابی حنیفه رحمه الله خلافا لهما و اختلاف است [illegible]

تحریم است و گفت برادر وی فخر الاسلام شیخ الامام علی بزدوی [illegible]

امام سرخسی گفته آنچه ابو حنیفه گفته احوط است [illegible]

گفته مکروه است لحم خیل و اصح آنست که کراهت تحریم است [illegible]

تنزیه و هو الصحیح و بآن رفته است فخر الاسلام [illegible]

و امام سرخسی گفته که این ارفق است [illegible]

که ابو حنیفه رجوع کرده است [illegible]

اما در [illegible] اباحت آن کافی است [illegible]

بعضی از فقهای ایشان [illegible]

دیگر از وقایع این غزوه تحریم اکل [illegible]

بعد اکل آن [illegible]

بود و تحریم بیع [illegible]

[illegible]

در این غزوه بعد از آن مباح گردانیده شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد [illegible]

گفتند [illegible]

یا رسول الله [illegible]

[illegible] قتال [illegible] مشرکان [illegible] آنحضرت چنین فرمایید تا حقیقت حال چیست و نزدیک
[illegible] گفت مردی [illegible] بالایم باری می باشم تا دیدم حقیقت حال او را
[illegible] پس بیرون آمد باوی هر جا که وی ایستاد این نیز
[illegible] قتال کرد و قتال [illegible] خسته شد خستگی سخت
[illegible] افضل [illegible] او را بیان
[illegible]
[illegible] دو روایت [illegible]
[illegible] آن که بریده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] در روایتی دیگر
[illegible] آن مرد که در دنبال وی افتاده بود تا
[illegible] گفت اشهد انک رسول الله فرمود چیست
[illegible] یا رسول الله فرد که قتال کرد با مشرکان قتال شدید
[illegible] از اهل نار است و دشوار آمد این خبر تو بر مردم پس بیرون آمدم من برای
تحقیق حال وی و افتادم در دنبال وی پس دیدم او را که مجروح شد جراحت شدید و قتل کرد نفس
[illegible] پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که مرد عمل میکند عمل جنت در ظاهر برای آنچه او را
[illegible] مرد دیگر باشد که عمل اهل نار در ظاهر دارد و حال آنکه وی از اهل جنت
[illegible] که هر که قاتل نفس است از اهل نار باشد گر استحلال کند یا مراد آنست
[illegible] کذا قال القسطلانی و نیز گفته شاید که در باطن از اهل نفاق بود
[illegible] بجهت آن بود و در حدیث دیگر آمده
[illegible] اگر [illegible] تعالی تقویت میکند این دین را
[illegible] [illegible] و متصل بانست [illegible]
[illegible] آورده اند که چون رسول خدا [illegible] تنبیه [illegible] مسعود
[illegible] را [illegible] و بگوید
[illegible] نیست این گفته [illegible]

[illegible]

روز دیگر وقت چاشت فتح واقع شد مال بسیار و اثاث متاع بی نهایت بدست اهل اسلام افتاد و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم به یهود وادی القری منت نهاده اراضی ایشان را و باغات ایشان را بدست ایشان
گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید ایشان نیز
وارد صلح در آمدند و جزیه قبول کردند و درین سال سرایا بسیار واقع شد سریه ابی بکر صدیق
و سریه عمر بن الخطاب و سریه بشیر بن سعد انصاری و سریه غالب بن عبد الله لیثی به میفعه بفتح میم
و سکون یا و فتح فا و سریه غالب بن عبد الله مذکور بر بنی الملوح و سریه دیگر بر فدک بعد از آن در هفتم
سال عمرة القضا که در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع شده وقوع آن در ماه ذی القعده سنه
سبع از هجرت بود و تسمیه بعمرة القضا نزد شافعیه بجهت آن گویند که قضا بمعنی صلح است یعنی
عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده بیایند و عمره بگذارند و لهذا تسمیه بعمرة الصلح و عمرة
القصاص و عمرة القضیه نیز واقع شده است و نزد حنفیه بجهت آنست که قضا از عمرة البیت که فوت
شده در حدیبیه واقع ساخت و این اختلاف مبنی است بر اختلاف در وجوب قضا بر کسی
که احرام عمره بسته و باز داشته شد از بیت الله مذهب امام شافعی رحمه الله آنست که واجب است
بروی هدی و قضا نیست بروی و نزد ابو حنیفه عکس است که قضا واجب است نه هدی حجت شافعی رحمه الله
این آیت است فان احصرتم فما استیسر من الهدی و دلیل ابو حنیفه آنست که عمره لازم شد بشروع
پس چون احصار شد و ادا نیافت بعد از زوال حصر قضا لازم گردد شافعیه میگویند که عمره حدیبیه فاسد
نبود بلکه تمام بود و لهذا عدد عمرهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار شمرده اند پس معلوم میشود که عمره دیگر
مستقل بود و معتبر است و این سخن منقول است با آنکه مراد از [illegible] ثابت است بجهت حصول نیت و فعل
است عمره بوجود نیامد و طواف و سعی واقع نشد فی الجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از غزوه خیبر و اتمام مهمات دیگر
سرایا باطراف و اکناف مکه و مدینه در اول ذی القعده و سال هفتم از هجرت به تهیه اسباب عمرة القضا مشغول شد و حکم
کرد که صحابه که در حدیبیه حاضر بودند برین سفر موافقت نمایند و تخلف نکنند و غیر ایشان نیز هر که خواهد پس
از آن جمع که در قید حیات بود بکارسازی قیام نمود در رکاب همایون همراه شد و چند نفر
دیگر که در بیعة الرضوان حاضر نبودند نیز همراه شدند تا در ملازمت مشرف شوند روان شدند و آنحضرت
ابو رهم غفاری را بفتح [illegible] و سکون ها در مدینه بخلافت گذاشته و با دو هزار کس و صد اسب
[illegible] و شصت بدنی و بروایتی هشتاد و اسلحه سفر جنگ از خودها و زرهها و رمحها بیرون آمد

و چون بذی الحلیفه رسید و مسلمانان [illegible]
کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند [illegible]
بمر الظهران که کمتر از مرحله از مکه است رسید [illegible]
را صلی الله علیه و سلم رسید [illegible]
درین منزل انشاء الله تعالی [illegible]
قریش خبر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم [illegible]
محمد قصد [illegible]
شد خاطر کفار [illegible] گذاشت آنحضرت [illegible]
به سوی مکه [illegible]
رسول [illegible]
بدیار [illegible]
خلص اصحاب [illegible]
[illegible]

شوط اخیر بحال خود بودند در رمل لفظ یقین بوده دویدن جنبانیدن پهلوها تا [illegible] کرده‌اند و امر نکرد به رمل در همه اشواط
از جهت رفق و اشفاق بر ایشان فرموده و در سه شوط نخستین نیز در میان رکن یمانی و اسود آهسته رفتند
که مشرکان ایشان را نمی‌دیدند زیرا که ایشان بر جبل قعیقعان بودند بضم قاف اولی و فتح عین و سکون تحتانیه و آنیه بکسر
قاف ثانیه و آن مقابل رکن شامی و عراقی است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن رجز را در وقت
طواف آن حضرت می‌خواند و آن حضرت با وی گفت که این ذکر را نیز بخواند لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز
جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر را آغاز کرد و یاران دیگر بموافقت او می‌خواندند و بعد از آن
از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی کرد میان صفا و مروه و امر کرد تا نزد مروه بیارند و فرمود این منحر
است و تمام کوچه‌های مکه منحر و جایز است و از آن پس امر کرد نزد مروه حلق کرد و اصحاب نیز همچنین کردند پس
فرستاد جماعتی از اصحاب که بطن یاجج بروند تا محافظت سلاح کنند و آنها که نزد سلاح اند بیایند
و قضای نسک خود بکنند و در درآمدن آن حضرت درون خانه کعبه دو روایت است
یکی آنکه درآمد و نماز [illegible] بود و در روایتی آنکه در عمره قضا درون خانه نه درآمد و قریش نگذاشتند
که درآید زیرا که در [illegible] این [illegible] بود و واقدی ترجیح این روایت نموده پس امر کرد بلال را تا
بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن سیم یکنوبت بود بعد از آن جعفر بن ابی طالب رضی
الله عنه فرمود تا میمونه بنت حارث را برای آن حضرت خواستگاری نماید میمونه مهم خود را
بعباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس او را
با حضرت عقد نمود و آن حضرت در احرام بود و بعضی گفته‌اند از احرام برآمده بود و در اینجا اختلاف است و این
تحقیق [illegible] یافت ذکر کرده شود
ان شاء الله تعالی و آن حضرت [illegible] در مکه بود چون روز چهارم شد قریش کسی پیش علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه فرستادند که [illegible] بگوی که از مکه بیرون رود علی این سخن به آن حضرت رسانید که
قریش چنین [illegible] همچنین بکنم و در روایتی آمده آنحضرت کسی پیش ایشان فرستاد
که با ایشان بگوید اگر بگذارید [illegible] میمونه را اینجا [illegible] و برای شما طعامی ترتیب نمایم گفتند ما را بطعام تو
حاجت نیست [illegible] سبحان الله زمین خداست و اگر هست به نیابت و خلافت
[illegible] است فردا معلوم خواهد شد که این زمین از آن که خواهد بود و در دست که خواهد بود
سعد بن عباده [illegible] حاضر بود چون مبالغه و درشت گویی این بی‌بایان از حد گذشت

تحمل نتوانست که گفت الرقیب بیرون نمی‌روم تا [illegible] حضرت [illegible] فرمود [illegible]
تسکین و شکیب داد و فرمود [illegible] [illegible] اصحاب شب [illegible] خود [illegible]
[illegible] عقب ما بیا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] آن حضرت بیرون [illegible]
[illegible] [illegible]
آنحضرت روان شد [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حمزه برادر رضاعی آنحضرت است [illegible]
عم [illegible] [illegible]
گفت دختر عم خود را [illegible] [illegible]
گفت علی [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جعفر [illegible]
چنان معلوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible] جعفر
[illegible]
[illegible]
خوشحال گشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برداشتن پای دشمنان پای دیگر فی الصرح جبل و تحلات بعیدین بدر قتاده بندی مریخ و چهار رستن
و از حدیث معلوم شد که نسخ حکم را در دارد یعنی درین حکم خاص که حضانت است و بعضی ازین قصه اخذ
کرده اند که خاله در حضانت مقدم است بر عمه زیرا که صفیه بنت عبد المطلب دران هنگام موجود بود
و نیز اخذ کرده اند تقدیم اقارب ام بر اقارب اب کذا فی المواهب و آمده است که آنحضرت عماره بنت حمزه را
با سلمه بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد و با آنحضرت گفتند تو چرا بزنی نمیگیری او را که
بنت عم تست فرمود که دختر برادر رضاعی من است که حمزه است اشکالی که درین مسأله
درین قصه می آید آنست که چون کفار قریش عماره را و حال آنکه در عهد نامه شرط
بود که هر که از ایشان باینجا هجرت کند وباید بسوی شما برگردانید او را بسوی ایشان پس چرا نگردانید
عماره را بسوی کفار جواب میگوید زیرا که طلب نکردند ایشان او را و اگر باشند طلب کرده آن
بود که اگر بطلبند برگردانید و میتوان گفت که عماره صبیه بود و صبا در شرط از وے
اراده خروج بدخول در دار اسلام و نیز میگویند که آن شرط در مردان بود نه در زنان
و اگر عام بود منسوخ شد حکم زنان بقول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات
مهاجرات فامتحنوهن والله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار [illegible] درینجا
دو داستان است که در روضة الاحباب و مدارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمرة القضا آورده اگرچه ذکر آنها
در ذکر ارسال رسل و دعوت ملوک که در سال ششم بود مناسب تر بود ولیکن چون رعایت
سطور مقتضی افتاد این دو قصه در سال هفتم نوشتند اول ارسال نامه بجبله بجیم و موحده و بن ایهم بفتح
همزه و سکون تحتانیه غسانی بتشدید سین که بعد از حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه غسان شد آورده اند
چون مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجبله بن ایهم و دعوت اسلام رسید اسلام آورد و هدایا برای
آنحضرت فرستاد و بر دین اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه بحج آمد و طواف
میکرد ناگاه مردی از فزاری بر ازار وی پا نهاد و ازارش کشاده شد پس جبله طپانچه بر روی فزاری زد
چنانکه بینی وی بشکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی الله عنه او را بقصاص حکم فرمود
یا آنکه راضی کرد اند او را بعفو کند او می از حق خود جبله گفت مرا برای وی قصاص میکنند و حال
آنکه من پادشاهم و وی بازاری عمر فرمود رضی الله عنه تسویه کرده است اسلام میان
شما در احکام و ترا هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی گفت پس من می برآیم ازین دین و در دین نصارا می شوم

تحمل نتوانست که لعنت الله به بیرون نمیرویم تا آنکه خود قوه بسیم حضرت پیغمبر فرمود [illegible]
تسکین و شکیب [illegible] و فرمود [illegible] آنکس از اصحاب شب [illegible]
[illegible] از عقب ما بیا [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] برگزیده صلی الله علیه وسلم [illegible] که چون آنحضرت بیرون [illegible]
[illegible]
آنحضرت روان شد گفت [illegible]
[illegible] حمزه برادر رضاعی آنحضرت است [illegible]
عم خود [illegible]
گفت دختر عم خود را بگو [illegible]
گفت علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خوشحال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برداشتن آبهای و نهادن آبهای دیگر است الصرح قتیل و جعلان تسمیه ان بجد قمار بندی مرغ و جهار ستن
وازین حدیث معلوم شد که خاله حکم مادر دارد یعنی درین حکم خاص که حضانت است و بعضی ازین قصه اخذ
کرده اند که خاله در حضانت مقدم است بر عمه زیرا که صفیه بنت عبدالمطلب دران هنگام موجود بود
و نیز اخذ کرده اند تقدیم اقارب ام بر اقارب اب که در المواهب و آمده است که آنحضرت نکاح بداد
ام سلمه بنت ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد با آنحضرت گفتند تو چرا بزنی نمیگیری او را که
بنت عم تست فرمود که دختر برادر رضاعی من است که حمزه است انتهی کلامه [illegible] که بظاهر
درین قصه می آید آنست که چون گذاشتند قریش عماره را و حال آنکه در [illegible] مشرک
بود تحقیق اراده خروج کند و باید بسوی شما برگردانید او را بسبب [illegible] پس چرا گردانیدند
عماره را بسوی کفار بموجب شرط میگوید زیرا که طلب نکردند ایشان او را و اگر [illegible] آن
بود که او را بطلب برگردانیدند و میتوان گفت که عماره صبیه بود و در شرط [illegible] ازو سبب
اراده خروج بدخول در دار اسلام و نیز میگویند که آن شرط در مردان بود نه در زنان
و اگر عام بود منسوخ شد حکم زنان بقول وی تعالی یا ایها الذین امنوا اذا جاءکم المؤمنات
[illegible] فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار [illegible] در خبا
[illegible] است که در روضة الاحباب و مدارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمرة القضا آورده اگرچه ذکر آنها
در ذکر ارسال رسل و ارسال کتاب بملوک که در سال ششم بود مناسب تر بود ولیکن چون [illegible]
منظور [illegible] افتاد این قصه در سال هفتم نوشتند اول ارسال نامه بجبلة بن ایهم [illegible]
همزه و سکون تحتانیه غسانی بتشدید سین که بعد از حارث بن ابی شمر والی غسان شد آورده اند
چون مکتوب آنحضرت صلی الله علیه [illegible] بجبله بن ایهم و دعوت اسلام رسید ایمان آورد [illegible]
آنحضرت فرستاد و بر دین اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه به حج آمده طواف
می کرد ناگاه مردی از فزاره پا بر ازار وی نهاد و ازارش گشاده شد پس جبله طپانچه بر روی فزاری زد
چنانکه بینی وی بشکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی الله عنه او را بقصاص حکم فرمود
یا آنکه او را خشنود گرداند او را بگذارد وی از حق خود جبله گفت مرا برای وی قصاص میکنی و حال
آنکه من پادشاهم و وی بازاری عمر فرمود رضی الله عنه تسویه کرده است اسلام میان
شما در اسلام و ترا هیچ فضیلتی نیست مگر به تقوی گفت پس من [illegible] در دین نصاری [illegible]

رجوع نموده اسلام کرد عرب ... چون چنین کی گرفت ... شب مهلت ... [illegible]

چون شب درآمد ... [illegible] ... شد ... [illegible]

از اهل ... اسلام ... [illegible]

تقبل میکنند مضمونش آنست که ... [illegible]

گرفته ... [illegible]

در ... [illegible]

[illegible]

والله اعلم ... اسلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

که در سال هفتم در روضة الاحباب ذکر کرده می گوید که کلام نبوی مشعر بر آنست که [illegible] در سال [illegible]
آورده معلوم نیست و چون بعضی اکابر اهل سیر این دو قصه را از اثنای وقایع سال هفتم آورده اند در این
کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد اما غالب ظن آنست که در سال هشتم یا بعد از آن بود زیرا که گویند
حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم وفات یافته انتهی والله اعلم ذکر سال
هشتم از هجرت آنحضرت صلعم در اوایل سال در ماه صفر بقول جمهور اهل سیر خالد بن الولید بن مغیره
قرشی مخزومی و عمرو بن العاص بن وایل قرشی سهمی و عثمان بن طلحه عبدری حجبی که کلید کعبه بدست وی بود
مسلمان شده اند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده و بعضی در سنه خمس نیز گفته
اند اما خالد بن الولید که اگرچه در مدت حیات خود جنگها از جانب قریش کرده و مراتب بیگانگی و عناد [illegible]
اما چون در جوهر ذات وی چیزی مودع بود که توقع ایمان و اسلام از وی قریب بود و تا فیض [illegible]
الهی و مکاید نفسانی موقوف بر وقت بود از وی مروی است که گفت که چون ارادت ازلی متعلق
شد باینکه مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من القا کرده شد و گفت چون صلح حدیبیه در میان ما و محمد
واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت نماند پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی
تابع محمد گشته خیال می بستم که پیش هرقل روم و نصرانی شوم باز با خود گفتم که در دیار خود [illegible]
تا ببینم که از پس پرده غیب چه روی نماید در اثنای این خیال چون آنحضرت با داء عمره قضا آمد من [illegible]
رفتم و برادر من ولید بن الولید همراه آنحضرت بود آمد و مرا طلب نمود و نیافت و مکتوبی بجانب من ارسال داشت
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده اند و فرموده که خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام
تا این وقت بروی پوشیده ماند و اگر مسلمانان شود شجاعت خود را [illegible]
که برای ایشان او را بهتر خواهد بود و با او بر غیر او تقدیم خواهیم نمود [illegible]
که خیر بسیار از تو فوت می شود خالد گوید که چون بمضمون این نامه [illegible] شوق اسلام بر من
مستولی گشت پس عزم من بر [illegible] بجانب مدینه مصمم گشت [illegible]
و در خواب دیدم که [illegible]
[illegible]
وا [illegible] قریش [illegible] نماند متابعت محمد علیه السلام [illegible]
بن ابی جهل ملاقات نمودم [illegible] طریق مستقیم دعوت کردم او نیز از قبول آن [illegible]

باخود گفتم اینک وقت اینهاست [illegible] مضطر این اختیار شوند و هیچ

جای گریز و گزیر نماند بضرورت آنها مسلمان شوند و چون با موافقت ایشان رسید شدم عثمان

بن ابی طلحه را دیدم که در دست [illegible] بود پس با من موافقت کرد و موافقت [illegible] به مدینه

خطبه نهادیم چون بموضع هده رسیدیم عمرو بن عاص را دیدم [illegible] خواست که به مدینه

[illegible] مسلمان شود پس باتفاق بمدینه درآمدیم و حضرت [illegible] با اصحاب خود [illegible]

[illegible] جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخت [illegible]

بوده اند خالد گوید چون بمدینه درآمدیم جامهای نیکو پوشیدم [illegible]

کردم در راه برادرم ولید بن [illegible] گفت [illegible]

و شادمان منتظر ملاقات تواند [illegible]

تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله [illegible]

لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود [illegible]

و از تو امید [illegible]

در دیدم [illegible]

پس [illegible]

و بعد از وفات [illegible]

و اشتران [illegible]

و عشر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمرو بن [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر دین می آید و رسول خدا است برحق ای عمرو سخن من بشنو و متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد گشت
بر همه مخالفان خود چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان
شدم و از نزد وی بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم
و در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت والله صراط مستقیم پیدا
گشته و محمد پیغمبر برحق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت
حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد بعد از آن من رفتم و گفتم دست راست خویش را بگشای
تا با تو بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بگشاد و من دست خویش را باز کشیدم
فرمود چه علت است ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهم که شرطی کنم فرمود چه شرط می کنی گفتم آنکه از آن
[illegible] گناهان که بوده بخشیده شود فرمود ندانسته ای عمرو که ایمان تو میکند گناهان پیشین را و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج
خانه کعبه [illegible] از آنها محو و هدم میکند گناهان را که پیش از این کرده شده اند و اما عثمان بن طلحه حجبی که از
[illegible] در وقت اسلام مقتول و مذکور نشده است و مرویست که آنحضرت در روز فتح مکه کلید از ایشان گرفت پس
نازل شد قول حق تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس رد کرد آنحضرت کلید را بایشان و
فرمود بگیرید ای بنی طلحه این را همیشه تا ابد نگیرد آنرا از شما هیچکس مگر ظالم پس نزول کرد عثمان بمدینه تا وفات
رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن رجوع کرد بمکه و ساکن شد آنجا تا آنکه مرد در سنه اثنین واربعین و هم درین سال
غالب بن عبدالله لیثی را به بنی الملوح بضم میم و فتح لام و کسر واو مشدده فرستاد تا بموضع کدید بر [illegible]
رسیدند و چون شب شد بر سر آنجماعت شبیخون بردند و سر ایشان را راندند ناگاه از عقب ایشان
قومی آمدند و چون صباح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنان که میان ایشان رودخانه پیش نماند و یاران
[illegible] متفاوت نبود پس حق تعالی سیلی فرستاد و رودخانه را مملو ساخت چنانکه هیچ اثری
از حال [illegible] نبود و در آن وقت که هیچ ابری و بارانی نبود بسلامت بمدینه بازگشتند و هم درین سال غالب
بن عبدالله مذکور را [illegible] فرستاد تا از جماعتی کفار انتقام کند و مرویست که درین سریه اسامه
بن زید از عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس می گفتند راند و چون بوی رسید و تیغ
کشید نهیک گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اسامه آن کلمه را از ترس دانسته
التفات نکرد و تیغ بر وی زد و او را بکشت و چون بمدینه رسید و حقیقت حال بحضرت عرض کرد
[illegible] شفقت تامه [illegible]

آمنوا اذا ضربتم فی الارض فتبینوا الآیة در حق او نازل شده [illegible]
هیچ‌ان بیس خواست مقداد [illegible] گفت [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] اورا مقداد و گفت
[illegible] است که گریزان مال او [illegible] غالب [illegible] سال [illegible]
[illegible] است قریب بطاوس [illegible] ذکر کرده [illegible] که گذشت [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] روات [illegible]
[illegible] وابن فارس [illegible] کرده [illegible]
[illegible] نام موضعی است نزدیک [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] وابن [illegible] مبعوث [illegible]
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتابی بجانب [illegible] نوشت [illegible]
پس حارث بموجب حکم [illegible]
پیش آمد [illegible] گفت [illegible]
رسول رسول خدا ام پس [illegible] حارث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ظاهر است که این سخن از آنحضرت در حکم اخبار و لعنت بود و تردید بکلمهٔ شک بجهت احتیاط و عدم اظهار
آن جزم بود و آنچه آن یهودی گفت یاوه بود که نقل کرد بلکه از خبث سیرت و عداوتی که این قوم
با فرجام دارند چنانکه بر زید بن حارثه نیز گفت که موجب آزار خاطر شریف گردد و امثال این
احتمالات از خباثت ایشان دور نیست و میگویند که چون امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر
بن ابیطالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو
روان شو که رسول خدا بهتر میداند که خیر تو در چیست. این شاید آن خیال است که در سال دیگر اسامه
بن زید را بر همین جا که پدر او شهید شده است تعیین کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد. ابوبکر صدیق و
عمر فاروق را همراه اسامه تعیین کرد و مردم گفتند گوئی بنیاد نهاد که چون باشد و حکمت در آن چه خواهد بود
که مهاجرین و انصار تابع اسامه سازند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که وایم الله
خلیق است بامارت و پدر او نیز سزاوار بود بدان آخر آن مهم بر دست اسامه صورت نیافت و ایام رحلت
آنحضرت رسید چنانکه بیاید انشاء الله تعالی این تفضیلات محبت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
که با ایشان داشت پدر او را موسوم و مخصوص بتبنی داشت تا آنکه نازل شد ادعوهم لآبائهم و زینب
بنت جحش را که بنت عمه آنحضرت بود بوی تزویج کرد و امیر گردانید او را سرایای متعدده که بر کشت از
سابقین اولین مهاجرین و اورا که اسامه بن زید بود حب رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفتند یعنی حال
محبوب و [illegible] صلی الله علیه وسلم که میگرفت او را و حسن بن علی را بر دو زانوش و در کنار و میگفت
خدایا من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و میفرمود من احب الله و رسوله
فلیحب اسامه و زیاده میکرد عمر وظیفهٔ او را از وظیفهٔ ابن عمر پس گفت ابن عمر چرا فضیلت دادی تو او را بر من و
حال آنکه سبقت نکرده است وی مرا در هیچ مشهدی گفت بجهت آنکه وی محبوبتر بود نزد رسول خدا
از تو پس ایثار کردم من محبوب رسول خدا را بر محبوب خود و محبت و عنایت آنحضرت بزید و اسامه
درین مرتبه بود که مثل جعفر بن ابیطالب ابوبکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان [illegible] سید
یکی را از خاک بردارند و برکز بنشانند بر مثال برگزیدن آدم بر ملائکه و سجود ایشان ساختن
و اگر این بوحی است پس چه جای سخن است و اگر اجتهاد باشد نیز صواب خواهد بود و درینجا
نکوهش و مصلحتی حمیده خواهد بود که مرشدان برای تهذیب اخلاق طالبان [illegible] نفس
و کسر [illegible] مریدان کنند چنانکه اشارت قول آنحضرت که بجعفر بن ابیطالب فرمود تو سخن رسول خدا

بشنو ترجمه دانی که خبر نبود در حدیث قال الله تعالی ثم لا تجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما

تا بمقتضای جهل و کوته نظری گمان نبرد که این باب شوق طبیعت بشری است علم نفس و طبیعت [illegible]

جو هر ذات وی باقی است اما چنانکه [illegible] دیگر از ذات [illegible] است که [illegible] حق [illegible] [illegible]

لوای سفید عقد کرد و بدست زید بن حارثه داد [illegible] بشارت ایشان [illegible] و وصیت کرد

ایشان را که بیاید مقتل حارث بن عمیر [illegible] دعوت کنید کسانی را که آنجا اند با سلام اگر اجابت

کردند فبها والا استعانت جویید از خدا [illegible] کرد و چون روان شد [illegible] دعا کرد برای مسلمانان

تا [illegible] دفع کند خدای تعالی از شما شر و [illegible] [illegible]

من سوال میکنم خدای مهربان را مغفرت [illegible] [illegible] گفت [illegible]

کرد زندگانی میکردم در ظل حمایت و رعایت عبدالله [illegible] [illegible]

روان شد بجانب موته مرافقت نمودم [illegible] [illegible]

[illegible] شبها شنیدم که [illegible] کرد وی شعری [illegible] [illegible]

داد و آن [illegible] گفت [illegible] [illegible]

کنند [illegible] [illegible]

قرب حق و فضای عالم قدس [illegible] [illegible]

و بدعا و مناجات [illegible] [illegible]

دعا مرا اجابت فرمود [illegible] [illegible]

با لشکر اسلام بجانب موته متوجه شد [illegible] [illegible]

فرستاد [illegible] [illegible]

[illegible]

چیزی بنویسیم و صورت حادثه را معروض سرای همایون گردانیم تا باز طلبد ما را یا لشکری به مدد ما بفرستد
پس دلیران ایشان را عبد الله بن رواحه گفت ای قوم چیزی را مکروه میدارید که بجهت احراز آن ثواب
از دیار خود بیرون آمده اید یعنی شهادت و بود وی رضی الله عنه در قضیه طالب شهادت و ساعی در آن گفت
ما هرگز به بسیاری لشکر بر عدو ظفر نیافته ایم بلکه بقوت این دین که ما را بدان غالب داشته اند در روز
بدر میدانید که لشکر ما چند بود و قدرت حق تعالی ما را چه نصرت داد از احدی الحسنیین خالی نیست یا ظفر
است یا شهادت اگر ما غالب آییم فهو المراد و اگر به سعادت شهادت رسیدیم در بهشت با یاران
خود که بفر شهادت رسیده اند ملحق شویم شعر در غربت مرگ بیم تنهائی نیست + یاران
عزیز الطرف پیشتر اند + مسلمانان بجهاد همت و قوت عبد الله بن رواحه رضی الله عنه قویدل
شدند و روی بمقاتله نهاده تا بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید رضی الله عنه در غزوه موته حاضر
بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان اسلحه و اسپان و دیباج و حریر دیدم که چشم من در آن خیره
شد ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابو هریره در غزوه بدر حاضر نبودی اگر بودی دیدی که خدا ما را
با وجود قلت عدد و اعداد چه نصرت داد و چون تلاقی فریقین شد و صفوف تسویه یافت زید بن حارثه
علم برگرفته پای در میدان نهاد و محاربه کرد تا بزخم تیرها او را شهید کردند بعد از وی جعفر بن
ابی طالب علم برداشت و پیاده شد و اسپ را پی کرد و بمحاربه مشغول شد دست راستش را
بینداختند پس علم بدست چپ برگرفت و جنگ می کرد دست چپ را نیز بینداختند و علم
به هر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از اعدای دین شمشیری بر کمر او زد و از میان دو نیمه کرد
ابو عبد الله عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ بودم در میان کشتگان جعفر را طلب میکردیم
نود و زخم در بدن وی شمردیم که هیچ کدام در جانب پس نبود در مواهب لدنیه آورده که یافته
شد در یک تن او بدان هشتاد و چند جراحت همه در جانب پیش از آن نود و دو ضربه
سیف و طعن رمح بود و در روایت بخاری آورده که یافتیم در جسد وی نود و چند زخم
نیزه و تیر پس عبد الله بن رواحه که تشنه زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و این رجز
خواند که مضمونش آنست که چرا ای نفس طوع و رغبت نیکنی در شهادت و مکروه می پنداری
بهشت را گویند که وی رضی الله عنه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عم او پاره گوشت
بوی داد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید آن را از دهان بیرون انداخت

وگفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی [illegible] گاه گفت ای نفس اگر دل بستگی بزن داری
زن را طلاق دادم و اگر بغلامان تعلق داری غلامان را جمله آزاد کردم و باغ و بستان [illegible] بپیغمبر خدا
پیشکش کردم اکنون هیچ نداری چه دل می نهی چرا از شهادت می گریزی بسم الله [illegible]
محاربه کرد و کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبد الله بن رواحه کشته شود مسلمانان کسی را بامارت
بردارند ثابت بن اخرم انصاری عجلانی [illegible] گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید که کسی را بامارت
بردارید گفتند هم تو باش هم قیام نمایی گفت من نتوانم [illegible]
او را اختیار نمودند خالد گفت ای ثابت تو [illegible]
بزرگتری ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی [illegible]
لوا را خالد بن الولید آورده اند که چون نوبت بخالد بن الولید رسید [illegible]
افتادند و کشته شدند مسلمانان برگشته شده [illegible]
فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین [illegible]
و بعضی گفته اند که هزیمت بود [illegible]
[illegible] قتال عظیم [illegible]
یا انت غنیمت [illegible] گفت [illegible]
جائی که [illegible] خالد [illegible]
مسلمانان [illegible]
[illegible]
و بیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دستگاری از برای امداد اهل اسلام رسیده از هیچ جانب و رعبی در دل ایشان پدید آمد و دیگر تنها ماندند و خالد در
دنبال ایشان افتاده مراسم مردانگی و دلیری کما ینبغی بجا آورده و آورده اند که در آنجا قلعه بود که در حین
هزیمت موته بعضی از سپاه اهل اسلام در آنجا گریخته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از ان اسیر کرده
قتل و سعی شده بود القصه سلامت با نجا از خالد در تدبیر سعی بلیغ بوجود آمد و کان سعیه مشکورا و در اخبار
وارد شده که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابله ایستادند دران وقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجاب از میان برداشته بودند و حال اهل موته در
نظر آنحضرت داشته چنانکه جنگ کنان و نگاه ایشان را معاینه می دیدند اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و
شهید شد بعد از ان جعفر گرفت و شهید شد بعد از ان ابن رواحه برداشت شهید شد این سخن میفرمود و آب از
چشمان شریف او روان میشد آنگاه فرمود بعد از ان شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم گرفت و
فتح بر دست او حاصل شد از ان روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در
نظر زید حیات را بیاراست و خواست که دران وقت دوستی زندگانی را در دل وی مکروه سازد
زید با شیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت و راسخ می باید تو آمده که حیات
دنیا را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بر وی دعا
خیر کرد و یاران را فرمود که برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق وی در بهشت درآمد و در بساتین بهشت میخرامد
و بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد و وسوسه آغاز کرد و از روزهای دنیا در نظر او می آراست
و نیز فریفته او نا شده در معرکه درآمد و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد و اصحاب را فرمود شما نیز دعا کنید
و از اینجا معلوم می شود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید و محبت حیات را به سبب می آراید
و لهذا در حدیث از برای تعلیم و تلقین است این دعا آمده که اللهم انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک مدبرا و ان
یتخبطنی الشیطان عند الموت و فرمود وی نیز در بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت در روایتی از لولو
بعوض دو دست وی که در راه خدا عز و جل انداخته شده بود کرامت ارزانی داشت که بدان طیران
نماید و از ابوهریره آمده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم جعفر بن ابی طالب را که
طیران میکند با ملایکه و نیز از ابوهریره آمده که آنحضرت فرمود که گذشت بر من جعفر بن ابی طالب در
ملای از ملایکه و حال آنکه هر دو جناح وی مخضوب است بخون و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم درآمدم دوش شب ببهشت پس دیدم در وی جعفر بن ابی طالب را که طیران میکند با ملایکه

و روایت [illegible]

[illegible]

بدین [illegible]

[illegible] مناسب [illegible]

جعفر [illegible]

علما [illegible]

[illegible]

نشده است [illegible]

حقیقت این [illegible]

از علما نیست [illegible]

جهت [illegible] ذکر کرده است [illegible]

[illegible]

[illegible]

که آنحضرت آل جعفر را سه روز گذاشت [illegible] بعد از آن بخانهٔ ایشان رفت و فرمود
لا تبکوا على اخی بعد الیوم برادر مرا [illegible] فرزندان [illegible] آوردند و فرمود محمد بن جعفر یشبه عمنا ابا طالب
[illegible] است و عبد الله بن جعفر در خلق و خلق [illegible] بمن ماند و دعا خیر کرد ایشان را و در مسائل فقهیه
نیز نوشته‌اند که تعزیت بعد از سه روز زیاده از سه روز [illegible] است و در حدیث آمده است که لعنت خدا تعالی
[illegible] [illegible] [illegible] ده سه روز [illegible] اسما بنت عمیس که زوجهٔ جعفر بود
رضی الله عنها [illegible] [illegible] [illegible] بخانه من آمد و پرسید که کو فرزندان جعفر [illegible]
ایشان را [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] برگرفت و آب از چشمان مبارک [illegible] [illegible]
یا رسول الله گویا از جعفر چیزی شنیده فرمود آری او را شهید ساختند [illegible] [illegible]
[illegible] کردم و زنان [illegible] شدند فرمود ای اسما فریاد مکن و ناشایسته مگو [illegible]
این گفت و برخاست با چشمی پرآب بخانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید [illegible]
[illegible] یا عماه یا عماه [illegible] فرمود آنحضرت علی مثل جعفر فلتبک البواکی و بعد از آن
فرمود که برای آل جعفر طعامی بفرستید چه ایشان را شغلی پیش آمده که فرصت طعام
پختن ندارند و گویند که چون اهل غزوه موته مراجعت کردند مردم ایشان را تشنیع میکردند که شما فرار
تا آنکه کبرای اهل موته در خانه نشستند و نمیتوانستند که بیرون آیند از تشنیع و [illegible]
با ایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراران باشند بلکه ایشان کرّار [illegible]
[illegible] بازگشته‌اند با دشمن جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانهای خویش بیرون آیند و با [illegible]
[illegible] موته از سرایا [illegible] بود خالد بن الولید را دروی [illegible] بود رضی الله عنه [illegible] [illegible]
بن العاص بود بسوی ذات السلاسل [illegible] کرده شد ذات سلاسل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بسلاسل [illegible] و بعضی گفته‌اند از جهت آنکه سلاسل نام آبی است که آن [illegible]
وراء وادی القری بمسافت ده روز از مدینه وقوع این قضیه در جمادی الاخری سنه ثمان بوده و بعضی [illegible]
سبع گفته‌اند و باین جزم کرده است ابن ابی خالد در کتاب صحیح التاریخ و نقل کرده است ابن عساکر
اتفاق بر آنکه بعد از غزوه موته بود مگر ابن اسحق که قبل از وی گفته و سبب وقوع این آنست که بحضرت
رسالت خبر رسید که قبیلهٔ قضاعه و بلی بفتح با و کسر لام و تشدید یا و بنو القین [illegible] [illegible]
[illegible] اتفاق نمودند قصد تاختن اطراف مدینه و غارت کردن آن دارند پس [illegible] [illegible] آنحضرت

عمرو بن العاص را و فرزود که [illegible] بعث [illegible] است توانی [illegible]

رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام [illegible]

آماده که عمرو بن العاص گفت یا رسول الله [illegible]

کردن تا [illegible] مسلمانان [illegible]

بجای خواهم فرستاد [illegible] تعالی [illegible]

علیه و سلم در اجتماع قبایل مذکور [illegible]

از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر و انصار [illegible]

حبیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعید بن [illegible]

نامزد کرد که قلع و قمع مخالفان دین [illegible]

اسحق نقل میکند که گفت [illegible] عمرو بن العاص [illegible]

های خویش بود [illegible] است [illegible]

اعیان اکابر مهاجرین و انصار [illegible]

در قضیه [illegible] شده است [illegible]

شد شنید که جمعی کثیر از اعراب [illegible]

لشکر مسلمانان [illegible]

صورت واقعه را [illegible]

مقرر فرمود که عمرو بن العاص [illegible] ابو عبیده [illegible] وقت وداع

با ابو عبیده وصیت کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو عبیده [illegible]

[illegible] بمدد او فرستاد [illegible] خلاف نکنند و در جمیع امور متفق باشند
[illegible] رضی الله عنه [illegible] گفت ای عمرو آهسته باش و تند مشو
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت
مکنید [illegible] مخالفت [illegible] که چون بنزدیکی دشمن رسیدند و شب
شدند و سرما سخت بود [illegible] کنند که بدان گرم شوند و ایشان را عمرو از آن منع کرد
یاران ازین معنی بتنگ آمدند [illegible] شدند با ابوبکر صدیق [illegible] عمرو گفت هر
که آتش روشن کند او را در آن آتش اندازم [illegible] آورده اند که عمر برنجید و انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت
ای عمر تو مأمور شده که سخن من بشنوی و فرمان من بری ابوبکر با عمر گفت بگذار او را بحال وی بدرستی که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم وی را بر ما امیر گردانیده مگر بجهت آنکه وی در امور حرب [illegible]
و تابع فرمان وی باش و حکم وی باش و بدانکه هرچه رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده در آن حکمتی و حمید
عاقبتی خواهد بود و اگرچه این الفاظ در حدیث بتصریح مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق
و شرح آن همین است پس باتفاق بجانب کفار روان شدند و بعضی از اهل آن قبایل منازل را خالی
ساخته فرار نموده و بعضی محاربه کردند و مغلوب شدند و دیگر بجنگیدند و ببلاد متفرق شدند عمرو چند روز در آنجا
توقف نمود و سواران باطراف میفرستاد تا گوسفند و شتر می آوردند و ذبح می نمودند و می خوردند و در آن
سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود و آنگاه بمدینه بازگشتند اینچنین مذکور است در روضة الاحباب
و در مدارج النبوة میگوید چون عمرو بمدد ابوعبیده مستظهر گشت با لشکر اسلام در دیار [illegible] درآمد و
غارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بازگشتند و آورده اند که در هنگام
مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود و با اصحاب خویش گفت [illegible] شده ام
و اگر غسل میکنم هلاک می شوم پس بقدر [illegible] آب [illegible] استنجا کرد و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح
با امامت قوم گذارد و این حکایت خالی از غرابتی نیست غالبا عمرو در آن اوان هنوز تعلیم [illegible] احکام شریعت
ننموده بود و الا در صورت جنابت نزد خوف هلاک تیمم است نه وضو و تیمم [illegible] بالجمله [illegible] ابوبکر و عمر
و اعیان مهاجرین و انصار باشند تقدم و استبداد در عبادات [illegible] امر [illegible] ایشان [illegible]
نباشد امر حرب و تدبیر آن دیگر است و چون قصه مقاوله عمرو و ابوعبیده [illegible]
بحضرت رسید فرمود رحم الله ابا عبیده و در قصه جنابت نیز تبسمی فرمود [illegible]

که از برای خود چگونه خلاص پیدا کرد [illegible] حضرت [illegible] اگر [illegible]

مشرکان از قلت یا قوت می باشند و چون [illegible] وقت [illegible]

یوسی را دیانت ریا خود گفت که حضرت [illegible]

مگر از جهت قرب و منزلت من [illegible] آنحضرت [illegible]

رسول الله صلی الله علیه [illegible] نزد [illegible]

گفت بعد از [illegible]

که مبادا مرا در فریاد کنند و آنحضرت [illegible] قطع طمع [illegible] آنحضرت

را [illegible] حکم تالیف قلوب داشت و [illegible]

[illegible] من [illegible] ظاهر مراد [illegible]

و درین سال ابوعبیده بن الجراح را [illegible]

و در روایت نسائی [illegible]

[illegible] میان [illegible]

[illegible]

آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از نقض و کشت قریش عهد را و پیش از [illegible] شده بود پس تا فات نزول نبوده
آن در سال هشتم وا آورده اند که درین سفر [illegible] نکرده مراجعت نمود تا به سنه
و از غرایب این سفر آن بود که روایت کرده [illegible] صلی الله علیه و سلم از جابر گفت غزا کردیم با جیش
خبط را و امیر کرده شد بر ما ابو عبیده را پس گرسنه [illegible] پس انداخت دریا ماهی مرده را که نظیر
ندیده بودیم ماهی مانند آن و گفته می شود [illegible] پس خوردیم ما از آن ماهی تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده
استخوانی از استخوانهای او پس گذشت [illegible] چون قدوم آوردیم ذکر کردیم قصه
این ماهی را برای آنحضرت پس فرمودی صلی الله علیه و سلم بخورید رزقی را که بیرون آورده
شد [illegible] آنرا بسوی شما بخورانید ما را نیز اگر باقی مانده باشد چیزی از آن با شما پس فرستادیم ما برا
رسول خدا [illegible] از آن پس خورد آن حضرت آنرا و در روایتی آمده که بود آن ماهی مانند کوهی و در
روایتی مانند تلی بزرگ و عنبر نام این ماهی است و ساخته می شود از پوست وی سپرها و سپر را نیز
عنبر گویند و عنبر که نام طیب مشهور است سرگین دابه بحریه است یا بیرون می آید از چشمه که در دریاست
و مراد با استخوان استخوان پهلو است که دو استخوان را نصب کردند گفته اند که مردی که دراز ترین آن لشکر بود
و بر شتری پالان دار سوار کردند تا از نشیب آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح
مسلم و مسند امام احمد روایت کرده شده است که ابو عبیده امر فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آمدند
و نشستند سیزده مرد را جای بود و در سوا اسب درینجا دو سریه دیگر ذکر کرده اند یکی سریه ابو قتاده
بسوی ارض محارب بنجد در شعبان سنه ثمان فرستاد با وی پانزده مرد به سوی غطفان
پس قتل کرد کسی را که مشرف شد از ایشان و بند کردند بها کثیر دو صد بعیر و دو هزار شاة و غیبت او
پانزده روز بود و سریه دیگر سریه ابو قتاده به سوی اضم کرد روی محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط
پیش آمد و محلم او را کشت و [illegible] سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن رواحه را [illegible]
داده بجانب اضم [illegible] که بسه برید از مدینه است فرستاد و در آن سریه محلم بن جثامه بود و عامر
بن الاضبط در راه پیش آمد و بر اصحاب تحیه سلام داد مسلمانان چون اعتقاد اسلام برو
نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم او را بقتل رسانید چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت بر محلم
عتاب کرد و فرمود چرا مسلمانی را کشتی گفت بنابر آنکه از جهت ترس [illegible] اظهار شعار مسلمانان کرده
آنحضرت فرمود چرا نشکافتی دل او را تا [illegible] و فرمود زبان سفیر و ترجمان جنان است

پس کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی [illegible] فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا
آخر آیه درینجا نازل شد پس محلم آمد و در [illegible] التماس کرد که آنحضرت
از برای او طلب آمرزش کنند چون [illegible] اللهم لا تغفر لمحلم [illegible] شده بود
فرمود لا غفر الله لک و لا عفا الله عنک [illegible] در حال [illegible]
محلم [illegible] بعد از [illegible]
انداختند و سه نوبت دفن می کردند و زمین [illegible]
و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین محلم [illegible]
خدا تعالی خواست که بنماید که شما را [illegible]
[illegible] گفته که پیش از آنکه حضرت [illegible]
بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که [illegible]
قصد این سریه ذکر کرد و بعد از [illegible]
ذکر کرده [illegible]
فرو برد [illegible]
سعد [illegible]
و اقعه شد ابن ابی العوجا [illegible]
تمام شد وقایع سال هفتم ذکر فتح مکه [illegible] سال هشتم [illegible] فتح مکه [illegible]
و تشریف [illegible] وقوع شده و این فتح عظیم [illegible]
مفسران بر آنند که مراد با فتح [illegible]
[illegible] شده و در واقع فتح مکه [illegible]
[illegible]
این بیت شریف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر فتح مکه

مردم از طرف ... میشدند از هر جانب که افواج ... [illegible] ... سوره اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا ... اشارت است با تمام نعمت و اکمال دین و انقطاع
حجاب فلک ... بوقوع ... صدق و بشیرا ... بعد حصول فتح مکه ... نمانده ... کافرانرا چاره
نمانده ایشانرا و خواهی نخواهی باسلام درآمدند پس ... اسلام بعضی و ظاهر شد امارات و علامات
تصدیق قلبی و بعضی را نشد و ظاهرا ... لا ینفع الذین کفروا ایمانهم ولا هم ینظرون ... آن آیت
کرده اند مراد فتح نافع نیفتد و مقبول نباشد ... آن کافرانند ... مقتول ...
اسلام آوردند در حالت پس ... نکند ایمان آوردن بحال قتل و اینجا بعضی گویند مراد یوم الفتح روز
قیامت است که روز نصرت مومنین است بر کفره و روز فصل حکومت است میان آنها و میان ... فتح
فصل حکومت آمده است چنانکه در قول ... ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین والله اعلم
و باعث حصول این موهبت ربانی و سبب ظهور فتح این فتح صلحی آن شد صلحی که در حدیبیه شده بود یکی از شرط
آن بود که طرفین با هم حلیفان و معهدان یکدیگر تعرض نکنند و هرکه هرچه خواهد اختیار کند خواه در عهد و حلف
قریش درآید و خواه در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم داخل گردد پس بنی بکر در عهد قریش درآمدند و خزاعه
در عهد آنحضرت و ایشان را پیش ازین ... رجوعی و التجائی بحضرت ... سبب بود دیگر ... نیاورده
بودند و میان بنی بکر و خزاعه از عهد جاهلیت نزاعی و خلافی و عداوتی بود و محاربه و مقاتله بسیار واقع شده
و چون قضیه بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان آمد چندان بآن مشغول شدند که ... اسلام ...
و بعد از وقوع صلح حدیبیه بحال خود آمدند و خاطر جمع کردند ... فرصت ... که ... آمده ...
روزی یکی از بنی بکر هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم میکرد مردی از قبیله خزاعه ... [illegible]
پس بقهر رفت ... بروی و وی را بشکست و ... بنی بکر بود ... [illegible]
از بنو بکر بود محاربه با خزاعه سر خواستند و از بنی ملیح استمداد نمودند ایشان از اعانت ... ابا و امتناع
آوردند پس استعانت از قریش نمودند جمعی از سرهای قریش که اعدای روزافزون آنحضرت بودند مثل عکرمه
بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و غیرهم هیات خود گردانیده و لثامها بر رویها ...
خود بسته ... بموافقت بنی بکر شبخون بر خزاعه زدند و غارت ... تعظیم کردند چنانکه جنگ کنان ... در زمین
حرم درآمدند و ... فریاد برآوردند ... از قتل ... بگذرید ... خدا را بترسید
... حرم ... این سخن بزرگ است ... امروز

نسبت عمل کردن بدان [illegible] و بگویند که [illegible]
زن بود که هیچ کس ایشان را نشناخت [illegible]
خبردار ساخته بودند عایشه صدیقه [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
کمان میبرد که [illegible]
ازبرای امری که خدای تعالی با ایشان [illegible]
وطبرانی در معجم صغیر از حدیث میمونه [illegible]
لبیک سه بار و میفرمود نصرت نصرت سه بار چون [illegible]
کسیکه تکلم میکردی با وی گفت این راجز [illegible]
اعانت بنی بکر کردند [illegible]
بمدینه مطهره آمد آنحضرت را خبر [illegible]
آنحضرت برخاست [illegible]
از نصرت [illegible]
وا قوت [illegible] قلوب ایشان [illegible]
و [illegible]
و با اصحاب فرمود [illegible]
که باز گشته است [illegible]
حضرت فرستادند [illegible]
[illegible]
ام حبیبه [illegible]
آن فراش مبارک [illegible] ابو سفیان گفت [illegible]
این فراش [illegible]
الله علیه وسلم [illegible]
رضی الله عنه از [illegible]

... فاطمه زهرا رضی الله عنها ... گفت ... العالمین ... و محمد ... او را ... و ایشان را نیز
واعتبار کرده تا ظاهر گشت دین اسلام را ... پس ... علی مرتضی آورد رضی الله عنه
... بازگشت پس با خطاب ... و چون ابوسفیان بمکه بازگشت رسول صلی
الله علیه وسلم کار بسازی سفر مشغول گشت و بالایشان فرمود که ... سامان سفر و تجهیز جیش مشغول
گردد ... در میان ... برخاسته درآمد و ... گفت ای عائشه
چیست که می سازی گفت ... آنحضرت فرموده است که ساز سفر آماده کنم ... را
نمی توانم ... پس آنحضرت درآمد ابوبکر ... گفت یا رسول الله سفر ... اراده فرموده
... گفت ... بسازی ... فرموده ... گفت آری ... قریش را
فرموده ... تا ... علی ... را ... و ... ایشان ... را
... قیام نمایند ... را ... پس ... اعلام نمود ... و
... اهل مکه نامه نوشته ... ایشان را ... آنحضرت ... را ... ایشان ... نمود
... آنحضرت صلی الله علیه وسلم ... تجهیز لشکر ... مکه ... دیگر خواهد
... بحال خود ... کرد و السلام و ... داد از قبیل ... قریش ... پس
گردانید حق تعالی پیغمبر خود را بران پس فرمود آنحضرت مر علی ابن ابیطالب و زبیر بن العوام و مقداد بن
اسود را رضی الله عنهم ... بروید ... سوار ... کتابی است ...
... ایشان ... کتاب ... خود که ... زده بود ...
کرده است ... نامه را نزد آنحضرت ... حاطب ... فرمود چیست ای حاطب این کار که
تو کرده و چه چیز بر این داشت ترا گفت یا رسول الله شتاب مکن بر من بخدا سوگند که من مومنم بخدا
رسول او ولیکن من مردی ام ملصق و حلیف در قریش و از نفس ذات ایشان نیستم ... که
ندارم ... اهل و مال من کنند و آنها که با تو اند از مهاجران ایشان را در مکه ... کسان
که حمایت می کنند اهل و اموال ایشان را ... مراد من ... انداخت ... آن ...
... بعد از اسلام پس گفت آنحضرت دانا و آگاه باشید که حاطب راست گفت
و گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله تا بزنم گردن این منافق را فرمود آنحضرت
ان الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الطبری در روایتی ...

نا فرمان کیش کریه کرد عمر و گفت خدا و رسول خدا داناترند و نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی

و عدوکم اولیاء تا قول وی فقد ضل سواء السبیل [و] در فتح الباری آورده که حضرت عمر رضی الله عنه گفت ای

یا رسول الله بزن گردن این منافق را با وجود آنکه آنحضرت تصدیق کرد حاطب را در آنچه اعتذار کرد جهت

آن بود که بود نزد ایشان از عقوبت منافقان بجا آوردن هر که مخالفت امر رسول الله کند واجب است

قتل او ولیکن جزم نکرد بدان و استیذان نمود [illegible] در روی اسم منافق از جهت

آنکه ابطان کرد خلاف چیزی که اظهار کرد و عذر حاطب آن بود که تا دلی که در جهت ارتکاب مثل چنین

کار حکم ضرورت باک ندارد و مراد قول وی فقد غفرت لکم غفر لکم بطریق تعبیر از مستقبل بماضی

است برای مبالغه در تحقیق وقوع و گفته اند که این خطاب اکرام و تشریف است اهل بدر را [illegible]

حاصل شده است که بخشیده گناهان گذشته ایشان [illegible]

را در تحقیق ظاهر گردانید وی [illegible] صدق رسول خود [illegible] ایشان [illegible]

بودند [illegible] منافقت کردند [illegible]

کرد بسوی توبه و لازم گرفت طریقه نیک [illegible] احوال ایشان [illegible]

ایشان را چنین نقل کرده است صاحب [illegible] ذکر کرده [illegible]

کتابی که نوشته بود حاطب [illegible] ابو [illegible]

[illegible] سوگند که اگر [illegible] شما [illegible]

فکر کنید [illegible] کفر [illegible] نفاق باشد [illegible]

[illegible] و اعتذار کرد [illegible] قبول [illegible] تصدیق کرد

او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و منع کرد [illegible] قتل [illegible] است که آنحضرت

فرمود که او را [illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که بعضی شد بعضی صحابه را فرستاد تا قبایل عرب را از اسلم و غفار و جهینه و اشجع و سلیم و غیرهم که داخل حوزهٔ اسلام
شده بودند خبر کنند و اگر دارند تا مجتمع آیند و تهیهٔ اسباب حرب نمایند پس بیرون آمد آنحضرت دهم ماه رمضان
روز چهارشنبه بعد العصر سنه ثمان از هجرت چنانکه واقدی گفته و نزد احمد باسناد صحیح از ابی سعید آمده که
گفت بیرون آمدیم عام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه واقدی گفته ضعیف است و در تعیین این تاریخ اقوال
دیگر نیز آمده دوازده شانزده هفده هژده نوزده و دو قول سابق اقرب است بصحت و دوم صحیح تر است
والله اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر کردند هفتصد مرد از مهاجران آمدند و سیصد اسپ داشتند
و از انصار چهار هزار با پانصد اسپ و همچنین از قبایل مذکوره چهارصد با پانصد و هزار با عدد دیگر
مخصوص بعرضه رسیدند و در راه آمده پیوستند تا مجموع به ده هزار کشید و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند
و وجه جمع آن تواند بود که ده هزار از نفس مدینه برآمد و دو هزار دیگر بعد از آن بمرحله ملحق شدند چنانکه آمده است
که بنو سلیم از عقب قریب دو هزار مرد که اکثر سوار اسپ بودند رسیدند و بعضی گفته اند ابوذر غفاری
را خلیفه ساخت و از ازواج ام سلمه را همراه گرفت و چون بمنزل کدید که نام آبی است میان قدید
بضم قاف و عسفان علمها و رایتها را است کرده با صحابه سپرد و در منزل قدید افطار کرد و حکم کرد با فطار و ندا
در داد که افطار نکند عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هرکه خواهد افطار کند و هرکه خواهد روزه دارد
افطار در سفر و جواز صوم هر دو اختیار و تفضیل یکی بر دیگری احادیث مختلف آمده بحسب رعایت مصلحت و
ملاحظهٔ اوقات و همه احادیث متفق اند بر جواز افطار در سفر و بعضی اهالی مکه نیز بقصد هجرت بجانب مدینه بیرون
آمدند و از آنجمله عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم با اهل و عیال خویش در منزل ابوا
و بقولی در جحفه و بقولی در ذوالحلیفه آمده بحضرت ملاقات نمود و آنحضرت از آمدن عباس خوشحال شدند
و امر کرد که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و فرمود یا عباس هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه
نبوت من آخرین نبوتهاست و هم در راه ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب که ابن عم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود و عبد الله بن امیه که پسر عمهٔ آنحضرت عاتکه بنت عبد المطلب بود و در ایذا و اهانت
آنحضرت نهایت مبالغه داشتند آمده مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و بالتماس
ام سلمه از گناه ایشان درگذشت و در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت
درآیید و بگویید چنانکه برادران یوسف علیه السلام بیوسف گفتند تالله لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین
پس فرمود آنحضرت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و گویند که ابوسفیان

بن الحارث بعد از ان سر خود را پیش آنحضرت برداشت [illegible] از [illegible] کرده بود [illegible]
سم از انجا تا مکه چهار فرسنگ راه است و [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]
موضعی است چنانکه [illegible] شب [illegible] آنحضرت اصحاب خود را [illegible] خود آتش
افروختند تا ده هزار یا دوازده هزار آتش [illegible] [illegible] آمدن آنحضرت [illegible]
شریف خبر نداشتند ولیکن [illegible] [illegible] تا [illegible] با ابوسفیان
بن حرب گفتند [illegible] [illegible] [illegible] اتفاق [illegible] [illegible]
امان گیر پس ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا [illegible]
را آتش فروگرفته است پرسید که این آتشها [illegible] [illegible]
شنیدند از ان طرف عباس بن عبدالمطلب [illegible] [illegible]
[illegible] قریش [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بیرون آمدم تا که کسی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابوسفیان [illegible]
این ابوالفضل است گفتم آری گفت [illegible]
گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار [illegible]
چاره کار با چیست گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] عباس [illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]

چنین بلطف بفرمای الکنون اسلام آر که جز خدای دیگر جز الله نیست که اگر بودی مرا اکنون نفع رسانیدی
و مدد کردی یا یاوری دادی آنگاه فرمود وقت نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت اکنون شکی در دل
من بود و توقفی میکردم و سینه او بتصدیق رسالت منشرح شد و عباس گفت وای بر تو یا ابا سفیان تن
بکن و بزبان کلمه توحید بگذار پیش از آنکه ساعت شمشیر در آید و گردنت بزند پس گفت ابوسفیان اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس گفت عباس یا رسول الله ابوسفیان مردی است که فخر و شرف
و جاه را دوست میدارد او را بمرتبه سرافراز گردان آنگاه سرافراز گردد پس فرمود آنحضرت هر که در خانه
ابی سفیان درآید امن یافت کسی که در آید در سرای ابوسفیان را پس وی ایمن است و کسیکه در مسجد درآید پس
وی در امن است و کسیکه در بندد در خانه خود را پس وی در امن است و کسیکه در آید بمسجد الحرام پس وی
در امن است و سلاح بیفکند پس وی در امن است و ... پس آنحضرت ... ابوسفیان
آنحضرت را در دست خود برده دست های خود را برده بعد از این خاموش بود از آنحضرت ...
بکلمات آن بود و از برای دفع غرور و تکبر وی دیگر این ... کرد تا اخیال ... که
مخصوص او ست باید انسانی است که وی داخل آن گروه است و چون روان شد ابوسفیان
آنحضرت فرمود عباس که او را نگاه دارد که بگذرد بلکه با خود نگاه دارد و در جای تنگ ایستاده کند تا
لشکر اسلام تمام از پیش نظر وی بگذرد و شوکت اسلام در دل او در آید و قوت
نخوت و فساد وی بشکند پس عباس او را نگاه داشت و گفت یا ابا حنظله بایست و در و دیگر داد ابوسفیان
پرسید و گفت ای بنی هاشم مگر غدر است و عباس او را بر جای بداشت گفت اهل نبوت غدر نکنند
پس عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ برد و محبوس داشت تا لشکر اسلام فوج فوج با عزت
و شوکت میگذشت و عباس هر یکی را با ابی سفیان تعریف میکرد و دل او را بآتش ... میسوخت
میسوخت نخست سپاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان آن فوج دو علم بود ابوسفیان از
عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون خالد در برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با علم خود
حشم باواز بلند تکبیر و زلزله در جان ابوسفیان افکند و برابر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد
کس از پهلوانان و دلاوران تکبیر گویان با علم سیاه بگذشت ابوسفیان گفت این کیست عباس گفت
زبیر بن العوام است گفت پسر خواهر تو گفت نعم بعد از آن در عقب زبیر کس از بنی غفار رسیدند
این طایفه سرور است ابوذر غفاری است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و عقب ایشان ...

این قبیله نیز نمود ابوسفیان گفت ما را با ایشان کاری نیست [illegible] گفت [illegible] کبیان ایشان پانصد سوار
نامی بود رسیدند و علم این فوج بشیر بن سفیان داشت ابوسفیان تحقیق این فرقه نمود عباس گفت ایشان
خلفای محمدند بعد از ان هزار کس از قبیله مزینه رسیدند که سه علم [illegible] ایشان بود ابوسفیان بعد از
تعریف این گروه نیز گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از ان [illegible] رسیدند [illegible] کس [illegible]
شجعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند [illegible] قوم [illegible]
عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت [illegible] قبیله [illegible] عباس گفت
حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت [illegible] این جماعت
مهمی نیست تا زمانی که فوج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه [illegible] شد [illegible]
خویش سوار قریب پنج هزار مرد از اعیان مهاجرین [illegible] داشت [illegible]
فرسای آراسته و پیراسته بگرویان رسیدند [illegible]
بن حضیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابوسفیان چون [illegible]
عقل وی خیره شد [illegible]
[illegible]
[illegible] است که در ان روز [illegible]
[illegible] چون در برابر ابوسفیان [illegible]
الیوم تذل الله قریشا یعنی امروز [illegible]
حرمت حرم امروز روزی است [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] امروز [illegible] قریش [illegible]
ابوسفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله [illegible] قوم [illegible]
سخن سعد بن عباده معروض داشت آنحضرت [illegible]
و سهو و خطا گفته است امروز [illegible]
عزیز گردانید امروز خدای تعالی [illegible]
[illegible] که در وقت گفت [illegible]
[illegible] اقامت و ابوسفیان [illegible]

شفیع میکردم خدای تعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش
رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف را مهربانی قرابت و رعایت تو
تو دامنگیر حال شد گفتند یا رسول الله ما از سعد بن عباده ایمن نیستیم مبادا بقریش آسیبی رساند پس
آنحضرت گفت که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستانند و بروایتی علی رضی الله عنه مأمور شد با آنکه علم از سعد
باز ستاند و برفق و رأفت در مکه درآید بعد از آن عباس با ابوسفیان گفت ترا بمکه باید رفت
و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل ایشان خلاص شوند و الا هلاک خواهید شد ابوسفیان تاخته
بمکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانه من درآید و هر که سلاح بیندازد و هر که در
خانه خویش بربندد و هر که بمسجد الحرام درآید در امان باشد گفتند قبحک الله این چه خبر است که برا
ما آورده گویا بخون شخص نشده بود قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند که در عقب تو
کیست و این گرد و غبار که برخاسته است از چیست و تواند که این پرسیدن از خبط و سرگشتگی دماغ
و حیرت و سرگردانی خبث باطن نکات و تجاهل بود و چون حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا پیش از
ابوسفیان بمکه باز گشته رفته بودند ظاهر آنست که خبر کرده باشند ابوسفیان گفت وای بر شما محمد
با سپاه با شکوه رسیده است که مجال محاربه و طاقت مقاومت با وی تنگ و دشوار است
و زوجه ابی سفیان هند بنت عتبه ریش او را گرفت و فریاد کرد و گفت یا آل
غالب بکشید این احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند
میخورم اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد برو در خانه درآی و در را ببند و همه شما را تدبیر و علاج
همین است رجعنا الی القصه آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از منزلگاه
ذی الطوی سوار شود و بیاید فرمان داد زبیر بن العوام را که با خیل مهاجرین از راه اعلای مکه که آنرا کدا
بفتح و مد گویند درآمده در حجون که نام موضعی است نزول کنند و خیمه مبارک آنحضرت را نیز همانجا رسانند
و از آنجا پیشتر نروند و منتظر قدوم شریف آنحضرت باشند و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح داشتند بجهت
رفق و مهربانی از راه بطن وادی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعدده از راه اسفل
مکه که آنرا کدا گویند بضم و قصر درآمده لوای خود را در منتهای عمارات مکه نصب کنند و بعد از غسل
و آراسته کردن سلاح و تعیین این جماعه خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر فتح
و نصرت الهی و افاضه نعم غیر متناهی وی تعالی و تقدس افتاد و قصه هجرتش یاد آمد و تصور کرد که چگونه

او را تنها و پنهان و از دشمنان ترسان [illegible] فتح [illegible] نمایان و آشکارا با این شوکت
و عظمت و جلالت و لشکرها [illegible] مبارک [illegible] شیب
[illegible] چنانکه [illegible] مبارک [illegible] الا من [illegible]
سجده شکر بجای آورد و [illegible] حمد و ثنا [illegible]
سوره انا فتحنا را از بلند به ترجیع [illegible] ترجیع [illegible]
بعضی گویند که این ترجیع بجهت حرکت [illegible]
و حق آنست که از جهت [illegible]
احادیث وارد شده است [illegible]
قرآن [illegible] خواندی و در آن ترجیع کردی چنانکه [illegible]
همچنین خواندی [illegible]
[illegible]

نون نام دارد محاربه نمودند و جنگی عظیم واقع شد تا بحر در الفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح دال و میم و مردم عوام
الآن بحزوره بعین مهمله گویند که موضعی است متصل بمکه معظمه کشید و بیست و هشت کس از ارباب طغیان و عناد ان
از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند
حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود من منع کرده بودم خالد
را از حرب چون کرد عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر بمحاربه وی برآمدند پس وی دفع کرد ایشان را از خود و با
اشارت باین واقع شده بود مقاتله و محاربه با ایشان ضرورت افتاد فرمود قضاء الله خیر نقل است که آنحضرت
عتاب کرد بخالد و فرستاد کسی را نزد وی فرمود ارفع عنهم السیف یعنی بردار از ایشان شمشیر یعنی باز ایست
از کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت ضع فیهم السیف یعنی بنه در ایشان شمشیر یعنی بکش ایشان را
پس خالد در آن روز هفتاد کس را از ایشان کشت چون آنحضرت بعد از شنیدن این پرسید خالد را گفت چرا خلاف حکم
کردی گفت خالد چه کار کنم یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت ضع فیهم السیف و نظر بآن بسیار کرد در این
باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت آنکس را خواند و فرمود من چه گفته بودم گفت یا رسول الله
من بعد از آنکه از نزد حضرت پیش آمدم مردی که سرش بآسمان رسیده است در برابرت داور
پس دست بر سینه من زد و گفت بگو بخالد ضع فیهم السیف و اگر نه ترا باین حربه هلاک کنم پس آن مرد
رفت و همین کلمه را بخالد گفت پس چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن
روز که در احد حمزه مقتول شده گفته بودم اگر دست بر قریش یابم هفتاد تن را از ایشان بکشم آن روز
حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز قصه است که آنچه بر زبان پیغمبری گذشته بود درست کند این است معنی برای آن
بظهور آمد و در روایتی آمده که بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش و سفهای مکه چیزی مینمایند
و مقاتله میکنند فرمود احصدوهم حصدا درو کنید ایشان را دور کردنی ابوسفیان نزد حضرت آمد و گفت
یا محمد قریش هلاک شدند پس خواهد که عنایت برایشان رحم کرد و فرمود که دیگر قریش را نکشند پس
طایفه اهل شقاق که جنگ کردند و شکست خوردند سر روی جبال برآمده و در کنج سوراخها
خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده بدر رفتند و بعضی در خانهها درآمده و درها را بر روی
خود بسته نشستند و از قتل و هلاک خلاص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب قطع ازدحام
بالقصد تعلیم احکام زیارت مسجد حرام درآمد و آن کعبه را بنور حضور خویش ابا کس نور علی نور تماشا نمیند و
حجر الاسود را بمحجن خویش که همیشه اکثر در دست شریف می داشت استلام نمود در این تاریخ

ترجمان را به تکبیر برگشاد و مسلمانان نیز موافقت و تصدیق کردند و چون این آواز تکبیر [illegible]
در مکه افتاد و مشرکان از بالای کوه ها این احوال میدیدند و میشنیدند آتش عداوت و حسد [illegible]

وصل وصل و چون از طواف فارغ شد و مقام [illegible] اصنام آمده ساخت [illegible]
عزت و حرمت آن را ازاله ساخت و ارباب سیر گفته اند که آن سیصد و شصت [illegible]
و نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و در روایتی آنکه ابلیس [illegible] آن اصنام [illegible]
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم چوبی که در دست داشت [illegible]
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بتان [illegible]
جمع آنکه اگر اشارت بجانب روی [illegible]
می افتادند و در بعضی کتب سیر از ابن عباس [illegible]
خانه سیصد و شصت صنم کرده بود [illegible]
آن پس شکایت کرد [illegible]
[illegible]
بسوی تو قومی [illegible]
و آواز میکنند گرد تو [illegible] اساف و نائله [illegible]
اساف بر صفا منصوب بود و نائله بر مروه [illegible]
بود از قبیله جرهم [illegible]
و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت [illegible]
[illegible]
[illegible] العوام ابو سفیان [illegible]
[illegible] ابو سفیان گفت [illegible]
محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تو پای برکتف من نه و این کار بکن پس علی مرتضی پای بر کتف رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنحضرت
فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه میابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که
حجب مکشوف شده گویا سر من بساق عرش رسیده است و بهر چه دست دراز می کنم بدست من می آید
حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق می کنی و حبذا حال من که بار حق می کشم آورده اند که چون
علی بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و خود را از دوش آنحضرت بر زمین زد و در روایتی
آمده که خود را از نزدیکی کعبه بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین افتاد
تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین
جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آنحضرت فرمود چگونه الم بتو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد
باشد و فرود آرنده تو جبرئیل و بعضی از علما در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه گفته
او بتان را گفته اند که این بتان بحکم کریمه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم هیزم دوزخ باشند
واگر در دنیا دست آنحضرت باینها رسیدی در آخرت آسیب آتش دوزخ بآنها نرسیدی
و در معارج غریب تر ازین چیزی نقل کرده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه زهرا رفته بود و فاطمه
رضی الله عنها نان در تنوری بست و از حرارت نار بدن نازنین وی گرم شد پس آنحضرت خواست نانی چند
بدست مبارک خود در تنور در بست همه خام می بر آمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که نانهای که آنحضرت
بست خام میماند فرمود ای فاطمه عجب مدار آن نانها شرف مساس دست ما یافت پس آنرا نشاید آتش
بآن کار کند و بعد از تطهیر ساحت عز و علا کعبه از آنجا سرای حاسل اصنام خواست آنحضرت که در درون کعبه در آید
پس عثمان بن طلحه را خواند تا کلید کعبه را که از قدیم الایام حواله ایشان بود بیارد کلید در دست والده عثمان بود که سلافه
بنت سعد نام داشت پس عثمان بر والده خود رفت و کلید طلبید والده اش از دادن آن ابا آورد عثمان گفت
والله کلید میدهی و اگر نه شمشیر از کمر خود میکشم پس کلید از دست مادر گرفت و بحضرت آورد و حضرت بدست
مبارک خود در کعبه بگشاد و بروایت مسلم و ابن سعد در طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود
که کعبه را هر روز دوشنبه و پنجشنبه می گشادند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جاهلیت نزد من آمده التماس
در بگشودن کرد با جماعه که همراه داشت در کعبه در آید من با وی درشتی کردم و وی صبر کرد و حلم ورزید پس گفت
عثمان روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهم آنرا بنهم گفتم مگر قریش در آن روز
هلاک شوند و خوار گردند از آن روز این کلمه در دل من نشست که رجوع امر او بوی خواهد بود و چون

روز فتح آمد گفت ای عثمان کلید بیار آوردم [illegible] تا روز قیامت
نستانند از دست شما مگر ظالمی ای عثمان [illegible] که این کلید در دست من است
وی نیز آنرا در دست [illegible] شهادت
و ایمان است از عثمان مشاهده [illegible] ولید و عمرو بن [illegible]
پیش از سال فتح است چنانکه گذشت [illegible] عثمان [illegible]
الکعبة طلبید عباس بن عبد المطلب [illegible] کعبه با سقایت
برای وی جمع کند و در روایتی آمده که علی [illegible]
فرمای چنانکه سقایه زمزم را [illegible]
بالتقویة عباس [illegible]
الله عنه [illegible]
الی [illegible]
[illegible]

بود در نگاه داری از جهت مطلع نشد و ظاهر آنکه در دیدن و لو آب بود که آن صورتها بشستند چنانکه در روایت
تصریح نیز آمده است اینست وجه جمع میان روایت بلال که گذارد نماز و روایت اسامه که نگذارد و از
اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که گذارد و در جمع میان
دو روایت اسامه گفته اند که اسامه آنجا که اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود و آنجا که نفی کرد بمقتضای
علم خود گفت پس حاصل آن شد که گفته هم گویند که گذارد اما من ندیدم فلا تناقض و چون کشادند باب را آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عتبه خانه بردو بازوی در را گرفته بایستاد و قبائل دید مردم را در خانه دور بیاخسته
و این ز آنرا که مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ادای شکر نعمت تمامی [illegible] بر خواند لا اله الا الله
وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و در خستند پس اعیان قریش همه
ایستاده بودند [illegible] که با ایشان چه حکم خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه اهل مکه گفت که چه میگوئید و چه گمان
می برید که من با شما چه میکنم گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوئیم خیر و گمان میبریم خیر اخ کریم و ابن اخ کریم وقتی
قدرت برادر کریمی و پسر برادر کریمی و بتحقیق قدرت یافته بر ما تنهای آنکه [illegible] سال در مرتبه آنحضرت بودند
اخ کریم گفتند و اشیاکه در مرتبه والد شریف آنحضرت بودند ابن اخ کریم و بقول خود و قد قدرت اشارت
[illegible] عفو کردند العفو عند القدرة و چون درین عبارت ایمای بقصه یوسف و تجاوز وی از برادرانش کردند
از برادرانش گفتند لقد آثرک الله علینا وان کنا لخاطئین آنحضرت فرمود اقول ما قال یوسف لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم نیست [illegible] و نکوهیدن بر شما امروز می آمرزد خدا مر شما را وهو ارحم الراحمین در ابتدا
سوال از جانب ایشان است که پرسید که چه میگوئی و چه کار میکنی تو با ما امروز پس گفت آنحضرت میگویم آنچه
گفت برادر من یوسف علیه السلام و در ابتدا سوال آنحضرت و خطاب عتاب آمد با ایشان [illegible] از
توبیخ و تهدید است که [illegible] والله اعلم فرمود آنحضرت اذهبوا فانتم الطلقاء بروید پس شما آزاد کرده
و از نهایت [illegible] ونعم ما قال [illegible] وصل [illegible] بکام دل آمد [illegible]
کرم [illegible] خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و رسوم و عادات جاهلیت را برانداخت [illegible]
احکام قصاص و دیات که اهل جاهلیت در آن افراط و تفریط میکردند بمیان فرمود و از تفخر
بآبا و تکبر و تعظیم ایشان که از اشنع عادات جاهلیت است و در جاهلیت غالب بود [illegible] نهی
فرمود و فرمود که مردمان فرزندان آدم اند و آدم از خاک است [illegible] یکی را بر دیگری فضل [illegible]
[illegible] بتقوی و این آیت را خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل [illegible]

ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر والله از فتح مکه [illegible] ام هانی بنت ابیطالب خواهر امیر المؤمنین علیه السلام
آمده وغسلی تازه بجای آورده نماز چاشت بهشت رکعت بیک سلام گذارد و فرمود که سبحه
وسبحه نماز نافله را گویند و اضافت سبحه بضحی معلوم می شود که بسبب این تهمت بود و بعضی گمان برده اند
که این نماز بجهت شکر [illegible] و بعضی گفته اند نماز چاشت [illegible] و در این مسئله علما را
کلام بسیار است در شرح سفر السعادة بتفصیل وتحقیق ذکر شده است انجا باید دید وتحقیق آنست
که گذاردن نماز چاشت از آنحضرت [illegible] ثابت نشده [illegible] اشراق [illegible] بوده [illegible]
بود بر هر دو نماز اطلاق نماز صلوة الضحی [illegible] شده است [illegible] منزل شده در
شعب ابی طالب [illegible] دست [illegible]
در وقتی [illegible] وتخالف کردند [illegible]
ایشان آنحضرت را [illegible] گفت چون
وقت نماز پیشین آمد بلال [illegible]
دست [illegible]
رسیده باشد [illegible]
بحرمت این وقت و ساعت [illegible]
بلال شنیدند بعضی ایشان [illegible] هشام
برادر ابی جهل و حکم بن العاص [illegible] آنحضرت [illegible]
آنجماعه گفته بودند [illegible] گفته بودند اعلام [illegible]
نمود [illegible] آمده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پسر وی نیز از مسلمهٔ فتح است و از مؤلفة القلوب و بعضی گفته اند که اسلام وی پیش از پدرش است و پیش از آنکه
آنحضرت بمکه درآید و گویند که در راه مکه بحضرت رسیده اسلام آورد و بعد از آن آنحضرت بکوه صفا برآمده
چنانکه ... در نظر کسی که باید پس ... بدعا برداشت و شکرانه نعمت بجا آورد و بجا نشست
و عمر بن الخطاب در ملازمت ایستاده بود و یکیک از مردان قریش می آمدند و بیعت می کردند و بعد
از ان زنان آمدند و بیعت کردند و بشرف مبایعت مشرف گشتند و بیعت با زنان بزبان بود نه بدست
و گویند که طریقه مبایعت زنان چنان بود که یک گوشه ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشه دیگر بدست
ایشان داده و بعضی گویند قدحی آب آوردند و آنحضرت دست شریف خود را در آورد و با ایشان
داد تا دستهای خود را در آنجا در آوردند و صحیح آنست که بزبان بود چنانکه در حدیث عایشه رضی الله عنها
صریح آمده است و همین مبایعت زنان این آیه است که یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی
ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن الآیه و آمده است که چون پیغمبر خدا ... آن ...
کرد با ایشان انصار غیرت بردند و گفتند ... آنحضرت قوم خود و غیرت خویش میل کرد و بشهر خود شد
و رغبت نمود تا ما را تنها گذاشت و بجانب ایشان رفت بشهر خویش و گمان انصار آن بود که چون آنحضرت
ایذا و آزار قریش کشیده و ستمها و عداوتها دیده است جزای اعمال ایشان خواهد داد و ایشان را بقتل
خواهد رسانید و هلاک خواهد کرد چنانکه از قول سعد بن عباده که گذشته معلوم شد و نمیدانستند که آنحضرت
رحمة للعالمین و هادی الضالین است مقصود وی هدایت عالمیان است و انتقام کار پادشاهان دنیاست
و انصار درین گفت و گو بودند که آثار وحی بر آنحضرت ظهور آمد و چون منجلی شد با انصار گفت که شما
چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود حاشا و کلا که من چنین کنم من بنده و رسول
خدا ام بامر الهی تعالی شانه هجرت بسوی شما کرده حیات من با شماست و ممات من در شما پس انصار گریه
کردند و گفتند والله یا رسول الله این سخن بجهت شفقت بتو و از کمال محبت و دلبستگی بحضرت تو گفته ایم که مبادا با
دیگران باشی و ما را بگذاری و چون نزاع و جدال و حرب و قتال آنحضرت با این قوم برای اعلای کلمه اسلام
و اظهار دین بود نه برای دنیا و جاه و مطمح نظر تحصیل این مقصود بود چون این حاصل شد انتقام را ...
بسته گشتند و در روز دوم فتح مکه نیز خطبه خواند و فرمود یا ایها الناس بدرستی و راستی خدای تعالی حرام گردانیده
مکه را روزیکه پیدا کرده است آسمان و زمین کنایت است از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت
و حلال نیست مر بنده مومن را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بریزد در مکه خون و ببرد درخت از ا

بکنند گناه آنرا و اگر رخصت جوید یکی و تمسک کند بقتال [illegible] اول شهادت در پی عینی . قتال کردن [illegible] شدن

نبی صلی الله علیه وسلم بدان گوئید [illegible] فرموده [illegible] و حلال

نموده است پیش از من کسی و حلال نخواهد بود بعد از من حلال نشد مرا مگر یک ساعت از روز عقب از آن

حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود و این بنا بر آن قسم بود که [illegible] در آمد و خراش

بن امیه کعبی خزاعی او را کشت و چون خبر بآنحضرت رسید منع کرد [illegible] فرمود [illegible] کشید

و از برای دست خود را از قتل و این مرد [illegible] اگر کشته [illegible] بعد از این کسی دیگر را بقتل

آرند اهل قتیل مخیر بین القصاص والدیة پس خزاعه [illegible] دیت آن مرد [illegible] اگر این قتل بشب بود

قاتل علیه آنرا اعتقاد کرد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] قتال کرد

خالد واقع شد از آنحضرت [illegible] و از آن [illegible] فرموده بود [illegible] و لیکن چون

از جانب او با بتدا قریش شد [illegible] آن رخصت اشارت کرده بود [illegible] واقع شد [illegible]

اختیار نمود و ساعتی پیش [illegible]

با اصحاب و اهالی که قایل [illegible] میگوید [illegible]

قسمت کار آنرا میان [illegible] و فصل [illegible]

ایشان را یکی را [illegible] اشارت کرد [illegible]

شوند در حل و حرم و لیکن بسبب [illegible]

و نجات یافتند و مجموع آن [illegible] مردان [illegible] مقتول شده

و رفقت مامون باشند [illegible] اختلاف است

مامون شدند [illegible] قول ایشان

فقط [illegible]

بلال گفت [illegible]

کردی و پیش [illegible]

و فرستاد [illegible]

امر کرد آن [illegible]

نقل [illegible]

نصب کرد و نزاعی را کشت و با خود گفت که اگر بمدینه پیش محمد روم از من قصاص خواهد گرفت پس مرتد شد
و چهار پایان صدقه را گرفته با اهل مکه ملحق شد و بایشان گفت دین شما را بهتر از دین محمد یافتم و
گویند که دو دختر داشت مغنیه که تغنی میکردند از برای هجو آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چون فتح
مکه شد آمد و پناه بخانه کعبه برد و باستار کعبه متعلق شد در زمانی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طواف
میکرد یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله هذا ابن خطل متعلق باستار الکعبة فرمود بکشید او را بهر حال که
باشد پس بموجب فرموده همان جاش قتل کردند و در قاتل او اختلاف است بعضی گفته اند مبادرت
کردند بسوی وی سعید بن حریث و عمار بن یاسر و سبقت کرد سعید و بود پیشتر از عمار و کشت او را الحدیث روایت
کرده است ابن ابی شیبه از طریق ابی عثمان نهدی که ابو برزه کشت او را و قاتل آنکه وی متعلق بود باستار کعبه
این حدیث صحیح تر است از اخبار دیگر که وارد شده اند در تعیین قاتل وی و بعضی تطبیق کرده اند بنقل روایات
که دیگران مبادرت کردند ولیکن مباشر قتل ایشان ابو برزه بود و ابن هشام در سیرت خود آورده که سعید و
ابو برزه شریک شدند در قتلش کذا فی المواهب اللدنیه دوم عبد الله بن ابی السرح که در ان حکم بقتل او
شده بود رفت بر عثمان بن عفان و مختفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه و چون طلب نمود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مردم را به بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه و ایستاده گردانید پیش رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله بیعت میکند عبد الله بن ابی السرح پس برداشت آنحضرت
سر مبارک خود را و نگاه کرد بجانب او و هیچ نگفت باز گفت عثمان یا رسول الله بیعت میکند عبد الله
باز خاموش ماند آنحضرت سه بار گفت عثمان و ابا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بیعت او پس
روی آورد آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی رشید که ایستاده میشد بسوی این وقتی
که ابا کردم از بیعت و میکشت او را پس گفتند صحابه ما چه دانیم که در دل تو چیست یا رسول الله اگر اشاره بچشم
میکردی بسوی ما میکشتیم او را فرمود که نمی باید و سزاوار نیست مر پیغمبر خود را که باشد او را خائنة الاعین الحدیث
همین مقدار در مواهب مذکور است و وی عبد الله بن ابی السرح را ازان چهار کس آورده که آنحضرت
فرمود چهار کس است که امان نمیدهم ایشان را نه در حل و نه در حرم چنانکه گذشت و معلوم نیست که
تتمه حدیث که اشارت کرده است بقول خود الحدیث چیست و تمام قصه وی چنانکه در کتب سیر مذکور است
و در روضة الاحباب و معارج النبوة آورده اند آنست که وی در اول حال ایمان آورده و چون مسلم گشته
نشست حضرت او را کاتب وحی گردانید و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیلها کرد

بوجود می آمد چنانکه مثلا بجای عزیز حکیم علیم [illegible] تا آنکه سر [illegible] می این حرف که میگوید محمد [illegible]
دیگر گویند و من هر چه می خواهم می نویسم بلکه [illegible] تعالی [illegible] آید چون [illegible]
که آنحضرت بر غیبیات مطلع شده [illegible] که آمده [illegible]
عثمان برده او را شفیع ساخت [illegible] بمان بستان [illegible]
مرا از آنحضرت درخواه که جرم من [illegible] عثمان [illegible]
بعد از چند روز او را بمجلس [illegible]
امان دهد حضرت اعراض فرمود در جواب [illegible] عثمان [illegible]
سر و ریش مبارک [illegible] گفت یا رسول الله
امان [illegible]
هر وقت که آنحضرت را دیدی [illegible] عثمان گفت یا رسول الله [illegible]
بیگانه حضرت تبسمی فرموده [illegible] عثمان [illegible]
باز می آید [illegible]
عثمان رضی الله عنه [illegible]
در میان ایشان [illegible] عکرمه بن ابی جهل
نسبت با رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
وارث و جانشین [illegible]
عاقبت نام او نوشته [illegible]
[illegible]
از ان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

او را مدد ساخته است پس بگریخت و بطرف ساحل رفت و بکشتی نشست که بیمن رود دریا موجی شد
برآورد اهل کشتی روی تضرع بدرگاه خدای تعالی آوردند او را نیز گفتند که خدا را یاد کند گفت آن خدا که محمد
مارا بدان می خواند من ازو گریخته ام مرا از برای آنکه او را نخواندم و گویند که چشم وی بر چوب کشتی افتاد و بر وی نوشته
بود دید و کاتب به قوت و منوالی تحکی همراه داشته هر چند خواست که بیان محک آن حروف را محو گرداند
محو نگشت تغیری در باطن وی پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث بن هشام برادر ابوجهل مسلمان گشته از
حضرت برای وی امان خواسته بطلب وی برآمده بود چون بوی رسید گفت ای ابن عم من از اکرم ترین
خلایق و وصول ترین مردم آمده بر خیز و بیا که برای تو امان خواسته ام چون خبر امان او را باور نیامد حیران
شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن ایذاها که از من کشیده است امان داده ام حکیم گفت بست
از آن کریم تراست که توصف در آید پس عکرمه همراه زوجه اش برگشت چون نزدیک بمکه رسید آنحضرت
دریافت که عکرمه مومن و مهاجر می آید با صحابه گفت زنهار پدرش را دشنام ندهید تا ملول
نگردد پس عکرمه با زوجه اش بدر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته
بود بعد از استیذان بخیمه درآمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم می شود آنحضرت از جای خود جستند
چنانکه ردا از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدوم وی فرمود او را در آر چون درآمد و چشم مبارک
آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه حضرت بنشست و عکرمه در مقابل حضرت بایستاد
و گفت یا محمد این زن من می گوید که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده ام عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله آنگاه از غایت شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله تحقیق
تو نیکوکارترین و راست گوترین و وفادارترین مردمی آنحضرت فرمود ای عکرمه هر چه تو از من التماس کنی و بخواهی
و مرا بدان قدرت باشد بتو عطا کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که برای
تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو زده ام و هر بی ادبی و گستاخی که بر روی تو کرده ام و هر سخنی
که در غیبت تو گفته ام درخواه که حق تعالی از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست مبارک خود بدعا
برآورد و آنچه عکرمه گفته بود درخواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر درمی و دیناری که در زمان جاهلیت
در منع کردن بندگان از راه حق صرف کرده ام می خواهم که اکنون در برابر آن در راه حق تعالی صرف
کنم و هر قتال که با دوستان خدا کرده ام با دشمنان او دو برابر آن بکنم پس بود وی رضی الله عنه که کشته شد
بر عهدی و دوستی که با کفار داشت و اهتمام نمود در تقویه دین و جهاد نمود در راه خدا تا در

در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزوه [illegible] سعید بن [illegible]
صاحب ایمان یقین شد [illegible] [illegible] صفوان بن امیه [illegible]
امیه که سر گروه کفار قریش و مشهور بود [illegible] و مخالفت آنحضرت شدید و عبید بود چون
[illegible] آنحضرت خون او را روز فتح مباح ساخته است بگریخت [illegible] ایجا [illegible]
جمعی کرا [illegible] سبب [illegible] او را [illegible] امان [illegible] آنحضرت [illegible]
داشته صفوان را دو ماه امان داد پس عمیر [illegible] صفوان [illegible] [illegible]
که [illegible] که نظر او بر سوء حال [illegible] [illegible] [illegible]
بن [illegible] [illegible] [illegible] این حال [illegible] آنحضرت
آمد [illegible] [illegible] [illegible]
از حضرت [illegible] [illegible] صفوان [illegible]
مراجعت [illegible] [illegible] [illegible]
آنحضرت [illegible] [illegible] صفوان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
آنحضرت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بضم صاد مهمله و موحده تین و گناه او آن بود که [illegible] هشام بن صبابه بضم صاد مهمله و موحده در مدینه [illegible]
مسلمان شد و در غزوه مریسیع ملازم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان
کرد وی مشرک است و او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون بخطا کشته شده بود حکم
کردند تا انصار دیت او دادند و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد و با وجود اخذ دیت بر سر انصاری
آمد و وی را بکشت و مرتد شد و بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان بکوچه [illegible] شرب خمر
مشغول شد آنحضرت حکم بقتل او کرد نمیله بن عبد الله اللیثی که از اهالی [illegible] او را یافته [illegible]
بکشت مقتل ششم هبار بفتح ها و تشدید موحده بن الاسود [illegible] ایذای [illegible]
صلی الله علیه و سلم رسیده بود و از جمله حرکات شنیعه وی آن بود که [illegible]
بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
بمکه فرستاده بود مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد و ابو رافع و [illegible]
و سلمه بن اسلم را فرستاد تا زینب را بمدینه بیارند پس ایشان بمکه آمدند و ابو العاص [illegible] ساخته زینب
را در هودج نشاندند و بفرستاد هبار بن الاسود چون از این معنی خبردار شد جماعه را از او باش قریش [illegible]
راه ایشان بایستاد نیزه بر زینب زده که از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد و حمل [illegible] ساقط شد و
مریض گشت و در آن مرض وفات یافت آنحضرت را بسیار از وی در غضب بود و خون او را هدر ساخت
و نوبتی سریه باطراف مکه فرستاد با اهل سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن
فرمود انما یعذب بالنار رب النار اگر بروی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه او را بکشید آن سریه
بروی ظفر نیافتند و در مکه بود چون فتح مکه شد هر چند او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت بمدینه مراجعت
می نمودند روزی در میان اصحاب نشسته بودند که هبار پیدا شد [illegible]
محمد من باسلام مقر آمده ام [illegible] از این [illegible] خدای تعالی مرا [illegible]
کرد باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست [illegible] در [illegible]
حضرت سر مبارک خود را پیش انداخت و از بس اعتذار وی شرم داشت که او ای [illegible] کند پس
اسلام وی را قبول نموده فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام [illegible] میکند [illegible]
بیان [illegible] گذشته را حارث بن الطلاطله [illegible]
بود صلی الله علیه و سلم و در روز فتح [illegible] بن عبد المطلب [illegible]

هشتم کعب بن زهیر که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم [illegible] روز فتح علی بن ابی طالب رضی الله عنه بر وی
ظفر یافته بقتلش رسید نهم کعب ابن زهیر که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هجو می‌کرد و در روز فتح فرار نمود بعد از آن
برادر خویش بجیر بن زهیر بتوجه ملازمت آن سرور [illegible] رخصت برادر خود را فرستاد [illegible]
آنحضرت ایمان او را قبول خواهند نمود و از سر خون او خواهند گذشت [illegible] اسلام [illegible]
و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو آنحضرت [illegible] زبان [illegible] حضرت [illegible]
و این قصیده انشا کرده قصیده بانت سعاد فقلبی الیوم متبول [illegible] تا آنجا [illegible]
لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
ذکر آن در سال هشتم بتقریب فتح مکه [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این سال هشتم [illegible]
در همین سال [illegible] تفصیل [illegible] ان شاء الله تعالی
دهم وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه [illegible]
اسلام حکم فرموده بود [illegible] بطرف طائف [illegible]
حمزه خواجه کائنات علیه افضل الصلوات والتحیات [illegible]
علیه وسلم [illegible] ایمان [illegible]
آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا [illegible] وحشی [illegible] گفت آری
وحشی [illegible] قتل حمزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
مسلمانان بجنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الاسلام و در غزوه احد گذشت که حمزه را ورد ند و رفتند تا کیفیت قتل حمزه را از وی بشنوند دیدند که در گوشه خانه مثل مشکی پر آب افتاده است بزرگانی دید شکل تیغ بر سر کرد آن قصه را از بعضی کتب تفسیر قصه آمدن او را نزد آنحضرت بطریقی نقل کرده اند که خالی از تاثیری نیست و آنرا روایت از ابن عباس کرده اند که گفت آمد وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم از تو که در وی مغفرت و نجات من باشد حضرت فرمود دوست می داشتم من که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی لیکن حکم می کردم بقتل اما چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق بشنوی پس این آیه نازل شد والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة و یخلد فیه مهانا وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا کرده ام آیا با این حالت حق تعالی بخشد پس حضرت خاموش ماند و هیچ نفرمود و از این آیه نازل شد الا من تاب و امن و عمل صالحا فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما وحشی گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب مر کسی را حاصل شود که بعد از ایمان توبه و عمل صالح از وی بوجود آید شاید که از من بوجود نیاید من در جوار تو ام تا آیتی برمن خوانده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا مغفرت را بسته بمشیت است شاید من از آنجمله باشم که مشیت خداوند تعالی بمغفرت تعلق نگیرد بعد از این آیه نازل شد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت اینجا زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد از این بیان معلوم می شود که حق تعالی می بخشد گناهان بندگان را همه بی قید مشیت و شرط توبه اگرچه شرک باشد اما مذهب آنست که معلوم است و وجود عذاب بر آن ثابت است بحکم نص قرآن و حدیث محقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع بعضی از عقاب و عذاب آخرت عفو و رحمت و مغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود و ابدیت است که فرمود خالدین فیها ابدا والله اعلم

یازدهم عبد الله بن الزبعری بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله از شعرای عرب بود رسول را و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هجو می کرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص می کرد و روز فتح چون خبر شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت و باطراف نجران بن زیاد بن ... رفت بعد از وقتی که در آن ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل وی تافت و متوجه ملازمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شد و چون آنحضرت او را از دور دید فرمود این ابن الزبعری

که می آمد با وی [illegible] است که [illegible] اسلام [illegible] نزدیک [illegible] گفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اویی [illegible] اسلام [illegible] رسول الله
[illegible] بسیار دارم [illegible] با تو [illegible] کرده ام [illegible] پشیمانم اکنون [illegible] است [illegible]
الحمد لله الذی [illegible] الی الاسلام [illegible] اسلام [illegible]
که چون نازل شد که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم [illegible] گفت [illegible]
که عیسی پرستیدند او را نصاری [illegible] جهنم باشد چون [illegible] باشند [illegible]
[illegible] بلسان [illegible] اشارت [illegible] است چنانکه [illegible]
نحو مقرر شده است [illegible]
[illegible]
شدند اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان [illegible]
مثل حمزه [illegible] ساختن [illegible]
نقابی [illegible] میان [illegible]
[illegible] گفت من هند بنت عتبه [illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible] گفت [illegible]
ابوسفیان مردی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] گفت [illegible]
آیا زن حره زنا می کند [illegible]
هند بنت عتبه [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدیه آنحضرت گرعاریه خواست نمود که گوسفندان مال من اند آنحضرت دعا کرد برکت دعای شریعت دیگر گوسفندان و نیز
حق تعالی برکت داد و بسیار شدند گوسفندان او و چند گفت بدامن سرکه رسول الله دوم قریبه بقاف و با صیغه تصغیر و قرتنا
بفتح قاف و سکون را و فتح تا و نون دو کنیز که مغنیه بودند از ان ابن خطل که هجو آنحضرت میخواندند یکی ازیشان
پس قریبه بقتل رسید و قرتنا بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم وی را امان داد پس آمد و مسلمان
شد چهارم ابن مولاة ابن خطل مذکور و وی نیز در ان روز کشته شد پنجم ساره مولاة بنی المطلب و بعضی
گفته مولاة عمرو بن هشام و وی آن زنی است که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب با قریش بر دست وی
فرستاده بود در وی اختلاف کرده اند که وی مرتد شده بمکه آمده بود روز فتح بدست علی مرتضی کشته شد
و بعضی گفته اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در موضع
ابطح سواری اسپ بالای وی [illegible] در شرح ابن حجر آمده که وی امان [illegible]
و قولی از حمید بن نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم کذا ذکر فی روضة الاحباب ششم ام سعد و برای آن
کشته شد همین مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیست و گناه وی چه بود و او را کشتند یا گذاشتند
بالله چنانکه در روایت بخاری آمده که بود آنحضرت در روز فتح در آنچه گمان می برم محرم و روایت کرده است
آنرا عبد الرحمن بن مهدی از مالک بالطریق جزم و شاهد است مر این را روایت مسلم از حدیث جابر که گفت داخل
رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز فتح مکه و بود بر روی عمامه سیاه بی احرام و روایت کرده است ابن ابی شیبه
باسناد صحیح که گفت در مناسک پیغمبر صلی الله علیه و سلم مکه را هرگز غیر محرم مگر روز فتح و اختلاف کرده اند
علما ایا واجب است بر کسی که در آید مکه را احرام یا نه مشهور از مذهب شافعی عدم وجوب است
مطلقا و در قولی وجوب مطلقا و در کسیکه مکرر می شود دخول او خلاف است اظهر عدم وجوب است
و مشهور از ائمه ثلاثه وجوب است و در روایتی از هر یک عدم وجوب آمده جزم کرده اند حنفیه بآنکه با
تردد نه در حاجات مکرره را استثنا کرده اند حنفیه کسی را که داخل میقات است کذا فی المواهب مختلف آمده
است روایت که آنحضرت در اول دخول مکه مغفر بر سر مبارک داشت یا عمامه سودا و جمع کرده اند
باحتمال آنکه در اول دخول مغفر داشته باشد بعد از آن ازاله کرد و عمامه پوشیده پس حکایت کرد هر کس
آنچه دید و در حدیث عمرو بن حریث آمده است که آنحضرت خطبه خواند و بر روی عمامه سودا بود و لیکن این
نزد باب کعبه بود و قتیکه بیرون آمد از درون کعبه و این بعد از دخول است و این توجیه قاضی عیاض
است برای جمع بین الروایتین و بعضی جمع کرده اند بآنکه عمامه ملفوف بود و فوق مغفر یا تحت مغفر بجهت

و توابع را سنن از صحاح چهارگانه پس هر که ذکر مغفرت کرده مقصودش آنست که بیان کنند تهی آنحضرت از مراجعت

حرب و هر که ذکر عمامه کرده اراده کرده بیان کند عدم احرام آنکه از این اسباب فصل سابق معلوم شد که غزوه

از مدینه روز چهارشنبه بود در دهم رمضان بعد العصر ... است و دخول مکه و فتح آن در بیستم

ماه مذکور شد و سید عالم صلی الله علیه و سلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف نمود و بعضی

گفته که اقامت آنحضرت در مکه پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز و در روایتی هفده روز و در روایتی

هژده و گفته که اصح روایات بقیع عشر است ... و در آن ایام قصر نماز ... و در وقت قضایا واقع

یافت یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسود برادرزاده ابو سلمه ...

... [illegible] ... دزدی کرد ... آنحضرت صلی الله علیه و سلم ...

دزدی حکم کرد تا دست او را ببرند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... فاطمه دختر محمد دزدی کند ... [illegible]

[illegible] ... تاج الدین سبکی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگذارد یعنی در مسجد مدینه پس نوبت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود یک نماز گزاردن اینجا فاضلتر است
از هزار نماز در جای دیگر از شهرهای دیگر درین حدیث اینقدر واقع شده و در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام
بهتر از صد هزار نماز است در جیره ای از مساجد پیغمبر آمده است که یک نماز در مسجد اقصی برابر هزار نماز است
و در مسجد مدینه برابر ده هزار و در مسجد حرام برابر صد هزار پس نماز در مسجد حرام افضل است از همه
و امام مالک رحمة الله علیه چون قایل است بتفضیل مدینه بر مکه نماز در مسجد مدینه را افضل میگوید از
نماز در غیر وی و اگرچه بحسب عدد و کمیت اکثر باشد لیکن در مسجد مدینه بحسب کیفیت و صفا بسبب قرب
جوار آنحضرت افضل است و کثرت کمیت منافات ندارد با صفا چنانکه [illegible] نسبت
هزار درهم و این بحث در تاریخ مدینه که مسمی است بجذب القلوب الی دیار المحبوب بتقریر و تحقیق کرده شده است
و در مسایل فقهیه مذکور شده است که کسی نذر کند بگذاردن نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه بگذارد در بیت
حرام یا نذر کند در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه بخلاف عکس فرمودن آنحضرت مران مرد را که نذر کرده بود
بگذاردن در بیت المقدس همینجا نماز بگذارد دلالت دارد بران دیگر از قضایا [illegible] که در ایام توقف مکه
واقع شد نهی از ثمن خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجرت که بوی دهند بسبب کهانت و پیه حیوانات
مرده که کشتیها و مشکها را بان چرب می کنند و فرمود بکشد خدای تعالی یهود را حرام کرده شد بر ایشان پیه پس
فروختند آنرا و خوردند بهاهای آنرا و ازینجا معلوم میگردد که آنچه خوردن وی حرام است بهای وی نیز
حرام باشد و دیگر از وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله فرستاد تا خراب کرده بتخانه
که نام وی عزی مشهور است فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید و آن بتخانه را بکند و بازگشت و آنحضرت
فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود تو عزی را [illegible]
نساخته خالد بازگشت و چون بان موضع رسید نیک تفحص نمود زنی سیاه [illegible] پراکنده موی برد ظاهر شد
شمشیر کشید و بروی زد چنانکه دو نیمش ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود و دیگر هرگز
در بلاد شما پرستیده نشود و این عزی معبود قریش و تمامه بنی کنانه و بزرگترین اصنام بود چنانکه سوگند
میخوردند بلات و عزی و لات صنم ثقیف بود بطایف و در حدیث آمده است من حلف باللات
والعزی فلیقل لا اله الا الله دیگر آنکه عمرو بن عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله
هذیل بود [illegible] از مکه فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بانجا رسیدم متصدی آن
بتخانه بمن گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا مرا امر کرده است بهدم این بتخانه گفت تو اینرا نمی توانی کرد

و از آن ممنوع خواهی گشت دیگر در گوید نزدیک رفتم و آن بت را شکستم آنگاه با شادن گفتم [illegible] گفت تلک [illegible]
الله دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضعی [illegible] شد [illegible] مشلل [illegible]
مفتوحه نام و ظنی است میان [illegible] فرستاد تا بتخانه منات که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج
و غسان بود خراب کند چون بمیان بتخانه رسید شادن بتخانه گفت چه کار آمده گفت جهت هدم منات
گفت تو دانی و او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد [illegible] سیاه [illegible] برهنه بیرون آمد
دست بر سینه میزد و نوحه می کرد سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت [illegible]
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز گشت و دیگر آنکه [illegible] حضرت [illegible]
مراجعت از فتح مکه [illegible] با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار [illegible]
جذیمه بن [illegible] فرستاد [illegible]
در زمان جاهلیت عم خالد را [illegible]
بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته [illegible]
اموال ایشان را گرفته بودند [illegible]
پوشیده بیرون آمدند خالد [illegible]
شرایع دین وی ایمان داریم و نماز [illegible]
قیام مینماییم خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده [illegible]
ترسیدیم که شما از ایشان باشید خالد [illegible] ایشان [illegible]
۸ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کفایت نمود و چیزی از آن اموال که آورده بود تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت مراجعت
نمود و گویند که سید عالم صلی الله علیه وسلم مدتی با خالد در غضب بود و چون خوشنود شد بنی جذیمه آنحضرت
بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب از خالد درگذشت اینجا محل تعجب و تحیر است این فعل را از خالد برچه توان
حمل کرد علما میگویند که این بجهت خطا در اجتهاد بود خالد را اجتهاد بآنجانب رفت که ایشان بجنگ برآمده
اند و عذر دروغ می کنند و صحابه را رای بجانب خلاف آن رفت و المجتهد یخطی و یصیب لهذا آنحضرت حکم
بدیت کرد و بسیار بود که آنحضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه در خیبر قضیه مقاسمت با یهود کرد
والله اعلم و در روضة الاحباب گفته که قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر باین طریقه که مذکور شد ایراد کرده
و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
خالد را با بنی جذیمه فرستاد پس وی ایشان را دعوت کرد ایشان اسلام خود را اداکردند و نگفتند اسلمنا
بلکه میگفتند صبانا صبانا پس در ایستاد خالد و ایشان را قتل می کرد و اسیر می نمود و شراح حدیث
گفته اند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان برده باشد که از سبیل امتناع
از اسلام میگویند و حقیقت اراده نمی نمایند پس باین تاویل ایشان را قتل و اسیر نمود والله اعلم انتهی و این
روایت که در کتب احادیث مذکور است موجب اشتباه و محل التباس نتواند شد اما آنچه در کتب
سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناعت است که قومی که صریح مسلمان باشند و اقامت
شرایع و شعار تصدیق نبوت می نموده باشند و گفته باشند که ما سلاح از برای جنگ نپوشیده ایم
با ایشان این چنین معامله کنند و ذکر آن قوم در جاهلیت عم خالد و پدر عبد الرحمن را کشته بودند موجب اسارت
ظن و موسوم است که خالد ایشان را بسابقه عداوت کشت نه بجهت دین آخر نه در شان خالد فرموده که خالد
سیف من سیوف الله و سیف خدا بر غیر حق جاری نگردد چنانکه در قتل خالد نویره را گفت من صاحب عمر بن الخطاب
او را مواخذه کرد مثل این واقع شده یاد دارم که چون در مکه معظمه در پیش قاضی علی بن جار الله از
بنی ظهیره که از اولاد خالد بن الولید بودند ذکر خالد روز فتح و شتابی کردن وی در آن سیف از صریح از
حضرت افتاد قاضی مذکور انفعالی و خجالتی راه یافت از برای دفع آن گفت والله کان فیه رضی الله عنه
نوع من الاستعجال والمبادرة الی القتال تقییه صابی مایل از دینی بدینی و کفار قریش آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم صابی میخواندند که میل کرد از دین آبا بدین مخترعه و مسلمانان را صباة میخواندند
مایل شدند بدین نو پس ایشان را این لفظ ناخوش آمد و خطا برآن بود که گفتند اسلمنا اسلمنا

بحقیقة الحال علی وجه الکمال وصل واز وقایع سال هشتم غزوهٔ حنین بحسب تصغیر نام موضعی است میان مکه [illegible]

طایف و نام آبی است که میان او و میان مکه سه شب راه است و قرب طایف [illegible]

هوازن نیز گویند که نام قبیله ایست ساکن در آن زمین و تفصیل این غزوه آنست که چون [illegible]

الله علیه وسلم فارغ شد از فتح مکه و قبیله اهل آن [illegible]

وانقیاد الا دو قبیله هوازن و ثقیف که با [illegible]

حسد و عداوت داشتند پس اتفاق کردند اشراف این دو قبیله [illegible]

در عالم حرب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصل

گریخت پس در مردم ماده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را هلاک
خواهم کرد شمشیر از نیام برکشید سر شمشیر بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نخواهید تکیه بر بن شمشیر
میکنم تا از پشت من بیرون آمد هوازن گفتند که جوان است و جاهل اگر با او موافقت و
نکنیم و بر راه اطاعت وی نرویم خود را بجهل خواهد کشت و درید مردی پیر و عاجز و نابینا است لایق ریاست
نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و
متوجه حنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را به تجسس حال لشکر اسلام برگماشت و ایشان
تفحص نموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک باز گشتند پرسید که سبب لرزه و اضطراب
شما چیست گفت چون بلشکر محمد علیه السلام رسیدیم مردان سفید پوشش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که مثل
ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنین می نماید که برگردد اگر این سپاه ما آن جماعت را ملاقات
کنند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتماد نکرده دیگران را فرستاد دیگران نیز
بهمین حالت آمدند و آنها ملائکه بودند برای نصرت اسلام نازل شد چنانکه در غزوه بدر آمده بودند
و ازینجا معلوم شد که نزول ملائکه مخصوص ببدر نیست و بعضی گفته که قتال و حرب ملائکه مخصوص ببدر است
و در حنین برای امداد و اعانت و تقویت و تائید و تثبیت قلوب مسلمین بودند نه برای مقاتله و محاربه القصه مالک
بن عوف باوجود مشاهده آیات از عزیمت خود برنگشت و بهمان حال مصر و مصمم ماند و گویند که چون کثرت
و شوکت لشکر اسلام در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد
آنحضرت را این سخن که مشعر بعجب بود مکروه و شاق آمد و گفته اند که آن صورت کسر و انهزام که بلشکر اسلام
بوجود آمد باین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است
و ما النصر الا من عند الله کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا
در همین معنی نازل است پوشیده نماند که شاید کراهت این قول درین مقام بجهت آن بود که از قائل آن بقرینه
عجب فهمیدند و الا این معنی صحیح است زیرا که در حدیث ابوداود و ترمذی و غیرها آمده است خیر الصحابة
اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و عدد لشکر درین
غزوه دوازده هزار مرد بود و مانا که آن قائل نظر بعدد لشکر ملاحظه نموده نگفت بلکه بجهت شوکت و کثرت
آن که در نظرش آمد چنانکه سیاق کلام دال بر آنست فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که
قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه نبود چنانکه در روایتی آمده والله اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام

بوادی حنین در آمده [illegible] لشکر [illegible] در کمین [illegible] نشسته [illegible] گروهی [illegible] لشکر [illegible]
میدان [illegible] کیبار [illegible] تیر باران [illegible] مسلمانان [illegible]
روایتی وقت سحر [illegible] روایت [illegible]
متوجه ساخت [illegible] کمین [illegible]
از یک [illegible] نتوانستند [illegible] شده [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
خالد بن الولید بود [illegible] سلیم [illegible]
[illegible] بودند و نو مسلمانان ضعیف الایمان [illegible]
[illegible] نیز طاقت نیاورده [illegible]
بطوری [illegible] که پیش [illegible]
علی و عباس [illegible] ابو سفیان بن الحارث [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
ابن ابی طالب [illegible] دیگر [illegible]
پیش روی ایشان [illegible]
بن الحارث عنان [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] روایتی [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب تا تقویت و توثیق کنند دلهای مسلمانان را و تذکیر کنند ایشان را
وعده حق را بنصرت و میگفت الی این یا عباد الله الی این ایها الناس و میگفت یا انصار الله یا انصار
رسوله یعنی من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید و من یقین دارم که وعده حق مرا بنصرت حق است ولهذا فرمود
حق جل و علا ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و گفت انا ابن عبد المطلب
و نگفت انا ابن عبد الله زیراکه شهرت او بجد اشهر و شیع بود از نسبت بپدر زیراکه پدر شریف وفات
یافته بود در حضور جد و عظیم بود قدر و رتبه عبد المطلب میان مردم و نیز سید مکه بشوکت و
محل ظهور غرایب و خوارق عادات بود و ایشان چون روا قرار نهاده بودند که هیچکس از ایشان رو تسبی
از پس نمیکرد و جماعتی از کفار و قریش و آنها که نومسلمان بودند و هنوز سینه ایشان از حرب و حقد
و حسد و کینه پاک نشده بود خبث باطن را اظهار میکردند یکی میگفت که اصحاب محمد چنان می گریزند که
تا بدریا توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آن است
که سحر باطل گردد و بعضی امثال این سخنان از ابو سفیان بن حرب نیز نقل کرده اند وی با صفوان گفت
بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان چون در صورت شرک و کفر وی شکستی شده بود و
ممنون عنایت آنحضرت شده در خیط امن و امان در آمده بود این اظهار را استبشار نکرد و گفت
بشکند خدا تعالی دهن ترا هر آینه ترتیب کردن مردی از قریش مرا بهتر است از آنکه ترتیب کند
مرا مردی از هوازن القصه چون مردم همه پریشان شدند و آنحضرت علیه السلام با چندی معدود
بر جای خود ثابت ماند آنحضرت با عباس فرمود با آواز بلند یاران را ندا کن بگو یا معشر الانصار یا
اصحاب السمرة سمره نام درختی که صحابه در حدیبیه بیعت کردند در تحت آن و ایشان را اصحاب الشجرة و اهل
بیعة الرضوان نیز گویند یا اصحاب سورة البقره مراد تخصیص انصار است که ایمان آورده اند به سوره بقره که اول
سوره فرود آمده است و عباس بغایت جهوری الصوت بود بفرموده حضرت و اقتضای مقام به آواز بلند اصحاب را خواند
تا حاضر آیند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفتند یا لبیک یا لبیک و چنانکه زنبور نحل
بیعسوب خود در رود یا شتران و گاوان بر اولاد خود عطف نمایند بطلب … آواز عباس شتافتند و بعضی
که مراکب ایشان در … سرکشی میتوانستند کرد سلاح از بر انداخته و از مرکب فرود جسته خود را … ابدا
و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب صد کس مجتمع آمدند و حمله … کافران آوردند و جنگ
در پیوستند پس فرمود آنحضرت الان حمی الوطیس الوطیس تنور گرم که نهاده می شود … اشتعال زده شد

برای شدت حرب و گرم شدن آن میگویند که این صحیح کلامی است که شنیده شده است از پیغمبر
پیش از آنحضرت و آنحضرت از بستر فرود آمد و مشتی خاک با سنگریزه برگرفت [illegible] سوار شد
بروایتی از ابن عباس طلبید و گفت شاهت الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس [illegible] و آن خاک
سنگریزه ها در چشم تمام لشکر کافران رسید [illegible] چشم و دهان
بخاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند [illegible] بار خدایا گفت خداوند است [illegible]
خود را نسپرد و نباید که غالب آیند کافران بر مسلمانان [illegible] و این دعا خواند اللهم لک الحمد [illegible]
المشتکی و انت المستعان [illegible] المستغاث و ملک السلطان [illegible]
کافران سوگند بپروردگار محمد پس آمد جبرئیل گفت یا محمد [illegible] تعالی [illegible] الفین
بموسی علیه السلام در روزی که شکافته شد دریا [illegible]
در ماهیت از [illegible] علیه و سلم [illegible]
انصاری منقول است که [illegible] سنگریزه رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
نمود که از آسمان [illegible] نازل شد [illegible]
خود که [illegible] چون سنگریزه [illegible] بجانب [illegible] چشم [illegible]
و دلهای ما طپیدن گرفت [illegible]
چنانکه [illegible] که [illegible] بر زمان [illegible] شد [illegible]
نگاه کردند و دیدند که [illegible] سیاه [illegible] و می گفتند که
هر سنگ [illegible] که [illegible] مردان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] ایشان نگاه
[illegible] از [illegible] حرب
[illegible] و [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] کافران [illegible]
[illegible]

که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من آن بود که اگر دست یابم
یابم او را بقتل آرم و کینه که از جهت قتل پدر و برادر من که روز احد کشته شده بود ... بکشم ...
من آن بود که اگر تمامی مردم مطیع و منقاد او شوند من نشوم باین قصد ... آمدم ...
بروی شمشیر بزنم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا
بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا شیبه نزدیک آی پیش رفتم پس دست مبارک بر سینه
من زد و گفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناه دار پس حق تعالی آن دشمنی را از خاطر من برد و بخدا
و بخدا سوگند که وی در آن ساعت دوست تر بود از گوش و چشم من فرمود برو با کفار جنگ کن پس پیش
آنحضرت میرفتم و با کافران جنگ میکردم و بخدا سوگند که اگر در آن ساعت پدر من زنده بود
هر آینه او را شمشیر میزدم پس کفار هزیمت نمودند و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم ...
جمال او ... شدم فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی تو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش ...
... در ضمیر من بود گفتگو کرد پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم یا رسول الله
استغفر لی فرمود غفر الله لک پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان در دل شیبه
بهمان تصرفی که حضرت کرده بود درآمده بود و محبتی که باعث بر قتال کفار شد پیدا شده بود لیکن بلفظ شهادت
بظهور رسانیده بود و الآن بشهادت نیز مشرف شد پس درین حدیث دلیل است بر آنکه حقیقت
ایمان همان تصدیق قلبی است و اقرار بلسان زاید است بران برای اجرای احکام ایمان پس بعد از
آن نیز حاصل شد ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح البخاری آورده که از براء ابن عازب
پرسید مردی که آیا فرار نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار ننمود و مردم ... ثابت
و مستقیم بود و چون حمله کردیم بر هوازن متفرق گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر غنائم پس کردند
تیرباران ساختند ما را بسهام اشارت کرد براء رضی الله عنه که این ابتلا از برای ... بنام
از تقصیر ما آمد که متوجه و متعلق بحطام دنیاوی شدیم چنانکه در غزوه احد نیز همچنین شد و گفت براء اما
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بغله بیضای خود سوار بود و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب ...
نیست بر آنحضرت فرار و هرگز در هیچ موطنی از مواطن فرار و انهزام ننمود و خود چه صورت دارد با آن ...
وثوق بر وعده حق که متزلزل گردد و فرار نماید و اجماع است بر عدم جواز اعتقاد انهزام بر وی صلی الله علیه وسلم ...
عیاض در شفا نقل کرده است از ابن المرابط ... که هر که گوید که آنحضرت شکست خورد بوی تعزیر داده شود ...

توبه کرد و نیها والاقتل [illegible] گفت که علا [illegible] گفته [illegible] که اکثر این قائل باستتابت [illegible] است
در اصل مسا[illegible] که حکم [illegible] است [illegible] موافق است [illegible] قبول کرده می شود توبه او [illegible]
و در این مسئله اختلاف علما [illegible] آنحضرت صلی الله علیه [illegible] قبول [illegible] قتل او [illegible]
ارتداد است یا [illegible] تعزیر و قتل آورده اند [illegible] از مسلمانان [illegible]
یکی از ایشان [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ذکر
قدام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
و فرقه [illegible]
در دنبال ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وصل

ابو عامر زد چنانکه آن تیر در زانوی وی نشست و ابو موسی در پی وی شتافت و او را دریافت و کشت
و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد چون بکشید خون بسیار از وی برفت و ابو عامر از حیات خود قطع
برید و گفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر علیه السلام برسان و از حضرت وی التماس کن که
برای من طلب آمرزش کند پس امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی بر دست من فتح میسر گردانید
و چون نزدیک آنحضرت معاودت کردم در خانه مبارک آنسرور درآمدم دیدم که بر بوریایی که از لیف خرما بود
افتاده است و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس قصه ابو عامر و استدعای او معروض
پس آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد بعد از آن دست مبارک برداشت
چنانکه سفیدی زیر بغل را دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة پس
گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه وادخله
یوم القیمة مدخلا کریما و عبد الله نام ابو موسی اشعری است و قیس نام پدر وی و درین حدیث استحباب
وضو و نماز است پیش از دعا و اهتمام در یافت خوشی از بزرگان و طلب دعا از ایشان در رفع ذنوب و
اهتمام مطلب دعا برای آمرزش که اصل و عماد دعوات است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر فرمود
که غنایم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط و محفوظ دارند تا در وقت مقسوم گردد و جعرانه بکسر جیم و عین و تشدید
را موضعی است قریب با وطاس و حنین بر یک مرحله از مکه معظمه که آنحضرت آنجا آمده قسمت غنایم حنین کرد
و پانزده یا شانزده روز اقامت فرمود و جعرانه نام زنی است که این موضع را بوی نام کردند از آنجا شتابان بمکه
آمده عمره بگزارد چنانکه ذکر آن بیاید و منادی را فرمود تا ندا کند که من کان یؤمن بالله والیوم الآخرة
فلا یغل هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت
پس هر یکی از اصحاب چیزی که از غنیمت برداشته بود باز آورد حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی برداشته
بزوجه خود داده بود تا جامه خود بدان بدوزد چون این خبر شنید سوزن را از زن باز گرفته در داخل
مغانم گردانید و غنایم حنین بسیار بود که هرگز در هیچ غزوه و سریه اینچنین نبود بلکه قریب این هم نیامده
و در سبایا حکم فرمود که وطی کرده نشوند حوامل تا بنهند حمل خود را و غیر ذوات حمل تا بیارند یک
حیض را و آورده اند که از جمله سبایا زنی بود که شیما بنت الحارث بن عبد العزی نام داشت
کسی از صحابه با وی عنف کرد وی گفت من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس او را
پیش آنحضرت آوردند گفت یا محمد من خواهر رضاعی شمایم فرمود آنحضرت نشانی برین امر

داری پس نزد آن بعضی از وقایع میلاد آنحضرت را ذکر کرد پس آنحضرت ردای مقدس خود را برای
او گسترانید و او را بر آن نشاند و آنچه گرفته بودند [illegible] پاره مبارک [illegible] از حال حلیمه و قوم او پرسید
جواب داد که ایشان از دنیا رحلت نمودند [illegible] فرمود اگر خواهی پیش ما باش که نزد ما گرامی و عزیز خواهی بود و اگر
خواهی به دیار خود باشی تو را چیزی انعام کنیم [illegible] به دیار خود رفتن را اختیار کرد آنحضرت او را یک کنیز و یک
شتر و غلام و گوسفندان داد و رخصت کرد شیما مسلمان شد [illegible] و در بعضی کتب مفهوم
می‌شود که آمدن شیما در جعرانه بود در قسمت اموال می‌کردند و جمع آن [illegible] آمده است که آنحضرت
شیما را در وقت رخصت فرمود که تو بازگرد با قوم خویش و در جعرانه اقامت نمای [illegible]
و در جعرانه اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت چون آنحضرت به جعرانه آمد شیما قوم او را اموال
و مواشی بسیار داد و توانگر ساخت پس [illegible] جعرانه [illegible]
دید آن را گفت والله اعلم و [illegible] چون مالک بن عوف با جماعتی از هوازن و ثقیف [illegible]
گریخته بودند به جانب طائف رفتند و در حصار [illegible] پیش از آن [illegible]
یک را ساخته بودند و در آن حصار [illegible] دروازه‌ها را بستند و مداخل و مخارج را [illegible]
نشستند و دل بر جنگ نهادند و طائف [illegible] است [illegible]
دواده [illegible] که راه [illegible] شب و [illegible] می‌بردند [illegible] موضع که مردم
آن را حجاز گویند و میوه و هوای خوش دارد و حجاز نام ولایتی است و طائف شهری از آن و در
آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی را [illegible] طواف [illegible] سوره نون و القلم
است از زمین [illegible] آنجا [illegible] طائف است و [illegible]
علاوه آن را طائف نام کردند [illegible] زمین را که طائف [illegible]
[illegible] و بعضی روایات [illegible] واقع شده است و [illegible]
[illegible] طائف [illegible]
[illegible] اراده نموده [illegible] طائف [illegible] حرم [illegible]
[illegible] است [illegible] حالا
[illegible] و خالد بن ولید را [illegible]
[illegible] ساخت و چون [illegible] است

و در انجا قصری بود از ان مالک بن عوف نصری فرمود تا ان قصر را ویران کردند و بسوختند و قمع
آثار شرک نمودند و لابد در ان اصنام نیز باشند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به
بتخانه ذی الکفین بفتح کاف و فاء ساکن که بتخانه که صنمی بود فرستاد تا انرا منهدم سازد
و در قوم خود مدد طلبید و در طایف آمده بآنحضرت ملحق شود و از طفیل بن عمرو شعری نقل می کنند که در باب
این صنم گفته شعر یا ذا الکفین لست من عبادکا ای ذا الکفین نیستم از پرستندگان تو میلادنا
اقدم من میلادکا ولادت مسلمانان قدیم تراست از ولادت تو یعنی وی برتر است مشرکان از چوب
تراشیده اند انی حششت النار فی فوادکا بدرستی انداخته ام و فروخته ام آتش در دل تو یعنی
سوخته ام ترا و طفیل بعد از چهار روز از نصب خدمت را پرداخته با بعضی از قوم خود که بوی موافقت نموده
آمده بالسرور ملحق گشت و بعضی اسباب و آلات فتح قلعه و نقب آن نیز با خود آورده بودند چون لشکر
در زیر قلعه طایف آمده نزول کرد اهل قلعه تیر باران عظیم نمودند بسیاری از مسلمانان مجروح گشتند
و بعضی بدرجه شهادت نیز رسیدند و هوازن در فن تیراندازی بسیار مردانه بودند پس حکم
شد که لشکر همایون از انجا کوچ کرده در بلندی که اکنون مسجد طایف است نزول نمایند و در ان غزوه
از امهات المومنین زینب و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم فرمود
تا بقطع اشجار این قوم از نخیل و کروم که بسیار بود مشغول شوند که بسبب آن زبون سازی کفار میشد
اهل چون ازین واقف گشتند درخواست نمودند و زبان بتضرع و زاری گشادند که از برای خدا و از برای
رحم ترک قطع این درختان کنند پس فرمود آن حضرت انی ادعها لله وللرحم بدرستی من میگذارم آنها را
از برای خدا و از برای رحم و در بیان مدت اقامت که هژده روز و بروایتی پانزده روز و بروایتی بیست
چهل روز محاصره داشتند جنگهای عظیم واقع شد و منجنیق نهادند و این اول منجنیق بود که نهاده شد در
اسلام و اسباب و آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سریه ذی الکفین آورده بود پس
کشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده مرد شهید شدند و چهار از انصار
و هفت از قریش و یکی از قبیله لیث و یکی از ان جماعه عبد الله بن ابی بکر صدیق اکبر اولاد ذکور و
رضی الله عنهما در بیت دوازده تن شهید شد و بعضی گفته اند که ابو محجن ثقفی تیری برو زد و جراحت و
مندمل شد جراحت وی و بعد از مدتهای مدید منفجر گشت و بعد از وفات آنحضرت در خلافت صدیق
بآن زخم رحلت از دنیا رفت و عبد الله بن امیه برادر ام سلمه نیز از شهدای این غزوه است و در مواهب

لدنیه از حافظ زین الدین عراقی در شرح تقریب آورده که درین غزوه کور شد چشم ابوسفیان
صخر بن حرب پس ذکر کرده است ابن سعد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوی گفت در حالی آنکه چشم او بود در دست
او است چه چیز محبوب تر است نزد تو ... چشمی که در جنت باشد ترا یا آنکه باز گرداند خدای تعالی چشم ترا
در دنیا گفت در جنت محبوب تر است و انداخت چشم را از دست [illegible] که کور گردید چشم دیگر در غزوه یرموک
در زمان عمر انتهی و در زمان محاصره روزی آنحضرت منادی را امر نمود که ندا در دهد که هر بنده که از حصار بجانب
مسلمانان فرود آید بداند که آزاد شد پس قریب بیست از غلامان اهل طائف حیلها نموده بر گریختند از آنجمله
نفیع بضم نون و فتح فا بن الحارث بود که به بکره فرود آمد [illegible] که ابو بکره [illegible] از خیار اصحاب
و مشاهیر ایشان شد پس آنحضرت همه آن غلامان را آزاد کرد [illegible] ایشان را [illegible] مطلق
گردانید و سپرد هر یکی را بیکی از ملازمان درگاه [illegible]
اسلام در آمدند الناس نمودند که آن بندگان را [illegible]
آزاد کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
نخود خواندن و آزاد کردند بعد ازان [illegible] دعوت بود [illegible]
این دعوت بود مر غلامان را باسلام [illegible]
باسلام و بشارت [illegible] داده دعوت
کردند باسلام [illegible] بعد ازان [illegible]
بنده شده باشند و مراد [illegible]
و شارتی بآن [illegible]
و سالار [illegible]
و در حقیقت [illegible]
اعلم [illegible]
و ایرا آمد [illegible]
مشرکان [illegible] چشم مبارک آنحضرت [illegible]

وچه افتاد تکبیر گفت و باوی [illegible] ساخت و طریق [illegible] سخنان [illegible] و چون زمان [illegible]
و دراز گشت امتداد یافت حاضران [illegible] صحابه گفتند عجب [illegible] دراز با [illegible] خویش فرمود که [illegible]
همی‌گوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible] ولکن [illegible] خدا او گفت [illegible]
[illegible] بودی باز نمی‌گردم ولیکن الله تعالی [illegible] مرا [illegible] شانزده روز [illegible]
چهل و از محاصره گذشت حکم [illegible] اتفاق [illegible]
این امر بر صحابه شاق آمد [illegible] ازینجا [illegible] بصورت [illegible]
آنحضرت علیه السلام [illegible]
دیگر بجنگ مشغول شدند [illegible] پشیمان شدند [illegible] امتثال [illegible]
پس فرمود آنحضرت انا قافلون غدا ان شاء الله تعالی [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible]
خوشحال شدند و چون بار میکردند حضرت تبسم [illegible] گفتند [illegible] توقف
کردید حال [illegible] آن [illegible] گفتند یا رسول الله برای ثقیف ما را [illegible] دعای [illegible]
فرمود خداوندا [illegible] ثقیف را [illegible] باسلام نزد من آورده اند که آنحضرت در زمان
محاصره خوابی دید که قدحی بزرگ پر از شیر پیش وی نهاده اند و پیش از آنکه تناول نماید [illegible] آمد
و منقار در آن قدح زد و بریخت این خواب را با ابوبکر صدیق که در فن تعبیر کامل بود حکایت فرمود گفت
یا رسول الله این خواب مشیر است بآنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت
فرمود راست گفتی من نیز چنین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم [illegible] با نوفل بن معاویه
دیلمی مشورت نمود وی گفت اینجا عه مثل روباه اند در سوراخ [illegible] اگر [illegible] میکنی ایشان را
و اگر میگذاری نتوانند رسانید و چون عمر فاروق پیش صدیق آمد و شنید که حضرت را دستوری فتح طایف
نیست نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنین شنیدم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت آری
نیست گفت عمر پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود بکن پس عمر ندای کوچ در داد پس مردم مستعد آمدن شدند
و در مواهب لدنیه از شیخ محی الدین نووی نقل میکند که گفته است قصد کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شفقت و رفق را با اصحاب خود برحیل از طایف از جهت صعوبت امر آن و شدت کفار که در وی بوده اند
و تقوی و تحصین ایشان بحصن خود با آنکه علم داشت آنحضرت امیدوار بود که فتح کند از بعد ازین
بی مشقت و هرگاه عرض نمودند صحابه بر اقامت و جهاد اقامت نمود و جد کرد در قتل و چون رسید ایشان را

جراحات رجوع کرد با آنچه بود در تعهد آنحضرت اولا از رفق و شفقت پس فارغ بال شد از جهت آنچه دیده بود از
شفقت پس موافقت کردند بر حال ایشان خنده کرد آنحضرت بجهت تعجب از تبدل رای ایشان انتهی و امر کرد آنحضرت
در وقت رحیل با صحابه که بگویند آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و چون
رحلت کردند فرمود که بگویند عابدون لربنا حامدون و این کلمه مسنونه با ثواب است در وقت رجوع از سفر پس لطف
[illegible] این که چیزی نه می کرد آنحضرت در وقتیکه بیرون می آمد برای جهاد اعداء و استعداد جمع صحابه و اتخاذ
خیل و سلاح و آنچه احتیاج می شود بآن از آلات جهاد و سفر پس تر خالی می شد آنحضرت از آن و می کرد
تسبیح و امر را بسوی مولی خود عز و جل بقول شریف خود آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون و صدق الله
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اشارت کرد بقول خود و هزم الاحزاب وحده بنفی سبب از آن اسباب
را و حقیقت همین است زیرا که انسان و فعل او مخلوق است و مدبر و کارساز است پس حق سبحانه خلق کرد و تدبیر و دوا
کرد و اجرا کرد امور را بر دست هر که خواست و اختیار کرد از خلق خود آنچه خواست پس بندگان را از دست
و راحع بود و اگر می خواست وی عز و جل و علا هلاک می کرد اهل کفر را بی قتال قال الله تعالی و لو یشاء
الله لانتصر منهم و لکن لیبلو بعضکم ببعض پس ثواب می داد صابران را و شاکران را و قال الله تعالی و لنبلونکم حتی
نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و نبلو اخبارکم پس واجب است بر مکلف امتثال [illegible] در تعاطی اسباب
و هم در رجوع بسوی مولی و سکون بسوی وی چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می کرد اسباب را اولا از برای
تادب با ربوبیت و از برای تشریع امت پس تر رجوع می کرد و تسلیم می نمود امر را بسوی حضرت وی عز و علا و دفع
میکرد وی تعالی بر دست شریف آنحضرت هر چه می خواست از قدرت غالبه و حکمت نافذه وی که ذخیره کرده
است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و التحقیق الحال علی وجه الکمال **وصل** آنحضرت چون از طائف
ارتحال نمود بجعرانه آمد که غنائم حنین در آنجا جمع کرده بودند و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و زیاده
از چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره [illegible] و در روایتی گذشت گوسفندان [illegible] بود که در
شمار نیاید پس دست نوال بذل اموال بر گشاد خصوصا مولفة القلوب که نو ایمان بودند
و تمام ایشان [illegible] بود [illegible] ثابت [illegible] و شتر را
شمرده [illegible] قسمت کرد هر مردی را چهار شتر با چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر
با صد و بیست گوسفند [illegible] زیاده از آن [illegible] از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب آمد گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی آنحضرت تبسم فرمود

فرمود گفت از برای بلال چیزی بما ببخش فرمود آنحضرت بلال را فرمود تا چهل اوقیه نقره و صد شتر با و انعام فرمود
ابوسفیان گفت پسرم یزید را نیز ببخش دهد و یزید نام پسر کلان ابوسفیان بود و این یزید بن معاویه بنام عم
نام کرده بودند فرمود چهل اوقیه و صد شتر دیگر داد پس ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا
سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی خدا ترا جزای
خیر دهاد و همچنان حکیم بن حزام را صد شتر داد و دید که خوشنود نشد زیادت داد و صد شتر دیگر داد جماعه کثیری از
رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی
و حارث بن هشام ... و عیینة بن حصین و اقرع بن حابس و جماعه دیگر و علاء بن حارثه
ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را هر یک صد شتر داد
است میان علما که این عطایا بجمله از مجموع غنایم بود یا از خمس جماعه بر آنند که از خمس بود و
جماعه میگویند که از مجموع غنایم بود و این قول راجح تر است التقدیسه اطولها مجموع اموال از نقود و ابل
و غنم همه بر اهل مکه و غیر ایشان صرف کرد و راضی ساخت بعضی که ایمان نیاورده بودند ایمان آوردند و بعضی
که ایمان ایشان ضعیف بود بسبب حصول رضا و خشنودی قوتی پیدا کرد آورده اند که در همین ایام گذر
آنحضرت بر شعبی از شعاب افتاد و صفوان بن امیه با وی بود و آن شعب از گوسفند و چهارپایان مملو بود
صفوان بسیار نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بگوشه چشم مبارک بسوی
وی نگاه کرد فرمود یا ابا وهب خوشت می آید ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان همه
در تحت تصرف خود در آورد و گفت والله سماحت نمی کند نفس هیچ احدی بمثل این مگر نفس
پیغمبر پس مسلمان شد و داخل مؤلفة القلوب شد و از بعضی نادانان و جفاة اعراب در قسمت آن آزارها کشید و
فرمود رحم الله موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و عیینة بن حصن و اقرع بن حابس را صد صد شتر داد
و عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد وی بخشم رفت و ابیات گفت که بیت اتجعل نهبی
و نهب العبید بین عیینة والاقرع و ما کنت دون امرء منهما ومن تضع الیوم لا یرفع از آن یکی این بیت است
که در کتب نحو در باب غیر منصرف مذکور میگردد و ما کان حصن ولا حابس یفوقان مرداس
فی مجمع افتخار میکند عباس بپدر خود که مرداس است بر حصن و حابس که پدران عیینه و اقرع اند
و چون ابیات بسمع شریف آنحضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه پس ابوبکر صدیق او را ده شتر
داد پس گشت خشنودترین مردم فرمود آن سرور در شأن من شعر میگوئی پس قرع با خنده در آمد و گفت ...

فدای تو باد بدرستی که من در [illegible] سبب سورچه از زبان خود می [illegible] بان [illegible] الا آنکه
شعر گویم و من در شعر گفتن بی اختیارم حضرت تبسمی فرمود و گفت عرب ترک شعر نتواند گفت
چنانکه شتر ترک حنین نتواند کرد [illegible] آمده است که چون شعر [illegible] رسالت
وسلم رسید با وی فرمود تو گفته این الجمال [illegible] الاقرع و عیینه [illegible] دو بیت [illegible]
نبید گفت بین عیینه والاقرع یا رسول الله فرمود [illegible] چنین [illegible] داد ابو بکر
فرمود گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرموده است و ما
علمناه الشعر وما ینبغی له و اینجا [illegible] فرق
میان موزون و ناموزون نمی کرد [illegible]
و بواطن و ظواهر خلایق را محفوظ [illegible]
[illegible] و انصار را [illegible] محروم [illegible]
و مثل آن [illegible] شنیده که این [illegible]
[illegible] متحلی بحلیه اخلاص و اختصاص [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible] چون این [illegible]
[illegible] انصار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کثیرة الآیة وغیر ذلک من الآیات و سید عالم [illegible] تمامی [illegible] پروردگار تعالی بانصار [illegible]
و بسی ارزانی داشته و ذکر کرد و انصار خاموش بودند پس فرمود آنحضرت چرا جواب [illegible] گفتند
یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد چه جواب گوئیم و لله المنة و لرسوله فضل و منت تو بر ما فراوان
است پس فرمود آنحضرت اگر خواهید گوئید شما و در این گفتن صادق و مصدق [illegible] آمدی تو بجانب
ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما تصدیق تو کردیم و کسی پروای تو نمیکرد و نصرت
نمیداد ترا و ما نصرت و اعانت دادیم ترا و [illegible] و بیرون آورده بودی ترا از دیار خود تا ترا جای
دادیم و فقیر و درویش بودی با مواسات و جوانمردی و خدمت تو کردیم و غایت بود
ما ترا ایمن گردانیدیم چون این سخن از آنحضرت [illegible] انصار [illegible] خدمت
یاری [illegible] انصار گفتند بلکه [illegible] یا رسول الله اگر وجود تو در میان [illegible]
چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو مشرف و معزز و ممتاز و منفرد شدیم و در دنیا و آخرت معزز
و مکرم گشتیم ما چیستیم و کیستیم همه از آن است و لله الفضل [illegible] شنودیم از خدا و رسول
نظر ما بر متابعت تست نه بر متاع دنیا هیچ نخواهیم یعنی همه [illegible] و پیران و بزرگان ایشان
گریه کردند و بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرافراز گشتند بعد از آن از برای تسلی ایشان [illegible]
[illegible] قریش بعطایا دادم و زیادتی فرمودم که قریش قریب العهد بودند بجاهلیت و [illegible]
رسیده بایشان و من خواستم که بسبب این مال [illegible] ایشان نمایم و دلهای ایشان را الفت
دهم با ایمان و قبول اسلام و فرمود [illegible] است [illegible]
با من همراه بود او را این غنایم هیچ ندادم [illegible] داده‌ام [illegible] اعتماد دارم
بر ایمان و اخلاص وی و فرمود ای گروه انصار راضی نیستید شما که دیگران با شتر و گوسفندان
بمنازل خود باز گردند و شما باز با رسول خدا باز گردید [illegible] آنچه شما بان باز گردید
بهتر است از آنچه مردم بان باز گردند و فرمود ای انصار شما در [illegible] که من مال [illegible]
[illegible] و شما را بایمان شما بگذاریم و بر کمال اخلاص شما اعتمادی تمام فرمود اگر مردم در وادی
[illegible] سلوک نمایند من براه وادی و شعب انصار [illegible] تمام مردم [illegible] انصار شعار [illegible]
باشند و شعار جامه درونی که با موی تن پیوسته و چسپیده است و در جای دیگر واقع شده است
[illegible] انصار کرشی من و عیبه من اند [illegible] آنچه کاشتند [illegible] وبال [illegible]

وعیبت بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و بای موحده در آخر فوقانیه زنبیلی از چرم که در وی جامه‌ها نگاه دارند و آنرا بقچه
گویند یعنی چنانکه در عیبت جامه‌ها و متاعها نگاه دارند انصار سینه‌ها جای اسرار و انوار است و فرمود ای
انصار من با شما ام در حال حیات و ممات بعد از آن فرمود که نوعی از دنیا هم داد و فرمود که می‌خواهم که از برای شما
نویسم که بعد از من بحرین خالصه شما باشد که بهترین مواضعی است که فتح آن مرا مخصوص [illegible]
داشته‌اند انصار گریه و زاری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاج نیست و مال و
متاع دنیا کار ندارند آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از جهان دادن و
رفتن ازین عالم چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوی [illegible] تا بی
جزا در ترسازی بخدا و رسول خدا ملحق شوید موعد ملاقات من با شما حوض کوثر است که طول
عرض مقدار صنعا و عمان است و عدد کوزهای آن بیشتر از عدد نجوم آسمان است پس انصار شکر حق
جل و علا بجای آورده که بکمال افتخار یافته‌اند و انصار [illegible] یافتند [illegible] آنحضرت
مخصوص گشتند والحمد لله و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] اموال و سبایا مشغول گشت
از هوازن در ملازمت حضرت آمده التماس اسلام [illegible] خبر دادند و
درمیان این قوم ابو برقان بضم با و سکون را که نسبت [illegible] رضاعی آنحضرت می‌شد
صلی الله علیه و سلم در زمین [illegible] بود گفت یا رسول الله [illegible] تو
نیست اکنون بر ما منت نهاده [illegible] خدای تعالی [illegible] کرده است ترا
امید داریم که اموال و سبایای ما را بازگردانی زیرا که درمیان سبایا عمات و خالات رضاعی
[illegible] کفالت و نگاهداشت تو کرده‌اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که من مدتی
تقسیم نکرده و انتظار آمدن شما بردم که شما بیایید [illegible] شما دیر کردید [illegible]
و [illegible] اموال
و سبایا [illegible] اموال و سبایا [illegible]
[illegible]
نصیب بنی هاشم [illegible] حضرت فرمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هوازن بموجب فرمان عمل نمودند پس آنحضرت در مجمع خطیب برخاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی چنانکه لایق
سزای جناب او ست فرمود که ای مسلمانان برادران شما از هوازن مسلمان شده و تایب گشته نزد من آمده اند و من
بران افتاده که سبایای ایشان باز دهم از شما هر که باین امر راضی است و بطیب نفس از نصیب خویش بگذرد
چنین بکند و هر که نگذرد از اول فیی که حق تعالی بما بدهد باز دهیم آنها که حاضر بودند گفتند یا رسول الله
این را بطیب نفس قبول کردیم بی عوض آنگاه مهاجران برخاستند گفتند که انچه نصیب ماست در این باب
و انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند حضرت فرمود من راضی از غیر راضی ندانم شما بروید تا عرفا و وکلا
شما بیایند و با من درین باب سخن گویند پس مردمان باز گشتند و عرفا و وکلا آمدند و گفتند یا رسول الله
این جماعه همه راضی اند و بطیب نفس این معنی قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حصه خود
و از حصه بنی هاشم و مهاجرین و انصار را از حصهای خود درگذشتند اقرع بن حابس تمیمی که پیشوای
بنی تمیم بود برخاست و گفت من و بنو تمیم راضی نیستیم و عیینه بن حصین فزاری که مقتدای بنی فزاره
بودند گفتند ما و قوم ما نیز باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم
بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از ماست از آن رسول خداست و تعلق بآنحضرت دارد و هر کرا
خواهد بدهد رحمة الله علیهم و رضی عنهم پس فرمود آنحضرت هر که راضی نیست بازای هر اسیری که دارد شش
شتر بوی بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و این جماعه مذکورین از جفاة عرب و اشدای
ایشان و مولفة القلوب بودند که هنوز شدت و ظلمت جاهلیت از صدور ایشان بدر رفته و تهذیب اخلاق
حاصل نشده بود خصوصا این عیینه بن حصین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت چنانکه در احادیث مذکور شده است
شاید که بعد از اسلام بصفات آن متصف شده باشد والله اعلم بهر تقدیر چون تمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ایشان سبایا
مشاهده کردند تمام سبی هوازن را با ایشان باز دادند و حضرت از پیش خود نیز بآن سبایا جامها و خلعتها عطا
فرمود و بعد از آن از هوازن پرسید که مالک بن عوف که رئیس این قوم بود و متصدی محاربه و مقاتله شده بود چنانکه گذشت
کجاست گفتند در طایف است فرمود اگر باید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را باو دهم و صد شتر دیگر بوی
عطا کنم و چون این خبر بمالک رسید سر و رشته پس هم در جعرانه بملازمت حضرت آمد و مسلمان شد و اهل و عیال و مال موعود یافت و در
مدح رسول صلی الله علیه و سلم ابیات گفت که بعضی از آن ابیات اینست شعر ما ان رایت و لا سمعت بمثله + فی الناس کلهم بمثل محمد + اوفی و اعطی
للجزیل اذا اجتدی + و متی تشا یخبرک عما فی غد + و وی را نیز داخل مولفة القلوب داشته بر قوم او و چند قبیله دیگر که بشرف اسلام درآمده
بودند امیر ساخت و او بعد از آن با قبایل یاگرده ثقیف مقاتله کرد تا زمانیکه مسلمان شدند و چون آنحضرت

و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مهم قسمت غنایم فارغ شد و عزیمت رجوع بمدینه مطهره تصمیم یافت
شب چهارشنبه که دوازده شب از ذی القعده باقی بود از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمد و ارکان
عمره بجا آورد و بازگشت گویند که نماز عشا را با صحابه گذارده سوار شد و نماز فجر را نیز با ایشان گذارد در
جعرانه شبا شب آمد و رفت و مردم ازان آگاه نگشتند و این جعرانه بر یک مرحله از مکه معظمه است چون در
آخر روز سوار شوند و در آخر شب آنجا رسند چنانکه معتاد سفر آن دیار است جایی دارد دور تنگ
ندو میرو آب او در نهایت عذوبت و در کوهستان قرن کوههای خرد مثل طفلان که درو
خمیر کنند افتاده مانا که لشکر یا لشکر در وقت اقامت ساخته باشند یا همچنان بسیلاب آب باران
افتاده است والله اعلم شیخ امام ولی قدوه عبدالوهاب متقی قادری سلمه تعالی میفرمود که بارها
بجعرانه پیاده روزدار رفته میشد یکباری چنان شد که در آنجا بخواب رفته شد و بجمال باکمال
حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مشرف شده اند برایکه چشم
برهم می آمد جمال شریف در نظر بود و عددی کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است تا کتب حرمین
نیز للتعمد بتابعت آنجا رفته و خیال خواب کرده اما آن قابلیت و طالع کجا که این سعادت را دریابد
والله علی کل شیء قدیر بعد ازان متوجه بمدینه طیبه شد و عتاب بن اسید را بفتح همزه اموی بن ابی
العیص بن امیه بن عبد شمس که اسلام آورد در روز فتح و از سادات قریش و خیار و فاضل بود بحکومت
مکه تعیین فرمود و از بعضی کتب اسماء الرجال معلوم شد که عامل گردانیدن در مکه روز خروج بسوی حنین
بود و تا وفات آنحضرت عامل بود و ابوبکر نیز مقرر داشت و در روز موت ابی بکر [illegible] و ابو
و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت تا اهل آن را قرآن و احکام شرع تعلیم کنند و احکام
دین و ملت را اجرا نمایند و گویند که روزی یک درهم برای عتاب بن اسید از بیت المال تعیین کرد و عتاب گاهی
در اثنای خطبه گفتی ای مردمان خدا تعالی گرسنه بادا جگر کسی را که به یک درهم قناعت نتواند کرد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم در این تعیین کرده و بان خرسند بوده ام و حاجت بکسی نداشتم و گویا دین
معنی زهد و قناعت دنیا و بوده که درین امیر بود و بوده است که او از فاضل [illegible] کرده اند
و چون آنحضرت از کار محل الظهران آمد و آنچه که از غنیمت آمده بود در آنجا قسمت فرمود و در آخر ذی القعده
یا اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج ادا کردند چنانکه عرب در جاهلیت میکردند
و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گذارد [illegible] آنحضرت او را امیر حاج کرده باشد و در [illegible]

آمده که اورا امیر حاج ساخته بودند و گویند که ابوسفیان بن حرب را بر نجران و جرش که از بلاد یمن است
والی گردانیده تالیف قلوب نمودند و مجموع مدت غیبت این سفر که دو ماه و شانزده روز بود و درین سال خواست
انحضرت صلی الله علیه وسلم که سوده بنت زمعه را که از امهات المومنین بود طلاق دهد و بر داشتن
آنکه طلاقش داد بهر تقدیر گفت سوده بخدا سوگند دوستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای
قیامت مرا در زمره زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت بس است و نوبت خود را بعایشه صدیقه رضی الله
عنها بخشید تا این معنی نیز باعث محبت انحضرت گردد نسبت بوی و هم درین سال از ماریه قبطیه پسری
متولد شد و اورا ابراهیم نام کرد و ولادت او در سنه ثمان و وفات در سنه عشر و مدت عمرش
شانزده ماه و بروایتی هژده ماه و در بعضی کتب یکسال و دو ماه و شش روز متفق است روایات
که در مدت رضاع بود و بسط احوال وی در ذکر اولاد کرام انحضرت صلی الله علیه وسلم کرده آید و هم درین سال
زینب دختر انحضرت که منکوحه ابوالعاص بن الربیع بود وفات یافت و از وی دو فرزند ماند یکی پسری مسمی
علی که قریب بلوغ رسیده بود و آمده که انحضرت اورا روز فتح مکه ردیف خود ساخته بود و دختری
مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بوصیت وی امیر المومنین علی رضی الله عنه اورا تزوج کرد و درین
سال در مدینه مطیبه غله گران شد و مرویست از انس بن مالک گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند
یا رسول الله اطعمه را برای ما نرخ بند فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق نرخ کننده خدا است
که قبض و بسط روزی در قبضه قدرت اوست و من امیدوارم که پروردگار خود را بینم که هیچکس مطالبه از من
ندارد نه بخون و نه بمال و درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر وقوع یافت یعنی از برای انحضرت
منبری ساختند که بران خطبه میخواند و پیش ازان نبود و در تعیین وقت آن و اسم سازنده آن روایات مختلف
آمده و همه روایات متفق اند در آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه تکیه بستون میکرد و چون منبر ساخته شد
و بروی برآمد آن ستون از فراق انحضرت صلی الله علیه وسلم بنالید و این حدیث مشهور است ... بحد تواتر
و خصوصیات آن نیز با چند حدیث صحیح ثابت شده آورده اند که انحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وضع
منبر ایستاده اصحاب را بخطبه عالی رتبه مشرف میساخت گاه گاهی بسبب طول قیام عروض ملال بر ذات
مبارک ستونی که در مسجد شریف بود نهاده خطبه میخواند و چون منبر ساخته شد روز جمعه از پیش ستون در گذشته
بر منبر آمد آن ستون چون آواز آنحضرت نشنید و آنحضرت را پیش خود ندید ضجیج و ناله کرد در روایتی آمده که
گریه کرد مثل آواز شتری که بچه خود گم کرده باشد و در روایتی آمده که آوازی کرد مثل فریاد طفلی که مادر را خواهد

و در روایتی آمده که حنینی کرد مثل حنین شتری که بچه اش گم شده بود تا آنکه اهل مسجد از ناله او بدرد آمدند و گریستند و او همچنان ناله
میکرد و در روایتی آنکه فریاد کرد مثل فریاد شتری که فرزندش گم شده باشد [illegible] مردم مسجد نزدیک بود که از غصه
از حزن خود در هم شکنند تا آنکه آنحضرت از منبر فرود آمد و بنزد آن ستون رفت و دست مبارک بر آن نهاد
و او را در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در بهشت تو را بگردانیده بهمان محل بنشانم تا از سر سبز
و خرم و شاداب گردی و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم تا از جویهای چشمه های
بهشت آب خوری و انبیا و اولیا و صالحان از میوه تو تناول نمایند و از آن زمان که آنحضرت ستون را
در بر گرفته بود میفرمود نعم قد فعلت ثم قد فعلت پرسیدند که چه میگوئی یا رسول الله فرمود این ستون
چون پرسیدم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشی یا در بهشت اختیار کرد بهشت را [illegible]
و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله [illegible] امام حسن عسکری صلوات الله علیه
منقول است که چون حدیث منبر [illegible] رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ولایت ما [illegible]
است [illegible] ستون را در زیر منبر
دفن کردند و منبر [illegible] است
از وی [illegible]
[illegible] بر حال
خود بود [illegible]
خود از [illegible] رضی الله عنها اختیار نموده بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حال برگشت [illegible] آن بود تا او را زمین
[illegible] است
کرده [illegible]
از شام [illegible] از مدینه بشام [illegible]

و شاید که تحت مروان نوشته باشد و بعد از قدوم مدینه خود نیز قصد آن کرده باشد [illegible]
آن کرده بعد از آن مروان نوشته والله اعلم بعد از آن مهدی خلیفه ساخت که بر این مقدار [illegible]
منبر [illegible] کرد و چون منبر معاویه نیز تحت اول عهد رومی بنهافت نهاد بعضی [illegible]
منبر نمود و از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه وسلم بقصد تبرک شانا ساخته [illegible]
و پنجاه و چهار هجری فتنی که دست [illegible] شریفه واقع شد آن منبر معاویه با علاوه منبر نبوی [illegible]
محترق این حریق منبر خامهای [illegible] پدید والله اعلم بعد از آن هر یکی از سلاطین [illegible]
آنچه پیشتر بود می کردند الی یومنا هذا از سلطان مراد خان بن سلطان [illegible]
عساکر در سنه [illegible] منبری عالی از رخام بنا یا فته بالای [illegible]
ریخته اند و این عبارت موسی و بنای اوست منبر عمر سلطان مراد در حدیث صحیح آمده [illegible]
و منبری [illegible] روضة من ریاض الجنة و در روایتی ما بین حجرتی و منبری و در روایتی ما بین [illegible]
من ریاض الجنة و زیاده کرده بخاری و منبری علی حوضی و در بعضی روایات علی ترعة من ترع الجنة [illegible]
بعضی [illegible] نوده و بعضی بر روضه که بر جای بلند باشد و از علما در تحقیق و تاویل این احادیث وجوه متعدده
آمده بعضی گفته اند مراد تشبیه بقعه شریفه است بروضه جنت در نزول رحمت و حصول سعادت [illegible]
ملازمت خلق ذکر و ملازمت اهل آن حاصل است چنانکه از تسمیه مسجد بریاض جنت در حدیث اذا [illegible]
بریاض الجنة فارتعوا بر تواشارتی بران می افتد و بعضی برانند که مقصود بیان شرف عبادت [illegible]
است درین مکان و عظم اثبات با تصال روضه رضوان چنانکه الجنة تحت ظلال السیوف و الجنة تحت
اقدام الامهات آمده باعتبار آنکه مباشرت سیوف و خدمت امهات موصل [illegible]
است این تاویلات اهل ظاهر است که بی تحقیق برده اند و تحقیق آنست که این کلام محمول [illegible]
خود است و ما بین حجره آنحضرت و منبر شریف در حقیقت روضه ایست از ریاض جنت [illegible]
قیامت آنرا بفردوس اعلی نقل کنند و [illegible] سایر بقاع ارض فانی و مستهلک گردد [illegible]
از امام مالک نقل کرده و باتفاق جماعه از علما [illegible] کرده و شیخ ابن حجر عسقلانی [illegible]
ترجیح این قول کرده و ابن ابی حمزه که از کبار علمای مالکیه است فرموده است که احتمال دارد که این بقعه شریفه
روضه از ریاض جنت باشد که از جنت به دنیا فرستاده باشند چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم
واقع شده است و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش برند و نزول رحمت [illegible]

جنت بلا زحمت و مباشرت آن لازم رتبت افضل و علو رتبت انبیا عظیم است پس چون مالکه رتبت
خالیا از همه تحری از جنت انبیا زیاده جنت چنین محروم [illegible] آن اختصاص [illegible] و اگر چه
دریشید ظاهر نسبت سایر الناس و نبا آید چندان عجب نباشد که تا انسان در این نشاه محجوب [illegible]
به تلبیس [illegible] و مغلوب احکام عادت بشریه است انکشاف حقایق اشیا [illegible]
از روی نباید مگر باخبار شارع و توهم نکند که چون [illegible] تحقیقت [illegible] جنت باشد
سرت تشنگی و برهنگی و امثال آن که انتفای آن [illegible] از جنت [illegible]
نباشد کما قال سبحانه ان لک الا تجوع فیها و لا تعری و انک لا تظمؤ فیها و لا تضحی [illegible]
از اخراج این لقد از روی [illegible] انتقال و انفکاک [illegible]
مرعوض [illegible] [illegible]
تبرک بیان ملازمت اعمال [illegible]
از زلال جان افزای او [illegible]
قیامت [illegible]
و از دیگر [illegible] سال [illegible]
در اینجا ذکر کرده [illegible]
یا هفتم [illegible] حروف
از [illegible]
موافق [illegible]
آنچه [illegible]
و وفد [illegible]
سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و انتفاء ربیعه بن معد بن عدنان الی قبیله که از اجداد آنحضرت اند بالاتر از قریش چنانکه در دنبال
نسب معلوم شد فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد خوش آمدند این قوم و این وفد و در جای فراخ آمدند و
این دعائی است که در وقت آمدن عزیزی و دوستی گویند و فرمود خوار و رسوا و پشیمان نا
باشند این قوم پس گفتند وفد عبد القیس یا رسول الله نمی توانیم که بیائیم ترا مگر در اشهر حرم یعنی
در ماه‌هائی که در میان عرب با یکدیگر جنگ نمی باشد و آن چهار ماه است ذی القعده و ذی الحجه
و محرم و رجب و میان ما و میان تو حایل است این قبیله که کفار مضر اند بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار
برادر ربیعه بن نزار نام یکی از اجداد شریف است و این مضر بر دین خلیل بوده اند و آنحضرت فرمود
دشنام مدهید مضر را که بر دین اسلام بود و تسمیه وی بمضر بجهت آنست که وی دوست می داشت مضیره
بفتح میم و سکون ضاد که بمعنی لبن حامض است و مولع بود بشرب آن یا بجهت بیاض لون و سفیدی روی
او و او را مضر حمرا نیز گویند که از میراث پدر او زر سرخ رسید و ربیعه را اسپان یا بجهت آنکه شعار ایشان در حرب
رایات سرخ بود کذا فی القاموس پس عرض کردند وفد عبد القیس بآنحضرت که امر کن ما را یا رسول الله
بامری فصل مبین که فارق میان حق و باطل باشد که در آن اشتباه و التباس نماند تا خبر دهیم ما
ما آن قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشان را پیش ما آمده که میرویم پیش ایشان تا در آئیم ما و
ایشان بعمل کردن بآن بهشت را پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را بایمان و نماز و روزه و
زکوة و ادای خمس از غنیمت و سوال کردند این قوم از حکم اشربه یعنی ظروف اشربه که در آن نوشیدنیها
را می نوشند و نبیذ می اندازند مقصود آنست که در وقتی که خمر حلال بود اجناس ظروف داشتند
که آنها را استعمال می کردند اکنون که حرام شد آیا در آن ظروف اشربه دیگر نوشند و آنها را بکار برند یا
اجتناب نمایند از آن بجهت تشبه بشرب خمر یا آلوده گی آن ظروف پس نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
از چهار ظرف و استعمال آنها یکی حنتم بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح مثناه فوق و تفسیر کرده اند
آنرا بجره خضرا یعنی کوزه سبز که در آن خمر و نبیذ می انداختند دوم دبا بضم دال و تشدید با بمعنی کدو که آنرا
خشک ساخته و رنگ کرده صراحی می ساختند یا صراحی بر مثال کدو دیگر نقیر بر وزن فقیر بیخ درخت
که اندرون آنرا کاویده ظرفی سازند و در آن نبیذ اندازند دیگر مزفت بضم میم و فتح زای و تشدید فا مطلا
بزفت یعنی قیر اندوده باشند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم یاد گیرید این امور را و احکام
و خبر دهید بآن قوم خود که در دیار خود اند و اینجا نیامده اند و علما را اختلاف است که چون تمیم

و تعلیم آثار خمر بثبوت پیوسته و مقرر شد استعمال این ظروف حرام باشد وقت تحریم خمر هنوز تازه و نزدیک بود
منع از آنجهت بود و بعضی گفته اند که مکروه است بجهت تشبیه آورده اند که چون آن گروه بملازمت تشریف
آنحضرت رسیدند و بجمال باکمال او دیده [illegible] از اسب بزمین نهادند و دست و پای شریف [illegible]
و عاشقی و شوق دادند آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقریر کرده [illegible]
[illegible] کار او را شیخ عبد القیس میگفتند آنحضرت [illegible]
کرد و غسلی تازه برآورد و رخت پاکیزه پوشیده [illegible]
درآمد و دوگانه بگذارد و دعا کرد پس بملازمت آنحضرت [illegible]
وضع او را خوش کرد و تحسین نمود [illegible]
خدا تعالی الحلم و الاناة بر وزن قناة [illegible]
[illegible] کان وقار و ثبات و [illegible]
بفتح تا و ضم همزه و [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible]
گویند [illegible] صورتی نداشت آنحضرت [illegible]
این معنی [illegible] گفت ای رسول الله [illegible]
معانی [illegible] زبان فصیح بیان کند [illegible]
[illegible]
قوم خود [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در خصال [illegible]
آزاد [illegible]
[illegible] ایشان را اجازه داد [illegible]
سال نهم از هجرت آورده اند [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

وقایع سال نهم

تا بقبایل که مسلمان شده اند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت کرد بعمال که بپرهیزید از کرایم اموال
مردم را نگیرند و با مردم نیز گفت که راضی سازید عمال صدقات را که تمامی زکوة شما رضای ایشان است اگر ایشان در
عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فایده شما در رضای ایشان است و یکی از عمال صدقات بسر
بن سفیان کعبی بود که او را بسوی بنی کعب از خزاعه فرستاد و در آن اوان که بنی کعب را دریافت ایشان بر سر
آبی با بنو تمیم مجتمع بودند بشیر مواشی ایشان را جمع کرده و در شمار آورده براخذ زکوة اقدام فرمود و آن اموال در
نظر بنی تمیم بجهت دنائت و خست و لقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان را بود
دشوار نمود و با بنی کعب گفتند که چرا چندین اموال بمحمد باید داد و چرا اموال خود را میگذارید که از میان شما
بیرون برند پس همه تیر و کمان و شمشیر بیرون آمدند و نمیگذاشتند که عامل آنحضرت صدقات بیرون برد بنی
کعب گفتند که ما ایمان آورده ایم و در دین محمد علیه السلام درآمده و متابعت فرمان برداری او را قرار داده و زکوة
از جمله واجبات است بنو تمیم گفتند بخدا سوگند که ما نمی گذاریم که عامل محمد یک شتر بیرون برد بشیر چون صورت حال
برین نهج دید از میان ایشان بدر آمد و قرار بر فرار داد و بتعجیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تمیم دیده بود معروض داشت
آنحضرت فرمود کیست از شما که از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن حصین فزاری گفت بخدا سوگند من از عقب بنی تمیم روم
و باز نگردم تا ایشان را گرفته بنزد تو آرم حضرت پنجاه سوار که از مهاجرین و انصار در میان ایشان کسی نبود با وی همراه کرد
و به بنی تمیم فرستاد چون عیینه و عسکر بادیه بود ما بین العرج و السقیا رسیدند خانه های اکثر ایشان را از مردان خالی یافتند
دست غارت دراز کردند یازده مرد و یا نوزده زن و در روایتی یازده زن و سی کودک را اسیر گرفته بمدینه مراجعت
نمودند پس جمعی از بنی تمیم بطلب اسیران بمدینه آمدند و اقرع بن حابس که ذکر وی در باب قسمت غنایم گذشت و فصیح
و بلیغ بود نیز در میان ایشان بود و خطیب و شاعر ایشان را نیز همراه آورده بود تا مفاخرت کنند با رسول خدا صلی
الله علیه و سلم آنگاه بمسجد شریف مدینه درآمدند و حضرت در آنوقت در حجره عایشه رضی الله عنها در قیلوله بود و در آن مسجد اصحاب
و ایشان نمیدانستند که در کدام حجره است بدر هر حجره که میرسیدند فریاد میکردند و میگفتند یا محمد بیرون آی چرا کودکان
ما را اسیر ساخته ما چه گناه کرده ایم هر چند بلال و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و می گفتند که آواز در مسجد بلند نکنید
با دب باشید فایده نمیکرد بلال گفت ای ابلهان لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهند آمد پس حضرت
از خانه مبارک بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای مبارک بچشمان
شریف می مالیدند چنانکه عادت شریف وی بود هرگاه از خواب برخاستی چون نماز پیشین بجماعت بگذارد خداوند
که این جماعت هم بگذارده باشند یا هنوز در حبال اند یا بست بودند و نماز گذاردن نیاموخته باشند یا گرفتارند

خشم و اضطراب طبیعت فرصت نیافتند که تا [illegible] شوند [illegible] و چون [illegible] علیه السلام بعد [illegible]

شریف معاودت [illegible] آنحضرت آمدند [illegible] [illegible] جناب [illegible]

[illegible] سجده در آمد [illegible] [illegible]

حابس در تکلم آمد و گفت ای محمد [illegible]

یعنی ستایش [illegible] آرایش است [illegible] آنحضرت صلی الله علیه [illegible]

و تعالی است که مدح او [illegible] [illegible] گفت [illegible]

همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم [illegible]

آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اقرع بن حابس [illegible]

[illegible] حابس گفت [illegible]

[illegible]

تسلیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بقول و خطاب باسم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون این قوم نیز داخل در مصدوق آنند ولیکن در سبب نزول آن نهی دیگر در صحیح بخاری آمده که در وقتی دیگر قدوم آوردند قومی از بنی تمیم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در خواستند که امیر گردانند بر ایشان کسی را پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول الله قعقاع را بفتح قاف اول و سکون عین ثانی ابن معبد بن زراره نام مردیست از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه امیر گردان اقرع بن حابس را و ظاهر این خلل از عمر آن بود برای ابوبکر رضی الله عنهما و گفت مقصود تو مخالفت کردن است با من پس گفت نیز مقصود مخالفت کردن با تو نیست یعنی نخستین گفتم که گمان تو در صلاح وقت در آن دیدم پس جدال و نزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود و جدال برای اظهار حق تا اتباع کرده شود از آنکه قصد غلبه و ترفع جاری شده است میان صحابه پس بلند شد آوازهای ایشان پس نازل شد در وی قول سبحانه یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله یعنی تقدیم نکنید قضا را پیش از آنکه حکم کند خدا و رسول خدا در او چون نازل شد و لا ترفعوا اصواتکم سوگند خورد عمر که تکلم نکند پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم مگر چنانکه راز میگوید کسی یار خود تا استفهام کرده می شود که چه گفت و بیضاوی نقل کرده این سوگند خوردن را از ابوبکر و عمر هر دو پس نازل شد ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم و روایت کرده شده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنگ در دهان کرده می نشست نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که مذکور شد جهوری الصوت بود در خانه نشست و از مجالس شریفه کناره گرفت که مبادا جهر صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد او را و فرمود ثابت بن قیس نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آمد ثابت و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من جهیر الصوتم می ترسم که اعمال من حبط شود پس فرمود تو در آن مقام نیستی می زی تو بخیر و می دانی بهشت را تنبیه این شدت و قساوت و مفاخرت جاهلیت در بنو تمیم گویای مقتضای جبلت و طبیعت ایشان بود چنانکه در طبایع بعضی مردم میباشد بتفاوت در شدت و غلظت و در صحیح البخاری از عمران بن حصین رضی الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت به دخول جنت و قدر لطف و تعلیم کرد آنحضرت اصول

[illegible]

پس ناخوش آمد آنحضرت را این سخن ایشان و در غضب آمد و دیده شد اثر آن در روی مبارک [illegible] جماعتی از [illegible]
اشعریان قوم ابی موسی اشعری رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول نکردند [illegible]
اشعریان تحقیق قبول کردیم یا رسول الله [illegible]
[illegible]

بانه بقصد قتل او می آید از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده و سلاح جهات پوشیده
بجنگ برآمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری
فرستد که با ایشان غزا کند پس قدوم آوردند بمدینه آن سواران که ملاقات کردند ولید را و عرضه کردند با آنحضرت
حقیقت حال را چنانکه بود و در روایتی آمده آنکه آنحضرت خالد بن ولید را بجهت سر راه ایشان فرستاد تا احتیاط کند و
تحقیق حال نماید پس ایشان با آنکه آواز و اقامت صلوة و منار مساجد و شعار اسلام مشاهده کرده باز گشتند و آنچه
معلوم شد بعرض حضرت رسانیدند تا تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان کرده است این آیه کریمه یا ایها الذین
امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین نازل شده فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم التثبت من الله و العجلة من الشیطان و در روایتی التانی من الرحمن و العجلة من الشیطان و فسق او همین بود
که دروغ گفته و بهتان نمود و اراده شر و فتنه کرد گویا در این آیه اشارتست بخبر غیب است زیرا که این ولید بن عقبه برادر
عثمان بن عفان که والی کوفه ساخته بود و وی خمر خورده و حد زده شد و در صحیح البخاری آمده که امیر المومنین علی فرمود تا او را حد
و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بران قوم نوازش نمود و عباد بن بشیر انصاری را برایشان تعیین کرد تا
اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شرایع و احکام نماید و درین سال قطبة بن عامر بن حدیده را با بیست مرد بقبیله
خثعم فرستاد و امر کرد بغارت کردن ایشان پس غنیمت قتال کردند قتالی عظیم بسیار شد جراحت در هر دو فریق و راندند و آوردند
شتر و گوسفند و زنان ایشان را بسوی مدینه و قسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را و رسید بهر مرد چهار شتر
و مقابل شد هر شتر به ده گوسفند بعد از آن فرستاد ضحاک بن سفیان بن عوف کلابی عامری را که شجاع بود و
نیکو مردی او را با صد سوار و ایستاده میشد بر سر مبارک آنحضرت بشمشیر بسوی سپاه اسلام آورده بود از بنی کلاب
در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشان را باسلام و ابا آوردند پس قتال کرد با ایشان و هزیمت داد ایشان را و غنیمت آورد
و هم درین سال علقمه بن مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی المدلجی بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم منسوب بمدلج
بن مره را در ربیع الآخر و حاکم گفته در صفر امیر سیصد نفر گردانیده بسر گروهی از اهل حبشه که در نواحی جده آمده بودند
و خرابی میکردند فرستاد پس خوض کرد بحر را و رسید علقمه بجزیره که مسکن آن قوم بود پس فرار نمودند ایشان و رجوع
نمود بجانب مدینه بعضی از قوم شتابی کردند و زودتر روان شدند بجانب اهل و عیال خود و عبدالله بن حذافه
سهمی در آن میان بود علقمه او را بر متعجلان امیر گردانیده و بود در وی مزاحی و نزول کردند در راه منزلی
و آتشی افروختند تا گرم شوند بان پس سوگند داد عبدالله آن قوم را که خود را در آتش افکنند چون قصد کردند
که خود را در آتش بیندازند از جهت اطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشان را از افتادن در آتش و گفت میشنیدم

قرآن میکرد و چون بمدینه رسید این حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانید فرمود اگر او را اطاعت میکردند تا ابد [illegible]
معصیت را اطاعت نکنید و را اینچنین ذکر کرده است این قصه را در روضة الاحباب [illegible] ودر [illegible]
گفته رواه الحاکم و ابن ماجه و نحوه ابن خزیمه [illegible] بیان [illegible] حدیث ابی سعید [illegible] البخاری این قصه را چنین
نوشته کرده و گفته باب سریه عبد الله بن حذافة السهمی وعلقمة بن مجزز المدلجی ویقال انها سریة الانصار بعد از آن روایت
کرده از علی رضی الله عنه و کرم وجهه که گفت فرستاد حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] سریه [illegible] شخصی
را از انصار و امر کرد قوم را که او را اطاعت کنند او را [illegible] پس خشمناک شد [illegible] او و گفت آیا امر نکرد شما را
بر ایشان و گفت که جمع کنید هیزم پس جمع کردند [illegible] گفت [illegible] آتش [illegible] آتش را
و گفت در آئید در آتش پس قصد کردند تا در آیند [illegible] بعضی [illegible] از آتش گریختیم
بسوی این حضرت آمده ایم [illegible] آتش [illegible]
معنی دارد این حال و درین گفتگو بودند [illegible] آتش [illegible] بحضرت
رسید [illegible] آتش [illegible] امیر
[illegible] معصیت [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] ایشان این فعل کرد
و از کلام بخاری معلوم شد که [illegible] مخالفت
[illegible] گفت [illegible] کرا بود
[illegible] الانصار و [illegible] سریة الانصار
[illegible] معنی گفت [illegible] نقل کرده و گفته
[illegible] قول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قول [illegible]
نزد احمد و قول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول [illegible]
عبد الله بن حذافة بن قیس [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] سریه [illegible]

فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی بن ابیطالب رضی الله عنه در ربیع الآخر بجانب فلس بضم فا و سکون
لام و سین مهمله در آخر که در قبیله طی بود و در آنجا بتخانه بود کلان با صد و پنجاه مرد از انصار بر صد شتر و پنجاه اسپ
و نیز در ابی سعد در رده و بیست مرد پیش شکست وی رضی الله عنه و یران گرد آن شهر را و بنید خست آن بتخانه
را غنیمت کرده برده و شتران و گوسفندان بسیار آورده اند که حضرت امیران غنائم را بعد از اخراج
خمس قسمت کرد و آل حاتم را قسمت نکرد و بمدینه آورد و عدی بن حاتم که سردار قبیله بود بگریخت و بشام رفت
و خواهرش سفانه بنت حاتم در بند افتاد و روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر در سرای زنان اسیرا که آنجا
نگاه میداشتند و آل حاتم همدران سرای بودند میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و وی زنی جمیله بود فصیحه
بود برخاست و گفت یا رسول الله والد مرد و برادر غایب شد منت نه بر من منت بنهد خدا تعالی بر تو آن
سرور پرسید وا فدیت گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدای و رسول خدا این بگفت
و روان شد و میگویند که روز دیگر نیز گذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم روز دیگر التفات
فرمود و مرکبی و خرجی انعام فرمود و رخصت کرد پس بشام رفتم و برادر خود را دیدم و آن حرفها که آنحضرت
بوی فرموده بود که آن گریزان از خدا و رسول گفتم این سخن در وی تاثیر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم
بیچاره که از تو گریزد کجا رود پس متوجه مدینه شد و تشریف قدوم اسلام وی در سال آدم مذکور شود ان شاء الله تعالی و
در این سال در مابین رجوع آنحضرت صلی الله علیه وسلم از طائف و غزوه تبوک قصه کعب بن زهیر رضی الله عنه واقع
شد سابقا معلوم شد که در غزوه فتح مکه در سال هشتم بود آنحضرت در ضمن جماعه که خونهای ایشان هدر ساخته
بود بتقریب آنکه هجو آنحضرت می کردند صلی الله علیه وسلم مثل ابن الزبعری و هبیرة بن ابی وهب خون کعب را
نیز هدر ساخته بود و چنانکه دیگران گریخته بود او نیز گریخت بعد از آن باز آمد و خواست که با تفاق برادر خود بجیر بن زهیر نام
داشت و وی نیز شاعر بود اما باین شیعه که وی گرفتار شده بود خود در ملازمت شریف برد کلا اعتذار و استغفار
نماید پس گفت بوی برادرش که بحال خود باش تا من نزد این مرد بروم یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم و بشنوم کلام او را و ببینم روی او را و بشناسم آنچه نزد اوست از رضا و سخط پس آمد بجیر در حضرت رسول
و دید جمال او را و شنید سخنان او را و ایمان آورد و گویند که زهیر پدر ایشان مجالست میکرد با اهل کتاب و شنیده
بود که ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک رسیده است و در خواب دیده بود که رسنی از آسمان
دراز افتاده است و وی دست بدان دراز کرده ولیکن دست وی بدان نمیرسد پس تعبیر داد پسران خود را از آن
وصیت کرد که اگر دریابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید بوی و چون قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نیافت نوشت بجیر بکعب بن زهیر که چه میگوئی و چون خواهی که از قصه تو آن [illegible] حضرت رسول صلی
و توبه کنی و عذر بنمائی که عذر [illegible] نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقبول است [illegible] کسی [illegible] بیاید و عذر
تا [illegible] زنده [illegible] کعب [illegible] ابیات نوشته [illegible] حال [illegible] آن ابیات [illegible]
بحضرت [illegible] موجود [illegible] می گریه [illegible] اوایکث گویا [illegible] آنحضرت [illegible] رسول الله [illegible]
توبه اوست پس بجیر نیز ابیات نوشت و حقیقت حال را کشف کرد و چون [illegible] کعب [illegible] برو
زمین با فراخی که دارد [illegible] شد [illegible] نفس [illegible] شد [illegible] گفته [illegible]
چون نیافت چاره انشا کرد قصیده [illegible] رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم [illegible] خوف [illegible] او [illegible] سخن
پنهان [illegible] پس [illegible] آمد [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] بود از [illegible] پس
[illegible] رسول [illegible] صلی الله علیه [illegible] او
[illegible] این رسول خداست که [illegible] و [illegible] طلب [illegible] است
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] دست خود [illegible] صلی الله علیه وسلم
[illegible] کعب بن [illegible] دست [illegible] طلب [illegible] قبول [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کعب بن [illegible]
[illegible] رسول [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] انصار [illegible] کرد [illegible]
[illegible] مقبول [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] اقوال [illegible]
[illegible] رسول [illegible] شعر [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] رسول خدا [illegible]
چون وفات یافت کعب فرستاد معاویه [illegible] گرفت [illegible]

که بود . آن به برده نزد سلاطین الی الان و گفته اند که بعد از آن مدح کرد مهاجرین را و گفت چیزی در انصار بجهت
آنکه خشم گرفته بود بر ایشان و بعد از اسلام در مدح انصار نیز قصیده گفت و بود کعب بن زهیر از فحول شعرا و پدر او
نیز شاعر بود و برادر وی بجیر و پسرش عوام بن عقبه همه شاعر بودند و نفع کرد این قوم را شعر که به شفاعت وی مقبول
درگاه شدند و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایلا کرد از ازواج خود و یکماه بر ایشان نرفت و نگذشت و ایلا در لغت
بمعنی سوگند خوردن است و نزد فقها سوگند خوردن مرد است که با زن خود قربان نکند مدت چهار ماه و حکم وی آنست که
تعرض نکند و قربان نماید او را بیش از گذشتن چهار ماه چنانکه کریمه و علی الذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر بدان
حکم میکند و اگر بکند کفارت یمین بدهد یا جزائی که بران مرتب ساخته چنانکه گفت اگر قربان کنم تو چهار ماه بنده من آزاد
و اگر چهار ماه گذشت و قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابو حنیفه و اصحاب وی و مذهب سفیان ثوری و بعضی
علماء دیگر نیز همین است و نزد ائمه ثلثه و اسحاق واقع نشود طلاق بگذشتن چهار ماه بلکه حبس و جبر کرده شود مرد را تا آنکه
یا رجوع کند با کفارت یمین یا طلاق دهد و اگر طلاق ندهد طلاق داده شود جبرا یکطلاق و جدا کرده شود از وی اما ایلا
که از آنحضرت واقع شد همین قسم است که یکماه با ایشان مخالطت نکند و سبب آن بود که آن حضرت از جانب ازواج
آزارها دید و ملول گشت پس سوگند خورد یکماه گرد ایشان نگردد و سزا دهد ایشان را تا از کرده خود پشیمان شوند و درین قصه
در کتب سیر اقوال متعدده آمده و آن بتفصیل در روضة الاحباب و غیره مذکور است مجملا یکی آنکه ازواج مطهره طلب نفقه و
کسوت می نمودند و چیزی چندی میخواستند که میسر نبود بجهت آن ملالتی دست داد و این سوگند خورد دوم آنکه در خانه
بعضی از ایشان درآمد و عسل خورد و بر کشید دیگران رشک بردند و گفتند که ما از دهان تو یا رسول الله بوی معافیر یابیم
و معافیر نام صمغی است که بوی بد دارد پس حرام گردانید عسل را بر خود سیوم آنکه حفصه در خانه نبود آنحضرت در خانه
وی ماریه را طلبید و خدمت فرمود حفصه رشک برد و گریه کرد پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منع کرد که با کسی
بگوید حفصه بعائشه گفت پس از درگاه عزت عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک الآیة
این نیز سبب ملالت خاطر شریف گشت و سوگند خورد و در جمع این اقوال گفته اند که شاید همه این امور اسباب ایلا گشته باشد
و این را جمع باید فرض که آزارها میرسید و می درگذرانید و ایلا نکرد و سوگند نخورد تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما لفظ احادیث
چنان واقع شده که در هر بار ملالت کشید و ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست چه ایلا بمعنی قسم است اگر
کسی بر امری واحد متعدد سوگند خورد بر وی حنث یکبار متعلق خواهد شد فافهم بر هر تقدیر علی اختلاف الاقوال اعتزال
کردند و در غرفه نشست و بیرون نیامد و غلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچ کس را بی اذن پیش نگذارد
و در مدینه آوازه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق داده و یاران هرکه این خبر شنید بمسجد می آمد

از عمر رضی الله عنه آمده که گفت چون این واقع شد من نیز به مسجد رفتم دیدم که جماعتی از اصحاب بر در [illegible] نشسته
و میگریند بار بار گفت [illegible] من دستوری خواه [illegible] در آمد و [illegible] گفت [illegible] دستوری [illegible]
جواب نگفت [illegible] نوبت همچنین واقع شد [illegible] شدم [illegible] آواز بلند [illegible] دستوری [illegible] گفت
برو که [illegible] جماعت دختر خود حفصه آمده ام [illegible] سوگند [illegible]
ناگاه آواز [illegible] شنیدم که مرا می خواند [illegible] که دستوری [illegible] آمدم [illegible] گفتم یا رسول الله [illegible]
طلاق داده [illegible] گفتم الله اکبر [illegible] مسجد آمدم [illegible] گرد [illegible]
رضی الله عنه [illegible] گفت از احوال زنان آنحضرت [illegible] سلم [illegible]
آمده است که [illegible] روزی به خانه رسول الله صلی الله علیه [illegible] آمده [illegible]
در خانه بود [illegible] از ایشان [illegible] آمدن [illegible] آمده [illegible]
و [illegible] زنان [illegible]
نفقه [illegible] می خواهند [illegible] یا رسول الله [illegible]
و دیگر [illegible] حضرت [illegible] گفت عمر
رضی الله عنه یا رسول الله [illegible] زنان خود [illegible]
زنان [illegible] زنان مدینه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] آن سخن [illegible] زنان [illegible]
الله علیه و سلم [illegible] حفصه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible]

دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را فراخ گرداند پس راست بنشست و فرمود ای پسر خطاب کجائی و در چه
مقامی ایشان قومی اند که طیبات ایشان را بقدر عاجل درین دنیا داده اند و ما را در آخرت نهاده و این را آنحضرت برای
تفهیم عموم ناس فرمود و الا آن اسرار و انوار مشاهده و اذواق و لذات باطن حضور و جمعیت و نبوت و لوازم آن که در پیغمبر
حاصل است بقدر تفضل در بهشت برین دارد پس گفتم یا رسول الله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا
پس یکماه از زنان هجرت نمود و در آن غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون آمد اول
بخانه عایشه صدیقه رفت گفت یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه پیش ما نیائی و حال آنکه من شمرده ام بیست و
نه روز بیش نگذشته پس فرمود که ماه میباشد که ماه بیست و نه روز بیش نمی باشد و این ماه از آنها است و ازین حکایت
عمر نیز معلوم می شود که عسرت در آن ایام غالب بود و در آن نفقه معتبر مطالبه آن از زنان باعث ملال و باعث ایلاء گشت
پس آیت تخییر نازل شد یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا
جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما پس هر که اختیار کرد خدا و رسول
خدا را ثابت و قایم ماند و هر که دنیا و زینت آنرا خواهد برفت و او را نه دین شد و نه دنیا آورده اند که زنی بود از زنان آنحضرت
که دنیا اختیار کرد و بدر رفت یکباری کسی او را دید که در راه خسهای خرما می چید تا از آن قوت سازد پرسید تو کیستی که
باین حال گرفتاری گفت انا الشقیة التی اخترت الدنیا و چون این آیت نازل شد آنحضرت را هم و غم در ساحت عایشه
و فراق وی دامن گیر حال شد که مبادا دنیا و زینت آنرا اختیار کند گفت ای عایشه مرا حکم چنین شده است تو چه اراده
میکنی و فرمود شتابی در جواب نکنی تا با مادر و پدر خود مشورت نکنی عایشه گفت یا رسول الله درین باب با مادر و پدر مشورت
نکنم انچه سخن است من اختیار کردم خدا و رسول خدا را اما از تو التماس آن دارم که هیچ زن دیگر را ازین خبر دار
نکنی که من گفتم میخواهم عایشه باشد که زنی از صحبت آنحضرت بمعامله عقده ی بیابد و این از سبب غیرت بود و این حکم طبیعت
و غیرت محبت است نه از روی عزیمت و اعتقاد تا مراد نی یحب لاخیه ما یحب لنفسه گردد و این جبلی است در زنان و از ما
معفو است از ایشان و معذورند در آن و عایشه گمان برد که آنحضرت بجهت محبتی که با وی دارد قبول خواهد کرد و او را
از ... معزول خواهد داشت اما حقیقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را با کسی تعلق نگذاشته است فرمود این
چه معنی دارد هیچ زنی از زنان از من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه خبر دارم بدان و درین سخن اشارتی
برعایت خاطر عایشه نیز کرد تا نپرسیده نمیگویم اما اگر پرسد میگویم و فرمود ان الله لم یبعثنی معنتا و لا متعنتا و لکن
بعثنی معلما میسرا یعنی براستی خدای تعالی نفرستاده است مرا از مشقت و شدت اندازنده کسی را و نه طلب کننده
خطا و اثم و زلت کسی را و لیکن فرستاده است تعلیم کننده و احکام دین را آسان گیرنده کار را صلی الله علیه و سلم

ودرین سال رجم امراه غامدیه [illegible] قصه مفصل واقع شد و غامدیه منسوب بغامد [illegible] نام [illegible]
واین زن نزد آن حضرت آمده و اعتراف [illegible] و طلب تطهیر نموده باقامت حد زنا خودکرد و آنحضرت [illegible]
عادت شریف بود که ستر و کتمان فاحشه [illegible] باقامت حد گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی
و توقف کنی در اقامت حد چنانکه ماعز را باز گردانیدی و توقف [illegible] کردی در اقامت حد [illegible] و این زن آبستن [illegible]
از زنا حضرت فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی که آن بچه را گناهی نیست [illegible] چون متولد شد [illegible] فرزند [illegible]
و عرض نمود تا امر باقامت حد کنند فرمود بچه او صغیر است [illegible] از انصار
متکفل بر رضاع او شد آنحضرت او را مهلت [illegible] گذاشت تا [illegible] رضاع گذشت [illegible] نان در
دست فرزند نهاده در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده طلب اقامت حد نمود و گفت یا رسول الله
فرزند را از شیر باز کردم و طعام میخورد و اقامت حد [illegible] پس حضرت [illegible] تا سینه او در زمین
دفن کردند و سنگسارش ساختند گویند که یکی از خالد بن الولید [illegible] خون [illegible] از آن
برروی خالد رسید [illegible] دشنام کرد خالد او را حضرت فرمود [illegible] یا خالد دشنام او مده سوگند
بخدایی که نفس ذات من در دست قدرت اوست [illegible] از آنکه [illegible] نموده
خراج و عشر گرفتن از مردم بظلم [illegible]
کرده [illegible] فرمود تا او را بیرون آورده [illegible] و لفظ حدیث چنین واقع
شده است که ثم امر بها فصلی علیها [illegible] المعنی آنست
که امر کرد تا مرجوم را نماز گذارند [illegible]
عیاض [illegible] روایت صحیح مسلم [illegible]
[illegible] روایات [illegible]
[illegible] خیانت کرد [illegible] گفته اند که [illegible] قاتل نفس [illegible]
[illegible] گفته که امام نماز نکند [illegible]
قاتل نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و وی اسلمی بود و جاریهٔ وی که آزاد کرده بود زنا کرد و چون این واقعه را [illegible] کرد در میان آورد وی گفت
که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید و [illegible] کنید پس بحضرت رسول آمد و گفت یا
رسول الله [illegible] پس فرمود آنحضرت وای تو برگرد و آمرزش خواه از خدا و توبه کن پس اندکی برگشت و
باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت از چه چیز [illegible] پاک شوی که آنحضرت محل دانست
که از وی خطیه واقع شده است و خصوص زنا معلوم نشد گفت از زنا و لوث آن پاک کن پس تبسم کرد آنحضرت روی
مبارک خود را بسوی دیگر ماعز نیز بهمان سو آمد و بایستاد آنحضرت باز روی گردانید و گفت آیا دیوانه است
این مرد و این را از روی دیوانگی میگوید گفتند لا یا رسول الله دیوانه نیست فرمود شرابی خورده است که از روی
مستی و بیهوشی میگوید پس مردی برخاست و بوی کرد دهان را پس نیافت از وی بوی شراب
پس گفت مگر بوسه کرده یا در بر کرده آن زن را یا خفتی با وی و مباشرت کردی بوی و دیگر آنچه از مقدمات
و مبادی زنا باشد و تو آنرا زنا نام کرده گفت لا یا رسول الله زنا کرده‌ام و نیز فرمود آنحضرت بمردی
که ماعز در خانه او بود و زنا کرده است و اشارت کرد آن مرد را اگر می پوشیدی تو ماعز را بجامه خود و ظاهر
نمی کردی قصه زنای او را بهتر می بود مر ترا و چون چهار اقرار کرد ماعز امر کرد آنحضرت برجم پس بیرون
آورده شد بسنگستان مدینه و سنگسار کرده شد و چون سخت شد الم سنگها بگریخت تا رسید بمردی که
استخوان کله شتر در دست وی بود و زد او را بآن استخوان و زدند مردم تا جان بحق تسلیم کرد پس نزد آنحضرت
آمدند و قصه باز گفتند و گفتند که سخت شد سنگساران و نزدیک رسید بهلاک بگریخت فرمود آنحضرت چرا
نگذاشتند او را که توبه میکرد و خدا هم توبه میکرد بروی و رجوع می کرد برحمت و فرمود استغفار کنید ماعز بن مالک
را که بتحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان امتی هر آینه می گنجید ایشان را [illegible]
شامل میشد همه را و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برات بوی بنا بر آنکه توبه حاصل کرد
توبه در حکم قتل نفس است و اینجا خود بتحقیق قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین چه باشد و خود این بلا
خدا طلبی و سلوک این راه جان [illegible] دادن است و آورده اند که رویم قدس سره در وقت وداع
یکی از طالبان این راه [illegible] نصیحت کرد و گفت هو بذل الروح و الا فلا تشتغل بترهات الصوفیة مقصود جامی علیه الرحمه
گفته که چیست مقصود و همین که دهد جان درین طلب اگر گفته شود که چون مغفور شد ماعز و توبه کرد
اینچنین توبه کامل با استغفار از برای چیست جوابش آنکه استغفار از برای مزید مغفرت و ترقی
درجات است که حد و نهایت ندارد و در مشکات بعد از ذکر قصه رجم ماعز گفته عبارته امرا [illegible]

مقام دوازدهم در وقایع عظیمه سال نهم غزوه تبوک [illegible] تبوک نام موضعی است میان مدینه و شام [illegible] چهارده [illegible] منزل از مدینه
و بعضی گفته اند نام حصنی است [illegible] میان مدینه و شام و بعضی میگویند [illegible] تبوک نام چشمه
است [illegible] حدیث مسلم
مذکور گردد که آنحضرت اصحاب [illegible] تبوک [illegible]
[illegible] مانند آن [illegible] آب [illegible]
در آن چشمه [illegible]
و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند [illegible] منافقان [illegible] غزوة العسرة و جیش العسرة
نیز گویند بجهت رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی [illegible]
گرم و لشکر دشمن بشوکت [illegible]

[illegible]

چنانکه گذشت و چون عزیمت آنحضرت بر خروج به سوی دیار [illegible] صحابه برای تجهیز لشکر بقبایل
فرستاد و بر شخصی از آن قبایله که منسوب بوی بودند تعیین کرد و [illegible] سپاه و تصدق بر فقرا و مساکین و انفاق
و اعانت جهاد در راه خدا ترغیب و تحریص فرمود تا [illegible] و قوت و وسع و امکان خود در
کارسازی لشکر امداد نموده اموال بذل نمودند چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش
برخاست و هرچه داشت در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی الله عنه نصف اموال خود که در ملک او بود
توفیق یافت آورده اند از وی رضی الله عنه که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم در تجهیز لشکر
تبوک مبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت توانم کرد امروز است اموال بسیار داشتم نصف
آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار از اموال برای ایشان
گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد هرچه داشت تمام آورد بوی نیز فرمود که برای عیال چه ذخیره کرده گفت
الله و رسوله پس فرمود آنحضرت ما بینکما ما بین کلمتیکما فرمود تفاوت در مراتب میان شما همان مقدار است
که میان این دو سخن شما هست پس گفتم با ابوبکر که در هیچ خیر تو پیشی نتوانم کرد و نیز آورده اند که روزی که صدیق
اکبر نزد آنحضرت آمد و صدقه آورد و مخفی آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و خدا نزد من معاذ است
بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد آشکارا آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و مر خدا را نزد من
معاذ است آنحضرت فرمود الیم زه کردی کمان خود را فی زه فرزن میان صدقه شما همان است که میان کلمه شما
است این حکایت در همین قضیه تبوک است یا در غیر آن ظاهر از عبارت روضة الاحباب چنان می نماید که
در غیر این قصه است و در وقت دیگر و در حدیث دیگر از عایشه آمده است که شبی مهتابی بود که با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بودم و سر مبارک وی در کنار من بود گفتم یا رسول الله کسی باشد که حسنات وی بشمار ستاره های
آسمان باشد فرمود عمر حسنات او مقدار ستاره های آسمان است عایشه می گوید گفتم پس کجا شد حسنات
ابوبکر فرمود جمیع حسنات عمر یک حسنه ایست از حسنات ابوبکر یعنی حسنات ابوبکر از آن بسیار بیشتر است
یا مراد آنست که اگر در کمیت عدد حسنات عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنات ابوبکر بالاتر است چنانکه در حدیث
دیگر می آرند که فضل [illegible] شده است ابوبکر بکثرت صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده است در دل
او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الصدق و الیقین که قول عایشه که
گفت شب مهتابی بود بیان واقع است و مراد تمامه ستاره های آسمان است تا گفته نشود که ستاره ها در شب
مهتاب کمتر می باشد و کم می نماید و شتر یک غالب در این غزوه در باب انفاق عثمان بن عفان بود

مجهز جیش العسرة از مدایح و مناقب [illegible] نقل است که وی رضی الله عنه تجهیز قافله کرد و تجارت شام [illegible]
آنرا ترک کرد و نزد آنحضرت آمد و گفت [illegible] این دویست شتر کمل است با پالانها و پوششها [illegible]
افگنده و دویست اوقیه نقره بستان [illegible] در روایتی آنکه سیصد شتر کمل [illegible]
بسته و هزار مثقال طلا آورد [illegible] فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند
که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و دو دانگ لشکر را عثمان تجهیز نموده [illegible] من جهز جیش العسرة فله الجنة
میسر شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوند احساب قیامت را از عثمان برداشت [illegible]
روایت کرده که گفت سوار داد عثمان رضی الله عنه [illegible] شتر و هفتاد اسب [illegible] از عبد الرحمن
بن سمره آمده که آورد عثمان بن عفان هزار دینار [illegible] در تجهیز جیش عسرت [illegible] پس ریخت در کنار
آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] رسول خدا [illegible] آن دنیا را [illegible] فرمود ضرر نکند عثمان را [illegible]
کند بعد از این روز [illegible] در روایتی [illegible] عثمان [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] و قول
آنحضرت [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] علما [illegible]
[illegible] چیز است
[illegible] عثمان از صحابه [illegible]
[illegible] مجلس بود [illegible]
و این حدیث معلوم [illegible] حاصل شد و در
[illegible] الله تعالی [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] اشتر و [illegible]
[illegible] کلاه [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] احوال [illegible] و لرزان
[illegible] القصار [illegible]
[illegible] آن

آن بمن داده اند یکی را برای عیال گذاشته دیگری نزد حضرت آورده ام آنحضرت آن صاع خرما را بر
بالای صدقات بنهاد منافقان زبان بطعن و عیب و طنز بگشادند پس این آیت نازل شد الذین
یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم
و آورده اند که یکی از صحابه که علیه بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مالی ندارم که در
راه خدا صرف کنم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من کند او را مواخذه نباشد
و هر که بر خدمتی من افترا و بهتانی که کند معاف باشد فرمود آنحضرت بتحقیق قبول کرد خدا تعالی صدقه
ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را با ارباب حاجات انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند
و فرمود نعلین بسیار با خود بردارید که نعلین پوشیدن حکم سواری دارد و آمده است که جماعتی از اصحاب نامهای
ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که ما پیاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب ده تا بر آن سوار شویم و
بغزوه روم آییم آنحضرت فرمود نمی یابم من چیزی که سوار کنم شما را در موجود نیست الحال از تصدقات چیزی که کفایت
کند مهم شما را پس این فقیران از مجلس شریف آنحضرت گریان بر آمدند از حسرت آنکه نیافتند چیزی که انفاق
کنند و ملقب گشتند ایشان بگروه بکائین چنانکه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون باین حال خبر میدهد و از نکتهای معادم مرقی شود
که اگر چه در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هرگز لا از زبان مبارکش نرفت اما در حقیقی او نا
بحکم ضرورت و مقتضای حال عذری کرده باشد و با وجود آن گفته اند که فرقی است میان لا اعطی و لا اجد
این کلام در اوایل کتاب در اخلاق شریف گذشته است و آمده است که [illegible]
شتر داد عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی
اشعری گفت فرستادند مرا یاران من یعنی رفیقان از اشعریین نزد رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
پس رفتم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی تو ایشان را
پس فرمود والله سوار نکنم ایشان را پس برگشتم من حزین از منع کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از
ترس آنکه آنحضرت [illegible] شده باشند و خشم گرفته باشند بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود و خبر
دادم ایشان را آنچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درنگ نکردم مگر اندکی ناگهان شنیدم بلال را که
فریاد میکند کجا رفت عبد الله بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفت اجابت
کن رسول خدا را که می خواند ترا پس چون آمدم نزد آنحضرت فرمود بگیر این شتر شش [illegible] و ببر نزد یاران

خود ببر تا سوار شوند خرید انحضرت این شتر [illegible] ابو موسی [illegible] گشته [illegible] یا ایشان [illegible]
انحضرت و تشریف بود [illegible] ایشان [illegible] خود [illegible] کرده [illegible] یاد کردن [illegible]
و عتاب کردی این [illegible] است [illegible]
کردن آن کار است [illegible] کفارت [illegible]
کردیشان را [illegible]
تخلف نمودند و مردم را [illegible]
شرح حال این طوایف واقع است [illegible]
مرا دستوری ده [illegible] در گفتت [illegible]
زنان بنی الاصفر [illegible]
[illegible] این آیت نازل شد [illegible]
[illegible] نام [illegible]
بود و بعضی گفته اند [illegible]
با نفس [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]
طلب [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]

هارون نسبت بموسی لیکن فرق آنست که هارون نبی بود و بعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود و چون موسی
علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را که برادر وی بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود
واذ قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی آورده‌اند که چون علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه گذاشت
منافقان و حاسدان گفتند که رسول خدا علی را بجهت آن گذاشته است که ثقلی در خاطر از وی داشت پس علی
مرتضی از عقب حضرت بیرون آمد در جرف باو رسید و صورت واقعه را معروض گردانید فرمود مردم دروغ
گفته‌اند من ترا برای آن گذاشته‌ام تا خلیفه من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد حال ایشان
نمائی و این حدیث فرموده ازین حدیث تمسک فرموده‌اند شیعه در آنکه خلافت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
حق علی است و درین تنصیص است از آنحضرت مر علی مرتضی را بخلافت علمای سنت و جماعت گویند که حجت نیست
ایشان را درین چه ظاهر حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه مدت
غیبت او بغزوه تبوک و لازم نمی آید از استخلاف او بر اهل درینجا استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام
خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود و بمناجات و نبود هارون خلیفه موسی بعد از وی و وفات هارون
پیشتر است از وفات موسی بچهل سال و آنحضرت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه
تفقد احوال اهل و عیال می‌نمود و ابن ام مکتوم امامت می‌کرد بمردم و اگر خلافت می‌بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم می‌کرد
بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث و لیکن خطا کرده است و اهل حدیث
متفق‌اند بر صحت این حدیث و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر دو مروی است و بعضی گفته‌اند
الا انه لا نبی بعدی موجود نیست و این سخن نیز مقبول نیست و زیادة ثقه مقبول است و اگر باشد دلالت ندارد
حصر خلافت در وی رضی الله عنه و بر وجود آن بعد از وی بلا واسطه و بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل
و عیال اختلاف کرده‌اند که بر مدینه که را خلیفه ساخت بعضی گفته‌اند که محمد بن مسلمه را ساخت و گفته‌اند که اصح روایات است
و بروایتی سباع بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب را
و ابن عبد البر ترجیح این روایت نموده پس بر آمد آنحضرت و در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب الویه و رایات
پرداخت لوای اعظم بابی بکر صدیق داد و رایتی را بزبیر بن العوام و همچنین بهر بطنی از انصار را فرمود تا
لوای راست کنند و عماره بن حزم مردی بود از انصار که لوای بنی النجار را لوی داده بود بعد از آن از وی باز
گرفته بزید بن ثابت داده عماره گفت یا رسول الله کار من بغضب رفته فرمود لی نه اموکته ولیکن حق تقدم
اهل قرآن است و زید قرآن را پیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدم کننده مشخص است اگرچه بنده سیاه بریده

کوشش باشد و چون [illegible] [illegible]

[illegible] گفته اند و این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیرون آمدند و چون [illegible]

دوازده روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نمیکردم بشما عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بیشمار است و احوال این لشکر
اسلام معلوم حضرت است و قیصر روم از کرده و گفته خود پشیمان هم گشته و آوازه هیبت و شوکت تو
درین دیار شیوع یافته و خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا پذیرفته اگر امسال بازگشته بار دیگر تشریف
شوی انسب و اولی می نماید و الامر اعلی و چون رای فاروق اعظم صواب نمود حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مقر عزت و کرامت منعطف گردانید نقل است که در منزل تبوک یحنه
بن رویه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و جزیه قبول کرد و مصالحه واقع شد و در این باب
کتابی نوشته و اهل جربا بفتح جیم و بای موحده و اورح بفتح همزه و ضم را نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان
صلحنامه نوشت تا غایت آن کتاب درمیان آن قوم باقیست کذا فی روضة الاحباب و از فواید و عواید که در ضمن سفر
تبوک بود جهد و ارتیاض نفوس فقراء صحابه و حصول ثواب و توفیق انفاق مر اغنیای ایشان را و ظهور بواطن
و ضمایر اهل نفاق که باعث بر نزول آیات قرآنی بود که موجب زجر و تشدید منافقان و موجب حصول عزت
مومنان و ظهور شوکت و ابهت و جلالت لشکر اسلام بر چنان پادشاهی که قیصر روم بود و ملوک دیگران
اطراف و اکناف بودند و ادخال خوف و رعب در دلهای ایشان و آنکه آنحضرت برسر ایشان نرفت و ترک
مباشرت بمقابله و محاربه نمود درین نیز عزت و نزاهت آن جناب بود که بنفس شریف خود در برابر قیصر نرفتند
تا در قلوب عوام الناس مساوات و مقابلت و معاودت افتد یا احتمال آنکه نظر بعالم اسباب ظاهر غلبه
بجانب افتد اگرچه نظر بحکم انهم المنصورون ان جندنا لهم الغالبون و غلبه و نصرت بانجانب موعود و مشهود است
اما که حکمت این بود که از جانب پروردگار جل جلاله مامور بمحاربه و قتال نشد و کار بمشورت و رای و اجتهاد دا
... علیم حکیم و آنچه از معجزات و علامات نبوت و قضایا و وقایع در وقت خروج و در اثنای راه بعد از رسیدن
تبوک و اقامت در انجا و رجوع از ان و رسیدن بمدینه طیبه ظهور یافته نیز از فواید و نتایج این سفر و ارتحال
نفیسه فضل و کمال است چنانکه در کتب سیر مذکور و مسطور است و از معجزات آنحضرت چه نویسد که سراسر
دایره فضل و کمال از معجزات و آیات بینات وی مالامال است اما حکایتی از یکی فقرای اصحاب بلکه
بحقیقت از امرای احباب است و عبدالله ذوالبجادین نام اوست و بنده خاص خداوند تعالی آنست
مذکور است که درین سفر همراه بود و در تبوک وفات یافته ذکر کرده می شود بسیار لذیذ و ذوق افزاست آورده اند
[illegible] پدر او مرتبه از پدر یتیم مانده و پیش از آنکه مسلمان شود هیچ نداشت عم وی کفالت وی می نمود
تا بزرگ شده [illegible] داشت و گوسفندان و شتران پیدا شده بود و در ان وقتی محبت ایمان [illegible]

نخواست که ایمان آرد و خود را در زمره مسلمانان درآرد ولیکن از ترس قسم [illegible] نتوانست که [illegible] این سعادت
عظمی فایز گردد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تبوک باز گشت عبدالله با عم خود گفت ای عم عمری است
که من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت از تو داعیه متابعت محمد علیه افضل الصلوة والسلام نیافتم و من پیش از این بر
[illegible] استعداد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله اگر تو ایمان آری و متابعت
محمد علیه السلام نمائی هر چه تو را داده ام از تو باز گیرم [illegible] [illegible] از رو [illegible] که پوشیده [illegible]
عبدالله گفت [illegible] اگر من مسلمان می شوم و متابعت دین محمد [illegible] [illegible] بت پرستی ترک [illegible]
تو هر چه خواهی بکن و هر چه در دست من است از مال و منال بگیر [illegible] ازان جوان [illegible] [illegible] دنیا
همه باید گذاشت برای آن ترک این نخواهم کرد هر چه داشت از و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حال رسید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علیه السلام [illegible] مومن و موحد شوم
چیزی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ساخت [illegible] [illegible] گردانید
و از آن سبب ملقب بذو البجادین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملازمت
[illegible] رسالت پناه [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون آنحضرت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عاشق جمال و طالب وصال تو ام
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منزل [illegible] انجا باش
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن نخواند
[illegible] [illegible] [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] القرآن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باقی است [illegible] القول الاجرد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حق تعالی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یا رسول الله [illegible] [illegible] شهید شوم فرمود
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یا رسول الله [illegible] [illegible] [illegible] فرمود [illegible]

دراه خدا بنیت غزا بیرون آئی و ترا تب گیرد و آن تب از دنیا بردی شهید تو پیش عبد الله دران
غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و دران منزل او را تب آمد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید که
شبی بود که او را دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم
قبر وی درآمده بود و ابوبکر صدیق و فاروق رضی الله عنهما وی را در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا
الی اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشتهای بر روی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی من امشب از وی
ازوی راضی بودم تو نیز ازوی راضی باش ابن مسعود گفت کاشکی من بودم صاحب آن قبر رضی الله [illegible]
و عن سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از وقایع فرستادن خالد بن ولید است بجانب اکیدر [illegible]
در فتح کاف و سکون تحتانیه که حاکم دومة الجندل بود آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن [illegible]
را امیر چهار صد و بیست سوار گردانیده بسر اکیدر بن عبد الملک نصرانی که ملکی عظیم بود و حاکم دومة الجندل بود دفع
پس گفت خالد یا رسول الله مرا ببلاد این کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی آن سرور بزبان معجز بیان خود
گذرانید که زود باشد که او را در شکار کردن گاوی بیابی و بی زحمت جنگ بچنگ آری پس خالد بموجب
فرمان عالیشان روان شد تا نزدیک حصار دومة الجندل و اکیدر در وی بود در رسید و شب مهتاب
بغایت روشن بود و اکیدر بربام خانه گوشک با زن خویش شراب می خورد ناگاه گاو کوهی آمد و سر و
حصار زدن گرفت زنش بربام آمد و صورت حال مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز ازین شب [illegible]
وهرگز اینچنین صیدی از دست داده گفت نی و اکیدر شغفی تمام داشت بصید گاو دشتی از بام فرود آمد
سوار شد و برادر وی حسان نام با چند نفر دیگر از خدام سوار شده با او در طلب صید بر آمدند حال
در ایشان رسید و بدو گاو رو بفرار نهاد و اکیدر از عقب آن رفت و خود صید خالد شد قوم خالد او را
اسیر ساختند حسان برادر اکیدر دست بقتال بر آورد و مقتول شد و غلامان که با او بودند [illegible]
درآمدند و اکیدر در پنجه تقدیر اسیر دستگیر شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خالد فرموده بود که در آن اکیدر
دست یابی او را زنده نزد من آر و اگر سرکشی کند [illegible] پس خالد با اکیدر گفت اگر خواهی که
ترا امان داده نزد رسول خدا برم [illegible] قلعه [illegible]
من بگشای اکیدر قبول نمود اکیدر برادری دیگر داشت و مصاد نام که محافظ قلعه قیام می نمود [illegible]
قلعه [illegible] امتناع آورد آخر [illegible] خالد با اکیدر صلح کرد [illegible]
هزار شتر و هشتصد برده و در روایتی هشتصد اسب چهار صد زره [illegible]

وحکومت قلعه بهمان دستور سابق برتو مقرر باشد و اکیدر و مصاد برادر او همراه خالد متوجه ملازمت شریف نبوی
شدند تا هر چه برای شریعت اقتضا کند در حق ایشان بنفاذ رسانند و خالد عمرو بن امیه ضمری را به نزد آنحضرت
فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل را بعرض رساند و قتل حسان برادر وی با آنحضرت رسانند و قبای زربفت که سلب
حسان بود به نشانه برادری گردانید و چون به نزد آنحضرت آمد صحابی مردم دست در آن قبا مالیدند و از
حسن نرمی تعجب میکردند آنحضرت فرمود که مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است ازین سابقا
در غزوه خندق گذشت که قریب ایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک عجم قوطه را
آنحضرت فرستاده بود عربان می آمدند و لمس میکردند و تعجب می نمودند و می گفتند که فرود فرستاده شده
این قوطه بر وی از آسمان پس فرمود آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بهشت نرم و نفیس تر است ازین و آورده
اند که آنحضرت از سر خون اکیدر و مصاد درگذشت و بر ایشان جزیه نهاد و کتاب امان برای ایشان نوشت
و آورده اند که ایشان چون به مدینه آمدند اسلام آوردند و صورت نامه که رسول صلی الله علیه وسلم برای
اکیدر نوشت اینست که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد والاصنام و در
آن نامه ذکر کرده که تقیموا الصلوة لوقتها و تؤتوا الزکوة بحقها [illegible] است و چون برگشت آنحضرت
از تبوک و روی آورد بسوی مدینه مطهره بنا کرد در طریق مسجدها چنانکه در طریق مکه و مدینه و غیر آن در احیای
که آنحضرت نشسته یا نماز گذارده مسجد بنا کرده اند تا [illegible] فی [illegible] که از آنجا
بمدینه یکساعت راه است رسید بوی خبر مسجد ضرار که منافقان در برابر مسجد قبا ساخته بودند و تکلم کرده
قرآن و تمام قصه بنا و تخریب مسجد و خرابی آن آنست که پیش از هجرت و قدوم آوردن رسول خدا صلی الله
علیه وسلم ابوعامر راهب که از اکابر قبیله خزرج بود و در جاهلیت نصرانیت اختیار کرده بود و مهارتی
در علم تورات و انجیل پیدا کرده و طریق عبادت و زهادت پیش گرفته و دواعیه ریاست در سر داشته
بود و از اوایل حال ظهور بعثت او صفات و نعوت پیغمبر آخر الزمان برای مردم میخواند و میگفت که نعت
او از بنت النسا شنیده ام چنانکه بشهد از بین [illegible] صفات در آنحضرت [illegible] سالفه و نزد امم
سالفه گذشته است اما چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و مسلمانان آن [illegible]
جمال کمال وی صلی الله علیه وسلم گشتند و دین اسلام قبول کردند و بر مدینه پرتو دین [illegible] رقم زد و الفاظ
[illegible] شنیده از کانون الکفر ان شقی شعله زد و محبت دنیا و حب ریاست و اغوای شیطان
راه وی زد و مرده را از رسالت آنحضرت منکر و در پاداش پیشه گرفت گفتند تو را [illegible]

بودی که وصف بعثت او برای ما تقریر میکردی چون است که اکنون مردم را از متابعت او باز میداری
میگفت این آن نیست که میگفتم این دیگر است که مشابهتی بوی دارد و آنکه من میگفتم بیاید خواهد شد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت کرد وی قبول نکرد و براه تمرد و عناد رفت و خود را بعد غزوه بدر که مسلمانان
را عزتی و شوکتی حاصل شد از مدینه بگریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب و عناد آنحضرت دلیر ساخت
و در جنگ احد اول کسیکه تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود چنانکه گذشت پس مسلمانان او را فاسق لقب کردند
و آنحضرت او را دعای بد کرد و فرمود بار خدایا او را طرید و وحید بمیران و همچنین واقع شد و بعد از غزوه حنین بگریخت
و بروم رفت و بروایتی در حنین حاضر بود و از آنجا فرار نموده بنزد هرقل رفت و ملازم و مقرب درگاه او شد
و میخواست که از وی لشکری بجنگ آن سرور بیارد و صورت نه بست پس از آنجا نامه بمنافقان مدینه نوشت
که شما در برابر مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در آنجا نشینم و بافاده علوم تورات
مشغول شوم و آن مسجد مرا و شما را مرصدی بود تا بر فکر و مصلحت که در خاطر راه یابد بفرصت در آنجا ظهور رسانیم پس آن قوم
مسجدی ساختند و در تحسین و استحکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک با تمام رسانیدند و چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغزوه تبوک بیرون می آمد بنزد وی آمدند و بچرب زبانیها و نفاقها کار فرمودند
و گفتند یا رسول الله برای ضعیفان و بیماران وقت سرما و باران جایی ساخته ایم التماس داریم که قدم رنجه
فرمایی و بنماز گذاردن باین مسجد مشرف سازی و بر ما منت نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان
فرمود حالا متوجه غزائیم اگر بیائیم و خدا خواسته است نماز بکنیم و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزوه
تبوک بمنزل ذی اوان آمد اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی که چون از این سفر باز آییم
در آن مسجد در آییم اکنون وقت وفای آن وعده است جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که والذین اتخذوا مسجدا
ضرارا وکفرا وتفریقا بین المومنین تا قول وی والله یحب المطهرین پس آنحضرت مالک بن دخشم و معن بن عدی
را با جمعی دیگر طلبید و بگفت بروید بآن مکان که ظالمان بنا کرده اند آنرا بکنید و بسوزانید پس رفتند و هر چه
فرمان بود بجا آوردند و دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و نامهای ایشان در کتب سیر
مسطور است و آن مسجد رفته رفته مزبله شد تا هر نجاستی و پلیدی که می بود در آنجا می انداختند و گویند که تا
مدتهای مدید که از ویران کردن و انداختن آن گذشته بود دودها از آن می برآمد و چون نزدیک شد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره و خواست که درآید بیرون آمدند اهل آن برای تهنیت و خواستند که وی منزل آمده
از زنان و خوردان و دختران و گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

در بعضی گفته اند که در یکی [illegible] فرود آمد آنحضرت بعد هجرت چنانکه گذشت و صاحب مواهب لدنیه گفته که این
قول وهم است و خطا است زیرا که تبوک [illegible] ناحیه شام است نه مدینه [illegible] از آنجا که بسوی
مدینه فرمود آنحضرت [illegible] در مسجد [illegible] ساخته است [illegible] بوده اند [illegible]
با شما و حکم [illegible] با شما بوده اند [illegible] با شما [illegible] چون مشرف شد بر مدینه
فرمود هذه طابة و هذا احد جبل یحبنا و نحبه [illegible] در آمد [illegible] غزاوت نهایت فصاحت
و بلاغت کرده [illegible] صاحب مواهب ذکر کرده است [illegible] در ذکر [illegible] آنحضرت سابقا نوشته شده است

وصل بدانکه متخلفان این غزوه از قوم منافقان بسیار بودند [illegible] معذوران بعضی صحیح و بعضی غیر صحیح نیز بودند
اما آنکه بی عذر و شک و ارتیاب از این غزوه تخلف نمودند پنج نفر از اصحاب بودند ابوذر غفاری و ابو خیثمه
سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و اما ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بیرون آمد [illegible] بر دوش گرفت و در منزل
بود که ابوذر از دور پیدا شد [illegible] گفتند یا رسول الله [illegible] می آید فرمود ابوذر است چون
[illegible] آمد آنحضرت [illegible] تنها [illegible] وحده و موت وحده [illegible]
و حده [illegible] ابو خیثمه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بغزوه رفته بود [illegible] بخانه آمد [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] آب سرد [illegible] طعام [illegible] داده [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] گفت [illegible] آفتاب [illegible] و باد [illegible] گرم
[illegible] ابو خیثمه در سایه [illegible] آب سرد [illegible] معاشرت کند [illegible]
از انصاف [illegible] پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] زنان وی [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] کعب بن مالک
[illegible] مرارة بن الربیع [illegible] هلال [illegible] قصه کعب [illegible]

الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم الآیه شامل بر تخصیص است در سیاق
عتاب و خطاب و عفو و صفح شده لیکن حال کعب بن مالک که شهرت بیشتر و شکلی دیگر دارد و از ضمن بیان او حال
آن دو یار دیگر نیز مبین گردد باید که کعب بن مالک انصاری خزرجی عقبی حاضر شد عقبه ثانیه را یکی از نقبا گردید و جمیع مشاهد حاضر شد
آمد او قبل ثلث و خمسین و قصه توبه او دراز است و با وجود آن نقل کنیم که از احسن قصص است روایت است از وی
رضی الله عنه که گفت تخلف من ازین غزوه ابتلای بخشش بود مرا دران قصد و اختیار ظاهر نبود و هیچ عذری
نداشتم که بدان تخلف شایستی کرد اسباب حمله مرتب بود و راحلهای نیکو بر بالا ایستاده و من در هیچ وقت
قوی تر و بالا تر از آن وقت نبودم و هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر
خریده بودم ولیکن هوا بغایت گرم بود و رطب مدینه رسیده و سفری بس دراز پیش آمده مردم را
از روی طبع دل نمیداد که از سایه بآفتاب شوند و من باستظهار آنکه اسباب و راحل مهیا است هیچ استعداد
نمیکردم و می گفتم که آن روز که مردم برآیند من نیز برآیم چون برآمدند با خود گفتم که امروز کاری دارم روز دیگر برآیم
دو سه روز در همین تردد و تسویف و تاخیر گذشت تا آنکه لشکر اسلام دور رفت و وقت فوت شد
و چون کار از دست شد عظیم نگران و اندوهگین شدم که آنچه شد و چون از خانه بیرون آمدم و تشنگی و
اندوه زیاده شد از آنکه اکثر جز اهل نفاق که عذرهای دروغ کردند و ضعفا که ایشان را معذور داشته بودند کسی
در مدینه نمانده بود ندم پشیمانی می خوردم و در آتش حسرت و اندوه می سوختم که چرا نرفتم و رسول صلی الله علیه وسلم
مرا دران غزوه یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبد الله بن انیس که انصاری سلمی
عقبی بود و بعضی گویند خلیفه انصاری بود و گفت یا رسول الله باز داشته است او را جامه بردوی و نظر
او در حسن آنها معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت بد سخنی بود که تو گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم ما
از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید و اندوه زیاده شد همی
تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و بچه طریق از خشم خدا و رسول خدا بیرون آیم سخنان
دروغ در خاطر آمدندی که بگویم و خویشاوندی مرا هر یکی رایی زدندی که چنین کن و چنان تا آن روز که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره آمد آن اندیشهای باطل و سخنان دروغ جمله از خاطر من رفت
و گفتم مرا نجات نرهد الا صدق و منافقان سوگندهای دروغ خوردند و عذرهای باطل آوردند و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بظاهر عذر ایشان قبول می کرد و باطن بخدا می گذاشت پس من رفتم و سلام کردم و نگاه
کرد و تبسمی فرمود خشم آمیز که از خود رفتم و فرمود ای کعب چرا تخلف کردی آخر نه ترا اسباب مهیا بود

گفت یا رسول الله ... [illegible] ... بکاری ... [illegible] ... لیکن ... [illegible]

گفت ... [illegible] ... سبحانه ...

فقال ... [illegible] ...

چه حکم کند ... زنان ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... افتاده است

گفتند هلال بن امیه و مرارة بن الربیع ... [illegible] ...

و گفتم این هر دو مرد مسلمان صالح‌اند ... [illegible] ...

ما را پس همه از ما اعراض کردند ... [illegible] ...

خود بسر آمدیم و جهان ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

بجانب ... [illegible] ...

می‌شود ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

و در دین من طمع افتاده است و مرا بکفر دعوت می کند اندوه من زیاده شد [illegible] نامه را بر آتش نهادم و سوختم
و قاصد را از پیش خود براندم و گفتم که برو و با پادشاه خود بگو که بعنایت [illegible] این جهان نزد من
بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات تست [illegible] بهتر از قربان دیگران است بیت گر وصال
تو نباشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دگران + پس بخانه رفتم و دیدم که رسول خدا
صلی الله علیه و سلم کس فرستاده است که از زن اعراض کنم گفتم فرموده است که طلاق دهم گفت نه
بلکه فرموده است که صحبت مدار پس زن را در خانه پدرش فرستادم آن دو شخص را که هلال بن امیه و مراره
بن ربیعه باشند نیز همچنین فرمود که از زنان دور باشند و در بعضی روایات آمده که زنان ایشان را حکم
کرده بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت ننمایند و آمده است که زن هلال بن امیه پیش
رسول صلی الله علیه و سلم رفت و گفت یا رسول الله شوی من پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست
اذن میدهی که خدمت وی کنم فرمود آری ولیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت
والله او از غایت حزن و اندوه حرکت نمیتواند کرد و پیوسته در گریه و زاری است محل مجامعت از کجا
باشد کعب گفت بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زن تو خدمت کند گفتم
بخدا سوگند که من چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نه و من جوانم احتیاج بخدمت دیگری ندارم گفت
تا پنجاه روز تمام گذشت شبی بر بام خانه افتاده بودم بغایت دلتنگ و تیره ناگاه در آن حال
آوازی شنیدم نگاه کردم یکی را دیدم بر سر تلی ایستاده آواز می داد و می گفت بشارت باد ترا ای
کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع که نزدیک مدینه
است برآمده فریاد کرد که خدا تعالی توبه کعب بن مالک را قبول کرد [illegible] یاران
پیاپی دویده آمدند و این بشارت بمن رسانیدند و در حال در افتاد که توبه مخلص قبول شد پس [illegible]
نهادم و سجده شکر بجا آوردم و بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمدم حضرت با مهاجر و انصار
نشسته بود مهاجران مرا تهنیت ها کردند و انصار خاموش بودند پس چون سلام کردم روی مبارک
رسول را دیدم همچون ماه شب چهاردهم افروخته و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی
و شادی بوی رسیدی روی مبارک وی تابان و افروخته گشتی و فرمود ای کعب بشارت باد ترا
بهترین روزی که بر تو گذشته از آن روز که زاده مادری بدانکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد
بهتر از این روز یا که توبه [illegible] بارگاه عزت قبول افتاد و [illegible] الحمد و المنة [illegible] شکرانه در میان [illegible]

[illegible] چون پایان [illegible] کنان دست [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] قبول
توبه از تمام مال [illegible] تمام فرمود [illegible] گفت [illegible] فرمود
ثلث [illegible] بلال ابن [illegible]
سجده [illegible] و تضرع [illegible]
[illegible] ایام [illegible]
گریه و زاری [illegible] سعید [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
مراد [illegible] نزول این [illegible]
[illegible] قبول توبه ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن المسیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک پس چون باز آمد آنحضرت بمدینه بستند خلقت ایشان خود را بستونهای
مسجد بود آنحضرت که مرور میکرد برایشان چون می آمد در مسجد و گفت کیستند اینها گفتند ابولبابه و یاران وی که تخلف
کردند از تو یا رسول الله تا بگشائی یا معذور داری فرمود نیز سوگند میخورم که نگشایم ایشان را و معذور نمیدارم تا خدا نگشاید
یا معذور دارد ایشان را اعراض کردند از من و تخلف ورزیدند از غزوه پس فرستاد حق تعالی این آیت
و آخرون اعترفوا بذنوبهم الآیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی ایشان تا بگشاید و معذور داشت
این کلام مواهب است درین مقام و سابقا در غزوه بنی قریظه نیز اشارتی باین کرده است و مشهور
آنست که قصه ابولبابه در ربط او خود را بساریه مسجد در قضیه بنو قریظه بود و میرسد کسی را که گوید شاید
که هر دو موضع باشد اما از عبارت این روایت در آنست که در آن قضیه همین عتاب بود در ارتباط
بساریه در غزوه تبوک واقع شد و درین عبارت آن ده کس را عذر ... که ... کسانند که مذکور
در کتب سیر همان سه کس و دو کس دیگر ابوذر و ابوخیثمه چنانکه ذکر کردیم والله اعلم و مهاجرین ابی امیه برادر
ام المومنین ام سلمه نیز از متخلفان این غزوه بود که آنحضرت باعتذار او ... او را معذور داشته از
در گذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی و درین سال
از تبوک تتابع وفود واقع شد و بحکم کریمه و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا مردم از اکناف
و اطراف آمده در ربقه اسلام می درآمدند و لهذا این سال را سنة الوفود نام کرده اند و در مسجد شریف ستونی
است که آنرا اسطوانة الوفود گویند و این لفظ را بران نوشته اند و گویا وفود را در آنجا احوال اصحاب
ملاقات می نمودند و وفود بفادت یعنی دخول و ورود آید و ... جماعتی که برگزیده شوند برای
فرستادن بر عظما و قد و اوفاد است مثل رکب و راکب و بعضی گفته اند که ابتدای وفود بعد از رجوع
آنحضرت از جعرانه بود که در آخر سنه ثمان و ما بعد اوست و اکثر برانند که ابتدا از رجوع از غزوه تبوک
بود و صواب آنست که در بعضی سنوات سابقه نیز می آمدند ولیکن کثرت و تتابع و توالی در سنه تاسع
بود و جماعه کثیر از علما حدیث و سیر وفود را ضبط کرده اند و مجموع آنچه ذکر کرده اند زیاده بر شصت است
و در هر کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و ما آنچه متضمن قصه غریب یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید یا مشتمل بر معجزه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد نقل کردیم نخست آنچه در روضة الاحباب که بنای ترتیب کتاب بران نهاده ایم ذکر
کنیم بعد از آن هرچه در مواهب و کتب دیگر بینیم ذکر کنیم و بالله التوفیق و آورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آن بود که در هنگام آمدن وفود جامه های فاخر درپوشیدی و یاران را تجمل و تزین امر کردی و ایشان را بدین بار ...

نیکو بخورند آوردی و [illegible] خدمت نمودی و فرا خور احوال حوائج دادی و از جمله قوم دیگر در سال قحط آمدند یکی
وفد بنی اسد که [illegible] نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز
پیموده و شبها گرسنه [illegible] خورده ایم [illegible] و رغبت بی اکراه لشکری بر ما آید باسلام در آمده ایم پس این آیت نازل
شد یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین و این منت
نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی تخفیف و ناوانی [illegible] بوده وجهی ندارد چه فایده اسلام و منافع
آن در دنیا و آخرت راجع با ایشانست و خدا و رسول خدا منزه و مستغنی اند از وصول نفع بذات مقدس
و مقام فعلای ایشان و منت نام نعمتی است که طلب ثواب و طمع [illegible] و دیدن آن از کسی که بذل کرده است
نعمت را بروی و اینجا نه چنین است و اگر بجهت اظهار خدمت و نصرت باشد نیز همین حکم دارد و تواند که
قول ایشان برای مجرای خدمت و استعطاف و استنزال رحمت و طلب عنایت و شفقت باشد آنرا
نیز بجهت ترک حسن ادب تسمیه منت گردد و اگر حقیقت حال را فهم میکردند مستغرق نعمت توفیق شده
سر بالا نمی توانستند کرد منت توفیق [illegible] خود را بایشان [illegible] [illegible]
و اشارت کرد بقول خود ان کنتم صادقین [illegible] اسلام [illegible] و استحقاق
[illegible] بحقیقت ایمان [illegible] [illegible] باسلام که حقیقت آن تسلیم
و استسلام است منت نهادن [illegible] [illegible] نیز [illegible] دیگر وفد
فزاره [illegible] [illegible] [illegible] بودند و در آن میان
خارجة بن حصین و حر بن قیس بن حصین فزاری [illegible] [illegible] [illegible]
ذکر [illegible] [illegible] [illegible] موضع مذکور [illegible] [illegible] بسیار است درین باب
و خارجه برادر و حر بن قیس بن حصین برادر زاده [illegible] [illegible] مذکور شده است القصه این
جماعت بملازمت آنحضرت آمدند و از [illegible] فقر و فاقه و شکایات از قحط و تنگی کردند و با [illegible]
پس آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] وقایع سال [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] آمد و گفت
یا رسول الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که باران ببارد بر کوه ها و بر مجال زراعت و منابت شجر و در شهر نبارد فی الحال ابر منکشف شد و آن
آنست که این قصه دیگر است و قصه فزاره دیگر والله اعلم دیگر وفد بنی مره سیزده کس آمدند و مسلمان
شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره توایم از اولاد لؤی بن غالب
آنحضرت تبسمی فرمود و عنایت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید آن جماعت از قحط شکایت کردند و التماس
دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را فرمود تا هر یک را ده اوقیه نقره و چهار صد درهم جایزه داد و حارث را
دوازده اوقیه داد چون ایشان بمنازل خود عود کردند و تحقیق نمودند همان روز که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حق ایشان
دعا کرده در بلاد ایشان باران شده بود دیگر وفد بنی البکاء آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند در میان ایشان معاویة
بن ثور بن عبادة بن البکاء مردی بود صد سال عمر داشت و با وی پسری بشیر نام بود التماس نمود که آنحضرت
بدست مبارک روی او را مسح کند بنا بر قاعده احسان بجا آورد پس آنحضرت روی او را مسح کرده
و وی چند گوسفند عطا کرد و دعای برکت برایشان خواند راوی گوید گاه بودی که قحطی و تنگی در بلاد بنی البکاء واقع شدی
و بآن قوم نرسیدی و مرد دیگر عجره نام داشت و او را عبد الرحمن نام کرد و چیزی از اراضی بلاد او بر سم اقطاع
بوی داد و دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود و حضرت در آن وقت
بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود پس واثله بیعت کرده بقبیله خود باز گشت و قوم خود را از حال خود خبر داد
پدرش گفت والله من با تو هرگز سخن نکنم و از وی بیزار شد ولیکن خواهر وی مسلمان شد و کار سازی کرد
بمدینه مراجعت نمود و حضرت بتبوک تشریف شریف فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت واثله گفت
کیست که مرا سوار کند و نصیب من از غنیمت هرچه آید از آن وی باشد کعب بن عجره او را سوار کرد چون رسید
حضرت او را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموالی که خالد در آن حرب بدست آورده بود
قسمت کرد نصیب او شش شتر یا شتر آمد وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن عجره آورد کعب قبول نکرد و گفت
من ترا برای خدا سوار گردانیدم نمیخواهم که اجر را بغرضی دیگر منسوب سازم احتمال دارد که کعب در آن وقت
هم همین نیت داشت یا چون وفا بعهد و مروت از واثله مشاهده کرد نیت بر آورد و بصفت صدق و اخلاص
متحلی شد رضی الله عنه و گفته اند که این واثله بن الاسقع سه سال خدمت کرد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
و بود از اصحاب صفه و نزول کرد ببصره پیشتر نزول کرد بشام و در دمشق وفات یافت سنه خمس و ثمانین
و بود عمر او نود و هشت ساله و وی آخر کسی است که مرد از صحابه در دمشق رضی الله عنه و وفد بنی هلال بن عامر بود و در
ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک عبد عوف بن حرم و قبیصه بن مخارق بضم میم و خاء معجمه بود و زیاد [illegible]

سلولیه برآمد و سوار شد و راه جهنم گرفت با اندک فرصتی بدوزخ رفت و هم بر پشت اسپ جان داد و همچنین
این وفد را علمای سیر ذکر کرده اند در عنوان میگویند وفد عامر و وفد بنی عامر و در روضة الاحباب وفد عامر بن
صعصعه گفته و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصه عامر بن الطفیل و اربد علیهما اللعنة آورده و ذکر کرده اند که
درین وفد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آنست که غیر این دو شقی که ذکر گذشت در باقی همه ایمان آوردند
والله اعلم و در روایتی آمده که بعد از دعائی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهد بنی عامر و اغن الاسلام
عن عامر خداوندا هدایت کن عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل از اینجا معلوم شد که بنی عامر
هدایت یافتند و باسلام در آمدند و این اسم عامر غیر از عامر است که ابن الطفیل است و یکی دیگر عامر بن مالک بن
جعفر است و کنیت او ابو البراء است و وی عم ابن عامر بن الطفیل است بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و ملق
بسیار نمود و گفت یا محمد من مرتد از دین تو نشده [illegible] اسلام [illegible] قرآن [illegible] کلام [illegible]
کنند گفت ایشان را [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] نکنند [illegible]
عامر بن الطفیل برادرزاده وی بود [illegible] شقاوت [illegible] کرد [illegible] قصه [illegible] تفصیل معلوم شد
دیگر وفد عبد القیس است و ذکر وفد عبد القیس سال [illegible] تفصیل [illegible] موافق آنچه در روضة الاحباب
است ذکر کرده شده است و در [illegible] عام الوفود ذکر [illegible] وفد عبد القیس [illegible] وفادت
یکی پیش از فتح [illegible] قدیم بود [illegible] سال [illegible] [illegible] و وفد سیزده مرد یا چهارده
سوار و درین وفادت رسید [illegible] میان [illegible] ایشان [illegible] آنحضرت [illegible] خصلتین
الحلم والاناة الحدیث رواه مسلم عن ابی سعید [illegible] [illegible] چنانکه [illegible]
از حدیث ابو الخیر ساجی آمده و گفته که [illegible] این حدیث [illegible] که فرمود چه شده است
شما را که [illegible] است الوان شما [illegible] [illegible] دیده است و قول ایشان
در حدیث یا رسول الله [illegible] و قول ایشان [illegible] [illegible] در وفات او
بجهت عدم [illegible] است [illegible] [illegible] ضمام بن ثعلبه [illegible] سعد بن بکر
بوفادت فرستاده بودند [illegible] انس بن مالک می آرد که گفت نشسته بودیم
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] آمد [illegible] بنشاند [illegible] در مسجد بست
او را و گفت کدام یکی از شما است [illegible] [illegible] [illegible] و آنوقت میان یاران
[illegible] نشسته بود [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت را

راه نیافت مانا که در بصر و بصیرت وی تیرگی و خیرگی بود تا مجد و درآمدن یکایک پیش از رسیدن مجلس
شریف بپرسید و رسم اعراب و سادگیهای ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که در این پرسیدن
نیز توطیه و تمهید و تنبیه است بر استحضار جمال و کمال آنحضرت پس گفت ای پسر عبد المطلب حضرت
فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسیده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید کننده ام در سؤال باید
که باید نباید ترا و خشم نگیری بر من فرمود بپرس از هر چه رو نماید ترا و بود ضمام مردی سرخ سفید و گیسو دار
گفت سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است
ترا بسوی ما فرمود نعم از آنگاه نماز و روزه و زکوة و حج پرسید بهمین طریق که سوگند بخدا میداد و میپرسید و میگفت
که سوگند میدهم ترا بخدا آیا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود نعم و همچنین روزه و زکوة
و حج پس گفت ایمان آوردم بآنچه آورده تو و زیاده کرده است ابن اسحاق در مغازی خود که گفت سوگند
میدهم ترا بخدا که خدا امر کرده است ترا که عبادت کنم او را و شریک نگردانم با وی چیزی را و ترک کنیم
این بتان را که می پرستیدند ایشان را پدران ما و انداد خدا میساختند و بیزار گردیم از اینها فرمود آنحضرت
اللهم نعم و گفت آنم من ضمام بن ثعلبه ام برادر بنی سعد بن بکر که فرستاده اند مرا بسوی تو پرسیم ترا از دین
تو و رسانم بایشان آنچه شنیده ام از تو پس برامد و کشاد بند شتر را و سوار شد و رفت و چون به قبیله
خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت دشنام و اهانت لات و عزی و منات و هبل کرد گفتند
ای ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که تو میگوئی از آنکه بعلت برص یا جذام و جنون مبتلا شوی
گفت عجب بخردی شما این چه بتان نه ضرر میتوانند رسانید و نه نفع خدا تعالی رسولی برانگیخته است و کتابی
بوی فرستاده است که بآن تعلیم و هدایت میکند شما را و بیرون می آرد از ضلالت گواهی میدهم بوحدانیت
خدا و رسالت محمد و از نزد او مامورات و منهیات آورده ام راوی میگوید که شب نشده
که همه آن قبیله مسلمان شدند و بنای مساجد و اقامت صلوة و اذان و زکوات قیام نمودند و در برخی
می نمودند رجوع می نمودند بوی دیگر وفد بلی بفتح موحده و کسر لام و تشدید تحتیه
آنحضرت می بود از قوم ایشان بود گفتند که یا رسول الله از قوم مستند فرمود مرحبا بکم
و سد اینها آمده اند بنزد تو در حالتی که مقرند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خودند فرمود
ابهره للاسلام پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیب می گفتند گفت یا رسول الله من مردی ام
که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری

آری هر نیکوئی و کار خیری که بنسبت مسلمانی بجا آری خواه غنی باشد یا فقیر مقبول است گفت یا رسول الله
مدت نمیافت چند است [illegible] روز و آنچه بعد از آن [illegible] صدقه است و حلال نیست مانکه نزد تو آ
کند [illegible] حرج افکانند دیگر وفد تجیب بطهم تا [illegible] مصالح از حاجات و ایشان سیزده نفر بودند و
زکوة [illegible] اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را مرحبائی فرمود و گفت زکوة مال را باز برید
[illegible] برفقرای [illegible] قسمت نماید گفتند ما نیاورده‌ایم مگر چیزی که از فقرای ما زیاده آمده است
ابوبکر صدیق گفت [illegible] وفد [illegible] مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
[illegible] هدایت [illegible] و عنایت حق تعالی است هر کس [illegible] چیزی [illegible] سینه او منشرح کرد [illegible]
که چون آن جماعت از فرائض [illegible] آن حضرت را [illegible] ایشان [illegible] ایشان از نزد
و بلال [illegible] ایشان [illegible] زیاده [illegible] جایزه داد و انعام
فرمود از اینجا معلوم می‌شود که [illegible] و طلب نماید فواید دنیاوی
[illegible] گفتند جوانی است [illegible]
[illegible] آمده گفت یا رسول الله من مرد
ام از [illegible] حاجات [illegible] حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند
[illegible] فرمود
یا رسول الله [illegible] حق تعالی [illegible] رحمت کند و دل
[illegible] آخرت دیر
[illegible] وارحمه واجعل غناه فی قلبه
[illegible]
[illegible] او را [illegible]
[illegible] خود معاودت نمودند
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قسمت کنند الغا
[illegible] دیگر وفد [illegible]
[illegible]

برای آنحضرت اکیمی چند قبای زربفت و یکمشک خمر برسم هدیه آورد آنحضرت فرمود خمر را حق تعالی
حرام گردانیده است آن یکی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام گردانیده ثمن آنرا نیز حرام
داشت پس آن قباها قبول نمود و گویند قبا را عباس بن عبد المطلب داد گفت یا رسول الله چگونه بپوشم این را و حال آنکه پوشیدن آن
حرام است فرمود طلاهای آنرا جدا کن بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی در حوایج خود صرف کن و دیباج را بفروش
و به بهای آن منتفع شو پس عباس قبا را به هشت هزار درهم به یهودی بفروخت صاحب روضة الاحباب این
مقدار از وفود ذکر کرده و گفته دیگر وفود بسیار درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفه کتب مبسوطه فن
سیر است و صاحب معارج النبوة ازین بسیار کمتر ذکر کرده و گفته که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار
علیه افضل الصلوة و السلام رسیدند و ذکر آن درین نسخه موجب اطناب است باین مقدار اکتفا افتاد و در سنه
عاشر نیز وفودی چند درین کتاب باستطراد ذکر خواهد شد و بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین خصه
الله بمزید العلم و الیقین جمله از وفود از کتاب مواهب لدنیه که مشتمل بر معانی مفیده بود نقل کرد و چون درین
کتاب در ذکر آن ترتیب سنه مقید نیست و در ذکر وفود بابی جدا عقد کرده و در هر سالی که باشد همان نوع که آنجا
نقل کرده شد مقصود علم وقایع است در هر سنه که باشد یکی وفد هوازن در وقت رجوع آنحضرت بجعرانه
طایفه که آمدند و التماس رد سبی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بود نمودند پس التماس
ایشان در سبی قبول افتاد نه در اموال چنانکه این قصه بتفصیل در آن موضع گذشت و وقوع آن در سال
هشتم از هجرت بود دیگر وفد ثقیف است بود بعد از قدوم از تبوک و اصل قصه ایشان آنست که چون آنحضرت
برگشت از طایف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیرهای ثقیف دعا کن بر ثقیف فرمود اللهم اهد ثقیفا و
ائت بهم و چون برگشت آنحضرت از تبوک بمدینه منوره آمد در پی آنحضرت عروة بن مسعود ثقفی دوید و یافت آنحضرت
را و مسلمان شد و درخواست که رجوع کند بسوی قوم خود پس فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم خود پس دعوت
کرد ایشان را در وقت سحری بود که بر بالای خانه خود بر آمده بود دعوت کرد قوم را و اظهار گردانید برای ایشان دین
ایشان را انداختند بسوی وی تیرها و رسید بوی تیر که کشت او را و بیاید احوال در آخر باب و
رسولان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن توقف کردند ثقیف بعد از قتل عروه چند ماه پس
از آن مشاورت کردند میان خود پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه ما را طاقت نیست که
کنیم با عربان که گرد ما اند و ایشان همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت

عبد یالیل بن عمرو را فرستادند با وی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن ابی العاص بود و چون قدوم آوردند بر رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و برای ایشان قبه در ناحیه مسجد زد و بود از آنچه درخواست کردند از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که لات را که بت ایشان بود بهم نشکنند و تا سه سال باقی دارند پس ابا آورد آن حضرت از قبول و
فرستاد ابوسفیان بن حرب را و مغیره بن شعبه را که آن را منهدم کنند بعد از آن التماس کردند که عفو کرده شود از ایشان
نماز و کسر کنند اصنام و بتهای خود فرمود همچنین باشد [illegible] اصنام است هر که بشکند و بدست
خود بشکنند بهتر اما عفو نماز صورت ندارد زیرا که خیریت در دینی که نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید
بر ایشان عثمان بن ابی العاص را و وی اگرچه خردتر ایشان بود در سن و سال ولیکن حریص بود در اسلام
و تعلیم قرآن پس رجوع کردند بسوی بلاد خود و ابوسفیان و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و منهدم کردند طاغیه
و منقول است از عثمان بن ابی العاص که گفت میخواندم [illegible] سوره بقره را پس گفتم یا رسول الله قرآن
فراموش میشود از من پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من و فرمود ای شیطان بیرون
آی از سینه عثمان پس فراموش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کنم حفظ آن را و نیز گفتم یا رسول الله
شیطان حایل میگردد میان من و میان نماز و قرائت من فرمود آن شیطانیست که او را خنزب نام
است بخاء معجمه مکسوره و نون ساکن و زای مکسوره و بفتح خا و زای نیز گویند و بضم خای و فتح زای
نیز آمده در لغت بمنزل گوشت بدبو گندیده شده فرمود چون احساس کنی وسوسه او را از خود تعوذ کن
بخدا از وی و تفل کن بر جانب دست چپ خود پس چنین کردم آن را پس برد خدای تعالی آن وسواس
را از من دیگر وفد کنده بکسر کاف و سکون نون و دال مهمله نام قبیله ای از یمن لقب ثور بن عفیر است
که از یمن زیرا که کفران نعمت پدر کرده و ملحق گشت با خوال خود مشتق از کنود بالضم یعنی ناسپاسی کردن قوله
تعالی ان الانسان لربه لکنود و بفتح کاف پس نامی از یمن شد و فرستادند شصت سوار از کنده
آمدند موهای شانه کرده و سرمه کشیده و جبه های دیبای که حاشیه های آن بحریر دوخته بود
در بر کرده و چون بر آنحضرت در آمدند فرمود آیا اسلام نیاورده اید گفتند بلی آورده ایم فرمود پس چیست
این حریر در گردنهای شما پس شق کردند و کشیدند از بر و انداختند دیگر وفد اشعریین و اهل یمن
آنچنان واقع شده است این ترجمه و در حسب المراد الشیخ ابن حجر عسقلانی نقل میکند که مراد
بوفد اهل یمن اند غیر از اشعریین و اهل یمن آن وفد است که آمدند و گفتند که آمده ایم ترا یا رسول الله
تا تفقه کنیم در دین و بپرسیم از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود کان الله

ولیکن معهٔ شی ازکار ارث علی العار رکسب فی الدهر کلیشی وایت دوفضلا ایشه هم بیامده اند وفادت زیراکه قدوم اشعریان
با ابوموسی بود در سنهٔ سبع بعد فتح خیبر و قدوم حمیر در سنهٔ تسع بود که سنهٔ الوفود است و همراه ابو المایفه
و محمود اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم قدوم
می آرند بر شما قومی که رقیق تراست دلهای ایشان قدوم آوردند اشعریان در حالیکه میخواندند این رجز
غدا نلقی الاحبه محمدا و حزبه و از ابو هریره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که می گفت
آمدند اهل یمن و رقیق تراست فواد ایشان و ضعیف تراست قلوب ایشان ایمان یمانی است و حکمت
نیز یمانی است و سکینه در اهل غنم است و فخر و خیلا در ارباب اهل و در صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم
آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت مر ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس
گفتند بشارت دادی چیزی بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعد از آن
جمعی از اهل یمن آمدند پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند
اشعریین قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مولفة القلوب بود که جفا و قساوت هنوز در دل ایشان
جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل علم و صفای قلب و حکمت و معرفت
و رقت آن بودند خصوصا ابو موسی که در حسن قرات بی نظیر بود و در شان او آمده که او تی مزمارا من مزامیر
آل داود و شیخ ابو الحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است از اولاد ابو موسی اشعری
است و در باب علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر وفد همدان بسکون میم که قبیله ایست
از یمن روایت کرده است بیهقی باسناد صحیح از براء بن عازب که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد خالد
بن الولید را بسوی یمن و جماعه دیگر از صحابه نیز با وی بودیم پس اقامت کردیم در آن مقام شش ماه و دعوت
کردیم ایشان را باسلام و اجابت نکردند بعد از آن فرستاد آنحضرت علی بن ابی طالب را و خواند وی رضی
الله عنه بر ایشان کتاب رسول خدا را پس مسلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر اسلام ایشان
را و چون خواند رسول خدا کتاب را به سجده رفت و چون برداشت سر از سجده گفت السلام علی همدان
السلام علی همدان السلام علی همدان دیگر وفد مزینه بضم میم و فتح زای که نام قبیله است روایت کرده بیهقی
از نعمان بن مقرن بضم میم و فتح قاف و تشدید رای مکسوره گفت قدوم آوردیم بر آنحضرت چهارصد
مرد از مزینه پس چون اراده کردیم که برگردیم امر فرمود آنحضرت با عمر رضی الله عنه توشه ده این قوم را
گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی از خرما گمان ندارم که متعلق شود از قوم در مقابل رضا و قبول فرمود

[illegible] شان [illegible] منزل خود چون [illegible] آمدم ناگاه [illegible] مانند شتر سیاه [illegible]

[illegible] جست [illegible] آمد [illegible] پیش [illegible]

[illegible] است [illegible] برادر خود [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ایمان [illegible] است و نفاق [illegible]

[illegible] نام قبیله [illegible] ابو هریره از آنجا

[illegible] آورده که گفت بود در [illegible]

[illegible] کردن [illegible] پیش از [illegible] بستر رجوع

[illegible] آوردیم [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible]

پس بخدا سوگند هرگز نشنیدم کلامی بهتر از آن و ندیدم امری را بعدل بهتر از وی پس اسلام آوردم و شهادت
دادم بحق و گفتم یا رسول الله من مردی مطاعم در قوم خود و من بازگشت میکنم بسوی ایشان و ایشان را
دعوت میکنم ایشان را باسلام بخواه از خدا که بگرداند برای من آیتی که تصدیق کنند مرا ایشان
پس فرمود آنحضرت خداوندا عطا کن او را نوری پس ساطع شد نوری در میان دو چشم من مانند چراغ
پس گفتم خداوندا بگردان این نور را در جای دیگر غیر میان دو چشم من زیرا که میترسم بگویند [illegible] است
که واقع شده است در روی من از جهت گذاشتن من دین ایشان را پس برگشت آن نور از میان
دو چشمم و واقع شد بر سر تازیانه من پس میدرخشید در شب تازیانه مانند قندیل معلق آمدم قوم خود را و
صبح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشان را پس نزول کردم و آمد پدرم [illegible] گفتم
پدر را دور شو از من که نیستی تو از من و نیستم من از تو گفت چرا میگوئی ای پسرک من [illegible]
گفتم من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام دین محمد را گفت ای پسرک من دین تو دین من است پس گفتم
برو غسل کن و پاک کن جامه خود را پس بیا تا بدانم ترا آنچه من دانسته ام پس رفت پدرم و غسل کرد
و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم بروی اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که
اسلام آورد پدر او و اسلام نیاورد مادر او و الله اعلم پس آمد بنزد من زن من و او را نیز گفتم دور شو از من
من از تو نیستی تو از من گفت چرا گفت تفریق کرد اسلام میان من و میان تو من اسلام آورده ام گفت دین
من دین تست پس اسلام آورد پس دعوت کردم دوس را باسلام پس کندی کردند پس آمدم رسول خدا
صلی الله علیه و آله و گفتم یا نبی الله بدرستی که غالب گردیده اند دوس بر من پس نفرین کن ایشان را فرمود آنحضرت خداوندا
راه راست نما دوس را و فرمود برگرد بسوی قوم خود و دعوت کن ایشان را بسوی خدا و نرمی کن با ایشان
پس [illegible] بسوی ایشان و بودم در زمین دوس میخواندم ایشان را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آورد به سوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و برکت داد و [illegible]
و فرستاد از آن طعام برای مهمانان نیز که تا مدت اقامت خوردند و کم نمیشد تا آنکه گفتند یا ابا سعید این چه
مقدار است که تو می‌فرستی ما را از چاشت و شام طعام نزد ما و ما تا در [illegible] شده‌ایم هرگز [illegible] در زمان پیش
خبر داد ابو سعید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم که تناول کرده است ازین طعام و فرستاده است برای
شما و این لذت و زیادت به برکت اصابع آنحضرت است پس گفتند گواهی میدهیم که وی رسول خداست
و زیاده کردند یقین را و تعلم کردند فرایض را و اقامت کردند چند روز پس وداع کردند رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم و امر کرد ایشان را به جایزها و رجوع کردند به سوی اهل و عیال خود دیگر وفد عذره که نام موضعی معروف
است به شام و اکثر اهل آن به عشق مبتلا می‌باشند هم در آن جا [illegible] گفته است یا لائمی
فی الهوی العذری معذرة منی الیک ولو انصفت لم تلم * واقع شد در سنه تسع دوازده مرد بودند که
در میان ایشان حمزة بن النعمان بود پس ترحیب کرد آنحضرت ایشان را پس اسلام آوردند و بشارت داد
ایشان را به فتح شام و [illegible] جایزه داد ایشان را پس بازگشتند به موضع خود و ظاهر این فتح
که بشارت داد بآن حضرت نبی است که در این زمان واقع شده صلی الله علیه وسلم دیگر وفد محارب که نام قبیله است
و این [illegible] بود [illegible] ایشان اغلظ عرب شدند [illegible] آنحضرت در ایام عرض کردن
اسلام [illegible] آن قبایل [illegible] ایشان ده کس مسلمان شدند [illegible] دیگر وفد
صداء [illegible] فرستاد آنحضرت قیس بن
سعد را [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] قیس بن سعد [illegible]
گشت آن مرد به سوی قوم خود بعد از آن [illegible] پانزده مرد از اهل صداء پس بیعت کردند بر اسلام
و رجوع کردند به سوی قوم خود و فاش شد در ایشان اسلام [illegible] ایشان صد کس در حجة الوداع
ذکر کرده است [illegible] آنحضرت آمد [illegible] زیاد بن الحارث
صدائی بود [illegible] آنحضرت ازوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که در قدح آب ریختند و کف نهادند چرا بی آن نجوشید میگویند حکمت دران نیست که اگر بی آن بود ایجاد آب
لازم می آمد که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قدح زیادت و برکت شد دران
باعجاز نه ایجاد چنین گفته اند و این سخن خالی از مناقشه نیست و میتوان گفت اتفاقاً چنین واقع شد
والله اعلم دیگر وفد غسان در شهر رمضان بود سنه عشر و ایشان سه نفر بودند دیگر وفد بنی عبس
کسی را بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند یا رسول الله جماعه از قراء ما قدوم آوردند برما پس خبر دادند
ما را که نیست اسلام مر کسی را که نیست هجرت مر او را و ما را اموال و مواشی است پس اگر باشد لا اسلام
لمن لا هجرة له بفروشیم این اموال و مواشی را و پیش تو بیائیم پس فرمود آنحضرت تقوی ورزید خدا را
هر جا که باشید کم نمیکند و باز نمیدارد از عملهای شما چیزی را دیگر وفد ازد بفتح همزه و سکون زای و بسین
افصح است ابو حی از یمن است و انصار همه از اولاد اویند و او را ازد شنوءه نیز گویند که از ابی القاسم
و در مواهب از ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابة از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحواری آورد که گفت شنیدم
ابو سلیمان دارانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوید ازدی که گفت حدیث کرد پدرم از جدم
که میگفت آمدم من در حالیکه من یکی از هفت کس بودم از قوم خود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
چون در آمدیم ما بر آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد او را آنچه دید از وضع ما پس فرمود آنحضرت که
چه چیزید شما یعنی چه کسید گویا از حقیقت حال و ماهیت ایشان پرسید گفتیم مومنانیم پس تبسم فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر قول را حقیقت است و چیست حقیقت قول شما و ایمان شما
گفتیم که پانزده خصلت است پنج از آن امر کرده اند ما را رسولان تو که ایمان آریم بدان و پنج از آن چیزی است
که امر کرده تو که عمل کنیم بدان و پنج خصلت دیگر است که خو کرده ایم ما بدان در جاهلیت و ما اکنون بر آن
خصلتها هستیم مگر آنکه مکروه داری تو از آن چیزی را پس فرمود آنحضرت چیست آن که امر کرده اند رسولان
من گفتیم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و بر انگیختن بعد از
موت فرمود چیست آن پنج دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتیم امر کرده ای که بگوئیم لا اله الا الله
و بر پا داریم نماز را و بدهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم
وراه یابیم بدان پس فرمود چیست آن پنج که خو کرده اید شما بدان در جاهلیت گفتیم شکر نزد رخاء و صبر
نزد بلا و رضا بالقضا و صدق در مواطن ملاقات و ترک شماتت با عدا پس فرمود آنحضرت نزدیک
بود از فقه ایمان شما که انبیا می بودید یعنی آنها صفات انبیاست که در شما نهاده اند ولیکن باب نبوت

بسته شد پس شما حکما و علما را اید که تابع انبیا اید و وارث ایشان اید بعد از ان فرمود مرا زیاده کنم شما را پنج دیگر پس تمام شود مر شما را بست خصلت اگر هستید شما چنانکه میگوئید پس جمع میکنید چیزی را که نمی خورید آنرا و بنا مکنید خانه را که سکونت نکنید در ان و رغبت مکنید در چیزی که شما فردا از وی دور شونده اید و بپرهیزگاری کنید خدا را که بازگشت میکنید بسوی وی و عرض کرده میشود برو و رغبت کنید در چیزی که بران قدوم می آرید و در وی خلود میکنید پس بازگشتند و یاد گرفتند وصیت رسول خدا را و عمل کردند بدان رضی الله عنهم و عن سایر عباده الصالحین و صلی الله علی سیدنا محمد رسول الله هادی الخلق الی الطریق الحق والدین دیگر وفد بنی المنتفق نام پدر قبیله است عبد الله بن احمد در مسند از پدرش روایت میکند که عاصم بن لقیط بن عامر بیرون امد بوافدت بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم و با او بود مردی [illegible] ... پس یافتند آنحضرت را در هنگامی که برگشت از نماز [illegible] ...

[illegible]

آمده است از زمین که حایل شده است میان من و میان پسر من فرمود آن فتنه است که در آخر زمان خواهد بود
گفت یا رسول الله چیست آن فتنه فرمود می کشند مردم امام خود را و می پندارد خود را در آن فتنه بدکار که نیکوکار
است و مباشد چون مسلمان نزد مسلمان شیرین تر از آب اگر مرد پسر تو می دریابی فتنه را و اگر
تو مردی دریابد پسر تو گفت یا رسول الله دعا کن خدا را که در نیابم من آن فتنه را پس فرمود خدایا
در نیابد وی آن را پس مرد وی و باقی ماند پسر وی پس بود آن پسر از جمله آن کسانی که قتل کردند عثمان بن عفان
رضی الله عنه و این قصه و امثال این مذکورند در باب تعبیر آنحضرت رؤیا را و ذکر این واقعه در مواهب لدنیه
واقع شده از سنه سبع تا احدی عشره دیگر وفد وفود در روضة الاحباب در وقایع سال نهم مذکورند
اگر آن را با این مذکورات جمع کنیم بعد از آن بذکر بقیه وقایع سال نهم برگردیم بعد از آن
وقایع سال نهم بر گردیم بعد از آن وقایع سال دهم ذکر کنیم مناسب باشد تا ذکر وفود نهم یکجا باشد یکی
از آن وفود طی است سابقا در ذکر وقایع سال ششم معلوم شد که در سریه علی بن ابی طالب رضی الله عنه دختر حاتم
در بند افتاد و برادر وی عدی بن حاتم گریخته بشام رفت و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر دختر حاتم منت نهاده
آزاد کرد پس وی بشام آمده برادر را نصیحت کرد در اختیار دین اسلام و اطاعت و انقیاد رسول انام علیه افضل
الصلوة والسلام [illegible] پس در سال نهم چون عدی بملازمت حضرت [illegible]
بن حاتم طائی نیز مسلمان شد و از عدی منقول است که گفت [illegible] در باب [illegible]
مشورت نمودم و وی مرا دلالت کرد [illegible] در ملازمت آنحضرت [illegible]
شدم و چون نزد وی در آمدم [illegible] عدی بن حاتم [illegible]
خود رو [illegible] من با وی [illegible] در راه [illegible]
زبانی [illegible] و وی [illegible]
چنین نکند و این از اخلاق [illegible] و چون [illegible]
خرما پر داشته و برای من [illegible] گفت بر [illegible] کرد و خود بر روی زمین
با خود گفتم این از ادب و خوی الوک نیست بعد از آن فرمود ای عدی شاید که [illegible]
[illegible] قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان [illegible] و قلت [illegible]
سوگند که زود باشد که مال در میان [illegible] گردد که هیچکس را نیابد که آن را قبول [illegible]
بینی که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که [illegible]

شنیده و تنها بزیارت خانهٔ کعبه آید و از هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی و زود باشد که شنوی که سنگهای
سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت را با وی عنایت
بسیار بود حتی که چون بشکار میرفت آنحضرت تا وادی عقیق مشایعت می کرد و عدی بشکار مولع بود و احادیث
درین باب بسیار از وی مروی است و هم درین سال پانزده مرد از قبیلهٔ طی آمدند و پیشوای ایشان زید الخیل بود و
آنحضرت بر ایشان اسلام عرض کرد و مسلمان گشتند زید گفت شکر و سپاس مر خدای را که بوجود شریف
تو ما را تقویت و تایید فرمود و دین اسلام روزی کرد و من ندیده ام هیچ از اخلاقی که تو بآن اخلاق بخوانی و تعجب میکنیم
از عقول خود که سنگی را می پرستیدیم که از ما گاهی گم شده در طلب آن می گشتیم نمود این علم و این حال تمام را
زیاده خواهد شد پس ایشان را جایزها انعام کرد و بعضی زمینها برسم اقطاع بزید داد و نامه در آن نوشت
و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و در روایتی آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من بفضل یاد کردند
و در آنچه گفتند یافتم مگر زید الخیر را که او را افزون یافتم از آنچه درباره ایشان گفته بودند و درین غایت مدح و ثنای
زید الخیر است و گویا مراد این طوایف و قبایل اند که قدوم می آوردند و مراد آن نیست فاضل است که در [illegible]
ذکر کرده اند و بعضی که از زید الخیر ذکر کرده بودند [illegible] این کامل و فایق بود و ازین لازم نیاید تفضیل او بر تمام
و افراد ان مگر از حیثیت رسوخ و کمال و صفت مذکوره دیگر وفد خولان که نام قبیله است و ایشان ده نفر
بودند گفتند یا رسول الله بنزد تو آمده ایم در حالیکه ایمان بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و [illegible] در دشت
و [illegible] پیموده ایم برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول ویراست گویا این جماعه شنیده بودند قول حق
سبحانه را بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان که در باب بنی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند
که مسلمان شدیم [illegible] نموده ایم [illegible] نازل شده چنانکه گذشت پس منت
بر ما خدا و رسول ویراست حضرت فرمود اما آنکه گفتند [illegible] پیموده ایم بدانید که هر گامی که در راه شتر
برداشته [illegible] و آنکه گفتند برای زیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت من آید
روز قیامت در جوار من خواهد بود [illegible] که در حدیث صحیح وارد شده که
هر که زیارت کند قبر شریف مرا گویا زیارت کرد مرا و در روایتی که هر که زیارت کرد مرا بعد از وفات من
گویا زیارت کرد مرا در حیات من پس زایر قبر شریف نیز داخل باشد درین بشارت ان شاء الله تعالی
و در مدینهٔ مطهره درویشی یافتم که زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بدرجهٔ صحبت معنوی حاصل
میکرد و [illegible] بود [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] ایشان را

بوفا وعده واداى امانت ونيكوئى بهمسايه ونهى كرد از ظلم وفرمود الظلم ظلمات يوم القيمة آنگاه
ايشان را جوائز انعام داد ورخصت مراجعت فرمود ديگر وفد رهاويين ورها در روز آن سحاب الوحى كلم است از
مذحج به فتح ميم وسكون ذال معجمه وكسر حاء مهمله پانزده مرد آمدند ودر سراى رمله بنت الحارث نزول كردند و حضرت
با جمعى از اصحاب بتفقد ايشان رفت وزمانى تنگ با ايشان محادثه فرمود واز زر وادكه اين قوم همراه
داشتند مقدارى بيرون آوردند وبر رسم ضيافت بپيش آنسرور كشيدند وگفتند يا رسول الله دست مبارك
برين طعام برسان وتناول فرماى فرمود من روزه دارم وياران را امر كرد تا از آن بخوردند وگويا زياده كشيدن
آن قوم وتكليف كردن آنحضرت را بخوردن آن نوعى از جرأت وسوء ادب بود كه بر مزاج عزت ورفعت
مكان آنحضرت ثقلى آورده بود وصوم نيز مويد ومكمل آن شد واگر مى خواست كه براى نگاهداشت خاطر ايشان
افطار مى نمود وروزه نفل كه در چندين مواضع ومحال ميكشاد نيز گنجايش داشت نگاهداشت مقام عزت
بزرگان بسى رفيع ومحال نازكست والله اعلم ودر آنكه ياران را فرمود كه بخوريد نيز غنائى است واشارت
كه تكليف كردن ايشان مناسب بود با رسالت تى دقائق احكام وحقائق حكمه صلى الله عليه وسلم والقصه
ديگران كه ايشان تحفها آورده بودند واز آنجمله اسپى بود كه آنرا او را مرواح ميگفتند فرمود تا شخصى برآن سوار شد
ورفتارش را ديد فرمود مرا گمان بود كه اين اسپ كشاده كام وتيز تك خواهد بود مردى از آن قوم گفت كه
اين اسپ بحر است وليكن كوفتى دارد از جهت طول سفر فرمود تا اصلاح وپرورش آن نمايند پس
آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان ديگر مسابقت فرمايد آنكس كه هديه آورده بود گفت يا رسول الله
اجازت كن تا من بر آن سوار شوم پس سوار شده در ميدان مسابقه براند پس آن اسپ سابق شد پس
فرمود اما اراه الا بحرا پس آن اسپ را قبول كرد ودر عوض آن اسپ انعامى ديگر فرمود وديگران را
نيز جايزها داد وبمنازل خويش بازگشتند ديگر وفد غامد بغين معجمه نام پدر قبيله ايست كه نسبت كرده شده
بايشان غامديان وبعضى گفته اند كه اسم او عمر بن عبد الله وغامد لقب اوست از جهت اصلاح او امرى
را كه ميان قوم واقع شده بود ده نفر آمدند ودر بقيع غرقد كه مقبره مدينه مطهره است نزول كردند وجوانى را
كه از همه خردتر بود براى محافظت بارها در منزل گذاشتند وخود نزد آنحضرت آمدند وسلام كردند آنحضرت
فرمود كه آنكس را كه در منزل گذاشته آمده ايد وى بخواب رفت ودزد در آمد وعيبه يكى از شما برد پس آن جوان آن
عيبه را بدست آورده ودر جاى مضبوط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقيقت حال را بهمان نهج
يافتند كه آنحضرت خبر داده بود گفتند پيغمبر صلى الله عليه وسلم ما را از بعض امور خبر داد تا به

رسالت [illegible] گواهی میدهم و آنجوان نیز آمد و ایمان آورد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی [illegible] را فرمود

تا آن جماعت را در آن مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد و دیگر وفد بجیله است بفتح موحده و کسر [illegible]

بفتح جریر بن عبد الله بجلی بفتح با و جیم منسوب بجیله با صد و پنجاه مرد آمد و پیش از آنکه بیاید آنحضرت فرمود

طالع خواهد شد بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحه ملک است اشارت [illegible] بال [illegible] کرد که یا

فرشته بر روی او دست فرود آورده [illegible] و داشت وی رضی الله عنه [illegible] و جمال

فایق تا آنکه گفته عمر رضی الله عنه ندیدم من احسن [illegible] حکایت کرده شود از یوسف علیه السلام

واو یوسف امت میخواندند پس جریر و قوم او مسلمان شدند و بیعت [illegible] و [illegible] ذکر [illegible]

و آخر کتاب باید و دیگر وفد بنی حنیفه بود چون ایشان [illegible] آمدند [illegible] اشارت حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم نزول کردند روز دیگر [illegible] و [illegible] کذاب [illegible]

در قبول شریعت محمدی با یاران خویش موافقت نموده [illegible]

[illegible] و شرکت با رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] مذکور کرده وفد بنی [illegible]

آورده [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] الله تعالی [illegible] باقی مانده است

[illegible] سال یعنی سال نهم [illegible]

[illegible] مرض [illegible] قلبی [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] سلمان [illegible] روز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او پیرهنش در خواست که آن پیراهن که به بدن مبارک متصل است بدو دهد تا کفن او سازند و التماس کرد که نماز بر او گزارد و برای وی
استغفار کند سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا بر وی نماز گزارد عمر [illegible]
از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی میگزاری و حال آنکه وی منافق بود [illegible]
و گفت ای عمر دست از من بدار مرا مخیر گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار [illegible]
استغفار و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانمی که اگر بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم آمرزیده شود
از هفتاد زیاده می کردم و این اشارت است بآیت که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن
یغفر الله لهم نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز بر وی بگذارد این آیت نازل شد و لا تصل علی
احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله ورسوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
برای خاطر پسرش بود که از صحابه صادق [illegible] بود و از برای اظهار آن که تا مردم [illegible]
سرمایه ایمان بود و پندار [illegible] ان الله لا یغفر ان یشرک به [illegible]
نه از روی حقیقت شاید در این حکمتی دیگری بوده باشد که [illegible] آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] باشد و میگویند که یکی از آنها حکمتها که ظاهر شد این بود که منافقان که تابع و موافق عبد الله بودند [illegible]
چون این لطف و کرم و مهربانی در حق وی از آنحضرت مشاهده کنند آشنا شوند و در [illegible] اسلام
و طاعت و انقیاد درآیند و نقل کرده اند که در روز موت عبد الله منافقان دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود
آخر کار محتاج به نماز و دعای آنحضرت شد و از آنحضرت آن التفات و اکرام در شان وی محقق شد هزار منافق
آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و بعضی [illegible] این را توجیه کرده اند که در روز
بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند و [illegible] آنکه قامت بلند داشت [illegible]
کسی [illegible] راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید آنحضرت مکافات [illegible]
کرد تا بار منت وی بر وی نماند و اما اکرام بنماز و طلب [illegible] نسبت آن بود که گویند مشرکان [illegible]
گفتند که ما محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید و لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگزاری و گفت محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]

تجویز نیست و جواب قیع و حاکم اماده اشکال آنست که گفته شود که اخبار بعدم غفران مشرک در آیت تجویز در
استغفار برای منافقان و عدم غفران هر چه ازین باب است موخر از موت ابن ابی واقع شده و این تجویز
از آنحضرت واقع شده پیش از نزول این آیات بود این سخن اگر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت
پذیر می افتد و بعضی گفته اند که نهی از استغفار برای کسیکه بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار
برای کسیکه مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار باطن با ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود
که حضرت بنا برین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا در حینیکه قبل از دنیا ازوی آثار پشیمانی ظاهر شده
و برین تقدیر خبر نهی اگر ثابت شود دور نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از آنحضرت بقصد دعوت
به ایمان بود برای عبدالله و این قبول التماسات وی برای استمالت خاطر و ترغیب تالیف وی بود بعد
از آنکه نهی الله باز آمد از آن و در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبدالله بن ابی را در صحابه ذکر کرده حضرت شیخ
اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که تبویب کرده اند نوشته که کذا بحسب الظاهر و الا فهو کان
منافقا والله اعلم بحقیقة الحال کما وجد الکمال دیگر از وقایع سال نهم موت نجاشی است حاکم حبشه مروی است
از جابر بن عبدالله رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی
صالح برادر شما اصحمه در گذشت برخیزید و نماز بروی گذارید و فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش پس با حضرت
آنسرور صف بستیم و نماز گذاردیم در مصلی عید بدانکه در گذاردن نماز جنازه بر غایب علما را اختلاف است
امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جائز است و مذهب امام ابوحنیفه و مالکیه رحمهم الله آنست
که جائز نیست زیرا که از شرائط صحت نماز بر جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود و این در غایب
معلوم نمی شود حجت آنها که تجویز می کنند قصه نجاشی است پس معلوم می شود که بودن میت در پیش روی
مصلی شرط نیست و آنها که منع می کنند از قصه نجاشی جواب می گویند که آنجا نیز نماز بر غایب نبود بلکه
زمین را طی کرده جنازه او را بر آنحضرت ظاهر ساختند یا جنازه در پیش آنحضرت حاضر آوردند و دیدن
اهل جماعت شرط نیست و واقدی در تفسیر خود از ابن عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف
کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصائص آن
حضرت است صلی الله علیه وسلم و آمده است که در تبوک نیز نماز گذارد بر صحابی که در مدینه مطهره فوت
کرده بود و نام او معاویه لیثی بود و فرمود هفتاد هزار فرشته بروی نماز گذاردند و این فضل از جهت
بسیار خواندن وی بود سوره اخلاص را والآن در زمین شریفین زادهما الله تعظیما وتشریفا

متعارف است چون خبر رسد که فلان مرد صالح در بلدی از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیان نماز
بروی می کنند و بعضی حنفیه نیز با ایشان شریک می شوند از قاضی علی بن جار الله که شیخ حدیث
این فقیر بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک می شوند در گذاردن این نماز گفت دعائی است که میکنند
فلا باس به حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه در فتوح الغیب میفرمایند که روز
بطریق ورد نماز جنازه بر اموات آن روز بگذارد و ایشان حنبلی اند و نزد امام احمد حنبل جایز است و همدرین
سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در ذی القعده و نزد قومی در ذی الحجه و بعضی
گویند که در سلخ ذی القعده بحج فرستاد لکن التقا معلوم شد که جمهور بر آنند که فرضیت حج در سال ششم است و طائفه
میگویند که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صدر سوره آل عمران که در وی کریمه ولله علی الناس
حج البیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد محققین این قول است ولیکن فتن وی صلی الله علیه وسلم
در آن سال بجهت اشتغال با مر غزوات و تشیید احکام تعلیم وفود میسر نشد پس صدیق اکبر را رضی الله عنه امیر حاج
ساخته با سیصد نفر و بیست بدنه و پنج بدنه ابوبکر از خاصه خود گرفت بمکه فرستاد تا اقامت مراسم حج نماید
و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوائل سوره براة را سی آیت یا چهل آیت بر مردم بخواند و جمعی از کبار صحابه
مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله و ابو هریره و غیر هم رضی الله عنهم اجمعین
نیز درین میان بود و چون ابوبکر صدیق از مسجد ذو الحلیفه احرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل
شد که ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا علی و در روایتی یا مردی که از تو باشد زیرا که نبوت عهد و نقض
آن کار مردی است که صاحب معامله است یا کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت بعلی مرتضی فرمود
که عقب ابی بکر برو و این آیات را از وی بستان و در روز حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را نیز فرمود که
بمردم برسانند یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه نکند
سیوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد و مسجد حرام قربان ننماید چهارم آنکه هر کس از کافران که
با خدا و رسول خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشند و اگر اسلام
عهدی نداشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود خون
و مال وی هدر باشد و بر ناقه خاصه خود که عضبا نام داشت علی را سوار کرد و بجهت امور مذکوره از عقب
ابوبکر روانه ساخت جابر بن عبد الله گوید که ما با صدیق اکبر بعزم حج بر آمده بودیم چون بمنزل عرج
که نام منزلی است در راه مکه با ضجنان بفتح ضاد معجمه و سکون جیم که نام کوهی است

قریب مکه رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع
نکرده بود که علی مرتضی رضی الله عنه ... ناقهٔ خاصهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار در آمد پیش رسید ابوبکر صدیق
از وی که امیر (؟) بود یا مامور یعنی تو آمده امیر آمده و من معزول شدم یا با مامور آمده که امیر من باشم و تو تابع من باشی
علی مرتضی گفت بل مامورم بلکه مامور آمده ام یعنی امیر الحاجی تو مقدم است و تابع تو ام و لیکن فرمان ...

[illegible]

تو و زو [illegible] ازین مراد آیت لعان است که والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء تا قول وی
ان کان من الصادقین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیار زن خود را پس تلاعن کردند
[illegible] زن وی [illegible] چون فارغ شدند از تلاعن گفت عویمر دروغ گفته باشم من برین زن یا
رسول الله اگر نگاه دارم او را نزد خود پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنا بر ظن او است که گمان برد که
[illegible] حرام نمی گرداند [illegible] طلاق داد تا جدا گردد ولیکن حکم آنست که جدا می گردد با لعان بعد از تفریق
[illegible] گردد بعد از آن گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنگرید در فرزندی که بزاید این زن
[illegible] صورت و [illegible] شکل داده اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سرینها [illegible] گمان نمیبرم عویمر را مگر
صادق و اگر سرخ است در رنگ [illegible] پس گمان نمیبرم عویمر را مگر کاذب پس
زائید آن زن فرزند [illegible] وصف کرده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تصدیق عویمر یعنی سیاه که
[illegible] آن مردی [illegible] مشابه عویمر و نسبت کرده میشد آن پسر زن
بعد از [illegible] نسب از مادر ثابت می شود [illegible] گردد
[illegible] از ابن عباس رضی الله عنهما که هلال بن امیه قذف کرد زن خود را
[illegible] پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گواهان [illegible] ولیکن حد [illegible] پشت تو یعنی حد قذف گفت یا رسول الله وقتیکه ببیند
[illegible] دو گواه [illegible] آن دارد باز فرمود آنحضرت گواهان یا حد
[illegible] افتاده است [illegible] صادقم درین قول امید دارم که
[illegible] پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را والذین
[illegible] خواند آنحضرت [illegible] قول ان کان من الصادقین پس [illegible] زن
[illegible] پس [illegible] آن زن [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] شکل و صورت
[illegible] فرمود آنحضرت [illegible]
[illegible]

شبیت وی چنین شده است در گذشتم از وی حکم لعان و حقیقت و طلاعین لعنت کردن یکدیگر را و چون
مرد قذف کند زن خود را بزنا و ثابت نکند آنرا بچهار گواه و اقرار نکند زن چهار بار اقرار حکم الهی تعالی
در شریعت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که وی از صادقان است و بار پنجم گوید لعنت خدا
بر وی اگر از دروغگویان باشد بعد از آن زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان است
بار پنجم گوید غضب خدا بر این زن اگر این مرد از راستگویان است و چون ملاعنت کردند مرد و زن بر او هم
کند حاکم میان ایشان مذهب ابو حنیفه آنست و او راست حدیث و بیع آمده است تفریق میان ایشان آنست و نزد
جمهور علما فرقت واقع می شود بی تفریق [illegible] شهادت [illegible] سوگند [illegible] ثابت می گردد بر وی حد قذف
و اگر زن شهادت ندهد و سوگند نخورد ثابت نگردد [illegible] کا [illegible] سوگند [illegible]
تفصیل کرده باشم [illegible] لعان [illegible] قذف [illegible]
و [illegible] غضب [illegible]
[illegible]
[illegible] استدلال است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکم کرده است
[illegible]
[illegible] شرعیه نیست آن یعنی
[illegible]
[illegible] رسول خدا
[illegible] لطیفه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

زای اول مشدد و مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست و در علم قیافت
یگانهٔ روزگار بود پس گفت که این قدمها بعض وی از بعض است یعنی میان صاحبان این پایها نسبت کلیت
و جزئیت و پدری و پسری ثابت است لقطع این احتمال آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آن حضرت بود سفید فام
و خوبصورت و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ امرد و چیزی از حسن صورت پدر داشت و با مادر خود که ام ایمن نام
داشت و جاریه سودا بود مشابه واقع شده بود و آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را
حب رسول الله میگفتند پس منافقان در نسبت اسامه طعن میکردند که ازین چنین پدری اینچنین پسر چون آید و
حضرت را صلی الله علیه و سلم این سخن گران می کرد چون این قیافه ایشان را دید و حکم کرد که این دو شخص
باید که پدر و پسر باشند آنحضرت خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آنحضرت قول قایف را معتبر داشته و بحکم
وی خوشحال شد و ما میگوییم که خوشحالی آنحضرت بجهت آن بود که قول قایف نزد عرب معتبر بود پس الزام
بود و ازینجا لازم نمی آید که قول قیافت معتبر باشد در احکام شرعیه و نیست مذهب حنفی ...
اند در حکم کسیکه کشته مردی را که یافت با زن خود که زنا می کند جمهور برآنند که کشته شود بآن کس مگر آنکه چهار
گواه بگذراند بر زنا یا اقرار کنند وارثان مقتول اما فیما بینه و بین الله چیزی نیست اگر صادق باشد کذا قیل و در حدیث
ابی هریره آمده رضی الله عنه که سعد بن عباده بن الصامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید
عالم صلی الله علیه و سلم پرسید اگر یابم من با اهل خود مردی را یا قیاس کنم آن مرد را تا آنکه بیارم چهار گواه را
فرمود نعم گفت سعد کلا والذی بعثک بالحق ... تعجیل ... است ... علاج میکنم او را بشمشیر پیش ازان گفته اند که این
برنسبت قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست و در مخالفت امر وی و معنی این خبر دادن است از حال
نفس ... من این است و غیرت و تعصب من درین مقام مرتبه است نعم حکم شرع همین است که فرمود
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشنوید گوش کنید که چه میگوید سید شما بدرستی که وی غیور است
و من غیورترم از وی و خدای عزوجل غیورتر است از من و از جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام
گردانیده است فواحش را هر چه ظاهر باشد و باطن و مقصود آنحضرت ترجیح صفت غیرت است در حضرت ذات
و اشارت بآنکه آن از صفات کرام و عادات بشر است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است زانکه تقریر رد شما
او ... درین اعتذار است ... ازین قول ... فافهم و معنی غیرت رشک خوردن است و آن مکروه
می باشد بر غیر یا در وی خلل باشد و فساد ... چیزی که مکروه است و آنچه تعلق دارد بر وی و
غیرت حق تعالی بر حجر و منع بندگان است از معاصی ... تا از جناب قرب رضا دور ... محبت و عشاق که ...

جل جلاله با ایشان دارد و چنانچه کشتن مرد کافر با زن خود در مدینه جایز نیست همچنین روا نیست کشتن یا رجم کردن آن زن

بی اثبات شرعی ذکر وقایع سال دهم از هجرت وقایع این سال از وفود و غیره بسیار است و ما وفود را یکجا جمع کردیم

در آن سال که با شد چنانکه گذشت و غیر وفود از آنها ذکر کنیم یکی از آن فرستادن خالد بن الولید است با جمعی

بسوی بنی الحارث بن کعب و او فرمود که سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان

ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد بسوی ایشان و

دعوت کرد و مسلمان شدند و جمیع مردم و در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه ایشان را

تعلیم کرد و آنگاه با آنحضرت نوشت و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان با خود بیارد پس خالد گروهی

را از ایشان همراه گرفت بمدینه آمد و بمجلس شریف در آمده سلام کردند و گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک

رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت حق و رسالت خود و شخصی را از ایشان که قیس

... وقت برایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مألوف شان داد و بعد از آن عمرو

بن حزم را بجانب ایشان فرستاد تا برایشان امیر باشد و صدقات ایشان را جمع کند پس خمس و ...

... رسول الله صلی الله علیه و سلم را بین عامر حکایت کرد و در احوال عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری

... و کنیت او ابو الضحاک ... اول مشاهد او خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت

... را بنجران عامل گردانید ... سال بود ... فرستاد و ... نوشت در فرایض و سنن و دیات داد

همراه کرد و در این سال کشته شد ... نجران بفتح نون و سکون جیم که نام موضعی است بیمن نام کرده

نجران بن زید بن سبا فرستاد و ایشان را دعوت باسلام کرد پس آن جماعت بعد از شنا در ... یکی

چهار ... از قوم خویش اختیار کرده بمدینه آمدند تا احوال رسول الله صلی الله علیه و سلم تحقیق کنند و خبر

با ایشان رسانند چنین است در روضة الاحباب و در مواهب لدنیه آن که از ایشان شصت سوار بود

... ایشان ... نفر ... بود که کار ... ایشان بدست ایشان بود یکی

... مشورت بود ... ایشان بود نام او عبد المسیح ... بفتح همزه و سکون

... دیگر ابو حارثه بن علقمه که دانشمند و صاحب درس

... ... قوم ... و ... ایشان ... او را میبود

... و عادت بود ... صفات شریفه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوانده بود

... ... دنیا و عزت و جاه وی نزد ایشان بود ...

وقایع سال دهم از هجرت صلی الله علیه و سلم

و این ابوالحارث علقمه برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمله آن وفود بود میگویند که در اثنای
راه استر ابوالحارث علقمه بسر در آمد کرز گفت بسر در آید آنکه ابعد است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
ابوالحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابوالحارث گفت بخدا سوگند که
محمد رسول خداست که انتظار ظهور وی می کشیدیم کرز گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا
از متابعت وی گفت ابوالحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از ما در
وجود آید ما را نزد نصاری قدری و اعتباری نماند و آنچه از ایشان با ما رسیده است از زر و اموال
و نفائس امتعه باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد و همیشه در دل داشت تا آن وقت
که چون بدست بوسی حضرت فائز گشت ایمان آورد منقول است که چون نصاری نجران به مدینه رسیدند
جامهای راه از خود دور کردند و سر کردند و جامهای ابریشمین پوشیدند و [illegible]
وانگشتریهای در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت [illegible] سلام ایشان
باز نداد و روی مبارک از ایشان بگردانید و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان ایستادند
تا نماز کنند و روی بمشرق آوردند که قبله ایشان است چون خواستند مردم که منع ایشان کنند
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید ایشان را بهر نوع که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند
باز نزد رسول آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبدالرحمن
بن عوف را بنا بر سبق که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت
نمود و چون به نزد او آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما باز نداد و سخن ما گوش نکرد اکنون رای
شما هر دو درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم پس عثمان و عبدالرحمن با علی
گفتند ای ابوالحسن رای تو چیست گفت رای من آنست که این جامهای فاخره و انگشتریهای
طلا از خود دور کنند و جامها برسم رهبانان پوشیده بمجلس شریف در آیند پس چون با آن هیئت آمدند
و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدای که مرا براستی بعث فرموده که این قوم
نوبت اول که بمجلس در آمدند شیطان با ایشان بود پس ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان ابا کردند
و انکار و عناد افزودند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان منجر شد باینکه با آنحضرت گفتند
چه میگوئی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید در مدینه تا جواب سوال بشنوید [illegible]
انتظار وحی کرد که چه جواب دهد و چه باید گفت [illegible] این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من

تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین [illegible] با وجود این
بر انکار و سوء اعتقاد مصر گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بحکم آیه مباهلت آمده مباهلت یعنی یکدیگر را لعنت
کردن و بهله بفتح و ضم لعنت و در اصل بمعنی ترک [illegible] [illegible] [illegible] ابتهال [illegible]
پس از آن استعمال کرده شد در هر دعایی که اجتهاد کرده شود در وی اگرچه التعان نباشد و آیت [illegible]
محمول تواند بود یعنی تضرع و ابتهال کنیم در دعا که لعنت خدا باد بر دروغگویان [illegible] مباهلت [illegible] آورد
و صاحب مشورت ایشان بود گفت [illegible] ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما
میدانید که محمد پیغمبر حق است مباهله با وی نکنید [illegible] هیچ قومی با پیغمبری مباهله [illegible] که [illegible]
خواهید که بر دین الوف خود ثابت و درست باشید مصالحه کنید [illegible]
آنحضرت [illegible] مباهله حسین بن علی را [illegible] و حسن [illegible]
و فاطمه زهرا در عقب آنحضرت و علی [illegible] در عقب فاطمه [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible] نصاری [illegible]
و [illegible] بیند الله [illegible] گفت ای قوم نصاری [illegible] روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مباهله [illegible] ابن [illegible]
[illegible] نجران [illegible]
پس گفتند یا ابا القاسم [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] ولیکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] واقع شود [illegible]

امانت بجا آورد باشد لقب ساختم پس ابوعبیده بن الجراح را رضی الله عنه با ایشان همراه کرد و ایشان به بلاد خود
بازگشتند و بعد از آنکه ترسائی نجران سید و عاقب باز آمده مسلمان شدند و تفصیه ایشان [illegible]
مسلمانان شده باشند والله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با اسقف گفت که گویا ترا می بینم که
به منزل خود رفته و پیش [illegible] خود خفته و بعد از آن برخاسته و بالای آن نشسته خود را [illegible]
خود نهاد چون اسقف به منزل خود رفت و بخفت بعد از آن برخاست از غفلت بالای [illegible] نهاد در [illegible]
بر صورت حال مطلع شد و یاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن خبر داده بود گفت اشهد ان محمدا رسول
الله و در مواهب لدنیه آورده است که ازین قصه مباهله [illegible] [illegible] گردد باشد
ظهور حجت و [illegible] واقع شده است این جماعت از علما [illegible] [illegible]
کرده مبطل بود [illegible] در بروی یکسال از روز مباهله والله اعلم و درین سال باذان حاکم یمن [illegible]
و چون خبر نبوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت او را قسمت فرمود بعضی را به پسر او شهر
باذان بعضی از آن را به ابوموسی اشعری و ناحیه بیعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و باذان
در اصل حاکم بود از جانب کسری پس مسلمان شد و در دین اسلام درآمد چنانکه سابقا در ذکر رسائل
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بملوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه بکسری فرستاد و کسری فرمان آنحضرت
پاره کرد مذکور گشت و هم درین سال پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابا موسی اشعری و معاذ بن جبل
رضی الله عنهما بیمن هر یکی را بمخلافی بکسر میم و سکون خاء معجمه و در آخر فا یعنی جانب و ناحیه و شهرستان
یمن دو مخلاف دارد [illegible] مخلاف معاذ [illegible] است منسوب بعدن بود از اعمال [illegible]
و معاذ را رضی الله عنه در آن جا مسجدی است مشهور و مخلاف ابوموسی بجانب [illegible] است و وصیت کرد
با ایشان که آسان گیرید کار را بر مردم و دشوار مگیرید و بشارت دهید [illegible] [illegible]
بمعاذ که تو می آئی قومی را از اهل کتاب و چون بیائی ایشان را دعوت کن ایشان را به شهادت ان لا اله الا
الله پس اگر اطاعت و فرمانبرداری کنند ترا خبر ده ایشان را که خدا تعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه
را که گرفته شود از اغنیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند پس
دور دار خود را و بپرهیز کن از کرائم و نفایس اموال ایشان یعنی چنان کن [illegible] از شتران و گاوان و گوسفندان
که اموال صدقات اند نفیس و گزیده [illegible] بگیری و [illegible] ایشان گذاری و بپرهیز کن و بترس
از دعای مظلومان زیرا که نیست میان دعای مظلومان و میان درگاه حق تعالی حجابی [illegible]

البخاری بعد از آن فرستاد خالد بن الولید را پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول یا ربیع الآخر
یا جمادی الاولی بسوی عبد المدان قبیله بنی الحارث در نجران و اسلام آوردند بعد از آن فرستاد علی بن ابی طالب
را رضی الله عنه بسوی یمن در شهر رمضان سنه عشر با سیصد سوار و بست برای وی رضی الله عنه لوا
و دستار بست بر سر وی بدست مبارک خود و گویند که آن دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش
قریب به ذراعی و دیگری از جانب قفا قریب به شبری و فرمود ای علی ترا فرستادم برو و مفارقت تو دریغ
مخور و فرمود برو بساحت ایشان و قتال مکن تا نخست ایشان مقاتله کنند آن قوم را تحریص کن بر لا اله
الا الله اگر قبول کردند ایمان را امر کن باقامت صلوة و اگر اطاعت کردند ترا بفرمای تا صدقات
اموال بر فقرای خود صرف کنند و اگر این را قبول کنند تو نیز مشو با ایشان [illegible] و علما گفته اند
ترتیب میان صلوة و زکوة بجهت افضل و تقدم او است بر سایر عبادات نه آنکه فرضیت زکوة موقوف
است بر قبول فرضیت صلوة و شیخ گفته که عدم ذکر [illegible] در این حدیث نه از جهت آن باشد که صلوة
فرض [illegible] است و تمام [illegible] صدقات [illegible] در این است و صوم در سالی یکبار و حج فرض
عمر است [illegible] در قرآن مجید اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة معا ذکر [illegible] است [illegible]
باید [illegible] واقع شد [illegible] مقصود [illegible] زکوة واقع شد و منقول است
که علی [illegible] تو جوانی [illegible] یا رسول الله [illegible] قومی [illegible] که اهل کتاب اند و من
جوانم [illegible] و وقوف و اطلاع بر علم قضا [illegible] پس آنحضرت دست مبارک خود را
بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه واهد قلبه [illegible] در علم قضا بمرتبه رسید که از
[illegible] یا رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] که اقضاکم علی و این منقبتی عظیم است
در باب هدایت و عنایت و نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله عنه [illegible] و دیگر هدایت
خدا تعالی [illegible] بدست تو کسی را [illegible] بهتر است [illegible] آفتاب [illegible] یعنی از تمامه دنیا
[illegible] دنیا است و اشارت [illegible] هدایت و علو شان [illegible] علی مرتضی در این دیار علم دعوت اسلام
برافراشته [illegible] ثابت [illegible] هدایت نمود [illegible] اسلام در آوردند خصوصا قبیله
همدان [illegible] آنحضرت نوشت و از اسلام آن قبیله
اعلام نمود [illegible] شد [illegible] آنگاه [illegible] و گفت السلام علی همدان و السلام
[illegible] خالد بن الولید را [illegible] فرستاده بود [illegible]

علی را بجای او فرستاد و بروایتی علی را با بی آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد
بستاند و هم از بریده مرویست که من دران لشکر بودم چون خمس جدا شد سبایا دران میان بود علی کنیزکی را
که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و مرا با وی کدورتی و انکاری پیدا شد
با خالد گفتم نمی‌بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفتم یا ابا الحسن این چیست گفت نمی‌بینی این جاریه
را از سبی که در خمس واقع شده بود ازان در قسم آل محمد واقع شد بعد ازان نصیب آل علی شد
باو نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی الله علیه وسلم اذن یافته به قسمت خمس و ذوی القربی را دران
نصیبی است پس وی رضی الله عنه قسمت کرد و این جاریه در نصیب وی آمد بریده گوید چون نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدم این قصه را بر وی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی
گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی بیفزای ای بریده نصیب او از خمس
بیش از کنیزک بود و در روایتی از بریده آمده که گفت رنگ خطاب حضرت ازین گفتار افروخت
و فرمود در شان علی گمان بد مبر که او از من و من از اویم و او مولی شماست هر کس که من مولای اویم
علی مولای اوست و بعضی از شراح حدیث گفته اند که شکایت بریده از علی آن بود که وطی کرده است
جاریه را بی استبرا و این محل انکار نیست و مسئله استبرا مسئله فقهی اجتهادیست شاید که اجتهاد
وی رضی الله عنه بجائی رفته باشد و بر تقدیر آنچه در خم غدیر از اعلای شان علی و ترغیب بر
موالات وی واقع شده باعث بران همین شکایت بریده از وی بود چنانکه در قصه غدیر خم بیاید
ان شاء الله تعالی بریده گوید بعد ازان در میان یاران هیچ کس نبود که دوست تر باشد نزد من از علی ابن ابی طالب در
روضة الاحباب از بعضی ارباب سیر نقل میکنند ارسال علی مرتضی بجانب یمن دو نوبت بود یکی در سال هشتم تاریخ نوبت
دیگر را بیان نکرده از احتمال دارد که در همین سال یا در سال دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی مرتضی در یمن بود که حضرت
صلی الله علیه وسلم احرام حج بست و علی از یمن آمده بحضرت ملحق شد چنانکه در حجة الوداع بیاید و از وقایع کلیه عظیمه سنه
عشر حج کردن آنحضرت است سابقا معلوم شد که فرضیت حج در سنه ششم یا نهم شد و قول اخیر راجح و مختار است
از جهت قوت دلیل آن بر تقدیر از جهت اشتغال بدعوت و احکام و تشیید مبانی دین اسلام خود بحج نرفته
ابوبکر صدیق را بکه فرستاد تا مردم حج گذارد و در سنه عشر خود بحج متوجه شد و این را حجة الاسلام
خوانند و حجة الوداع نیز گویند بجهت آنکه مردم تعلیم احکام می‌نمود و بسفر آخرت وداع کرد و فرمود بگیرید
از من مناسک خود شاید که من سال آینده حج نکنم در زنده نمانم و اطلاق حجة الوداع بران واقع است

در احادیث و کتب آن و [illegible] بسیار گوید که ابن عباس [illegible] حجة الوداع گویند و [illegible]
[illegible] بعد از تودیع حیات انحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] ابن عباس [illegible]
وی صلی الله علیه وسلم فارغ شد از سر غزوات و وفود [illegible] بیرون [illegible] حج [illegible]
صلی الله علیه وسلم بحج میرود و فرستاد مردم را بکنارات و اطراف پس قوم آمدند بمدینه خلق کثیر [illegible]
که پنج شنبه روزی باقی مانده بود و درآمد بمکه [illegible] حج [illegible]
و احصا بیرون [illegible] بعضی [illegible] گفته اند [illegible] صد و چهارده هزار و در روایتی صد و بیست و چهار هزار [illegible]
قول صحیح تر است و گفته اند که [illegible] میکردند [illegible]
و غسل کرد و سر را شانه کرد و روغن [illegible]
گذارد و پس بذی الحلیفه آمد و نماز [illegible]
تمام و [illegible] سوار شد و چون ناقه [illegible]
تلبیه گفت و [illegible] اختلاف [illegible] روایات [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود و [illegible] امام ابو حنیفه و امام مالک [illegible] لبیک اللهم لبیک
لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک [illegible] لبیک اللهم لبیک
و سعدیک والخیر بیدیک لبیک والرغباء الیک [illegible]
آواز بلند کنید که جبرئیل نزد من آمد [illegible]
تلبیه [illegible]
[illegible]
[illegible] غلامی از ان ابوبکر رضی الله عنه [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و ابوبکر رضی الله عنه بود [illegible]
ابوبکر رضی الله عنه [illegible]
باعث [illegible] ابوبکر [illegible] آنحضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
آن غلام [illegible]

و زیاده برین چیزی نقل نمود از حجر و تمتع و قران و احرام و غیره بجز آنچه باین مقدار جنایت جزاء او سبب شود
از روضة الاحباب معلوم می شود که آخر ذی القعده یافته شد چون بابواء رسید بفتح همزه و سکون موحده و بالمد یا بودان
بفتح واو و تشدید دال مهمله که نام موضعی است صعب بن جثامه لیثی بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثه حمار وحشی بهدیه
آورد زنده و این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بهدیه آورد عجز حمار وحشی که میچکید از وی
خون و در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید و در روایتی پای حمار وحشی را پس
آنحضرت آنرا قبول نکرد و گفت ما محرمانیم گوشت صید نمیخوریم و در خوردن محرم گوشت صید را روایات متعدده
و اقوال مختلفه آمده است تفصیل این در شرح سفر السعادة مذکور است و چون بوادی عسفان رسید فرمود
هود و صالح علیهما السلام درین وادی میگذشتند بر دو شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما و ازارهای ایشان عباها
و پشمینه ردا های ایشان کلمه تلبیه میگفتند حج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده که چون بوادی
ازرق رسید گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و سر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده فریاد تلبیه
میکند و در صحیح بخاری نیز آورده ولیکن تعیین وادی نکرده و لفظ وی اینست که گفت گویا می بینم موسی را که فرود
می آید از وادی و تلبیه میکند کذا فی المواهب اللدنیه و در معنی این حدیث اقوال است یکی آنست که این خبر است از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از حالی که این انبیا را علیهم السلام در حیات ایشان بود که بحج می آمدند و احرام می بستند و تلبیه میگفتند
و وحی کرده شد برای حضرت صلی الله علیه وسلم و قول وی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا
می بینم بجهت کمال علم و یقین است بدان گویا که الان می بیند آنرا و بعضی میگویند که این رؤیای منام است که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در منام ایشان را بآنحال دیده در سفر یا پیش از آن و الآن بعلاقه حال حج
تذکر این نمودند بعضی گویند که مراد حقیقت آنست که انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین زنده اند پس اگر
بحج بیایند چه مانع است و جهة این جماعت درین سال بود که آنحضرت علیه السلام بحج بر آمده بود و ایشان را
درین حال بدید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت ولیکن ارواح مطهره ایشان متمثل میشود
و تجسد می پذیرد هر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب معراج موسی علیه السلام را هم در قبرش
دید نماز گذارنده و هم در آسمان دید و این احادیث مشکله هم در تقریر عمل نماید و هم در منام در حقیقت از قبیل مشاهده
عالم مثال است چنانکه ارباب این طریقت را می باشد و بالا تر ازین کلامی است بس عالی که درک آن موقوف بر
تخصیص ناسوت بدان نرسد و آن اینست که میگویند که آنحضرت علیه السلام ایشان را همدران حال دید که در
حیات خود داشتند و این عالمی است که دران ماضی و مستقبل نیست و همه حال است و این سخن در رسایل [illegible]

[illegible]

و ازین طایفه‌اند تحقیق زنان مکان حج کرده و مسئله آنست که بعد از طهر و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم به سرف رسید و زن [illegible]
که نام او [illegible] است [illegible] عایشه رضی الله عنها حیض آمد و [illegible] شد و گریان شد فرمود چرا می‌گریی
حیض [illegible] فرمود آری فرموده اند که این چیزی است که خدای تعالی بر دختران آدم علیه السلام نوشته [illegible] که حاجی می‌کنند
مگر طواف [illegible] شریف مکن [illegible] و عایشه رضی الله عنها
احرام عمره بسته بود [illegible] آنحضرت علیه السلام فرمود که حج [illegible]
و او را قارن گردانید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] احرام حج ببندد
و احرام بستن حائض [illegible]
[illegible] اسماء بنت عمیس که زن ابوبکر بود رضی الله عنه محمد بن ابی بکر [illegible] حکم شد که غسل کند [illegible]
[illegible] احرام کند و [illegible] عایشه [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible]
[illegible] غسل کرده بعد [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایام الاسلام
[illegible]
[illegible]
[illegible] مساجد دیگر
[illegible]
[illegible] السعادات [illegible] تکبیر و تهلیل و
[illegible] نقل کرده اند [illegible] شروع در طواف کرده
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده [illegible]
[illegible] ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار [illegible]

ابی هریره رضی الله عنهما در اول این آیت این دعا را نیز زیاده کرده اللهم انی اسالک العفو والعافیة فی الدنیا
والآخرة و امام محمد تعیین نکرده است در مشاهد حج دعایی را و گفته که تعیین دعا مزیل رقت قلب است
و با وجود اگر آن تبرک و تیمن بمنقول و ماثور کنند حسن است و در سه شوط اول به تعجیل رفت و گامها را نزدیک
می نهاد چنانکه کشتی گیران روند و این فعل را رمل گویند بفتح میم و ردای مبارک را زیر بغل راست
بیرون آورد و بر بالای دوش چپ انداخت و این را اضطباع خوانند و این نیز مخصوص سه شوط
اول بود و در چهار شوط آخر آهسته رفت و هر نوبت که برابر حجر اسود رسیدی اشارت کردی
بچوبی که در دست مبارک داشت و آن چوب را بوسه دادی و آن چوبی بود کوتاه سرکج مشابه بچوگان
و در دست مبارک حضرت بیشتر اوقات می بود و درین روز طواف نیز در دست مبارک داشت و رای
... که خادمان برای مصلحت ستره وغیره همراه میداشتند کذا قالوا و در برابر رکن یمانی که یکی از ارکان
بیت است و بجانب یمن است اشارت کردی بدست یا بچوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب
را بوسه دادی و در بعضی روایات استیلام بدست آمده است اما حجر اسود را ثابت شده که آن را بوسه دادی
و روی مبارک و لبهای شریف خود را بران می نهاد و در حالت استیلام میگفت بسم الله والله اکبر و گاهی پیشانی می نهاد و در آنجا
سجده میکرد. نگاه می بوسید درونی و لذتی که طالبان و عاشقان را در بوس کردن و لب بر جای لب شریف نهادن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهادن دست دهد موکول آن وقت حال است و زبان وقت از تعبیر آن کوتاه است و قدر
این می شناسی بگذار تا بچشی و این دو موضع است که تغییر نیافته و دست تصرف خلق در آن نرسیده است
یکی حجر اسود دیگر غار جبل ثور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت هجرت در آن در آمده و نشسته بود و چون
از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد و مقام ابراهیم نام سنگی است که در وی نشان پای
مبارک ابراهیم علیه السلام است و مراد اینجا خود همان است نه این سنگ که در آنجا نهاده اند و این آیت را
بخواند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و دو رکعت نماز در آن مقام بگذارد و مقام را در میان خویش و کعبه
گسترانید و گذاردن دو رکعت بعد از طواف واجب است نزد ما و در هر جا که بگذارند از مسجد جایز است
و افضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارند و در رکعت اول فاتحه خواند و قل یا ایها الکافرون و در
رکعت ثانی فاتحه و قل هو الله احد و چون از نماز فارغ شد باز نزد حجر اسود آمد استیلام کرد و پس از در میانه
بیرون شد و بسوی کوه صفا رفت و چون نزدیک صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله
و گفت ابدا بما بدأ الله به پس بالا صفا بر آمد چنانکه کعبه را توان دید و بر بالای صفا ایستاد و کعبه را

ست تقبیل شد و تکبیر فرمود و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله
وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و در روایتی انجز وعده زیاده آمده و دعا کرد و فرمود اللهم انی اسألک
موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والغنیمة من کل بر والسلامة من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما
الا فرجته ولا کربا الا کشفته ولا حاجة من حوائج الدنیا والآخرة الا قضیتها [illegible] و میان آن
دعا می کرد بعد از آن فرود آمد [illegible] اللهم انک قلت ادعونی استجب
لکم وانک لا تخلف المیعاد وانا اسألک کما هدیتنی للاسلام ان [illegible] وانا مسلم و بعد از آن فرود
آمد بجانب مروه رفت [illegible] میان صفا و مروه [illegible]
از صفا فرود آمد سعی نمود و چون از وادی بگذشت [illegible]
حرم نهاده اند که انها بین المیلین الاخضرین [illegible]
ختم سعی بمروه کرد [illegible]
و چون بسیار شد ازدحام [illegible] کثرت [illegible]
سوار شد [illegible] رسول الله [illegible]
و طواف [illegible] و چون [illegible] تمام کرد [illegible] بعضی صحابه
برآمدن از احرام گران آمد فرمود [illegible]
یمن رسید [illegible]
حضرت فرمود یا علی تو چه نیت کرده [illegible]
با خود آورده [illegible]
احرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آمین از جهت تواتر و اتفاق در احادیث درست بود و چون از قدوم چهار روز گذشت احد و اثنین و ثلثا و اربعا
و آفتاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بمنا متوجه شد تا مجموع خلایق و هر که از صحابه حلال شده بود درین روز
احرام حج بست و چون بمنا رسید نزول فرمود نماز ظهر و عصر گذارد و شب در آنجا بیتوتت فرمود و چون آفتاب بلند
شد از منا روان شد به سوی عرفه بعضی از صحابه تکبیر میگفتند و بعضی تلبیه میگفتند و کسی انکار نکرد زیرا که مقصود
ذکر و تسبیح و تمجید است و بلفظ تلبیه اولی و افضل است و چون بنمره رسید بفتح نون و کسر میم نام موضعی است
نزدیک عرفات قبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسب الحکم انجا زده بودند انجا فرود آمد و تا صبح روز جمعه انجا بگذارد
و چون آفتاب بگشت فرمود تا راحله را زین نهادند و بر راحله سوار شد و ببطن وادی آمد و خطبه خواند بغایت
بلیغ و شامل و دران خطبه قواعد اسلامی اگرچه معلوم هم بود تقریر و تاکید فرمود و اساس شرک و جاهلیت بکلی
بر کند و اوضاع جاهلیت را یکسر در زیر پای آورد و فرمود خونهای شما و اموال شما حرام است بر شما مثل حرمت
این روز و این ماه و این بلده مراد بروز عرفه و بماه ذی الحجه و بلده مکه معظمه است و فرمود هر چیز از امر جاهلیت
نهاده شده در زیر پای من یعنی هرچه از رسوم و اوضاع جاهلیت بود ابطال کردم و کان لم یکن ساختم و عرب
را عادت است که در امری که آنرا باطل و نابود سازند که باز دیگر گرد آن نگردند و رجوع بران ننمایند آنرا زیر پا
خود کردم و فرمود خونهای جاهلیت همه موضوع و هدر است یعنی هر کرا بر دیگری دعوی خون است که در جاهلیت واقع
شده بود اکنون آن دعوی برطرف کردم و هدر ساختم و اول خونی از خونهای ما که آنرا نهادم و هدر ساختم خون
ابن ربیعه بن الحارث است و این ابن ربیعه در بنی سعد استرضاع میکرد و شیر میخورد چنانکه آنحضرت نیز درین
قبیله شیر خورده بودند و این قبیله مشهور بود بارضاع و حارث بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله
علیه و سلم و ربیعه ابن عم وی صحابی است و اسن بود از آنحضرت و نام پسر وی ایاس بود که شیر میخورد در بنی سعد
و در محاربه که میان بنی سعد و هذیل بود سنگی باین پسر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون بر
ایشان داشتند و آنحضرت علیه السلام آن خون را هدر ساخت و بنو عبد المطلب را از دعوی آن باز داشت و فرمود
رباهای جاهلیت موضوع است و قریش را عادت بود که در جاهلیت ربا می خوردند و دعوی این ربا بود که بر
یکدیگر داشتند این دعوی را نیز افکند و باطل گردانید و فرمود اول ربائی که می افکنم ربای عباس بن عبد المطلب
است و درین خطبه وصیت بمراعات و ملاطفه و تمام احسان در حق ایشان و حقوقی که زنان راست بر شوهران
و شوهران راست بر زنان بیان کرد و فرمود بپرهیزید و بترسید خدا را جل جلاله در حق زنان که گرفته اید ایشانرا
با مروی و عهد وی و استحلال کردید و تصرف نمودید فروج ایشان را بکلمه وی و حکم وی تعالی

و فرمود مر شما راست بیرون زنان کوی مسیر گردانند فرشهای شما را هیچکس شما کاره نه پندارید آنکس را که نمی‌پسندید
مرد بیگانه را نزد خود جای ندهند و اگر بکنند این امور پس بزنید ایشان را زدنی سخت مولم و مر زنان را
بر شما رزق و کسوت بمعروف وانصاف است و فرمود بتحقیق گذاشته‌ام در میان شما چیزی را که هرگز گمراه
نشوید اگر چنگ در زنید بدان و آن کتاب خداست عز و جل و بعد از ختم خواندن و وصیت کردن پرسید از صحابه
رضی الله عنهم و فرمود فردای قیامت پرسیده خواهند شد شما از من که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم
میان شما شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید گفت و چگونه بیان خواهید کرد گفتند گواهی می‌دهیم که تو فرمودهای خدا را
بما رسانیدی و امت را نصیحت بوجهی کردی و آنچه بر تو [illegible] بود ادا کردی [illegible] و نمودی که [illegible]
و امانتی که نزد تو بود ادا کردی و جهاد در راه خدا [illegible] انگشت شهادت [illegible] آسمان برداشت
و بگردانید و سر باز فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد [illegible] گروه [illegible] [illegible] سینه
سینهای راست و پاک گردانید [illegible] [illegible] مسلمانان [illegible] جماعت علیهما
و فرمود [illegible] حاضران [illegible] آنچه گفتم [illegible] [illegible] الفضل بنت
الحارث مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما [illegible] [illegible] استاده [illegible] [illegible] و شیر را
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویی اتفاقات
عرفات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنگه [illegible] گذشت و اقامت
برآورد [illegible] ظهر و عصر را جمع و قصر [illegible] یک اذان و دو اقامت [illegible] میان [illegible] نماز [illegible]
نفل [illegible] [illegible] و قوت و قصد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مقام است
[illegible] [illegible] [illegible] ناظر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میان امت
اختلاف است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علیه السلام
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صلی الله علیه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بزرگ که آنجاست و آنجا عمارتی است در ریگ درآمده و مردم آنرا مطبخ آدم گویند و گفته‌اند که تعیین موضع
وقوف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن شخص معلوم نشده اما اگر نزد آن صخرات بایستد و در ساعت در [illegible]
دران امکنه کرده وقوف شریف را دریافته باشد و برآمدن بران کوه چیزی معتبر نیست و ثواب آنحضرت علیه السلام
نزدیک همین صخرات مستقبل قبله بایستاد بر پشت شتر شروع در دعا و تضرع و ابتهال نمود و تضرع و ابتهال
درین مقام بسیار مطلوب است و اگر گریه دست دهد علامت قبول و اجابت است و در وقت دعا دستها
برابر سینه برداشته بود همچو خواهنده مسکین و دعا که درین روز ماثور است بسیار است و در ابتدای
سفر السعادت مذکور است کفایت است و دیگر دعا طویل است که در لباب مذکور است و نیز در
فاضلترین دعائی که من و پیغمبران که پیش از من بوده‌اند درین روز خوانده‌اند اینست که لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر تا آفتاب تمام غروب کرد روان شد و در روز عرفات
این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و افاضه انوار ربانی
و ادرار امطار رحمت و فتح ابواب قبول و اجابت مکرر و متوالی است و در حدیث آمده است
که دیده نشد شیطان خوارتر و حقیرتر و غم و غصه خورنده‌تر در هیچ روز چنانکه در روز عرفه بجهت آنچه
می بیند از نزول رحمت و مغفرت گناهان پسران آدم مگر در روز بدر که دید جبرئیل علیه السلام که [illegible]
میداد صفوف ملایکه را و گفته‌اند بدبخت کسی است که درین موقف بایستد و گمان برد که آمرزیده نشده
است و نیز در حدیث آمده است که مباهات میکند حق جل و علا بر فرشتگان با آدمیان و میگوید اینها بندگان من
اند ایشان که ترک کرده‌اند برای من خانمان خود را و اهل و اولاد خود را و آمده‌اند در درگاه من سر برهنه
و آلوده باد کنان اداء کردم ایشان را از آتش دوزخ و آمرزیدم گناهان ایشان را و در یک ساعت وقوف [illegible]
کند در ادای فرض حج کفایت است و سنت آنست که تا غروب آفتاب بایستد زیرا که ایستاد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا آفتاب غروب گردد و در عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و اگرچه نزول این کریمه سبب ذوق و سرور
و عید اهل اسلام شد اما بعضی دانایان و رمزشناسان ازینجا قرب زمان رحلت و حلول مدت
فرقت فهمیده شکسته دل شد چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله والفتح نیز این
معنی مستشعر شده گریه کرد و چون بعد از غروب افاضه کرد و روان شد از عرفات اسامه بن زید را ردیف
خود ساخت و مهار شتر کشیده میداشت و می‌گفت ای مردمان آرامیده باشید و ساکن روید که نیکوئی [illegible]

نه در شتافتن بهشت و پرهیزگاری نه در تعجیل نمودن است و در حقیقت سکینه و وقار موجب سکون جوارح و
ورود نور و استقرار ماده حضور و علامت استقامت حال جمعیت بال است و حرکت و اضطراب بسبب
تشویش قلب و تفرقه باطن و پریشانی خاطر و بنابر منع از دویدن و اضطراب نمودن برای دریافت جماعت
در نماز که بعضی تیز دوان و ایلغار کنند از بیست و از نماز نیز تکبیر [illegible] نشینه که تمام و مستکمل است یکی
میان عرفه و مزدلفه و دیگر میان مکه و منا رجوع کرد و بجای طریقی کرد [illegible] عیدگاه مسلک میداشت
از رعایت مخالفت راه رفتن و آمدن و در گشتن در عرفات نیز سلوک داشت که از طریق ضب [illegible]
واز طریق مازمین برگشت و در اثنای طریق مهار شتر را تنگ فرو گذاشت چنانکه میان سرعت و ابطاء میرفت و چون بفرج
جای رسید قدری شتاب بر تیزی و چون بلندی رسیدی بار ناقه فرو گذاشتی تا آسان [illegible]
و در مجموع راه آهستگی [illegible] میل که [illegible] شتاب راه میان دو [illegible] آمد و فتن وضو کرد و
سبک ساخت نه اسباغ و اکمال [illegible] نماز ساخت اسامه گفت الصلوة یعنی نماز مغرب
خواهی گزارد یا رسول الله فرمود نماز پیشتر است یعنی در مزدلفه [illegible] خواهد شد پس سوار شد
و مزدلفه آمد که مکانی است میان منا و عرفات و قریش [illegible] توقف می کردند و عرفات نیز
[illegible] فرود آمد [illegible] وضوی کامل ساخت و فرمود تا اذان گفتند
و اقامت کردند و نماز شام بگذارد [illegible] فرود آمدند [illegible] چون باز و دآوردند
باز اقامت گفتند و نماز خفتن بگذارد [illegible] بانگ گفتند و میان فرض مغرب و فرض عشا
هیچ نماز نگذارد [illegible] معلوم شد که جمع میان [illegible] اذان [illegible] اقامت [illegible] چنانکه در
عرفات بود [illegible] و در حدیث [illegible] اسامه [illegible] مسلم
و نزد امام ابوحنیفه [illegible] نیز [illegible]
آمده [illegible] آنرا [illegible] ترجیح کرده [illegible] در [illegible] وقت خود
[illegible] وقت [illegible] علماء
والله اعلم و آنحضرت علیه السلام [illegible] تا صبح [illegible] شب [illegible]
[illegible] و رعایت [illegible] نماز صبح را در اول
وقت [illegible] بعضی
احادیث [illegible] وقت [illegible] از وقت معتاد [illegible] تمام [illegible]

و تحقیق ظاهر شد طلوع فجر مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بوحی یا بغیر وحی و بر مردم مشتبه بود پس سوار شد
و بمشعر حرام آمده و آن تلی است در میان مزدلفه و بران عمارتی نو کرده اند پس در مشعر ایستاد و روی بقبله آورد
و بدعا و تضرع و ابتهال مشغول شد و در سفر السعادت از ابی داود و ابن ماجه از ابن عباس بن مرداس
آورده اند که آنحضرت دعا کرد مر امت خود را در عشیه عرفه بمغفرت جواب آمد مغفرت کردم مگر ظالم را
که البته او را از جهت مظلوم بگیرم پس فرمود آنحضرت پروردگار من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت
دهی و ظالم را بخشی در آن وقت جواب این دعا نیامد چون در مزدلفه صبح کرد اعاده کرد این دعا را
جواب آمد اجابت کردم آنچه تو خواستی پس بخندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند
یا رسول الله مادر و پدر ما فدای تو باد این ساعتی نبود که تو در اینجا بخندی همیشه خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود علیه السلام
ابلیس چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعا مرا و بخشید امت مرا خاک بر سر ریخت و وا ویلاه فریاد
کرد پس در خنده آورد مرا آنچه دیدم از جزع و فزع وی و گفته اند که مراد با امت در اینجا واقفان عرفه اند و اینجا
گفته اند بعضی که حج مکفر حقوق العباد نیز می شود و طبرانی گفته است که این محمول است بر آنکه توبه کرد و عاجز
آمد از وفای حق و بیهقی نیز مانند روایت ابی داود و ابن ماجه آورده و گفته این شواهد بسیار است اگر صحیح
است حجت است و اگر نه قول حق سبحانه و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء بس است و ظلم نیز ما دون شرک است و
بالجمله حقوق الله مغفور است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله واسع و ظاهر احادیث
عام است والله اعلم و در تکبیر و تهلیل و ذکر می بود تا طلوع آفتاب نزدیک شد پس بمنا روان شد و درین نوبت
فضل ابن عباس را ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان قریش پیاده میرفت و درین راه
فضل ابن عباس را گفت تا سنگریزه برای رمی جمار بردار کلانتر از نخود و خردتر از بندق از این جهت مثل
بعره غنم آمده و این را حصی خذف گویند بفتح خا و سکون ذال معجمتین و اگر بزرگتر ازین بیارد نیز جایز
است و خلاف سنت است پس هفت سنگریزه برچید از زمین و برسول صلی الله علیه وسلم داد و
اینها برای امروز که روز عید است برای رمی جمرة العقبه کفایت میکند و اگر برای ۳ روز دیگر بردارد
هفتاد باید برداشت هفت برای روز عید و شصت و سه برای ایام تشریق هر روز بیست و یک و بعضی
گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است و بعضی گفته اند که اگر ازین بیشتر بردارد بهتر باشد که
بعضی از آن در جای بیفتد و گم شود اما در حدیث بیان هفت واقع شده و حضرت بکف مبارک خود آن
سنگریزها را از غبار پاک می کرد و نزد بعضی اگر بشویند بهتر است و در شستن حصای جمره دو قول است و درین

راه زنی از قبیله [illegible] پیش آمد و سوال کرد [illegible]
پس من مردی پیر است [illegible] فضل
بن عباس که روایت آنحضرت [illegible]
بن عباس [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible]

و ... که مو را بجانب چپ گذاشت و منار را بجانب ... راست و سواره شد اما ... را ...
و ا ... تا ... تکبیر میگفت بر ... جمره سواره ... درین روز بود در ایام تشریق که ... جمرات ثلث کرده
و پیاده ... کرد و اگر آنرا سواره کنند نیز جایز است ولیکن اولی و افضل پیاده ... است چنانکه ...
آمده و بعد از رمی جمار تلبیه را قطع کرد و بعد از رمی ... باز گشت نزد مسجد خیف ... ...
تحتانیه و خیف مکان مسجد را حیل ... مرتفع از سیل ... و اگر گویند ... ... است ... ...
و در گنبدی که در صحن او است مکان منبر است صلی الله علیه وسلم و در آن مقام که منزل او بود خطبه
بلیغ خواند چنانکه آواز مجموع خلایق که در اندرون خیمها بودند در مسجد و ... ... آواز دور و نزدیک
بشنوانیدن مر ایشان را از جمله معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و درین خطبه ... ... کرد
خلایق را بحرمت روز نحر و فضل آن نزد حق سبحانه و فرمود زمان ... ... که اول ...
و هست در روزی که پیدا کرد خدا تعالی آسمانها و زمین را سال دوازده ماه از آنجمله چهار ماه حرام
سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم چهارم رجب میان جمادی و شعبان و فرمود خونهای ...
شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است بر یکدیگر و فرمود نزدیک است که پیش آئید پروردگار خود را
و بپرسد شما را از کردارهای شما دانا و آگاه باشید که نگردید بعد از من گمراه و در روایتی نگردید کفار
که بزنید بعضی از شما گردن بعضی را و بدانید که هر که خیانتی میکند در حق خدا و خلق بر نفس خویش میکند
دانا و آگاه باشید که من رسانیدم حکم پروردگار را بشما و فرمود خداوندا تو آگاه باش و باید که رسانند
این احکام حاضر بغایب و مردمان را فرمود تا مناسک حج بیاموزند که شاید که دیگر بار من حج نکنم
و امر کرد ... ... طاعت امر و فرمان دار ... کنید ایشان را ما دام که کتاب الله بخوانند و بحا...
زین و شریعت ... ... و نگو ... و فرمود اعبدوا ربکم و صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و اطیعوا ذا امرکم
تدخلوا جنة ربکم و وداع کرد و از آنجا منحر آمد و آن موضعی است مشهور در میان بازار ...
که آنرا منحر النبی میگویند و مجموع صد شتر بود شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد بعدد سالهای عمر شریف خود
و آمده است که نزدیک آورده میشد پنج شش شتر تا نحر کند شتران نزدیک میشدند و ازدحام می نمودند و هر یک خود را
نزدیک آنحضرت می آورد و در روایتی میخواستند تا نخست او را نحر کند و سی هفت شتر را بعلی مرتضی کرم الله وجهه امر کرد که نحر کند و
او را انباز گردانید در ... و امر کرد از هر شتری قطعه لحم گرفته و در دیگ انداخته پخته شد پس گوشت و شوربا
آنرا با علی کرم الله وجهه تناول فرمود و ... ... که پوستها و جلهای شتران را ... ...

قسم یاد کنند و جزا و اثرا از ان چیزی ندیدند و اجرت از پیش خود دادند و در روایت مسلم از جابر آمده که ذبح
کرد آن حضرت از جانب [illegible] خود گاوی را و در روایتی نحر کرد از جانب عائشه رضی الله عنها گاوی را و گویند
که دران روز گوسفندی ذبح کرد و چون از نحر فارغ شد اعلام کرد که همه زمین منا منحر است و نحر مخصوص نیست
بامکنی از اماکن پس حلاق را طلب نمود و حلق کرد و چون حلاق که معمر بن [illegible] و سکون [illegible] بن عبد الله قرشی
عدوی قدیم الاسلام است بر بالای سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و دست گرفت [illegible]
کرد در روی معمر گفت یا معمر امکنک رسول الله من شحمة اذنه وفی یدک الموسی ای تمکین کرد ترا رسول
خدا بر نرمه گوش خود و حال آنکه در دست تست تیغ یعنی شاد باش و قدر بدان پس گفت
معمر والله یا رسول الله این است از [illegible] نعمت [illegible] است بر من منت
اوست فرمود [illegible] گفت آنحضرت [illegible] انگاه
اشارت فرمود بحلاق [illegible] از جانب راست [illegible] است و در
متفق علیه [illegible] آمده [illegible] جانب راست حلاق ابتدا کنند
[illegible] از حلق جانب راست فارغ شد [illegible] جانب چپ اشارت فرمود تا حلق
[illegible] کرد [illegible] ابو طلحه انصاری [illegible] انس بن مالک است داد و از
بعضی روایات آمده [illegible] ابو طلحه [illegible] پیش از
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چون از حلق فارغ شد [illegible] رسید
[illegible] از [illegible] مبارک را
[illegible] تفصیل
[illegible] طواف [illegible] بعضی
[illegible] طواف فارغ شد نزدیک
[illegible] ایشان [illegible] فرمود
[illegible] آب [illegible]
[illegible] نمی
[illegible] آید و نوبت

نوبت بشما نرسد و این منصب بزرگ از دست شما برود پس یک دلو برای آنحضرت برکشیدند پس آنرا
تناول فرمود ایستاده و ایستادن در حالت شرب برای بیان جواز بود یا از برای ضرورت و حاجت
که از جهت کثرت ازدحام جای نبود یا ضرورتی و حاجتی دیگر والله اعلم بعضی گویند که ایستاده آب
خوردن مخصوص آب زمزم و بقیه آب وضو است و این مبحث در بیان آداب شرب گذشته در فصل
شرب و آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین طواف بر راحله سوار بود و سبب سوار شدن بعضی گویند کثرت
ازدحام بود یا بقصد اشراف بر مردم بود تا مجموع حاضران در امت مشاهده کنند و کیفیت طواف را بیاموزند
و آداب و احکام آنرا معلوم کنند و بعضی میگویند در پای آنحضرت المی بود از وجع ضرورت طواف سواره کرده و
ناقه آنحضرت مامون بود از تلویث مسجد و در زمان بمنا بازگشت و نماز ظهر را در منا گذارد چنین است
در صحیحین از ابن عمر و در صحیح مسلم روایتی دیگر از عائشه و جابر آمده است که نماز ظهر را در مکه گذارد و بعضی تطبیق
اینحدیث می کنند که راوی وی را دو کس اند جابر و عائشه و جابر اعرف است بحدیث حجة الوداع و عائشه زن
بود بر رسول خدا و بعضی ترجیح حدیث ابن عمر میکنند که متفق علیه است و رجال وی اعظم و اجل از وی
ابن الهمام گفت اگر تکلف کنم جمع بین الحدیثین را گوئیم که بمکه گذارد و حمل کنیم گذاردن بمنا بر اعاده آن بجهت
کسی که مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موجب نقصان بود در آنچه ادا کرده اند الیس چون مراجعت
فرمود بمنا شب آنجا بیتوتت کرد و روز دیگر بعد از نحر انتظار کرد تا آفتاب زوال نمود پیاده پیش از ادای
صلوة ظهر سوی جمره اولی آمد و آن جمره است که بمسجد خیف نزدیکتر است و هفت سنگ ریزه بینداخت
و با هر یک تکبیر میگفت و چون از رمی فارغ شد چند گامی از محل رمی بیشتر شد و مستقبل قبله بایستاد و
دعا کرد و چندان زمان که کسی سوره بقره خواند در دعا خواندن بود و چون از دعا فارغ شد بجمره وسطی آمد
و همین طریق رمی کرد از آنجا براه دست چپ چند گامی در میان وادی رفت و آنجا بایستاد و دعا کرد
و تطویل فرمود و روان شد تا پیش جمرة العقبه آمد بایستاد و کعبه را دست چپ و منا را از دست راست
داشت و رمی کرد و در ساعت بی توقف بازگشت و درین محل دعا نکرد و حکمت آن بحقیقت بعلم نبوت است و علما
درین دو وجه میگویند یکی آنکه این جمره در طریق است از دحام خلق بسیار بود و جای ایستادن نبود دیگر آنکه دعا
در صلب عبادت چنانکه در جمره اولی و وسطی بود افضل است از آنکه در پی عبادت چنانکه درین جمره است
والله اعلم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعجیل نکرد در نفر ثانی یعنی برآمدن از منا و بود تا روز سیوم
یوم النفر را گویند و لیلة النفر آن شب است که حاجیان از منا بازگردند و روانه شدن از عرفات را افاضه گویند

و از مزدلفه دفع و انتشار نفر بلکه [illegible] تا به آنجا اقامت فرمود و بعضی [illegible] گفته‌اند که روز سیزدهم [illegible]
است بعد از زوال پس که دو روز [illegible] در محصب نزول فرمود [illegible] که مکانی است بیرون مکه و محصل
یعنی سنگریزه در وی بسیار است نزول فرمود و محصب نیز [illegible] نام موضعی است و آن را ابطح نیز خوانند و
ابطح مسیل واسع که در وی سنگریزه دقیق باشد چنانکه [illegible] باشد و [illegible] البطحاء و ابطح نام است
در اینجا است و ظهر و عصر و مغرب و عشا آنجا گزارد و [illegible] تحصیب [illegible] اتفاقی بود [illegible]
گماشته و عهده دار [illegible] آنحضرت بود [illegible] آمد و آنجا فرود آورد و بعضی گویند از
سنن حج و از تمام مناسک او است چه آنحضرت [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] کافران در این مقام سوگند خورده [illegible]
و معاهدت نمایند آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] آنحضرت رسالت [illegible]
نزول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که هیچ آفریده نیست که در ملتزم بایستد و دعا کند و حاجت خود را از حضرت رب العزت درخواهد الا حاجتش روا گردد
و ملتزم ما بین حجر اسود و باب کعبه را گویند زیرا که التزام میکنند آن را و میچسبند بدان و مسافت ما بین آن یک باع
است چنانکه یک کف دست بر در باشد و دیگری بر حجر و این التزام مستحب است که بعد از طواف وداع
بکنند و نیز بر سر زمزم رفت و به نفس نفیس خود دلوی از آن بکشید و بخورد و بقیه آن را در چاه
انداخت و در وقت وداع پای پس رفت متحسر با گریه و همچنین است سنت در وقت وداع خانه کعبه و
نماز صبح برابر کعبه کرد و در نماز سوره والطور خواند و بعد از نماز روان شد و چون در راه بمنزل روحا رسید
در شب جمعی از سواران دید بر ایشان سلام کرد و گفت شما چه کسانید گفتند ما مسلمانانیم شما چه کسانید
فرمود من رسول خدایم پس زنی پیش آمد و کودکی خورد را از محفه برداشت و پیش آورد و گفت یا رسول الله
آیا این را حج درست باشد فرمود آری او را حج باشد و ترا نیز ثوابی باشد و چون بذو الحلیفه رسید شب آنجا
اقامت کرد و صباح بمدینه روان شد و عادت شریفش در قدوم آوردن بمدینه وقت چاشت بود و از
از قدوم آوردن بخانه در شب نهی میفرمود و دوست میداشت که قادم سفر خبری باهل خانه بفرستد تا ایشان
استعداد و تهیه قدوم را کنند و چون مدینه مطهره را دید بتصور عظمت و کبریای الهی و ظهور آثار قدرت نامتناهی
وی عز و علا و مشاهده انوار و اسرار این بلده طیبه و ملاحظه شرف و بزرگی این مقام عالی
سه بار تکبیر بر آورد و بعد از آن نسبت مسترة خویش که در وقت قدوم ببلد داشت و لشکر از اعانت و نصرت
و اکمال دین و اتمام نعمت و رجوع بخیر و عافیت و وصول بمقر امن و سلامت گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده و انجز وعده فلا شیء بعده پس بمدینه مطهره آمد والحمد لله علی اتمام النعمة و الاتمام

فصل

و در اثنای الطریق مراجعت چون بمنزل غدیر خم رسید که از نواحی جحفه در میان مکه معظمه و مدینه منوره است روی مبارک
سوی یاران کرد و فرمود الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم اما نمیدانید شما که من نزدیکترم و دوسترم
بمومنان از ذاتهای ایشان چنانکه در قرآن مجید بهمین مذکور است که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و در روایتی
آمده است که سه بار فرمود این لفظ را و معنی آنست که من امر میکنم مومنان را مگر بانچه صلاح دنیا
و خیریت دنیا و آخرت ایشان در آن باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز میخوانند
قالوا بلی گفتند صحابه آری تو نزدیکترین و دوسترین بمومنان هستی از نفوس ایشان و در روایتی آمده است
فرمود گویا مرا بآن عالم خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگر

بهتر گذاشته است قرآن و اهل بیت من جدا نشوند از یکدیگر تا آنکه بر من وارد شوند بر حوض پس بنگرید چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید نمود و آن دو را هرگز جدا نمی شوند از یکدیگر تا بر من وارد شوند تا لب حوض کوثر پس گرفت دست علی را و فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم علی مولای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه خداوندا دوست دار کسی که دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی این زیاده آمده و انصر من نصره و اخذل من خذله [illegible] و در روایتی [illegible] که فرمود اللهم [illegible] و اری الحق [illegible] علی را [illegible] و آمده است که ملاقات کرد علی را [illegible] [illegible] شنید این کلمات [illegible] [illegible] [illegible] مولای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روایت کرده اند [illegible] [illegible] [illegible] گواهی دادند بر علی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و الله [illegible] [illegible] [illegible] ابن حجر در صواعق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سیر استفسار کرده اند مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اهل حدیث و ابن [illegible]
حدیث و لیکن دعوی تواتر در مثل آن از اعجب عجائب و ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت [illegible]
و اهل سنت و جماعت رد کرده اند بر شیعه و کلام ایشان درین مقام طویل است در صواعق محرقه مذکور است
و ما چیزی ازان بطریق اختصار بیاریم گفته است لانسلم که مولی درینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب
و ناصر است و لفظ مولی مشترک است میان معانی متعدده معتق و عتیق و متصرف در امر و ناصر و محبوب
و تعیین معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد و ما و ایشان معتقدیم بر صحت ارادت محبوب و ناصر برای علی
رضی الله عنه و کرم وجهه سید ما و ناصر ما و حبیب ماست سیاق حدیث نیز در معنی ناصر است و لم یرد مولی
بمعنی امام معلوم و معهود نیست نه در لغت و نه در شرع و هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل
[illegible] آید و میگویند که این چیز اولی است از فلان چیز و نمیگویند مولی است ازوی پس غرض از تنصیص بر موالاة [illegible]
تنبیه است بر اجتناب از بغض وی رضی الله عنه زیرا که تنصیص برانها فی تر و موکد تر است [illegible] او را
الله عنه و ازینجهت تصدیر کرد قول خود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز ازینجهت است [illegible]
طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی در خبر او بسند صحیح آمده
و این دلالت دارد که مراد حث و ترغیب و تاکید بر محبت ایشان است و نیز آمده است که سبب ورود این
حدیث آنست که بعضی که با علی رضی الله عنهم درین بودند و شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و انکار [illegible]
بروی نمود چنانکه بریده اسلمی و ذکر آن در سریه علی بجانب یمن پیش از ذکر حجة الوداع گذشت و در صحیح [illegible]
آمده است و ذهبی نیز تصحیح آن نمود پس روی مبارک آنحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم متغیر گشت و فرمود
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد و تاکید نمود درین باب گفت بریده پس
علی دوست ترین مردم نزد من گشت گفت شیخ ابن حجر سلمنا که معنی اولی است ولیکن از کجا آمد که او
با امامت مراد است بلکه تقرب و اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی با امامت است اما دلیل نیست بر امامت فی الحال
بلکه در مآل و در وقت بیعت مراد و تقدیم ائمه ثلثه ثابت است باجماع و علی رضی الله عنه نیز دران
اجماع داخل است و بقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه و سلم
و چگونه نص باشد بر امامت در حال آنکه حجت نیاورد علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان [illegible]
[illegible] برای آنکه احتجاج آورد علی رضی الله عنه در وقت خلافت پس سکوت وی رضی الله عنه [illegible]

و احتجاج ایام خلافت دلیل است بدان که انس هست دری بر خلافت وی عقب وفات رسول
صلی الله علیه وسلم با وجود آنکه علی رضی الله عنه تصریح کرده است که نص نیست از آنحضرت بر خلافت
وی در خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیح آمده است که پرسیدند از وی ... رضی الله عنه
[illegible]

در اول احکام بغرض نفسانی از ایشان واقع شده دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شود [illegible]
باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول می‌گردد صلی الله علیه وسلم که در صحبت او اینچنین برآمدند و
بعلی مرتضی نیز که نهادن و تقصیر در طلب حق ورزیدو تایید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر است در
صواعق و هنوز طول دارد و در آنچه ذکر کردیم کفایت است والله اعلم و درین سال جریر بن عبدالله بجلی را برد
الکلاع بفتح کاف بن کور بن حسب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک یمن بود و خلق کثیر او را
او را بخدائی می‌پرستیدند و مطیع وی شده بودند فرستاد و هنوز جریر از نزد وی مراجعت نموده بود
که حضرت علیه السلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و از مواهب لدنیه مفهوم
می‌شود که هم بر دست جریر اسلام آورد و گفته است که فرستاد آنحضرت جریر بن عبدالله را بسوی ذی الکلاع و ذی عمرو
و تا دعوت کند ایشان را باسلام پس مسلمان شدند و جریر نزد ایشان بود و در روضة الاحباب میگوید که ذی الکلاع
تا زمان عمر بن الخطاب بر کفر ماند و در ایام خلافت عمر بمدینه آمد و با وی هژده هزار غلام بود و او و غلامانش همه یکبار مسلمان
شدند و از آنجمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان تو بمن بفروش که دو دانگ
بهای آن بخزانه نقد دهم و دو دانگ بر یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده
که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر بمجلس شریف امیر المؤمنین عمر رفت
فرمود رای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدای تعالی آنچه بهتر بود مرا و ایشانرا اختیار کرد عمر گفت آن چیست
گفت همه را برای خدای تعالی آزاد کردم عمر رضی الله عنه تصویب و تحسین می‌فرمود آنگاه گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است
و گران می‌بینم که حق تعالی آنرا بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم بعد از آن از
مکانی [illegible] بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس مرا سجده کردند عمر فرمود توبه خالص نصوحش امید است
بدرگاه حق و پر کندن [illegible] از گناه سبب امیدواری بمغفرت خداوند تعالی است هرچند گناه بزرگ و بسیار بود
و گفته اند که چون مسلمان گشت او را دیدند که ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت پاره‌ای که
خریده از اسب خویش آویخته بود و این ابیات می‌خواند ابیات اف للدنیا اذا کانت کذا ٭ انا منها
کل یوم فی اذی ٭ ولقد کنت اذا قیل من ٭ انعم الناس معاشا قیل ذا ٭ ثم بدلت بعیشی شقوة ٭ حبذا هذا
شقاء حبذا ٭ اینچنین در روضة الاحباب گفته و احوال ذی الکلاع را نوشته و او را از ملوک طایف خوانده
و در [illegible] از ملوک یمن گفته و در قاموس گفته ذو الکلاع الاکبر یزید بن النعمان و الاصغر
سمیفع بن ناکور [illegible] ذی الکلاع الاکبر و تامی اذواء الیمن ذو الکلاع [illegible]

[illegible] الشمس [illegible] علی [illegible] فی [illegible]

[illegible] المسابقة [illegible] الا [illegible] تعالی [illegible]

قوم تبع آمده که تبع [illegible] بود [illegible]

وی مؤمن بود و قوم وی کافر [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

که تبع [illegible] بود [illegible] تاریخ [illegible]

شده است [illegible] سال [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible] آفتاب [illegible] گفته‌اند

در فتن آفتاب [illegible] بسبب [illegible] است [illegible] بود [illegible] آن [illegible]

[illegible] صلی الله علیه

وسلم پرسید [illegible] آیات [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible] ساعت [illegible] آن [illegible]

[illegible] است [illegible] گردد [illegible]

[illegible] است [illegible] آمده

[illegible] الاول [illegible] است که

[illegible] آفتاب [illegible] است [illegible] جاری [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] علیه السلام [illegible] گفت

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] اسلام و ایمان [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت

[illegible] احادیث [illegible]

[illegible] است [illegible]

ذکر وقایع سال یازدهم و قصه مرض و وفات آنحضرت علیه السلام و ما یتعلق بها آورده‌اند که چون پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشقیا و جهال را داعیه نبوت پیدا شد مسیلمة بن ثمامة
بن کبیر حنفی و طلیحة بن خویلد اسدی و زنی که نام او سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمی بود و اما مسیلمه مشهورترین
این اشقیا بود و او را مسیلمه کذاب میگفتند و او خود را رحمن الیمامه میگویانید زیرا که میگفت شخصی که بمن وحی می‌آرد
رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام می‌کرد جاهل بآنکه این نام مخصوص بحضرت عزت است جل جلاله
و بود آن ملعون کبیر سن بسیار سال و سالها گذشته که سال نهم وی با وفد بنی حنیفه بمدینه مطهره آمد و چون
قوم مجلس شریف بحضرت آمدند و مسلمان شدند تخلف نمود و گفت اگر محمد مرا بعد از خود خلیفه سازد مسلمان
شوم و متابعت او نمایم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمنزل آن لعین رفت و بر سر وی ایستاد و در دست حضرت
شاخ خرمائی بود فرمود اگر از من این شاخ خرما طلب کنی بتو ندهم جز آنچه حکم الهی است در مسلمانان و فرمود اگر تو بعد از من
بمانی خدای تعالی ترا هلاک گرداند بحکم واقعه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که گویا در دست وی دو سوار
ازان جهت محزون بود پس حکم آمد که بر آنها بدم چون بدمید برفتند و ناپدید شدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعبیر کرد
این خواب را بدو کذاب صاحب یمامه و صاحب صنعا یعنی مسیلمه و اسود عنسی و در بقیه اسلام درآمد و چون مسیلمه بوطن
خویش مراجعت نمود مرتد شد و دعوی نبوت کرد و خمر و زنا را حلال گردانید و فریضه نماز را ساقط کرد و جماعتی
از اهل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسوی آنحضرت فرستاد و نوشت که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله
اما بعد فان الارض نصفها لی و نصفها لقریش و لکن قریش قوم یعتدون چون نامه بحضرت آمد در جواب نوشت من محمد
رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء و العاقبة للمتقین پس مسیلمه بکفر اصرار نمود
و سجعهای مصنوع و هذیانات در برابر قرآن مجید برهم بست که مضحکه عقلای عالم باشد و در علم نیرنجات و شعبده
کارهای غریب بوجود می‌آورد و هرچه نمودی از خوارق بعکس بر خلاف مدعای او آمدی چنانکه اگر کسی را
بدرازی عمر دعا کردی فی الحال بمردی و اگر بروشنائی چشم دعا کردی در حال کور شدی و چون شنید که
محمد علیه السلام مضمضه کرد و آب آن در چاه انداخت آب چاه افزون شد و شیرین گشت وی نیز همچنین کرد
آب چاه در زمین فرو رفت و شور گشت و کودکی را نزد او آوردند و دست بر سر وی مالید اقرع
گشت و انگشت در کام کودکی کرد شکسته زبان شد و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضو در آن
پاشید دیگر در آن بستان گیاه نرست و عادت الله جاری است بر آنکه خارق مردم کاذب
موافق مدعا ظاهر نگردد و مردی پیش وی گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعا کن بخیر و برکت

دست برآورد و دعا کرد آن مرد بخانه رفت یک پسرش [illegible] بوده بود و دیگر در چاه افتاده بود
و عجب که آن قوم مقامات باره این امور بوی اعتقاد نمی شدند و [illegible] داشتند جماعه جهال اهل
اصحاب [illegible] بودند [illegible] نظر [illegible] کرده [illegible] برود [illegible] انجماعت کرد
کار او مرتبه [illegible] زیاده از صد هزار کس از جهال بروی گرد آمدند [illegible] خلافت صدیق
رضی الله عنه [illegible] خالد بن الولید [illegible] [illegible]
برآمد و میان فریقین قتال عظیم واقع شد [illegible]
[illegible]
عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بکشتند پس بهر طریق که دانی و بهر طور که میتوانی در دفع این لعین تدبیر کن مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه
بود و خواهرزاده نجاشی و در سال دهم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر دادویه نام را مقرر ساخت که شب
از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود در آیند و وی را بقتل رسانند و چون شب موعود در آمد مرزبانه
او را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی
دیوار خانه را نقب زدند و سر مشئوم او را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی سخت مثل آواز گاو
از وی برآمد چاکران شنیدند و پیش دویدند مرزبانه از خانه باستقبال ایشان بیرون آمد که خاموش باشید که
وحی بر پیغمبر شما آمده و چون صبح شد موذن از آن حالت وقوف حاصل کرده در اذان بعد از اشهد ان
محمد رسول الله گفت و اشهد ان عبهله کذاب و عمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر بحضرت فرستادند و بعد از
وفات آنحضرت این خبر بمدینه رسید و اما پیش از وفات بیک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه او بوحی
معلوم شده بود فرمود که امشب عنسی کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام
او فیروز است و فرمود فاز فیروز و بعضی از ارباب سیر ذکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه شده که عکرمه بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود و در این
واقعه نیز قتل اسود بر دست فیروز بود اما اکثر محدثان و علمای سیر برآنند که گذشت و اما طلیحه بن خویلد از
قبیله بنی اسد بود که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خروج کرد و عروج یافت و عیینه بن
حصین فزاری که ذکر وی سابقا در غزوه حنین و هوازن گذشته است با قبیله فزاره مرتد گشته و انکار
نبوت کرده بود و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل علیه السلام بروی می آید و وحی می آرد و اول استدراجی
که از وی واقع شده و سبب گمراهی مردم گشت آن بود که یکروز با قوم خویش در سفری بود و آب یافت نبود
و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا علالا و اضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید بر اسب من و بروید میلی چند
می یابید آب را قوم چنان کردند و آب یافتند و باین علت اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر به
ابوبکر صدیق رسید رضی الله عنه لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ساخته بجانب طلیحه فرستاد پس
خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و میان دو کوه سلمی و اجا لشکرگاه ساخت و قبایلی که در آن نواحی
بر اسلام باقی مانده بودند با وی ملحق شدند و محاربه کردند و لشکر فزاره نیز فرار نموده و عیینه بن حصین کسی
او را دریافت و باقی فزاره فرار نمود و لشکر طلیحه از هم پاشید و نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی که
مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند و بعد از آن طلیحه نیز آمده مسلمان گشت و در حرب نهاوند بعز شهادت

طلیحه بن خویلد

شهادت رسید رضی الله عنه و تا سجاح تمیم و جماعه ملاء [illegible] از ... ظلام [illegible] ارث [illegible]
ابو کرد ... تغلب دعوی نبوت کرد و قومی ... گرویدند در زمان ... مسیلمه کذاب ... [illegible]
مسیلمه ... [illegible] ... گردد ... [illegible]
[illegible] ... سجاح ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
با سجاح ... [illegible] ... مسیلمه
[illegible] ... میان ... مسیلمه ... [illegible]
[illegible] ... گفت ... [illegible]
[illegible] ... مسیلمه ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... گفت ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... گفت ... [illegible]
[illegible] ... گفت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... ساخت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... سبیل الله ... [illegible]
[illegible] ... لشکر ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... نبیان ... [illegible]

مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و غیرهم
الا علی مرتضی را رضی الله عنهم اجمعین که همراه نکرده در آن لشکر همراه اسامه باشند و این معنی بر خاطر بعضی مردم گران
آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید و در مجلس از این جماعه سخنان از این باب بظهور می آید و درون
می یافت چون این اخبار به سمع شریف رسید خاطر مبارکش رنجیده شد و بغضب در آمد و با وجود تب و درد سر
از خانه سر مبارک بعصابه بربسته بیرون آمد و بر سر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود ای معشر الناس این چه سخن است
که در باب امیر ساختن من اسامه را از شما میرسد و در باب امارت پدرش در غزوه موته نیز سخن می کردند بخدا سوگند
که وی سزاوار امارت است و پدرش نیز سزاوار امارت بود و زید از دوست‌ترین مردم بود بمن و این پسرش اسامه نیز
از دوست‌ترین مردم است نزد من بعد از وی و هر دو مظنه خیر اند اکنون وصیت من در شان وی به نیکی قبول کنید
که وی از جمله خیار شماست پس از منبر فرود آمد و بخانه مبارک درون رفت و بعضی از فضایل اسامه در سریه
موته مذکور شده آمده است که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافتش اسامه را میدید میگفت السلام علیک ایها
الامیر اسامه می گفت غفر الله لک یا امیر المؤمنین میگوئی تو مرا امیر پس گفت عمر همیشه هستم که می خوانم ترا امیر
تا زنده ام و میگفت رفت رسول خدا ازین عالم و تو بر ما امیر بودی و بود اسامه نزد وفات رسول خدا صلی الله علیه
وسلم هژده یا نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و گویند این واقعه در دهم ربیع الاول بود و درین روز [illegible]
مردم که مامور بودند برفتن نزد اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وداع کرده بلشکرگاه
می رفتند و در آن روز مرض رسول خدا صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و بیقرار بود و خویش
اسامه را روان کنند و روز یازدهم اسامه از معسکر خود بعزم وداع آنحضرت آمد و بر بالین شریف حاضر شد
و سر مبارک را پیش برد و سر و دست مبارکش را تقبیل نمود و از شدت مرض آنحضرت زبان ثقله داشت
و مجال تکلم نداشت اما دستهای مبارک آنحضرت بجانب آسمان برآورده بر اسامه فرود می آورد و اسامه گفته
چنان فهمیدم که مراد دعا می کرد پس اسامه از حجره رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه آمده رخصت
صباح روز دوشنبه باز آمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و فرمود
اغد علی برکة الله و اسامه بنا بر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلشکرگاه رفت و فرمان داد
تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است
اسامه باز گشت و اشراف صحابه رضی الله عنهم نیز مراجعت نمودند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان
رضوان الله علیهم نیز در مدینه مطهره بودند و بریده بن الحصیب لوا را بر در آنحضرت برد چون از دفن آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فارغ گشتند و خلافت بر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد تا لوا را که برای اسامه بسته بودند

باز برپای کردند و همان لشکر که رسول صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود روان کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده بود نفاذ آید

پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند و چون این خبر به مدینه رسید که اعراب مرتد شدند

مردم گفتند که رفتن اسامه موقوف باشد تا وقتیکه فتنهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد اما اگر چنان نیست که گرد

فرصت دشمنان قوی شده بیرون رفتن دشوار شود و مدینه تا حق آید و نصرت با اهل مدینه نماید

صدیق اکبر رضی الله عنه این کلمات را قبول ننمود و گفت اگر دانم که بسبب فرستادن لشکر اسامه به مدینه

[illegible] بر خواهد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم نکنم و امر فرمود تا لشکر اسامه روان شد و التماس کرد

عمر خطاب را رضی الله عنه که مشورت وی در مدینه بماند پس لشکر اسامه روان شد و چون ماه

ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب [illegible] توجه نمود و از آنجا لشکر ظفر مآثر [illegible] ایشان را قتل و غارت

[illegible] و بسیاری را اسیر ساخت [illegible] و غنیمت بسیار حاصل کرد

قسم [illegible]

در ذکر [illegible] مراجعت نمود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آن حضرت

باب اول

در ذکر وفات [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] [illegible] کرد و رحلت نمود

از این عالم [illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نازل شد نصرت

[illegible] السلام [illegible] [illegible] جبرئیل علیه السلام فرمود

[illegible] [illegible] [illegible] علیه افضل الصلوة [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مرا منزرا به بهشت آمدن این محن و بلایا دگرنه حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعلی دانسته است از ابن عبد الله
مسعود رضی الله عنه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات خویش یکماه ما را از فوت خود
خبر داد و خواص اصحاب بخانه عائشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد گریه شد و یا ما گر
گریه از غایت رحمت و شفقت آنحضرت بر ایشان و از شدت تصور الم فراق آنحضرت بود که بر ایشان
عارض میشد آنگاه فرمود مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام حفظکم الله آواکم الله نصرکم الله رفعکم الله برّاکم و فقکم
الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله و این دعا اگرچه بظاهر متوجه بجانب صحابه است که حاضران آن گاه اند لیکن
بحقیقت راجع بتمام امت و شامل همه خوانده بود و تمام خطابات شرع همین حکم دارد که در باب تعلیم و امر و نهی است
و فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدای تعالی و شما را بخدای میسپارم و خلیفه خود می گردانم و می ترسانم
شما را از عقاب خداوند تعالی و من شما را از و نذیر مبینم و باید که علو و عتو و تکبر بر خدای تعالی در میان عباد و بلاد
وی نکنید چه خدای تعالی فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین
و روایت کرده است دارمی که چون نازل شد اذا جاء نصر الله والفتح طلبید آنحضرت علیه السلام فاطمه را رضی الله عنها
و فرمود خبر موت داده شده ام من پس بگریست فاطمه پس فرمود آنحضرت گریه مکن که تو اول اهل بیت منی
که خواهی پیوست بمن پس خنده کرد فاطمه و صحیح آنست که این قصه در مرض است چنانکه بیاید و بود آنحضرت
علیه السلام که عرض می کرد مر او را جبرئیل و میخواند با وی قرآن یکبار است هر سال پس عرض کرد در یک سال
دو بار و این نیز از امارت رحلت از عالم بود و در بعضی روایات قصه گریه و خنده فاطمه را در تیر آن ذکر کرده اند
اعتکاف می کرد آنحضرت علیه السلام هر سال عشره آخر از رمضان پس اعتکاف کرد در ین سال دو عشره
و نماز گذارد بر شهیدان احد بعد از هشت سال از شهادت ایشان چنانکه کسی تودیع میباشد پس برآمد بر
منبر و فرمود من پیش رو شما ام و شهیدم بر شما و موعد شما حوض است و من نظر میکنم بسوی حوض هم از اینجا
که ایستاده ام بدرستی داده شده ام کلید های خزینهای زمین را و این بشارت است بفتح بلاد در روی زمین
و بدست آمدن خزاین و لهذا فرمود نمی ترسم من بر شما که مشرک شوید بعد از من لیکن می ترسم بر شما
دنیا را رغبت کنید در آن و در فتنه افتید و هلاک شوید چنانکه هلاک شدند آنکسانی که پیش از شما بوده اند
و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشست بر منبر و گفت که مخیر
گردانید خدای تعالی بنده از بندگان خود را میان آنکه بدهد او را از زینت حیات دنیا آنچه خواهد و میان آنچه نزد او
تعالی از اجر و ثواب آخرت پس اختیار کرد آن بنده چیزی را که نزد اوست و رغبت نکرد در دنیا پس بگریست ابو بکر

رضی الله عنه بشنید این خبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله و گفته بردم به پیش رسول این شیخ
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از حال بنده از بندگان خبر می دهی گریه می کند و میگوید مادر و پدرم فدای
تو باد یا رسول الله و بود میگوید خدا خبر دهد از حال خود [illegible] پس گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود جبرئیل علیه السلام بر من آمد و هم از بیرون خانه ندا در داد و عادت جبرئیل است که
چون تو جامه مبارک از تن بر کنده باشی درون اندر نیاید و نیز گمان بردم که تو در خواب بیدار نکردم تا متوحش نگردی
پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکم می کند که به اهل بقیع بیرون آیی و مر ایشان را استغفار کنی و
لفظ دعا درین روایت اینچنین آمده السلام علیکم دار قوم مومنین اتاوا یا کم ما توعدون غدا مؤجلون نیز آمده
السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف و نحن بالاثر و مثل این قصه حدیث در شب پانزدهم
شعبان نیز آمده است که زیارت قبور در آن مسنون است و از ابی مویهبه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت
است که آنحضرت علیه السلام نیم شبی مرا بیدار کرد که مرا امر شده است که بر اهل بقیع روم و برای ایشان آمرزش
خواهم و مرا همراه گرفت و بر اهل بقیع آمد و ایستاد و زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا کرد ایشان را که آرزو
بردم که کاشکی من اهل این قبور می بودم تا بشارت این دعا دریافتی آنگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور باد
نعمت و سالت که صبح کردید و هستید در آن و دور از ان فتنها که هستند مردم در آن و نجات داده و خلاص گردانیده
است خدای تعالی شما را از آن تحقیق روی آورده است بر مردم فتنها همچو قطعهای شب تاریک متصل آخر آنها با اول
آن و در پی هم می آید آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد از آن فرمود ای مویهبه مفاتیح خزاین دنیا بر من عرض کرده اند
و مرا مخیر ساخته اند میان آنکه باقی و مخلد باشم در دنیا تا حصول درجات و مراتب در جنت و میان لقای پروردگار
و مسارعت بدان من همان لقای پروردگار را اختیار کردم مویهبه میگوید گفتم یا رسول الله اختیار کن همیشه
بودن در دنیا بعد از آن بهشت رو تا از دولت تو ما هم باشیم فرمود لا یا مویهبه من لقای پروردگار خود را اختیار
کردم و در روایتی آمده که بعد از آن روی مبارک با اصحاب آورد که حاضر بودند و گفت ایشان یعنی گذشتگان بهتر از
شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند همچنانکه ایمان آوردند ایشان ما نیز آوردیم و ایشان انفاق کردند
ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز میرویم ایشان را بر ما زیادتی چیست فرمود ایشان درگذشتند و از برای خود
چیزی در دنیا نخوردند و نمیدانم که شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنها در میان شما سر بر زند و از ابی هریره رضی الله عنه
آمده که گفت آمد آنحضرت علیه السلام روزی به بقیع و فرمود ای کاشکی میدیدیم برادران خود را گفتند یا رسول
الله ما نه برادران تو ایم فرمود شما اصحاب منید برادران من آنها اند که بعد از من بیایند و ایشان بوجود نیامده
اند من فرط ایشانم بر حوض گفتند یا رسول الله کسی که بعد از تو آید از امت تو و تو ایشان را ندیده باشی
او را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود اگر یکی از شما را اسپان بود و اسپان دیگر غره دار سفید پا
اسپان نبود را آنکه یکی [illegible] نشناسد و بر خیز [illegible] اسپان من در روز قیامت [illegible]

خدا تعالی از ان و مومنان را ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میمونه بود رضی الله عنها در نوبت وی و چون تحت
ازواج مطهره وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکرر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که ایام مرض در خانه
عایشه باشد و در روایتی آمده که حضرت با زنان گفت من نتوانم که با وجود مرض در خانهای شما
بگردم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا در آنجا بیمار دار
کنید پس همه راضی شدند که در خانه عایشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه
شما را دشوار بود که تردد کند بخانهای هر یکی پس همه راضی شدند که بخانه عایشه رضی الله عنها باشد پس بیرون آمد
از خانه میمونه بر دو دست مبارک بر دوش اهل بیت نهاده چنانکه پایهای مبارک بر زمین خط میکشید
و سر مبارک بخرقه بسته بود برداشته بخانه عایشه آوردند و در روایتی آمده که چند گاه بخانهای ازواج میگشت
و رعایت قسم مینمود تا روزی در خانه میمونه بود درد سر سخت شد پس فرمود من نمیتوانم که با وجود
مرض در خانهای شما بگردم پس اتفاق کردند بر خانه عایشه و در روایتی آمده که ابوبکر صدیق رضی الله
عنه گفت یا رسول الله می خواهم که بیمارداری تو کنم و مشرف بخدمت تو باشم [illegible] ابوبکر
[illegible] بیمار داری بغیر اهل بیت فرمایم مصیبت ایشان زیاده گردد و تحقیق اجر تو [illegible]
[illegible] تمام شد پس بسیار سخت شد مرض وی صلی الله علیه و سلم چنانکه آورده اند که اضطراب مینمود
[illegible] بر فراش مبارک خود و از پهلو به پهلو میگشت عایشه میگوید رضی الله عنها پس گفتم یا رسول
[illegible] مثل این حالت [illegible] میکنی و در غصه می آیی فرمود ای عایشه مرض من [illegible]
و بدرستی حق تعالی بلا بر انبیا و صالحان بغایت صعب و شدید میفرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلائی و
ایذائی برسد حتی خاری که در پای او بخلد الا آنکه خدای بان سبب درجه او بلند گرداند و از وی خطیه
کم کند و فرمود بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض و غیر آن
بوی برسد الا آنکه بریزد گناهان از وی چنانکه میریزد برگ از درختان در خزان و در روایتی از عایشه آمده
که گفت ندیدم من هیچ احدی را که مرض وی صعب تر باشد از مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نقل است از
ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت درآمدم من نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و قطیفه بر وی بود [illegible]
[illegible] قطیفه تحمل نتوانست دست من که بدن شریف آنحضرت رسانیدم [illegible] فرمود هیچ احدی
سخت تر از بلای انبیا نیست لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است
و اراده کرد خدا تعالی بعضی از انبیا را مبتلا ساخت بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس [illegible] نبودی [illegible]

که شب و روز بجان پوشیدی بر آنکه دلیل است بر امتحان و ابتلاء خواص درگاه الهی که اعز و اعظم و اکمل ایشان
و اقرب ایشان انبیا و تابعان ایشان اند از اولیا و صلحا سخن نیست چنانکه حدیث الامثل فالامثل مشعر بهم
معروف در آن است اما جزع و فزع در بلا که آمده و نادر در امر نفس چه حکم دارد و اینجا سخن است جزع و فزع که معنی
بیصبری و بیطاقتی است و کراهت بلا و فرار از آن است حرام است یا بخلاف و آنچه وارد که القصد الیها [illegible]
و زیادتی که لازم حال بندگی است از شدت و بیقراری که از شدت مرض و صعوبت آن بیمار [illegible] گردد دیگر است
و دافع جزع و فزع و کراهت بلا و شکایت از بلا نیست و حدیث عائشه که در بیان حال شریف مذکور شد دلیل
آن کافی است قسم ثانی [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] شکایت است و از علما و مشایخ [illegible] که
اطلاق کراهت و شکایت [illegible] کرده اند مطلق [illegible] است [illegible] شیخ محی الدین نووی که
اگرچه تضعیف و ابطال این قول [illegible] کرده و [illegible] گفته که [illegible] کراهت [illegible] اولی است
چه اولی آنست که [illegible] مشغول باشد [illegible] است [illegible] ثبوت آن از حضرت نبوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اولی [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] شکایت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] است [illegible]
رضی الله عنها آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] تعویذ کردی [illegible] اذهب الباس رب
الناس واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ

برب الناس خواندی و در هر دو دست خود بدمیدی پس بر مسح میکرد بهر دو دست تا آنجا که توانستی و دست برسید
از جسد مبارک الحدیث و ابتدا میکرد از سر و چهره و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بیمار شد چنین میکرد
و چون بیمار موت من رسیدم بروی معوذات را که عادت داشت دمیدن آنرا و مسح کردم بدست وی و در روایت
مسح کردم بدست وی بامید وصول برکت دست وی که عظیمتر بود در برکت آن از دست من این جهت آن تا
که خواندن این سور بقصد شفا نبود بلکه وردی بود که میخواند بنیت شفا یا در ابتدای این مرض بود پیش از آنکه
مخیر گردانیده شد میان بقا درین عالم و توجه بعالم آخرت و اختیار کردن آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده
که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق سبحانه آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار سلام میرساند بر تو
و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از بیماری مرض خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم پس [illegible]
که ملحق شوم برفیق اعلی مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و در
روایتی آمده که گفت ای جبرئیل مرا امروز خود را به پروردگار خود گذاشتم هر چه خواهد بمن کند و ابتدای مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در اواخر صفر بود در دو شنبه که باقیمانده بود از وی و در روایتی روز چهارشنبه و در روایتی در ماه
ربیع الاول و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در ده شبی که مانده بود و اختلاف است در میان اهل سیر در مدت
مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر برآنند که سیزده روز بود و در روایتی چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز
و طایفه برآنند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ابتدای مرض و در روز وفات است کما سیجی ان شاء الله تعالی
باب دوم در ذکر وقایع که در ایام مرض واقع شده یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد
مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید چون وی نزد آنحضرت آمد فرمود مرحبا یا بنتی و در پهلوی خود بنشاند و
آنحضرت در حالت صحت که چون فاطمه رضی الله عنها را دیدی برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی
و بر جای خود نشاندی پس سر در گوش او سخنی فرمود فاطمه گریان شد باز بهمان طریق سخنی فرمود سر در خندان شد
عایشه گوید رضی الله عنها بفاطمه گفتم هیچ گریه بر خنده و هیچ غم را بشادی متقارن و متصل ندیده ام چنانکه
امروز دیدم سبب این چیست فاطمه فرمود رضی الله عنها این سریست میان من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فاش نتوانم کرد عایشه فرمود رضی الله عنها پس فاطمه رضی الله عنها آن سر را فاش نکرد تا آنحضرت از
دنیا نقل کرد بعد از وفات آنحضرت علیه السلام باز پرسیدم که آن سخن چه بود این زمان فرمود که اول بار
فرمود بدرستی که جبرئیل علیه السلام با من هر سال یکبار قرآن بتکرار میخواند و امسال دو نوبت خواند
گمان نمیبرم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده است که جبرئیل خواندن قرآن را تمام نمود پس گریستم

دربارهٔ دو راوی ... از اهل بیت من ابن ملجم گردد تو باشی و از من بشارت ... [illegible]

آمد گفت که اجل من نزدیک رسیده و اول کسی که از اهل بیت من ملحق شود تو باشی [illegible]

[illegible] فرمود ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ماه رمضان ... ماه گفته [illegible] آنست که ذکر کرده [illegible]

و امام مرض خود [illegible] واقع شده آنست که چون

[illegible] گاهی ... افاقت می‌آمد ... می‌کرد [illegible]

نمی‌توانست کرد و ... آنحضرت ... اهل بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فرمود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفته اند که خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بیایند این زنان روز قیامت و باشد برایشان حلیه تعزیر از
جهت ایذا و سوء ادب و جرات که بدان حضرت علیه السلام کردند پس پاک گردانیدن ایشان را و قصاص و آنرا
عفو نیز گنجایش داشت و بود عادت شریف کریم وی صلی الله علیه وسلم که انتقام نمی کشید برای نفس خود
ولیکن مقصود تادیب بود نه انتقام و تداوی اگرچه مشروع است و آنچه زنان کردند علاج ذات الجنب بود
چنانکه در طب النبی احادیث آمده است ولیکن قرار درین مرض بر عدم تداوی بود چنانکه گذشت و در
واقع ذات الجنب نبود **تنبیه** در کتب طب گفته اند که ذات الجنب ورم حار است در نواحی سینه
در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاضر میان آلات غذا و آلات نفس و این را خالص نام
است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه و نامره با حجاب خارج بشارکت
جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاده و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذهن
است و بالجمله آن از امراض شدیده و مهلکه است زیرا که حادث است میان دل و جگر و علاج آن
خالی از خطری نیست و گفته اند که ذات الجنب دو نوع است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی ورمی است
غالی که در میان اضلاع است پیدا شود چنانکه مذکور شد و غیر حقیقی الم جانب پهلوست که از احتقان ریاح
غلیظ پیدا آید و دوا برای این نوع قسط هندی است که چون نیک اس کنند و زیت آمیخته کنند و بران مکان
بمالند یا چند انگشت ازان تناول کنند تحلیل آن ماده کنند و اعضای باطن را تقویت کند و سده ها را فتح کند و
اما نوع حقیقی اگر ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر بود بتخصیص در وقت انحطاط مرض و اگر دموی و صفراوی است
علاج آن سخت تر ازین باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و بالجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مرض را بذات
شریف خود روا نداشت والله اعلم و فرمود همیشه اکله خیبر معاودت می کرد و الآن وقت انقطاع ابهر
است بدان ابهر نام رگی است که متعلق است بقلب و گفته اند که خدا تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم شهادت را با نبوت **وصل** از جمله وقایعی که در ایام مرض واقع شد آنست که چون سخت شد مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روز پنجشنبه و خواست که بنویسد کتابی و عهدنامه پس گفت بر عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما
بیار شانه یا تخته که بنویسم مر ابی بکر را که اختلاف نشود در ان پس چون قصد کرد عبدالرحمن که برود و بیارد
فرمود آنحضرت ابا الله عز وجل تعالی و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و اهل سنت و جماعت را این دلیل است
بر تنصیص بخلافت ابی بکر و میگویند که اگر آن بودی که در روز غدیر نصب کردند امیرالمومنین علی را و خلیفه ساختند
در آخر وقت اینچنین نمی کردند و نیز تنصیص چنانکه گذشت و از آنجمله واقعه مشهوره که در کتب صحاح مذکور

در مسطور است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد مرض که صحابه در حجره شریفه مجتمع بودند فرمود که
دوات و صحیفه و در روایتی شانه برای من بیارید تا برای شما وصیتی نویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید
پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند [illegible] دوات و صحیفه [illegible] تا حضرت [illegible]
بنویسد بعضی گفتند مناسب نیست که آنحضرت را درین حال مشغول کتابت [illegible] آن وقت [illegible] صلی الله علیه وسلم
[illegible] است و عمر رضی الله عنه [illegible] آنحضرت [illegible] و قرآن [illegible] در میان ما است و
ما را بس است و در بعضی روایات [illegible] آمده [illegible] که [illegible] اختیار [illegible]
شاید [illegible] مثل آن سخنان باشد یعنی [illegible] بنویسم [illegible] سخن پیدا شود و [illegible]
[illegible] گفتند که [illegible] وقت [illegible] نمی [illegible] عمر [illegible] مخالفت
[illegible] اختلاف افتاد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] پیش من [illegible] منازعت [illegible]
[illegible] مناسب نیست [illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible] رضی الله عنهما منقول
است [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] و در بعضی روایات
آمده [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] وقت حیات آنحضرت
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] احکام [illegible] شرایع [illegible] ضروریات
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] سکوت [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

را وگفته بگذار یا رسول الله مردم را که عمل کنند پیش از کبر د انحضرت صلی الله علیه وسلم از وی و چون انحضرت شنید که
میگویند حسبنا کتاب الله سکوت کرد و خاطر شریف جمع نمود و دانست که ایشان راسخ و ثابت اند در دین دیگر حاجت بهیچ
چیز نیست و نحو عا کردن چون خوش نیامد فرمود برخیزید و بروید و شاید در ذهن اهل تشیع چنان در آمد که آن حضرت
میخواست که علی مرتضی را نصب کند عمر ابن خطاب دفع این کار کرد و در سیاق قصه چیزی نیست که دلالت دارد
بران بلکه وصیت ابی بکر اقرب است بقرینه حدیث طلبیدن عبد الرحمن ابن ابی بکر تا عهدنامه نویسد والله اعلم و از انجمله
امر کردن انحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند که نماز میگذارد انحضرت با مردم در مدت مرض
مگر سه روز که حکم شد که ابو بکر بگذارد و بعضی هفتده نماز گفته اند و چون اذان گفته شد برای نماز عشا فرمود
امر کنید ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم و امامت کند ایشان را و روایت است از زهری که فرمود انحضرت صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن زمعه را که بیرون آی و بگو مر مردم را که نماز بگذارید پس بیرون آمد عبد الله بن زمعه و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را
و گفت با وی بگذار نماز با مردم پس گذارد عمر نماز با مردم و بود وی رضی الله عنه جهیر الصوت پس شنید انحضرت
علیه السلام آواز عمر را و فرمود الیست هذا صوت آواز عمر گفتند بلی یا رسول الله فرمود ابا دارد خدا آنرا و مومنان باید که بگذارد
ابو بکر کذا ذکره فی المنتقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت برای نماز در زمان مرض انحضرت پس فرمود
انحضرت صلی الله علیه وسلم مر عبد الله بن زمعه را بیرون آی و بگو مر ابو بکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد عبد الله
و نیافت بر در مگر عمر را در جماعتی که نشسته در ایشان ابو بکر پس گفت یا عمر بگذار نماز با مردم پس چون تکبیر آورد عمر و
بود وی مردی سخت آواز پس شنید انحضرت علیه السلام آواز او را پس فرمود ابا دارد خدای تعالی و ابا دارند
مسلمانان مگر ابا بکر را سه بار فرمود این کلمه را و گفت عمر مر عبد الله بن زمعه را بد کاری کردی تو من پنداشتم که انحضرت
امر کرد ترا که امر کنی مرا گفت عبد الله لا والله امر نکرد مرا که امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت
و بیرون حضرت آمد و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله رحمت کند ترا خدای تعالی پس فرمود انحضرت علیه السلام
بفرما ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر زنان و فریاد کنان و افریاداه و بریده شد امید
و شکستن پشت کاشکی نمی زائید مرا مادر من و چون زائید کاش میمردم و نمیدیدم این روز و نمیدیدم از پیغمبر خدا
اینحال را پس در آمد بلال رض در مسجد و گفت یا ابا بکر رسول خدا امر میفرماید که پیش روی و نماز بگذاری با
مردم پس چون دید ابو بکر جای خالی از مسجد را از رسول خدا و بود ابو بکر رضی الله عنه مردی نرم دل سخت اندوهگین
که نتوانست نگاه داشت خود را پس بر زمین افتاد بیهوش و گریه در آمدند صحابه و فریاد کردند پس چون گوش مبارک
انحضرت رسید فرمود یا فاطمه این چه آواز گریه و فریاد است که میرسد فرمود فاطمه این آواز گریه و فریاد مسلمانان است

ترا در مسجد نمی بینند پس طلبید علی و عباس را رضی الله عنهما تکیه کرد بر ایشان و بیرون آمد بسوی مسجد
و نماز گذارد و فرمود ای گروه مسلمانان شما در ودیعت خدا و پناه و نگاهداشت و یاری دهندگی او ئید و خدا خلیفه
من است بر شما بتقوی و حفظ طاعت وی بتحقیق مفارقت می کنم دنیا را و میگذارم آنرا و مروی است
از عایشه رضی الله عنها که گفت گران شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم یعنی نتوانست بمسجد در آمد و یاران
نماز خفتنی بود در مسجد منتظر آنحضرت علیه السلام نشسته بودند فرمود آیا نماز گذارده اند مردم گفتند نه
یا رسول الله انتظار میکنند ترا فرمود برای من در مخضب آب نهید پس آب آوردند آب را بر خود ریخت و خواست
که برخیزد بیهوش گشت بعد از زمانی بهوش آمد فرمود آیا مردم نماز گذاردند گفتند منتظر آنحضرت نشسته اند فرمود
آبی برای من در مخضب نهید باز غسل کرد و بیهوش گشت باز برخاست و غسل کرد و بیهوش گشت در بار سوم
کس فرستاد نزد ابو بکر رضی الله عنه که با مردم نماز گذارد [illegible] که غسل کرد هفت قربه آب از بئرها
[illegible] بسته باشند پس آمد [illegible] رضی الله عنه [illegible] آنحضرت [illegible] عادت وی بود که بعد از ادا
[illegible] می آمد [illegible] پس [illegible] آنحضرت علیه السلام امر کنید ابا بکر را تا
[illegible] با مردم عایشه رضی الله عنها [illegible] گفتیم یا رسول الله [illegible] مردی اندوهناک است
چون [illegible] نمی تواند [illegible] فرمان [illegible] فرمود امر کنید ابا بکر را که
نماز گذارد با مردم پس گفت عایشه [illegible] رضی الله عنها [illegible] که یا رسول الله ابو بکر مردی نرم دل است
چون ایستد بجای تو نتواند شنوانید مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما ای [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] خود [illegible] دیگر [illegible]
ابو بکر [illegible] نماز با مردم پس چون [illegible] رضی الله عنه نماز [illegible] آنحضرت از نفس خود خفتی [illegible]
[illegible] میان دو کس [illegible] پای [illegible] کشیده بر زمین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] رفته [illegible] آنحضرت [illegible] خود [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] افعال و انتقالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] روایات [illegible] امام [illegible]
[illegible] گفت [illegible] یا رسول الله [illegible] خدا [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible] خود [illegible]

سین مهمله و سکون نون و حاء معجمه در جانب عالیه مدینه مطهره و روایت کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت نما
نگذارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلف هیچ یکی از امت خود مگر ابی بکر یکبار بس و خلف عبد الرحمن بن عوف در سفر
مگر گفت چنانکه آمده است از ابی سلمه بن عبد الرحمن از پدرش که بود وی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر
غزوه پس رفت آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود و دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه وسلم پس تکبیر گفتند
صحابه رضی الله عنهم و پیش رفت عبد الرحمن پس آمد آنحضرت و گذارده بود عبد الرحمن با قوم یک رکعت چون دید
آنحضرت را خواست که پس تر رود پس اشارت کرد آن حضرت که بحال خود باشند چنانکه او گفته پس گذارد
حضرت خلف عبد الرحمن آن رکعت را و برخاست و تمام کرد رکعت که فوت شده بود و فرمود قبض کرده اند روح
پیغمبری تا آنکه گذارد نماز خلف مردی صالح از امت خود و درین حدیث ذکر مسح آنحضرت علیه السلام جبه رومیه ضیقة الکمین
و مسح بر ناصیه و عمامه و مسح خفین و غسل رجلین و لحوق وعید بر ترک احتیاط در غسل رجلین که فرمود ویل للا
عقاب من النار واقع شده است پوشیده نماند که در تخصیص آنحضرت علیه السلام ابوبکر صدیق را رضی الله عنه
بامامت و مبالغه کردن در آن دلیلی واضح است مر اهل سنت و جماعت را بر تقدیم او بخلافت که با وجود جماعة
از قریش و حضور علی مرتضی رضوان الله علیهم او را تخصیص کرد و تقدیم نمود و لهذا فرمود علی مرتضی
بابی بکر صدیق رضی الله عنهما قدمک رسول الله فمن الذی یؤخرک و در اسد الغابه از حسن بصری از علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه آورده که گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابابکر را رضی الله عنه و گذارد نماز
با مردم و من حاضر بودم غیر غایب و صحیح بودم غیر مریض و اگر می خواست تقدیم می کرد مرا پس راضی شدیم ما برای
دنیای خود بکسی که راضی شد خدا و رسول او برای دین ما و تسمیه خلافت بدنیا باعتبار ظاهر است که اشتغال
امور در وی دنیا است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان حیات
بجانب مسجد قبا برای اصلاح و رفع نزاعی بنی عمرو که ساکنان آنجا می بودند داشتند رفته بود چون وقت
نماز در آمد بلال بابی بکر رضی الله عنهما گفت چه می گویی وقت نماز در آمد اذان بگویم شاید که آن حضرت
علیه السلام نیز در رسد چون در آمدن حضرت تاخیر یافت همه صحابه اتفاق نمودند بر تقدیم ابی بکر رضی الله عنه برای
نماز ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در رسید خواست ابوبکر که پس تر گردد از جای خود تا آنحضرت علیه السلام
پیشتر آید و با مردم نماز بگذارد پس حضرت علیه السلام اشارت کرد که بجای خود باش پس آنحضرت عقب ابوبکر گذارد
ازینجا معلوم میگردد که صدیق اکبر متعین و متقدم بود بر سایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و از انجمله است که پیش از
وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما امتانی بودند که قبور انبیا و صلحاء خود را

مساجد می ساختند شما از آن کار حذر کنید و در روایتی آمده که فرمود لعن الله الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیائهم
مساجد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بت مگردان که پرستش کنند غضب خداوند تعالی بر قومی که گرفتند
قبور انبیا خود را مساجد ... در مرض ... فرمود الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد ...
و تاکید ... [illegible] ... مساجد ...
گردانیدن ... [illegible] ...
... [illegible] ... تعالی ... [illegible]
در نماز و عبادت حق ... تعالی ... [illegible] ... حق تعالی ... اشتغال ...
عبادت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... عباد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... کرده ...
[illegible]
[illegible] ... فرمود ... آن
[illegible] ... آنحضرت ... عایشه ... حضرت
[illegible] ... عایشه ...
[illegible] ... فرمود آنحضرت ... [illegible]
[illegible] ... فرمود ... [illegible]
[illegible]

ذکر نماز ... [illegible]

مبارک خود و فرمود چیست گمان تو یا محمد به پروردگار خود اگر ملاقی شود او را این معنی و تا نیز کرده باشد رواه
البیهقی و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عائشه بر یکی از زنان انصار که دوست وی بود چراغ را که قطره بچکان
از روغن در خانه تو باشد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در صدد موت است سبحان الله همین زمان
هفت دینار تصدق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه مهیا نیست اینجا مر عیان را طریقه اتباع را که دنیا
چه مال دارند و همه از دنیا و اموال مجرد و مشغول و غرق محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از انجمله وصایا آنحضرت
در شان انصار است آورده اند که چون در ایام مرض روزی خفتی حاصل شد بیرون آمد و با مردم نماز گزارد و خطبه
خواند و فرمود ان الانصار عیبتی بدرستی که انصار عیبه بفتح عین و سکون تحتانیه و بای موحده بمعنی جامه دان و در
روایتی کرشی و عیبتی و کرش بفتح کاف و سکون را و شین معجمه شکنبه حیوان است که بمنزله معده مر انسان را
تشبیه داد انصار را بکرش و عیبه یعنی خاصه من و محل سر من اند و فرمود که ایشان هجرت کردم و مرا جا
دادند و نصرت و محبت و اخلاص و دوستی و مواسات بمن و با شما بجای آوردند بآن خدائی که نفس من بید
قدرت اوست که من دوست میدارم ایشان را و آورده اند که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز
زیاده میگردد در خانها خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که می ترسیم
که آنحضرت از دنیا نقل کند و نبینیم که بعد از وی حال ما چون شود کیفیت حال ایشان بعرض سید عالم صلی الله علیه
وسلم رسید آنحضرت دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل انداخته و پای مبارک در زمین میکشید
و عباس پیش پیش میرفت تا بمسجد شریف آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود
مردم بروی جمع شدند و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی فرمود ای گروه مردم من رسیده که شما از موت من میترسید
گویا منکر موت اید و به چه جهت انکار موت پیغمبر خدای تعالی میکنید شما را خبر دار کرده اند مرگ من و مرگ شما فرموده که انک
میت وانهم میتون و فرموده هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه
باشید که بازگشت من و شما همه بخداوند است و وصیت میکنم که با مهاجرین اولین نیکی بجای آرید و وصیت میکنم
مهاجرین را که بایکدیگر نیکی کنید و بعد از آن خواند سوره والعصر را تا آخر و این آیه نیز خواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم آیه اشارت است بآنچه ملوک و امرا مروانیه و عباسیه بآل بیت نبوت کردند از جفا و ستم و
وصیت میکنم شما را در شان انصار و فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار و اختیار خواهند کرد و بر
شما ترجیح خواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که ما با ایشان چکنیم فرمود صبر کنید تا زمانیکه در لب حوض کوثر
بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه بر یکی از انصار ظلمی میرفت پس بتظلم نزد معاویه رضی الله عنه آمد

وفات نکرد و داوری نداد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم خبر داده که بعد از من ستم خواهد رسید شما را قوم
پس شما را چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس برو و صبر کن عباس گفت یا رسول الله در شأن قریش
نیز وصیتی فرما فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی امر خلافت مر قریش را و فرمود ای [illegible] بلال را بخوان و
فرمود مردم را بگو تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را دیگر که این آخر وصیتی است از رسول
خدا صلی الله علیه و سلم پس بلال بموجب فرموده عمل نمود در اسواق مدینه منوره منادی در داد و عمامه
[illegible] چون این را شنیدند درهای خانها و دکانهای خود را بست [illegible] المطلب همچنان گشاده گذا
و در مسجد شریف جمع آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند
که مسجد گنجایش ایشان نماند و فرمود [illegible] پس خطبه بلیغه طولانیه خواند و بسیاری از احکام شرایع
و مواعظ و نصایح و آداب مناسب وقت و حال را تعلیم کرد و اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت بر
رفتن من از میان شما نزدیک رسید هر کرا بر من حقی باشد بستاند حق خود را باید از نفس و مال و عرض
[illegible] باشد قصاص آن بگیرد [illegible] گفت که [illegible] نزد تو سه درهم است فرمود [illegible]
[illegible] این سه درهم از چه [illegible] گفت روزی مسکینی [illegible] گذشت مرا فرمودی که
[illegible] سه درهم [illegible] فرمود ای فضل [illegible] بده و فرمود ای مردمان هر کس حقی بر وی باید
[illegible] امروز آن را ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا
[illegible] از فضیحت آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده ام
[illegible] فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل [illegible]
[illegible] آنگاه فرمود ای گروه مردم هر کس که در وی [illegible] است و از آن بدی میترسد باید
برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم
فرمود بار خدایا [illegible] روزی کن و خواب را از وی [illegible] مردی دیگر برخاست
و گفت یا رسول الله من کذابم و منافقم [illegible] نیست که آن را نکرده باشم عمر بن الخطاب گفت
[illegible] آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود فضیحت دنیا آسانتر است از فضیحت آخرت فرمود
بار خدایا [illegible] صدق و ایمان [illegible] روزی کن [illegible] گردان [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible] افتاد و گفت [illegible]
[illegible] آن حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

علیه و سلم اینچنین وعظ و تذکیر کرد و چون در خانه تشریف آورد اینچنین بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تنبیه
اصحاب رضی الله عنهم و فرمود نمی ترسم من بر شما کفر را و شرک را و لیکن می ترسم از دنیا که رغبت نکنید در آن
و تغافل کنید یکدیگر و نصیحت کرد بازواج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه خانه خود خود را نگاه دارید و خود را از چشم
مصون و مستور دارید و خواند این آیت را وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و از آنجمله
اشتغال وی صلی الله علیه و سلم بود بمسواک پیش از موت روایت کرده است عایشه رضی الله عنها که آنحضرت
در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید و در دست وی مسواک تر بود پس دراز
کرد آنحضرت نظر مبارک خود را بسوی مسواک پس دانستم من که دوست میدارد وی مسواک را و او را بدان حاجت است
پس گفتم من بحضرت که آیا بگیرم برای تو این مسواک را پس اشارت کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس خاییدم و
نرم کردم من آن مسواک را پس دادم بدست مبارک وی مسواک را پس مسواک کرد نیکو و بهتر از آنچه مسواک
میکرد پیشتر باز داد مرا پس افتاد از دست وی یا افتاد مسواک از دست شریف وی پس جمع
کرد حق تعالی ریق وی در ریق من در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت و از اینجاست که عایشه رضی
الله عنها فخر میکرد بر سایر نساء مطهره و میگفت از نعمتهای الهی است بر من که رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات
یافت در بیت من و در روز نوبت من و در میان حاقنه من و سحر من و خدا تعالی جمع کرد در ریق وی و ریق من
نزد موت وی و در مواهب لدنیه از حدیثی که تخریج کرده است آنرا عقیلی می آرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
گفت مر عایشه را در مرض خود بیار مرا مسواک تر و بجای آنرا پیشتر بمن ده که بخایم من آنرا تا مخلوط کرده
ریق من بریق تو و آسان گردد موت بر من گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و الیقین که این خاییدن
مسواک و مضغ عایشه را جزای فعل عایشه است رضی الله عنها که یکباری در حالت صحت حضرت
مسواک می کرد پس بعایشه داد که آنرا بآب شسته دهد عایشه نخست مسواک آنحضرت در دهان خود ابتلاع کرد
پس شسته بحضرت داد اما غرابت در اینجاست که میفرماید که مسواک را مضغ کن و بمن ده که مضغ کنم
تا آسان گردد بر من موت و درین غایت تشریف و اکرام است مر عایشه صدیقه را رضی الله عنها
و اظهار محبت است باوی و صاحب مواهب در شرح این سخن و بیان این معنی از حسن بصری رضی الله عنه
نقل میکند که گفت چون مکروه بود موت بحکم طبیعت آسان گردانید خدا تعالی آنرا بانبیاء و دوستان
خود و بهر چیزی که دوست داشتند از تحف و کرامات و امدادات و اعانات حتی که نفس یکی از ایشان
می شود از میان دو حبیب وی و وی محب و مشتاق است بموت بجهت آنچه تمثیل کرده شده است

و او را از شوق و ذوق و وجود در اعضا [illegible] فرموده است که مومن بخیر است بهر حال که [illegible] شود نفس
وی حمد میگوید مر خدای تعالی را چه جای انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خصوصا سید انبیا علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها جریان سنت الهی [illegible] انبیا در موت [illegible] رفته است هم برای این مصلحت
[illegible] اشتعال شده [illegible] گرفت عایشه رضی الله عنها درین حال [illegible] که بوی در دشت
[illegible] است بیت [illegible]
از عایشه رضی الله عنها آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود تحقیق [illegible] کرده شد [illegible] موت [illegible]
با [illegible] عایشه [illegible] در حدیث دیگر آمده [illegible] ابن سعد [illegible] مرسل که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم فرمود تحقیق دیدم [illegible] آسان کرده شد بر من سبب آن موت [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم عایشه را [illegible] نهایت مرتبه [illegible]
[illegible] سهل ساخته [illegible] آسان شود [illegible]
موت [illegible] بوستان [illegible] بوستان است و تحقیق
[illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] گفت [illegible] فرمود
[illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] پس نگاه کرد
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible]

پرده را دوفات یافت در همان روز صلی الله علیه وسلم واز انجمله آنست که نزول کرد جبرئیل بران حضرت
صلی الله علیه وسلم پیش از وفات به سه روز برسالت آورد از جانب حق که پروردگار تو جل وعلا میپرسد که
چگونه می یابی تو خود را یا محمد واین در روز شنبه بود پس ملک الموت آمد واستیذان نمود ودر روایت است از ابوهریره
که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرضی که قبض کرده شد در وی وگفت خدای تعالی
ترا سلام میفرستد بر تو ومیگوید چگونه می یابی خود را وحال آنکه داناتر است بحال تو فرمود دردناک می یابم خود را یا امین الله ودر
بعضی روایات آمده که فرمود می یابم یا جبرئیل مغموم واندوهگین وفردای آن روز باز آمد وهمچنین پرسید جبرئیل وهمچنین
جواب داد آنحضرت علیه السلام و روز سیوم آمد وهمراه وی ملک الموت است وملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار
ملک ودر روایتی بر صد هزار ملک حاکم است وهر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود گفت
یا محمد خدای تعالی میخواند ترا سلام ومیفرماید چگونه می یابی خود را فرمود می یابم دردناک پس گفت آنحضرت این کیست که با
تست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است یا رسول الله واین آخر عهد من است بدنیا بعد از تو وآخر
عهد تست بدنیا ونخواهم آمد بر هیچ یکی از اولاد آدم علیه السلام بعد از تو وفرود نخواهم آمد بر زمین بعد از تو پس
یافت آنحضرت علیه السلام سکرات موت وسختی وشدت آنرا ونزد آنحضرت علیه السلام قدحی بود پر آب ودست
می انداخت دست مبارک را در آب ومسح میکرد بدان روی مبارک خود را ومیفرمود اللهم اعنی علی سکرات
الموت ودر روایتی علی منکرات الموت ودر روایتی آمده که میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات وگفته اند که
سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ وگاهی زرد می گشت وگاهی دست راست وگاهی دست
چپ میکشید وعرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود وقصه مسواک که سابقا نوشته شد درین وقت بود وچون
رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی عائشه گوید
رضی الله عنها که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام ودر مواهب از سهیلی آورده که گفت
دیدم در بعضی کتب واقدی که اول کلمه که تکلم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت استرضاع حلیمه الله اکبر
وآخر کلمه که تکلم کرد الرفیق الاعلی بود واز ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در مرض موت کرد نماز بود وآنچه مالک شد ایمان شما تا وقتیکه تلجلج میکرد بدان سینه او وکار نمیکرد زبان او
ودر روایت انس رضی الله عنه آمده که بود وصیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که حاضر شد او را موت
الصلوة وما ملکت ایمانکم تا آنکه غرغره میکرد باین کلمه در سینه مبارک خود ونمی کرد زبان او ودر روایت
کرده شده است که استیذان کرد بران حضرت ملک الموت پس در آمد بروی وایستاد پیش روی وی گفت

یا رسول الله یا احمد حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمان برداری کنم ترا هر چه فرمائی
از قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی قبض نکنم آنچنان کنم خدای تعالی مرا فرستاده است ترا ابلیس جبرئیل علیه السلام
گفت یا محمد خدای تعالی مشتاق است بسوی تو دیدن تو خواهد ترا ابلیس فرمود آنحضرت علیه السلام پس درنگ مکن ای
ملک الموت کاری را که امر کرده شده است ترا گفت جبرئیل این آخرین سفر من است بزمین [illegible]
[illegible]
پس جان داد [illegible] سر مبارک آنحضرت علیه السلام در کنار امیرالمؤمنین [illegible] از ابن عباس
رضی الله عنهما منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر در حجره بودند نیز گریستند چون آواز گریه ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه السلام نیز بگریست ام سلمه
گفت یا رسول الله ترا گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود گریه من برای
شفقت بر امت است که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول
الله چشم مبارک بکشای و در من نگاهی فرمای و وصیت کن چشم مبارک حضرت بکشاد و فرمود ای عایشه پیش
نزدیک شو فرمود که دیروز که وصیت کردم همان است باید که بموجب آن عمل کنی حفصه نیز پیش رفت و با دستوری
که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز گفت و تمامه ازواج مطهره را وصیت کرد بعد از آن فرمود برادر من علی را
بیارید علی بیامد و بر بالین آنحضرت بنشست و سر مبارکش را بر زانوی خویش نهاد و آن سرور فرمود ای
علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زنهار
که حق او را از ذمه من ادا کنی و فرمود ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی بعد
از من مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نشوی و صبر کنی و چون ببینی که مردم دنیا اختیار کنند باید
تو آخرت را اختیار کنی در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیار تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید
ترسیدم که تا من برسیدم که من اسباب کتابت را مهیا سازم آنحضرت از دنیا نقل کند و من بدولت وصیت
وی نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیتی که میخواهی بکن که من یاد گیرم فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی
آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم ولینوا لهم القول علی رضی الله عنه گوید
که حضرت این سخن میگفت و آب دهن وی می ریخت پس حال بروی متغیر شد و زبان از سخن بر[illegible]
بیطاقتی کمی آوردند و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را بآن حال بینم گفتم ای عباس مرا دریاب عباس
دریافت دیگر در آنجا [illegible] ذکر هذا کله فی روضة الاحباب [illegible] عفا الله عنه که سابقا گذشت
که عایشه رضی الله عنها فخر می کرد که قبض روح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار من شده است و مشهور هم همین است
و این حدیث را محدثان تصحیح نموده اند درینجا روایتی می آرند که سر مبارک آنحضرت آخر وقت در کنار علی
بود رضی الله عنه که حاکم و ابن سعد از طرق متعدده آورده اند و از بیانی که کرده شد ظاهر گشت که علی رضی الله عنه
آمد و بر بالین آنحضرت نشست و سر مبارک آنحضرت بر بازوی خود نهاد ظاهر می شود که آخر عهد همین است
و مغایرتی که درین دو مفهوم است که سر مبارک بر بازو نهاد یا بر کنار نهاد سهل است [illegible] در لفظ
روایت بعضی بر بازو نهاد روایت کرده اند بعضی در کنار پس گویا عایشه رضی الله عنها [illegible]
وفات آخر نام کرد چنانکه سابقا مذکور شد که سر مبارک بر بالین نهاد و برخاست در حالی که میزند بر روی

نبود و لیکن اهل بیت را آورده اند که چون ملک الموت بصورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگو بیفتد تا در آید چون [illegible]
و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده است که قبض روح تو کنم باذن
تو فرمود ای ملک الموت قبض روح من مکن تا زمانی که برادرم جبرئیل علیه السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد گریان
آنسرور فرمود ای دوست مرا درین حال تنها میگذاری جبرئیل گفت بشارت باد ترا که خبری آورده ام
حق تعالی فرمود بملک دوزخ که روح مطهر حبیب من با آسمان میبرند آتش دوزخ را بیرون رو که [illegible] حور عین
که خود را بیارایند ملائکه را فرمود آمده که در جنت [illegible] بایستند [illegible] روح محمد [illegible] می آید و مرا حکم شد که بزمین
روم و حبیب را بشارت کنم که حق تعالی فرموده بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آیند
و فردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهند بخشید که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت پیش بیا و آنچه مأمور
شده بکن پس ملک الموت روح اطهر وی صلی الله علیه و سلم قبض کرد و [illegible] علیه [illegible] و گفت انا لله
یا رسول رب العالمین [illegible] [illegible] رضی الله عنها منقول است که گفت من از جانب آسمان آواز
می شنیدم که بالائکه [illegible] رضی الله عنها آورده اند [illegible] که حبیب [illegible] مفارقت کرد
بوی خوشی از وی استشمام کردم که هرگز مثل آن [illegible] نشنیده بودم پس [illegible] بر [illegible] نهادم و در بعضی روایات
وارد شده که ملائکه [illegible] روایت کرده شده است [illegible] که گفت نهاده من دست بر سینهٔ مبارک
آن حضرت روزی که وفات یافت پس گذشت [illegible] چند هفته که طعام میخوردم و وضو میکردم و [illegible] بوی مشک از دست
من [illegible] رسیده که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحلت فرمود فاطمه [illegible] گفت [illegible] فرمود یا ابتاه
دعوت حق را اجابت فرمودی یا ابتاه [illegible] بسوی [illegible] یا ابتاه [illegible] که رسانید
ابتاه بعد از تو وحی [illegible] و [illegible] جبرئیل [illegible] [illegible] یارسول الله
رسول خویش [illegible] از تو [illegible] [illegible] [illegible] قیامت از شفاعت او
محروم مگردان و [illegible] بعد از [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز فاطمه رضی الله عنها را کسی خندان ندید
عایشه صدیقه رضی الله عنها [illegible] و [illegible] [illegible] درویشی از دنیا
انتقال کرد [illegible] که یکشب تمام از نان جو سیر [illegible] تحفت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] التفات [illegible]
[illegible] [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سنگ

بضرب سنگ دشمنان شکسته شد و پیشانی مبارک وی بعصابه حوادث روزگار بسته شد و شکم مبارکش در روز قتال
از زنان جوع سیر نشد و از ناحیه خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را ندیدند که گفت السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته
کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که هر مصیبتی را نزد حق تعالی عزائی و تسلیه و هر فایت را خلفی است
پس واثق باشید بخدای و باز گردید بوی و جزع نمائید و صبر بی تکلیف کنید که بحقیقت مصیبت زده کسی است که از ثواب
محروم باشد والسلام علیکم ورحمة الله و این آواز ملائکه تعزیت میکردند و درآمد مردی اشهب اللحیه جسیم صبیح پس بگذشت
گردنهای مردم را و بگریست پس التفات کرد بسوی صحابه و گفت بدرستی که خدا را عزاست از هر مصیبت و عوض
است از فایت و خلف است از هالک بسوی خدا باز گردید و بسوی وی رغبت کنید و نظر خدا بسوی ما و مصائب
کسی است که بعبر کرده نشود مصیبت او بصبر این بگفت و برگشت پس گفت ابوبکر و علی رضی الله عنهما این خضر بود علیه السلام
بتعزیت شما آمده در آورده اند که صحابه بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم متحیر و حیران گشتند گویا عقل ایشان مسلوب
گشته و حواس عاطل شده بعضی را زبان بسته شده و موش نطق نمانده عثمان بن عفان نیز از این قبیل بود چنانکه آورده اند
که عمر رضی الله عنه بروی گذشت و سلام کرد وی سلام وی شنید و جواب سلام وی نداد الحدیث و بعضی را یارای
شده طاقت جنبیدن نداشتند چنانکه علی مرتضی رضی الله عنه و بود اثبت و اشجع الصحابه ابوبکر و با وجود آن نجست
اشکهای او و بر میرفت آه و ناله او و باین استدلال کرده بر شجاعت ابوبکر رضی الله عنه و بعضی مریض و لاغر شده و بعضی
از عالم رفتند و بعضی دعا کردند که خداوندا ما را کور بساز که طاقت نظر بر روی دیگران نداریم و چندان فریاد میکردند که
حاجیان در تلبیه احرام فریاد میکنند و عمر را اختلاف عقل بحدی راه یافته که فریاد میکرد
خدا نمرده است ولیکن او را صعقه شده است همچون صعقه موسی علیه السلام
چنانکه موسی رفته بود و گفت امید میدارم که آنحضرت علیه السلام چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان
منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر چون این سخن بشنید تیغ برکشید
که پیغمبر مرد با تیغ شمشیر و نیمش بسازم پس مردم بشنیدن این سخن در شک و شبه افتادند در موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بسیار بتعب و عیش رسید و کفن مبارک آنحضرت در آورد و نخست را نیافت
و آنحضرت علیه السلام از عالم انتقال نمود نقل است که در آن ساعت ابوبکر صدیق در خانه خود بود که در محله سنح
عوالی مدینه بود چون از این واقعه خبر یافت سوار شده و بتعجیل بروی حجره عائشه رضی الله عنها آورده و در راه
میگریست و میگفت واحمداه و انقطاع ظهراه تا بمسجد شریف درآمد دید که مردم پریشان حال است
هیچ کس ملتفت نشد و سخن نکرد و بحجره عائشه درآمد و ردا مبارک از روی مشرف یکسو کرد

وبر پیشانی نورانی بوسه داد و در روایتی که نهاد دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بوئید بوی مرگ را

وگفت وانبیاه و بعد از آن سر برآورد و گریست بار دیگر بوسه داد و گفت واصفیاه باز سر

برآورد و گریست بار دیگر تقبیل کرد و گفت واخلیلاه و گفت بابی انت وامی طبت حیا

ومیتا یعنی پدر و مادر من فدای تو باد خوش و پاکیزه بودی بسیار در هنگام حیات و هم در وقت ممات

گفت لا یجمع الله علیک موتتین اما الموتة التی کتبت علیک فقد ذقتها یعنی جمع نکند خدا تعالی بر تو دو موت

اما آن موت که بر تو نوشته اند یافتی آن را و تو از آن بزرگتری که ترا وصف کنند و بالاتری از آن که

بر تو گریند اگر نه امر نمودی بصبر و نهی کردی از جزع هرآینه آب دیده خود را فدای تو می کردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی

کرده ما را از بیقراری هرآینه چندان می گریستیم که آب چشمهای ما خشک می شد بار خدایا از ما

سلام برسان و یاد کن ما را نزد خود [illegible] قول ابی بکر لا یجمع الله علیک موتتین اشارات

کرده [illegible] گریست و از این بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول [illegible] کسی که گمان برده بود که

[illegible] خبر داد که وی [illegible]

[illegible] آمد نزد [illegible] خود

[illegible] گذشت [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] سؤال [illegible]

[illegible] دو موت [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بعد الیوم

[illegible] کلفظ

[illegible] وقت موت [illegible]

[illegible]

[illegible] این سخن

[illegible] شده

[illegible]

[illegible]

منافقان را ایشان طمع بر کرده بودند و مرتد شدند بفوت آنحضرت علیه السلام برداشته بودند سر بر
خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله عنه یک نوبت بعمر رضی الله عنه که بنشین عمر امتناع آورد پس بود
صدیق ایها الرجل بدانکه پیغمبر علیه السلام فوت شده است نشنیده که باری تعالی در کتاب کریم خویش
با وی خطاب فرموده است که انک میت وانهم میتون و فرمود وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان
مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد و مردم همه عمر را گذاشته بابوبکر توجه نمودند
صدیق رضی الله عنه خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
و فرمود هر که می پرستید محمد را پس بدرستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسیکه می پرستید خدا
عز و جل را بدرستی وی زنده است که هرگز نمیرد و این کریمه خواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم على اعقابكم تا آخر و انک میت وانهم میتون پس گویا مردم این دو آیت را از ابوبکر فرا گرفتند و
چنان خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس می خواندند آنرا در کوچهای مدینه مطهره گویا امروز نازل
شده بعد از آن عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس آن مقاله که من دی روز می گفتم نه چنان
که گفتم والله نیافتم آنرا در کتاب خداوند و نه در عهد رسول خدا ولیکن امید داشتم که زید رسول خدا
و تدبیر کند کار و بار ما را و بعد از ما بمیرد پس اختیار کرد خدا عز و جل مر رسول خود را آنچه نزد او بود بر آنچه
نزد شما است و این کتاب خدا است و هدایت کرده است بآن رسول خود را پس بگیرید آنرا تا راه راست
یابید چنانکه هدایت کرده شد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت ابو نصر بود این قول عمر و حال وی
از جهت عظیم آنچه وارد شد بروی و خوف فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق
اکبر را تسکین یافت از انس از عمر رضی الله عنه نقل است که می گفت بخدا سوگند گویا هیچ آیت
را من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم و ابن عمر گفت
رضی الله عنهما که گویا بر روی ما پرده بود که بواسطه خطبه ابی بکر برداشته شد پس اهل مدینه مطهره و اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم دل بر وفات رسول نهادند و استرجاع نمودند و گفتند انا لله وانا الیه راجعون
بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیت و تسلیه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بجای آورد
و فرمود که کار غسل و تجهیز و تکفین تعلق بشما دارد و شما بآن قیام دارید و خود با اکابر مهاجرین و اشراف
انصار به سقیفه بنی ساعده اقرار دادن امر خلافت که اهم مهام دین و دافع وقوع خلاف و تنازع
و موجب انتظام والتیام مهام اسلام بود مشغول شد و تفصیل کلام درین مقام در مجلس خود مذکور است

ونیافتند آنکه در مهاجرین و انصار خلافت افتاد گفتند انصار منا امیر و منکم امیر پس به حدیث الائمة من قریش ثابت
شد که امامت حق قریش است و چون تقدم [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible] از آن ثابت بود خصوصا که در ایام مرض
[illegible] از تقدیم وی رضی الله عنه برای نماز [illegible] ابوبکر یافت [illegible] منعقد شد [illegible]
از آنحضرت علیه السلام در بعض وقت سکرات موت [illegible] اللهم اعنی علی سکرات الموت
و از عائشه صدیقه رضی الله عنها [illegible] از شدت موت آنحضرت
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] حق تعالی برای حبیب خود
[illegible] صدیقه رضی الله عنها [illegible] آنحضرت بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

جسد و بر حیات مرتب نیست ولیکن آنچه حاصل شده از شدت و کرب آنرا کی آسته از انبیاء بوده است از پنجا
پنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حامل جمیع احمال و بردارنده تمام اثقال امت و در جمیع مهمات بوده است و بیاد همه
بر او و چنانکه قول وی سبحانه عزیز علیه ما عنتم حریص ناظر در آن است پس ظاهر شد اثر آن احمال و اثقال و نهایا
واندوهها درین وقت که محل برداشت احمال و اثقال است و لهذا چون جبرئیل علیه السلام بشارت بخشیدن
امت آورد پای راحت بر بالین استراحت نهاد و روی مبارک بعالم باقی آورد چنانکه گذشت ششم آنکه عادت
مستمر است بر آنکه هر کسی که تفویض کرده شد بوی قواعد مملکت و استخلاف و تولیت نموده شد امور سلطنت
وطلبیده شد بدرگاه و نقل کرده شد بمملکت دیگر لابد او را در رجوع بجناب اندیشه سوال و جواب و ملاحظه مخاطره خواهد بود
هر چند تفویض کرده شده است تمام کار و بار وی علی الاطلاق در جمیع اکناف و آفاق بخشیده شده است
اورا حساب و کتاب در هر حال و از هر باب و جهه مملکی عظیم و دایره وسیع که بآنحضرت صلی الله علیه وسلم مفوض و مسلم
بود اما با وجود این هیبت و دهشت سلطانی باقی است که چه سرانجام خواهد یافت شیخ اجل اکرم عبد الوهاب از
شیخ بزرگ یعنی شیخ علی متقی قدس سرهما نقل میکرد که در وقت رحلت ازین عالم میفرمود که اگر کسی را شدت
سکرات موت ببیند دل بد نکند و دلگیر نشود که این شدت لازمه مرتبه قطبیه و تمهید دار است والله اعلم
وجه هفتم که خلاصه وجوه و حاصل این قضایا آنست که وی سبحانه اتحاف نموده رسول خود را در آن وقت بتجلیات
صمدیت و تنزلات احدیت و اسرار که مستکن بود در غایة قدس صفات و مشاهداتی که مرفوع بود با سما و صفات
و شک نیست در ثقل اعباء آن تنزلات و عظیم آنچه راه می یابد از آن مفاتحات چنانکه در حالت وحی و تنزیل قرآن
راه می یافت چنانکه صدیقه رضی الله عنها خود روایت میکند که نزول میکرد بروی صلی الله علیه وسلم وحی
در روز شدید البرد و میریخت جبین مبارک او عرق را و میفرماید وی سبحانه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا پس
موت که حیات ابد بود با فاضات الهیه آنرا سکرات مشاهدات بود که ظاهر میشد از جهت ضیق نطاق جسم جامعه
از محض عالم عیان در صورت سکرات مجاهدات و حاصل مآل این وجه بآن است که درین حالت وجها بود خاص
بلکه کمال انتها و اتمام آن بود هشتم آنکه بود درین لقای خاص بحق جل و علا بآن تثبیت و صمیت و اجلال مشاهده
وقت و حال در معرفت و عبودیت و قرب بحضرت ذی الجلال که بر که باین خصوصیت نبود و حالتی بود که مخصوص
این وقت و حال بود نهم آنکه از جهت استطارت شوق بود بلقای روح که حاصل بود بر اسراع لسوی
لقای سبوحی که در مقصود است که بیرون آرد نفس را از عالم ناسوت و در آرد بسرعت در حضرت لاهوت لاجرم ناشی شد
از قهر عالم طبیعت و ضغط حضیض تراب بشریت حالتی که قوی هیبت بود بی انفعال و ظاهر شد سلطان ارتحال

واشارت این کرده است بقول خود [illegible] ثم اگر این پرتو آفتاب [illegible] اهل این عالم
بود از نهایت کمال [illegible] است [illegible] اوست [illegible] او در وجود و حیات
او که حیات پر [illegible] است و [illegible] تعلقات [illegible] حقیقت [illegible] صفای آن [illegible]
است صفات آن [illegible] تعلقات [illegible] انتقال اوست پس تفاصیل [illegible] کردند
[illegible] واشارت [illegible] سبب [illegible]
[illegible] است [illegible] اهل [illegible] است
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم باب سیوم در بیان کیفیت
غسل دادن و تکفین [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] آنحضرت [illegible] که غسل
[illegible] تکفین ایشان تعلق
[illegible]
[illegible] عباس
[illegible] صلی الله علیه و سلم گفت [illegible] عباس [illegible]
[illegible] غسل [illegible] عباس [illegible] عباس [illegible]
[illegible] ابو سفیان بن الحارث [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب سیوم در بیان کیفیت غسل دادن و تکفین و نماز گزاردن

حقیقت آن را که از کجاست بار دیگر پوشید ایشان را نعاس شریعت و ندا آمد که بشوئید رسول خدا را صلی
الله علیه وسلم که قایل او ابلیس بود و من خضر ام و از بعضی کتب معلوم می شود که آواز نخستین که با شستن آمد پیش از
کله بستن بود و چون شستن قرار یافت کله بستند و آنحضرت علیه السلام را در کله در آوردند و در صحابه اختلاف دیگر افتاد
که در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند و می شویند اینجا نیز نعاسی بر ایشان فرستاده شد
چنانکه ذقنها بر سینه افتاد ناگاه شخصی از گوشه خانه آواز داد که برهنه نسازید رسول خدا را و غسل دهید او را
در پیراهن مبارک و آمده که چون خواست عباس رضی الله عنه که غسل دهد چهار زانو نشست و علی را رضی الله عنه
نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت را بر کنار با خود بنشانند پس اینجا نیز ندا آمد که بخوابانید رسول خدا را بر ظهر
و بشوئید پس خوابانیدند عباس و علی او را بر پشت سر مبارک بجانب مشرق و پای مبارک به سوی مغرب
و مباشر غسل علی مرتضی بود و در روایتی آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست
پیچیده در درون پیراهن مبارک آورد و اسامه و شقران آب میریختند بر بالای قمیص مبارک و
عباس و قثم در گردانیدن وی از پهلو بپهلو اعانت و امداد علی می نمودند و از غیبت نیز در آن امر
اعانت واقع شد چنانکه پنداشتند که خود از دستی بدستی دیگر می گردد و چشمهای همه بسته بود و
از ورای پرده و از غیبت آوازی آمد که گوینده می گفت رفق کنید بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بعلی رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو و نه بیند هیچ احدی عورت مرا مگر آنکه نابینا شود
چشمهای او و بیرون نیاید از آنحضرت آنچه از سایر مردم شی بر آید پس میگفت علی رضی الله عنه پدر
و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه پاکی و چه خوشبوئی در حیات و در ممات و بشستند آنحضرت
را سه بار بآب پاک و خالص و آب برگ کنار و آب کافور و این حدیث بسند جید از علی مرتضی آورده
که فرمود آنحضرت علیه السلام فرموده بود که چون بمیرم غسل دهید مرا به هفت قربه از آب بیر غرس بغین معجمه
و ضم آن و سکون را و سین مهمله و این چاهی است که در مشرقی شمال مدینه مطهره بمسافت نصف
میل چاهی بزرگ کثیر الماء زیاده از ده دران هشت چاه که در مدینه منوره آثار و از زمان حضرت صلی الله
علیه وسلم باقی مانده اند غالب است برابر حضرت و او را درجه ایست که بدان راه در درون چاه در آیند و به ثبوت
رسیده است که آنحضرت از آب این چاه خورده و از وی وضو کرده است و آب بقیه وضوی خود را در وی
انداخته ابن حبان که بنقل ثقات آورده که انس بن مالک از بیر غرس آب می طلبید و می گفت دیدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم که از آب وی می خورد و وضو می کرد و آورده اند که روزی آنحضرت علیه السلام فرمود که

در خواب دیدم که بر چاهی از چاههای بهشت صبح کرده ام پس صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بئر غرس و وضو ساخت
و مزاق خود در دلو انداخت و عسلی پیش آنحضرت هدیه آورده بودند آنرا نیز در چاه انداخت و این چاه [illegible]
آورده که وصیت کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مرا بعد از وفات بهفت قربه آب از بئر غرس
غسل دهند و نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی رضی الله عنه فرمود چون ازین عالم سفر کنم
بهفت قربه آب بئر غرس که [illegible] باشد غسل دهی [illegible] در ایام مرض نیز آمده است که روزی
غسل کرد آنحضرت بهفت قربه [illegible] آن نیز از آب این چاه خواهد بود والله اعلم و بعضی از
شراح گفته اند که [illegible] آن بود که [illegible] آمده است
که بهفت قربه [illegible] کرده شده است [illegible] آب در وقت غسل [illegible] و در کوفات
آنحضرت [illegible] علی مرتضی [illegible] رضی الله عنه [illegible] گذشت
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] آنحضرت وصل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و آنچه میگویند که مستحب آنست که سه جامه باید که نباشد در وی قمیص و عمامه چنانکه میگویند که مکروه است
زیادت قمیص و عمامه و غیر آن بر لفائف ثلثه و شافعی میگوید جایز است غیر مستحب و حنفیه میگویند سه جامه
ازار و قمیص و لفافه و متاخرین ایشان عمامه تجویز کرده اند برای علما و سنت کفن در مذهب ما سه جامه
است و کفایت آن دو و بضرورت هرچه میسر شود و در روایتی در کفن شریف هفت جامه آمده و این روایات
ضعیف است بلکه گفته اند وهم است از بعضی روات والله اعلم و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که قمیصی که در بر شریف
آنحضرت بود و غسل داده شد در وی داخل کفن نبود پس حدیثی که در سنن ابوداود از ابن عباس آمده که پیغمبر خدا صلی
الله علیه و سلم تکفین کرده شد در سه جامه دو ثوب و قمیص وی که وفات یافت دران ضعیف است صحیح نیست احتجاج
بدان زیرا که یزید بن زیاد که یکی از روات است نه آنست مجمع علیه است ضعف وی خصوصاً در جای مخالفت ثقات روایت
میکند نعم از عایشه رضی الله عنها آمده که گفت درآمدم بر ابوبکر رضی الله عنه در مرض موت وی پس نظر کردم
در جامه که بروی بود و تمریض کرده شد در وی آلودگی بود از زعفران گفت بشوئید این جامه مرا و بیفزائید بر ویست
دو جامه دیگر و تکفین کنید مرا درین سه جامه گفت عایشه پس گفتم من این جامه که تو پوشیده کهنه است گفت
زنده لایق و سزاوارتر است بجامه از مرده رواه البخاری **وصل** اما نماز گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بجماعت نبود جماعه می درآمدند بروی و نماز میگذاردند بی جماعت و بیرون می آمدند پس جماعه دیگری درآمدند
و میگذاردند و جثه شریف هم در خانه بود که غسل داده بودند دران نخست مردان درآمدند و چون مردان فارغ شدند
نساء درآمدند و بعد از نساء صبیان گذاردند چنانکه ترتیب معروف است در جماعت و امامت نکرد بر جنازه
رسول خدا صلی الله علیه و سلم هیچکس از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در جنازه رسول صلی
الله علیه و سلم هیچکس امامت نکرد زیرا که آنحضرت علیه السلام در ایام حیات و ممات امام شما است و این از خصائص
آنحضرت است علیه السلام که نماز را متعدد کردند و تنها تنها گذاردند و در روایتی آمده اول کسیکه نماز گذارد بروی
اهل بیت وی بودند علی و عباس و بنو هاشم پس از ان درآمدند مهاجرین بعد از ان انصار پس تر میدرآمدند مردم فوج
فوج و نماز میگذاردند و در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از مرض خبر داده بود بوفات خود
و پرسیده بودند از وی که ترا غسل که خواهد داد گفت مردان از اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتند در چه جامها
تکفین کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا در جامهای مصری یا حله یمانیه یا جامهای سفید یعنی از هر قسم که پیدا
شود گفتند نماز بر تو که کند در گریه افتادیم و آنحضرت نیز بگریست و فرمود صبر کنید و جزع منمائید رحمت
کناد خدا تعالی شما را و بیامرزاد گناهان شما را و جزای خیر دهاد شما را از جانب من فرمود چون مرا بشوئید

[illegible] نماز [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

صحابه رضی الله عنهم [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رضی الله عنه [illegible]

[illegible]

یا ایها الذین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصل

نقل است از جمعی که تفحص کرده شهر یثرب داشته‌اند بر آن شی که بر گذاشته‌اند و حفر قبر در موضع معین تقرر کردند و در مدینه مطهره دو حفار
بود یکی ابو عبیده بن الجراح که لحد شق می‌کرد مثل اهل مکه و شامی و دیگر ابو طلحه انصاری که بطریق لحد حفر میکرد پس گفت
عباس رضی الله عنه خدایا اختیار کن برای حبیب خود برگزیده محبوب و مختار است و فرستاد دو کس را
یکی را بطلب ابو عبیده و دیگری را بطلب ابو طلحه و گفت هر که پیشتر بیاید کار وی فرماید پس نیافت
آنکه فرستاده شده بود بسوی ابو عبیده او را و یافت ابو طلحه را پس حفر کرد قبر بطریق لحد و در حدیث آمده است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اللحد لنا والشق لغیرنا و مراد بلنا اهل مدینه مطهره است و از غیرنا غیر
اهل مدینه از مکه و جز آن و در توجیه آن گفته اند که زمین مدینه صلب است و صالح است مر لحد را بخلاف
زمین مکه که سست است احتمال سقوط دارد و گفته اند که درین حدیث دلیل نیست بر وجوب
لحد و نهی از شق بلکه این از جهت اختیار و ستودن است و با وجود آن شک نیست که آنچه برای
آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد افضل خواهد بود و بعضی گفته اند که لحد افضل است
اگر زمین صلب باشد و شق افضل اگر زمین نرم و سست بود و بعضی از علما اهل ملت اسلام داشته
و بعضی از اهل کتاب و شق آنحضرت در وسط قبر و الآن در دیارها دیوارها می‌برآرند در وسط این را
که در حکم حفر در وسط دارند والله اعلم و شب چهارشنبه وقت سحر بود که آنحضرت را از طرف
پایین قبر در قبر در آوردند و صحیح آنست که علی و عباس و فضل و قثم در قبر درآمدند و بود قثم
آخر کسی که برآمد از قبر و از وی می‌آرند که گفت آخر کسی که روی مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم
نظر کردم در قبر که آنحضرت علیه السلام لبهای مبارک خود را می‌جنبانید پس گوش پیش دهان وی داشتم
شنیدم که می‌فرمود رب امتی امتی و قطیفه حمرا را که روز خیبر بآن حضرت رسیده بود و آنرا می‌پوشیدند
می‌گسترانیدند تحت وی گسترانیدند و گویند گستراننده آن شقران بود و گفت نمی‌خواهم که دیگری بعد از تو آنرا بپوشد
و گفته است نووی که شافعی و جمیع اصحاب وی رضی الله عنهم و غیر ایشان از علما تنصیص کرده اند بر کراهت گسترانیدن
بستر یا مخده تحت میت در قبر و بغوی از ائمه شافعیه گفته لا بأس به از جهت این حدیث و صواب کراهت
آنست چنانچه جمهور رانند و جواب می‌گویند که آن بفعل شقران بود و منفرد بود وی بفعل آن و معلوم
نبود بآن هیچ یکی از صحابه و عالم نبودند بآن و شقران مر از پیش خود کرده بکراهت آنکه بپوشد بعد
آنرا غیر آنحضرت و ابن عبد البر گفته که آخر بیرون آوردند آنرا از قبر نکاه ابن ... و کذا فی ...
و اگر بود از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و دیگری را مکروه است که چنین کنند با مرده شده در قبر ...

وی صلی الله علیه وسلم بخشت خام بعد از آن بریختند خاک بر لحد شریف او و پاشید بلال آب بر قبر شریف
تقربا ابتدا کرد از جانب سر و بلند کرده شد قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت
آمده و چیده شد بر قبر از سنگریزها سرخ و سفید و چون درآمدند صحابه بعد از دفن نزد فاطمه گفت چگونه
باور داد دل شما که بریختند خاک بر رسول خدا گفتند ای بنت رسول الله یا مرا طاهره در این حال رقت بودیم و
اندوهناک بودیم ولیکن چه توان کرد از حکم شرع چاره نیست بعد از آن آمد فاطمه زهرا بر سر قبر و برگرفت
از خاک قبر و نهاد بر دو چشم گریان خود و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان
غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا و روایات مختلف آمده است که قبر
شریف مسنم است یا مسطح اکثر برآنند که مسنم است در صحیح البخاری از حدیث ابو بکر بن عیاش سفیان التمار که گفت
دید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مسنم یعنی مرتفع [illegible] و زیاده کرد ابو نعیم در مستخرج و قبر
ابی بکر و عمر [illegible] استدلال کرده شده است [illegible] قول [illegible]
[illegible] قاضی حسین اتفاق اصحاب شافعی [illegible]
نوشته اند تسطیح [illegible] جزم کرده است [illegible] از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر که وی
گفت درآمدم بر عائشه و گفتم ای مادر [illegible] قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
از سر قبر [illegible] چیده و سنگریزها [illegible] چیده [illegible] تسطیح [illegible]
آنست که کدام یک از این دو افضل است [illegible] تسطیح [illegible]
[illegible] مسنم [illegible]
[illegible] تسطیح [illegible]
[illegible]
[illegible] عائشه صدیقه رضی الله عنها التماس کرد
[illegible] عائشه قبول کرد [illegible]
[illegible]
عائشه [illegible]
[illegible] و اولاد
[illegible] دفن کرده می شود [illegible] قبر [illegible] عیسی

عیسی بن مریم از یک قبر ابوبکر و عمر و مراد بقبر اینجا مقبره است و چون از دفن آنحضرت علیه السلام فارغ شدند صحابه
خاک حسرت و ندامت بر سر وقت و حال خود میریختند و از آتش فراق آن محبوب دو جهانی می سوختند و گریه و زاری
می کردند خصوصاً فاطمه زهرا رضی الله عنها که از همه مصیبت زده تر و بیکس تر و زار و نالان تر بود در روی حسن و حسین
رضی الله عنهما نگاه می کرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان میگریست از آن جانب عایشه صدیقه در میان حجره که آن
سرور وصال یافته بود بیت الحزن والفراق او شد بی خانمان شده روز و شب میگریست آورده اند که چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین سرای فانی بدار البقا آن جهانی انتقال فرمود روز روشن بر مثال شب
دیجور گشت از انس بن مالک رضی الله عنه آورده اند که گفت هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قدوم شریف آورده بود و بدتر و ظلمانی تر از آن روز که ازین عالم در پرده شد و هنوز از دفن
وی صلی الله علیه وسلم فارغ نشده بودیم که دلهای ما متغیر گشت و پرده بر فرو هشت که انکار کردیم دلهای
خود را ع ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست * همچو چشمی که چراغش ز مقابل ببرد * و از بزرگان
از اهل بیت آنحضرت و صحابه عظام مرثیه در وفات آنحضرت در سلک انتظام کشیده اند اول ایشان فاطمه زهرا رضی الله
عنها بود که چون بعد از دفن بزیارت قبر شریف رفت خاکی از آنجا برداشت و بدیده خود بر دیده نهاد و گریه کرد و
این شعر انشا نمود شعر ماذا علی من شم تربة احمد * ان لا یشم مدی الزمان غوالیا * صبت علی مصائب
لو انها * صبت علی الایام صرن لیالیا * و بعضی گفته اند که این مقوله علی مرتضی است کرم الله وجهه که فاطمه
زهرا انشا نمود نیز در وقت زیارت دیگر گفته است ع اذا اشتد شوقی اتیت قبرک باکیا * انوح واشکو ما
اراک مجاوبا * یا ساکن القبر علمنی البکاء * وذکرک انسانی جمیع المصائبا * فان کنت عنی فی التراب
مغیبا * فما کنت علی قلبی الحزین بغائبا * و از جمله مراثی که منسوب بحضرت زهراست این دو بیت است
ع نفسی علی زفراتها محبوسة * یا لیتها خرجت مع الزفرات * لا خیر بعدک فی الحیوة وانما * ابکی مخافة ان
تطول حیاتی * و مروی است که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود دعا کرد که
خداوندا چشم جهان بین مرا ستان که بی مشاهده جمال حبیب تو نمی خواهم آنرا در زمان نابینا شد و جمعی
دیگر نتوانستند که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند و غربت اختیار کردند از آنجمله بلال رضی الله عنه عزیمت
بجانب شام نمود و شش ماه تمام گذشته بود که بخواب دید که آنحضرت علیه السلام میفرماید که ای بلال چه جفا
میکنی بیا که بزیارت ما نمی آئی پس بلال رضی الله عنه همان ساعت که از خواب بیدار شد بمدینه مطهره متوجه گشت
و درین وقت فاطمه زهرا درگذشته بود و چون بملازمت حسن و حسین از حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند

اجرک الله فی فاطمه بلال بسیار بگریست و گفت ای جگرگوشه رسول مقبول خدا چه زود به پدر بزرگوار

خود ملحق گشتی و تمام قصه در ذکر بلال رضی الله عنه مذکور گشته است **وصل** و از جمله آیاتی که وصل

گرفتار شد بعد از موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که حماری که آنحضرت گاهی بر آن سوار میشد چندان

حزن کرد که خود را در چاهی انداخت و تا آن حضرت علیه السلام ... علف نمیخورد و آب نمینوشید تا آنکه مرد

و انچه آنچه خبر داده بود بعد از موت وی ... بسیار ... ارتفعه ... حدیث

موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون خواهد خدای تعالی امتی خیر قبض کند نبی

او را پیشتر پس گرداند او را فرط و سلف برای ایشان ... و چون ... عذاب کند او را حال آنکه

... زنده است پس ... میکند ... خشک میگرداند چشم پیغمبر را بهلاک

ایشان که تکذیب کرده اند ... زیارت قبر شریف و مسجد شریف از اعظم

قربات و اعلی درجات است ... امام ...

... حافظ علماء حدیث است ... سنت مؤکده است که در مرتبه

واجب ... ثبوت پیوسته است از آنحضرت فرمود من زار قبری وجبت له شفاعتی و مروی است

از من جاء زائرا ... فقد جفانی ... و حرمت ترک زیارت است زیرا که در آن

جفا ... حضرت ... باجماع ... شد ... زیارت خواهد

پس زیارت واجب باشد و فرموده آنحضرت من زار بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و احادیث

در این باب بسیار است و فضائل و ... و آداب آن و سایر احوال آن مقام گرامی

انتظام در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینه مطهره است و در رساله که در مناسک حج

و آداب زیارت تالیف یافته ... شده است ... که در این وقت ...

... باعث ... آن ... بود و اختصاص این حکم

... انبیاء ... صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ... اند ...

الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم ...

... امثال آن ... فدک ... آنحضرت علیه السلام

... مسلمانان ... میکرد

وفات آنحضرت از این عالم و خلیفه شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم

نزد ابی بکر و میراث طلبید از ابو بکر میراث را پس فاطمه گفت که چون تو بمیری که وارث می شود ترا گفت
اهل و اولاد من پس گفت فاطمه پس چیست مرا که وارث نشوم پدر خود را گفت ابو بکر شنیده ام از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نبی را نباشد مر او را میراث ولیکن من خلیفه ام عیالداری میکنم کسی را که عیال
داری می کرد پیغمبر خدا و انفاق می کنم این اموال را که گذاشته است در جایی که انفاق می کرد وی صلی
الله علیه وسلم از عیال و حوائج و نوائب مسلمانان و غیرهم و نیز شنیده ام از آنحضرت که گفت بدرستی که
خدای تعالی چون اطعام کرد پیغمبری را پس آن طعمه برای کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی و چندین
مردم بودند که حضرت با ایشان وعده کرده بود که بشما چیزی خواهم داد پس آمدند بعد از وفات آنحضرت
و داد بایشان ابو بکر آنچه موعود بود پس دانسته شد که حکم مخصوص بفاطمه زهرا نبود رضی الله عنها عایشه نیز می گوید
که طلبیدم بعد از وفات رسول الله میراث را از ترکه وی که در خیبر و فدک و صدقه او در مدینه داشت
یعنی اموال بنی النضیر پس نداد ابو بکر بوی چیزی و جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین
ازواج مطهرات دیگر نه روایت این حدیث مخصوص بود با بو بکر همه صحابه گواهی دادند بدان و متفق بودند
دران پس نداد ابو بکر بفاطمه چیزی از ان بطریق میراث و گفت می خورند آل محمد ازین مال چنانچه می خورند بحضور
وی و من تغییر نمیدهم عملی را که می کرد آنحضرت و بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود
غرض دران است که می گویند فاطمه دلگیر شد درین حکم از ابو بکر و غضب کرد بر وی و هجران کرد او را تا وقت وفات
خود این هجران و غضب بجهت بود و اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن
و شنیدن چرا قبول نکردند می گویند که این رنجیدن بحکم بشریت بود اما دوام و استمرار آن غرابت است
تحقیق ثابت شده است رضاء فاطمه از ابو بکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است بیهقی از
شعبی که ابو بکر صدیق رضی الله عنه عیادت کرد فاطمه را رضی الله عنها در مرض وی و ایستاد بر در وی
و گفت علی رضی الله عنه این ابو بکر است استیذان میکند بر تو گفت فاطمه دوست میداری که اذن کنم
او را گفت نعم پس اذن داد فاطمه و در آمد ابو بکر پس راضی گردانید ابو بکر فاطمه را تا راضی شد کذا فی
کتاب الوفا او در ریاض النضرة آورده است که در آمد ابو بکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتذار نمود
پس راضی شد فاطمه از وی و از اوزاعی آورده اند که گفت بیرون آمد ابو بکر رضی الله عنه بر در فاطمه در
روز گرم و گفت نمیروم ازینجا تا راضی نگردد از من بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس در آمد بر وی علی رضی الله عنه
پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه اخرجه الشیخان فی کتاب الموافقة و مشهور آنست که

ابوبکر بر جنازه فاطمه نبود و نماز نگزارد بر وی بسبب آنکه برآوردن فاطمه در شب بود علی رضی الله عنه ابوبکر را
خبر نکرد که شب بست و ابوبکر منتظر طلب علی نشسته و اخبار در حضور ابوبکر بر جنازه فاطمه و نماز گذاردن بر وی
نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شرافت باید بود در فصل الخطاب آورده که آمد ابوبکر بر فاطمه که
که سخت شد مرض او استیذان کرد بر وی پس گفت مراد او علی این ابی بکر است بر در اگر میخواهی اذن کن تا
که درآید گفت فاطمه آیا دوست میداری که بیاید گفت محبوب تر است از نا درآمدن گفت نعم پس درآمد و اعتذار کرد بسوی
او و سخن کرد پس راضی شد فاطمه از وی و آورده است در صلوة بر فاطمه که وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشا پس
حاضر شد ابوبکر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گزارده
شود بر وی گفت علی بگزار بر وی پس آمد ابوبکر و گذارد نماز بر فاطمه و برآورده چهار تکبیر و دفن کرده شد در شب و الله اعلم و چون
ابوبکر رضی الله عنه وفات یافت و خلیفه شد بعد از وی عمر رضی الله عنه نیز این اموال را همچنان باقی که رسول
خدا صلی الله علیه و سلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه میکرد تا دو سال قسمت میکرد و انفاق مینمود بعد از آن آمد عباس
و علی رضی الله عنهما ... تولیت آن بایشان داد تا بر نهج گذشته قسمت و انفاق میکرده باشند ...
میان ایشان نزاعی رو نمود و نزد عمر آمدند تا میان ایشان قسمت کرده بنهد ... میان ایشان عمر اصحاب را
مخاطب گفت سوگند میدهم شما را بخدایی که باذن او برپاست آسمان و زمین آیا میدانید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انا معاشر
الانبیاء لا نرث و لا نورث ما ترکناه صدقة گفتند آری و الله ... قسمت نمی کرد این مال را رسول خدا صلی
الله علیه و سلم و میداد از این مال نفقه یکساله بازواج مطهرات خود و آنچه باقی میماند میگذاشت بجای مال خدا و نفقه
میکرد در راه سبیل و کراع و مصالح مسلمین و نوائب ایشان بعد از آن وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و
خلیفه شد ابوبکر و قبض کرد آن مال را و در وی بآنچه عمل میکرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و خدای میداند
که وی در این قول و عمل صادق بار و رشید و تابع حق بود بعد از آن وفات یافت ابوبکر من خلیفه رسول خدا و
ابوبکر شدم و عمل کردم در وی دو سال چنانکه عمل کرد در وی رسول خدا و ابوبکر پس شما آمدید نزد من و شما هر دو
یکی بودید و امر شما مجموع پس ... آمدید بمن تا که عمل کنید چنانچه معهود است گفتم بشما که ... است که عمل کنید چنانکه
رسول خدا کرد ... شما ... اگر دوست دارید ... قسمت کرده ام بشما این مال
نخواهد شد ... قسمت ... عمل کنم در آن
چنانکه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابوبکر پس بود آن بدست عباس و علی و غلبه کرد عباس را علی
و ... علی بدست حسن بن علی بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن حسین و حسن بن ...

و هر دو تداول میکردند دران بعد از ان زید بن حسن بن علی برادر حسین بن حسن رضی الله عنهم و سلامه علیهم اجمعین متولی بودند
در دست مروان که امیر بود و بود در دست مروانیه تا نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید و گفت بجهت عدالتی که وی
داشت که نگیرم من امری را که منع کرد از ان رسول خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را و حق نباشد مرا ازین سخن این ظاهر میگردد
که فاطمه زهرا رضی الله عنها آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیده بود و نه داده بود آنحضرت بوی و گذشته بود بران
نهج که بود و الله اعلم و گفت عمر بن عبد العزیز من رد میکنم آنرا بران این محل حکایت این باب است که تفصیل آن در
احادیث صحیح بخاری است و بعضی از محققین علما گفته اند که مبنا و مدار عدم میراث از انبیا علیهم السلام حیات ایشان است
خصوصا سید الرسل علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و میراث اموات را می باشد نه احیا را چون کلام منجر
شد بحیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم هنگام آنست که مزین سازیم کتاب را بذکر آن که بحث گذشته بذکر وفات و
احکام آن از غسل و دفن و اسناد آن بحضرت مقدسه نبویه که مدار حیات و بقای بنی آدم بلکه سایر اجزاء عالم
است بالطبع و تحت تنگی و تیرگی بر رفت اما چه توان کرد که دایره عبارت تنگ است سے اطلاق این الفاظ تعبیر میشود
نعم حقیقت آنست که بحکم کل نفس ذائقة الموت و بحکم اجرای سنت الهی جل و علا الم موت بالذات آن گوهر چشید لیکن
بعد از فوت و اقامت طریقه عبودیت همه حیات بود و حالا در غیر ذکر آن حالت که خوانده میشود در کتاب لایحتاج
و ملاحظه اسناد موت و اطلاق میت بر حضرت گران است اگر بعبارتی دیگر ادا نماید بهتر است خداوند تعالی
رحمت کناد امام مالک را که از خواص مجاوران درگاه محمدی است مکروه میدارد که کسی گوید زرت قبر النبی بلکه باید گفت
زرت النبی صلی الله علیه و سلم کما قال رحمه الله علیه **وصل** بدانکه حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین متفق علیه است
میان علمای امت و هیچکس را خلاف نیست دران کاملتر و قویتر از وجود حیات شهدا و مقاتلین فی سبیل الله
که آن معنوی اخروی است عند الله و حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار در اثبات واقع شده
چنانکه مذکور گردد یکی از ان حدیث است که ابو یعلی بنقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله عنها آورده
که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث و دیگر این حدیث صحیح است ما من
مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام و علما اختلاف کرده اند که این فضیلت عام است مر کسی را
که بشرف تسلیم رسید کاینات علیه افضل التسلیمات مشرف است خواه زایر قبر شریف بود یا غایب از آنحضرت
کبری در هر مکان که باشد و ظاهر عموم است و بر هر تقدیر مفید عام که حیات است و نسائی باسناد صحیح از ابن
مسعود رضی الله عنها آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم حق سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که
سیاحند در زمین که صلاة و سلام امت را بمن میرسانند و این در حق غایبان است اما آنکه حاضر

در این دو حدیث آمده یعنی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سماع سلام میکند و بعض [illegible]
[illegible] بر سلام وی می‌گردد بلکه پیشتر از سلام بنده [illegible] می‌کند بسلام چنانکه عادت شریف وی بود
در حالت حیات و حدیث دیگر آنکه [illegible] است برآنکه [illegible] نیز [illegible] موکل است که ابلاغ سلام بحضرت
او می‌کنند چنانکه در بارگاه ملوک و سلاطین معهود است و امام عبد الحق [illegible] حدیث است در احکام
[illegible] باسناد صحیح از [illegible] آمده از آنحضرت علیه السلام [illegible] مؤمن خود که ورا
در دنیا می‌شناخت [illegible] و بروی سلام کند مگر آنکه [illegible] او را بشناسد و [illegible] سلام کند [illegible] آمده است
و هرگاه این معنی در احادیث عموم مؤمنین ثابت باشد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آل
و اصحابه اجمعین و ابلاغ سلام چه باشد که [illegible] است بحضرت وی صلی الله علیه وسلم میرسند [illegible] رجال صحیح
از عبد الله [illegible] می‌آرد که فرمود [illegible] فرشتگانی اند سیاحان [illegible] که میرسانند مرا [illegible] شما آنچه
بهتر است شکر [illegible] و آنچه [illegible] آرد
و تصحیح میکند که انبیا گذاشته نمی‌شوند [illegible] لیکن نماز می‌گذارند [illegible] تا آنکه نفخ کرده شود
در صور و نیز بیهقی می‌گوید که شواهد حیات انبیا علیهم السلام از احادیث صحیحه بسیار است [illegible] ذکر
کرد حدیث [illegible] آنحضرت [illegible] نماز می‌گذارد [illegible] احادیث [illegible] در ملاقات آنحضرت
با انبیا [illegible] یافته است و نیز بیهقی می‌گوید [illegible] آن است که حق سبحانه تعالی بر انبیا
علیهم السلام بعد از موت ایشان [illegible] فصعق من فی السموات و
من فی الارض [illegible] ایشان [illegible] موت [illegible] الا در حق
[illegible] در این حالت [illegible] توان [illegible]
[illegible] باشند و نیز [illegible] حدیث [illegible] آمده [illegible] صلوة بر من [illegible]
صلوة شما معروض میگردد بر من گفتند [illegible] معروض میگردد و صلوة ما بر تو و تو
[illegible] شده باشی فرمود [illegible] زمین [illegible] اجساد انبیا علیهم السلام
و ازین معلوم می‌شود که حیات انبیا حیات [illegible] است [illegible] بقای ارواح چنانکه شهدا را
هم [illegible] صاحب تلخیص [illegible] گفته است [illegible] آنحضرت [illegible]
در ملک [illegible] چنانکه در حالت حیات بود و انتقال نمیکند [illegible] چنانکه اموات را
و امام [illegible] فرموده است [illegible]

در آنچه آنحضرت از احوال گذاشته بود انتهی و گفته اند که عجب است از امام که خود می گوید مات رسول الله
صلی الله علیه و سلم عن کذا نسوة ومات وهو راض عن العشرة پس نسبت موت بآنحضرت صلی الله علیه و سلم
میکند باز اثبات حیات چگونه است در کسی می گوید که هیچ محل تعجب نیست مات فاحیاه الله سبحانه
در شفاء السقام می گوید عود روح بجسد ثابت است مر جمیع اموات را چنانکه در قبر ولیکن سخن در استقرار آن
روح است در بدن بحیثیتی که لوی زنده گردد در بدن چنانکه در دنیا بود انتهی و ادله که بر حیات انبیا دلالت میکنند
مقتضای آن حیات ابدان است چنانکه در دنیا بود با وجود استغنا از غذا و با وجود نفوذ در عالم از
اسباب مادی است که در دنیا حیات بران مشروط است ولیکن حق سبحانه قادر است که بی
آن نیز زنده دارد در امارات و ایجاد بعضی احوال و اعراض در بدن کند که التفات و احتیاج بعد
امر نفع گردد چنانکه در بعضی احوال بطریان فرح و سرور یا غم و یا حزن و غم چندین مدت باکل و شرب
احتیاج نیفتد بلکه یاد نیاید گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم والیقین که حدیث ابیت عند ربی
یطعمنی ویسقین که در صوم الوصال وارد یافته پس است در اثبات این مدعا مراد بطعام و شراب
حقیقت این باشد که از بهشت و عالم دیگر میرسیده باشد یا ذوق و حضور حاصل وقت شریف می شده باشد
و بدانکه در حیات انبیا علیهم السلام و ثبوت این صفت مر ایشان را و ترتب احکام و آثار بران هیچ کس را
از علما اختلافی نیست بغیر آنکه در وجود ایشان در قبور و تمکن و استقرار در خصوص این بقعه بعضی
سخن کرده اند شیخ علاء الدین قونوی که از علمای شافعیه از مهر باب تصوف است می گوید که ما اعتقاد
داریم بحیات ایشان نزد پروردگار جل جلاله بحیاتی که اشرف و اکمل است ازین حیات و اعتقاد
و اعتقاد داریم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رفیق اعلاست در سموات علی نزد سدرة المنتهی عندها
جنة المأوی و این حالت افضل و اکمل است از آنکه در قبر مقیم بود اگرچه بمقتضای حدیث نبوی
صحیح وسعتی در قبر مومن میکنند که مد بصر باشد چه جای قبر سرور انبیا و سید اهل صفا صلی الله علیه
وسلم ولیکن بودن او در جنة اعلی که عرض وی سموات و ارض بود اکمل و اعلاست و آنکه در حدیث
آمده که انبیا را بعد از چهل روز در قبر نمی گذارند و در حدیث دیگر آمده که من گرامی ترم نزد پروردگار خود
که بعد از سه روز مرا در قبر نگذارد پس ظاهر شد که قطع باقامت انبیا علیهم السلام باین حیات در قبور
و استمرار ایشان در وی نتوان کرد انتهی کلام قونوی و از صریح منطوق وی ظاهر گشت که تردد وی
در استمرار حیات و استقرار ایشان است در قبور ولیکن اصل مدعا که ثبوت حیات حقیقی است

وسلم مقرر است نزد وی و اینکه بعد از مردن در وجود انبیا در قبور گفته است که گمان مبرید که التفات ایشان به قبور
منقطع و تعلق ایشان به آن مرتفع گشته است بلکه میان ایشان و قبور علاقه خاصه مستمره غیر منقطعه ثابت است که نسبت به دیگر
ثبوت ندارد و همچنین در میان قبور سایر مؤمنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است مستمر که بدان ایشان را می‌شناسند و لیکن ش
استحباب زیارت در جمیع اوقات بعد از آن احادیث کثیره می‌آرد و میگوید که جمیع این احادیث دلالت دارد بر آنکه اهل قبور را
ادراک و سماع حاصل است و شک نیست که سمع از لوازم حی است که شده‌اند بحیات پس هر حی مانده لیکن حیات ایشان
در مرتبه کمتر است از حیات شهدا و حیات انبیا بالاتر از حیات شهدا است انتهی پوشیده نماند که بعد از اثبات
حیات حقیقی حسی دنیاوی اگر بعد از آن گویند که حق تعالی جسد شریف را حالتی و قدرتی بخشیده است که در هر مکانی که
خواهد تشریف بخشد خواه بعینه یا بمثال خواه بر آسمان یا بر زمین خواه در قبر شریف یا غیره صورتی دارد با وجود
ثبوت نسبت خاصه بقبر در هر حال مروی است که چون عثمان بن عفان رضی الله عنه محاصره کرده شد بعضی از صحابه
رضوان الله علیهم بادی کیفیت مصاحبت نزد که با اهل شام مقابل شوی تا [illegible] خلاص [illegible] مود در روا
[illegible] فود مصاحبت [illegible] و قصه سماع سعید بن المسیب در ایام فتنه حره
[illegible] دلالت دارد
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] الدین [illegible] الحسین و خمسمائه
[illegible] آنحضرت [illegible] نسبت بقبر شریف تصور
[illegible] اکسیر [illegible] خنادق [illegible]
[illegible] جمال الدین مطری و مجد الدین
فیروزآبادی و غیر ایشان از علما اعلام ذکر کرده [illegible] تفصیل و ترجیح داده بود از تفضیل
صلی الله علیه وسلم [illegible] مؤمنین روضه است
[illegible] علیه وسلم [illegible] تقریر
[illegible] مرتفع شده [illegible] انتقال [illegible]
[illegible] حقیقت الحال علی
[illegible] قبر شریف آنرا افضل
[illegible] عرش نظیر افضل
[illegible] تفضیل شریف اوست [illegible]

قسم پنجم از کتاب در ذکر اولاد کرام طاهرین و ازواج مطهرات و سراری آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اعمام
و عمات و جدات و خدم و موالی و اعوان و رسل و کتاب و عمال و شعرا و خطبا و موذنین و آلات حرب و دواب
و امثال آن و درین قسم یازده باب است **باب اول** در ذکر اولاد کرام وی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
جمله آنچه اتفاق کرده شده است بر ایشان شش اند دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه
در غیر ایشان اختلاف است و بعضی طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکور و چهار اناث
و بعضی میگویند که غیر ابراهیم و قاسم عبد الله است که ملقب به طیب و طاهر است از عالم رفت و طیب و طاهر لقب اوست [illegible] تولد
او در عهد اسلام و اکثر اهل علم انساب برین اند و دارقطنی گفت این قول اثبت است پس مجموع [illegible] باشند
سه ذکور و چهار اناث آنچه مشهور است درین مقام و برزبانها می گردد این کلام است و در مواهب لدنیه از دارقطنی
حکایت کرده که طیب و طاهر غیر عبد الله اند پس ذکور پنج تن باشند و مجموع نه و از بعضی مردم نقل کرده شده
که طیب و مطیب از یک شکم مولود شدند و طاهر و مطهر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را [illegible]
پس همه یازده باشد و از بعضی نقل کرده که زائیده شد برای آنحضرت پیش از بعثت پسری که نام کرده ورا
عبد مناف پس مجموع دوازده تن باشند که همه زائیده شده اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است [illegible]
که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از اسلام و وفات یافتند در حالت ارضاع و گذشت از قول غیر او که
عبد الله بعد از نبوت مولود شده و ازینجهت نامیده شد طیب طاهر پس حاصل شد از جمیع اقوال هشت و از [illegible]
ازانجمله متفق علیه قاسم و ابراهیم و شش مختلف فیه عبد مناف و عبد الله و طیب و مطیب و طاهر و مطهر و اصح آن
که سه ذکور قاسم و ابراهیم و عبد الله و چهار اناث و همه اولاد خدیجه اند غیر ابراهیم [illegible]
و لا یخلو عن غرابة و اختلاف کرده اند در اکبر اولاد آنحضرت و ترتیب ایشان در ولادت [illegible] گفته اند که
اکبر اولاد وی صلی الله علیه و سلم قاسم بود پس زینب پس رقیه پس عبد الله پس ام کلثوم و بعضی زینب [illegible]
قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس عبد الله که ملقب است بطیب و طاهر پس ابراهیم و ابن عبد البر گفته
که همین است صحیح و بعد ازانکه ترتیب ولادت معلوم شد اگر ذکور را جدا ذکر کنم و اناث را جدا مناسب
قاسم اول مولود وی است که زائیده شد مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت و از وی کنیت کرده
آنحضرت بابو القاسم زیست تا مشی کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شد و بعضی گفته دو سال [illegible]
هفده ماه گفته و گفته اند صواب هفت است و وفات وی نیز پیش از نبوت است [illegible] و در مواهب گفته که
آنجا خبر نیست که ولادت [illegible] وفات در اسلام است و وی اول کسی است که مرد از اولاد وی صلی الله علیه و سلم

اما ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم دیگر بعد از اسلام بوجود آمد و در طفولیت فوت شد و چون عاص
بن وائل [illegible] خبر فوت او [illegible] که پیشتر ازین قاسم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم فوت کرده
بود شنید گفت [illegible] محمد [illegible] ابتر [illegible] پسر و فرزند
[illegible] پس این سوره [illegible] انا اعطیناک الکوثر [illegible] که دشمن تو و عیب کننده تو [illegible]
[illegible] هم اوست که در دنیا و آخرت کسی نام [illegible]
[illegible] گفت که خیریت دنیا و آخرت [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
و تا روز قیامت [illegible] زیارت [illegible] الله تعالی به
حبیب خود صلی الله علیه وسلم [illegible] کوثر [illegible] است آخرت [illegible] است
[illegible] خیرات دنیا و آخرت [illegible] است
[illegible] بسیار است [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] ذات [illegible]
[illegible] کرامات است تا [illegible] قیامت [illegible] است [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] نیز فردی ازین
[illegible] رضی الله عنهم اجمعین [illegible] مدینه [illegible] ذی الحجه سال هشتم از
هجرت [illegible] ماریه قبطیه رضی الله عنها [illegible] مقوقس ملک اسکندریه [illegible]
[illegible] فرستاده بود [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] احوال [illegible]
[illegible] ابو رافع مولای رسول
الله صلی الله علیه وسلم [illegible] ابو رافع
[illegible] آنحضرت صلی الله
علیه وسلم [illegible]
[illegible] آمده که آنحضرت
[illegible]
[illegible]

ابوسیف میگفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیدن ابراهیم درخانهٔ ابوسیف تشریف می برد و در روایتی آمده است
از انس بن مالک رضی الله عنهما که گفت ندیدم هیچ یکی را مهربان تر بر عیال خود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود ابراهیم
مسترضع در عوالی مدینه پس میرفت آنحضرت و ما با وی بودیم پس می درآمد در بیت پس میگرفت ابراهیم را
و بوس میکرد او را و بود ابوسیف بر کورهٔ آهنگری و آتش بر می کرد در خانه آن وقت افتاد و گاهی که آنحضرت
بدیدن ابراهیم بآن خانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبرداری کردم که آنحضرت علیه السلام می آید تا ترک
آن کار میکرد و در عوالی مدینه مطیبه برای ماریه خانه ساخته داده بود که الآن آن موضع معروف است بموضع
مشربهٔ ام ابراهیم می گویند بزار و متبرک به و در حدیث جابر رضی الله عنه آمده که چون خبر یافت
رسول خدا که ابراهیم در سکرات است عبدالرحمن بن عوف نزد آن حضرت بود پس گرفت آنحضرت
دست عبدالرحمن را پس آورد او را در رسید بر سر وی و دید ابراهیم جان میدهد پس گذاشت او را و نهاد
در کنار خود پس اشک رفتن گرفت از چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم پس گفت ما بسبب تو ای ابراهیم
اندوهگین ایم چشم می گرید و دل می سوزد و نمی گوییم چیزی که ناراض سازد پروردگار را و بود عمر ابراهیم
هفتاد روز چنانکه ابوداود ذکر کرده و در روایتی شانزده ماه و هشت روز و بعضی یکسال و ده ماه و شش روز
و بعضی قریب یکسال و نیم گفته پس عبدالرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله آخر نهی کرده بودی
از گریه بر میت گفت ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت است بر میت که ناچار
میگردد از مشاهده حال وی و نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه لهو و لعب مزامیر شیطان بود
و از صوتی که نزد مصیبت بود و نهی میکنم از روی خراشیدن و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما آب از
چشم رفتن از رحمت است و هر که رحم نکند رحم کرده نشود و بروی عبدالرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود
سیرین که خواهر ماریه بود روایت می کند که می گفت بر بالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهر من ماریه فریاد
میکردیم حضرت نهی نمی کرد چون روحش قبض کرد ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آمده است
که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریست اسامه بن زید فریاد برآورد حضرت وی را نهی فرمود گفت و
دیدم ترا یا رسول الله که بگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان و گویند که دایه ابراهیم او را
غسل داد و بقولی فضل بن عباس داد و عبدالرحمن بن عوف آب میریخت و آنحضرت نیز حاضر بود
پس بر داشته شد ابراهیم بر سریر صغیر و صحیح آنست که نماز گذارد بروی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و آنکه از عایشه آمده است که نماز نگذارد بروی تاویل کرده اند آنرا بآنکه احتمال دارد که بنفس شریف خود

نماز داده باشد و صحابه را امر کرده باشد که بگذارید یا امر داشته است که نماز نکرد و جماعت و دفن کرد او را در بقیع و گفت ...
بیکم او را نزد فرط ما عثمان بن مظعون و آب پاشید بر قبر او و میگویند که این اول قبری است که آب پاشیده شد بر وی
و نشانی کرده بر قبر وی چنانکه نشانات قبر عثمان بن مظعون کرده بود که بنفس نفیس خود سنگ بر داشت و بر قبر وی
نهاد و الحدیث و منکسف گشت در روز موت ابراهیم آفتاب و بود موت تاریخ دهم شهر محرم یا دهم ربیع الاول
و گفتند مردم که این کسوف بجهت موت ابراهیم پسر رسول الله است صلی الله علیه وسلم و بود در ذهن مردم گرفتن
آفتاب و ماه بجهت موت عظیمی یا وقوع حادثه عظیم سبب شد پس فرمود آنحضرت که کسوف و خسوف دو آیتند از
آیات الهی گرفته نمی‌شوند بسبب موت احدی و نه حیات او و در روایتی آمده که دو آیت اند که میترساند بوی
پروردگار تعالی بندگان خود را یعنی ... [illegible] ... نمایند ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... [illegible] ... دنیا رفت ... [illegible]
... [illegible] ... عالم ... [illegible]
... [illegible] ... حکمت ... [illegible] ... رسالت است ... [illegible]
... [illegible] ... تمسک بحدیث میکنند ... [illegible]
... [illegible] ... حق سبحانه ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... دنیا ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

سر کرده بخلاف آن بود پس آنرا بوی تعلیم و تلقین کردم در حصول این علم مر سهل تستری را تنبیه داخل ترقی
میدارد والله اعلم بحقیقة الحال بدانکه روایت کرده شده از حدیث انس بن مالک رضی الله عنهما که آنحضرت فرمود صلی
الله علیه وسلم لو عاش ابراهیم کان نبیا پس در روضة الاحباب این را چنین نقل کرده و گفته که آنچه از سلف منقول است
که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت صغر وفات یافت و اگر میزیست پیغمبر می بود بصحت نرسیده و نقل آن
ندارد و این دلیری بر علم غیب است و ابن عبد البر گفته که نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح علیه السلام را فرزندان بودند
و نبی نبودند انتهی و ظاهر آنست که مراد آنست که این قول از بعضی سلف مروی است ولیکن رفع آن بآنحضرت صلی الله علیه
وسلم بصحت نرسیده و چون رفع آن بآنحضرت بصحت نرسیده عبارتی از دون سخن بی سماع از آنحضرت دلیری کردن است ابن حجر عسقلانی بعد از آنکه
نقل کرد استبعاد آنرا از ابن عبد البر و در مواهب لدنیه میگوید که روایت کرده شده است از انس بن مالک
رضی الله عنهما که گفت لو بقی یعنی ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم لکان نبیا ولکن لم یبق لان نبیکم آخر الانبیاء
اخرجه ابو عمر و گفت انس بن مالک اگر باقی می ماند ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه می شد پیغمبر ولیکن
باقی نماند زیراکه پیغمبر شما آخر پیغمبران است و نقل کرده است صاحب از طبری که گفت نمی گوید این انس مگر
بسماع از آنحضرت علیه السلام چیزی که مخصوص است با ابراهیم والا لازم نیست که ابن نبی نبی باشد بدلیل ابن نوح
علیه السلام پیغمبر نبود از نووی نیز نقل کرده که گفت این کلام روایت کرده شده است از بعضی متقدمین ولیکن باطل
و جسارت است در کلام در مغیبات و مجازفت و هجوم است بر امری عظیم و شیخ سخاوی در مقاصد حسنه نیز نقل قول
ابن عبد البر گفته و شیخ ابن حجر در عقب کلام نووی گفته که این کلام عجیب است با وجود ورود او از سه طریق گفت
گویا ظاهر نشد مر او را وجه تاویل آن پس گفت در انکار آن آنچه گفت و سخاوی آن سه طریق را بیان کرده یکی آنکه
روایت کرده است ابن ماجه و غیر او از حدیث ابن عباس که چون مرد ابراهیم بن رسول صلی الله علیه وسلم نماز گزارد
بروی و گفت که او را مرضعی است در بهشت اگر میزیست میشد صدیق نبی و در سند این حدیث ابو شیبه ابراهیم
بن عثمان واسطی است و وی ضعیف است و بهمین طریق روایت کرده است ابن منده در کتاب المعرفه و
گفته است که این غریب است دوم آنکه روایت کرده است ابراهیم سدی از انس که گفت آنحضرت ابراهیم
بر کرد مهد را و اگر باقی میماند می شد نبی الحدیث سیوم آنکه آنچه نزد بخاری است از طریق محمد بن بشر از اسمعیل
بن ابی خالد گفت گفتم مر عبد الله بن ابی اوفی را دیدی تو ابراهیم بن نبی را صلی الله علیه وسلم
گفت مرد وی صغیر و اگر تقدیر کرده میشد بعد از آنحضرت پیغمبری هر آئینه پسر او بسر میبود لیکن پیغمبری بعد او نیست که این حدیث را ثابت
طرقیست اگرچه ضعیف و غریب باشد و آنکه ثابت نیست که بقیه آثار بعضها از سلف و بعضی از ...

گفته اند باطل است و این جسارت و مجازفت است بر علم غیب و در این حدیث اشکال است و در دو جواب
یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبری نیست پس چه معنی دارد که اگر ابراهیم میزیست پیغمبر میشد و
دوم جوابش آنست که قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین و وقوع آنها را چنانکه گویند اگر عقل
موجود بود [illegible] اگر زنده می بود ابراهیم نبی
[illegible] و توجیهش آنست که مقصود مدح و اعلای
شان ابراهیم کمال استعداد [illegible] بود که اگر [illegible] باب نبوت مسدود نمی بود داین
شان و استعداد [illegible] الکمال وصل اما

وصل

[illegible] ختران [illegible] علما [illegible]
[illegible] اکرم [illegible] زائیده شد اولاد
[illegible] در یافت اسلام
[illegible] ابو العاص [illegible] بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف و
[illegible] ابو العاص [illegible] است در
نام [illegible] قاف [illegible] ابن عبد البر گفته که
قول اول است [illegible] اسلام ابی العاص گذاشت [illegible] اسلام آورد
ابو العاص [illegible] قصه ای است
و تفصیلش [illegible] ابو العاص [illegible] اسیران خود فدیه فرستادند
زینب بنت رسول الله [illegible] ابو العاص [illegible] فرستاد که در میان آن
[illegible] حضرت رسول صلی الله
علیه [illegible] اگر [illegible] کنید اسیر را
[illegible] گفتند [illegible] رسول الله اینچنان کنیم که خاطر
[illegible] زینب السوی [illegible] ابی العاص [illegible]
[illegible] زید بن حارثه را
[illegible] و [illegible] تاج
[illegible] است

هست بیرون مکه پیش مسجد عائشه که از آنجا احرام عمره می بندند تا می گذرد به شما زینب پس مصاحبت شوهر
او را وی می آرید او را بمدینه بعد از آن مدت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابو العاص تجارتی و بود
با وی اموال اهل مکه و وقت برگشتن از آن تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در طلب این قافله
برآمده بودند و چون رسیدند بر سر ابی العاص خواستند که بگیرند اموالی و بکشند او را و چون رسید
این خبر زینب را عرض کرد بحضرت و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی فرمود بلی
هست گفت زینب پس تو گواه باش یا رسول الله که من امان دادم ابو العاص را و چون شنیدند صحابه
این حال را بازداشتند دست تعرض از ابی العاص و اموال وی گفتند بوی که مسلمان شو تا همه این اموال مر ترا
غنیمت باشد مر ترا گفت شرم دارم من که حرکین سازم دین خود را باین پلیدی پس آمد بمکه و سپرد اموال را باصحاب
آن و گفت با اهل مکه آیا رسانیدم من اموال شما را بشما و بری ساختم ذمه خود را از آن گفتند اللهم نعم پس گفت گواه
باشید انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس هجرت کرد بمدینه مطهره و سپرد آنحضرت علیه السلام
زینب را بوی بنکاح سابق یا نکاح جدید و اینجاست اختلاف علما در آنکه اسلام احد الزوجین فسخ
میکند نکاح را یا نه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را و عنایت و شفقت می نمود بوی
یکبار در مدینه دختر ابو جهل آمد که بسیار جمیله بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست که خواستگاری
نماید او را چون این خبر بحضرت علیه السلام رسید ناخوش آمد آنحضرت را پس بمنبر برآمد و خطبه خواند و [illegible]
و اظهار مندی ازوی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابو جهل را می خواهد فاطمه را طلاق دهد که حق سبحانه
جمع نکند دختر دوست خود را و دختر دشمن خود را در یکجا پس امیر المومنین علی این را شنید آمد اعتذار
نمود و گفت یا رسول الله من نخواسته ام او را و نگفته ام درین باب حرفی مردم بر من بسته اند
حضرت فرمود یا علی من ترا دوست می دارم و فاطمه جگر گوشه من است ترسیدم مبادا در محبت من
بتو خللی راه یابد و زینب را از ابو العاص پسری بود علی نام و دختری امامه نام علی پسر نزدیک بحد
بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را ردیف خود ساخته بود بر ناقه خود روز فتح مکه و امامه را دوست
میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که نبی نماز می گزارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود چون برکوع
برفتی بر زمین می نهادش و چون سر از سجود بر داشتی برای قیام بر میداشت او را و شراح
درینجا سخن کرده اند که این برداشتن و بر زمین نهادن فعل کثیر بود و تجویز آن چون کردند و جواب داده اند
که او خود آمده می چسپید و خود می افتاد نه فعل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه

بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت وی رضی الله عنها امامه را بخواست و زائیده وی برای علی ولدی را که نام وی محمد اوسط است
و محمد اکبر و [illegible] اصغر نیز از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنفیه و محمد اصغر ام او ام ولد که شهید شد با امام حسین و وفات
زینب در زمان حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده [illegible] و ام سلمه و ام ایمن و ام
عطیه انصاریه او را غسل دادند و حدیث ام عطیه که گفت در آمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه ما غسل
میدادیم دختر او را و گفته اند که او زینب زوجه ابی العاص است چنانکه در روایت مسلم از ام عطیه آمده که گفت میدادیم
که مراد زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت [illegible] آنحضرت بشوئید او را الحدیث یا ام کلثوم زوجه عثمان چنانکه در روایت
ابن ماجه آمده باسناد [illegible] و در حدیث متفق علیه آمده است که گفت ام عطیه در آمد بر ما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم [illegible] که غسل میدادیم [illegible] آنحضرت بشوئید او را سه بار یا پنج بار یا بیشتر ازان اگر [illegible]
یا هفت بار و مقصود تثلیث است [illegible] و مقصود آنست که اگر حاصل شود نظافت و اگر [illegible] مشروع
نیست زیاده [illegible] تا حاصل شود نظافت [illegible] و روایت یا اکثر ازان [illegible]
است اگر [illegible] باشد [illegible] و بگذارید در آخر کافور
و در روایتی [illegible] که ام عطیه روی حدیث
است [illegible] فارغ شدیم [illegible] آنحضرت [illegible] و گفت شعار سازید
یعنی در کفن [illegible] و در روایتی آمده که شستیم
او را و [illegible] موهای او را
[illegible] رضی الله عنها
[illegible] سال و ذکر کرده است زبیر بن بکار
[illegible] آنست
[illegible] و اخت ام
[illegible] و جامع الاصول [illegible] بکرد
[illegible] زیرا که
[illegible] دعای آنحضرت در شان او
[illegible] باتفاق [illegible] چون نازل شد
[illegible] بر شما حرام [illegible] تنها اگر [illegible]

مفارقت نکنید دختران محمد را پس مفارقت کردند و دخول نکرده بودند و گویند که قریش ابو العاص را نیز باعث
شدند بر مفارقت زینب وی گفت بخدا سوگند من هرگز مفارقت نکنم دختر محمد را و دوست ندارم که در عوض وی
هیچ زن از قریش باشد پس تزوج کرد عثمان بن عفان رقیه را رضی الله عنها بمکه شریفه و هجرت کرد با وی
هجرتین بسوی حبشه و حضرت علیه السلام در شان ایشان فرمود که اول کسی است که مهاجرت کرد بسوی
خدا بعد لوط علیه السلام و بود رقیه رضی الله عنها خداوند حسن رائع و جمال رائق و ذکر کرده است دولابی
که تزوج عثمان برقیه در جاهلیت بود و ذکر کرده غیر وی که بعد از اسلام بود و نقل است که چون رقیه رضی الله عنها وفات
یافت زنان می گریستند و آنحضرت ایشان را منع میکرد و فاطمه زهرا رضی الله عنها بر سر قبر رقیه بر پهلوی رسول مقبول صلی الله
علیه و سلم نشسته بود و میگریست و رسول صلی الله علیه و سلم بگوشه ردا اشک از چشم مبارک وی پاک می کرد و با وجود
از ابن عباس آمده که چون تعزیه کرده شد آنحضرت علیه السلام برقیه گفت الحمد لله دفن البنات من المکرمات و ازینجا
معلوم میگردد که گریه بر مرده از جهت نشاء رحمت و رقت است نه از جهت فقدان میت که بتقدیر الهی واقع شده است
و اینهمه بر تقدیری که حضرت وقت وفات رقیه حاضر بوده باشد و حال آنکه حضرت در وقت وفات وی در بدر بود
چنانکه مشهور است پس غالب ظن آنست که این وقایع در وفات زینب یا ام کلثوم باشند و راوی وهم کرده
رقیه پنداشته باشد و اگر در شان رقیه ثبوت پیوندد گوئیم که احتمال دارد که بعد از قیام از غزوه آن سرور بر سر قبر
رقیه آمده و امور مذکور واقع شده باشد والله اعلم و روایتی هم نقل میکنند که آنحضرت قریب بایام وفات وی آمد و اما
ام کلثوم که در تحت عتیبه بود گفته اند که شناخته نشده است او را نام و بعضی امنه گفته اند و آورده اند عتیبه چون مفارقت
کرد ام کلثوم را آمد بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و گفت کافر شدم بدین تو نه تو دوست منی و نه دوست میدارم
ترا و حمله کرد بر آنحضرت و پاره کرد پیراهن او را و در روایتی آمده که گفت هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و ظاهر این کلمات از سوره نجم گرفته که دران ایام در مکه معظمه نازل شده بود و گویند که آن ملعون چندان
بی ادبی کرد که آب دهان پلید خود بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم آنحضرت فرمود صلی علیه المعبود
اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و گویند که ابوطالب دران مجلس حاضر بود و گفت نمیدانم که چه چیز دفع خواهی کرد دعای محمد را
و این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود و در راه چون بمنزلی رسید که ماوای سباع بود ابولهب با اهل قافله
گفت امشب ما را یاری دهید که میترسم که دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارها را جمع کردند
و بر سر هم نهادند و برای عتیبه در بالای بارها جای خواب راست کردند و گرد وی نشستند پس چون
خواب بر ایشان غالب گشت پس شیری آمد و روی های هر یک را می بوئید و بهیچ کس تعرض نکرد

و در جسد او دستی بر عقبه زد و سینه اش را پاره ساخت و بروایتی کرنش را ببرید و آنحضرت بعد از فوت
رقیه ام کلثوم را در سنه ثلث از هجرت بعثمان داد و فرمود این جبرئیل است ایستاده خبر میدهد مرا که حق تعالی
امر کرده است که تزویج کنم ترا او را وفات یافت ام کلثوم در سنه تسع از هجرت و نماز گذارد آنحضرت
بروی و نشست آنحضرت بر قبر وی دیدم که روان میشد اشکها از هر دو چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم و گفت
آیا هست در میان شما کسیکه مجامعت نکرده است با زن امشب پس گفت ابو طلحه من یا رسول الله فرمود فرود
آ در قبر وی و بعضی از شارحان گفته که این قول آنحضرت علیه السلام تعریض بود بعثمان که شب جماع کرده بود
بجاریه خود بسبب آنکه دیر کشیده بود بیماری ام کلثوم رضی الله عنها و چون بطاقت شد وی رضی الله عنه رفت نزد
جاریه و جماع کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود بعثمان اگر می بود نزد من ثالثه
تزویج می کردم ترا او را و در روایتی آمده که اگر ده دختر می داشتمی می دادم یکی بعد از دیگری میدادم ترا و گویند
که ام کلثوم رضی الله عنها مدتی با عثمان رضی الله عنه بود اما فرزندی از وی حاصل نشد و بعضی روایات وارد شده
که فرزندان شد اما باقی نماند و از رقیه نیز فرزندی نماند در هجرت اول بحبشه حامله بود و حمل او سقط شده
و بعد از ان پسری آمد و چون دو ساله شد خروسی بر چشم او منقاری زد و بمرد پس از عثمان
رضی الله عنه از دختران پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرزندی نماند و از ازواج دیگر اولاد شد و باقی ماندند والله اعلم
بحقیقة الحال و اما فاطمه رضی الله عنها ولادت شریف وی در سنه احدی و اربعین از مولد نبی صلی الله علیه وسلم
گفته اند این قول ابو بکر رازیست و این مخالف است مر چیزی را که روایت کرده است آنرا ابن اسحاق که
اولاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه زائیده شده اند پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که بر این قول ولادت
وی رضی الله عنها بعد از نبوت باشد بیک سال و ابن جوزی گفته ولادت فاطمه رضی الله عنها پیش از نبوت
در سنه پنج سال و اشهر روایات آنست که وی رضی الله عنها اصغر بنات رسول الله است صلی الله علیه وسلم
قیل و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم رضی الله عنهن و وی رضی الله عنها سیده نساء العالمین و سیده نساء
اهل الجنة است و مسمی گردید بفاطمه زیرا که حق تعالی باز داشت او را و محبان او را از آتش دوزخ و گویند
از جهت انقطاع وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی از ما سوی الله سبحانه
و زهرا از جهت سپیدی و نور است و جمال و کمال وی و زهرا لبه را از القاب شریفه اوست و بود اشبه ناس
برسول خدا صلی الله علیه وسلم در راه رفتن و گفتار و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چون می درآمد فاطمه بروی می ایستاد و می گرفت دست شریف او را و می بوسید و نشاندی در مجلس مبارک او

ذکر حضرت فاطمة الزهرا و ولادت وی

و می نشاند او را در جای نشست خود و همچنین چون می در آمد آنحضرت علیه السلام بروی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت
و می گرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی رضی الله عنه
در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی بعد احد گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و بقولی تزویج
کرد در رجب و بقولی در صفر و تزویج وی بامر خدا و وحی بود پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه و مرتضی را
بیست و یکسال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و قصه تزویج وی رضی الله عنها در وقایع سال دوم
از هجرت گذشته و زائید وی رضی الله عنها حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه محسن
و رقیه در زمان طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبدالله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب
داد و از ایشان نسل نماند اگرچه ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پسری شد نام او زید بود در حدیث صحیح آمده
که فاطمة سیدة نساء اهل الجنة والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرمود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و نیز آمده است
که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی برضاها و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه مباسطت
میفرمود و برد و را تلطف می نمود علی فرمود یا رسول الله او دوست تر است بتو از من یا من از وی حضرت
فرمود صلی علیه المعبود وی دوست تر است بسوی من از تو و تو عزیز تری بر من از وی و بصحت
پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و بود بروی کسائی
از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا در آورد او را بعد از ان حسین بن علی آمد او را نیز
در ردای شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز دران کسا در آورد پس این آیت بخواند
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود من جنگ کننده
ام باکسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام با کسیکه صلح کند با ایشان روزی آنحضرت صلی
الله علیه و سلم بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف تشریف آورد دید که وی جامه سیاه از پشم شتر پوشیده
نشسته است آنحضرت صلی الله علیه و سلم آب در چشم مبارک در آورد فرمود ای فاطمه امروز مشقت و تنگی دنیا
صبر نما تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا باشد و آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست مبارک
خود بر سینه مبارک فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها می فرماید
تا من هرگز از دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و فی الحدیث قصة از ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم مروی
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون بسفر میرفت آخر کسی که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی

بار اول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودی وی بودی آنگاه بحجره از ازواج مطهره تشریف شریف میبرد آورده اند که از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست‌تر بود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او اینجا انصاف عایشه رضی الله عنها و صدق حال معلوم اوست وی با اهل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که دوست‌تر بود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم فرمود عایشه گفتند از مردمان فرمود پدر شریف وی همه محبوب اند بحیثیات مختلف امام حسن مجتبی رضی الله عنه میفرماید که دیدم مادر خود را فاطمه که در محراب مسجد خانهٔ خود نماز میگذارد تا آنکه صبح طالع شد و شنیدم که مومنین و مومنات را بسیار دعا کرد و در نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار و از عمر بن الخطاب آمده که در آمد روزی بر فاطمه و گفت یا فاطمه والله ندیدم هیچ یکی محبوب‌تر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تو و بخدا سوگند ندیدم هیچ یکی از مردم بعد از پدر تو محبوب‌تر بسوی خود از تو و مناقب و فضائل اهل بیت بسیار است و قسمی است که تعلق بعنوان اهل بیت دارد دیگر بخصوص فاطمه و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود در اینجا ذکر فاطمه زهرا است رضی الله عنها اقتصار بر آن نموده آمد و کلام در معنی اهل بیت و تفسیر کریمهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت بسیار است در مواضع دیگر تفصیل بیان کرده شده است آنجا باید دید و بالله التوفیق وفات وی در لیلهٔ سه‌شنبه سیوم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشش ماه بوده و در صحیح همین قول است و اقوال دیگر نیز هست که از جهت صحت دور است و در بقیع دفن کرده شد و نماز بر وی علی و بقولی عباس گذارد گویند ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و صحابهٔ دیگر رضی الله عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بر وی دریافتمی علی عذر گفت که بنا بر وصیت وی کرده‌ام که چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازهٔ من نیفتد مشهور میان مردم همین است که در روضة الاحباب و غیره این است و روایات در خبر وارد شده ابوبکر صدیق رضی الله عنه و آمدن او بر جنازهٔ زهرا و نماز گذاردن وی … و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام نیز آمده و سابقا در آخر حال وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور شد و در محل دفن وی رضی الله عنها اختلاف است بعضی بر آنند که مرقد شریف او در بقیع است و قبهٔ عباس آنجا که سایر اهل بیت نبوت آسوده اند و بعضی بر آنند که دفن او در بیت اوست که داخل مسجد شریف نبوی شده است و جنازهٔ او را از خانه بیرون نبردند و الآن زیارت وی در هر دو جا متعارف شده است و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجدی است در بقیع که بوی منسوب است در جهت قبهٔ عباس مائل بشرق و امام غزالی در زیارت … تصریح کرده

ذکر این مسجد کرده و بنماز گذاردن در وی وصیت کرده است و بعضی دیگر ذکر این مسجد شریف کرده و گفته اند که وی
معروف است به بیت الحزن که فاطمه زهرا در ایام حزن و مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صحبت مردم تحاشی
و جدائی گزیده در انجا اقامت کرده بود و نیز گویند که این موضع خانه ایست که علی مرتضی در بقیع گرفته بود والله اعلم
و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج الذهب می آرد که در موضع قبور امام حسن و
زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیهم اجمعین سنگی یافتند بروی نوشته بود این قبر فاطمه بنت رسول الله صلی
الله علیه وسلم سیده نساء العالمین و قبر الحسن بن علی و علی بن الحسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحیة والسلام و ظهور این سنگ
در سنه اثنین و ثلاثین و ثلاثمائة بود و در قصه دفن امام المسلمین حسن بن علی آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم
نگذارند که مرا در پهلوی جد من صلی الله علیه وسلم بسپارند پس در بقیع پیش مادر من فاطمه دفن کنند و بالجمله مختار
در قبر شریف این مکان است و محب طبری در ذخایر العقبی می آرد که خبر داد مرا یکی از صلحا که اخوت فی الله
داشت با من که چون شیخ ابو العباس مرسی تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه زیارت بقیع می کرد پیش قبه عباس
می ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام می کرد و می گفتند که منکشف شد بر شیخ قبر فاطمه درین موضع و حضرت شیخ در کشف
آیتی بود کبری گوید که مدتهای مدید بجهت اعتقادی که مرا بجلالت شیخ بود بهمین اعتقاد بوده ام تا آنکه خبری از عبد الله
در تعیین فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است دیدم و یقین من با نچه کشف شیخ خبر داده بود زیاده شد
و گفت صحت حدیث بر من بکشف شیخ ثابت شد و صدق کشف شیخ بحدیث ثابت گشت والله اعلم

باب دوم

در ذکر ازواج مطهرات وی صلی الله علیه وسلم بدانکه دوست ترین چیزی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از امور
دنیا زنان بودند و بوی خوش و گفته اند که در مباشرت قوت سی نفر تا چهل نفر وی را کرامت شده بود لاجرم
مباح شد او را چندانکه خواهد که زن در نکاح خود در آرد و بدانکه فواید نکاح بعد از حفظ نسل و بقای نوع انسان
نیل لذت و تمتع نعمت و حفظ صحت است چه حبس و احتقان منی مورث و مولد امراض [illegible] و ضعف قوی
و اعضا و مجاری است و تفاخر و مباهات بقوه باه و شهوت جماع و تمادح بدان و تنقیص و تعییر بضد آن
امری متقرر و معروف و عادتی مستمره مستقر است میان مردان و محبت زنان و نکاح معدود از کمال
نوع انسانی و در کمل افراد این نوع است و تمامه انبیا و رسل اهل تزوج و تأهل بوده اند الا عیسی و یحیی صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین و در روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن هر روز از شام بر براقی که بود او را سوار
شده بشوق صحبت هاجره ام اسمعیل بمکه شریفه می آمد از جهت کمال شغف او بوی و قلت صبر بر دوری و داود
پیغمبر را علیه السلام نود و نه زن بود با وجود آن زن دیگر نکاح کرد تا ماجرا تمام شد و سلیمان علیه السلام را سیصد منکوحه و

سر یود و بگشت به بر صد زن طواف کنی کرد و بخاری از انس آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
میگشت بر تمامه نساء خود در یک شب و آنها یازده تن بودند و در روایتی نه و بودیم که تحدیث می کردیم که داده شده
او را قوت سی نفر و از طاوس و مجاهد آمده که قوت چهل تن بود و در روایتی از مجاهد قوت چهل مرد از اهل
جنت و در روایت صحیح آمده است که هر یکی از اهل جنت را قوت صد مرد بود در اکل و شرب
و جماع و لهذا مباح بود آنحضرت را هر مقدار زنان که خواهد و در تزویج با کمال فضل و شرافت و امتیاز
او دست از سایر رجال امت و حکمت در تکثیر نساء آنحضرت را آن بود که تا احکام دین را که در آن
را اعلام آن راه نبود بامت نقل کنند و زیادت تکلیف بقیام حقوق و حسن معاشرت و صبر بر صحبت
ایشان و تحمل اعباء رسالت و اقامت شرائع عبادت نیز از فواید آن بود و از آنچه نقل کرده شد
تفضیل سلیمان [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم لازم نیاید چه آنحضرت را فضائل و کمالات بود
که اگر مجموع فضائل انبیاء [illegible] صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نسبت آن [illegible] راجح آید و حقیقت حال آنست
که سلیمان علیه السلام [illegible] پس برای اجابت وی
علیه السلام [illegible] گردانید که در غیر وی پیدا و هویدا نبود و وی علیه السلام
پیغمبری بود [illegible] و اینها از معجزات وی بود و در حدیث آمده است که حضرت رسول را مخیر گردانیدند
در میان ملک با نبی بودن یا عبد بودن آنحضرت علیه السلام اختیار کرد که نبی عبد بود نه نبی ملک یعنی بندگی بهتر
از بادشاهی است پس نبوت داشتن آنحضرت را بعبودیت و فقر و عبودیت و حضرت سلیمان
در بسطت ملک و کثرت نساء و رفتن سریر بر هوا و تسخیر [illegible] پس بود و این در ظاهر بود و لیکن قدرت
و قوت تصرف سید ما صلی الله علیه و سلم از کائنات و قرب و قربت در حضرت ربوبیت بیشتر از آن بود
و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت را صلی الله علیه و سلم تمام تر از آن بود لیکن وجود آن در ظاهر
مخصوص سلیمان بود علیه السلام و دلالت می کند بر همین آنچه در حدیث صحیح آمده که عفریتی از مرده جن در نماز
بر آن حضرت آمد تا در و هوا [illegible] نماز قطع کند پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم میخواستم که او را بگیرم
و بستون مسجد ببندم تا کودکان و اطفال مدینه بوی بازی کنند و لیکن از دعای برادر خود سلیمان
یاد آوردم و بگذاشتم پس در آنجا [illegible] دانسته شد که تمکن و تصرف در جن هست و لیکن چون این تصرف در ظاهر مخصوص
سلیمان علیه السلام داشته اند بجهت دعا در خواسته وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم [illegible]
و بالله التوفیق و آن حضرت صلی الله علیه و سلم در میان زنان ششابه نوبت نگاه داشتی در [illegible]

را بود او لفقه و جمیع حقوق و اموری که بران قادر بود اما در محبت میسر نبود خداوندا این قسمت و عدالت من
است در انچه مالکم من آنرا و در اختیار من است و ملامت مکن مرا در انچه مالک نیستم آنرا یعنی در محبت
و مجامعت و در وجوب رعایت مساوات میان ایشان از آنحضرت خلاف است که واجب بود
یا محض کرم و تفضل و مروت و تطییب قلوب ایشان بود و قول امام ابو حنیفه این است و با وجود
این رعایت و ملاحظه این معنی کردی گویا که واجب است والله اعلم و سیرت آنحضرت با زنان بهترین
سیرتها بود و میفرمود بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت او با اهل و عیال من بهترین
شما ام مر اهل خود را و چون عزم سفر کردی در میان ایشان قرعه زدی هر کرا قرعه افتادی او را بردی صلی الله علیه
و سلم و حضرت حق سبحانه ازواج رسول خود را امهات مومنین خواند و این در تحریم نکاح و وجوب
احترام است نه در حکم نظر و خلوت و با وجود آن بنات ایشان در حکم اخوات مومنین نیستند و نه
ابا و امهات ایشان در حکم اجداد و جدات و نه اخوه و اخوات ایشان در حکم اخوال و خالات و آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نه ابا است مر رجال را ولیکن ازواج مطهره را افضل است بر جمیع نساء امت و ثواب و عقاب
ایشان مضاعف است و افضل نساء آنحضرت خدیجه و عایشه اند و در تفضیل این دو بر یکدیگر خلاف
است چنانچه تحقیق آن باید و اختلاف کرده اند در عدد ازواج آنحضرت و ترتیب ایشان و عدد آنکه مرد از ایشان
پیش از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و وفات یافت آنحضرت پیش از ایشان و انهایی که دخول
کرد بوی و دخول نکرد و آنکه خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض نمود نفس خود را بر آنحضرت و مشهور
یازده زن اند شش از قریش خدیجه بنت خویلد و عایشه بنت ابی بکر و حفصه بنت عمر بن الخطاب و ام حبیبه بنت
ابو سفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زمعه و چهار عربیه اند از غیر قریش زینب بنت جحش و میمونه
بنت الحارث هلالیه و زینب بنت خزیمه هلالیه ام المساکین و جویریه بنت الحارث و یکی
غیر عربیه از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی از بنی النضیر و آنکه مرد نزد آنحضرت دو کس اند خدیجه و زینب
ام المساکین و وفات شریف آنحضرت از نه زن و خلافی نیست در آنکه اول زنی که تزوج کرد او را
آنحضرت خدیجه است و تزوج نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی هیچ زنی تا مرد و اینجا شروع
در ذکر ایشان است بترتیب ام المومنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب بن مره بن کعب بن لوی متصل می شود نسب او بنسب شریف آنحضرت در قصی و آنحضرت از
اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت او ام هند است در [illegible]

بنت زائده بن الاصم از بنی عامر بن لوی بود [illegible] و نخست تحت ابی هاله بن نباش بن زراره تمیمی بود و زائیده برای وی
دو پسر هند و هاله و نام ابی هاله مالک و بقولی زراره و بقولی نباش بوده بعد ازان تزوج کرد او را عتیق بن عائذ بن عبد الله
مخزومی [illegible] برای وی جاریه را که اسم او هند بود کذا فی المواهب و در روضة الاحباب گفته پسری یا دختری و هند اسمی است
مرد و زن هر دو را [illegible] و بعضی تقدیم کرده اند عتیق را بر ابی هاله بعد ازان تزوج کرد او را رسول
الله صلی الله علیه و سلم و [illegible] او بود و عمر خدیجه دران وقت
چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیست و پنج ساله بود و بقولی بیست و یک سال و بقولی
اول صحیح تر است و بعضی سی سال گفته اند [illegible] و بود خدیجه زنی فاضله [illegible] در جاهلیت او را طاهره می گفتند
و نسبی عالی و مالی وافر داشت [illegible] اشراف قریش بعد از ابی هاله و عتیق می خواستند که او را تزوج کنند
و او قبول نمی کرد [illegible] رضی الله عنها که عرض کرد [illegible] ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
[illegible] پس بیرون آمد با ابی حمزه تا در آمد بر خویلد بن اسد پس خطبه کرد [illegible] در سال بیست و پنجم
از آنحضرت از سفر شام [illegible] خدیجه را تزوج کردند [illegible] مهر [illegible]
در روایتی دوازده اوقیه [illegible] آفتاب از آسمان [illegible] آمده است
از خانه [illegible]
بن نوفل [illegible] تعبیر خواب [illegible] خدیجه رضی الله عنها اول کسی است
شرف اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
اولاد آنحضرت از ذکور و اناث از وی بودند الا ابراهیم رضی الله عنه که از ماریه قبطیه بود و مدت معاشرت آنحضرت
بیست و پنج سال یا بیست و چهار سال و وفات وی پیش از هجرت بود [illegible] و عمر او شصت و پنج سال
وفات او در رمضان سال دهم از [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود [illegible]
[illegible] کرده نماز جنازه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] بسیار است و [illegible] فضیلت وی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رضی الله عنه آمده که جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت
[illegible]

وبشارت بهشت و چون بیاید ترا بخوان بروی سلام از پروردگارش و از من بشارت رسید او را بخانه در بهشت
از قصب که نیست بانگ و فریاد در وی و نه رنج و قصب بفتح قاف و صاد مروارید کاواک و در بهشت خانها
خواهد بود از یک مروارید و از عبدالرحمن بن زید آورده اند که گفت آدم علیه السلام بدرستی که من سید البشرم روز قیامت
مگر مردی از ذریت من پیغمبری از پیغمبران که نام پاک او احمد است فضیلت داده شده است او را بر من بدو چیز یکی
آنکه زوجه او معاونت داده شد مر او را عون و زوجه من بر من عون شد یعنی باعث شد بر خطیئه اکل شجره است
دوم اعانت کرد او را خدا تعالی بر شیطان او پس مسلمان شد و کافر شد شیطان من اخرجه الدلائی کما ذکره الدیلمی
و این حدیث از حضرت صلی الله علیه وسلم نیز روایت می کنند که از خود فرمود گویا آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم
علیه السلام را پرسید و بیان کرد والله اعلم و بر آن [illegible] می شود که مراد بزوجه خدیجه است رضی الله عنها در روایت
کرده است امام احمد از ابن عباس رضی الله [illegible] که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل نساء اهل الجنة
خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم ابنة عمران و آسیه امرأة فرعون رضی الله عنهن و گفته است شیخ ابو زرعه
بن العراقی خدیجه رضی الله عنها افضل امهات المومنین است و بر قول صحیح مختار و بعضی گفته اند عائشه رضی الله
عنها انتهی و شیخ الاسلام زکریا انصاری در بهجه گفته افضل ازواج مطهره خدیجه و عائشه است و در افضل این
دو خلاف است و تصریح کرده است ابن عماد بتفضیل خدیجه از جهت آنچه ثابت شده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود مر عائشه را هنگامی که گفت عائشه مر آنحضرت را بتحقیق روزی گردانیده است ترا خدا
بهتر از خدیجه اراده کرد صدیقه ذات خود را تفضیل کرد خود را بر خدیجه پس فرمود آنحضرت لا والله نه
گردانیده است مرا خدا تعالی بهتر از خدیجه ایمان آورد بمن خدیجه در وقتی که تکذیب کردند مرا مردم و داد مرا مال
خود را هنگامی که محروم گردانیدند مرا مردم و پرسیده شد ابن داود که کدام یکی از این دو فاضلتر است گفت
خدیجه زیرا که خوانانید عائشه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام و خوانانید خدیجه را جبرئیل از پروردگار
تعالی سلام بر زبان محمد پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد مر ابن داود را پس کدام یکی افضل است عائشه یا
فاطمه گفت ابن داود بدرستی که رسول خدا گفته است فاطمه گوشت پاره من است پس برابر نمیکنم من با گوشت
پاره رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ یکی را گواهی میدهد مر این را قول وی صلی الله علیه وسلم مر فاطمه را اما
نمی خوشنودی که باشی سیده نساء اهل الجنة مگر مریم و احتجاج کرده است سبکی بتفضیل داده [illegible] عائشه را
وی در آخرت با نبی خواهد بود و در درجه فاطمه با علی و پرسیده شد شیخ تاج الدین [illegible] از این مسئله
پس گفت آنچه اختیار می کنم ما و کیش میکنیم با آن خدا را این است که فاطمه بنت محمد افضل است پس

حدیث طبرانی که خیر نساء العالمین ... مادر شریف وی خدیجه کبری رضی الله عنها

مریم بنت عمران ثم خدیجه بنت خویلد ثم فاطمه بنت محمد ... ایت داده است ازین این

علماء و با آنکه خدیجه که تفضیل داده شد باعتبار امومت نه باعتبار سیادت و اختیار کرده است سبکی

... است از جهت این خبر و از جهت اختلاف در نبوت مریم و گفته است ابو امامه بن النقاش

... در اول اسلام و تقویت دین و نصرت و قیام وی در دین خدا بمال خود و نفس خود شریک

... امهات المؤمنین و تاثیر عایشه در آخر اسلام و حمل دین و تبلیغ

... آن بامت و دریافتن ... نسبت او را در آن خدیجه و غیر او موجب امتیاز

است از غیر خود ذکره الکافی فی المواهب ... باعتبار ... حیثیات است والله

اعلم دوم سوده بنت زمعه ... بن قیس ... است وی ... خضرت

در اوائل ... مکی ... بود و کنیت او ام الاسود ... او اول

بعثت و بود در تحت ابن عم خود که ... سکران بن عمرو بن عبد شمس برادر سهیل بن عمرو

آورد هجرت او را ... ام ... سوده با سکران ... بوده بود ...

و مر ... تزوج بعد از ... در مکه ... تزویج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بعد از فوت خدیجه ... پیش از آنکه تزویج کند عائشه رضی الله عنها و این قول قتاده و ابی عبید است

... این ... بر این قول ... و بعضی گفته اند تزویج کرد بعد از عائشه رضی الله عنها و جمع می کنند

این دو قول با آنکه عقد عائشه پیش از سوده باشد و دخول سوده پیش از عائشه و تزویج و نکاح اطلاق کرده

می شود بر هر دو معنی اگرچه متبادر ... عقد است نه دخول و آورده اند که سوده رضی الله عنها چون از حبشه بمکه

شریفه آمد در خواب دید که محمد صلی الله علیه وسلم بجانب وی آمد و پای بر گردن او نهاد و شوهر او ... از واقعه خویش

خبر داد ... شوهر گفت ... اگر راست است خواب تو ... من ... باز در واقعه دید که

... ن ... این واقعه را نیز با شوهر گفت شوهر گفت ... تنگ کرد

... من ... زود ... چه تو ... بعد از آن ... سکران ... شده ...

... سوده ... تا ... از نبوت بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها

... علیه وسلم او ... است و ... در ... کرد ... بمدینه ... طیبه

... در ... در سال ... از نبوت ... قول صحیح آنست که او ...

طلاقش کرد شبی بسر راه آنسرور علیه السلام نشست
گفت یا رسول الله من از تو هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوت نمی …
تو محشور شوم و نوبت خود را بعایشه صدیقه رضی الله عنها بخشیدم پس آنحضرت علیه السلام از قصد
طلاق وی گذشت یا رجعت کرد باختلاف قولین و از ابوهریره رضی الله عنه آمده است که آنحضرت در حجة الوداع
با زنان خود فرمود که این حجة الاسلام بود که از گردن ساقط شد بعد ازین …
خانه خود بیرون نه برآئید پس همه زنان آنحضرت بعد از وی حج میرفتند الا …
جحش و گفتند ما بعد از پیغمبر بر دابه سوار نشویم چنانکه ما را وصیت فرمود … رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرویات سوده در کتب سته اوله پنج حدیث است از آنجا یک … در سنن ابی داود مروی
است و وفات او در شوال سنه اربع و خمسین … و قولی را آنست که
وفات وی در اواخر خلافت … گویند که سوده طول قامتی و سمنی بینا مفرط
داشت عمر گفت … پس گفت که من در حبشه دیده ام که برای زنان میتی
ترتیب میدهند پس … سوده را بران نعش برداشتند و او اول کسی بود که برای وی
نعش ترتیب دادند عمر خطاب رضی الله عنه چون آن را دید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و گفت
سترک الله و بعضی گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاحباب و تحقیق آمده
که نعش ساختن اسماء بنت عمیس برای فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا مقدم است
پس وی رضی الله عنها اول کسی باشد که برای وی نعش ساختند عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق کنیت وی
ام عبد الله بنسبت خواهرزاده وی عبد الله بن الزبیر اسماء بنت ابی بکر است درخواست کرد وی رضی الله عنها
از حضرت صلی الله علیه وسلم کنیت را فرمود کنیت کن باسم ابن اخت خود عبد الله بن الزبیر و در روایتی آمده است
که چون زائیده شد عبد الله بن الزبیر تحنیک کرد او را آنحضرت و انداخت آب دهن مبارک خود در دهن
وی و فرمود بعایشه که وی عبد الله است و تو ام عبد الله … بعضی را و فتح نیز آورده
است بنت عامر بن عویمر از بنی کنانه نخست بجبیر بن مطعم نامزد … و او را سوال …
صلی الله علیه وسلم تزوج کرد او را آنحضرت و وی شش ساله بود و زفاف … اثنین
از هجرت در آخر سیزده ماه و وی نه ساله بود و شرح تزوج زفاف وی سابقا …
عایشه رضی الله عنها که دوست می داشت نکاح را در شوال برخلاف اهل جاهلیت مکروه میداشتند

آنرا گفت آنکه [illegible] شده است که کدام کس از زنان محبوبتر بود نزد آنحضرت صلی الله علیه
از من و پدر آنحضرت که او را در بعضی اسفار خود پس یاد میکرد او را و میگفت وا عروساه رواه احمد و مدت صحبت
عایشه و مباشرت او با حضرت علیه السلام نه سال بود در وقت وفات آنحضرت هژده ساله بود و بود وفات
وی رضی الله عنها در سنه سبع و خمسین و اقوال گفته است تا شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین
و بود عمر شریف وی شصت و شش سال و وصیت کرد که دفن کرده شود در بقیع در شب نماز گزارد بروی
ابو هریره و بود خلیفه مروان بر مدینه مطهره در ایام معاویه و متولی شد دفن او را قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله
بن عبد الرحمن بن ابی بکر و بود وفات او بموت طبیعی و آنکه میگویند معاویه کند چاهی را بر در خود و پوشید سر آنرا و
طلبید عایشه را تا بیفتاد [illegible] مردود و کذب و افترا است از روافض و تزوج نکرد آنحضرت بکر را غیر
وی را و نبود ولدی او را و روایت کرده اند [illegible] و کنیه ام عبد الله را [illegible] آنست و ثابت
نشده صحت این روایت و صحیح آنست که این کنیه بسبب عبد الله بن زبیر است و فضایل و مناقب عایشه صدیقه
رضی الله عنها بیرون از حد شمار است و بود وی رضی الله عنها فقیها و عالمه و فصیحه و [illegible] از کبار مفتیان صحابه
منقول است [illegible] که ربع احکام شرعیه از وی حاصل شده و در اخبار وارد شده [illegible]
من [illegible] کرده اند از وی جماعت کثیره از صحابه و تابعین عروة بن الزبیر میگوید که ندیدم
هیچ احدی را اعلم از عایشه بمعانی قرآن و احکام حلال و حرام و اشعار عرب و علم انساب و این دو بیت از
اشعار اوست در بیان جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیت و لو سمعوا فی مصر اوصاف خده لما بذلوا
فی سوم یوسف من نقد [illegible] لوامی زلیخا لو رأین جبینه لآثرن بالقطع القلوب علی الاید و از اعظم فضایل
و مناقب وی محبت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم او را است و از انس بن مالک رضی الله
عنهما مروی است که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود با عایشه و در صحیح است که از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دوسترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود
پدر وی [illegible] عایشه [illegible] که پرسیده شد که کدام کس از مردمان محبوبتر بود نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم گفت [illegible] شد از مردان گفت زوج او و بتحقیق آن خواهد بود و الله اعلم [illegible] از جانب
[illegible] عایشه [illegible] و از این بیت [illegible] علی و از جانب ابوبکر [illegible] است و از
عایشه آمده [illegible] نزول رسول خدا صلی الله علیه وسلم نعلین مبارک خود را روزی
و عایشه [illegible] آن حضرت علیه السلام نظر کردم دیدم که عرق از جبین مبارک [illegible]

وی ریزان بود و از ان عرق انوار تابان است در جمال وی حیران ماندم آنحضرت بجانب من نگاه کرده گفت
چه بوده است ترا که حیران شده ای عایشه گفتم یا رسول الله روشنی پیشانی تو و عرقی کرده پیشانی تو حیران
بودم پس آنحضرت برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من بوسه داد و فرمود جزاک الله یا عایشه
خیرا ما سررت منی کسروری منک مسرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه مسرور گردانیده شده ام من از تو یعنی
ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور تست از من و در بوسه دادن آنحضرت میان دو چشم
مبارک عایشه انصاف و آفرین است مر عایشه که بچشم محبت و معرفت در جمال آنحضرت دید مصرع نازم
بچشم خود که جمال تو دیده است ✣ بیت ای خنک چشمی که او حیران اوست ✣ وی همایون دل که
آن بریان اوست ✣ و مسروق که از اکابر تابعین است وقتیکه از عایشه صدیقه روایت کردی میگفت
حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة رسول الله المبرأة من السماء و گاهی میگفت حبیبة حبیب الله المبرأة من السماء
و مفاخرت وی رضی الله عنها بفضیلت و زیادتی وی بر سایر مطهرات و بحدیث نعمة الهی بروی مشهور است
تا که میگفت آنحضرت بکری غیر من نخواسته و این فضل خاص است در زن که دست آلود دیگری نشده و زن بکر
محبوبتر و مانوستر میباشد نزد شوهر و شوهر نزد وی و پیش از انکه آنحضرت مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر
پاره بوی نمود و گفت زوجه تست و در روایتی این زوجه تست در دنیا و آخرت یعنی صورت زن نیست که
مصور ساخته اند و تصویر دران زمان حرام نبود و نیز در عالم منام بود که عالم مثالست و در حدیث بخاری
و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعایشه میفرمود مر ترا دیده ام در خواب سه شب آورد آنرا جبرئیل
در سرقه از حریر و سرقه قطعه از حریر سفید معرب سره و بمعنی مطلق نیز آمده و اگر اینجا برین حمل کنند بهتر باشد
زیراکه در حدیث آمده که جبرئیل آورد صورت عایشه را در خرقه حریر سبز والله اعلم پس میگوید فرشته این
زن تست با این شکل و شمایل پس دور میکنم از روی جامه را ناگاه تو آنی بهمان صورتی که دیده بودم ترا در
منام مقصود موافقت صورت است که دیده بود و میگو[ید] ثواب از نزد خدا است امضا
میکند این کار را یعنی در میگذراند و میرساند مرا این زن را و مراد باین سنت و اظهار شوق
و رغبت دران است و این منقبتی عظیم است مر صدیقه را که آنحضرت علیه لومی محب
و مشتاق جمال پر انوار روی گردانید زلیخا که یکبار یوسف علیه السلام را در خواب
دید شد اینجا که سرور کاینات بود سه مرتبه دید و این حال نیز موجب ازدیاد ار
عایشه در اظهار فضل و موانست خود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم که آنحضرت علیه السلام تمام

پیش نماز گوی مشغول می بود و چون مراد از شخص این بود و این در نماز شب بود که حضرت بر میخاست و عایشه
در جای خواب خود افتاده بود و در وقت سجده پای مبارک با شرافت خود را بیدن عایشه رضی الله عنها میرسید
و این مستلزم آن نیست که مواجه و مستقبل عایشه نماز می گزارد بلکه جانب پایهای او که در دست راست
آنحضرت علیه السلام خفته بود اگر چه ظاهر لفظ حدیث که درینجا واقع شده آنست که دانا [illegible] فرمودن
رسول الله مثل الجنازه و اگر این باشد فضلی دیگر است و اگر چنین نباشد باعتبار اختصاص این حال
بعایشه رضی الله عنها مورث فضل اوست و اختصاص باین معنی است که وقوع آن اتفاقا در خانه
عایشه بود که نوبت او بود و نه با هیچ زنی که او بی جایز بود نه زنی دیگری بود با وی نیز جایز بود
و در آخر این حدیث آمده است که حضرت دست مبارک خود را بپای من میخلانید و عایشه می کشید پای
خود را که با سجده گاه نزدیک باشد [illegible] بعد از سجده بر میخاست عایشه باز پای
دراز میکرد و این بجهت تنگی جای خواب یا جهت دیگر بود [illegible] و عذر این میکرد که در آن وقت
چراغ در خانه نبود و علمای حنفیه را درین حدیث دلیل است بر عدم انتقاض وضو بلمس امراة
و یکی دیگر از فضل عایشه رضی الله عنها این بود که می گوید من و او یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه
و سلم از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زنی این امر بجا نمی آورد و واقع نمی شد در مشکاة از معاذه
عدویه از عایشه آورده که می گفت غسل میکردم من و رسول خدا صلی الله علیه و سلم از اناء واحد که میان
من و وی بود پس پیشی و شتابی می کرد آنحضرت مرا در گرفتن آب تا آنکه میگفتم من بگذار برای
من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنب بودند
و این نیز دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد و دیگر آنکه در جامه خواب هیچ زن وحی
بر وی نمی آمد الا در جامه خواب من و درین کمال فضل و غایت امتیاز و مزیت است
هر صاحب [illegible] که حاجت بشرح و بیان ندارد و جه انوار و اسرار [illegible] سرایت می کرده باشد
حدیث صحیح آمده که ام سلمه در باب عایشه سخنی گفت با وی فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن زیرا
که وحی در جامه خواب هیچ زنی بر من نمی آمد الا عایشه [illegible] گفت اتوب الی الله تعالی من
اذاک یا رسول الله [illegible] دوست میداری [illegible] دوست دارم گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

غیر از من دوشیزه [illegible] آیات [illegible] فصل دیگر آنست که وی رضی الله عنها [illegible] وی چهار سالی بود [illegible]
رابع القصص خویش بسازد [illegible] دیگر آنکه می‌گفت برائت من از آسمان نازل شد و بشارت کرد [illegible] وی از
آنکه می‌گفت از جانب خدا [illegible] برده بود در حق من سبحانه هفده یا هژده آیت در تبریه ساحت عزت وی فرود
آمد جماعتی که در آن داخل بودند [illegible] آنحضرت علیه السلام در بیت من تمریض یافت و در روز نوبت
من وفات یافت روح مطهر آنحضرت را قبض کردند در حالی که میان سینه و نحر من بود و در
حجره من مدفون گشت و از عمار بن یاسر رضی الله عنهما منقول است که شنید مردی را که در باب عایشه
سخنی ناپسندیده می‌گفت عمار وی را گفت اسکت مقبوحا منبوحا أتؤذي حبيبة رسول الله صلى الله عليه
وسلم و بود عایشه رضی الله عنها که بازی می‌کرد با دختران چون آنحضرت در خانه در می‌آمد دختران از
شرم و هیبت آنحضرت علیه السلام می‌گریختند آنحضرت از عقب ایشان را بجانب من باز می‌فرستاد تا
بازی می‌کردند و هم از وی رضی الله عنها می‌آرند که گفت آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم روزی بر من
و من لعبتهای خود را در کنار خانه نهاده بودم و پرده بر آن فرو گذاشته باد وزید و گوشه پرده را
برداشت و لعبتها پیدا شد آنحضرت فرمود علیه السلام اینها چیست گفتم دختران من یعنی لعبتهای
من اند و در میان آن اسپی دید که دو بال از دو پر آن بود در از لعبتها فرمود این چیست گفتم این اسپی است
گفت این چیست که بر وی است گفتم دو بال است فرمود اسپ را بال می‌باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان علیه السلام
را اسپان بود که مر آنها را بال بود حضرت تبسم فرمود چندانکه دندانهای نواجذ [illegible]
[illegible] عایشه رضی الله عنها را با آنحضرت [illegible] سخن و مجال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراکی که
داشت و قربی و تحققی که در میان بود چنانکه باری آنحضرت فرمود من حوسب عذب [illegible] کسیکه
حساب کرده شد عذاب کرده شد عایشه گفت یا رسول الله حق تعالی می‌فرماید فسوف یحاسب حسابا یسیرا و چون
حساب یسیر باشد عذاب چرا باشد حضرت در جواب آن فرمود که آن عرض است حساب نیست و مراد مناقشه در حساب
است و بار دیگر فرمود آنحضرت کسی که دوست دارد لقای خدا را دوست دارد خدا تعالی لقای او را و کسیکه
دشمن دارد لقای خدا را دشمن دارد خدا تعالی لقای او را مراد بلقا موت داشته گفت عایشه
ما کراهت می‌داریم یعنی بحکم نفس و طبیعت موت را جواب داد آنحضرت علیه السلام این نیست که
فهمیده خدای تعالی [illegible] محبت موت کرا می‌خواهد از بندگان خود اگر چه قریب [illegible]
یک بار دیگر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نمی‌آید بهشت را هیچ یکی مگر برحمت خدا و فضل او گفت عایشه

تو نیز نمی‌درآیی بهشت یا رسول الله گفت مگر برحمت خدا فرمود آنحضرت نیز در نمی‌آیم مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی
برحمت خود و یکبار می‌گفت بعایشه در حکایتی که در میان ایشان گذشت شیطان تو برین داشت ترا گفت
عایشه شیطانی هم می‌باشد آدمی را فرمود هر آدمی را شیطانیست قرین او گفت عائشه رضی الله عنها ترا هم هست یا
رسول الله فرمود نعم ولیکن شیطان من مطیع من شده و مسلمان گشته و بود مر عائشه را رضی الله عنها ناز و نیازی که
در میان محبان و محبوبان میباشد و میگفت [illegible] منقولست از وی رضی الله عنها که گفت رسول خدا صلی
الله علیه و سلم من میدانم ای عائشه که تو از من گاهی خشنودی و گاهی در خشمی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی تو
این را فرمود چون خشنود میباشی سوگند میخوری میگویی لا ورب محمد و چون خشمناک میباشی میگویی لا ورب
ابراهیم گفتم آری چنین است یا رسول الله ولیک لا اهجر الا اسمک جدا نمی‌کنم و ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی
در حالت خشم نام ترا نمی‌گیرم و دیگر ذات تو و یاد تو و محبت تو و جان من مستغرق محبت تست و در محبت
تقصیری راه نمی‌یابد و هم از وی منقول است که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم با من ای عائشه اگر میخواهی
که در بهشت بمن ملحق شوی باید که از دنیا بمقدار زاد راکبی ترا کفایت کند و بپرهیز از مجالست اغنیا و کهنه نشمری تا زمانیکه
پیراهن را پاره نزنی در توضیح این روایتی آمده که گفت عائشه آنحضرت را دعا کن یا رسول الله تا خداوند تعالی مرا در بهشت
از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه می‌خواهی برای فردا قوت ذخیره مساز و جامه را مینداز تا وصله بر آن
نزنی و عائشه رضی الله عنها بنصیحت و وصیت آنحضرت در ایثار فقر و غنا بجائی رسید که هرگز ذخیره نکردی
و از عروة بن الزبیر روایت است که گفت دیدم عائشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدای تصدق نموده و
گوشه پیراهن خود وصله زده بود و یکبار عبد الله بن الزبیر برای وی صد هزار درهم فرستاد در سبیل انفاق کرد و همان
روز آن همه را بر اقارب و فقرا قسمت نموده و آن روز روزه دار بوده باقی نماند از آن چیزی برای نان خریدن
جاریه گفت اگر یک درهم گوشتی برای نان خریدی چه میشد گفت یاد نیامد اگر یاد میدادی میکردم آنرا و مرویات وی
رضی الله عنها در کتب حدیث دو هزار و دو صد و ده حدیث است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و
افراد بخاری پنجاه و چهار و افراد مسلم شصت و هفت و در سایر کتب و خلق کثیر از صحابه و تابعین از وی
روایت کرده‌اند [illegible] و در وقت وفات میگفت کاشکی من درختی بودمی که مرا میبریدی کاشکی من کلوخی
بودمی کاشکی من چنان بودمی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدمی سبحان الله [illegible]
زنان [illegible] که افضل است چنین میگفت او چرا نگوید میگویند که مقربان و
منشیان اگرچه [illegible] شوند لیکن خوف درگاه لا ابالی باقی است آورده‌اند که چون عائشه نقل

نقلست که فریاد از خانه وی برآمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری آرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید
ام سلمه رضی الله عنها گریان شد و گفت رحمت حق تعالی باد بروی دوسترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بعد از پدر خود آورده اند مردی از عائشه سوال کرد کی دانم که من نیکم گفت چون بدانی که تو بدی مرد گفت پس
کی دانم که بدم گفت چون دانستی که نیکی و گفت همیشه بکوبید در بهشت را گشاده می شود برای شما گفته شد چگونه
بچه وجه بکوبم گفت بگرسنگی و تشنگی و گویند نوبتی در پیش قرآن میخواندند باین آیت رسید ولقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم
افلا تعقلون پس پیوسته قرآن میخواند و در معانی آیات قرآنی تامل می نمود یا نوبتی گفت بتحقیق حق تعالی مرا ذکر
وصفت من در قرآن اطلاع داده گفتند کدام آیت است آن گفت اینست که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رضی الله عنها رحمت کناد خداوند تعالی صدیقه را در تواضع او و انصاف
وی و معرفت وی حفصه بنت عمر بن الخطاب القرشیه العدویه مادرش زینب بنت مظعون اخت عثمان بن مظعون اسلام
آورد و هجرت کرد و بود در تحت خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه و سین مهمله بن حذافه و
خنیس از اهل بدر بود هجرت کرد حفصه با وی مرد خنیس بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از غزوه احد چون بیوه شد
حفصه ذکر کرد او را عمر بر عثمان پس اجابت نکرد عثمان او را و در همین ایام رقیه دختر رسول که زوجه عثمان بود
فوت کرده بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان شکایت کرد و گفت حفصه را بروی عرض کردم وی قبول نکرد
حضرت فرمود که خدا تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد حضرت
حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و عمر حفصه را برابوبکر نیز عرض کرد ابوبکر هیچ جواب نگفت و عمر بخشم
رفت پس خطبه کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نکاح کرد او را عمر با آنحضرت در سال سیوم و بقولی
از هجرت و در صحیح البخاری از عبد الله بن عمر آورده که گفت چون بیوه شد حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی
و بود وی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وفات یافت بمدینه پس گفت عمر بن الخطاب آمدم عثمان بن
عفان را پس عرض کردم بروی حفصه را پس گفت عثمان بگذار مرا تا نگرانی و تاملی در کار خود کنم پس توقف کردم
چند شب پس ملاقات کرد عثمان و گفت چنین روی نموده است که تزویج نکنم چند روزی گفت عمر ملاقات کردم
ابابکر صدیق را و گفتم اگر خواهی تو تزویج کنم ترا حفصه را پس خاموشی گزید ابوبکر و جواب نداد مرا چیزی پس خشم گرفتم
بروی زیاده از آنکه خشمگین شده بودم بر عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
پس نکاح کردم او را بحضرت رسالت پس ملاقات کرد مرا ابوبکر و گفت شاید که خشمگین شدی بر من آنگاه که عرض کردی
بر من حفصه را و جواب ندادم ترا گفتم نعم خشمگین شده ام گفت منع نکرد

مرا از جواب تو در آنچه عرض کردی بر من مگر آنکه میدانستم من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم یاد
کرده است او را یعنی حفصه را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکردی او را رسول خدا قبول میکردم
و روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلاق داد حفصه را یک طلاق رجعی و چون این
خبر بعمر رسید متالم گشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد که بحکم الهی بر آن است که مراجعت کنی بحفصه که وی صوامه
قوامه است و وی زن تو خواهد بود در بهشت ولادت حفصه پنج سال پیش از بعثت بود و وفات
سنه خمس واربعین یا احدی واربعین یا سبع واربعین در زمان امارت معاویه و بعضی در خلافت
عثمان گفته اند والاول اصح والله اعلم و عمر وی شصت سال بود و مرویات وی در کتب ستة و
شصت حدیث است از انجمله متفق علیه چهار و افراد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب
مرویست زینب بنت خزیمه بن الحارث الهلالیة العامریة او را در جاهلیت ام المساکین میگفتند
که مسکینان را طعام میداد و شفقت می نمود برایشان و بود وی نخست در تحت عبد الله بن
جحش و وی شهید شد روز احد و بعضی گفته اند در تحت عبیده بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پس شهید شد عبیده روز بدر و بعضی گفته اند اول در تحت طفیل بن الحارث
بن عبد المطلب بود و طفیل طلاق داد او را و برادر او عبیده بن الحارث وی را تزوج کرد و قول آنکه عبد الله بن جحش
اسدی بود انجح است و بعضی اهل سیر ترجیح این قول کرده اند کذا فی روضة الاحباب و صاحب مواهب
گفته الاول اصح و در بعضی تقدیر در رمضان سال سیوم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم او را در نکاح خود
آورد پس نماند نزد آنحضرت مگر اندکی و فوت کرد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو ماه و
بعضی شش ماه گفته و هشت ماه نیز گفته اند ذکره فی المواهب عن الفضایل و وفات یافت در ربیع الآخر
سنه اربع و دفن کرده شد در بقیع و در بقیع قبه ایست که آنرا قبه ازواج النبی می گویند رضی الله عنهن
ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه از بنی مخزوم و بعضی رمله گفته اند الاول اصح و اشتهر نام ابو امیه
سهیل بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم است و نام مادر ام سلمه عاتکه بنت عامر بن ربیعه
کذا فی جامع الاصول و در [illegible] نیز چنین گفته که بنت ابن عاتکه بنت عبد المطلب پس انچه در روضة الاحباب
گفته عاتکه بنت عبد المطلب محل نظر است و وی نخست زن ابو سلمه عبد بن الاسد بود که پسر
عمه آنحضرت یعنی بره بنت عبد المطلب است و ابو وی زوج وی اول کسی که هجرت کرد سوی حبشه پس
[illegible] وی چهار فرزند زینب و [illegible] از وی سلمه و عمر و [illegible] زینب و عمر زینب

آنحضرت شدند و هر دو بار بحبشه هجرت کردند و از حبشه معاودت نموده هجرت بمدینه آوردند و بعضی
گفته اند که ام سلمه اول ظعینه ایست که در آمد مدینه را مهاجره و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت
و به شد انگاه او را بسریه فرستادند چون ازان سریه باز آمد جراحتش تازه شد و بسبب ازان جراحت
وفات یافت سنه اربع وقیل سنه ثلث و بود ام سلمه که شنیده بود از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم که فرمود نیست هیچ مسلمانی که برسد او را مصیبتی پس بگوید اللهم اجرنی فی مصیبتی الا خداوندا
اجر دهد مرا درین مصیبت من و اخلف لی خلیفه گرداند برای من یعنی بدل او دهد بهتر ازان که
مصیبت زده شده ام بدان پس هر گاه ابو سلمه قیام نمودم باین دعا و نفس من تنگی میکرد که اگر گویم بهتر
ازان و می گفتم که از ابو سلمه بهتر که خواهد بود از مسلمانان اما چون آنحضرت فرموده بود چاره نماند از خواندن آن
و نیز از حضرت شنیده بودم که فرمود که چون بر سر میت حاضر شوید خیر بخوانید چه دران ساعت
هر چه شما می خواهید ملایکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رفتم و گفتم یا رسول الله ابو سلمه وفات یافت در فراق او چگویم فرمود بگو اللهم اغفر لی وله و
اعقبنی عقبة حسنة پس باین دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه داد و آن رسول خدا
بود صلی الله علیه وسلم و چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت نمود و
فرمود بار خدایا اندوه او را تسکین ده و مصیبت او را جبر کن و عوضی بهتر بوی ده و همچنان شد که آنحضرت دعا
کرد گفت ام سلمه پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی بلتعه را پس خطبه کرد مرا و در روایتی آمده که خطبه کرد مرا
ابو بکر و عمر قبول نکرد ام سلمه خطبه ایشان را و چون آمد خطبه آنحضرت گفت مرحبا برسول الله ولیکن من
زنی ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی آنحضرت فرمود
عمر من بیشتر از تست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خدا است و در روایتی آمده که گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی
این معنی را از تو ببرد و بود تزوج او در شوال سال چهارم از هجرت و بود مهر او متاعی که به ده درم
ارزد و وی آخر امهات المومنین است در موت و وفات ام سلمه در سنه تسع و خمسین و
بعضی اثنین و ستین گفته اند و در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین و الاول اصح کذا قیل
و لیکن موید قول ثانی است حدیثی که روایت کرده است ترمذی از سلمی امراة انصار گفت در آمدم
بر ام سلمه و دیدم او را می گریید گفتم چه چیز در گریه آورد ترا یا ام سلمه گفت دیدم الآن رسول خدا

را در شام و به سر و لحیه شریف وی خاکست و میگریید گفتم چه شده است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدم قتل حسین را
که واقع شده است و ظاهر این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین زنده بود و نیز گویند که چون خبر قتل حسین به وی
رسید لعنت کرد اهل عراق را که کشتند او را والله اعلم و دفن کرده اند ام سلمه را در بقیع و نماز کرد بر وی ابو هریره و
بعضی گفته اند سعید بن زید و عمر وی هشتاد و چهار سال و از ازواج آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو گروه بودند گروهی
عائشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی ام سلمه و سائر زوجات و ام سلمه سردار این گروه بود و گویند که چون ام
سلمه نزد آنحضرت آمد زینب بنت خزیمه که وفات یافته بود در جای مسکن ام سلمه مقرر داشت و چون ام سلمه
بآن در آمد خمی خرد دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین هیچ بگرفت آس قدری جو در آن آسیا انداخت و طحن کرده
عصیده ساخت و نزد آنحضرت آورد طعام ولیمه ام سلمه این بود رضی الله عنها مرویات ام سلمه رضی الله عنها در کتب
مسند او سیصد و هفتاد و هشت حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و به افراد بخاری سه حدیث و افراد
مسلم سیزده و باقی در سائر کتب مروی است زینب بنت جحش نام وی اول بره بود آنحضرت آنرا تغییر داد زینب نهاد
از جهت ایهام تزکیه نفس یا کراهیت آنکه گویند از نزد بره برآمد یا گویند درین خانه بره نیست و کنیت او ام الحکم و مادر
او عمه رسول خدا امیمه بنت عبد المطلب بود و وی نخست زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت
او را بخواست مجمل این حکایت این است و تفصیلش چنانکه در روضة الاحباب آورده آنست که آن سرور
زینب را برای زید خواستگاری نمود زینب ازین ابا آورد و سر باز زد چه صاحب حسب و جمال بود و دختر عمه آنحضرت
بود صلی الله علیه و سلم و در وی صدمتی و تندی بود و شائبه تعظیم و تکبر گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم زیرا که
وی غلامی است آزاد کرده و برادر زینب عبد الله بن جحش نیز درین ابا آوردن با خواهر متفق بود و چون آنحضرت
او را پیش از نبوت آزاد کرده و به فرزندی قبول نموده بود و لطف و عنایت بی اندازه درباره او مبذول داشتی
فرمود فایده ندارد قبول باید کرد گفت یا رسول الله مرا مهلتی ده که درین باب تأملی کنم درین سخن بودند که
این آیه نازل شد و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص
الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و برادرش هر دو گفتند راضی شدیم ما را چه مجال که باید اختیار خود را
در میان آریم و معصیت نمائیم [illegible] او را به زید بزنی داد و مدتی یکسال یا بیشتر زینب با زید بود و بعد از آن
حق تعالی اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین رفته است که زینب داخل زنان تو گردد و میان زید و زینب
ناسازگاری پیدا شد و از زینب [illegible] نسبت بزید واقع شدن گرفت تا بغایتی که زید تاب نیاورد و نزد
آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب را طلاق دهم که با من

زینب بنت جحش

بسیار تند خویی می کند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود نگاه دار بر خود او را و از خدا بترس و لیکن چون از حق تعالی
معلوم کرده بود که زینب داخل ازواجات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد و لیکن شرم هم
داشت که او را امر کند بطلاق زینب و از آن نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را می خواهد اهل جاهلیت
زن کسیکه پسرش بر میداشتند حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی و تواند که مراد از خشیة ناس خوف ایمان
ایشان باشد که مبادا شکی و تردد در ایمان راه یابد و در ورطه هلاک افتند و گفته اند که در امر با مساک زید
زینب را مقصود اختبار و امتحان زید بود تا معلوم کند که محبت زینب در دل زید باقیمانده یا بکلی منتفی
گشته زید بار دیگر در مجلس شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیه نازل شد و
اذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله
مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه منقول است که چون عدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت
برو زینب را برای من خواستگاری کن و حکمت در تخصیص زید باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند
که عقد بر سبیل قهر واقع شده بی رضای زید و معلوم گردد که در دل زید باقی نمانده و باین معنی خوشنود
است و تثبیت زید بر ایمان و اطاعت فرمان خدا و رسول خدا را و رضای او بحکم الهی نیز مقرر و ثابت گردد
که محل نازک است القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد زید میگوید چون بخانه زینب آمدم
در چشم من چنان بزرگ نمود که نتوانستم در روی نگاه کرد پس پشت بجانب در خانه کردم بطریق قهقری بسوی
او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا مرا بسوی تو فرستاده تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت
این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا مشاورت کنم پروردگار خود را عز و علا پس برخاست و بسجده گاه رفت و در
سجده تنها عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز بگذارد و بسجده رفت
انگاه این مناجات کرد خداوندا پیغمبر تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایسته ام مرا بزنی وی ده بوی حق الحال
دعای او مستجاب گشت از اینجا معلوم می شود که زینب را در درگاه صمدیت قربی خاص و توجهی مخصوص بود رضی
الله عنها و این آیت نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا و آثار وحی بر آن پیدا شد و بعد از لحظه منجلی گشت سرور عالم صلی الله علیه وسلم متبسم شد
و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد حق تعالی او را بزنی بمن داد و آیه منزله بخواند سلمی که خادم
حضرت بود دوید و زینب را بشارت داد و بعضی گفتند زیوری که بروی بود بسلمی داد و سجده شکر بجای آورد
و نذر کرد دو ماه روزه دارد و میرفت که رسول صلی الله علیه وسلم بخانه زینب رفت و در خانه آمد بی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه

دری گواه حضرت فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت
سیر گردانید انچنانکه برای هیچ زن دیگر نکرده و در اطعام آن معجزات ظاهر شده و در نکاح زینب مردم
را از عادت جاهلیت بر آورد و تشریعی خاص وضع نمود چنانکه فرمود لکیلا یکون علی المؤمنین
حرج فی ازواج ادعیائهم و تشریعیه حجاب نیز درین قصه وارد شده و این قصه بر نهجی که مذکور شد
نزد محققین اهل سیر معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواریخ این قصه را بر نهجی ذکر کرده اند
که نه موافق واقع و نه مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است و محققین آن را از
زلات مفسرین شمرده اند این قصه را و قصه یوسف را که در خلوت با زلیخا کرده و همچنین قصه داود با زن
اوریا و قصه سلیمان در گم شدن انگشتری آن نزد محققین متروک محظور است و از طریقه صدق و سداد دور
است و فضایل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده اند که روزی عمر رضی الله عنه با او
بجهت آنکه حضرت نبی تخت گفته بود درشتی کرد و گفت مرا چنین [illegible] حضرت گفتی آنحضرت فرمود صلی
الله علیه وسلم ای عمر بگذار او را بدرستی که او اواهه است مردی حاضر بود پرسید اواهه چیست فرمود الخاشع
فی الدعاء المتضرع الی الله جل ذکره ان ابراهیم لاواه حلیم پس او را درین صفت نظیر
خلیل مخصوص گردانید و از عائشه صدیقه می آرند که گفت ندیدم هیچ زنی را بیشتر در فضل
خیر و بیشتر در صدقه و پیوند کننده تر مر رحم را و [illegible] تر نفس خود را در هر چیزی که تقرب
کند به سوی خدا از زینب و از زینب منقول است که حضرت می گفت مرا خیر و فضل است که هیچ
کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکی است دیگر نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن
قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و صحت پیوسته از عبد الله بن عمر که رسول الله صلی الله علیه وسلم
روزی با زنان خود گفت اول کسی که بمن ملحق گردد از شما آنکس است که از شما دست او درازتر
است [illegible] عالم [illegible] بیشتر خواهد بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بروی نماز گذارد فرمود تا ندا کردند تا اهل مدینه بنماز او در خود حاضر شوند و در بقیع مدفون گشت و مشهور
آنست که وفات وی در سال بستیم از هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال بیست و یکم و عمر وی پنجاه و سه
سال بود و مرویاتش یازده حدیث از انجمله متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سایر کتب جویریه بنت
الحارث بن ابی ضرار نام او نیز در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغیر بجویریه داد برای آن بعارت
میگوید گویا که مکروه داشت این را که گویند از نزد بره برآید و تغیر این اسم بره در زینب بنت جحش نیز بود
و اینجا وجه دفع تزکیه نگفته و ظاهر آنست که در هر دو وجه میرود و وجهی دیگر است که در نهی از تسمیه بلفظ افلح
و مانند آن گویند و گفته اند که درین خانه فلاح نیست این وجه نیز در تغیر اسم بره جاری است
و بود وی رضی الله عنها متعبده و ذاکره آورده اند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح
از نزد جویریه بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود و ذکر و تسبیح میکرد وقت چاشت
آنحضرت برسر وی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو هم برین حالی گفت نعم فرمود
بعد از آن که من از نزد تو بیرون رفتم چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند تمام انچه تو درین وقت گفته بر اینها
راجح آید سبحان الله و بحمده عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته گویا مقصود آن صلی الله تعلیم این
کیفیه است تا این کلمات نیز بوی ضم کنند و تنبیه برآنکه کیفیتی درین کلمات هست که مدلول آن زیاده برین کمیتها است
که جویریه گفت و الا شک نیست که ثواب عمل بر قدر تعب است مثلا اگر یکی بگوید اللهم صل علی محمد
الف مرة و دیگری هزار کرت بگوید اللهم صل علی محمد یکبار گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد الف مرة
بیشک ثواب این زیاده بران باشد نعم اگر کیفیتی باشد که کلام شامل در غایت مبالغه و کشف گردد بر
قائل حقیقة آن و از روی حقیقت گوید چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن دیگر است چنانکه
واقع شده است که سبحان الله والحمد لله تملان ما بین السموات والارض و منکشف گردد بروی
حقیقت و تنزیه و تقدیس و تحمید الهی که پر کرده است آسمان و زمین را نه مجرد تلفظ و تکلم بدان
و فضل خدا واسع است اگر بر مجرد لفظ این ثواب بخشد قادر است فافهم والله اعلم و آورده اند
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه بر جویریه در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روزه داشته
گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن و ازین معلوم میشود
که روز جمعه تنها روزه داشتن مکروه است و همین است مذهب علما و در حدیث صحیح متفق علیه
از ابی هریرة آمده لا تصوموا احدکم یوم الجمعة الا ان تصوم قبله او بعده و بعضی از علما در توجیه آن

گفته اند که تا روزه داشتن سبب ضعف بدن و کسر قوت نگردد و از اقامت وظایف و اوراد جمعه باز ندارد چنانکه
در رخصت افطار روزه عرفه مر ضعفا را گفته اند و این وجه ضعیف است و با روزه داشتن روز سابق و لاحق
مناسبتی ندارد چه آن ضعف تر و قوت را شکننده تر است و گویند آن برای تلافی و جبر نقصانی است
که در وظایف و اوراد واقع شده و تلافی باعمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شد و بعضی گفته اند اگرچه این روز
را بحذف فضل گردانیده اند با وجود آن مقتصر بران تعظیمات باید دانست که در شرع وارد شده است و زیاده
بران از منهی بود البته نباید کرد تا موهم تفضیل تجمیع وجوه نگردد و سبب تجاوز از حد نشود و موجب تشبه به یهود
و نصاری نگردد که ایشان روز معین کنند که شنبه و یکشنبه است و نیز روز جمعه روز عید است چنانکه در حدیث
واقع شده است پس روزه دران مناسب نباشد تخصیص نامناسب تر است گفت بنده مسکین عفا الله
عنه در این نهی ارشاد است بآنکه بنده باید که همیشه مشغول بعبادت بود و باشد تخصیص شب جمعه بقیام
مثلا حرجی نیست و از امام مالک منقول است که گفت ندیدم ما از علما آنهایی را که دریافتم ایشان را که قایل
باشند بکراهت روزه جمعه تنها و امام نووی گفته است که احادیث صحاح درین باب وارد شده است
و از ایشان نرسیده باشد چه توان کرد و بعد از وجود حدیث صحیح نفی آن اعتبار ندارد والله اعلم سخن دراز افتاد
بذکر احوال ام المؤمنین جویریه باز گردیم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه و سلم جویریه را رضی الله عنها
در غزوه مریسیع بود که در شعبان سال ششم از هجرت در اثنای مراجعت از آن غزوه نموده است و از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت الحارث زنی بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال
هر که او را بدیدی فریفته وی شدی دران غزوه بعد از جنگ قسمت غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه و سلم
بر سر آبی پیش من نشسته بود ناگاه جویریه پیدا شد آتش غیرت در من افتاد که مبادا آنحضرت بوی
میل کند و در سلک ازواج خود ویرا در آرد چون جویریه آمد او را آنچه وی همین بود یا رسول الله مسلمان
آمده ام [illegible] و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای این
قبیله بود اکنون بدست لشکر اسلام اسیر شده ام و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و وی مرا مکاتب گردانیده است
باین قدر [illegible] امیدوارم که مرا اعانت فرمایی که ادای بدل کتابت وی توانم کرد فرمود چنین کنم
[illegible] یا رسول الله [illegible] فرمود [illegible] کتابت ترا ادا کنم و ترا بزنی در حباله نکاح
خود در آرم [illegible] نزد ثابت بن قیس فرستاد و [illegible] وی نمود و بعد از اعتاق نکاح بست
[illegible] ساخت و [illegible] وی آزادی اسیران بنی المصطلق را [illegible] ساخت

ولود وی رضی الله عنها بسبت نساء صحابه عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند باهم گفتند شاید که
اقربا حرم سید کاینات که اصهار او بیند بذل اسر و قید رقیت ما گرفتار باشند پس همه آزاد کردند و گویند
مجموع اسارای بنی المصطلق صد نفر بیشتر بودند همه ازین قید آزاد شدند عایشه رضی الله عنها گوید ندانم هیچ
زنی را که خیر و برکت او بزرگتر از جویریه باشد و می آرند از جویریه که گفت پیش از رسیدن آنحضرت به قبیله
ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب سیر میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را با هیچکس نگفتم
و از آن خواب خود بیدار بودم تا تعبیر آن دیدم و شد آنچه شد والحمد لله وفات جویریه رضی الله عنها در مدینه در سال
پنجاه یا پنجاه و شش و عمر وی شصت و پنج سال نماز گذارد بر وی مروان که از قبیل معاویه در مدینه حاکم بود مروی است از وی
در کتب معتبره هفت حدیث است صحیح دو در بخاری و دو در صحیح مسلم و تتمه در باقی کتب مروی است ام حبیبه بنت
ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف نام وی رمله و بقولی هند و مادر او صفیه بنت ابی العاص
بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بن ابی العاص و ام حبیبه اول زوجه عبد الله بن جحش برادر عبد الله بن جحش
اسدی بود در ابتدای حال مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند هجرت ثانیه و او را از عبد الله دختری شد حبیبه
نام و بان نکنیه شد و بعد ازین عبد الله بن جحش مرتد گشت و بدین نصرانیت رجوع کرد و بر شرب خمر ادمان نمود
تا مرد برین کار مرد ام حبیبه میگوید که در واقعه دیدم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المومنین تعبیر واقعه آن نمودم
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا خواهد خواست پس آنحضرت عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی فرستاد که ام حبیبه را
برای او خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را که در حبشه بود وکیل ساخت و جعفر بن
ابی طالب و هر که از مسلمانان در حبشه بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند نجاشی الحمد لله الملک القدوس السلام
المومن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی ما دعی الیه رسول الله صلی الله علیه و سلم و قد
اصدقتها اربعمائة دینار ذهبا پس بریخت دینارها را پیش قوم پس تکلم کرد خالد بن سعید که وکیل ام حبیبه بود
و گفت الحمد لله احمده و استعینه و استغفر الله و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی
ما دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم و زوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان فبارک الله لرسول الله صلی الله
علیه و سلم و سپرد نجاشی دنانیر را بسوی سعید بن خالد پس قبض کرد آنرا پس برخواستند که بروند گفت
نجاشی بنشینید زیرا که سنت انبیا است که خورده شود طعام در مجلس تزویج پس طلبید نجاشی طعامی را پس خوردند

ومتفرق شدند کذا فی المواهب و بود ابوسفیان پدر ام حبیبه در نکاح او بحکم مشرک محاربه مر رسول الله را صلی الله علیه
و معامله وی با پدرش ابوسفیان که در حالت کفر بعد از صلح حدیبیه بمدینه آمد تا مدت صلح را بپذیرد و اراده
پیش ام حبیبه رفت و خواست که بر فراش رسول الله نشیند ام حبیبه وی را زان باز داشت و گفت این فراش رسول الله است
مطهر است و تو طوئی نجاست شرک مشهور است و حکایات دیگر هم هست متعلق تزویج شیما است که
او را کرده اند که در ذکر وقایع غزوه خیبر مذکور شده است و گویند که چون وقت وفات ام حبیبه رسید
با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان یک شوهر گفت و گوئی می باشد مر چه از من نسبت با شما
واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدا تعالی ما را و ترا بیامرزد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان
ساختید مرا خدای شما را شادمان گرداند و بود ام حبیبه رضی الله عنها پاکیزه ذات و حمیده صفات
و جواد و عالی همت وفات وی در سال چهل یا چهل و چهارم از هجرت در مدینه بود بقول صحیح و بقولی
در شام و مرویات وی در کتب متداوله شصت و پنج حدیث از آنجمله دو حدیث متفق علیه و فرد مسلم
یک حدیث و تمه در سایر کتب مروی است صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران
از قبیله بنی النضیر بود و وی نخست زن سلام بن مشکم بود و چون میان ایشان جدائی افتاد زن کنانه بن
الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل رسید و بعد از آن چون در فتح خیبر بدست آمد صفیه را
حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار کرد و آزاد کرد و تزویج نمود و تمامی این قصه بتفصیل در غزوه
خیبر مذکور شد و آورده اند که صفیه را چون بحضور اشرف آوردند آنحضرت فرمود تا خیمه بردند بشرکاه
خود با آن خیمه تشریف آورد و صفیه چون آن سرور را دید برخاست و فراشی که بر آن نشسته بود بر
و برای آنحضرت بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت
میورزید تا خداوند تعالی او را هلاک گردانید گفت خدا تعالی بیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد پس سید
عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر گردانید میان آنکه آزادش کند و بقوم خود ملحق گرداند و میان آنکه اسلام
آورد و حضرت او را نکاح کند صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله آرزوی اسلام دارم و تصدیق
تو کرده ام پیش از آنکه دعوت کنی اکنون در منزل تو آمده ام یا با کفر و اسلام مخیر میگردانی والله که خدا و رسول
خدا احب اند بسوی من از آزادی و لحوق بقوم خود و مانا که مقصود آن حضرت امتحان حال وی و اختبار عقل
و صدق طلب او بود در حقیقت تخیه میان کفر و اسلام پس آزادش کرد و عقد بست و اعتاق او را صداق
او ساخت و چون آنحضرت کوچ کرد رداء آنحضرت آوردند که بر آن سوار شود پای مبارک بر ران خود

نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهاده سوار شود صفیه ادب نگاه داشت که پای بر زانوی
آنحضرت نهد پس زانوی خود را بر ران آنحضرت نهاد و سوار شد او را ردیف خود گردانید و سر وی بپوشانید
و گویند یکباری شتر آنحضرت بلغزید آنحضرت و صفیه هر دو بر زمین آمدند اما هیچ یکی از مردم را نظر
نیفتاد نه بروی و نه بر حضرت پس برخاست آنحضرت بایستاد و ستر کرد صفیه را چنانکه از احوال او
رضی الله عنها در غزوه خیبر مذکور شده است و چون زفاف کرد لوی امر کرد صحابه را تا هر کس هر چه
دارد توشه حاضر آرد پس حیسی ساختند که ببرکت آنحضرت و اعجاز وی صلی الله علیه وسلم همه
مردم سیر شدند و کنیه صفیه را نزد حضرت عزتی و شانی بود آنحضرت را با وی عنایت و رعایت بسیار بود
و عایشه رضی الله عنها از وی غیرتی بسم می برد آورده اند که روزی عایشه در مذمت صفیه با حضرت گفت
بس است ترا از صفیه که وی چنین و چنین است یعنی قصیر القامه است فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بتحقیق گفتی تو ای عایشه کلمه که اگر آنرا در دریا اندازند دریا متغیر شود و مروی است که آنحضرت
نوبتی بر صفیه در آمد که وی می گریه پرسید سبب گریه تو چیست گفت مرا رسیده که عایشه و حفصه مرا
ایذا می کنند و میگویند که ما بهتریم از صفیه که ما را شرافت نسب پیغمبر است آنحضرت فرمود چرا نمیگوی
که شما چگونه بهتر از من باشید و حالانکه پدر من هارون و عم من موسی است و از عایشه مرویست
که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد و او از راه رفتن واماند و زینب
را شتر زیادتی بود حضرت با زینب فرمود که شتر صفیه خسته شده است اگر شتری بوی دهی چنانکه بمنزل
رسد زینب گفت با این یهودیه چیزی ندهم آنسرور از وی بقهر گرفت و دو ماه یا سه ماه ترک وی
گرفت چنانکه درین مدت نزد وی نرفت اینچنین بود سیاست و تادیب آنحضرت
امهات نسا را اگرچه با بعضی از ایشان محبت زیاده داشت اما در حق رعایت هیچ کدام نکرد
نقل است که چون صفیه بمدینه رسید زنان انصار آوازه حسن و جمال او را شنیده بودند بتفرج
پیش او رفتند و عایشه صدیقه نیز در جای پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته بناشناخت ایشان
آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون بیرون رفت از عقب وی بیرون
رفت و او را دریافت و چادر از روی برگرفت و فرمود ای حمیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه میان
یهودیات نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن اسلام گشته است و نقل است
که در مرض موت حضرت صلی الله علیه وسلم امهات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیه گفت یا رسول الله

بخدا سوگند که دوست میدارم که امروز [illegible] ترا است مرا بودی پس بسیار زوجات با دیگر غیرت کردند و آن سرور برای آن [illegible]
شد و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهیت کرد از آن فرمود بخدا سوگند که وی در دین درجه صادق است و وفات صفیه
در سال سی و ششم بود و بقولی در سال پنجاه بود و بقولی پنجاه و پنج و بقولی در خلافت عمر بود و عمر بر جنازه او نماز
کرد و مرویاتش ده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است میمونة بنت الحارث
عامریه هلالیه مادرش هند بنت عوف از قبیله حمیر و بقولی آنکه از قبیله کنانه بود و نام میمونه برّه بود و آنحضرت
او را تغییر میمونه داد از بهر معنی برکت و هند مادر میمونه دامادان داشت که هیچ زنی نداشت زیرا که یک داماد آنحضرت
بود که میمونه را داشت و داماد دیگر حضرت عباس رضی الله عنه که دختر او را که ام الفضل نام داشت و هند
غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بود عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشت یکی از آنها اسماء بنت عمیس زن جعفر بود
صاحب حسن و جمال و او را جعفر بن ابی طالب داشت و بعد از جعفر ابو بکر صدیق گرفت و بعد از صدیق علی رضی
خواست و اسماء را از ایشان [illegible] فرزندان شد از جعفر عبد الله [illegible] و از ابو بکر محمد بن ابی بکر و از علی [illegible] بن علی
و دختر دیگر داشت زینب بنت عمیس که در تحت حمزة بن عبد المطلب [illegible] بود که [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] که خاله او که اسماء بنت عمیس [illegible] بود و دختری دیگر سلمی بنت عمیس که او [illegible]
[illegible] و زنان [illegible] بنت [illegible] این جماعت دامادان هند از میمونه بودند و دختران [illegible]
بودند و داماد [illegible] و ولید بن مغیره و الد خالد بن الولید [illegible] داماد او بود و او [illegible] زیرا که مشترک بود و نام
والده خالد لبابه الصغری بنت الحارث اخت میمونه بنت الحارث زوج النبی صلی الله علیه و سلم و این لبابه صغری
کوچک بنت ام الفضل [illegible] لبابه [illegible] میمونه [illegible] جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود
و میان ایشان مفارقت افتاد بعد از وی [illegible] و سکونت [illegible] بود اختلافات در آن [illegible]
[illegible] او [illegible] در ذی القعده [illegible] بود [illegible] اتفاقات آنکه نکاح
[illegible] و [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] است [illegible] که آنحضرت در وقت
[illegible] میمونه محرم بود [illegible] است اختلاف علما در نکاح محرم [illegible] جایز است و [illegible]
[illegible] و وفات میمونه در سنه [illegible]
و [illegible] و [illegible] است و [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] میمونه بود [illegible] آنست که ام سلمه [illegible]

وبعضی گفته اند که موت میمونه در ثمان وثلثین بود در زمان خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه و وی آخر
ازواج آنحضرت است که بعد از وی تزوج نکرده و نماز گذارد بروی ابن عباس که خواهرزاده اوست و
درآمد در قبر وی و دیگر خواهرزادها و از میمونه رضی الله عنها مروی است که گفت شبی از شبها که نوبت من
بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در بزد و نگشودم سوگند
داد مرا که در بکشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بجانه دیگر زنان میروی فرمود چنین نکردم ولیکن
بتقضا حاجت رفته بودم و از ظاهر این حدیث معلوم می گردد که قسم و رعایت آن بر رسول خدا واجب بود
که میمونه طلب آن کرد و برنجید و حضرت عذرخواهی نمود چنانچه مشهور است در مذهب شافعی و مذهب
حنفیه آنست که آنحضرت رعایت آن بر سبیل کرم و تفضیل میکرد و چنان و چندان میکرد که گویا واجبست
و میگویند که میمونه آن زنی است که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت
وی را بنزد او آوردند وی بر شتری سوار بود و گفت شتر وانچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیه نازل
شد وامرأة مومنة ان وهبت نفسها للنبی الایه و این از خصایص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود
خالصة لک من دون المومنین و قولی آنکه زنی که نفس خود را بآنحضرت بخشید زینب بنت جحش است و پوشیده
نماند که نکاح او را حق تعالی بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چه معنی دارد ظاهر مراد بهبه عدم التزام مهر
است و بر قولی زینب بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی عامر ام شریک القرشیه العامریه که اسم
وی غزیه بضم غین معجمه و فتح زای و تشدید تحتانیه بنت جابر بن عوف عامر بن لوی و بعضی گفته بنت داود
بن عوف و قیل غیر ذلک نفس خود را که بخشید پس قبول نکرد آنحضرت او را و تزوج نمود والله اعلم
مرویات میمونه رضی الله عنها هفتاد و شش حدیث از انجمله هفت متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم و
تتمه در سایر کتب است **فصل** این یازده زن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را بخود
و با ایشان زفاف فرموده و از بعضی ازیشان اولاد بوجود آمده و ازین جمله خدیجه و زینب بنت
خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا رفته و باقی بعد از حضرت وفات یافته و جماعه دیگر از نسا را
یازیاده که بعضی را تزوج نموده و زفاف نکرده و پیش از دخول مفارقت فرموده و
را خطبه کرده خواستگاری نموده تا تزوج نکرد و بعضی از ان تزوج کرد و در وقت تحریر که یا ایها
النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الایه از حباله نکاح بدر رفتند علما
اجماع از ان دیگر کرده اند و بعضی در مقام استیفا آمده اند و ما انچه قصه غریب باشد

کرد که مفید و نافع داشت ذکر کردیم اگرچه از این حیثیت که ذکر احوال شریف اوست و تعلق بدان جناب
دارد همه مفید و نافع و موجب ذوق‌ها و لذت‌ها است پس یکی دختر ضحاک کلابیه بود که دنیا را
اختیار کرده و در آخر کار حال او بجایی رسید که استخوان خرما و روایتی سرگین می‌چید
ابر سر او رسیدند و پرسیدند کیست این سر بالا کرد و گفت انا الشقیة التی اخترت الدنیا علی الله و رسوله
وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و رسول وی و یکی اسماء کندیه که در جامع الاصول
او را جونیه گفته و در مواهب لدنیه گفته اسماء بنت النعمان بن ابی الجون بفتح الجیم الکندیة الجونیة و گفته
اند که اتفاق است بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را تزویج کرد و اختلاف کرده اند
در سبب مفارقت او مر او را پس گفته اند قتاده و ابو عبیده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون خواند او را بسوی
خود و فرمود بیا نزدیک من ابا آورد آن زن و سرکشی کرد و بعضی گفته اند که گفت آن زن پناه میبرم
بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ و تحقیق پناه داد ترا خدا تعالی الحقی باهلک یعنی ملحق شو و بپیوند
بکسان خود و این کلام کنایت است که نیت طلاق می‌گویند در جامع الاصول در تعیین قصه بنت الجون
اینچنین آورده تحقیق عایشه آورده که گفت که بنت الجون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت
اعوذ بالله منک پس گفت آنحضرت تحقیق پناه جستی تو بعظیم لاحق شو باهل خود اخرجه البخاری و از روایت
نسائی اینچنین آورده که کلابیه چون در آمده بر نبی صلی الله علیه و سلم الحدیث از حضرت عایشه همین مقدار روایت می‌کنند که
او گفت یعنی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیاموخت او را و اگرچه نباشد و حسن ظن رعایت چنان است که ایشان
داخل این تعلیم نباشند و از ایشان این قصه غریبه صادر نشده باشد و الله اعلم و از حدیث ابی اسید اینچنین آورده
که گفت بیرون آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا رفتیم بسوی حایطی که گفته می‌شد او را شوط تا منتهی شدیم و
[illegible] پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنشینید اینجا و آورده شد جونیه و فرود آورده شد در
نخلستان [illegible] بود با وی دایه وی که [illegible] آمده بود پس چون درآمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
[illegible] فرمود ببخش نفس خود را برای من گفت آیا می‌بخشد ملکه نفس خود را برای سوقه فرود آورد دراز کرد
[illegible] دست او را [illegible] گفت اعوذ بالله منک فرمود پناه جستی تو
پناه گاهی عظیم [illegible] بیرون آمد آنحضرت بسوی ما و فرمود یا اسید [illegible] و جامه [illegible] او را
باهل او [illegible] و نعمان بن ابی الجون [illegible]
[illegible] آمده است که نام [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] او را که چون

چون آنحضرت بخواند ترا پیش خود دست اندازی کند تو بگو اعوذ بالله منک که خوش می آید این کلمه آنحضرت
را و بود این زن از اجمل زنان و پرسیدند که غالب آید بر ایشان چون گفت اعوذ خوش آمد آنحضرت را و طلاقش داد
و فرستاد او را بسوی اهل او و نام می نهاد این زن خود را بدبخت و بعضی گویند نام این زن امیمه و
بعضی گفته اسما و در روایتی آمده که آنحضرت ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را بمدینه آورد و از
جمال او در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او آمدند و امهات المؤمنین زنی را آموخته بودند که با وی بگوید
تو دختر ملوکی اگر خواهی که بخت پیش از این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله منک که آنرا
بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه چون وی را نزد آنحضرت آوردند زنان ببردند بیاراستند و بردند
و در صورت آنحضرت شفقت و مهربانی خود را آورده با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت که تو او را
حنا بسته بندی و من موی سرش شانه میکنم آنگاه بوی آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با
او بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور با او بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند و خواست که با او مباشرت
کند گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برجست و فرمود بجای عظیم پناه جستی برخیز و باهل خویش
ملحق شو و ابو اسید را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد از آن آنحضرت را خبر دار کردند که زنان اینچنین مکر در حق
وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف و ان کیدکن عظیم اکنون آمدیم با آنکه اتفاقی که در قصه است
و آنچه زیانکاری و بداندیشی در حق غیر است که هیچ گناهی نورزیده و خطائی نکرده جوابی میگویند که این حکم
طبیعت بشریت و مقتضای غیرت محبت است و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که نمی خواستند
که دیگری در آن شریک باشد و معنی غیرت همین است که نمی خواهد محبوبش از وی جدا شود و برای دیگر باشد
مثلا یک کسی مالی دارد و یا حالی دارد چند کس شریک اند در آن دیگری را نباید آنرا از ایشان بستاند یا شریک
گردد و ایشان دفع وی کنند چه لازم می آید در زنان جبر و اکراه کردند او را بر آن ایشان گفتند
باشند او چرا گفت و این معنی شاید زنان را برای طلب محبت شوهر جایز باشد و لهذا آنحضرت
ملتفت نشد و نرنجید و جزائی و سزائی نداد و منعی و زجری نکرد همین مقدار گفت که زنان اکید و مکاری
میباشند و مکر ایشان عظیم است چنانکه قرآن عظیم در شان زنان یوسف آمده ان کیدکن
عظیم فافهم والله اعلم و از آنجمله دیگر بود ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود نیز که پیش از دخول با او
مفارقت کرد و بعضی گفته اند که این زن است که استعاذه کرد و بعضی گویند دخول کرد با وی و در
وقت او اول صحیح تر است و بعضی گویند که تزوج با او هم نکرد و خواستگاری کرد و با او نکاح نکرد

ودر روضة الاحباب آورده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت کرد با وی وی چون برکشد جامه
از وی سفیدی دید از وی متفرق شد و امر نمود جامه خود را بپوشش و بایل خود ملحق شو. در مواهب
کلابی از غفار گفت و ذکر کرد این حکایت را دیگر شراف بفتح شین معجمه و تخفیف را و بفا بنت خلیفه کلبیه
خواهر کلبی تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس مرد پیش از دخول دیگر لیلی بنت الحطیم
بفتح فا معجمه و کسر طا مهمله اخت قیس تزوج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقاله کرد از آن
حضرت پس اقاله کرد او را پس خورد او را ذئب و بعضی گفته اند آنکه هبه کرد نفس خود را همین مقدار در
مواهب ذکر کرده و گویند روزی آنحضرت پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکور از قفای آنحضرت
درآمد و مشتی بر پشت وی زد و فرمود کیست این اکله الذئب یعنی بخورد او را گرگ گفت منم دختر حطیم و
مایح پدر خویش بر سم شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا خواستم پس
خود پس لیلی نزد قوم خود باز گشت و ایشان را از این امر خبردار گردانید گفتند بد کاری کردی
تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد از غیرت خواهی سوخت و ترسان خواهی گشت که وی نفرین کند
بر تو دعائی بد کند و دعای او مستجاب است برو و طلب فسخ نکاح کن پس باز گشت نزد آنحضرت و
طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و آن زن شوهر دیگر گرفت و فرزندان حاصل کرد روزی
در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی جست و او را پاره پاره ساخت دیگری
سبا یا سنا بنت سلت سلمیه گویند که چون آنحضرت او را خواسته و آن خبر بوی رسید از شادی
بمرد و روایتی هست که مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا
دختر است [illegible] صاحب جمال و بزرگی مناسب است که در پیش کسی دیگری باشد غیر از تو حضرت وی را
بخواست [illegible] بخواستن [illegible] قصه ببرد وی گفت که وی صفتی دیگر دارد که هرگز بیمار نشده
[illegible] آن سرور فرمود ما را بدختر تو حاجت نیست [illegible] ان الله [illegible] لا یأتی
[illegible] و زنی دیگر بود از بنی مره بن عوف بن سعد خطبه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیش [illegible] که آن دختر برص داشت [illegible] خواست که عذری کند
[illegible] یافت برص را در وی و گویند [illegible] خود داد و پسری آورد
[illegible] شاعر بود و ذکره الذهبی دیگر امام [illegible] رضاعی آنحضرت
[illegible] ابو سفیان عرض کرد [illegible]

اورا خواهر او و ام حبیبه پس فرمود حلال نیست وی مرا از جهت وجود اخت وی ام حبیبه [illegible] زن
است که پیش از تزوج یا بعد از تزوج پیش از دخول مفارقت واقع شده در کتب زیاده بر آن ذکر کرده اند با اختلافی
که در اسامی آنها واقع شده است و از آنجا که خواستگاری نموده و نکاح منعقد نشده ام هانی بنت ابی طالب
نام او فاخته است و بعضی عاتکه و بعضی هند و قول اول اصح و اشهر است گویند که در عهد جاهلیت خواستگاری
کرد اورا آنحضرت و هبیره بن وهب مخزومی پس تزویج کرد اورا ابوطالب بهبیره پس گفت آنحضرت با ابوطالب
ای عم من دختر خود ام هانی به هبیره بن وهب دادی و بمن ندادی گفت ابوطالب ای پسر برادر من مرا با ایشان
مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان خواسته بودم طریقه کرم آن دیدم که مکافات با ایشان کنم
پس تزاید ام هانی برای هبیره جعده و عمرو و یوسف و هانی که بکنیه کردند اورا آن پس مسلمان شد ام هانی و بود
اسلام وی در عام الفتح پس جدائی افگند اسلام میان وی و میان هبیره پس خطبه کرد اورا رسول خدا صلی الله علیه وسلم
پس گفت ام هانی والله من دوست داشتم ترا در جاهلیت پس چگونه دوست دارم در اسلام و تو دوستری بمن از
چشم و گوش ولیکن من عورتی ام که کودکان یتیم دارم می ترسم که اگر من برعایت حال ایشان مشغول باشم حق خدمت
تو بجای نتوانم آورد و اگر چنانکه شرط است بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم
میدارم که تو در جامه من در آئی و طفلی را بینی که تکیه کرده و دیگری شیر میخورد پس آنحضرت فرمود بهترین زنانی که سوار
شتر اند یعنی نساء عرب زنان قریش اند مهربان و میل کننده تر بر اولاد خود در رعایت و امانت کننده تر بر زوج
در مال وی و در تفسیر نوشته اند که چون نازل شد قول حق سبحانه تعالی یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک
تا قول وی و بنات عمک و بنات عماتک و بنات خالک و بنات خالاتک التی هاجرن معک گفت ام هانی
خطبه کرد مرا رسول خدا پس عذر کردم بسوی او و معذور داشت مرا پس فرستاد الله تعالی این آیه را پس حلال
نشدم مر اورا از برا که من هجرت نکردم با وی و بودم من از طلقا روایت کرده اند از وی علی و ابن عباس و ابن ابی
لیلی و عکرمه و شعبی و عطا و ابو صالح مولای او و پسر او جعده و حفید او ابن جعده و طایفه دیگر باقی ماند تا بعد
از حسین در زمن معاویه مراد از ذکر است در فتح مکه گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه وی صلوة الضحی
و اصل در باب صلوة الضحی حدیث اوست رضی الله عنها اما سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار بوده اند
اول ماریه بنت شمعون قبطی که مقوقس قبطی صاحب مصر و اسکندریه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیشکش فرستاده بود و وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود و مسلمان گشت و آنحضرت اورا برسم
تسری نگاه داشت و بملک یمین [illegible] وی تصرف می نمود و با وی محبت داشت چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت

رضاعتش بود ابراهیم بن رسول الله از وی شد و نیز در مدینه او را خانه ساختند که الان آنجا را مشربه ام ابراهیم گویند و آنحضرت نزد او آنجا می‌رفت و تبرک بجا آنجا گذشت و بقیه احوال در باب ابراهیم گذشت و [illegible] سریه دیگر در سال [illegible] بعد از فتح خیبر واقع شد مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمرو [illegible] گفته اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر و بقولی از بنی قریظه و اول اظهر و ملک گرد آنحضرت او را بملک یمین و بعضی گفته اند که آزاد و تزویج نمود در محرم سال ششم از هجرت و واقدی این قول را ترجیح نموده و ابن عبدالبر وغیره ترجیح کرده اند قول اول را و وفات یافت پیش از وفات آنحضرت در وقت رجوع از حجة الوداع و دفن کرده شد به بقیع و بقولی بعد از حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه در قول اول صحیح تر است دیگر کنیزکی بود زیرا که از بعضی سبایا بوی صلی الله علیه وسلم رسیده بود دیگر کنیزکی بود که زینب بنت جحش رضی الله عنها بخشیده بود والله اعلم **باب سیوم** در ذکر اعمام و اخوه رضاعیه و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روضة الاحباب می آرد که عبدالمطلب را سیزده پسر [illegible] و بعضی گویند ده پسر بود و بعضی گویند یازده اما اعمام در جواب عبدالله پدر آنحضرت [illegible] فی مناقب ذوی القربی می آرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوازده عم بود که پسران عبدالمطلب اند و عبدالله که پدر شریف آنحضرت است صلی الله علیه وسلم [illegible] ابوطالب [illegible] عبد مناف است [illegible] کرده می شود و ابوالحارث و قثم و ابولهب و اسم او عبدالعزی است و غیداق بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه [illegible] بفتح قاف [illegible] و ضرار و حمزه و عباس و قثم بضم قاف و فتح مثلثه و عبدالکعبه و حجل بتقدیم جیم بر حاء [illegible] و دارقطنی بتقدیم حا گفته [illegible] و مغیره گفته اند و بعضی گفته اند یازده [illegible] گفته اند و بعضی [illegible] اند و بعضی ده گفته اند پس اسقاط کرده [illegible] کرده قثم را انتهی و کلام درین باب [illegible] و الله اعلم و اما عمات آنحضرت دختران عبدالمطلب شش اند ام حکیم بیضا [illegible] و [illegible] از یک مادر اند که نام او فاطمه بنت عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم است و حمزه مقوم و حجل [illegible] از یک مادر [illegible] هاله بنت [illegible] و [illegible] ضرار و قثم از یک مادر [illegible] برادر و خواهر [illegible] و مادر حارث صفیه بنت جندب [illegible] و سکون تحتانیه [illegible] مادر [illegible] بضم لام [illegible] بود و از

از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده‌اند و ابوطالب از اولاد او (۱) آن اسلام را
در یافته اما توفیق اسلام نیافته جمهور علما بر این اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست
که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بالصحة کذا فی روضة الاحباب و از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
صفیه که ام زبیر بن العوام است مسلمان شده باتفاق و او را از جمله مهاجرات شمرده‌اند و حاضر شد او
غزوه خندق را و کشت مردی را از یهود و زد او را آنحضرت سهم و دفن کرده شده است به بقیع
و در اسلام اروی و عاتکه اختلاف است و عاتکه صاحب رؤیاست در قصه بدر چنانکه گذشت و ابو
عقیلی با اسلام ایشان رفته و ایشان را در صحابه شمار کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان نشده مگر صفیه و اما
مادر ابو سلمه بن عبد الاسد است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت و امیمه مادر عبید الله بن جحش و زینب بنت
جحش خواهر زینب است و مناقب حمزه و عباس رضی الله عنهما بسیار است اما حمزه عماره کنیت او
و سید الشهدا لقب و در معجم بغوی آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بخدایی که نفس
من در دست اوست که مکتوب است نزد خدا عز و جل در آسمان هفتم حمزه اسد الله و اسد رسوله و ولد
وی رضی الله عنه در سنه ثانیه از بعثت و بعضی در سادسه گفته‌اند بعد از درآمدن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در دار ارقم پیش از اسلام عمر بسه روز حاضر شد بدر را و کشت عتبه بن ربیعه را و شیبه
مبارزت و بود سبب اسلام وی آنکه روزی ابوجهل لعین ایذا کرده بود رسول خدا را و دشنام داده
و آنحضرت تحمل نموده و حمزه به شکار رفته بود چون آمد جاریه او را خبر کرد که امروز ابوجهل ایذا کرد پس
غضب آمد حمزه و رفت بر ابوجهل و زد کمان خود را که در دست داشت بر ابوجهل و شکست سر او را و
اسلام آورد پس خوشحال شد آنحضرت و عزیز شد بآن اسلام و اول رایتی که عقد کرد آنحضرت
برای مسلمانان برای حمزه بود و اول سریه که بعث کرد سریه وی بود و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بهترین اعمام من حمزه است و فرمود سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب ذکر کرده است ثعلبی از زید در
قول حق سبحانه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی مراد حمزه بن عبد المطلب است و نقل است از ابن عباس در
قوله سبحانه فمنهم من قضی نحبه گفته مراد حمزه است و گذشت قصه شهادت وی در غزوه احد و منقول است
از سعید بن المسیب که می‌گفت بود وحشی که تعجب میکردم از قاتل حمزه که چگونه نجات می‌یابد تا آنکه مرد وی
غریق در خمر و چون دید آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمزه را کشته شد و مثله کرده شد بگریست نزد او و گفت
نرسیده مصیبتی هرگز بمثل تو و ناگاه ام [illegible] حاجی الستادی [illegible] غضبناک [illegible]

ومنقول است از ابن مسعود که گفت ندیدیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گریه کننده هرگز سخت تر از گریه وی
بر حمزه بن عبد المطلب چون نهادند جنازه وی و گریه کرد و برداشت آواز تا بیهوش شد و فرمود یا حمزه یا عم رسول الله
یا اسد الله و اسد رسوله یا حمزه یا فاعل الخیرات یا حمزه یا کاشف الکربات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله
صلی الله علیه وسلم و ازینجا معلوم می شود که در ندبه و بیطاقتی فریاد و آه و ناله نیز بوجود آمده است والله اعلم
و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چون نماز می کرد بر جنازه تکبیر می فرمود چهار تکبیر و بر حمزه هفتاد تکبیر و روایت
کرده شده است از انس بن مالک که شهدای احد غسل داده نشد و نماز کرده نشد بر ایشان پس آنچه در حمزه وارد
شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلوة بر غیر او آمده است محمول بر آن باشد که بیرون آمد از حرب و مرد تا
گذشت حرب و بود حمزه رضی الله عنه در روزی که شهید شد پنجاه و نه ساله و اسن بود از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد او و خواهرزاده او عبدالله بن جحش رضی الله
عنهما در قبر واحد ذکر هذا کله فی المواهب اللدنیه و اما عباس بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است بنسبت
فضل که اکبر اولاد اوست و بزرگتر از ابن عباس که نام او عبدالله است ولیکن وی رضی الله عنه مشهور بابن عباس
شد و غالب آمد این نام بروی رضی الله عنهم اجمعین و نام ام عباس نتیله بنت جناب بن کلیب گویند که وی
اول عربیه است که پوشانید بیت الحرام را دیبا و اصناف کسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در عهد صبا گم
شده بود و وی نذر کرد اگر بیاید او را کسوت دهد بیت الله را و بود عباس رضی الله عنه جمیل و سیم که بود مر او را دو طویل
القامه چنانکه آورده اند که قامتهای مردم بدوش ابن عباس می رسیدند و ابن عباس بدوش عباس و عباس
بدوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی معتدل نیز نوشته اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامه بود و تواند
اعتدال در جمیع اعضا و اجزا مراد باشد والله اعلم و ولادت وی پیش از عام الفیل سه سال و اسن بود
از آنحضرت بدو سال یا سه سال و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی مفوض بود عمارت مسجد حرام
و ظاهر آنست که تعمیر مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی
بود و بود با آنحضرت در لیلة العقبه که انصار بیعت کردند و گفت با انصار که شما را حشید ای قوم
که محمد در میان ما شریف و عزیز است مادام انا فی الحال که عهد می کنید نقض کنید چنانکه گذشت و بود آن
حضرت که در ترقی ... در همه کارها و چون سخت کردند عباس را در اسیران بدر آنحضرت را
شب ... ناله و فغان وی خواب نمی برد و ... رسیدند که چیست بیداری تو یا رسول الله فرمود از
ناله عباس ... ساکت شد ... حکم شد که همه اسیران را چنین کنند ذکره

ذکر آنحضرت عباس رضی الله عنه

ذکره ابو عمر و صاحب الصفوة و گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشیده میداشت اسلام خود را و بیرون
آمد با مشرکان بطریق جبر و قهر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر که پیش آید عباس را نکشد او را زیرا که
وی بیرون آمده است مستکره یعنی بکراهت و عدم رضا زیرا که ابو جهل و کافران نمی گذاشتند که کسی
در مکه باشد و بدر بیرون نیاید پس اسیر گردانید او را کعب بن عمرو پس فدا داد نفس خود را و عقیل را و گفته
اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون آنحضرت بفتح مکه برآمد وی نیز از مکه هجرت کرده و آنحضرت را در راه دریافت
و عیال را بمدینه فرستاد و خود همراه آنحضرت شد و بود با وی صلی الله علیه و سلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت
ختم کرده شد بتو هجرت چنانکه سابقا گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت
اسلام خود را و شاد و مسرور میشد بانچه فتح می کرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را روز
فتح مکه و حاضر شد حنین را و طایف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود وی و نوشت
بآنحضرت اخبار مشرکان را و مسلمانان که در مکه بودند وثوق داشتند بوی و دوست میداشت وی قدوم بر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پس نوشت بوی که بودن شما در مکه بهتر است مراد از سهل بن ساعدی روایت است که
گفت استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در هجرت پس نوشت بوی آنحضرت یا عم
تو بجای خود باش آخر خدا تعالی ختم میکند بتو هجرت را چنانکه ختم کرد بمن نبوت را و آن چنان شد که در عام الفتح
هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و سهمی در کتاب الفضایل آورده که ابو رافع چون بشارت
داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت ابو رافع را و بود آنحضرت که اکرام می کرد و تعظیم می نمود عباس
را بعد از اسلامش و تلطف کرد او را آنحضرت که بود سخی ترین و مهربان ترین مردم و فرمود عباس عم من و همچو
پدر من است هر که ایذا کند او را بتحقیق ایذا کرد مرا و در آن وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت
کرد از مردم و فرمود چه شده است این مردم را که چون می بینیم ما در ایشان ناخوش می آید ایشان را و می شکنند
از ما سخنهای خود را که در میان خود میکنند و در ما بچشم محبت نمی نگرند کما قال و آورده اند که آمد عباس روزی
نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخواست بسوی وی و بوسید در میان دو چشم وی و نشاند او را
در دست راست خود و فرمود این عم من است و هر که خواهد که مباهات کند بعم خود پس گفت عباس خوش
سخن است این یا رسول الله فرمود چرا نگویم این سخن و تو عم منی و صنو پدر منی و بقیه پدران منی و وارث منی
و بهترین کسیکه میگذارم من بسوی خود از اهل خود و فرمود آنحضرت روزی بعباس ای عم من در منزل خود باش
بیرون مرو و پسران تو فردا تا بیایم من پیش شما که مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت

فراز گرفت بر ایشان چادر مبارک خود را و در روایتی پوشانید رسول خدا کسای شریف خود را و فرمود
خداوندا این عم من است و صنو پدر من و اینها پسران وی اهل بیت من اند بپوش ایشان را از
آتش دوزخ همچو پوشیدن من ایشان را بردای خود پس آمین کردند در و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و
در روایتی باقی نماند در خانه سنگی و کلوخی مگر که آمین کرد و در روایت ترمذی از ابن عباس آمده که گفت
پوشانید ما را آنحضرت کسای مبارک خود را پس فرمود اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة ظاهرة و
باطنة لا تغادر ذنبا اللهم احفظه فی ولده و فرمود گفت ترمذی این حسن غریب است و در شان حضرت عباس
و پسران شریف و اولاد وی گفته که بعد از وی باشند و اخبار بخلافت ایشان و مدح ایشان بلبس
سواد و اعزاز دین و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان رواة
آن ضعفا و متروکان شده بلکه متهمان بکذب و وضع اند و ظاهر از روایات آن اخبار و آثار در زمان
خلافت ایشان است والله اعلم و وفات یافت عباس در خلافت عثمان [illegible]
وی بود سال روز جمعه دوازدهم یا چهاردهم که گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه سی و دو
یا سی و سه و بود وی رضی الله عنه هشتاد و هشت ساله یا هشتاد و نه ساله و دریافت از عمر خود سی و دو سال
در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در آمد در قبر شریف او پسرش عبد الله بن عباس و بود ابن عباس
نیز عظیم و جلیل مسمی بترجمان القرآن و ابو الخلفا و روایت آرند که مادر او ام الفضل چون بزائید
عباس را آورد او را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس اذان فرمود در گوش راست و اقامت
در گوش چپ و فرمود ببر ابو الخلفا را رواه ابن حبان و غیره و گفته اند پر کرد اولاد و اعقاب
ابن عباس زمین را تا آنکه رسید در زمان مامون شمار همه نفر ایشان [illegible] عدد داشته شده است
این خبر را و این کثرت را اگر مراد با اتباع و لواحق دارند والله اعلم و بود عباس رضی الله عنه اصغر اعمام
آنحضرت و اسلام نیاوردند از اعمام مگر وی و حمزه چنانکه گذشت رضی الله عنهما اما حضرت حمزه دوم قسم اند
پدری و مادری در میان اصحاب لدنیه همه را عدد کرده و چون مشتمل بر حوالی که در کتب احادیث مذکور شوند نبود
الا مجرد اسماء که آنها [illegible] آنها نایستند تعرض بذکر آنها واقع نشد و اما اخوة رضاعیه یکی اخوه رضاعی
حمزه عم او است دیگری ابو سلمه بن عبد الاسد زوج ام سلمه مادر او بره بنت عبد المطلب
عمه النبی صلی الله علیه و سلم شیر داد ایشان را و آنحضرت را ثویبه جاریه ابو لهب بشیر پسر خود مسروح
[illegible] شیر داد ثویبه نخست حمزه را داد و بعد از وی آنحضرت را و ابو سلمه بن عبد الاسد [illegible]

وابوسفیان بن الحارث ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز اخ رضاعی آنحضرت است و شیما نیز او را
وآنحضرت را حلیمه سعدیه و اولاد حلیمه همه اخوه و اخوات اند و یکباری چون لشکر آنحضرت بر هوازن غارت
آوردند درین میان زنی را اسیر ساختند گفت من خواهر صاحب شما ام و چون قدوم آوردند بحضرت گفت
آن زن یا محمد من خواهر توام از رضاع پستر حبیب نمود آنحضرت او را و گسترد برای او ردای مبارک
خود را و نشاند آنرا بروی و اشک ریخت چشمان مبارک آنحضرت بیاد آوردن احوال گذشته و
فرمود مر او را اگر دوست میداری که اقامت کنی نزد ما بکرامت و محبت باش اینجا و اگر دوست داری
که باز گردی بقوم خود پس حله دهم و انعام کنم ترا گفت می خواهم که برگردم بقوم خود پس مسلمان شد
و داد آنحضرت او را بنده و جاریه و شتران و گوسفندان و آمده است که بی بی حلیمه نیز آمد نزد آنحضرت
و بتحقیق اکرام و انعام کرد او را و ثویبه جاریه ابولهب را نیز انعام و اکرام کرد و اختلاف کرده اند در اسلام
وی چنانکه اختلاف کرده اند در اسلام بی بی حلیمه و در بقیع قبه ایست خرد که آن را قبه حلیمه
سعدیه می گویند و زیارت می کنند آنرا و در زوج بی بی حلیمه نیز اختلاف دارند و ظاهر اسلام انهاست
و ثویبه را آزاد کرد ابولهب در وقتیکه بشارت داد او را بتولد شریف آنحضرت و ازین جهت آمده
است که روز دوشنبه عذاب را از ابولهب بر میدارند و ثویبه در مکه آمد بر آنحضرت بعد از تزوج
خدیجه رضی الله عنها و اکرام میکرد خدیجه او را و از مدینه بمکه حله و کسوت می فرستاد تا آنکه مرد بعد از
فتح خیبر و بود خاصه آنحضرت کسی یعنی دایه که پرورد او را و در کنار خود ام ایمن حبشیه نام او برکت
غالب آمد بروی کنیت وی مهاجرت کرد ام ایمن حبشیه هر دو هجرت و بمدینه و بود وی مولاة آنحضرت
که بمیراث رسید او را از والد شریف وی عبد الله بن عبد المطلب و بعضی گفته اند از آمنه مادر آن حضرت
پس آزاد کرد او را هنگامی که تزوج کرد خدیجه و تزویجش کرد بعبید بن زید بن عمرو از بنی الحارث
پس زائید برای او ایمن را پس کنیت کرده شد بوی و تزوج کرد او را بعد عبید زید بن حارثه و زائید
برای او اسامه بن زید را بعد از بعثت پیغمبر و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام ایمن امی بعد امی و وفات
یافت بعد از عمر رضی الله عنه به بیست روز و دریافت خلافت عثمان را روایت کرده است از وی
پسرش ایمن و انس بن مالک و طارق بن شهاب و ثویبه و حلیمه سعدیه نیز حضانت می کرد آنحضرت را
با مادرش حلیمه باب چهارم در ذکر خدام صلی الله علیه وسلم اشهر و اکرم خادمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از مردان انس بن مالک بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابوحمزه بلفظ حاء مهمله و

میم و زای و حمزه بقلم مشهور است که در کوهی خراقی است و آنرا الفارسی تره تیزک گویند انس از ان آورد
پس دید آنحضرت او را درین حال پس کنیت کرد او را بآن و گفت یا ابا حمزه خدمت کرد آنحضرت را ده سال
و در وقتی که آنحضرت هجرت کرد بمدینه مادر انس او را در نظر شریعت در آورد و گفت یا رسول الله این پسر من
انیس در خدمت حضرت باشد پس خدمت آنحضرت را ده سال حاضر بود در سفر و حضر میگوید که هرگز
آنحضرت مرا نگفت چرا اینکار نکردی و چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و حاضر شد تمامه مشاهد را و انتقال
کرد به بصره در خلافت عمر تا فقیه گرداند مردم را و وی آخر صحابی است که مرد در بصره سنه ثلث و تسعین یا
احدی یا اثنین و تسعین و دعا کرد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم بخیر دنیا و آخرت بالتماس مادرش که نزد
آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله انس خادم تست دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر ماله و ولده
و ادخله الجنة پس میگوید دیدم این دو را که کثرت مال و اولادست و امید میدارم سیوم را که دخول جنت است
و گفت کثرت مال بحدی شد که مرا انگور زاری است که بار میدهد در یکسال دو بار و بعضی ذکر کرده که عمر وی از
صد و زیاده بود از صلب وی یکصد و شش ... هشتاد ذکور و باقی اناث و رسیده است مرویات وی دو هزار و
دویست و هشتاد و شش حدیث و روایات کرده است از جماعه صحابه و روایت کرده اند از وی کثیر از اولاد
و اولاد اولاد و غیر ایشان و وفات یافت در عهد ولید بن عبد الملک بن مروان و غسل داد او را محمد بن سیرین
و بود سیرین از موالی وی و جمع شد نزد وی صد ... از اولاد وی و دفن کردند او را و انتظار
نکرد حجاج را که آزار رساند او را رضی الله عنه با حجاج کلام شدید و قدرت نداشت حجاج بر ایذای وی
از جهت صلابت و نفاذ ... که بحضرت رسالت داشت و دعا انس که تعلیم کرده بود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم و بقوت آن دعا ... می کرد به حجاج مشهور است و در رسائل فارسیه آنرا شرح
کرده شده است و روایت کرده است ابو هریره که ندیدم من کسی را مشابه تر در نماز گذاردن
برسول خدا از انس رضی الله عنه و دیگر عبد الله بن مسعود بن غافل بفتحین ... الهذلی سادس در
اسلام بود صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصا ... زیاده کرده و ذکر مکان
... ابو ... الدوسی بود رضی الله عنه و چون بر خواست آن حضرت نعلین در پای
... از پای مبارک بیرون کردی و در آستین
... نگاه داشتی و بود وی رضی الله عنه از مقربان ... و حاضران نگاه و بیگاه چنانکه مردمان
... او را از اهل بیت آنحضرت خیال می کردند ... و فضایل وی بسیار است و لبس است او را

از انجمله که بصره رسیده و لد

ابا العبد ... مسعود

منقبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم رضیت لامتی ما رضی بها ابن ام عبد وسخطت لها ما سخط لها ابن ام عبد وفات یافته
بمدینه و بعضی بکوفه گفته اند سنه اثنتین وثلثین یا ثلث وثلثین و بود عمر شریف وی شصت و اند سال روایت کرده اند
از وی خلفای اربعه و غیر ایشان از صحابه و تابعین دیگر ایمن بن ام ایمن حاضنه مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شهید شد روز حنین دیگر ربیعه بن کعب اسلمی که آب وضوی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ترتیب می نمود و از
اصحاب صفه بود صحبت قدیم داشت و ملازمت می کرد در سفر و حضر روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و روایت کرده اند از وی جماعه از تابعین و روایت کرده مر او را بخاری یک حدیث توفی سنه ثلث و ستین بعد وقعه
الحرة دیگر عقبه بن عامر که شتر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در اسفار می کشید جهنی در کاشف او را توصیف
کرده که صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر والی گردانیده شد غزوه بحرین را امارت بمصر و گویند
که وی والی مصر بود از جانب معویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان پس عزل کرد او را و مرد بمصر سنه
ثمان وخمسین روایت کرده است از حضرت و روایت کرده اند از وی از صحابه جابر و ابن عباس و از تابعین
خلق کثیر کذا فی جامع الاصول و روایت کرده شده است از وی که گفته بودم که می کشیدم من برای آنحضرت
شتر او را در راهی از راههای کوه پس گفت مرا رسول خدا سوار شو یا عقبه پس بزرگ داشتم که سوار شوم
بر مرکب وی باز ترسیدم که معصیت شود که امتثال امر شریف نکنم پس سوار شدم و زود فرود آمدم پس
سوار شد آنحضرت و کشیدم مرکب او را پس فرمود مرا آنحضرت آیا تعلیم نکنم و خبر دهم ترا از بهترین دو سورت
که خوانده اند آنها را مردم گفتم بلی یا رسول الله تعلیم کن مادر و پدر من فدای تو باد فرمود آن دو سوره قل اعوذ برب الناس
و قل اعوذ برب الفلق است و چون دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مسرور نشدم باین دو سوره بغایت
بخیریت و فضیلت آنها از سایر سور قرآنی خصوصا فاتحه و بقره و امثال آن که افضل و اعظم سور اند پس
فرود آمد آنحضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح را که اقصر صلوات است که نگاه کرد بمن
من فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم زیاده بر هیچ فضل خواهد بود و این در سفر
بود و در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مسنون و مستحب است و حقیقت آنست که خیریت و افضلیت این
دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی و روحانی اند و خواندن در سفر
در نماز صبح هم ازین جهت است رواه احمد و ابوداود والنسائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا
سه سوره در توریت و انجیل و زبور و فرقان عظیم گفتم بلی یا رسول الله پس خوانانید مرا قل هو الله احد و
قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس دیگر سعد مولی ابا بکر صدیق و بعضی سعید گفته اند و سعد

اصح آنکه مشهور است مراد او صحبت است و بوده وی که خدمت میکرد آنحضرت را و روایت می‌کند از وی
حسن بصری رضه و روایت کرده است مر او را ابن ماجه در سنن خود حدیث که گفت سعد پیش آوردم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم تمر پس قران کردن گرفتند مردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم قران نکنید
و قران دو خرما بهم خوردن کذا ذکره الذهبی و در استیعاب گفته که سعد مولی ابی بکر روایت کرده است از
حسن بصری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی نعام ابی الوازع صالح بن رستم و او را سعید نیز گویند و
سعد اکثر و اصح است عد کرده می شود در اهل بصره و بوده وی که خدمت میکرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
همین مقدار از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و حسب وی ننوشته اند الا همین مقدار که سعد مولی ابی بکر دیگر
اشلع بن شریک صاحب راحله آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صاحب مواهب گفته که طبرانی از ربیع بن اشلع بن شریک
بدر از پدرش آورده که گفت خبر داد مرا مردی که اشلع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت مرا ای اشلع برخیز و بار بربند گفتم یا رسول الله
رسید مرا جنابت پس خاموش ماند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد او را جبرئیل با آیت صعید پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخیز ای اشلع و تیمم کن پس تیمم کردم پس بار بستم برای وی پس سیر کرد تا گذشت
آبی پس فرمود مرا یا اشلع مس کن این آب بدن خود را گفت اشلع پس نمود تیمم یک ضرب برای
روی و ضربه دیگر برای یدین تا مرفقین دیگر ابوذر غفاری نام وی جندب بن جناده است از ابوذر غفاری
اعیان صحابه و زهاد ایشان بود و اسلام آورد مکه ابتدا او خامس است فی الاسلام و تعبد میکرد
پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مذهب او حرمت ادخار و کنز است احوال غریبه و
مناقب عزیزه دارد و نزاع افتاد در میان وی و معاویه در آیه الذین یکنزون الذهب والفضة گفت
معاویه این در شان اهل کتاب است و نوشت شکایت او را با امیر المؤمنین عثمان و طلبید عثمان او را
از شام به مدینه پس [illegible] او را به ربذه به فتح را و با و سکون موحده و ذال معجمه موضعی است بر سه مرحله
از مدینه و اقامت کرد در وی و وفات یافت در سنه [illegible] وقیل اثنین و ثلاثین و در اسماء گفته و
نماز [illegible] عمر منتخ
[illegible]
[illegible] ابن مسعود [illegible]
[illegible] ابوذر را

ابوذر را و قصه آمدن ابوذر بمکه و اسلام آوردن وی غریب است و در حدیث آمده است که سایه نکرد
آسمان و بار برنداشت زمین براستگوئی تر از ابی ذر و آمده است که ابوذر مشابهت مینماید
عیسی بن مریم را در عبادتش و در روایتی آمده کسیکه شاد میکرداند او را که نظر کند بسوی زهد
عیسی بن مریم باید که نظر کند بسوی ابی ذر و در روایتی کسیکه خواهد که نظر کند بشبیه بهترین مردم بعیسی
بن مریم در زهد و بر و نسک و در روایتی در بر و صدق و در روایتی در خلق و خلق و ابن عبد البر در استیعاب
آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بر وی ام ذر زوجه وی گفت چه چیز در گریه آورده است
ترا گفت چون نگریم که تو در بیابانی از زمین افتاده و نیست مرا جامه که تکفین کنم ترا در آن گفت بشارت
دهم ترا که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود مر جماعه را که من در میان ایشان
بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر میشود او را عصابه از مسلمانان و نیست از آن جماعه
هیچ یکی مگر آنکه مرد در جماعه از قوم خود پس منم والله آن مرد گفت برو و نگاه کن در راه که جماعه میرسند
زن گفت چه وقت حضور جماعه است که حجاج رفتند و راه منقطع شد گفت برو و ببین و خوب نگاه کن
پس برآمدم بر تلی ناگاه می بینم که می آیند جماعه و بر مغیلان شتر رواحال خود را دنبال میرانند و چون دیدند
مرا گفتند یا امة الله چه کسی تو و چه حال داری گفتم مردی از مسلمانان است میمیرد تکفین کنید
او را گفتند کیست آن مرد گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتم نعم پس تعزیت کردند او را
بآبا و امهات خود تا در آمدند بر ابوذر پس گفت ابوذر ایشان را بشارت باد شما را که من شنیده ام
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود مر جماعه را که من در ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی
از زمین حاضر شوند بر وی عصابه از مومنین و نیست هیچ یکی از آن جماعه مگر آنکه مرد در قوم خود و جماعه
خود بخدا سوگند که دروغ نمی گویم و گفت اگر می بود نزد من یا نزد زن من گنجایش آن میداشت
که کفن شود مرا تکفین نمیکردم مگر در آن جامه و من سوگند میدهم شما را که تکفین نکند مرا مردی از شما که امیر باشد
یا عریف یا برید یا نقیب و نبود از آنجماعه مردی مگر آنکه بود که مباشرت داشت چیزی از این مناصب
پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم ترا یا عم درین ردائی که بر من است و در جامه که در عیبه من
است که ریسیده است آنرا جاریه من گفت تو تکفین کن مرا پس تکفین کرد آن انصاری ...
بر وی نماز و دفن کردند رضی الله عنهم اجمعین و نحشرنا بهم و ببرکة عباده الصالحین آمین آمین
و ... استیعاب میگوید که ... امیر المؤمنین ... رحمه الله ... ابوذر

چگونه بود فرمود وی مردی است که یاد دارد از علم هر چیزی که عاجز آمدند از آن مردم بیشتر بر نسبت و سر آن را
بیرون نیاورد و در ظاهر نکرد از آن چیزی دیگر مهاجر مولی ام سلمه مهاجر در صحابه بسیار اند یکی مهاجر بن حبیب که ذهبی گفته
از وی در باب جمعه و ربا حدیث آورده و دیگر مهاجر بن قنفذ که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت ابو مهاجر
پس نمی‌بینند که مقصود حضرت نعیم نام است دیگر مهاجر مکی که در مشکات از وی حدیث آورده ذکر او در این
کتب نمی‌یابم دیگر مهاجر مولی ام سلمه گفت خدمت کردم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و شمار کرده می‌شود او را از اهل
مصر صاحب استیعاب گفته که در نمی‌یابم که او است که روایت کرده است در نقل رسول الله صلی الله علیه و سلم که او را
دو قبال بود یا مهاجر بن زیاد حارثی است برادر ربیع بن زیاد و نیک مهاجر دیگر است که بعنوان مهاجر رجل من
الصحابة مذکور است او را نیز میگویند که روایت کرده است که بود نعال بشر لعینا آنحضرت را دو قبال دیگر مهاجر بن
مسعود در اصابه گفته که عدوی از صحابه هم است دیگر حنین بن حنین الدی عبد الله مولی ابن عباس خدمت می‌کرد مر آنحضرت
را بخشید آنحضرت او را بعم خود عباس پس آزاد کرد کاشف گفته که حنین مولی ابن عباس را در حاشیه آن از تهذیب
نوشته حنین والد عبد الله بن حنین هاشمی روایت کرد از علی و روایت کرده است مراد را نسائی یک حدیث واحد
و ذهبی از مصعب روایت کرده است از وی ابن او عبد الله و گفته که آنحضرت عبد الله بن حنین است از علی دیگر نعیم
بن ابی ربیعة الاسلمی یا نعیم بن ربیعه بن کعب اسلمی ذکر کرده است او را ابن منده در صحابه و روایت کرده است او را ابراهیم
بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطا از نعیم بن ربیعه گفت بودم که خدمت می‌کردم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
دیگر ابو الحمراء مولای آنحضرت و خادم او است نامش هلال بن الحارث مشهور است بکنیت نزول کرد حمص را و
بعض گفته هلال بن ظفر نقل کرده است ابن را ابن عیسی در تاریخ حمص حدیث کرده است که بود آنحضرت صلی
الله علیه و سلم که می‌گذشت به بیت فاطمه و علی رضی الله عنهما پس فرمود السلام علیکم اهل البیت انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا ذکره فی الاستیعاب و در اصابه از بخاری آورده که میفرمود ثابت
شده است صحبت وی و صحت حدیث وی دیگر ابو السمح بفتح سین مهمله و سکون میم اسم وی ایاد است
مولی رسول الله و خادم وی صلی الله علیه و سلم روایت کرده است از وی محل بن خلیفه بضم میم و کسر حاء و قیل
بفتح‌ها بن خلیفه حدیثی را که روایت کرده‌اند ابو داود و نسائی و ابن ماجه و در اصابه گفته میگویند که نام
او ایاد است و ابو زرعه گفته نیست نام او را جز کنیت ذکر کرده است حدیث او را
ابن خزیمه و ابو داود و نسائی و ابن ماجه ... ابو الولید ... محل بن خلیفه حدثنا ابو السمح
گفت خدمت می‌کردم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم پس بود چون میخواست که غسل کند گفت مرا دور

گفت نمیدانم حدیث ابو السمح را بغیر این طریق و میگویند گم گشته شد و کسی در نیافت
که چه شد این سیزده تن اند از خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در مواهب
لدنیه مذکور اند و اما از زنان یکی ام ایمن حبشیه نام او برکت است والده اسامة بن زید و سابقا
ذکر وی در آخر ذکر اعمام و عمات تقریب یافت حاجت باعاده نیست و سیاهی گونه اسامه از وست اگرچه والد او
زید بن حارثه سفید روی و خوبصورت بود و خوله جاریه حفص بحذف یا ذکر کرده است در مواهب لدنیه و روضة الاحباب
و حرفی بران نیفزوده و چون تفحص کردیم از نام وی و از احوال وی بسیار یافتیم این نام را تا رجوع بکتاب الاصابة
فی معرفة الصحابة للشیخ الحافظ الامام ابن حجر العسقلانی افتاد و ذکر کرده این اسم را قریب بسی و تکلم کرده در اتحاد
و تغایر بعضی ببعضی و تکلم معنون باین عنوان یعنی جاریه حفص یافته نشد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه
وسلم و گفت شیخ که گفت ابو عمر و روایت کرده است از وی حفص بن سعد از پدرش از خوله در تفسیر والضحی و گفت ابو عمر
و اسناد این حدیث از آنچه احتجاج کرده شود بدان نیست پس شیخ این حدیث را روایت می کند و میگوید اخرجه ابو بکر بن ابی شیبة
و الطبرانی من طریق ابی نعیم الملائی عن حفص عن امه عن امها و کانت خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که سگ بچه در آمد در خانه
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و در آمد تحت سریر آنحضرت و مرد پس صبح کرد آنحضرت و حال آنکه سخت اندوهگین پس پرسیدم آنحضرت را
از سبب آن پس فرمود آنحضرت نمی آمد مرا جبرئیل علیه السلام و نمیدانم که سبب آن چیست پس پوشید آنحضرت ردای مبارک
خود را و بیرون آمد از خانه شریف و فرمود مرا بروب خانه را و جاروب ده پس جاروب کردم من خانه را ناگاه
می بینم که سگ بچه در تحت سریر مرده افتاده است پس بیرون افکندم او را پس در آمد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم در خانه و حال آنکه میلرزید لحیه شریف وی و بود چون می در آمد او را وحی میگرفت لرزه اندام او را پس گفت
یا خوله مرا تنها بگذار یعنی بیرون رو از خانه پس فرستاد خدا تعالی والضحی واللیل اذا سجی السورة انتهی
حروف عفا الله عنه که مانند این حدیث در مشکات از ابن عباس از میمونه نیز آمده بروایت مسلم باین لفظ که گفت
صبح کرد رسول خدا صلعم روزی سخت حزین و فرمود که جبرئیل علیه السلام وعده کرده بود مرا که بیاید نزد من امشب و نیامد
آگاه باشید که بخدا سوگند که وعده خلاف نمیکند مرا جبرئیل یعنی بی عذری و بی سببی پس عذری و چه باشد که بیاید
پیشتر افتاده در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم سگ بچه که افتاده بود زیر خیمه که مر او را بود پس امر فرمود
به بیرون کردن آن از تحت خیمه پس گرفت بدست مبارک آبی و پاشید جای آنرا پس چون شب در آمد ملاقات
کرد آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت با جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات می کنی تو مرا دی شب گفت بلی

آرزوی کرده بودم ولیکن باز داشت مرا خانه که در وی سگ است و نه صورت پس امر کرد آنحضرت بقتل کلاب تا بآن
صغیر و ترک کرد بستان کبیر را که سگ برای محافظت آن نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای شکار
و حراست خانه و کشت و باغ مباح است رواه مسلم و سلمی امرأة زوجه ابو رافع مولی رسول الله صلی
الله علیه و سلم صحابیه است و مولاة آنحضرت و خادم اوست صلی الله علیه و سلم و ابن منده گفته
سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب امرأة ابی رافع و میگویند مولاة آنحضرت بود قابله ابی فاطمه و قابله ابراهیم
بن رسول الله صلی الله علیه و سلم غسل داد فاطمه را با زوجش علی رضی الله عنهما و حاضر شد خیبر را روایت کرد
از وی حفید وی عبید الله بن علی حدیث خضاب امرأة فی بیته و روایت کرده شده است از عایشه رضی
الله عنها که آمد امرأة ابی رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه و سلم شکایت کنان از ابی رافع که میزند وی را پس گفت
آنحضرت مر ابی رافع را چه کار است ترا و وی را گفت که میرسانی ترا ای ابا رافع گفت ایذا میکند مرا یا رسول الله
فرمود بچه ایذا میکنی تو او را ای سلمی گفت یا رسول الله ایذا نکردم او را بچیزی لیکن وی حدث کرد در حالت نماز
پس گفتم وی را یا ابا رافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که چون بیرون آید از ایشان باد وضو کنند
پس برخاست و زد مرا پس خنده گرفتن گرفت آنحضرت و فرمود یا ابا رافع سلمی امر نکرده است ترا مگر بخیر و نیکی
و درین حکایت عجیب است از وی مگر نشنیده بود حکم نقض وضو را و سلمی تعریض کرد بروی بقبول خود گفت
یا ابا رافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را بوضو از حدث و ابو رافع نیز مولای و خادم آنحضرت است و کنیت وی بود
حوالا و متاع و رخت سفر آنحضرت و بعضی گفته اند که است غلام عباس بن عبد المطلب بود پس بخشید مر آنحضرت را
و چون بشارت داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد او را و اسم او ثابت یا یزید ... غالب آنست
بروی کنیت او حاضر شد احد و خندق را و بعضی گفته اند که بعد اسلام او پیش از بدر بود حاضر نشد او را
تزویج کرد آنحضرت او را مولاة خود سلمی را پس زاد برای ابو رافع عبید الله میمونه بنت سعد مولاة رسول الله و خادمه
... صلی الله علیه و سلم و روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی ناخوش کثیر و حدیث وی نزد اهل
شام است در فضائل بیت المقدس و در شدت عذاب قبر در سخن چینی و بول ... باب ...
و جز آن ام عیاش بتحتانیه و شین معجمه بود داه رقیه بنت النبی صلی الله علیه و سلم و خادم النبی صلی الله علیه
و سلم روایت کرده است از وی عنبسه و عنبسه گفت بود من که وضو می کنانیدم من رسول خدا را صلی الله علیه
و سلم و آن که من ایستاده ام و وی نشسته است و گفت دیدم رسول خدا را که پیش میآرد دست خود را و گفت
دیدم رسول خدا را که دعا می کرد ... شنیدم رسول خدا را که میفرمود تزویج نکرد

میمونه

ام عیاش

ام کلثوم را مکر توجی از اسمای این اسمای مردان و زنان که در مواهب لدنیه ذکر کرده است و صاحب روضة
الاحباب گفته است که ذکر تمام این اسما بیست و هفت مرد و یازده زن بتفسیر رسیده پس آنچه باقی ماند
آنرا نیز ذکر کنیم و آنچه از احوال ایشان معلوم گردد نیز بیان نمایم و بالله التوفیق بلال که موذن بود رضی الله عنه
فضایل و مناقب او بسیار است و بیشتر در منقبت او آنچه آمده است که آنحضرت فرمود السباق
اربعة انا سابق العرب و بلال سابق الحبشة الحدیث و گفته عمر ابو بکر سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلالا رواه البخاری
مات بدمشق سنة عشرین و قیل سنة ثمان عشرة و له بضع و ستون سنة و قیل سبعون و خدمت
نفقات آنحضرت حواله او بود و در ذکر موذنان نیز ذکر شریف وی نماید ذو مخمر بکسر میم و سکون خاء معجمه و
فتح میم ثانی و گویند ذو مخبر بموحده بجای میم که خواهرزاده نجاشی بود کذا است در روضة الاحباب در حاشیه
... گفته ذو مخبر گفته می شود ذو مخمر و گفته که اوزاعی ابا می آورد در نام وی مگر ذو مخمر بمیم
و نیز آن گفته برادرزاده نجاشی است و مر او را احادیث است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
مخرج او از اهل شام است و او معدود است در ایشان انتهی و صاحب قاموس نیز برادرزاده نجاشی گفته
گفته و در کاشف نیز همچنین گفته و گفته او را صحبت است و نزول کرد او شام و وفات یافت در شام و روایت
کرده است از وی جبیر بن نفیر و خالد بن معدان و جمعی دیگر و در جامع الاصول گفته ذو مخمر بکسر المیم و سکون الخاء
المعجمة و فتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه وسلم و قیل ذو مخمر بالمیم بدل الباء یعد
فی الشامیین و حدیثه فیهم و از آنچه ذکر کرده است معلوم می شود که قول صاحب روضة الاحباب که خواهرزاده
نجاشی است سهو است بکیر بن شداخ اللیثی بکسر موحده و بعد تحتیه و شداخ بشین معجمه و تشدید دال
و خاء معجمه همچنین است و در روضة الاحباب و در اصابه گفته بکیر بن شداخ و گفته که ... [illegible]
از جمله کسانی که خدمت می کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و مر او را قصه ایست که در ... [illegible]
باشد از طریق ابی بکر هذلی از عبد الملک یعلی لیثی ذکر کرده است که بکیر بن شداخ ... یهودی ... [illegible]
امیر المومنین عمر رضی الله عنه لیکن برآمد عمر ... [illegible]
نزد وی علم باین امر و خبر دهد مرا ... پس بایستاد بکیر بن شداخ و گفت من دانم ... [illegible]
گفت عمر بگیر بیرون آمد فلان نفر او وکیل ساخت مرا بر اهل خود پس ... [illegible]
این یهودی را گفت بگوید و اشعث غرة الاسلام ... لیلة التمام ... [illegible]
قتل کردم او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و ابطال کرد ... [illegible]

است که بغزا رفته بود لشکرهای اسلام کشته شدند و بود او را برادری پس گفت زنش برادر وی را [illegible]

برده برادر خود و دید با آن زن مردی که با او ست بر فراش او و خواند ابیات را پس کشتند او را و اما که درین

ابیات اقرار بود از وی که اثبات کرد بروی زنا را والله اعلم و شریک شریک در صحابه بسیار اند که ثابت است رویت

و روایت ایشان چندی هستند که اختلاف است در صحبت ایشان اما هیچ شخصی خدمت آن حضرت صلی الله علیه وسلم

نسبت نکرده اند والله اعلم اسعد بن مالک اسعدی اسعد در صحابه بسیار است اما باین نسبت عنوان درین کتب یافته نشد والله

اعلم و ثعلبة بن عبد الرحمن انصاری این نیز باین نسبت یافته نشد مگر آنکه در استیعاب عبد الرحمن بن ثعلبه انصاری

از حدیث قطع سرقه مذکور است والله اعلم جزء بن مالک بفتح جیم و سکون زای و همزه و بعضی بکسر زا و یا گفته و بعضی

جزی بتشدید زای استشهد بالیمامة و سالم سالم نیز در صحابه متعدد اند یکی سالم مولی ابی حذیفه از فضلاء موالی اخیار صحابه

و کبار ایشان اصل او از فارس است از اصطخر و معدود از قراء در حدیث آمده است اخذ کنید قرآن را از ابن ام عبد

و از ابی بن کعب و از سالم مولی ابی حذیفه و از معاذ بن جبل و وی امامت می کرد مهاجرین اولین را وی بود در ایشان

عمر بن الخطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد و بود عمر رضی الله عنه که مبالغه می کرد در ثنای وی کشته شد یوم الیمامه در خلافت

ابی بکر دیگر سالم بن عبید اشجعی است از اهل صفه روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حال آنکه نوجوان بود

[illegible] مراد از آنحضرت [illegible] اشارت کرد سالم [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیگر

سالم [illegible] است [illegible] که حجامت کرد آنحضرت را و نوشید خون را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

[illegible] که خون [illegible] است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و سالم غیر این مذکورین هم هست و معلوم

نمی شود که این سالم [illegible] کیست [illegible] که سالم مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد و

[illegible] ذکر [illegible] ذکر نکرده اند که مقصود [illegible] نیست و طالب [illegible]

[illegible] اسمای مشترکه سابق موجود [illegible] استیعاب می آرد که سابق خادم نبی صلی

الله علیه وسلم روایت کرده است از وی [illegible] واحد و اختلاف کرده شده است در صحبت آن [illegible]

[illegible] سلمی [illegible] شده و سلمی بسیار اند والله اعلم

[illegible] خادم النبی صلی الله علیه وسلم و مولای وی روایت کرده است از وی [illegible]

[illegible] روایت کرده مراد از این [illegible] سابق از ابی اسلام

[illegible] واقع شده است [illegible] سابق [illegible] ابی اسلام روایت کرد

[illegible] در مسجد دمشق [illegible] خدمت کرده است [illegible] صلی الله علیه وسلم و در استیعاب گفته ابو سلام

هاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولای او ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه از موالی بنی هاشم
بن عبد مناف و روایت کرده است از ابو عقیل از سابق بن ناجیه از ابی سلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم
از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که بگوید صبح و شام سه بار رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا مگر آنکه
حق بر خدای تعالی که راضی گرداند او را روز قیامت و نیز گفته ابن عبد البر که گفته در ابو سلام خطا کرده است
انتهی و آنکه در روضة الاحباب گفته ابو سلام سالم او را هم ذکری یافته نمی شود والله اعلم بالصواب ابو عبیده
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایة کرده است که وی پخت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم طعامی پس فرمود
آنحضرت بده مرا ذراع و بود که خوش می آمد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ذراع الحدیث روایت کرده است
را قتاده از شهر بن حوشب از ابو عبید کذا قال ابن عبد البر فی الاستیعاب و گفت و قصه گذشته هم بنام ابو عبید
و ترمذی نیز در شمایل النبی آورده گفته حدثنا محمد بن بشار حدثنا ابان بن یزید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن
ابی عبید قال طبخت للنبی صلی الله علیه وسلم قدرا و کان یعجبه الذراع و در مشکاة از ابو رافع آورده از حدیث احمد و در آخر گفته
و رواه الدارمی عن ابی عبید و در اصابه گفته ابو عبید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم در انهای شناخته نشده است
نامهای ایشان او را خراج کرده است حدیث او را ترمذی در شمایل و دارمی از طریق شهر بن حوشب از وی و رجال
رجال صحیح است مگر شهر بن حوشب و بغوی گفته که مر او را صحبت است و گفته که حدیث کرد مر عباس ابن یحیی [illegible]
که گفت ابو عبید که روایة کرده است از وی شهر که از صحابه است انتهی و از عبارات این اکابر ظاهر میشود که در حال وی
نوعی از ستر و خفا هست که نام او معلوم نیست بخلاف ابو رافع که مشهور و معروف هستند والله اعلم و هند و اسماء ابنا
حارثه در استیعاب مذکور است که حارثه اسلمی هشت پسر داشت و همه در بیعت الرضوان حاضر بودند هند و اسماء و
خراش و ذویب و فضاله و سلمه و مالک و حمران و حاضر نشد در هیچ مشهدی برادران از یکی یا بن عبد [illegible]
چنین گفته و ایراد کرده اند بر وی [illegible] کذا فی الاصابه و ملازمت و خدمت می کردند آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم از میان برادران دو کس هند و اسماء و هند والد یحیی بن هند است که روایت کرده است از وی عبد الرحمن
بن حرمله و در کاشف گفته که عبد الرحمن بن حرمله تابعی است کوفی روایت می کند از ابن مسعود و روایت می کند از وی
قاسم بن حسان و روایت کرد مر او را ابو داود و نسائی و قال البخاری لم یصح حدیثه و در اصابه حدیثی
که عبد الرحمن بن حرمله از یحیی بن هند روایت کرده آورده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت بجماعه
از اسلم که تیر اندازی میکردند پس فرمود آنحضرت تیر اندازی کنید ای بنی اسمعیل زیرا که پدر شما
اسمعیل نیز تیر انداز بود الحدیث و تمام در حدیث مشکات از سلمه بن الاکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد در باب

اعدادالاشهاد ذکر کرده است و جوانی از انصار قریب به سن انس یافتن اسم این جوانی خالی از اشکال
نیست نام او ذکر نکرده اند تا در اسمای رجال یافته شود و در جامع الاصول اسمای مبهم را بیان نموده
در آنجا هم یافته نشد مگر به جد و جهد تمیمن اسماء با تعیین نام یافته شود و بالله التوفیق و اما زبان در ورقه ای احباب
یازده آورده پنج از آن که در مواهب بود نوشته شد باقی می نویسیم یکی از آن اسماء بنت زریبه بضم زای معجمه و سکون
را و کسره بای موحده و تشدید یای مثناة تا در آخر دیگر تصغیره روایت کرده است از وی امة الله بنت زریبه در
موسه و بود خادمه آنحضرت اند خضرمی و مردی است از بنی سلیم برانق گفت خدمت کردم رسول خدا
[illegible] دختر ... در احضرت درازه موسی و میمونه بنت سعد و آزاد کرده آنحضرت هدایت را از زریبه
ام [illegible] ... است و الله اعلم ... ام الرباب خادمه رسول الله
[illegible] ... کرده است ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... گفت ...
[illegible] ... ابراهیم ...
[illegible] ... رسول الله
[illegible] ... ذکر شده ... از آن ... در رسائل رسول ...
[illegible] ... ذکر کرده است ...
[illegible] ... ام ابراهیم ... رسول الله صلی الله علیه و سلم
[illegible] ... علی مرتضی ... رضی الله عنه ناگاه
[illegible] ... گفت ...
[illegible] ... است ...
[illegible] ... رجال
[illegible] ... کرد
[illegible]

از مردان وزنان در خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند و در تحقیق صحابه همه خادمان درگاه
و حاضران گاه و بیگاه بودند که بهر کس هر خدمتی که می خواست میسر بود ولیکن بعضی متعین بودند و خدمتها
بایشان متعین داشتند در مواهب لدنیه میگوید که علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه و جمعی
دیگر بودند که گردن زدن کافران که اغلظ انواع است و در پیش امام بایشان می فرمود و بلال گماشته
در نیابت بود و نیست و داشتی تا دم بشیر آنگاه سپرد اشتند و قیس بن سعد بن عباده بر رسم
صاحب شرطه او که نوال متعین بود رضی الله عنهم اجمعین باب ششم در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه
موالی جمع مولی است و مولی معانی بسیار دارد مثل صدیق و نصیر و مالک و عبد و معتق و قریب مجاور
عم و غیره و جار و حلیف و ابن عم و نزیل و شریک و ابن اخت و رب و ناصر و منعم علیه و تابع
و صهر کذا فی القاموس و ظاهر در این مقام معنی معتق است چنانکه در بیان احوال معلوم شود و اسامی
ایشان اینست زید بن حارثة بن شراحیل بن کعب کلبی و منتهی می شود نسب او بیعرب بن سبا بن یشجب
بن یعرب بن قحطان الی آخره صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولی وی از سابقین اولین
و مادر وی سعدی بنت ثعلبه از بنی معن بن طی بود و آورده اند که بیرون آمده بود مادر وی روزی
برای زیارت قوم خود و غارت کرده بود گروهی از بنی القین بن جسر قومی در جاهلیت پس گذر
افتاد ایشان را بر خانهای بنی معن که قوم مادر زید بود و برداشتند و بردند زید را و وی
دران زمان کودکی بود رسیده قریب بلوغ هفت هشت ساله و آوردند او را در بازار عکاظ
که نام بازاری است از بازارها در ناحیه که در جاهلیت در آنجا خرید و فروخت می کردند پس
خرید او را حکیم بن حزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه بنت خویلد بچهارصد درهم و چون تزویج کرد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه را هبه کرد خدیجه زید را بوی صلی الله علیه وسلم و چون رسید خبر بقوم
وی حاضر آمد پدر او حارثه و عم وی کعب و آوردند فدیه را تا او را خلاص کنند پس مخیر گردانید او را
آنحضرت میان مقام کردن نزد آنحضرت و میان رجوع کردن با ایشان و اختیار کرد وی پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم بر اهل خود بجهت آنچه دید از آنحضرت از بر و احسان و کرم و شفقت و گفت اختیار
نمیکنم بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد آنحضرت او را در حجر و گفت ای مردمان گواه باشید
که من زید را پسر گرفتم و او پسر من است وارث می گردد از من و وارث می شوم من او را پس خوانده شد
زید بن محمد تا آمد دور اسلام و نازل شد قوله تعالی ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله و گفته شد

اورا زید بن حارثه و وی اول کسی است که اسلام آورد از ذکور در قولی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلان تر بود
از وی بده سال و بقولی بیست سال و می نوشت وی برای آنحضرت چیزی که در اقیل و نکاح کرد آنحضرت اورا
بام ایمن که مولاة وی بود پس زائید ام ایمن برای وی اسامه را و بعد از آن تزویج کرد زینب بنت جحش را چنانکه
گذشت و حاضر شد وی بدر را و خندق و حدیبیه و خیبر را و بود وی رضی الله عنه از صحابه تیر اندازان نامی و استخلاف
کرد اورا رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که بیرون آمد بر مریسیع و امیر گردانید در هفت سریه و ذکر کرده نشده است
در قرآن نام هیچ یکی از صحابه را جز وی که در قول وی تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها مگر آنچه در بعضی تفاسیر در قول
وی سبحانه کطی السجل للکتب آمده است که سجل نام مردی است از صحابه و مواخاة داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میان وی و میان عم خود حمزه بن عبد المطلب روایت کرده است از وی پسر وی اسامه و ابن عباس و شهید شد
یوم موته و بود امیر پیش در آن روز چنانکه گذشت و بود عمر وی پنجاه و پنج سال و بود برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
زید دیگر غیر زید بن حارثه چنانکه بیاید اسامه بن زید بن حارثه فضایل او بسیار است و بس است از فضیلت وی که
اورا حب رسول الله میگفتند و میگرفت آنحضرت امام حسن را و اورا در کنار و میفرمود خداوندا من دوست میدارم
این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا و رسول خدا را باید که دوست دارد
اورا و احوال وی در مواقع از کتاب گذشته است و بود در وقت آنحضرت نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و بود
هبت عمر وی هشتاد و پنج و در سنه وفات وی اختلاف است ابن عبد البر گفته که اصح نزد من آنست که وفاتش
در سنه اربع و خمسین در امارت معاویه بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی و روایت کرده اند
از وی ابن عباس و عروه بن الزبیر و ابو عثمان نهدی و خلق کثیر رضی الله عنهم اجمعین ثوبان بن بجدد بضم ثوبان
موحده و سکون جیم و ضم دال اول مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو
عبد الرحمن و اول اصح است از سراة است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته اند که از حمیر است در بند
آورده بودند پس خرید اورا رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزاد کرد و همیشه در سفر و حضر در خدمت شریف
بود تا فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشام رفت و نزول کرد در رمله و بعد از آن انتقال کرد
بحمص [illegible] و وی [illegible] بود وی از کسانی که یاد گرفتند از رسول خدا احادیث را و ادا کردند
آنها را [illegible] و بود وفات وی در سنه اربع و خمسین روایت کرده اند از وی جمعی کثیر
[illegible] روایت کرده است ابو داود از طریق عاصم از ابو العالیه از ثوبان
[illegible] وسلم کسی که ضمانت کند برای من که سوال نکند مردم را ضامن شوم

ابوکبشه

میشوم من برای وی بهشت را پس سوال نمی کرد ثوبان هیچ یکی را چیزی و ابوکبشه مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم حاضر شد بدر را و همه مشاهد را ابن هشام گفته که وی از فارس است و غیر وی گفته از مولدین مکه و بعضی گفته از
مولدین روض اوس بود خرید رسول خدا او را آزاد کرد و اسم وی سلیم است و ابن حبان گفته اوس و بعضی گفته سلمه
وفات او اول روزی که خلیفه شد عمر رضی الله عنه وفات یافت سنه ثلاث و عشرین و بدانکه آنحضرت را کفار
قریش ابن ابی کبشه می خواندند و در سبب آن بعضی گویند که وی را جدی بود از جانب مادر که او را ابوکبشه می گفتند عبادت
میکرد شعری را و نبود هیچ یکی از عرب که عبادت می کرد شعری را جز وی مخالف کرده بود عرب را در آن و چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و مخالفت عرب کرد گفتند که این ابی کبشه است که بر طریقه او میرود و بعضی گفته اند
که نسبت بجد او ست که پدر پدر آمنه بنت وهب است که خوانده میشد او را ابوکبشه و بعضی گفته اند که عمرو بن زید بن
اسد النجاری که پدر سلمی ام عبد المطلب است ابوکبشه می گفتند پس آنحضرت را نسبت بوی کردند و بعضی گفته اند که پدر رضاعی آنحضرت
حارث بن زید بن عبد العزی بن رفاعة السعدی زوج سعدیه را ابوکبشه می گفتند پس نسبت کردند آنحضرت را بسوی
وی ذکر هذا کله فی الاستیعاب و انسه بالهمزه والنون والسین المهمله مفتوحات مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و بعضی ابوانس گفته اند و ابو مسرح نیز گفته اند مصعب زبیری که کنیت ابو مسرح است و بود از بدریان و مرد در
خلافت ابی بکر و گفته است خطیب بمشابه اسم او او روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی که روایت
کرده است موسی بن عقبه از ابن شهاب در حق کسیکه حاضر شد بدر را یا شهید شد در آن و گفته است ابو عمر که این
است که محفوظ است و همچنین ذکر کرده است ابن اسحق و گفته است واقدی دیدم اهل علم را که اثبات می کردند که
او حاضر شده است احد را و باقی ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که مرد انسه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خلافت
ابی بکر صدیق والله اعلم و آمده است که بود انسه که اذن می کرد برای پیغمبر یعنی مردم که می آمدند و استیذان
می نمودند میفرمود حضرت او را که اذن کند ذکر هذا کله فی الاصابه و صالح که ملقب است بشقران بضم شین و سکون
قاف مولی آنحضرت او را ذکر است در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قطیفه آنحضرت را در قبر شریف در زیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهاد و نخواست که بعد از وی کسی دیگر در زیر خود اندازد چنانکه سابقا گذشت ابدا کرده بود او را
عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خرید او را آنحضرت و آزاد کرد بعد بدر و بعضی گفته اند وارث شد او را
آنحضرت از پدر خود با ام ایمن ذکره البغوی و گفته است ابو معشر که حاضر شد بدر را و سهم داده نشد و بود در آن
وقت عبد و لیکن بود بر اساری بدر و هر که فدیه میداد می بخشید او را چیزی پس حاصل شد او را بیشتر از آنچه
حاصل شد دیگران را از قسمت و روایة کرده شده است از وی که گفت دیدم

دیدم

آنحضرت را صلی الله علیه و سلم کشته چون شد بسوی خیبر اسب چهارده نانه می کرد با یار رباح مولی رسول
الله صلی الله علیه و سلم ثابت شده است در صحیحین حدیث عمر رضی الله عنه در قصهٔ اعتزال آنحضرت صلی
الله علیه و سلم از زنان خود گفت عمر آمدم من برابر خانه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وی بود و گفتم ای
رباح استیذان کن برای من پس غلام سیاه و استیذان میکرد بر آنحضرت و گردانید مکان او را از حضرت

رویفع

بسیار راجع از درون که بر شکیکه دار و بود دری که قیام می نمود. یتابع آنحضرت را احیانا اذان
سیم میگفت برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم یسار. قال فی الاستیعاب یسار مولی

یسار

رسول الله صلی الله علیه و سلم قتله ام نوبا و هو الراعی الذی قتله العرنیون الذین استاقوا ذود
رسول الله صلی الله علیه و سلم فقتلهم و قطع ایدیهم و ارجلهم و سمل اعینهم والقاهم فی الحرة گذشته شد
در بیان رعاة که گشتند ایشان از عرنیان و گذشت این احوال در وقایع سنهٔ ششم هجرت و بودند این
اشقیا که قدامع کرده بودند مردود است. ایشان در پیروی او را و خلانیدند خارها را در زبان وی و
پس کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ایشان آنچه کرده بودند چنانکه گذشت
ابو رافع اسلم مشهور است از میان موالی و گذشت احوال وی در ذکر خدام در ذکر سلمی ام رافع زوجه
وی که گذشت که نام او اسلم یا ثابت یا هرمز یا ابراهیم یا صالح است جزم کرده است بخاری با سلم

ابو رافع

مشهور است بکنیت الوصیه بضم میم و فتح واو و سکون یا و کسر یا مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم

ابو مویهبه

بود از مولدین مزینه ایا او رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس آزاد کرد و در استیعاب همچنین گفت
و در اسد الغابه گفته ابو مویهبه و گفته می شود او را ابو موهبه و ابو موسیب و این قول واقدی است
مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم که بود از مولدین مزینه و حاضر شد غزوهٔ مریسیع را و بود از کسانی
که میکشیدند عائشه را جمل او را روایت کرده است از وی عبد الله بن عمرو بن العاص و بود از اقران و
روایت کرده است [illegible] عبد الله بن عمرو بن العاص از ابو مویهبه که گفت مبعوث کرد مرا رسول الله صلی الله
علیه و سلم [illegible] انی امرت ان استغفر لاهل البقیع [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و ابو البهی
[illegible] گویند مرا او را ذکر
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] حدیث آمده که گفتم [illegible]

ابن ابی صماف را گر در رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ورضی عنه شیخ می گوید که این زیادت نیست نزد
ابن ماجه و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول این حدیث را بتمام و بعضی این حدیث را از ابو رافع
گفته اند و بعضی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافع است و مدعم بکسر میم و سکون دال
و فتح عین مهملتین بنده سیاه بود که اهدا کرده بود او را بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
رفاعه بن زید بن جذامی و اختلاف کرده شده است که آیا آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم یا بنده مرد و خبر او مشهور است بخیبر که غلول کرد گلیمی خود را از غنیمت و رسید او را تیری بخیبر
و کشته شد کذا فی الاصابة و بعضی گفته بنده سیاه غیر مدعم بود و در مشکاة ابو هریره آورده که گفت
اهدا کرد مردی را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم غلامی را گفته می شد او را مدعم پس در اثنای آنکه مدعم
فرود می آورد بار را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناگاه رسید تیری که دانسته نشد اندازنده آن پس
کشته شد او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و شهید گردید
پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کلا نه چنین است سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست
اوست آن گلیمی که گرفت وی روز خیبر را از غنیمت که قسمت کرده نشده بود هر آئینه مشتعل میشود بروی
پس چون شنیدند این سخن را مردم باز آورد مردی بند نعل یک دوال و دیگری دو دوال نزد آنحضرت
و فرمود این یک دوال است از آتش و آن دو دوال از آتش متفق علیه رفاعه بکسر راء ابن زید جذامی است
بضم جیم نسبت است بجذام ابو قبیله آنچه از این کتب معلوم می شود که این مردی است که مدعم را بخدمت
شریف فرستاده چنانکه گفته شد و اما آنکه او مولی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم ظاهر نمی گردد و در
استیعاب رفاعه بن زید بن وهب جذامی را در صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در صلح حدیبیه در جماعه از قوم خود پس اسلام آوردند و عقد کرد برای وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم لواء او را بقوم
وی با آنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیبر والله اعلم بالصواب جد بلال بن یسار بن زید را صحابیت
گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است حدیث در استغفار روایت کرد بلال آن را از پدر
پدر خود یسار بن زید و در اصابه گفته زید مولی رسول الله و هو زید بن بولا بالموحده ابو یسار او راست
حدیثی است نزد ابی داود و ترمذی از روایت ولد وی بلال بن یسار بن زید گفت حدیثی [illegible]
[illegible] حدیثی ذکر کرده است ابو موسی که اسم پدر زید بولا است بموحده و گفت ابن شاهین بود زید
[illegible] پس آنحضرت بروی در غزوه بنی ثعلبه پس آزاد کرد او را و در بعضی کتب اسماء الرجال

بلال بموحده بجای هلال و نخعید بن عبد الله مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و او را عبد الله بن الغفار نیز گفته اند روایت
کرده است از وی سلیمان تیمی و نشنیده است از وی و میان ایشان مردی است در اصابه عبید مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم دیگری بی نسبت ذکر کرده و گفته که ابن حبان گفته است مر او را صحبت است و ذکر کرده او را ابن السکن
در صحابه گفته که ثابت نشده است صحت حدیث وی و گفته است بلاذری که گفته می شود که بود مر رسول خدا را مولی
که گفته میشد مر او را عبید و روایت کرد از وی دو حدیث و الله اعلم سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند مولی ام سلمه ام المؤمنین آزاد کرد او را و شرط کرد که خدمت کند آنحضرت را
و سفینه لقب اوست و در اسم او اختلاف است مهران یا طهمان یا رومان یا قیس یا کیسان یا فروخ و سفینه لقب است
از مولدین اعراب و بعضی از ابنا فارس گفته اند و سبب وی تسمیه آنست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هر که از قوم او بار برداشتن عاجز آمدی همه اسباب وی می نهاد تا بر داشت چیز بسیار و پس تسمیه کرد
آنحضرت او را به سفینه و باقی ماند این نام بر وی و چون از سفینه او را نام میگفت نام من همان است که آنحضرت
علیه السلام بر من نهاد و نخواهم که غیر آن نام بر من باشد و از وست روایت حدیث الخلافة بعدی ثلاثون سنة و گفتیم
شد او را که بنو امیه گمان میبرند که خلافت در ایشان است گفت دروغ می گویند بنو الزرقا بلکه ایشان ملوک اند از شر الملوک
همچنین است در اسد الغابه و [illegible] روایت کرده است محمد بن المنکدر از وی که گفت سوار شدم کشتی را
سفینه را پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخته از آن انداخت مرا به [illegible] و افتادم در بیابانی و گم کردم راه را
و پیش آمد مرا شیری پس گفتم یا ابا حارث من سفینه ام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس نگون کرد سر
خود را و دفع می کرد مرا به پهلوی خود تا آورد مرا بر سر راه پس همهمه کرد [illegible] که وداع می کند و او را روایت میکنند
از وی پسران وی عبد الرحمن و محمد و زیاد و غیر هم [illegible] ابو ریحانه [illegible] سکون واو و در آخر را مهمله
و این آن خصی است که فرستاده بود ماریه قبطیه ام ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم که اهدا نمود او را مقوقس همراه
ماریه چنانکه گذشت و سابقا گذشت که [illegible] متهم ساختند ماریه را پس فرمود آنحضرت علی رضی الله عنه
که بکشد او را چون رسید علی مرتضی به وی دریافت که خصی است و حقیقت آنحضرت عرض کرد و گفت حافظ
اصابه که روایت کرده [illegible] و تسمیه کرده او را ابو بکر بن ابی شیبه [illegible] روایت کرده است
ابن [illegible] در فتوح مصر [illegible] از عبد الله بن عمرو و گفت در آمد رسول خدا روزی [illegible] ابراهیم پس
یافت نزد وی خویشاوند او را که قدوم آورده بود با وی و بود وی [illegible] بسیار [illegible] در نفس
شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی چیزی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد او را عمر

عمر پس دریافت آنرا در روی مبارک حضرت پس خبر داد حضرت او را پس گرفت عمر شمشیر را و در آمد بر ماریه
و آن خویش وی نزد وی بود پس میل کرد بسوی او شمشیر پس هرگاه دید این را کشف کرد از نفس خود و بود وی
مجبوب که نیست در وی از آن چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد از حقیقت
حال او پس فرمود آنحضرت که جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدا تعالی بری گردانید ماریه و خویش
او را از تهمت و خبر داد که هست در بطن شریف ماریه رضی الله عنها غلامی است که مشابه ترین مردم است بمن و امر کرد
مرا که نام کنیم او را ابراهیم و گفته است صاحب اصابه که قدوم آورد با ماریه هم نسبتی مرا او را که اسلام
آورد و نیک شد اسلام وی انتهی پس عتاق کرده باشد او را پس داخل شد در موالی وی صلی الله علیه
وسلم و مابور را بها بدل میم و تغیر را نیز خوانده اند کذا فی الاصابه واقد یا ابو واقد گفته او واقد مولی
صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن منده و گفته که روایت کرده است از وی زاذان که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه طاعت کرد خدا را پس تحقیق ذکر کرد او را اگرچه کم باشد نماز و روزه و تلاوت
وی قرآن را و کسیکه عصیان کند خدا تعالی را ذکر نکرد او را اگرچه بسیار بود نماز و روزه و تلاوت وی و در استیعاب
واقدی آورده بی لفظ کنیت هشام در استیعاب آورده که هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی ابو الزبیر و از وی می آرند که نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله زن من
باز نمیگرداند دست هیچ لامس را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسیکه قصد ناخوش کند با وی پس فرمود
آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوش می آید مرا و از وی مفارقت نمی توانم کرد فرمود پس
تمتع کن از وی باین لفظ روایت کرد ابن عبد البر در استیعاب و از وی معلوم میشود که سائل همین هشام
است و در اصابه آورده و ابو الزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن من وی رد نمیکند دست لامس را الحدیث
و در آخر طریق فاستمتع بها است و این حدیث را در مشکات نیز آورده از ابن عباس نزد ابی داود و
نسائی اینچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس
گفت او را زنی است که رد نمیکند دست لامسی را پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت بدرستیکه
من محبت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نگاهدار او را و در بعض طرق فاستمتع بها است
و گفته اند معنی آنست که نگاهدار و لازم گیر و آگاه باش که فحش نکند و در زنا نیفتد میگویند
که نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی رواة و بعضی نکرده اند

واین در حدیث صحیح و ثابت نیست والله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آنست که رد نمیکنند دست
سایل را و هر که میخواهد اموال حرامی گیرد و وی را منع نمیکنند و این معنی خلاف ظاهر عبارت است گفتم
من و بنجد از تحقیق که آنحضرت این کلام بطریق غضب فرمود و مراد آنحضرت زجر و تشدید در رد
انکار بران مرد است یعنی شکایت می کنی از شناعت حال و شی و لا اقل اسم میدی [illegible]
نگاه میداری بر درنگاه دار تو دانی و این شناعت و مقصود حقیقت امر نیست [illegible]
[illegible] والله اعلم ابو جنیره بضم نون و فتح جیم و فتح میم و سکون یا سعد نام دارد و بعضی گویند نام او عمرو
القین و ابن سند بالفتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله با شیخ ابن حجر در تقریب [illegible]
ذکر کرده است در روضة الاحباب و همین مقدار گفته و در استیعاب است ابو ضمیره مولی
رسول الله صلی الله علیه و سلم بود [illegible] خدا تعالی بر آنحضرت حلال کرده و بعضی گفته اند که اسم
ابی ضمیره سعد حمیری است گفته است این بخاری از آل ذی یزن و همچنین گفته ابو حاتم لکن گفته سعید حمیری
و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیره روح بن سندر و بعضی گفتند بن شیرزاد و اول اصح است [illegible] حسین بن
عبدالله بن ضمیره بن ابی ضمیره [illegible] حدیث [illegible] و عداد او در اهل مدینه است بود از عرب
آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نوشت برای وی کتابی بوصیت کرد و این کتاب در دست اولاد او است
و قدم آورد حسین بن عبدالله بن ضمیره کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در الیسار ابی ضمیره نوشته بود
بر مهدی پس نهاد مهدی آن کتاب آنحضرت را بر دو چشم [illegible] گفته اند و بعضی
اصحابه [illegible] مثل این آورده و گفته اند ابو ضمیره [illegible] گفته اند ابو ضمیره [illegible] علی است
و در آخر حکایت مهدی نوشته [illegible] حسین بن عبدالله آن [illegible] که مهدی بوی انعام کرده بود می آورد
در راه دزدان [illegible] اموال را از ایشان گرفتند ایشان کتاب آنحضرت را بدزدان اعلام نمودند
پس [illegible] کتاب [illegible] داده [illegible] حسین [illegible] اسم سالها
ذکر [illegible] نوشته شده است [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

مولی رسول الله مشهور است بکنیت و اسم او احمر است روایت کرده شده است از وی حدیث در تجافی
در سجود و ابی داود و ابن ماجه و احمد و طحاوی از طریق حسن البصری آورده اند که گفت حدیثی احمر مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو عبید ذکر ابو عبید در استیعاب در ذکر ... همین عبارت که
ابو عبید مولی رسول الله در استیعاب و اصابه بهمین عنوان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد
در روضة الاحباب ابو عبید را در موالی ذکر کرده و این دو صفت منافات ندارد ... نام
عام تر است از مولی و اسلم بن عبید کذا فی روضة الاحباب بدانکه اسم ابی رافع مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم با اختلافی که در نام اوست چنانکه گذشت اصح و اشهر آنست که نام او اسلم است و ذکر
ابو رافع در روضه وی سلمی کرده که وی را ابو رافع گویند سابقا گذشت و این اسلم که در روضة الاحباب
اسلم بن عبید گفته است ... اسلم باشد که ابو رافع است و در اصابه بعد از ذکر اسلم ... ذکر کرده مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم و از ابن منده نقل کرده که گفت روایت کرده است اسحق بن سلیمان از ... [illegible]
که بود غلام رافع و اسلم ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر آورده و گفته که این اسم ابی رافع مولی النبی صلی الله
علیه وسلم و وی بکنیت خود مشهور است و در اسم وی اختلاف است و از کسانی ... اسلم و فی
... است بخاری است و در ذکر کنی ابو رافع قبطی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ... که در
اسم ابو رافع کرده اند نیز ذکر کرده و گفته که اشهر اسلم است و گفته که وی غلام عباس بن عبد المطلب بود که
بحضرت بخشیده و حضرت او را نزد بشارت آوردن وی با اسلام عباس آزاد نموده و ابو رافع
دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر قبطی گفته که بود ابو رافع عبد مر ابی احیحه ... و شیخ
... سعید بن العاص بن امیه ... پسران ... گشته بودند با ده ...
خود را ... خالد بن سعید بن العاص ... خرید ... حصه ... حصه خود را ...
کرد حضرت او را پس ... این ابو رافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ...
ابن عبد البر ذکر ابو رافع ... آورده ... بیان اختلاف در آنکه مولی عباس بود یا مولی سعید بن العاص
و شیخ ابن حجر در اصابه تخطیه و تغلیط ابن عبد البر کرده که این ابو رافع قبطی باشد ... [illegible]
... ابو رافع ... اسلم ... ولکن اسلم در قول اصح نام ابو رافع قبطی ...
و این معلوم نشد که اسلم نام ابو رافع دیگر ... باشد ... معلوم ... که رافع ...
و ظاهر آن حال ... که ... مذکور شد ... اسلم مولی عمر رضی الله عنه ...

سفر با ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بر تقدیر اسلم بن عبید که در روضة الاحباب گفته معلوم نشد
وافلح در استیعاب گفته افلح مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور فی موالیه و در اصابه چنین گفته و گفته قال
ابو عمر و گفته روایت کرده است یوسف بن خالد از سالم بن عبیر که شنیده مکی را که میگفت شنیدم افلح
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم را که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم می فرمود میترسم بر امت خود بعد از من
سه خصلت را ضلالت اهوا و اتباع شهوات را و گفت فراموش کردم ثالثه را انتهی و روایت کرده است
حکیم ترمذی در نوادر خود از وی و گفت ثالث عجب است و در روایة ابن شاهین آمده که ثالث غفلت است بعد
معرفت وانجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه غلام سیاه بود حادی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و او بآواز خوش آواز بود و اوست که فرمود آنحضرت مراو را رویدک یا انجشه رفقا بالقواریر و در روایة لا تکسر القواریر و در روایتی
سوقک بالقواریر یعنی آهسته ران و نرم زن ... باید آهسته کو حدا را جهت نرمی کردن شتران و شکستن آنها را و مراد از شیشهها
زنان اند و نرم کردن و شکستن ایشان را آسودگی است که در تیز راندن شتر آزار میرسد یا مراد منع خواطر است
که در شنیدن غنا راه می یابد چنانکه مسکویه الغنا رقیة الزنا کذا فی المواهب و گفت انس که بود براء بن مالک که
حدی می کرد مردان را و انجشه حدی میکرد برای زنان و در استیعاب آورده که انجشه غلام سیاه بود میراند
بیک شتر نساء مطهرات را در سال حجة الوداع و حدی می گفت و بود حسن الحدا پس شتران تیزی می شدند در حرکت
بحدا وی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رویدا یا انجشه رفقا بالقواریر یعنی النساء و در اصابه آورده که وی نام
شده است در حدیث واثلة بن الاسقع که انجشه از مخنثان بود در عهد رسول خدا و لعنت کرده است وی
صلی الله علیه وسلم مخنثان را و گفت که بیرون آرید ایشان را از خانهای خود پس بیرون آورد علی انجشه را و بیرون آورد عمر فلانا را
رضی الله عنهما و باذام بای موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهور و در استیعاب ذکر وی واقع نشده و در
اصابه گفته باذام مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را بغوی در موالی نبی صلی الله علیه وسلم
و تبعیت کرده است او را ابن عساکر و حاتم ذکر وی درین کتاب یافته نشد و در اصابه گفته است حاتم
غیر منسوب در منع یا ... اند آنرا که ابان ... روایت کرده است ابو اسحق سلمی و ابو موسی که وی شنید
... ابن احمد بن نصیر را که میگفت شنیدم حاتم که می گفت خرید مرا نبی صلی الله علیه وسلم به سیزده
دینار و آزاد کرد پس ... ابی جهل ... سلمی بود ... گذشت آمد مردی ... جایز صد و شصت و پنج
سال ... باشد ... کرده باشد ... و این مثال است این ...
... نیست ... در اصابه ذکر کرده است و بدر ... تمام

ابو عبد الله مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ممن یقدر را قتیم ازو ذکر وی در دیلقم فی الاستیعاب بنا بر روایة
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعلم له روایة و در اصابه گفته روایع مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است از
ابو احمد عسکری در موالی نبی صلی الله علیه وسلم و گفته است که اما روایع نزد عمر بن عبد العزیز پس ... آمد
عقب حکایة کرده است آن را ابن ... و گفت نمیدانم هیچ یکی را که ذکر کرده او را الفت ابو عمر و نمیدانم او را
روایتی است و زید بن ابو الفتح با بر وزن ... ظاهر عبارة روضة الاحباب آنست که این زید بن ابو ... زید جد بلال
بن یسار است و از کتب اسماء الرجال معلوم می شود که این همان زید جد بلال بن یسار است چنانکه گذشته و در اصابه
گفته زید بن ابو الفتح المدحدره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم او را حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از حفید
وی بلال بن یسار بن زید و گفت حدثنی ابی عن جدی دید او را آنحضرت در بند در غزوه پس آزاد کرد او را و از موالی
آنحضرت مثل زید بن حارثه و سعید بن زید سعید بن زید صحابی مشهور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی الله عنه
یکی از عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین قرشی است از کبار سابقین باسلام که بود اسلام عمر در بیت وی پس حکم
از موالی است دیگر خواهد بود و آنچه در اصابه گفته است آنست که سعید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قیل اسمه
مهران و قیل طهمان قیل رومان و قیل احمر و قیل رباح تابعیست و یک قول در نام وی ذکر کرده و گفته که اصل وی
فارس است پس خرید او را و آزاد کرد ام سلمه و شرط کرد که در خدمت آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم و تحصیل
روایة کرده است از حضرت و از ام سلمه و از علی مرتضی و روایت کرده اند از وی دو پسر وی عبد الرحمن و عمر و سالم
بن عبد الله بن عمر و غیر ایشان و گفت حماد بن سلمه از سعید که گفت بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری پس بودند کسانی
از قوم چون عاجز می آمدند از برداشتن بار خود می انداختند بر من تا برداشتم من از آن چیزی بسیار پس
فرمود آنحضرت ما انت الا سفینة و این حکایت سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم در نام وی چند اقوال
کرده اند ابن سعید نیز نام اوست یا دیگر است و گمان چنان راه می یابد که در اسامی موالی تکرار واقع
اما ذوات هم متعدد اند با روات هر نامی را ذوات جدا خیال کرده اند و الله اعلم بالصواب سعید بن کندیر از وی
ذکری نیافتم جز آنکه در استیعاب سعد آورده بی نسبت و گفت سعد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روی
عنه ابو عثمان نهدی و لفظ کندیر نیز مشخص نشد جز آنکه در قاموس گفته است که کندیر بالکسر الجهاد الغلیظ
اسم لقال انه لز و کندیره ذو غلاظ و صحابه سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم از نجبا صحابه او را
عبد الله است او را اگر می پرسیدند که پدر تو کیست و نسبت تو چیست گفتی نسب من اسلام و پدر من اسلام
و انا سلمان بن الاسلام اصل سلمان از فارس از رامهرمز است و بعضی گفته اند از اصفهان و وی از قومی

که می پرستید سپهان الیق را ترک داد و طالب دین حق شد تا بعد از مشاهده کرد جمال سید المرسلین را و مسلمان شد و در آمد در
دینها مختلف و فروخته شد در جاهای متعدد تا آنکه در بیت یهود مدینه افتاد پس بخرید آنحضرت او را و آزاد کرد و در عمر وی
اختلاف است لیکن صحیح آنست که عمر او دویست و پنجاه سال بود و اکثر بر دویست و پنجاه اند و بعضی گویند عیسی علیه السلام را در یافت
و انحضرت را و اول مشاهد وی خندق است و خندق برای تدبیر وی باشارت وی ساخته شد چنانکه :
گذشت و نزاع کردند در وی در روز حفر خندق مهاجران گفتند سلمان از ما باشد و با کار کنند
و انصار گفتند از ما باشد پس فرمود آنحضرت سلمان منا اهل البیت و بود مرد قوی هیکل و تشاور
بیت و وی از مخدومان و محبوبان و سابقان درگاه است که [illegible] درگاه رسید مشهور است
در جمیع الجوامع [illegible] آورد که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم السباق اربعة انا سابق العرب و سلمان
سابق الفرس و بلال سابق الحبشة و صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و وی یکی از ایشان است که بهشت مشتاق
است ایشان بهشت علی و عمار و سلمان [illegible] عمر بن الخطاب بر مداین [illegible] نوشیروان و بنا
کرده [illegible] و می خورد وی از کسب دست خود و تصدق می کرد عطایا و ولایت خود [illegible]
فقرا [illegible] و بود مراد او [illegible] می پوشید [illegible] آتش می خورد [illegible] کرد
[illegible] دوستان وی خواست که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] وقت [illegible] مقدار که [illegible]
[illegible] بعضی گویند [illegible] عشر و الاول اکثر
[illegible] طیعان
که [illegible] مسکر [illegible] منع کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
او [illegible] آورده اند که میان [illegible] سعد بن ابی وقاص چیزی
در میان [illegible] خود را و دیگری [illegible] تا رسید نوبت
به سلمان گفت [illegible] در اسلام [illegible] سلمان بن الاسلام و گفت
[illegible] المدینه [illegible] و من [illegible] الاسلام
[illegible] گفت عمر رضی الله عنه
[illegible] سلمان گفت [illegible]
[illegible] سلمان [illegible] بودم من

چون بماند سستم بر وی می نشستم نزد وی پس خبر می داد مرا از عجایب سماوات و ارض و مانند آن تا آنکه برداشت
از مکتب و لازم گرفتم صحبت راهب را و خبر داد معلم کسان مرا که آن راهب تباه گردانیده است پسر
شما را پس بیرون کردند او را از شهر و پنهان شدم من از ایشان تا بیرون آمدم با راهب الی بیت المقدس
تا در آمدیم بیت المقدس را سالی جای مانده سوال کرد چیزی را از وی و ندانستم که چه گفت پس
راهب گفت دوست می داری که ایستاده شوی گفت نعم پس دعا کرد آن راهب و برخاست آن
سائل و عافیت یافت پس رفت راهب و نخواستم که متابعت کنم او را بردم آنجا که وی رفت پس
سعی کردم برآمدم در طلب وی پس ملاقات کردم سواری را از انصار و پرسیدم از ایشان خبر راهب را
و گفتم آیا دیدی مردی را چنین و چنین گفتند این غلامی است آبق بگیرید او را پس ردیف ساختند مرا
یکی از ایشان خلف خود تا آمد در مدینه پس گذاشتند مرا در غلامی تا عمل می کردم عوض را و قوت
خود می ساختم و تحقیق خبر داده بود راهب مرا از خروج پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین مقام وقت آن
داده بود بعلامات نبوت وی و وصیت کرده بود که چون دریابی او را تصدیق کن او را و ایمان بیار
بوی پس یافتم نشانها را و ایمان آوردم برسول خدا صلی الله علیه وسلم و در قصه
سلمان عبرت و تذکره است مر طالبان حق و سالکان طریق را که از همه جدا شوند و در صحبت
مردی نیفتند روی مقصود نه بینند ٥ روز ان شبان بگرد مردان می گرد + مردی گردی گرد
مردی گردی + هر کس که طلبگار شد او در بدر افتاد و گفته اند هر کرا این دولت در دلش نهاده اند
با مردی را بسر وی می آرند یا او را بر در مردی می برند و آنرا که نهاده اند هر دو کار را در راه در بان
است نعوذ بالله من الحرمان والخذلان و در اصحاب کرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو
قسم موجود است بر سر جمعی آنحضرت را آوردند و جمعی دیگر را بر در وی فرستادند
و هر دو طایفه را لطف آنها از معاونت ارزانی داشتند رضی الله عن اصحاب رسول الله اجمعین و
التابعین لهم باحسان و تبع التابعین اجمعین بداه طریق الحق و محی علوم الدین و صدر رسالة
محمد سید الکل و استاد الوجود والهادی الی طریق الحق والیقین و سندر بفتح سین و سکون
نون در استیعاب آورده که سندر مولی زنباع بکسر زای و سکون نون بود مر او را صحبت است
و حدیث وی نزد عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است روزی این سندر بوسی کرد مر داهی که
زنباع داشت پس خصی کرد زنباع او را و جدع نمود پس آمد سندر نزد آنحضرت و داد خواهی نمود پس فرمود

آنحضرت کسی که بر زنباع و گفت کسی که [illegible] شد یا سوخته شد با آتش پس وی نزد خدا هست پس آمد زنباع و گفت
یا رسول الله این مولی منست اعتاق کن او را و عتیق گردان او را پس گفت آنحضرت بسندر وصیت میکنم ترا
که نیکی کند تر و چون وفات یافت رسول خدا آمد سندر نزد ابوبکر رضی الله عنه و گفت نگاه دار در حق من وصیت رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم پس گفت مر او را عمر رضی الله عنه اگر خواهی که اقامت کنی نزد ما اجرا کنیم ترا و الا نظر کن که در کدام
موضعی که خوش آید ترا بنویسیم بآن تو پس اختیار کرد سندر مصر را و نوشت عمر بسوی عمرو بن العاص که نگاه دار
بود بحفظ وصیت رسول خدا در وی و چون قدوم آورد سندر بعمرو بن العاص اقطاع کرد برای وی زمین بسیار را و
[illegible] سندر [illegible] آن زمین را می خورد [illegible] و چون مرد داخل بیت المال شد و ذکر کرده است ابن یونس در تاریخ
که بود زنباع مالک [illegible] غیره و بود [illegible] تا [illegible] عمارت [illegible] زنباع [illegible]
[illegible] این [illegible] کرد [illegible] گفته [illegible] شمولات [illegible] شافع
[illegible] قرابت بود ابوریحانه خلیف الانصار و بعضی گفته اند مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] ذکر کرده وی و آنکه
[illegible] رسول الله [illegible] گفت [illegible] روایت [illegible] از وی [illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible] شام [illegible] روایت کرده اند از وی شامیان و دکالت [illegible] کرده وی رضی الله عنه [illegible] بکرد [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] و [illegible]
ابوریحانه [illegible] الازدی و بعضی انصاری گفته و قریشی نیز گفته اند [illegible] گفت الاول صحیح تر گوید
[illegible] تواند که [illegible] بعضی [illegible] آمده باشد [illegible] اقوال نزول کرد شام را و [illegible]
[illegible] و ذکر کرده است ابوالحسین رازی در تاریخ [illegible] آن [illegible] نزول کرد [illegible]
[illegible] اولاد وی و مراد [illegible] روایت کرده است [illegible] حدیث و سکونت کرده
بیت المقدس [illegible] گفت آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] ابوریحانه [illegible] ابوریحانه [illegible] بود
[illegible] افتاد [illegible] در دریا [illegible] گفت [illegible] سوگند
[illegible] دریا [illegible] گرفت آنرا [illegible] دیگر ذکر کرده
[illegible] ابوریحانه گفته [illegible] گفت [illegible] ابوریحانه [illegible] آنحضرت [illegible] باشد
[illegible] انصاری [illegible] قریشی [illegible] قول [illegible] ابوریحانه مولی آنحضرت [illegible]

ذکر سرای آنحضرت گذشت که ریحانه بنت زید بن عمرو و بعضی گفته اند شمعون از سبایای بنی النضیر یا بنی قریظه بود
و وطی او را آنحضرت بملک یمین و بعضی گفته اند آزاد کرد و تزوج نمود و ظاهر میشود که یمین که از سبایا بود یا پدرش
نیز و چون وصلت کرده اند شمعون بضم شین معجمه ظاهر آنست که وی از سبایای بنی قریظه بود والله اعلم بالصواب
و ضمیره بضاد معجمه بر صیغه تصغیر بن ابی ضمیره فی الاستیعاب ضمیره بن ابی ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
مر ابو ضمیره را و این او را ضمیره صحبت است و وی جد حسین بن عبد الملک بن ضمیره است عد کرده می شود در اهل مدینه
روایت کرده است ابن ابی وهب از حسین بن عبد الملک بن ضمیره که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت بر ام
ضمیره که گریه میکرد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز در گریه آورده است ترا آیا گرسنه و برهنه ای گفت
یا رسول الله تفریق کرده شد میان من و میان پسر من پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم تفریق کرده نشود
میان والده و ولد وی پس فرستاد آنحضرت کسی را پیش کسی که ضمیره نزد وی بود پس خرید او را از وی به یک شتر جوان
و آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای ضمیره بن ابی ضمیره که ایشان اهل بیت از عرب بودند از جمله آنچه فی کرده
خدای تعالی بر رسول خود پس هر که ضمیره که وی دوست دارد که لاحق گردد بقوم خود پس آنرا ذکر دانشان از رسول
خدا پس اختیار کرد ابو ضمیره خدا و رسول خدا را پس تعرض نکنند ایشان را هیچ یکی مگر بخیر و هر که ملاقات کند
از مسلمانان باید که وصیت کند با ایشان بخیر را کتبه ابی بن کعب و عبید بن اسلم فی الاصابة عبید الله بن اسلم الهاشمی مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی و غیر وی در صحابه و روایت کرده است احمد و غیر وی از
طریق ابن لهیعه از بکر بن سواده از عبد الله بن اسلم که رسول خدا فرمود جعفر بن ابی طالب را اشبهت خلقی و خلقی و غیلان
بفتح المعجمه و سکون التحتانیه فی الاصابة غیلان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن السکن و گفته روایت
کرده است از وی یک حدیث که تخریج کرده اند او را ابن قانع گفت بیرون می آید دجال در حالتی که میخواند مردم را بسوی
عدل و حق ... پس باقی نماند مومن و نه کافر مگر آنکه اتباع میکند او را و این نیست راست او را بسبب آنکه
ظاهر میگردد میان دو چشم او کافر پس میخوانند او را هر مومن پس نزد ظهور آن مفارقت میکنند مومنان از اتباع
میکنند کافران و فضاله بفتح فا مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم از اهل یمن نقل کرده است مستغفری
که وی نزول کرد شام را و ابو بکر بن محمد بن حزم ذکر کرده است او را در موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است
محمد بن سعد از واقدی و گفت نزول کرد شام را و اولاد در وست همین قدر معلوم است از احوال وی و نفیر بنون و فا
بر صیغه تصغیر دو نفر مذکور است یکی در استیعاب نفیر بن المغلس بن نفیر الحضرمی و ثانی نفیر بن مالک بن عامر
الحضرمی و گفته وی والد جبیر بن نفیر که ... مالی جبیر معدود است در شامیین روایت کرده است

جد وی بسر بن نفیر احادیث که بعضی از آن در رسنت و منوات و بعضی در وصف دجال در [illegible] است
نفر بن مخیب [illegible] شامی است گفته شیخ [illegible] مراد صحبت است این دو نفر است اما گفته اند که ایشان تابعی اند
رسول الله صلی الله علیه وسلم والله اعلم ذکر بدین اصبغ [illegible] اصغیر در اصابه گفته کریب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکر کرده است ورا عبدان مروزی در صحابه و شیخ گفته این خطاست [illegible] از تصحیف و وی حرب است آنجا
[illegible] اسامه [illegible] و محمد بن عبد الرحمن و محمد دیگر و گویند که نام او نابه بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او
[illegible] در استیعاب و اصابه محمد بسیار ذکر کرده منسوب و یکی محمد [illegible] منسوب نیز ذکر کرده اند
و [illegible] گفته محمد [illegible] صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است او را حاکم در تاریخ نیشاپور در کنیت
که قصه [illegible] آورده خراسان را و از پسران او روایت آورده که گفت بود نام [illegible] بن نابه و بود
مجوسی [illegible] که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و بعثت او را پس بیرون آمد تجارت
[illegible] آمد در مدینه مطهره را پس مسلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را محمد پس رجوع
کرد [illegible] مسلمان بود که گفته می‌شد او را مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود منزل او در مرو
آورده است [illegible] ابو موسی از طریق حاکم ذکر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفته محمد بن عبد الرحمن مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده اند او را [illegible] عبدان مروزی و ماوردی در صحابه و روایت است که
[illegible] محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه کشف کند
[illegible] بسوی گرده [illegible] بجول [illegible] می‌گرداند [illegible] گفتن [illegible] آنکه چون
[illegible] در [illegible] شیخ [illegible] ذکر کرده باشد والله اعلم و مکحول این اسم یافته نشد درین کتب آنکه مشهور
است مکحول شامی از تابعین و در فتح الوهاب فی الاستیعاب نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از آنحضرت که در [illegible] بهشت را [illegible] نفر [illegible]
[illegible] در فتح الوهاب [illegible] الاصابه بیان نافع بدان کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] صحابه است [illegible] نافع الوهاب غلام غیلان [illegible] غلام آورد پیش از آنکه
[illegible] آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از آن ایمان آورد غیلان پس رد کرد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم [illegible] غیلان [illegible] که او را بدین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را اعتاق کرده مولی
آنحضرت گفته [illegible] الاسم [illegible] این کنیت نافع باشد و از عبارت روضة الاحباب [illegible]
[illegible] موجود [illegible] تصحیف [illegible] بیرون [illegible] گفته اند ابن عبد البر در استیعاب

گفت نام اسم من او را زیاده بر سه یکی بعضی از ایشان آزاد کرده او را در موالی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و گفته که خرید او را آنحضرت و آزاد کرد او را و در اصابه صاحب الوبیر نقل کرده که گفت بود در سالها
از سو آمد بن سراة نهیک بنون و تا در وزن شریک فی الاصابة نهیک بن الاسود مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم در حدیث عایشه آمده که گفت چون انما کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت
و [illegible] ابوبکر در نماز پس با افاقت آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد شریف گرفت
او را غلام سیاهی که مارا بود از کلام اصابه مفهوم می شود که مراد بان بنده سیاه همین نهیک بن الاسود است
والله اعلم نفیع بنون مع قاف بصیغه تصغیر ابوبکره بفتح با و سکون کاف در آخر تا [illegible] بن حارث
بن کلده ثقفی [illegible] دال مهمله ثقفی و بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را و حا مهمله
و بعضی اسم او مسروح بن کلده و بعضی گفته اند که نفیع بن حارث بن کلده ثقفی پس حارث گرفت
او را [illegible] در ابی بکره سمیه مادر حارث بود و وی مادر زیاد بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود با او
در جاهلیت و غالب آمد بر وی کنیت او تکیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم زیرا که فرود آمد
رخت خود را روز طایف بکره و بکره چرخ چاه را گویند که در وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم قلعه طایف را
محصور داشت ابن نفیع اسلام آورده شوق بلقای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را در چرخ چاه گرفت
پایان انداخت پس آنحضرت او را ابوبکره کنیت کرد پس مشهور شد باین کنیت و آورده اند که آنحضرت
چون محاصره کرد طایف را امر کرد منادی را که ندا در دهد هر بنده که فرود آید از حصن و بیرون آید بسوی ما
پس وی آزاد است پس بیرون آمدند ده و اند عبید که یکی از ایشان نفیع بود و نزد مغلهای فرود آمد بیست و
بنده و اعتاق کرد آنحضرت هر که نزول کرد و سپرد هر یکی را از ایشان بمردی از مسلمانان که مؤونت وی
بروی باشد پس دشوار آمد بر اهل طایف و چون فرود آمدند طایفه از اهل طایف و اسلام آوردند
طلب کردند از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که رد کند بر ایشان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هم عتقاء الله و این حکایت سابقا در غزوه طایف گذشته است و [illegible] مراد از قول را
که ابوبکره عبید حارث بود و اگر بنده بود هم وی خود را مولی آنحضرت می خواند و می گفت بمسلمانان من برادر
دینی شما ام و من مولی رسول خدا ام و اگر آباء دارید از ان وی می خواهید که نسبت کنید مرا من نفیع
بن مسروح و بود وی رضی الله عنه از فضلاء صحابه و خیار ایشان نزول کرد بصره را و اولاد او [illegible] شد
در بصره اکابر و اشراف و گفته است حسن بصری رضی الله عنه که نزول کرد ببصره از صحابه افضل از عمران

[illegible] آزاد کرده شد روز [illegible] و هیچ جانب قتال نکرد [illegible] وفات یافت
ابوبکره در بصره سنه تسع و اربعین و بعضی گفت [illegible] و وصیت کرد که نماز کند بروی ابوبرزه اسلمی
رضی الله عنه و منهم ابو کیسان در اصابه گفته کیسان مولی النبی صلی الله علیه وسلم و یقال له هرمز الیمانی الاستیعاب
کیسان مولی النبی صلی الله علیه وسلم و یقال اسمه هرمز و کنیت کرده می شود ابا کیسان و اختلاف کرده شده است [illegible]
کیسان و قیل مهران و قیل طهمان و قیل ذکوان همه اینها در حدیث تحریم صدقه است بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
بفتح واو [illegible] فی الاصابة [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است ابونعیم در صحابه اخراج کرده است از
[illegible] عن ابن عباس گفت [illegible] مولی النبی صلی الله علیه وسلم از شاخ خرما [illegible] پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
مرد را از زمین [illegible] میراث او را [illegible] میراث وی [illegible]
[illegible] یافته است [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] است [illegible] واقع شده [illegible] است [illegible]
ذکر کرده اند [illegible] می شود [illegible] آنحضرت
صلی الله علیه وسلم [illegible] است پس چون [illegible] آنحضرت [illegible]
یافت غلامی [illegible] الی آخر القصة [illegible] است [illegible]
مسلمان شد و آزاد کرد آنحضرت او را [illegible] در اصابه مولی عثمان گفته [illegible] آنست که آنحضرت
[illegible] آمده بود [illegible] یکی [illegible] سپرده [illegible] داشته بود [illegible] عثمان
رضی الله عنه سپرده [illegible] مولی عثمان [illegible]
نام درست آید [illegible] مولی آنحضرت [illegible] ابوبکره [illegible] مولی آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] ذکر کرده است
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] است که نام
[illegible] است [illegible] گفت او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] عمر بن عبد الرحمن بن عوف [illegible]
[illegible] آنحضرت او را [illegible] نام کرد [illegible]
[illegible] ذکر کرده [illegible] استیعاب [illegible] نام [illegible]
[illegible] در استیعاب و اصابه [illegible] انصاری ذکر کرده [illegible]

حدیثی وارد و عمر دراز یافته و گفته اند که عمر از یک [illegible] ابو الیسر [illegible] است تا تاریخ از وصیف [illegible] ذکر کرده

الله علیه و سلم ابو صفیه فی الاصابة ابو صفیه مولی النبی صلی الله علیه و سلم گفت بخاری که از مهاجرین است

روایت است از یونس بن عبیده از مادرش گفت دیدم ابا صفیه را که بود مردی از مهاجرین تسبیح میکرد به سنگریزه

خرما اخرجه البغوی و از طریق دیگر از ابی بن کعب از ابی صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده که نهاده

پیش وی سنگریزه با تسبیح میکرد وی از نماز بامداد تا نیمه روز شد از بیشتر تا وقت شام و در استیعاب نیز آورده

که ابو صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم بود از مهاجرین تسبیح میکرد به سنگریزه ابو فضیله [illegible] نشد مگر ابو فضیله که

او مرتد و اختلاف است که صحابی است یا تابعی و بر تقدیر صحبت مولی است والله اعلم ابو لبابه فی الاصابة

ابو لبابه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است او را ابن حبیب در کتاب خود که [illegible] نام دارد و ذکر

کرده است بلاذری که از بنو قریظه است و بود مکاتب پس عاجز آمد از ادای بدل کتابت پس خرید او را

رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آزاد کرد روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر که گوید استغفر

الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه آمرزیده شود گناهان او و اگر چه گریخته باشد از زحف و در

والد [illegible] بن زید بن المنذر است شیخ می گویند که مشهور آنست که روایت کرده است این حدیث را ازید بن [illegible]

که مولی آنحضرت است چنانکه گذشت انتهی و ابن ابو لبابه غیر آن ابو لبابه بن عبد المنذر است که نام او رفاعه است

که خود را بستون مسجد بسته چنانکه در محل خود مذکور شده است ابو لقیط فی الاصابة ابو لقیط مولی رسول

صلی الله علیه و سلم بود بنده حبشی یا کوفی باقی ماند تا زمان عمر رضی الله عنه صاحب استیعاب گفته ذکر او کرده

اند آنرا بعضی از اهل سیر از موالی و من نمی شناسم او را بحقیق میگوید ذکر کرده است او را محمد بن حبیب

در کتاب محبر و گفته است بعضی مستغفری که بود وی که میگرفت دیوان در خلافت عمر و ابو لقیط بنام [illegible]

و سین مهمله [illegible] صحابی مشهور ذکر کرد و در استیعاب [illegible] الاصول فی اصابه کتب احادیث مذکور [illegible]

کس او را باسم مولی [illegible] نداشته و در استیعاب بعد از ذکر نسب و اسماء ابا و اجداد گفته آنحضرت

صلی حاضر شد بدر را بعد از عقبه پس وی عقبی بدری باشد و وی بود که اسیر کرد عباس را روز بدر و بود

مردی کوتاه قامت گرد بزرگ شکم و عباس مردی دراز قامت [illegible] پس فرمود او را رسول خدا صلی

الله علیه و سلم لقد اعانک علیه ملک الکریم و او بود که [illegible] رایت مشرکان را روز بدر و بود در [illegible]

بن عمر و حاضر شد صفین را با علی رضی الله عنه و بود در مدینه و مرد در سنه خمس و خمسین [illegible]

و همچنین در اصابه گفته اسم و کنیت و نسب وی ذکر کرده ابو الیسر بفتحتین الانصاری اسم کعب بن عمرو [illegible]

و سلم گفت حاضر شد عقبه را و مشاهد را و بخاری گفت مرد و را صحبت هست و حاضر شد بدر را و بود کوتاه و گویند که در مدینه سنه خمس و خمسین در آخر زمان معاویه و از صحابه یعنی از بدریان روایت کرده و ازوی عبادة بن الولید بن عبادة بن الصامت و حدیث وی دراز است اخرجه مسلم این عبارت اصابه است و در جامع الاصول در ذکر کنی گفته ابو الیسر بفتح الیاء و فتح السین المهملة و بالراء کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور و در ذکر اسما گفته ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری السلمی شهید العقبة و بدرا و هو الذی کان اسر العباس بن عبد المطلب یوم بدر و مات بالمدینه سنه خمس و خمسین روی عنه ازوی الولید بن [illegible] دیگر اسم [illegible] نیست [illegible] که مبرا از کجا نقل کرده و در [illegible] ذکر کرده و ذکر آن نیز از موالی آنحضرت است و در استیعاب و اصابه ذکر کرده اند [illegible] حدیث وی نزد عطاء بن السائب ان الصدقة لا تحل لنا و لا لموالینا و ان مولی القوم من انفسهم و بعضی طهمان گفته اند و بعضی شک کرده و در اسد الغابه نیز کان نام های ایشان [illegible] ابو رافع امرأة ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه و سلم خادمه رسول الله صلی الله علیه و سلم گویند مولاة [illegible] رسول الله [illegible] صفیه بنت عبد المطلب بود که او مولاة رسول الله صلی الله علیه و سلم بود سلمی گویند [illegible] در [illegible] الاحباب [illegible] ابو رافع [illegible] سلمی [illegible] عبد المطلب [illegible] سلمی [illegible] ابو رافع [illegible] خوانده [illegible] آمد از [illegible] که [illegible] بجیل [illegible] آمده [illegible] رفت [illegible] سلمی [illegible] مولاة صفیه بنت عبد المطلب [illegible] الله علیه و سلم [illegible] ذکر کرده [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] مولاة النبی صلی الله علیه [illegible]

گرید پاره پاره کرده شوی و سوخته شوی الحدیث ذریح بالتصغیر والمهملة مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکرها ابن سعد وسابه فی الاصابة سابه مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است ازان
حضرت در لقطه و روایت کرده است ازوی طارق بن عبد الرحمن در تاریخ النسائی کذا فی الذیل الی
موسی ام ضمیره مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم زوجه ابو ضمیره و ضمیره پسر ایشان است
و ذکر ابو ضمیره در موالی گذشت باب ششم در ذکر حراست آنحضرت صلی الله علیه وسلم حرس
و حراست پاس داشتن و نگاهبانی کردن حارس پاسبان جمع حرس بفتحتین و تشدید را ز
احترس خود را پاس داشتن و حراست که بعضی صحابه کرده اند باین معنی است که جماعه ازیشان متعین
بودند بلکه بعضی ازایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده و باین سعادت مشرف شده اند
محدثان آنرا ضبط کرده اند و شاید که بعضی ازایشان دایم برین کار بوده باشند و آنحضرت باتباع
سنة الهی عز و جل که در رعایت اسباب جریان یافته است میکرد بعد ازان به نزول آیت والله
یعصمک من الناس آنرا ترک داد پس یکی از حارسان سعد بن معاذ انصاری اشهلی اوسی است
از اجلاء اصحاب و اکابر ایشان است اسلام آورد در مدینه میان عقبه اولی و ثانیه بر دست مصعب
بن عمیر که فرستاده بود اورا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از هجرت خود بمدینه دار ایشان اول
داری است که اسلام آورده از انصار و بود وی مقدم و مطاع و شریف میان قوم خود چنانکه گفته
و تحقیق تسمیه کرده است اورا رسول خدا سید الانصار حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت
درین روز احد و رسید تیری در اکحل او روز خندق و بعد ازان [illegible] یافت و فرمود آنحضرت
نازل شد بروی هفتاد هزار فرشته و آمد جبرئیل و گفت یا محمد که مرده است از اصحاب که گشاده است
برای وی درهای آسمان و جنبیده است بجهت او عرش ذی العرش چنانچه تمام این احوال تفصیل
در غزوه خندق و قریظه گذشته است و حراست وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در روز بدر بود که عریشی برای آنحضرت ساخته بودند و آنحضرت در عریش بخواب رفته و سعد بن
معاذ حراست نموده و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز در روز بدر در عریش شمشیر آهیخته بر سر مبارک آنحضرت
ایستاده بود تا نرسد بسرور وی هیچ یکی از مشرکان رواه ابن السماک فی کتاب الموافقة کذا فی المواهب
و معنی حراست اینجا بیشتر است و اتم است بذکر [illegible] که در روضة الاحباب ذکر کرده محمد بن مسلمه انصاری
حارثی اشهلی حاضر شد بدر را و مشاهد را همه مگر تبوک را که گذاشته بود اورا آنحضرت بر مدینه بود از فضلای

صحابه و اگر کسی تسمیه کرده شد از صحابه مجهول بود هم شدید السمره دراز قامت تنبه وار ستبر و بعضی اسود گفتم
گرفته و تحقیق آنست که اسود شدید السمرة بود و گوشت گرفت از فته با پیغمبر صلی الله علیه وسلم و جا نفرستند حرکت
کرد و بعضی را در اصابه نقل میکنند که گفت آنحضرت می شنا سم مردی را که حضر نمیکند او را فته و بنا کرد محمد بن
مسلمه را و تصریح کرد بسماع این از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخرجه البغوی و غیره این حدیث را در مشکات نیز
بروایة ابی داود آورده و مروی است از وی که گفت داد مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم شمشیری را و گفت
قاتل بهذا السیف مشرکان را مادام که قتال کرده شوند و چون ببینی که امت بعضی بعضی را گردن بزنند بعضی را از ایشان
را بر سنگ تا بشکند شمشیر و بنشین در خانه خود و گفته اند که او نیا بی کرد در بیعت شستند در فتنه و حدیث او قاص
بود و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و بود او را دو پسر و شش دختر اسلام آورد و قدیم بر دست مصعب بن عمیر
و اسلام آوردند او را ذکر در روایت کرده است از وی در مشکات از روایت نسائی که گفت چون بر خاستی رسول
خدا صلی الله علیه وسلم که بگذارد صلوة تطوع را میگفت الله اکبر وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین ومات سنه ست اربعین و الصحیح سنه ثلث و اربعین و قیل سنه اربع و اربعین و صلی علیه مروان
رضی الله عنه و حاضر شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز احد بود و گفت ابن الجوزی ذکوان بن عبد الله بن قیس این را ابو حاتم ذکر کرده
و در بعضی الاستیعاب گفته که محمد بن مسلمه و ذکوان بن عبد قیس بن ساسر آنحضرت بودند روز احد اما سابقا در
قصه ان گفته که چهار ده کس از اصحاب پیش آنحضرت با قی ماندند هفت از مهاجرین و هفت از انصار و بر دو فرقه
را شمرده و در آخر گفته که گویند محمد بن مسلمه نیز از آنها بوده و ذکر این ذکوان بن عبد الله بن قیس اصلا نکرده
و نیز در استیعاب و اصابه ذکوان بن عبد قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن قیس و وی شهید شد در غزوه احد
و در اصابه آورده که آنحضرت چون با حد بیرون آمد فرمود صلی الله علیه وسلم کیست که او را خدمت دارد
و نظر کند بمردی که پای سپری کند پای او فردا بسبزه زار بهشت را باید که نظر کند بسوی این گفت حدیث
ان ینظر الی رجل یطاء بقدمه غدا خضرة الجنة فلینظر الی هذا الحدیث بطوله و در استیعاب گفته که حاضر شد
عقبه اولی و ثانیه را و بعد از ان بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود با او در مکه و
میگفتند او را مهاجری انصاری شهید شد روز احد و قتل یوم احد شهیدا ... هر دو کتاب ذکر کرده است
... ذکوان بن عبد الله بن قیس که حاضر بود آنحضرت را روز احد یا ... شده یافته نمی شود والله اعلم
زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب الاسدی القرشی تلاقی میکرد با رسول
خدا صلی الله علیه وسلم در قصی و صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول خدا مادر وی و ام المؤمنین خدیجه عمه وی

بنت خویلد عمهٔ او و اسماء بنت ابی بکر صدیق زوجهٔ وی اسلام آورد بر دست ابو بکر صدیق و وی
شانزده ساله بود و بعضی گویند که بیست و پنج ساله بود و در اصابه دوازده ساله و هشت ساله نیز روایت کرده
پس عذاب کرد او را عم او بدخان می‌پیچید او را در حصیر و دود میکرد بر بینی‌ای تا ترک کند اسلام را پس ترک
نکرد و هجرت کرد بسوی حبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وی است و ثابت ماند بحضرت صلی الله
علیه و سلم روز احد و حراست کرد یوم الخندق چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن است که بشارت داد پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم ایشان را بجنت و یکی از آن شش که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان آن
ایشان و بود دراز قامت مایل بخفیف اللحم اسمر کثیر الشعر چون سوار میشد خط میکشید پاهای او در زمین و بود
مر او را هزار غلام که خراج میدادند او را و سهی آوردند از آن در خانه خیری و تصدق می کرد همه را و پرسیده
شد از سبب قلت روایت وی از آنحضرت گفت پدر مرا قرابت و قرب بنبوی صلی الله علیه و سلم آنچه
میدانم و لیکن شنیدم من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار از ترس این که
مبادا در کذب افتم روایت نکردم و بیشتر علم از آن بود و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا
چنانکه سعد بن ابی وقاص اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا مناقب و فضایل او بسیار است
و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر پیغمبر را حواری است و حواری من از امت من زبیر است و در روایت
دیگر زبیر را با طلحه گفته که لکل نبی حواری و انتما حواری و حواری رجل محب و مخلص را گویند چنانکه حواریون
عیسی علیه السلام بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت مر زبیر را یا ابا عبد الله این جبرئیل است که میخواند
ترا سلام و میگوید من با توام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شرر جهنم را کنایت است از عدم دخول جهنم
بدلیل بشارت وی بجنت شهید شد روز جمل سنه ست و ثلثین و بود عمر وی اربع و ستین و دفن کرده شد
بوادی السباع بعد از آن نقل کرده شد بصره و قصه قتل وی رضی الله عنه چنانکه ذکر کرده اند آن است که چون
واقع شد وقعهٔ جمل ندا کرد علی رضی الله عنه که بخوانند برای من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر
رضی الله عنه و گفت مر او را علی یا زبیر سوگند میدهم ترا بخدا آیا میدانی تو که بودم من و تو در سقیفه
بنی فلان که نظر میکردیم بیکدیگر پس گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت یا زبیر دوست
میداری علی را پس گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دوست ندارم علی را و وی ابن خالی و ابن عمتی و علی دینی
پس گفت آنحضرت یا علی دوست میدارد زبیر را پس گفتم یا رسول الله چرا دوست ندارم ابن عمتی و علی
دینی پس گفت آنحضرت بزبیر اما و الله لتقاتلنه و انت ظالم پس گفت زبیر بلی و الله گفته بود آنحضرت و لیکن

چون فراموش کرده ام از آنچه که شنیده ام از حضرت صلی الله علیه وسلم اکنون یاد آمد مرا بخدا سوگند که قتال
نمیکنم ترا پس برگشت زبیر از معرکه و گفت او را ابن او عبدالله بن الزبیر چه شد ترا که برگشتی گفت
یاد داد مرا علی حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس قتال نمی کنم او را گفت
نه بلکه تو برای قتال نیامده برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کند خدا تعالی این کار را گفت
والله من سوگند خورده ام که قتال نکنم او را پس مخالفت شد میان مردم و سوار شد زبیر رضی الله عنه
بر اسب خود و براند در روایتی است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمل در سپاه خبر علی را
گفت اگر بدانست ابن صفیه که وی بر حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت زبیر رضی
و مشغول شد بنماز پس رفت ابن جرموز که از اهل عسکر علی رسیده اند بود و بزد تیغ زبیر
را در عین نماز و آمد نزد علی و استیذان نمود تا درآید بر وی پس اذن نداد علی
مرتضی او را و گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت قاتل الزبیر فی النار و در روایت
آمده که گفت ابن جرموز بشارت باد ترا قاتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت باد به دخول نار و
گفت اما القتیل ابن صفیه می نازی بسیار جای خورد او و شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که میگفت هر پیغمبر را حواری است و حواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون کشت ابن
جرموز زبیر را آمد بسوی علی و با وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بجانب شمشیر و گفت
آگاه باشید مدتی دراز کربی کرده است صاحب این شمشیر از روی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در روایتی گفت بسا کربها که کشاده است این شمشیر از روی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و در روایتی آمده است که آمد عمرو بن جرموز بسوی علی با خبر پس بشارت داد و گفت چنین کرده شود
ابن ابی طالب پس گفت علی خاک باد در دهان تو خشکی که امید دارم که باشم من و طلحه و زبیر از آنها که گفته است
خدا تعالی در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و صلی الله علی محمد رضی الله
عن اصحاب رسول الله اجمعین سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک و ابی وقاص کنیت مالک است و یکی
از عشره مبشره و آخر ایشان است در موت و یکی از سته شوری است روایت کرده است از آنحضرت بسیار
و روایت کرده اند جمعی کثیر از اصحاب عایشه و ابن عباس و ابن عمر و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب
و ابو عثمان [illegible] و از ایشان اند اولاد او ابراهیم و عامر و مصعب و محمد و [illegible]
[illegible] در راه خدا [illegible] اسلام آورد [illegible] و او اول کسی است که [illegible]

عمره بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلامیه است که بنیاد کرده شد در عهد عمر بسبب عزل کرده شد و باز
ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه مستجاب الدعوات و مشهور بآن و این بدعای آنحضرت بود صلی
الله علیه وسلم که فرمود اللهم استجب لسعد اذا دعاک و واقع شده است در صحیح البخاری که وی گفت مکث
کردم هفت روز و حال آنکه من ثلث اسلام بودم اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و بود وی هفده
سالی یا نوزده ساله حاضر شد همه مشاهد را و فتح کرده شد بر دست وی مداین و ممالک عجم و منهدم شد بنیاد
اکاسره و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس
گفت آنحضرت اینخال من است پس کو بنماید مرا هر کسی خال خود را و خال خواندن آنحضرت سعد را باعتبار آنست
که وی از اولاد عبد مناف ابن زهره است و آمنه والده آنحضرت نیز از اولاد اوست و بنو زهره اخوال
آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و آورده اند که صحابه در مکه پنهان می کردند نماز را از مشرکان و ناگاه سعد
در شعبی از شعاب مکه در جماعه از صحابه نماز می کردند پس نا فرست کردند مشرکان و عیب کاری را
تا بقتال انجامید پس زد سعد مردی را از مشرکان باستخوان که شکستن و شکست سر او را و این اول
خونی بود که ریخته شد در اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آمده است
که آنحضرت شبی بیدار بود و خواب نمی برد او را فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب پاسبانی کند مرا
ناگاه شنید آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله پس بایستاد برای حراست پس
دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را و وی نیز اعتزال کرد از فتنه و ننشست در آن و گفت او را اشعث
ابن عتبه که تعالی مباحثه بود و قرابت داشت با وی از یاران در که اینجا صد هزار شمشیر است
که مید اند ترا حق باین امر گفت وی رضی الله عنه من میخواهم یک شمشیر را که اگر بزنم بوی مومن را کارگر
نیفتد و اگر بزنم بوی کافر را کار کند و بود وی رضی الله عنه قصیر غلیظ و داشت اصابع آدم اقطس اشعر
الجسد وفات یافت در قصر خود که در عقیق داشت نزدیک مدینه بمسافت ده میل یا پنج و گفته شد بر گردنهای
مردان آورده شد بمدینه و دفن کرده شد ببقیع سنه خمس و خمسین یا ثمان و خمسین و عمر وی هفتاد و هفت
سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفته اند و بر این قول که اتفاق اند که وی آخر عشره بود که وفات یافت صلی الله علیه وسلم
سنة ... ثمانین بل کلاه احدی و سبعین ... قیل و الله اعلم قتاده ... عباد بن ... فتح ... شد
و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از
اسلام سعد بن معاذ حاضر شد بدر را و احد را و مشاهد را و کشته شد روز یمامه ... رسول خدا را صلی الله علیه وسلم

بسیار حراست می‌نمود در لیالی خندق و در خواب گفته که حراست میکرد آنحضرت را عباد بن بشر پس
چون نازل شد والله یعصمک من الناس ترک کرد آنرا و بود از فضلای صحابه و در اصابه آورده که آنحضرت شنید
آواز عباد بن بشیر را پس گفت اللهم ارحم عباداً و در او اثر است در دین و بود در میان آنها که قتل کردند کعب
بن اشرف یهودی را و بود از فضلای صحابه و وی یکی از آن دو مرد است که روشن شد برای ایشان عصای ایشان
هنگامیکه بیرون آمدند از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب سخت تاریک و مرد دیگر اسید بن حضیر بود
بعضی تصحیف ذکر کرده است در مشکاة در باب کرامات این را از بخاری و از استیعاب سخت مفهوم می‌گردد
روشن شدن عصا برای وی مستمر بود و گفته است که بود عصای او که روشن می‌شد برای او وقتیکه
بیرون می‌آمد از نزد آنحضرت در شب بسوی خانه خود و واقع شد یکباری با اسید بن حضیر و چون جدا شدند
از یکدیگر روشن شد برای هر کدام عصای او و روایت کرده است از وی انس بن مالک و عبدالرحمن بن ثابت
ابو ایوب انصاری و شهید شد یوم الیمامه و بود عمر او چهل و پنج سال و ابو ایوب انصاری نام او خالد بن زید است از بنی النجار
حاضر شد عقبه را و بدر را و احد و خندق را و سایر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و وفات یافت
در قسطنطنیه از بلاد روم سنه خمسین یا احدی و خمسین در امارت معاویه در رایت یزید و آورده اند که
روم گفتند مسلمانان را در صبح دفن وی که مر ابی ایوب را شانی عظیم بود پس گفتند مسلمانان که این مرد
است از اکابر اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و اقدم اسلام ما و ما دفن کرده ایم او را از اینجا که می‌بینید
شما والله اگر نبش کنید قبر او را ناقوس نزنند شما در زمین [illegible] ابداً ما دام که ... روایت کرده شده
است این معنی را نیز از مجاهد و گفت مجاهد که چون می‌خواستند ... که کشف کنند قبر او را ... باران
باران که مانع می‌آمد از آن و گفته است ابن قاسم از مالک که گفت رسیده است ... اصحاب
میگذارند ... می‌کنند بقبر ابی ایوب ... گفت شعبه حاضر نشد ابوایوب صفین را با علی
ولیکن حاضر شد نهروان ... گفته اند که حاضر شد ابوایوب جمل را و صفین را با علی و بود
مقدمه او در روز نهروان و روایت کرده شده است از محمد بن سیرین که گفت خبر داده شده ام من که
ابوایوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدر را و تخلف نکرد هیچ غزوه را در سالی
مرد با بعض روم و جوانان ... گردانید معاویه یزید را بجیش قسطنطنیه میگفت ابوایوب و چه شد ما را که
گردانیده شد بر ما جوانان و گفت گفته است خدا عز و جل انفروا خفافاً و ثقالاً پس ... شد
غزوه ... معاویه بعیادت وی و گفت وصیت کرد ... چون ... تکفین کنید مرا ...

مردان اگر سوار شوند و سیر کنند در زمین عدو تا آنکه چون بیاید عیال را دفن کنند ... وصیت او را و
آمده است که امر کرد ... مردم را که ... اسپان را بر قبر وی درآورند ... تا نماند اثری از قبر وی ...
کرده است مجاهد ... از برای آن کرده باشد که تا ... دست درازی نکنند ...
آنرا با این از جمله خباثت و شنایع اعمال او بود که با ... عداوت داشت با وی ... ذکر کرده ابن ...
در استیعاب و مناقب و فضایل او بسیار است و منقول است ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل وی
بعد از هجرت تا بنا شدن مسجد مشهور است و او را ابو ایوب ... نامیده است و روایت کرده است از حضرت و از
ابی بن کعب و روایت کرد از وی براء بن عازب و انس و ابن عباس و جابر بن سمره و غیر ایشان و استخلاف کرد
او را علی مرتضی رضی الله عنه ... چون به سوی عراق ... و حراست وی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در غزوه
خیبر بود در شب ... صفیه ... خود ... و بلال ... در ... مقرب ...
حارس آنحضرت بود و در وادی القری ... رضی الله عنه در ذکر ... الله ...
گفته که مغیرة بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم در روز حدیبیه شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک
وی صلی الله علیه وسلم باب ... در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه آنحضرت را کاتبان
بودند بعضی کاتبان وحی بودند و بعضی نامه‌های ملوک و امرا می نوشتند و ... بعضی اموال صدقات و
بعضی مداینات و معاملات و شروط معاملات و جز آن ... آنحضرت از خط و کتابت منزه و مبرا بود
اکثر صحابه نیز بر عادت عرب از این هنر عاری بودند لاجرم با نهایتی که از میان ایشان ... به کتابت موصوف
و موسوم بودند این جماعت ... در روضة الاحباب می گوید ... عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما وحی می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر
از این چهار هیچ کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتهی ... بدانکه دوام و اغلب
این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب آنند در نوشتن وحی گویا که ...
برای آن و در آخر بعد از استیفای اسمای کاتبان ... نقل کنیم از استیعاب که جامع است درین باب ان شاء الله تعالی
و در کتب سیر جمله از ان ... مذکور است و در روضة الاحباب چهل تن ذکر کرده و خلفای اربعه را از ایشان
شمرده و فضایل و مناقب ایشان مشهور و معروف است ... آن اگر اسامی شریفه ایشان ...
جدا جدا نوشته شود بعضی احوال ضروریه چنانکه در تاریخ وفات و مدت خلافت و امثال آن
باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسم وی در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند ...

کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعبد الله وقیل بالعتیق از جهت آزادی وی از آتش دوزخ و
بعضی گفته که مادر او را پسری زنده نمی ماند پس چون متولد شد وی را ایستاده کرد او را مستقبل
قبله وگفت خداوندا آزاد کن او را از موت وبخش او را برای من وبعضی گفته اند که عبد الله نیز نام
قدیم اوست وصواب آنست که این نام ولقب هردو اسلامی است روایت کرده است ترمذی که
من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر وقیل لقبه لقب به لعتاقة [illegible] حسنه وجماله
وبعضی گفته اند از جهت آنکه نبود در نسب وی چیزی که عیب کرده شود بآن از جهت قدوم وی در خیر وسبق
القاموس العتیق الکریم والجمال والنجابة والشرف والعتیق لقب الصدیق او سمته به امه واتفاق کرده اند
امت بتسمیه او صدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول [illegible] صلی الله علیه وسلم وملازمت وی
بر صدق در جمیع احوال در روایت آمده است دار قطنی [illegible] از ابی یحیی گفت احصا نمی توانم کرد که چند بار
شنیده ام علی کرم الله وجهه گفت بر منبر که خدای تعالی نامید ابوبکر را بر زبان پیغمبر خود صدیق ولادت
وی بعد از ولادت آنحضرت است بدو سال وچند ماه ومدت خلافت اوست که تمام شد مرور العبد از حضرت
نبوت دو سال و [illegible] مناقب وی بسیار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت [illegible]
بعد از عام الفیل بسیزده سال [illegible] محرم وبود از اشراف قریش بود وسپرده بوی سفارت
در جاهلیت [illegible] قریش چون واقع میشد میان ایشان حرب سفیر میفرستادند او را سفیر ورسول وفایق
میشد وی بر مردم در طول گویا سوار است ومردم پیاده گفته است وهب بن منبه وصفت
او در تورات قرن حدید [illegible] القرن [illegible] الصغیر وسمی الفاروق لانه فرق بین الحق والباطل وچون
اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل وگفت یا محمد تحقیق مستبشر شدند اهل آسمان باسلام عمر ونازل
شد آیه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین تمام کرده شد در دولت وی کنوز [illegible] وشکسته شد
با توابع ولواحق آن وبنا کرده شد چهار هزار مسجد [illegible] شد چهار هزار دیر گذشت ونهاده شد
[illegible] آورده شده است در فضل او [illegible] بسیار وافضل آنچه وارد
شده [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شهاده فی سبیلک واجعل موتی ببلد رسولک اخرجه البخاری و بود کعب احبار می گفت نبی یابم ترا در توریت
شهید رضی الله عنه عثمان ذی النورین رضی الله عنه ولادت وی در سنه سادسه از عام الفیل
است اسلام آورد قدیما پیش از دخول آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم را بعده و اول الناس
اسلاماً بعد از ابی بکر و علی و زید بن حارثه اسلام آورده بدعوت ابی بکر صدیق و چون اسلام
آورد گرفت او را حکم بن ابی العاص و بست او را و عذاب کرد و چون دید صلابت او را در دین
گذاشت او را و روایت کرده است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت
وی مردی است که خوانده می شود در ملاء اعلی ذو النورین و هم از ابن عساکر از علی آورده که گفت
شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که گفت مر عثمان را که اگر می بود مرا چهل دختر میدادم او را یکی
بعد از دیگری و چون تزویج کرد بام کلثوم گفت نبی که شوهر او اشبه الناس است بجد تو
ابراهیم و به پدر تو محمد و گفت آنحضرت با اسامه آیا دیدی تو زوجی بهتر ازین دو گفت لا یا رسول الله
و وارد شده است احادیث در فضل او و اشهر آن حدیث استحیاست و اخراج کرده ابن عساکر از زید بن
ثابت که گفت شنیدم رسول خدا را می گفت یکباری در شأن عثمان که نزدیک من فرشته بود از فرشتگان
می گفت شهید بقتل قوم او را استحیاء میکنند و اخراج کرده است ترمذی و حاکم و تصحیح کرده آن را ابن ماجه از
مره بن کعب گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ذکر کرد فتنه را و نزدیک نمود آن را
پس گذشت مردی مقنع بثوب پس گفت آنحضرت این مرد بر هدی است در آن روز پس ایستادم
من تا ببینم که کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است و قصه قتل او مشهور است و آن اول
فتنه ایست در اسلام مدت خلافت او دوازده سال و وفات وی در اوسط ایام تشریق سنه
خمس و ثلثین روز جمعه و دفن کرده شد شب شنبه میان مغرب و عشا و بود عمر وی هشتاد
دو سال و بعضی هشتاد و شش گفته و نود و نه نیز گفته اند والله اعلم علی مرتضی رضی الله عنه نام
او ست و ابو الحسن و ابو تراب کنیت او ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه
بتول سیده نساء رب العالمین و ابو السبطین الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة و بود اسلم
[illegible] در جاهلیت و اسلام [illegible] و گفته اند که نام کرده بود او را مادر وی فاطمه بنت اسد
حیدر بنام پدرش و حیدر نام اسد است و چون قدوم آورد ابو طالب مکروه پنداشت این نام را
[illegible] علی [illegible] کرده است او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

کرده است بابی الریحانتین و نیز لقب کرده است به بیضة البلد و امین و شریف و هادی و مهدی و ذی الاذن
الواعیة و یعسوب الامة و [illegible] که بود ولادت وی با جوف کعبه السلام آورده قدیما و ابن عباس و زید بن ارقم
و سلمان فارسی و [illegible] سوده و جماعه دیگر از صحابه برآنند که اول اسلام آورنده است و شیخ ابن حجر در اصابة فی معرفة
الصحابة گفته که قول اکثر از اهل علم این است و روایت کرده ابو یعلی از وی رضی الله عنه که مبعوث شد آن حضرت صلی الله
علیه و سلم روز دوشنبه و اسلام آوردم من روز سه شنبه و ابن عبد البر در استیعاب گفته که علی ایمان آورد و اخفا
کرد از پدر خود و ابو بکر ایمان آورد و اظهار کرد والله اعلم و ابو عمر گوید هنگامی که اسلام آورد ده ساله بود و قیل
هشت ساله کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفته که اختلاف کرده‌اند [illegible] است در سن وی رضی الله عنه
در آن روز پس بعضی گفته‌اند که پانزده بود و بعضی چهارده و اصح آنست که ایمان آورده است در صغر و بلوغ نرسیده
و عبادت نکرده بتان را هرگز و بود وی رضی الله عنه [illegible] از قبل الهجرة [illegible] از بعثت تاج الاسلام
کرده بود علی رضی الله عنه حسن الوجه مانند قمر لیلة البدر [illegible] که گذاشته بود او را آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در اهل و فضائل او ذکر [illegible] شهید است که داده او پیغمبر صلی الله علیه و سلم
لوا در روز خیبر و گفت بدهم لوا فردا مردی را که دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد او خدا و رسول
خدا چنانکه گذشت و گفت آنحضرت کسیکه ایذا کند علی را ایذا کرده مرا و کسیکه دشنام کرد علی را دشنام کرده
مرا و دوست ندارد علی را مگر مؤمن و بغض ندارد علی را مگر منافق رضی الله عنه و کرم وجهه و شهید کرده
وی را ابن ملجم [illegible] تمام شد [illegible] خلافت و بود خلافت وی چهار سال و نه ماه و هفت ماه و شش
روز [illegible] و بعضی چهار سال [illegible] تمام شد سال تمام بود و بعد از امام حسن مجتبی حسن بن علی سلام
الله علیهم [illegible] طلحة بن عبید الله بن عثمان [illegible] نام [illegible] قحافه است و الد ابو بکر صدیق است پس طلحه برادر
زاده ابو بکر است رضی الله عنهما [illegible] ابو محمد طلحه بن عبید الله بن عثمان است گفته
[illegible] یکی از هشت تن است که [illegible] یکی از آن شش که اسلام آورده بر دست
ابو بکر صدیق و از شش تن اصحاب شوری که [illegible] راضی بود از ایشان رسول خدا صلی الله علیه و سلم و یکی از عشره
[illegible] که فرستاده بود آنحضرت
او را [illegible] روز احد [illegible] طلحه آنحضرت را
[illegible] بیست و چهار جراحت و گویند [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] روز [illegible]

[illegible] عثمان

و برسید بذات شریف وی کوفتها پس خواست که برآید بر صخره نتوانست برآمد پس نشاند طلحه را آنحضرت تحت خود و برآمد
و نشست بر صخره پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اوجب طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را باین فعل
که کرد و گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا طلحه این جبرئیل است میخواند ترا سلام و میگوید ترا من با تو ام در هولهای
روز قیامت تا نجات دهم ترا از آن و چون منهزم شدند صحابه روز احد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم تا باقی نماند
با وی از مهاجر و انصار مگر دوازده کس و بود یکی از ایشان طلحه پس رفت مردی از مشرکان تا بزند بر سر
آنحضرت شمشیر پس نگاه داشت آنرا طلحه بدست خود پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم السلام الله بتحقیق بنا نهاده شد ترا
بنائی کرده شده است در بهشت و تو در دنیائی و نام کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز احد طلحة الخیر و در
غزوه ذات العشیره طلحة الفیاض و روز حنین طلحة الجود و بود ابوبکر رضی الله عنه چون ذکر کردی روز احد را می گفت
آن روز تمام برای طلحه بود و کشته شد طلحه رضی الله عنه روز جمل روز پنجشنبه بیستم جمادی الاخر سنه ست و ثلثین و بود
عمر وی شصت و بعضی گفته اند شصت و دو و بعضی شصت و چهار و گفته که کشت او را مروان بن حکم از جهت کینه
که با وی داشت و انداخت تیری را که رسید در حلق وی و بود طلحه روز جمل با عائشه بجهت خطا در لشکر او و از
ثور بن مجزاه بفتح میم و گاهی کسر داده می شود و سکون جیم و زای و همزه مفتوح چنین آمده که گفت گذشتم بطلحه بن عبید الله
یوم الجمل و وی افتاده بود بر زمین در آخر رمق پس ایستادم بر وی و برداشت سر خود را و گفت بدرستی که من می بینم
روی مردی را که گویا قمر است بگو که تو کیستی گفتم از اصحاب امیر المؤمنین علی گفت فراخ کن دست خود را تا بیعت
کنم ترا پس فراخ کردم دست خود را پس بیعت کرد و سپرد جان خود را پس آمدم نزد علی و خبر دادم او را بقول
طلحه پس گفت الله اکبر الله اکبر صدق رسول الله ابا کرد خدای تعالی که در آرد طلحه را در بهشت مگر آنکه بیعت من در گردن
وی باشد و روایت کرده شده است که آمد مردی روز جمل و گفت اذن دهید قاتل طلحه را پس گفت علی
رضی الله عنه بشارت دهید او را بآتش دوزخ و روایت کرده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت
امید دارم که باشم من و طلحه و زبیر از جمله آنکسانی که گفته است خدای تعالی در شأن ایشان و نزعنا ما فی صدورهم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین و زبیر ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر حواریین معلوم شد رضی الله عنه و سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه ذکر وی نیز گذشت و کاشکی احادیث مذکوره که در وی ذکر کرده اند ایشان را
... میشد و عامر بن فهیره بضم فا مولی ابی بکر صدیق بود از مولدین سیاه رنگ پس خرید او را ابوبکر و آزاد
کرد او را و اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دار ارقم و بود حسن الاسلام و بود با آنحضرت و ابی بکر در سفر
هجرت و حاضر شد بدر را و احد را روایت کرده اند از وی جابر بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و عائشه

ولفته شد بروز ... و بود مراو را این سال و چون زده شد در پشت وی نیزه گفت فزت و رب
الکعبة یافتم ... برستم و فیروزی یافتم سوگند بپروردگار کعبه و قصهٔ آن مذکور شد در وقایع سال چهارم
وآمده است که ... در مقتولان دنیا فتند پس همی گفتند که دفن کردند او را ملایکه و میگویند دیدند
او را که بر سریر ... ن و آسمان تا گذشت از آسمان و ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین
معجمه و مهمله در آخر ... میم مدنی انصاری خزرجی کنیت او ابو محمد و گفته می شود ابو عبد الرحمن
... پیغمبر وی را از شاهد و بود از اکابر صحابه و اعلام انصار گواهی داد او را پیغمبر خدا
صلی الله ... بجنت بود و بود خطیب انصار و گفته می شد مر او را خطیب رسول الله صلی الله علیه و سلم و سابقا
گذشت ... مفاخرت آمدند و خواندند خطبها فرمود آنحضرت ثابت را تا در جواب ایشان
خطبه خواند ... خطبه بلیغه بخواند همه ملزم و منکوب شدند و گفتند که محمد را از عالم غیب
نصرت ... که هیچ را نیست چنانکه در غزوه حنین گذشت و باقی احوال شهادت
وی در ذکر ... انشاء الله تعالی روایت کرد از وی انس بن مالک و پسران وی و روایت
کرده برای او بخاری و ابو داود و نسائی و بود در حرب یمامه با خالد بن الولید و محاربه کرد مسیلمه
کذاب را حرب شدید و شهادت یافت در وی سنه اثنی عشره در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه
و چون نازل شد کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیة در آمد ثابت بن قیس
بجهت آنکه جهیر الصوت بود در خانه خود و بست در را بروی خود و ترک کرد مجلس شریف آنحضرت را
تا رفع صوت نباید و سبب حبط اعمال وی نگردد پس چون ندید آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را پرسید
که ثابت نمی آید چه حال دارد و چه شده و کجاست پس فرستاد مردی را نزد وی و دید او را که سر
فرو افکنده نشسته است گفت ترا چیست چه حال تو ثابت گفت بودم من که مردی جهیر الصوت
... که بلند کنم آواز را و حبط کرده عمل من پس آمد مرد نزد آنحضرت و خبر داد بحقیقت حال که
چنین میگوید پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود برو باز و وی بگو که تو نیستی از اهل نار می زیی بخیر و میمیری
بخیر و میدرآیی بهشت را و آورده اند که چون این آیت نزول کرد ان الله لا یحب کل مختال
فخور باز رفت و در خانه نشست و از خانه بیرون نمی آمد پس پرسید آنحضرت علیه السلام از
احوال وی فرستاد کسی را نزد وی گفت یا رسول الله من مردی ام که دوست می دارم جمال ...
و دوست میدارم که فایق باشم بر قوم خود میترسم که از جملهٔ مختالان و فخوران باشم فرمود آنحضرت نیستی تو از اهل آن

زندگانی یکی حمید و میری شهید و می درآئی بهشت لو خالد و ابان پسران سعید بن العاص بن امیه بن عبد
شمس بن عبد مناف القرشی الاموی و ابن سعید بن العاص بن امیه را هشت پسر بود سه از ان
بر کفر رفتند احیحه بضم همزه و بوی تکنیه کرده می شود سعید را و گفته می شود ابو احیحه سعید بن العاص بن امیه
عاص و عبیده و پنج دریافتند اسلام را و صحبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و مخصوص گشتند
بامارات و حکومات خالد و عمرو و سعید و ابان و حکم و لیکن تغیر داد انحضرت صلی الله علیه وسلم نام حکم را
و تسمیه کرد بعبد الله و اما خالد بن سعید بن العاص بن امیه اسلام آورد قدیما نزد بعضی بعد از اسلام
ابی بکر و بعضی گویند ثالث بود و بعضی رابع و بعضی خامس و غریب آنکه وی دعوی میکرد و می گفت بعلی
مرتضی اسلام آورده ام من پیش از تو بخدا مخاصمت میکنم ترا نزد پروردگار خود و لیکن مرا ترس پدر تو بیدم
در تو پوشیدی ذکره ابن عساکر چنانکه مثل این در تقدم اسلام علی بر اسلام ابو بکر گفته اند والله اعلم
و ام خالد بنت اوست که صغیره بود انحضرت او را نزد خود طلبیده و خمیصه صغیره که در میان ثیاب
که نزد آنحضرت آورده بودند او را پوشانید و فرمود یا ام خالد هذا سنه سنه یعنی حسن است بزبان
حبشه و در عوارف ابن الباس آنحضرت ام خالد را سند جواز این خرقه که صوفیه دارند ساخته
و دارقطنی در افراد و ابن عساکر در تاریخ از موسی بن عقبه آورده اند که شنیدم ام خالد بنت خالد بن
سعید بن العاص را که می گفت که خالد بن سعید پیش از مبعث پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی در خواب
می بیند که گویا پر کرده است مکه را تاریکی تا آنکه نمی بیند مرد دست خود را ناگاه در اثنای انجال
بیرون آمده است از زمزم نوری که بالا رفته است تا آسمان پس روشن شده بدان کعبه پس تر
روشن گشت مکه تمام پس تر تا بجدیکه یثرب رسید تا آنکه می بینم بسیر را در نخل چون بیدار شدم گفتم قصه را
ببرادر خود عمرو بن سعید و بود وی خیر الرای گفت ای برادر این امریست که واقع می شود در بنی
عبد المطلب که از حفره پدر ایشان بیرون آمده است گفت خالد پس هدایت کرد مرا خدا باسلام
گفت ام خالد پس اول کسی که اسلام آورد پدر من بود و گفت رویای خود را برسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود آنحضرت یا خالد انا والله ذلک النور و انا رسول الله پس بیان کرد آنحضرت دینی که خدای
تعالی بر وی فرستاد پس اسلام آورد عمرو برادر وی بعد از وی ذکره السیوطی فی کتاب جمع الجوامع هجرت کرد
خالد با برادر خود عمرو بن سعید بزمین حبشه و اقامت کرده چند سال و زائیده شد برای وی پسری سعید بن
خالد بن سعید و دختر وی ام خالد و قدوم آورد بر انحضرت در غزوه خیبر و حاضر شد با وی مشاهد را که بعد از خیبر بود

صلی الله علیه وسلم بر صدقات بنی فراس و بود بنزد ایشان الی ان او و عامل گردانید او را ابو بکر در
سنه اثنی عشر و فرستاد عمرو بن العاص و ابا عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه را بسوی فلسطین
و امر کرد ایشان را که هر دو تدبیر یا نقاد و هر یکی ازین امر علی عبیده بود بعضی گمان می برند که عمرو بن العاص
امیر بود بر همه ایشان بیعت داد خدا تعالی ... سنه ثلث عشر و چون استخلاف کرده
شد عمر او را ... ابو عبیدة بن الجراح را و فتح کرد خدا تعالی شامات را و والی گردانید
یزید بن ابی ... را بر فلسطین و ناحیه آن و چون وفات یافت ابو عبیدة بن الجراح استخلاف
کرد معاذ ... و چون وفات یافت معاذ بن جبل والی گردانید ... سفیان را و چون مرد یزید والی
گردانید معاویه را و بود موت اینها همه در طاعون عمواس سنه ثمان عشر و آورده اند که وی
نگاه کرد در ... بیشم خود که بلند شده است پوست وی پس برداشت بروی دره را و گفت
پوست من کاو ... و ایت کرده است وی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از ابو بکر صدیق
رضی الله عنه و روا ... نمازوی عبد الله اشعری و عیاض اشعری و وفات یافت یزید بن ابی
... معاویه بن ابی سفیان کنیت کرده می شود با بو عبد الرحمن و
وی و پدر وی و برادر وی از ... از مؤلفة القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح مکه بود پیش از
پیش از آنکه رسول خدا صلی الله ... او ... فتح کند ... بیرون رفت و دریافت ...
آنحضرت را و اسلام آورد و روایت کرده می گفت اسلام آوردم ... یعنی عمرة القضا ...
ملاقات کردم دران روز آنحضرت را مسلمان ... است ... آنحضرت
... می نوشت وحی صاحب جامع الاصول می گوید کتابت نشده است ... الکتب
... مشهور است کتابت وی و بعضی گفته اند که وی نمی نوشت وحی را بلکه می نوشت
... الکتب ... او و متولی شد شام را بعد از برادر خویش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب
... و متولی و حاکم شام تا چهل سال ... ازان در زمان عمر و تمام مدت خلافت
عثمان و خلافت علی ... سال است تا مستقل ... شد
... حسن بن علی او ... صدی ... و بیست سال دیگر گذشت تا او
... مرد او را هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و ... گفته و ... او ... می گفت در آخر عمر ای کاش بودمی من ...

مردی از قریش افتاده در زمینی که نام موضعی است نزدیک معلا بصره ... و والی می‌شد مر ازین امر
چیزی را دمی گویند بود نزد وی از ازار رسول الله صلی الله علیه وسلم و ردا و پیراهن وی صلی الله علیه وسلم
و چیزی از مویهای شریف و ناخنهای وی پس گفت کفن کنید مرا در پیراهن مبارک آنحضرت
و بپیچید مرا در ردای شریف وی و ازار مبارک وی و بر کنید سوراخ بینی مرا و ... مرا و مواضع سجود مرا مویهای
و ناخنهای مبارک آنحضرت و بگذارید مرا با ارحم الراحمین و باقی احوال وی معلوم و مشهور و مذکور و مسطور است
و سیوطی در رساله ... مسمی یاد این ذکر کرده است در وی اشیا که احداث کرد معاویه آنها را و نکرده بودند
خلفا پیش از وی و لیکن ابتدا ظهور خلافت میان او و علی قتل عثمان که گفت معاویه و عایشه نیز موافق
او رفت که استعجال باید کرد در اقتصاص از قتله وی تا جرات نشود مردم را بر خلفا و [illegible] مصلحت دید
علی و مختل نگردد امر خلافت و هیبت که میگویند مردم [illegible] خلافت خطا در اجتهاد بود بعد از آن عزل
کرد امیر المومنین علی معاویه را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقعه شد آنچه شد فانا لله وانا الیه
راجعون و اخراج کرده است سیوطی از احمد در مسندش از عرباض بن ساریه که گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اللهم علم معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب و ذکر کرده است ابن ابی شیبه و طبرانی
از ملک بن عمیر گفت گفت معاویه همیشه بودم در طمع امارت از آن باز که گفت مرا رسول خدا یا معویه
اذا ملکت فاحسن و فی روایة واسجح و گفته اند محدثان که ثابت نشده است در فضل معاویه هیچ
حدیثی والله اعلم و از علی مرتضی منقول است که گفت ایا مکروه دارید امارت معاویه را که اگر نخواهد بود
خواهید دید سرها از دوشها گویا اشارت کرده بوقایع و شنایع که در زمان یزید پسرش واقع شد زید
بن ثابت بن ضحاک انصاری نجاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت نوشت برای آنحضرت وحی
بود و یکی از فقهای صحابه و اجله ایشان بعالم القرآن و الفرائض قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمر وی
یازده ساله بود استصغار کرد آنحضرت او را روز بدر پس حاضر شد احد را و [illegible]
گویند که اول مشاهد او خندق است روایت کرد از آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و [illegible]
کرده اند از وی جماعتی از صحابه مثل ابو هریره و ابو سعید و انس و سهیل بن سعد و غیرهم و از تابعین سعید
بن المسیب و ولد وی خارجه و سلمان و قاسم بن محمد و غیر ایشان و وی است که جمع کرد قرآن را در عهد ابو بکر
و نقل کرد آن را در مصحف در خلافت عثمان و گفت مرا ابو بکر چون ابا آوردم از جمع تو جوانی عاقلی تهمت
نمی نهیم بر تو روایت کرده است پسر وی خارجه بن زید از پدرش که گفت آورده شدم نزد آنحضرت در ...

نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه و گفتند پسر کاین پسر از بنی النجار است و خوانده است هفده سوره از قرآن
نزد او هم برآنحضرت صلی الله علیه و سلم پس خوش کرد قرائت مرا و گفت بیاموز یا زید خط و کتابت یهود را که من ایمن نیستم
بر یهود در کتاب که زیاده و کم کنند پس بیاموز زبان عبرانی را پس آموختم و نگذشت بر من نصف
ماه تا حاذق شدم در آن پس می نوشتم برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] استاد مسوی [illegible] این کتاب [illegible] و روایت کرده سلیمان بن یسار [illegible] تقدیم [illegible]
عمر و عثمان هیچ کسی را بر زید بن ثابت در قضا و فتیا و فرائض و قرائت و روایت کرده است
قاسم بن محمد که بود عمر رضی الله عنه استخلاف می کرد زید بن ثابت را در سفر و میگفت [illegible]
بر من مکان زید ولیکن اهل بلد محتاج اند بوی و نیز نزد وی است از علم و قضا و فتوی آنچه نیست
نزد غیر وی و از سالم بن عبدالله بن عمر منقول است که گفت روزی که وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم [illegible]
امروز و از ابو هریره آمده که گفت مرد حبر این امت و امید است که گرداند خدا تعالی از وی
خلف ابن عباس را و از ابو عبدالرحمن آمده است که من خواندم قرآن بر عثمان رضی الله عنهم
پس گفت عثمان مرا بدرستی که تو مشغول میگردانی مرا از نظر کردن در امور مردم برو بسوی زید
بن ثابت و بخوان بر وی که فارغ است برای این کار و قرائت من و قرائت های وی یکی است
نیست در میان من و وی خلافت روایت کرده است یعقوب بن سفیان باسناد صحیح از شعبی گفت
سواری کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس رکاب وی پس گفت مکن یا ابن عم رسول
الله گفت ابن عباس چنین امر کرده شده ایم که کنیم با علما و کبرا پس گفت نزدیک آر دست خود را
پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوسه کرد زید دست او را و گفت چنین امر کرده
شده ایم با اهل بیت نبی خود و در روایتی آمده که [illegible] خود و ابن سعد باسناد صحیح روایت
کرده [illegible] زید بن ثابت یکی از اصحاب [illegible] بود [illegible] و علی و ابن مسعود و
[illegible] و زید بن ثابت [illegible] زید بن ثابت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده ابن ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا در وعید بر ترک طمأنینت در نماز و مر او را ذکر است در
حدیث تزویج نجاشی ام حبیبه را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرستاد آنحضرت او را برسالت بسوی
مصر پیش از وفات آنحضرت و شرحبیل در مصر بود و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عبادة
بن الصامت و روایت کرده است از وی پسر وی ربیعه و هیچ ذکر کتابت وی معلوم نشد مگر آنکه در ضمن این
رسالت بمصر کتابت هم بوی فرموده باشند والله اعلم العلاء الحضرمی صحابی مشهور است عامل
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر بحرین و مقرر گردانیدند ابوبکر و عمر او را بران تا آنکه مرد و بود موت او در سنه
اربع عشر و بعضی گفته اند بلکه والی گردانید عمر ارض بصره را پس مرد بارض بنی تمیم در سنه مذکوره
و بعضی گفته اند مرد به بحرین سنه احدی و عشرین پس والی گردانید بجای وی ابوهریره را و اختلاف کرده اند
در اسم وی و نسب وی اختلافی کثیر و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از حضرموت است کذا فی جامع الاصول
و در کاشف گفته که بود حلیف بنی امیه او زاده برادر بود ذکر روایت کرده از او ابوهریره و غیر او آورده اند که خوض
کرد علاء دریا را و خواند چند کلمات را و گذاشت ازان و این حکایت مشهور است از وی و کلمات
این بود یا حلیم یا علیم و بود مستجاب الدعوة و خالد بن ولید بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن
مخزوم القرشی المخزومی سیف الله ابو سلیمان مادر وی لبابه صغری بنت الحارث الهلالیه خواهر
لبابه کبری که زوجه عباس بن عبد المطلب و این هر دو خواهر میمونه بنت الحارث ام المؤمنین بودند
و خالد یکی از اشراف و اعیان قریش بود در جاهلیت و بود در دست وی اعنه های اسپان
در عهد جاهلیت حاضر شد با کفار قریش تا عمره حدیبیه خصوصا در غزوه احد که طلیعه جیش مشرکان
بود و پستر اسلام آورد در سنه سبع بعد خیبر یا پیش ازان پیش از غزوه موته بدو ماه بود و نصر در
دست وی درین غزوه و حاصل شد او را مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در
حیات رسول الله و بعد از وفات صلی الله علیه وسلم و قصه اسلام وی و سرایای مغازی
که وی درانجا کار کرده سابقا در قضایای سنوات هجریه گذشته است و آورده است ترمذی از ابی
هریره گفت نزول کرده بودیم ما با رسول خدا منزلی را پس میگذشتند مردم و می پرسید آنحضرت این
کیست پس جواب میگفتیم فلانی است تا گذشت خالد و پرسید آنحضرت این کیست گفتیم خالد بن
ولید است گفت آنحضرت نیکو بنده خدا است این سیفی من سیوف الله و خوانده میشد سیف الله و توفی
رضی الله عنه خالد بن ولید بالسوری [illegible] ردت و عمر گردید [illegible] اورا و گفته من

رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که می گفت نعم عبد الله و اخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله
برکشیده است آن را بر کفار و آمده که خالد بن الولید گم کرد کلاه خود را یوم الیرموک پس گفت بجویید آن را پس
نیافتند کلاه را پس جستند و نیافتند پس بجویش بند دست و جوی آن تا یافتند و دیدند که کلاه کهنه است پس
پرسیدند از او از آن که این چه کلاه است که آن را این همه جست و جو کردی گفت عمره بر آورد رسول خدا صلی الله علیه
و سلم و حلق کرد سر خود را پس مبادرت کردند مردم موهای مبارک وی سبقت کردم من مردم را بناصیه
وی پس گردانیدم آن موهای را درین کلاه و دادمن پس حاضر نشدم من هیچ قتالی را [illegible] این کلاه با
من است مگر داده شدم النصر و روی تافتم در هیچ جایی مگر آنکه فتح کرده شد بر من و آمده است که چون قدوم
کرد خالد حیره را آورده شد نزد او زهر پس نهاد آن را در کف خود و نوشید و ضرر نکرد او را و نیز آمده است
که گذشت مردی بخالد و با وی مشکی بود پر از خمر پرسید چیست در مشک گفت سرکه است گفت خدا
بگرداند او را سرکه پس گشت سرکه و در روایتی آمده که گفت خداوند بگرداند او را عسل پس گشت عسل و روایت
کرده شده است که می گفت خالد نبود هیچ شبی محبوب تر نزد من از شب سخت تاریک در سریه از مهاجرین
و در روایتی آمده که گفت نیست هیچ شبی که زفاف داده شود نزد من در آن شب عروسی تا بشارت داده
شوم بولادت غلامی محبوب تر بسوی من از شب تاریک در سریه و بازداشت خالد را جهاد از
تطلب بسیاری از قرآن و چون می آمد خالد مال قسمت می کرد از او شکایت نوشتند بسوی ابوبکر صاحب
پس گفت عمر ابوبکر را بنویس بسوی خالد که ندهد هیچ کسی را چیزی مگر بامر تو پس نوشت ابوبکر این را
بخالد پس نوشت خالد [illegible] که می گذاری مرا با عمل من هر چه خواهم می کنم و هر که [illegible]
و عمل تو [illegible] عمر رضی الله عنه تندی و تیزی در طبع و انقطاعی از خلق [illegible] که شخصی [illegible]
[illegible] عمار بن یاسر درشتی کرد [illegible] گفت [illegible] قصه کردم [illegible] پس
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] شکایت کرد [illegible] فرمود آنحضرت یا خالد عمار را
[illegible] عمار مردی است از اهل بهشت [illegible]
خالد پیش عمار عذر خواهی نمود [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] خالد بن الولید نزد آنحضرت [illegible]
یا خالد [illegible] اگر انفاق کنی مثل احد ذهب [illegible] عمل او را گفت یا رسول
الله [illegible] فرمود آنحضرت [illegible]

خالد را که وی سیفی است از سیوف خدا القصه چون خالد گفت فرستاد با ابوبکر که مرا بر این مدار من هرچه
میخواهم میکنم و میکشم هر کرا می خواهم و اگر نه تو دانی و عمل تو پس بگیر عمل خود را عمر رضی الله عنه راه سخن یافت و
بود چیزی از قدیم الایام میان عمر و وی گفت با ابوبکر عزل کن خالد را پس گفت ابوبکر کیست مرد که
خبر کند خالد را از جانب من گفت عمر من میکنم گفت پس تو دانی و کار تو پس با خطی سفر کرد عمر تا به آمد پس
آمدند اصحاب نزد ابوبکر و گفتند چه شده است که بیرون برود عمر از پیش تو و تو محتاجی بوی و چه شده است ترا که
عزل کنی خالد را و وی کفایت می کند ترا از کارهای عظیم گفت ابوبکر پس چکار کنم گفتند حکم کن عمر را که
بیرون نرود و اما سفر نکند و بنویس سوی خالد که مستقیم باشد بر عمل خود پس کرد ابوبکر آنچه صحابه صلاح حال
دیدند پس چون خلیفه شد عمر نوشت بسوی خالد که بر سر شانی یا ابلی هیچ کس بی امر من پس نوشت خالد
آنچه نوشته بود بسوی ابوبکر پس عزل کرد عمر خالد را و طلبید او را نزد خود و یک سبب عزل عمر خالد را آن
بود که کشتن مالک بن نویره را القصه نون فتح و او در زمان ابوبکر خلافت کردند که ابن نویره را مسلمان گشت بجهت کما فی
که بعد پیروی و ابو قتاده نیز پیروی انکار کرد قتل مالک را و سوگند خورد که در تحت رایت وی قتال نکند پس با کافر
گشت و در استیعاب میگوید کشته شد بدست خالد اکثر اهل حدیث که مسلم بود مالک بن نویره از ایشان شنید
و در اصابه می آرد که مالک بن نویره التمیمی الیربوعی کنیه کرده می شود بابو حنظله و لقب کرده می شود بجفول گفت
مرزبانی بود شاعر شریف فارس معدود در فرسان بنی یربوع در جاهلیت و عامل ساخته بود آنحضرت او را
بر صدقات قوم خویش و چون رسید او را خبر وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم امساک کرد صدقه را و تفرقه
کرد در قوم خویش و این شعر گفت شعر فقلت خذوا اموالکم غیر خائف ولا ناظر فیما یجئ من الغد فان قام بالدین
المحقق قائم اطعنا و قلنا الدین دین محمد و بود ابن مالک بن نویره چون ذکر کرد آنحضرت را می گفت کان صاحبکم
صاحب شما اکثر گفته است و شنیده ام صاحب شما را گفته است چنین پس که [illegible] آمد [illegible]
زدن او پس کشت او را ضرار بن ازور اسدی با امر خالد بن الولید بعد از فراغ وی از قتال [illegible]
از آن تزوج کرد خالد زوجه مالک را که نامش ام تمیم بنت المنهال بود و بود صاحب جمال
فایق و بود قتل وی مالک را از جهت زنش چنانکه اتهام کردند مردم و مالک بن نویره را برادری
بود متمم بن نویره نیز شاعر پس مرثیه گفت نویره را و قدوم آورد بر ابوبکر و تظلم نمود و ذکر کرد زبیر
بن بکار که ابوبکر نوشت بخالد که مفارقت کند امرأة مالک را و فعلش را [illegible] کرد [illegible]
در امر مالک و ابوبکر معذور داشت خالد را و گفت عمر در سیف خالد رهق است گفته ابوبکر [illegible] تاول [illegible]

... دعا کرده است و نیست گناه سیفی که کشیده است خدای تعالی بر مشرکان پس طلبید ابوبکر خالد را پیش
خود و چون آمد بخانه دید ابوبکر را در خلوتی که عمر در آنجا نبود پس پرسید خالد را از سبب قتل مالک
و بیان کرد خالد سبب آن را و گفت ابوبکر پس زن او را چرا تزویج کردی گفت زنی بود بی شوهر
خواستگاری کردم او را و گفت خالد ابوبکر را گذشته ام از حضرت که فرموده است خالد سیف من
سیوف الله ذلیل نگردد سیف الله الا علی الحق این گفت و برآمد و چون بیرون رسید آمد پیش آمد او را
عمر و پرسید از حال وی خالد گفت رخصت کرد مرا خلیفه رسول الله و فرستاد بجای که بودم من
پس پنهان داشت عمر از خالد کینه را و هیچ نتوانست گفت و کرد و چون خلیفه شد عمر طلبید خالد را و
زجر و تهدید کرد همان عذری که پیش ابوبکر گفته با عمر نیز گفت و عمر گفت چرا از تو چنین تهمت آمد
نکرده است بر تقدیر عفو کرد و تبسم نمود و گفت رحم الله خالدا و گفت من عتاب کردم بر خالد که
از جهت تهمت در مال و در بعضی روایات آمده که گفت عمر خالد کارهای بزرگ کرده بود و تهمتهم
که نفس او ... نکرده ... و چون جان میداد خالد بن الولید وفات گفت جان الله حاضر
شدم صد جنگ را یا نزدیک بصد نیست در بدن موضع شبری که آنجا در وی ضربتی یا طعنه
یا زخم ... دلیر و بود وفات خالد در حمص و بعضی در مدینه گفته اند سنه احدی
و عشرین یا اثنین و عشرین در خلافت عمر بن الخطاب و آمده است که وصیت کرد خالد بسوی عمر بن
الخطاب که اسلحه و افراس وی همه عده باشد در راه خدا پس برآمد عمر بر جنازه خالد و چون رسید
عمر بن الخطاب دید که زنان بنی مغیره جمع شده اند ... بر خالد بن الولید گفت عمر
باک نیست بر ایشان که گریند برای ابو سلیمان بحری که نباشد دران نسر یاد و نوحه و این حکایت
دلالت دارد بر وفات او در مدینه و گفته است محمد بن سلام باقی نماند هیچ زنی
از زنان بنی مغیره که ... خود را بر قبر خالد بن الولید یعنی تراشیده ... خود را و این
... جاهلیت بود ... آن در قوم ... که بنی المغیره اند ... ولید بن المغیره که پدر خالد است
... کافر و جاهل ترین قوم قریش بود و خالد بود میان ایشان که توفیق یافت باسلام و
... روایت کرده است خالد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایت کرد از وی ...
... گذشت ...
... عبدالله بن رواحه انصاری ... از سابقین ...

اولین وی یکی از نقبای انصار کنیت او ابو محمد و بعضی ابو رواحه گفته اند مواخات داد آنحضرت میان وی
و میان مقداد و بود وی رضی الله عنه عظیم القدر در جاهلیت و اسلام حاضر شد عقبه و بدر و احد و
خندق و همه مشاهد را مگر فتح مکه و ما بعد آن زیرا که پیش از آن شهید شد بموته سنه ثمان آورده اند که چون
وداع مسلمانان را موته دعا کردند مردم و ذکر کردند که بسلامت بروند و بسلامت بیایند گفت ابن
رواحه لکنی اسال الرحمن مغفرة وضربة ذات فرغ تقذف الزبد پس رفت طالب شهادت
و مشتاق بدان چنانکه گذشت و بود وی از شعرای اسلام که رد می کردند ایذای کفار را از
رسول خدا نازل شد در وی و در زید یا در وی و حسان بن ثابت و کعب بن مالک قول حق سبحانه الا
الذین امنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا وانتصروا من بعد ما ظلموا الآیة عبد الله بن رواحه رضی الله عنه
روایت کرده است از وی ابن عباس و اسامه بن زید و انس بن مالک و ارسال کرده اند از وی
جماعه از تابعین مانند ابی سلمه بن عبد الرحمن و عکرمه و غیر ایشان و وی کتابت می کرد برای آنحضرت
و او است که آورد بشارت واقعه بدر را بمدینه و فرستاد آنحضرت او را در سی سوار بسوی اسیر بن
رزام یهودی بخیبر پس کشت او را و روایت کرده است ابو هریره که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نعم الرجل عبد الله بن رواحه در حدیث طویل و از انس آمده که گفت بود عبد الله بن رواحه چون
ملاقات میکرد کسی را از یاران خود را میگفت بنشینید تا ایمان آریم بپروردگار خود ساعتی الحدیث
و اخراج کرده است بیهقی بسند صحیح از طریق ثابت از ابو لیلی که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خطبه
می خواند پس در آمد عبد الله بن رواحه پس شنید آنحضرت را که میگوید بنشینید پس نشست عبد الله بن
رواحه همانجا که ایستاده بود خارج مسجد پس چون فارغ شد آنحضرت از خطبه فرمود مر او را زیادت کناد
ترا خدای تعالی حرص بر فرمان برداری رسول خود و تزوج کرد مردی زوجه عبد الله بن رواحه را
پس بعد از وی پرسید آن مرد از آن زن از عمل وی گفت بود وی چون میخواست که بیرون رود می آید
از خانه میگذارد دو رکعت و چون در آمد در خانه میگذارد دو رکعت و ترک نمیکرد این عمل را
هرگز و روایت است از هشام بن عروه که چون نازل شد والشعراء یتبعهم الغاوون گفت
عبد الله بن رواحه بتحقیق دانست خدای تعالی که من از ایشانم پس نازل شد الا الذین آمنوا وعملوا
الصالحات الآیة و بهترین شعری که گفته است وی رضی الله عنه در مدح آنسرور صلی الله علیه وسلم قول
اوست ص لو لم تکن فیه آیات مبینة * کانت بدیهته تنبیک بالخبر * و در این نوعی از [illegible]

بتصور این قول وی سبحانه تعالی از نهایت بلاغت ولولا [illegible] چنانکه در رساله که در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض
تقریر کرده شده است فلیلتمس هناک و المغیره بن شعبه صحابی مشهور است و او در کتاب نوشته اند و در مواهب اللدنیه
در بیان نیز ذکر کرده است و گفته روز حدیبیه شمشیر گرفته بر سر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود چنانکه
در اینجا گذشته است و نیز در اینجا بتقریب مذاکره او با عروه بن مسعود ثقفی حکایت ابتدای اسلام مغیره نیز
معلوم شده است و وی از جملهٔ آن جماعت است که اهل سنت و جماعت زبان از گفتن بدی یاد کردن ایشان
بملاحظهٔ حق صحبت و فضیلت آن نگاه میدارند و ما آنچه اهل سیر از علما ذکر کرده اند بیاریم المغیره بن شعبه بن
ابو عبدالله و قیل ابو عیسی مغیره بن شعبه بن ابی عامر ثقفی اسلام آورد عام الخندق و قدوم آورد بمدینه و بعضی
گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است روایت کرده اند از وی اولاد وی عروه و حمزه و مولی او و راد و قیس و او
را ذا البرده بن ابی الاشعری و شعبی و غیر ایشان خلق کثیر در اصابه گوید اسلام آورد پیش از حدیبیه و حاضر شد
بیعة الرضوان را و مراد از وی ذکر است و بود از دهات عرب یعنی از زیرکان و کاردانان و داهیه کار سخت و
دشوار را گویند و گفته می شد او را مغیره الرای و گفته اند که دهات عرب چهار اند معاویه بن ابی سفیان و عمرو
بن العاص و المغیره بن شعبه و زیاد و بعضی گفته اند قیس بن سعد بن عباده در وی کمتر از ایشان
نبود با کرم نفسانی که در وی بود و بود مغیره بن شعبه مردی دراز قامت بزرگ چشم سفید موی
گرد آمده لبها بزرگ بینی باز و دهن میان هر دو کتفش و والی کرد ویرا عمر بر بصره و فتح کرد بلاد و چندی
از بلاد دیگر پس عزل کرد بجهت صدور فاحشه از وی که گواهی دادند بدان ابو بکره و غیر وی اگرچه تمام نشد
گواهی ایشان بجهت شرع و گفته اند که مغیره نخستین کسی است [illegible] در اسلام و بعضی تا بزار
گفته اند بعد از آن والی کرد ویرا بر کوفه و همیشه بود بر آن تا آنکه کشته شد عمر و مقرر داشت او را عثمان و لایزال
بود بر آن و چون خلافت واقع شد میان علی و معاویه [illegible] لاحق شد بمعاویه
و چون مصالحه واقع شد میان حسن بن علی و معاویه [illegible] بیعت کرد معاویه را و ولی گردانید
او را معاویه بر کوفه [illegible] آورده اند که مکاری
معاویه بود [illegible] کتب فرستاد که وی
تا غیر [illegible] امارت و ولایت
وی [illegible] بود [illegible] که عروه نام
داشت در وقت موت خود بر کوفه قبول [illegible] والی گردانید بر کوفه بعد وی زیاد را

ذکر مغیره بن شعبه

دهات عرب چهار اند

زیاد را جمع کرد با آن عراقین را دمیگویند کردی یکباری بدر امیر المومنین عمر آمد و دستوری خواست و بگفت ای
ابو عیسی دستوری می طلبید گفت عیسی را پدر نبود گویا مکروه پنداشت عمر رضی الله عنه این کنیت را گفتم که
پیغمبر خدا کنیت کرده بود او را این کنیت گفت حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مغفور بود و بخشیده ایزد تعالی هر انبیا و آنانکه
من ندانم که تا آخر کار ما مشکل است نمیدانم که چه خواهد کرد با ما و گفتند مغیره ابن شعبه پس نسبت کنیت کرده بود
او را با بی عبد الله درست است این حکایت سخن است و آورده اند که چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد و علی
رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست و بیعت کردند مردم او را آمد مغیره بن شعبه نزد وی گفت یا امیر المومنین ترا نزد من
نصیحت و خیر خواهی است امیر المومنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت عامل گردان
طلحه بن عبید الله را بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره و بگذار معاویه را بعد وی بر شام تا الزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد
او را هر چه که خواهی و قرار کرد رای تو بر آن پس گفت علی مرتضی با طلحه و زبیر فکر میکنم تا رای من بر آن قرار گیرد
و اما معاویه فلا و الله که بینم خود را که عمل فرمایند او را و یاری جویند از وی مادام که بر حال خود است و لیکن میخواهم
او را بدر آمدن در آنچه درآمده اند در وی مسلمانان و اگر ابا آرد می سپارم او را بحد الله پس برگشت مغیره و رفت از پیش
امیر المومنین غضبان بجهت آنکه نه پسندید نصیحت او را فردا باز آمد گفت تامل کردم در آنچه گفتم من دی روز و جواب
دادی تو مرا پس دانستم که تو توفیق یافتی بخیر و طلب کردی حق را و چون بیرون آمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی
و رفت پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا ابن اعور گفت مرا دی روز آنچنان گفته بود و امروز چنین
میگوید گفت امام حسن دیروز نصیحت کرد و امروز خویش آمد گفت پس گفت علی مرتضی اگر مقرر دارم بر معاویه آنچه
در دست اوست هستم مصدوق آنچه گفته است حق تعالی وما کنت متخذ المضلین عضدا و بعد از آن رفت مغیره با امیر المومنین
مخالفت از طلحه و زبیر هم آمد آنجا نیز قبول نکردند و آن کار طلحه و زبیر آنچنان شد که معلوم گشت عمرو بن العاص بن وائل
قرشی سهمی منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش کنیت کرده می شد بابو عبد الله و قیل بابو محمد و اسلام آورد
در سنه ثمان بقول صحیح چنانکه گذشت و بعضی گفته اند میان حدیبیه و خیبر و چون قدوم آورد نزد وی ابو خالد بن الولید
و عثمان بن طلحه حجبی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب انداخت بسوی شما مکه جگر گوشهای خود را گفت
واقدی که در سنه ثمان قدوم آورد عمرو بن العاص مسلمان از پیش نجاشی و بتحقیق اسلام آورده بود نزد نجاشی
و معتقد دین اسلام شده مسلمان گشته زیرا که گفت نجاشی بوی ای عمرو چگونه مخفی می ماند بر تو امر ابن عم تو پس بخدا قسم
که وی رسول خدا است حقا گفت عمرو میگوئی تو این را از روی یقین و صدق طویت گفت نجاشی و الله از روی یقین پس
بیرون آمد از نجاشی مهاجر بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش از فتح مکه در شعبان ماه و باقی احوال قریبا داخل

تفصیل آنها سبق مذکور است حاجت باعاده نیست و [illegible] بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
عمرو و عثمان را معاویه فرستاد او را عمر [illegible] فتح کرد آنرا و بود والی مصر تا وفات یافت عمر
و مقرر داشت عثمان او را چهار سال یا مانند آن [illegible] کرد و والی ساخت عبدالله بن ابی سرح
را و او بود برادر رضاعی عثمان فرستاد عمرو را اسکندریه و فتح کرد آنرا چون مقتول شد
عثمان رجوع کرد [illegible] معاویه ملاحق شد با وی و گشت [illegible] و حاضر شد [illegible]
و واقع شد در وی قضیه تحکیم چنانکه معلوم و مشهور است [illegible] گرفت برای وی معاویه
امارت خود مصر را تا آنکه مرد در آن روز [illegible] سنه ثلاث و اربعین [illegible] قبل
و خمسین والاول اصح و قیل الثانی [illegible] عبدالله بن عمرو بود پسر او
سال [illegible] بود و گفته نماز گزارد بر وی پسر وی پس [illegible] با مردم [illegible]
[illegible] عزل کرد عبدالله را معاویه و والی ساخت برادر خود را [illegible] بن ابی سفیان و گفته اند که بود عمرو
از فرسان عرب و ابطال ایشان [illegible] قصر القاسم منقول است
از عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible] سبحان الله
خالق [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] است [illegible] مطلق
[illegible] روایت [illegible] اغراض [illegible]
الدنیا [illegible] گرچه [illegible] حق نباشد چنانکه عمرو بن العاص
[illegible] عمرو بن العاص [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible] عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]

در دل من محبت دین اسلام و دانستند آنرا تحریکش از من پس گشتم من سریع و اعوان ایشان پس
فرستادند بسوی من مردی را که مناظره کرد با من در آن پس گفتم من بآن مرد که گمان میکنیم ترا
بخدائی که پروردگار کسی که پیش از تو بودند و بعد از تو خواهد بود آیا ما براه راست تریم یا فارس و روم
گفت آن مرد ما براه راست تریم گفتم بگو ما فراخ تریم در عیش و کامرانی یا ایشان گفت ما ایشان گفتم
چه سود دارد فضل ما بر ایشان که در همین دنیا و همین عالم باشد و حال آنکه ایشان در دین دنیا عظیم
و بالاتر اند از ما و تحقیق افتاده است در نفس من که آنچه میگوید محمد از بعث بعد الموت تا جزا داده
شود نیکوکار به نیکی خود و بدکار به بدی خود حق است و خیر نیست تمام وی در باطل و چون اسلام
آورد عمرو بن العاص تقدیم کرد آنحضرت و نزدیک گردانید او را بجهت سرعت و کاردانی
و شجاعت وی و امیر گردانید در غزوات السلاسل و تائید کرد با ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح و دانست
آنحضرت که کار آمدنی است تا اگر مناقشه می افتاد در امری عمر رضی الله عنه می جنبید و دخل میکرد و انکار
مینمود و ابوبکر میگفت بگذار او را با وی با عمر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را شایسته کار جنگ و تدبیر آن دانسته
امیر ساخته است و تفصیل این احوال در بین امور سابقا گذشته است حاجت بتکرار نیست و فتح کرد
در زمان امیر المومنین عمر شام و حلب و انطاکیه و فلسطین را و چون نظر کرد عمر در کاری گفت
نباید ابا عبید را که زندگانی کند بر زمین مگر امیر و روایت کرده است عمرو از آنحضرت صلی الله علیه وسلم احادیث
و روایت کرده اند از وی دو پسر وی عبد الله و محمد و ابو سلمه بن عبد الرحمن و ابو عثمان نهدی و جماعه کثیر
غیر ایشان و روایت کرده احمد بن حنبل از طلحه که یکی از عشره است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود عمرو
بن العاص من صالحی قریش و نیز روایت میکنند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عمرو بپوش سلاح و جامه
خود را بیا پیش من میخواهم ترا بجائی بفرستم که غنیمت کنی و حاصل شود ترا چیزی از مال و گفت یا رسول
الله من اسلام نیاورده ام برای مال بلکه از جهت رغبت و محبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نعم المال الصالح للمرء الصالح و نیز می آرند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسلم الناس و آمن عمرو
و دعا میکرد که بناس قوم خواهند بود و احادیث دیگر در شان وی روایت میکنند والله اعلم و تعصب بر عمرو
بن العاص خالی از چیزی نیست و در حدیث مسلم آمده است که عمرو بن العاص در وقت مرگ گریستن
از بیم عالم خوف و قلق و اضطراب بسیار میکرد و جانب دیوار [illegible]
روی خود را بجانب دیوار پس گفت او را پسر وی عبد الله [illegible]

چیست تحیت [illegible] تو با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و عمر آخر همراه وی و بشارت یافتی از وی
پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای پسر من حالیکه گذشته است بر من سه حال اول آنکه دشمن سخت‌ترم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دشمنی سخت و اگر برین حال میمردم از اهل نار میشدم بعد ازان مسلمان شدم و صحبت داشتم
با وی و چنان شدم که نبود هیچ کسی محبوبتر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب و حیا و اجلال نمیتوانستم بسوی
وی نگاه کرد و اگر گفته شود بمن که صفت کن رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که چه حلیه داشت نتوانم کرد زیرا که من نتوانستم
نظر کرد و نگریست بسوی او و نمیتوانستم گردانید چشم گرد وی اگر درین حال از عالم میرفتم امید داشتم که از اهل بهشت شوم
بعد ازان بودم در امارت و کارها و مبتلا شدم بدان رسیده ام بکذار دنیا و آنچه [illegible] اکنون نمیدانم که حال من چه خواهد شد
پس چون بمیرم نوحه کننده همراه من نباشد و چون دفن کنید آهسته بریزید بر من خاک را [illegible] بگرد قبر من مقدار آنکه
ذبح کرده شود در وی شتر و قسمت کرده شود لحم وی تا استیناس گیرم بشما و ببینم که چه جواب میدهم فرستادها
پروردگار خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث مسلم و آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته شد عمرو بن العاص
نزد معاویه آمد و اظهار حیرت و ندامت کرد و گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من از آنحضرت که بعمار گفت تقتلک الفئة
الباغیة و چون عمار بدست ما کشته شد ما فئه باغیه شدیم معاویه گفت تو [illegible] مردی بوده [illegible] لغزی در بول خود
عمار را حقیقة علی کشته است که او را بجنگ آورده و گفته اند که این تاویل باطل است و الا لازم می آید که قاتل حمزه
رسول الله باشد و ازین قصه معلوم میشود که عمرو خوف [illegible] و رعایت حق را داشت و در صحیح البخاری در قصه صلاة
حسن مذکور است که کان من خیار الصالحین والله اعلم عبد الله بن عبد الله بن ابی بن سلول عبد الله بن ابی منافق مشهور
است او را امر المنافقین گویند که متولی افک عایشه بود و دیگر شنایع از وی سر زده [illegible] و وی از اعیان خزرج بود
خزرج پیش از قدوم رسول خدا می خواستند که او را [illegible] و چون آنحضرت صلی الله علیه
قدوم آورد او را نفاق و حسد پیدا شد احوال وی در حیات و موت در قصه‌های مشهور گذشته است
و او را پسری بود عبد الله بن عبد الله از مومنان مخلصان و صادقان و [illegible] اسم او را [illegible] تسمیه کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عبد الله نام نهاده او تمام مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم دریافت و از کتاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم نوشته اند شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه سنه اثنی عشر روایت کرده
است از وی عائشه جهم بن سعد [illegible] جهم [illegible] جهم بن سعد اسلمی ذکر کرده است او را قضاعی
در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] نوشته اند [illegible] ذکر کرده است قرطبی مفسر
در مولد نبوی که از ثقات است [illegible] العاص بن [illegible] عبد المطلب [illegible]

القرشی المطلبی در استیعاب گفته که اسلام آورد عام خیبر و عطا کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم از خیبر سی وسق
در اصابه آورده که نوشته است خود او کتاب ... برای رسول خدا و ابن اسحاق در مغازی گفته
که چون رسید رسول خدا به تبوک آمد او را یحنه بن رؤبه و صلح کرد او را و نوشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابی
و آن کتاب نزد ایشان است و نویسنده آن کتاب جهیم بن الصلت بود و می نوشتند جهیم و زبیر بن العوام اموال
صدقات را ارقم بن ابی الارقم قرشی مخزومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام سابع سبعه و بعضی گفته اند اسلام آورد
بعد از ده کس ذکر کرده ابن عبد البر و ابن اسحاق که وی حاضر شد بدر را و در دار ارقم بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم
مستخفی از قریش که دعوت می کرد مردم را بسوی اسلام در اول اسلام تا بیرون آمد از آن و بود دار او بر کوه
صفا و اسلام آوردند در وی جماعت کثیر در ابتدا ... تا تمام شدند چهل مرد و آخر ایشان عمر بن الخطاب
بود رضی الله عنه و ... بعد از ... بیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده ارقم از رسول خدا
صلی الله علیه و سلم احادیث و وفات یافت سنه خمس و خمسین ... و ثلاثین و وصیت کرد که نماز گزارد
بروی سعد بن ابی وقاص و بود ... و گفت مروان ... صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
که غایب است پس ابا آورد عبد الله بن ارقم ... مروان ... تا آمد سعد و گزارد نماز عبد الله بن زید بن عبد ربه
ابو محمد الانصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث بن خزرج ... آنکه شنید اذان را در خواب و ... کرد
او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم که القا کند بر بلال تا بگوید بلال آن را و بعضی در نسب ثعلبه را زیاده کرده گفته اند
عبد الله بن زید بن ثعلبه بن عبد ربه و صواب معروف اسقاط اوست و ثعلبه بن عبد ربه عم عبد الله ... در آورده
اند او را در نسب او و خطا کرده اند و ابن عبد الله بن زید ... صحابی مشهور است که او را ... الا اذان ... گویند
آنحضرت ... حاضر شد عقبه را و بدر را و سایر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و بود با او رایت بنی الحارث
بن الخزرج روز فتح روایت کرده از وی سعید بن المسیب و عبد الرحمن بن ابی لیلی و پسر او محمد بن عبد الله بن زید ...
در اصابه نیز همچنین است و نیز گفته که ... و احمد ... اذان
ابن ... و جماعه دیگر نیز گفته اند که ... است ... از وی احادیث
متعدد و شش یا هفت ... عبد الله بن زید آورده ... و نماز گزارد بر وی
عثمان بن عفان رضی الله عنه ... گفته که صحیح آن است که ... آورده اند ... عبد الله بن زید ... عمر بن عبد العزیز
... عبد الله بن زید ... پدر را ... هر چه خواهی ...
... عبد الله بن زید ...

و شنود که رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید در تفسیر آیهٔ قرآن عبد الله بن زید بن عاصم انصاری مازنی از بنی
مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد است حاضر شد احد را حاضر شد بدر را بعضی گفته‌اند و ابن منده برانند که حاضر شد بدر را روایت
کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث وضو را و چند حدیث دیگر روایت کرده و مسیلمه کذاب به عبد الله علیه که گشته بود برادر
او را حبیب بن زید و چون غزا کردند مردم یمامه را شریک شد این عبد الله بن زید و وحشی بن حرب
در قتل مسیلمه و کشته شد یوم الحرة سنه ثلث وستین و روایت کرده است از وی سعید بن المسیب
و برادر زاده وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و دو است مسلم بن حبان و غیر ایشان هم و العلاء بن عقبه
فی الاصابة ذکر کرده است او راست ذکری در صحابه و ذکر کرده است مرزبانی که بود او از قسم در
دور انصار و در تاریخ معتصم بن صمادح آمده که علا این عقبه و ارقم نوشتند عهود و معاملات
را و ابو ایوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ و ذکر حال او گذشت رضی الله عنه و حذیفة بن الیمان
کنیت او ابو عبد الله از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله بود نزد وی علم منافقان تعلیم کرده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را صفات نفاق و دانا بود به ذوات و اشخاص منافقان و اسماء
ایشان که کدام اند و روایت است مسلم از حذیفه که گفت حذیفه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم به هر چه بودنی است تا روز قیامت از وقایع و فتن و حوادث گویا مراد کائنات و وقایع و حوادث
خواه بود و سخن نیز بیان فرموده از وقایع متعلق به فتن باشد و اسلام بود عمر رضی الله عنه
که سوال میکرد او را از حدیث فتنه و سوال می کرد از علامات نفاق و می گویند که یکبار عمر
رضی الله عنه از حذیفه که آیا چیزی می بینی تو از علامات نفاق در من گفت نمی بینم و لیکن شنیده ام
که به غیره طعام تو الوان میباشد گفت عمر این چنین نیست چون تحقیق نمودند که چیست آن بود
که ضیفها می خورد و سفیدی و سفیدی دارد آنجا نا فطر را آشتباه شد که الوان است
و همچنین صحابه سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف میکرد
در نماز گذاردن بر جنازه که حاضر شد نزد وی تا شد و منع می کرد حذیفه از نماز بر جنازه و اگر حاضر
حذیفه بر جنازه کسی حاضر شد و نماز هم [illegible] حذیفه بوده یکسر حا و سکون سین مهملتین و لعیل
الیمیه [illegible] نسبت
[illegible] المسی [illegible] است [illegible]
[illegible] اسم [illegible] نام قبیله

از انصار پس نام کردند او را قوم مادر که حلیف ایشان شد یعنی انصار که در اصل از یمن اند حاضر شد
حذیفه و پدرش احد را پس کشته شد پدرش کشتند او را اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
باشتباه و بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس کشتند و حذیفه فریاد میکرد ای
بندگان خدا ابی ابی پس باز نیامدند تا آنکه کشتند پس گفت حذیفه یغفر الله لکم گفت عروه
پس بخدا سوگند بود در حذیفه دعای خیر برای کشندگان پدرش بدعا و استغفار میکرد
ایشان را تا رفت ازین عالم و لاحق شد بخدا عز و جل و منع کرد او را و پدر او را از حضور بدر استحلاف
مشرکان و باز داشتن ایشان او را ازان و حاضر شد خندق را و او را ذکر جمیل جمیل است و حاضر شد
حذیفه همه مشاهد را و فوت شد در سنه اثنین و عشرین و پرسیده شد از حذیفه کدام فتنه سخت تر
است گفت آنکه عرض کرده شود بر تو خیر و شر در نیابی تو کدام یکی ازین دو را اتراک کرد
گفت حذیفه بر پا نمی شود قیامت تا آنکه مهتر و رئیس شوند هر قبیله را منافقان آن و آمده است
از وی که گفت می پرسید هر کس از رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیر و می پرسیدم از شر تا
اجتناب کنم ازان روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابو الدرداء و غیر هم از
صحابه و تابعین و وفات یافت بمداین و قبر او در آنجا است سنه خمس و ثلثین و قیل ست و ثلثین بعد
از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی و در نیافت جمل را و کشته شدند صفوان و سعید پسران حذیفه
در صفین و مبایعت کردند علی را بوصیت پدر ایشان را بدان بریده بن الحصیب مازنی هر دو اسم بر
صیغه تصغیر حصیب بصاد مهمله بضم حاء و فتح صاد و در آخر بای موحده مشهور است ببریده اسلمی کنیت
او عبد الله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان بسین مهملتین و بعضی گفته اند نام او عامر است و بریده
لقب او ست اسلام آورد پیش از بدر و حاضر نشد آنرا در وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت کرد
و بکراع الغمیم که وادی است بین الحرمین بر دو مرحله از مکه رسید و قریش بریده را برانگیخته بودند که برگردانند
محمد را یا بگیرند او را و صد شتر سرخ بران قرار داده پیش آمد بریده آنحضرت را با هفتاد سوار
پس پرسید آنحضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت نام من بریده است آنحضرت روی بجانب
ابو بکر کرده و گفت برد امر ما خوشی و خنکی یافت کار ما باز پرسید از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود
یا ابو بکر سلمنا سلامت ماندیم و انجام کار ما سلامت است فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود که
رسید ترا سهم و نصیب تو و آنحضرت تطیر نمیکرد و لیکن تفاول می گرفت خصوصاً از نامها پس اسلام آورد

بریده با فوجی که همراه [illegible] برگشت و گفت یا رسول الله با فوج [illegible] [illegible] [illegible] آن را بر

نیزه و پیش پیش روان [illegible] برین نهایت خود رفت و [illegible] تعلیم نموده [illegible] و بعد از آن

آورد عجب که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با حضرت شانزده غزوه [illegible] [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بعد از وی با

راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم در وقتی [illegible] [illegible] [illegible]

و باعث آن بود که آنحضرت در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مشهورترین مردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عثمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در زمان یزید بن معاویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بن [illegible] انصاری ذکر کرده است [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] پس گفت آنحضرت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صلی الله علیه

و سلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خود

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تقدیر [illegible]

[illegible] بن [illegible]

که وی شریف بود و مخصص نکشتن بود از کبار برید و حبشیان بی معاویه بن یزید والی امارت حمص عبد الله بن سعد بن ابی سرح
فتح سین و سکون را و جیم قرشی عامری برادر رضاعی عثمان بن عفان شیرداده بود مادر او عثمان را و بود مادر او ...
میگویند که بود پدر وی از کبار منافقین و از دست که کفر کرده بود و آنحضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر از ابن خطل و غیره
که در اینجا مذکور شدند مباح ساخت جهت ایشان در عفو و شفاعت کرد قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و هر چند خواست و
روزی مبایعت می کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردم عثمان رضی الله عنه او را در میان آن مردم آورد و استاده
کرد و گفت یا رسول الله بیعت میکند عبد الله قبول کن بیعت او را پس رو آورد آنحضرت با صحابه فرمود آیا نبود
در میان شما مردی رشید که برخیزد بسوی وی تا آنکه باز داشتم من دست خود را از دست وی که بکشد وی را گفتند
یا رسول الله اگر اشارتی میکردی بچشم و ابرو میکشتیم او را فرمود نمی باید و نمی سزد پیغمبر را که خائنه اعین وی
صلی الله علیه وسلم بوجود آید بر هر تقدیر چون عثمان بسیار کرد الحاح قبول کرد آنحضرت توبه او و درگذشت از سر خون
وی عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که بود عبد الله بن ابی سرح که می نوشت برای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وحی پس گمراه کرد او را شیطان گفت محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواستم می نوشتم پس مرتد شد
و ملحق گشت بکفار پس امر کرد آنحضرت روز فتح بقتل وی و شفاعت کرد عثمان و درگذرانید آنحضرت را از قتل وی
و حاضر شد ابن عبد الله بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان و بود بر میمنه حرب با عمرو بن العاص در فتح مصر بعد از آن
امیر گردانید عثمان او را بر مصر و چون واقع شد فتنه و سکوت کرد عبد الله عسقلانی بار مله را و بیعت نکرد با هیچ یک علی و معاویه
و مرد سنه هفت یا سبع و ثلاثین و بعضی گفته اند حاضر شد صفین در نسبت تا سنه خمس و سبعین ذکره ابن منده و
گفته اند که فتح کرد وی افریقیه را در زمن عثمان و والی شد مصر را بعد از آن و بود ولایت او مصر را سنه
خمس و عشرین بعد از آن قدوم آورد بر عثمان و خلیفه ساخت بر مصر سائب بن هشام را و غزا کرد و سه نخرده را افریقیه
و ذات الصواری و اساودا را از روم و بود فتح افریقیه از عظم فتوح رسیده بود سهم فارس در وی
سه هزار دینار و بود وی محمود در ولایت خود و آورده اند که بیرون آمد ابن ابی سرح بسوی رمله و چون وقت
صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمر مرا در نماز صبح پس وضو کرد و نماز گذارد و سلام داد
بدست راست پس میخواست که سلام بدست چپ دهد ناگاه قبض کرده شد روح او رحمه الله
از اینجا معلوم میشود که توبه وی صحیح بود و عاقبتش بخیر ع کس ندانست که آخر بچه حالت
گذرد و در استیعاب میگوید توبه کرد عبد الله بن سعد و اسلام آورد و نیک شد در اسلام
وی و ظاهر نشد بعد از آن از وی چیزی که انکار کرده شد بر آن و بود وی یکی از نجبا ... از

از قریش ابو سلمة بن عبد الاسد القرشی نام او عبد الله است مشهور به کنیت و بود برادر آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از رضاع برادر حمزة بن عبد المطلب شیر داد همه را ثویبه مولاة ابی لهب بتفاوت چهار سال
نخست بآنحضرت را پس حمزه را پس ابو سلمه را و بود از سابقین اولین در اسلام بعد از ده کس و بود ابن
عمة النبی برة بنت عبد المطلب و وفات یافت بمدینه بعد از رجوع از بدر کذا قال ابن منده و گفته است
ابن اسحق بعد احد و هو الصحیح بیرون آمد روز احد مجروح پس به شد جراحت او بعد از آن فرستادند او را
سریه بسوی بنی اسد در صفر در سنه اربع پس شکست جراحت او و وفات یافت و گفت ابن عبد البر
در جمادی الاخری سنه ثلث و راجح قول اول است و بود اول کسیکه هجرت کرد بمدینه با زوجه اش
ام سلمه بعد از هجرت حبشه هجرتین و تزوج کردن آنحضرت ام سلمه را در ذکر امهات المؤمنین گذشت
و دعا کرد آنحضرت مر او را نزد قضا روی اللهم اغفر لابی سلمة وارفع درجته فی المهدیین واخلفه فی عقبه
فی الغابرین واغفر لنا وله یا رب العالمین وافسح له فی قبره ونور له فیه حویطب بن عبد العزی بضم حا
و کسر یا [illegible] قرشی عامری کنیت او ابو محمد یا ابو الاصبع از مسلمة فتح و از مؤلفة القلوب
[illegible] او را اسلام [illegible] شصت سال [illegible] آن بود حاضر شد حنین و از طائف [illegible] داد او را
از غنائم حنین صد شتر [illegible] مؤلفة القلوب انعام کرد [illegible] یکی از انجا عه است
که امر کرد ایشان را عمر بن الخطاب تجدید حرم و از جماعتی که دفن کردند عثمان را در [illegible]
افکنده بودند او را [illegible] صد و بیست سال عمر یافت [illegible] گفته است بخاری در تاریخ خود گفته
است واقدی که مرد در زمان امارت معاویه سنه اربع و خمسین و بعضی در آخر امارت
وی گفته اند و روایت کرده از وی ابو نجیح مکی و سائب بن یزید و ابو سفیان [illegible]
و عبد الله بن بریده و غیر [illegible] و ابن حبیب گفته نیست او را حدیثی ثابت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و واقدی از حدیث عبد الله بن ابی بکر بن حزم آورده که گفت می گفت حویطب برگشتم من
از صلح حدیبیه [illegible] سهیل بن عمرو از جانب قریش [illegible] آمده بود و من
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

والله بتحقیق قصد کردم من با یاران خویش که ترا بکشم در اسلام و هر بار باز داشت مرا از آن پدر تو و سهیل
میکرد مرا و میگفت فرود می افگنی خود را اگرچه سکرتت و میگذاری دین خود را و دین
پدران خود را از جهت دین محدث و میگردی تابع و فرمان بردار شخص پس ساکت شد
مروان و پشیمان گشت از آنچه گفته بحویطب و چون تصور کرده شود حال مردی خود را در آخر اسلام
زیادت شد غم او بیشتر گفت حویطب نبود در کبرای قریش که باقی ماندند بر دین قوم خود کاره
تر از من تا فتح کرده شد آنچه تقدیر کرد و روایت کرده است ابن سعد در طبقات از طریق ابن
المنذر و غیره از حویطب که گفت چون در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مکه را خایف شدم خوف
شدید و ذکر کرد قصه طویله و گفت در آمدم حایط عوف را و اقامت کردم در آن ناگاه ملاقات
کردم با ابی ذر گفتم مرا با وی معرفتی و معرفت همیشه نفع کننده است پس سلام کردم بر وی و ذکر کردم
حال خود را با وی پس گفت ابوذر که آر عیال خود را و ایمن باش پس رفت ابوذر بسوی رسول خدا و عرض
کرد برای عفو من و باز آمد گفت که بیا نزد رسول خدا که نیکی و احسان کننده و گران بارترین مردم است
و شریف [illegible] وی شرف تست و عزت وی عزت تست و چون ببینی او را بگو السلام علیک یا رسول الله
و رحمة الله پس گفتم آنرا پس گفت آنحضرت و علیک السلام پس شهادت دادم بدین اسلام پس
خوشحال گردانیده شد آنحضرت بدان و گفت الحمد لله الذی هداک بعد از آن قرض طلبید آنحضرت از من
پس قرض دادم او را چهل هزار درهم و حاضر شدم با وی حنین و طایف را و داد مرا از غنایم آن پس بعد
قدوم آورد حویطب مدینه را اقامت کرد در آن تا مرد و فروخت دار خود را که در مکه داشت معاویه را بچهل هزار
دینار و استکثار کردند آنرا مردم پس گفت حویطب چه چیز است این مال برای کسیکه دارد پنج
عیال و از فحوای کلمات وی رضی الله عنه لایح می گردد که وی از جمله آن مولفة القلوب است که حسن شد
اسلام ایشان و حاطب بن عمرو بفتح حاء و کسر طاء مهملتین در استیعاب و اصابه برای حاطب بن ابی بلتعه
که مشهور است دو حاطب ذکر کرده یکی حاطب بن عمرو بن عبد الله بن عبد شمس بن عبید و پس در استیعاب میگوید
ذکر کرده است او را ابن عقبه در کسانی که حاضر شدند بدر را از بنی عامر بن لوی اسلام آورد قبل دخول
دار ارقم و هجرت کرد بسوی حبشه هجرتین در روایت ابن اسحاق و بعضی در هجرت اولی گفته و واقدی گفته
همین است ثابت نزد ما و ذکر کرد او را ابن اسحاق و واقدی نیز در حاضران بدر و در اصابه گفته
حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود قرشی عامری برادر سهیل بن عمرو بود حاطب از سابقان گفته

حاطب بن [illegible]

کروهی اول کسانی است که هجرت کرد بسوی حبشه و ابن حزم ذکر کرده است سیری و اتفاق کرده اند بر ذکر وی در کسانی که
حاضر شدند بدر را دیگر حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیه بن زید بن مالک بن [illegible] حاضر شد بدر را و ذکر نکرده است او را
ابن اسحاق در بدریین و در استیعاب همین مقدار گفته و در اصابه میگوید حاطب عمرو بن عتیک انصاری اوسی گفت
ابو عمر و حاضر شد بدر را و ذکر نکرده او را ابن اسحاق در بدریین و میگویند نیز دیدم [illegible] غیر وی والله اعلم و حاصل آن
تعیین نیست و درین هر دو کتاب حاطب بن عمرو [illegible] از روضة الاحباب که حاضر است [illegible]
والله اعلم ابن خطل بفتح خاء معجمه و طاء مهمله احوال ابن خطل که عبد العزی نام داشت سابقا در عام الفتح معلوم شده
است که پیش از فتح بمدینه آمد و مسلمان شد و نام او را آنحضرت عبد الله نهاد و بجهت اخذ زکات بقبیله فرستاد پس
مرتد شد و چهارپایان صدقه که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد و گفت [illegible] دینی بهتر از دین شما نیافتم و در روز
فتح مکه پناه بخانه کعبه آورده در پرده کعبه پنهان شد پس یکی از اصحاب او را دید عرض کرد یا رسول الله هذا ابن خطل
متعلق باستار الکعبة فرمود بکشید او را [illegible] انتهی و ابن خطل شاید که
پیش از ارتداد که مسلمان بود وحی نوشت [illegible] ذکر کرده [illegible] و قتل او از عالم [illegible]
حال [illegible] نوشتن است [illegible] اسماء الرجال [illegible] در اثنای کلام
[illegible] ذکر کرده باشند و ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر و ابو الطفیل است ابی بن کعب بن المنذر و قیل کعب
بن قیس انصاری خزرجی [illegible] و حاضر شده بدر را و مابعد
[illegible] رضی الله عنه که وحی [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] کسی است که یاد گرفت قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم چهار کس و ذکر کرده
[illegible] رضی الله عنه از فقهای صحابه و اقرای ایشان [illegible] کتاب الله عزوجل و
[illegible] کرد [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابا المنذر و کنیت کرد عمر بن الخطاب رضی الله
[illegible] نام کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم سید الانصار [illegible] رضی الله عنه سید المسلمین و گفت
[illegible] ابی بن کعب [illegible] مراد سید المسلمین [illegible]
[illegible] گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible] خدای
[illegible] قرآن [illegible] الله تعالی پس [illegible]
[illegible]
[illegible]

ابن خطل مرتد شد

ابی بن کعب

نعم نام مرا برای من پس گریه کرد ابی و در روایتی گریه کرد ابی و رسول خدا و گفت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم یا ابی گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر این در انجا فرمود که پرسید از ابی که یا ابا المنذر در می یابی
تو که کدام آیت از کتاب خدای با تو عظیم است گفت الله و رسوله اعلم باز فرمود یا ابا المنذر در می یابی
که کدام آیت از کتاب خدا اعظم است پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم پس فرمود گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر
مدح کرد آنحضرت ابی را بدریافت او این آیت را بطریق الهام و اعلام الهی سبحانه و این تصرف آنحضرت بود
صلی الله علیه وسلم چنانچه آمده است که زد آنحضرت دست مبارک خود را بار دوم بر سینه ابی پس دریافت
این را گفته است واقدی که ابی بن کعب اول کسی است که نوشت برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اول کسیکه
نوشت در آخر کتاب کتب فلان بن فلان و بود ابی میانه قد ابیض اللحیة تغیر نداد موی سر خود را و روایه کرده است
از ابی عمر رضی الله عنه و می پرسید او را عمر رضی الله عنه از نوازل و حوادث و تحاکم می کرد بسوی او و از وی
و روایت کرده اند از وی جمعی کثیر از صحابه وفات یافت ابی در سنه عشرین یا تسع عشر یا اثنین و عشرین در خلافت
عمر رضی الله روز فوت وی مات سید المسلمین و بعضی گفته اند وفات یافت در خلافت عثمان سنه ثلثین و
این اثبت اقوال است و گفت ابن عبد البر اکثر بر آنند که در خلافت عمر است و روایت کرده است بغوی از حسن
که گفت پیش از قتل عثمان بجمعه و بالجمله اختلاف است در سنه وفات وی و روایت است از ابی سعید خدری
که مردی از مسلمانان از آنحضرت پرسید یا رسول الله خبر ده مرا که این بیماریها که میرسد ما را در انجا نصیب است
فرمود آنحضرت که اینها کفارات ذنوبست پس گفت یا رسول الله اگرچه کم باشد بیماری فرمود اگرچه
خاری هم خلد پس دعا کرد ابی رضی الله عنه که مفارقت نکند او را تب تا وقت مرگ و مانع نیاید از
حج و عمره و جهاد و نماز فریضه در جماعت پس همیشه بود وی رضی الله عنه بیمار و تپ زده تا مرد روایه کرده ابو یعلی
و تصحیح کرد او را ابن حبان عبد الله بن ارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهره القرشی
الزهری او را صحبت است اسلام آورد عام الفتح و بود از طلق کتابت کرد برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و بود امانت او نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحدی که امر می کرد که بنویسد بسوی ملوک و نمی فرمود که چه نوشته
پس می نوشت و مهر میکرد و نمی خواند از جهت امانت وی بعد از ان نوشت برای ابی بکر و عمر و والی گردید
بیت المال را برای عمر و عثمان الی آخر پس استعفا نمود پس عفو کرد عثمان و گفته است مالک که رسیده
است مرا که عثمان جایزه داد عبد الله بن ارقم را سی هزار پس قبول نکرد و گفت من عمل کرده ام برای
خدای و در روایتی سیصد هزار آمده و بود وی مأمون و محتاط و نزد عمر تا آنکه گفت

بکر داد و دی حفصه که بیافتنا اگر ممکن نیستند قوم تو مرمرا به آینه خلیفه خود میساختم عبد الله بن ارقم را
ندیدم هیچ کسی ترسنده‌تر مر خدا را از عبد الله بن ارقم گفت و را اگر می‌بود ترا مثل سابقه او
تقدیم نمیکردم بر تو هیچ کس را روایت کرده است از وی عروة بن الزبیر و اسلم مولی عمر و روایت
کرده اند اربعه برای وی حدیث واحد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت چون نماز برپا شد و خواهد مرد
خلا را باید که ابتدا کند بخلا و ذکر کرده است صاحب منتخبات [illegible] اذا اقیمت الصلاة
و وجد احدکم الخلاء فلیبدأ بالخلاء مات فی خلافة عثمان رضی الله عنهما این [illegible] است که در روضة الاحباب ذکر کرده
و اکثر آنها را در استیعاب بعنوان کتابت ذکر نکرده و یکی معیقیب که این عنوان در استیعاب مذکور
مذکور شده است بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف و سکون تحتانیه و با در آخر ابن ابی
فاطمه دوسی از سابقین اولین حاضر شد [illegible] و در خلافت عثمان با علی [illegible] مقیم [illegible]
گفته در استیعاب که معیقیب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص [illegible] ذکر کرده است از
موسی بن عقبه از ابن شهاب [illegible] و گمان [illegible] [illegible] گفته [illegible] دوسی [illegible]
حلیف است مر ابی سعید بن العاص را اسلام آورد [illegible] بیعت کرد [illegible] و اقامت
در [illegible] تا قدوم آورد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] گفته [illegible] بود [illegible] گماشته شد
بر خاتم رسول الله صلی الله علیه وسلم و عامل کردانید او را ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بر بیت المال [illegible]
[illegible] علاج کرده شد [illegible] [illegible] [illegible] و وفات [illegible]
[illegible] خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه اربعین در آخر خلافت [illegible] در
[illegible] [illegible] کرده است از وی [illegible] از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
[illegible] حدیث [illegible] ذکر کتابت [illegible] استیعاب
[illegible] ابی بن کعب [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] زید بن ثابت
[illegible] [illegible] [illegible] کتابت [illegible] [illegible] [illegible] رسائل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] ابی بن کعب بود [illegible] [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] [illegible] زید بن ثابت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الله بن

ذکر معیقیب

ذکر کاتب [illegible]

ابی سعد بن ابی سرح بود پس مرتد گشت و پس در رجوع کرد بلکه در وی نازل شده است قول حق سبحانه
و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء الآیه و بود از مواظبین بر کتابت
رسایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ارقم زهری و بود کاتب عهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چون عهد میکرد و صلحهای او چون صلح میکرد علی بن ابیطالب رضی الله عنه و بود از کسانی که کتابت
میکردند بعضی رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابوبکر رضی الله عنه ذکر کرده است ابن ابی شیبه در کتاب کتاب ...
بر بیعها عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب و زبیر بن العوام و خالد و ابان بعد ازان ذکر کرده
صاحب استیعاب اکثر ازین جماعه که مذکور شدند و احوال ایشان نوشته بعد ازان بدانکه آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بملوک و امرا نامها نوشته و فرمانها را اصدار نموده که ذکر آنها سابقا
در قصهای سنه سادس بعد از قصه حدیبیه وقوع یافته است و بغیر ملوک و امرا از صحابه و غیرهم
در بیان شرایع و احکام از صدقات زکوة و معاملات نیز نوشته و نقل آنها اگر بزبان عرب نموده
کرده چنانکه هست مناسب وضع کتاب نمی افتد و اگر ترجمه کرده شود آن طلاوت و حلاوت
که در عبارات شریف هست نمی ماند با وجود آنکه تصحیف راه یافته است خلاف مکاتب
و رسایل مشهور که داخل قصص و حکایات است و یکی قسمی دیگر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با بعضی
از قبایل عرب بزبان و لغت ایشان نوشته که داد نهایت فصاحت و بلاغت داده است و فصحا
و بلغا در فهم آن خیره و حیران آمده است و جمله ازان در کتاب شفای قاضی عیاض رحمة الله علیه
مذکور و مسطور است و آن در حقیقت از جمله معجزات بینات اوست صلی الله علیه وسلم یعنی آنکه از جای
خود بیرون نیامده و تتبع و استقرای لغات کرده و با اهل آن قبایل صحبت و مخالطت داشته و ازیشان
آموخته و تعلم و اکتساب نکرده باشد و این اعجاز در رسولان آنحضرت که ایشان را بملوک و امرا و قبایل
وغیرهم میفرستاد نیز ظاهر میشد که با هر قومی بلغت وی تکلم میکردند صلی الله علیه وسلم

باب هشتم در ذکر رسل که ایشان را بملوک و امرا فرستاده

در روضة الاحباب یازده تن ذکر کرده و اسامی ایشان در ذکر کتب و رسایل که سابقا گذشت مذکور شده
اما احوال مذکور نشده و جموع عدد یکجا واقع نشده اگر برای این غرض از آنچه گذشته اند و
گذشتند اینجا جدا نوشته شوند مناسب آید یکی ازیشان عمرو بن امیه ضمری بفتح ضاد معجمه و سکون
میم از بنی ضمره بن بکر بن عبد مناة بن کنانه بکسر کاف و دو نون از دلیران و پهلوانان صحابه بود و از

مردان عرب در حرارت و تجربه کاری حاضر نشد بدر را و احد را با مشرکان پیش از اسلام آورد هنگام
که برگشتند مشرکان از احد و اول مشاهد وی یوم بئر معونه است و اسیر کرد او را در آن روز عامر بن
الطفیل بعد از آن [illegible] آزاد کرد و فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسوی نجاشی بحبشه پس
قدوم آورد نجاشی بکتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و تعظیم کرد و احترام نمود و آن سعادتمند کتاب آنحضرت
را به اسلام آورد و مکتوبی دیگر فرستاد تا ام حبیبه را تزویج کند چنانکه سابقا گذشت و در مواهب لدنیه گوید
و فرستاد عمرو بن امیه ضمری را بسوی کذاب مسیلمه بکتاب و بسوی فروه بن عمرو جذامی که عامل قیصر بود دعوت
کرد او را باسلام پس اسلام آورد و نوشت بسوی حضرت نامه و فرستاد هدیه با مسعود بن سعد یک نفر
شهباء او را فضه گفتند و کمیتی که آن را ظرب می گفتند و فرستاد از اسباب [illegible] پس مذهب پس
قبول کرد هدیه او را و بخشید مسعود بن سعد را دوازده اوقیه روایت کرده اند از وی [illegible] پسر وی جعفر و
شعبی و ابو قلابه [illegible] اهل حجاز است و مراد از ذکر است در جوامع عدیده وفات یافت در مدینه در
زمان معاویه و قیل سنه ستین دحیه بن خلیفه کلبی دحیه بفتح دال و کسر آن روایت اهل حدیث بکسر است
و خلیفه بخاء معجمه و فاء و کلبی منسوب بکلب بن وبره نام قبیله ایست عالی مشهور [illegible] مثل
بحسن و جمال وی و چون بیرون می آمد بیرون می آمدند مردان و زنان بنظاره او و اول کسی است که نزول
می کرد جبرئیل علیه السلام بصورت وی [illegible] و بعضی گفته اند که اول
مشاهد وی خندق است و مبایعت کرد تحت الشجره و فرستاد او را آنحضرت بجانب قیصر چنانکه گذشت
قصه بطولها و روایت کرده احمد از طریق شعبی از دحیه که گفت گفتم یا رسول الله آیا [illegible] برای تو حماری را از
فرس پس [illegible] هدیه برای تو [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم
می کنند آنکه [illegible] و ماند دحیه تا زمان معاویه عبدالله بن حذافه سهمی بضم حاء مهمله
[illegible] سهمی [illegible] سهم بن عمرو [illegible] است از قریش کنیت او ابو حذافه
[illegible] هجرت کرد هجرت ثانیه [illegible] قیس بن حذافه
و فرستاد [illegible] رسول خدا بسوی [illegible] چنانکه گذشت [illegible] ابلاغ کرد
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت و آن
[illegible] سعادت [illegible] و از فرائح او است که
[illegible] آنحضرت [illegible] آتش و چون از فرزند

دحیه بن خلیفه کلبی

عبدالله بن حذافه

آورد و حنه آتش بر کردن ایشان را که در آتش درآیند پس ابا آوردند قوم و گفت ابا از آتش گریخته ایم برسول
خدا از شما را الفرار به نار مرد و خبر نموده اند که سر اطاعت کنید امیر را اطاعت کردم را گفتند قوم ایمان نیاورده ایم و متابعت
نکرده ایم ما آنحضرت مگر برای آن که نجات یابیم از آتش پس چون شنید رسول خدا این سخن را تصویب کرد
ایشان را و فرمود الطاعة فی المعروف انتهی کذا فی الاستیعاب والاصابة و اسیر کردند او را روم
در زمان عمر بن الخطاب پس اراده کردند کفر او را و اکراه نمودند پس نگاه داشت خدا تعالی و نجات داد او را
از ایشان این سخن گفته است در استیعاب و اسیر از این عبارت است که ایشان را شده و خلاص گردید
و در اصابه می نویسد که در قصه عبد الله بن حذافه است که اسیر کردند او را روم و گفت ملک روم نصرانی
شو و گستاخ باش در ملک من پس ابا آورد پس امر کرد تا او را بردار کشیدند و تیرباران کردند پس امر کرد
که دیگ بر آتش نهادند و فرود آوردند او را از دار و امر کرد تا دیگی بریان کردند و جوشانیدند در وی آب و انداختند او را
و در آن حالت آنچه نهادی و سلامت ماندن بردند او را پیش وی گریه کرد و گفت بگذارند او را
پس رسید حال او را گفت چه آرزو داری گفت آرزو دارم که باشد مرا صد نفس که پیش آید این همچنین محنت
و عذاب در راه خدا پس تعجب کرد و گفت ببوس سر مرا که رها کنم ترا گفت با تمامه اسیران پس رها ساخت
عمر بوسه داد سر او را و گفت آورده است ابن عساکر برای این قصه شاهدی از حدیث ابن عباس
موصولا و شاهد دیگر از فواید هشام بن عمار از مرسل زهری والله اعلم حاطب بن ابی بلتعه حاطب بفتح حاء و کسر
طاء مهملتین و بلتعه بفتح و سکون لام و فتح تاء فوقانیه صحابی مشهور است کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو محمد حلیف قریش
بعضی گفته اند حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته مولی یکی از قریش بوده که عبد الله بن حمید نام داشت مکاتب
ساخت او را پس آزاد ساخت حاضر شد در بدر و جاهلیت و خندق را وفات
یافت سنه ثلثین در مدینه در خلافت عثمان
بسوی فرستاد او را آنحضرت بجانب مقوقس ملک اسکندریه چنانکه گذشت و قصه نوشتن او نامه بسوی
اهل مکه در وقت قصد کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فتح مکه را مشهور است و آن سابقا مذکور گذشت و در اصابه
از مرزبانی در معجم الشعرا نقل کرده که گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعرای ایشان در جاهلیت روایت کرده
است حاطب از رسول خدا صلی الله علیه و سلم احادیثی یکی آنکه من رآنی بعد موتی فکانما رآنی فی حیاتی و من مات
فی احد الحرمین بعث فی الآمنین یوم القیمة صاحب استیعاب می گوید نمیدانم مر او را مگر این حدیث و در اصابه گفته که علاوه
این سخن را از صاحب استیعاب غریب پنداشته اند زیرا که غیر این چند حدیث دیگر نیز آمده و ابن السکن از طریق محمد

بن عبدالرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که تزویج
میکند مومن در بهشت هفتاد و سی زوجه هفتاد از نساء جنت و یکی از نساء دنیا و گفت شنید صاحب
اصابه بتحقیق یافتم سه حدیث دیگر یکی آنکه اخراج کرده است ابن شاهین از طریق یحیی بن عبدالرحمن
بن حاطب عن ابیه عن جده که گفت فرستاد مرا رسول خدا بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس آمدم
او را با نامه رسول صلی الله علیه وسلم حدیث ثانی اخراج کرده ابن منده همین اسناد مرفوعاً من
اغتسل یوم الجمعة الحدیث ثالث اخراج کرده او را حاکم از طریق صفوان بن سلیم از انس از حاطب
بن ابی بلتعه طلوع کرد علی بن ابیطالب رضی الله عنه یعنی برآمد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و در دست
علی سپری بود که در وی آب بود الحدیث تا بر این غزوه احد بود که زخمها بحضرت رسول صلی الله
علیه وسلم رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد تا بشوید آنرا حضرت تا آنکه حصیر سوخته
آورد تا بنهد بر جراحت چنانکه در بابش گذشته والله اعلم شجاع بن وهب و گفته شود ابن ابی وهب
الاسدی حلیف بنی عبد شمس کنیت او ابو وهب ذکر کرده است او را ابن اسحق در مهاجرین
سابقین او این دو کس از کسانی اند که هجرت کردند بحبشه و حاضر شده بدر را و گفته است ابن ابی حاتم
حاضر شد شجاع بن وهب بدر را و حاضر شد مشاهد را گفت صاحب استیعاب [illegible]
روایت فرستاد او را آنحضرت بسوی حارث بن ابی شمر غسانی [illegible]
و از کبوتر بشت شهادت یافت [illegible] بود [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] چنانکه گذشت گفت ابن اسحق [illegible]
[illegible] و صاحب استیعاب گفته [illegible]
بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]
پس گفت عمر [illegible] عبدالله بن عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شجاع بن وهب

عبدالله بن عمر

عمرو بن امیة الضمری

در وقایع سال دهم بعد از ذکر حجة الوداع مذکور شد و جریر بن عبد الله رضی الله عنه در غایت حسن و جمال بود
و فضل و کمال بود و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو عمرو البجلی یمانی و بجلی نسبت است بجیله که نام زنی است
ام قبیله اختلاف کرده شده است در وقت اسلام وی بعضی گفته اند که در رمضان سالی که وفات
یافت قبل موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچهل روز و بدین جزم کرده است ابن عبد البر و در اصابه گفته
که این غلط است زیرا که در صحیحین واقع شده است که گفت آنحضرت مر او را در روز حجة الوداع خاموش ساز مردم را
کرد آن را و جزم کرده است واقدی که وفات کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شهر رمضان
سنه عشر زیرا که نجاشی پیش از سنه عشر مرده است و بالجمله چون آمد جریر در مجلس آنحضرت
انداخت وی صلی الله علیه وسلم برای وی ردای خود را اکرام کرد او را و روی آورد به صحابه و
گفت چون بیاید شما را کریم قومی اکرام کنید او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت مرا رسول
خدا صلی الله علیه وسلم تو مردی که بتحقیق نیکو کرده است خدای تعالی صورت ترا پس نیک گرداند
سیرت ترا و وارد شده است که در اثنای آنکه بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اصحاب خود و اکثر
مردم اهل یمن بودند ناگاه گفت نزدیک است که طلوع کند بر شما و ظاهر گردد از این بهترین اهل یمن
ناگاه پیدا شد جریر بن عبد الله بجلی و طلوع کرد بر ایشان ... نشسته پس آمد و سلام کرد بر رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و بر اصحاب وی رضوان الله علیهم پس گفت ... سلام ... همه یکبار بستر فراخ کرد رسول خدا صلی
الله علیه وسلم ... ردای خود را و گفت بر این بنشین یا جریر پس بنشست و اقبال آورد بر روی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحدیث و چون برخاست گفتند اصحاب یا رسول الله بتحقیق دیدیم از تو امروز
... جریر را که ندیدیم هرگز از تو برای هیچ یک فرمود نعم این کریم قوم است و چون بیاید شما را کریم
قومی اکرام کنید او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت چون نزدیک شدم مدینه را نشاندم
شتر را بستر بگشادم جامه دان خود را و پوشیدم حله خود را و درآمدم در مسجد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
در حالیکه خطبه می خواند پس تیز نگاه کردند مردم در من و گفتم همنشین خود را یا عبد الله آیا ذکر کرد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در شان من چیزی گفت نعم ذکر کرد احسن ذکر و گفت در اثنای آنکه خطبه می خواند عارض شد
مر او را در خطبه خود بخشی و گفت بدرستی نزدیک است که در آید بر شما از این راه در از بهترین خداوندان یمن که بر روی
وی مسحه ملک است گفت جریر پس شکر گفتم خدا را بر این نعمت که مرا داد و بود جریر رضی الله عنه سید
مطاع بدیع الجمال گویا که روی وی گو ماه پاره ایست روایت کرده است ترمذی و شمائل از عمر بن الخطاب

رضی الله عنه گفت ندیدم احسن از صورت جریر [illegible] ما از صورت یوسف میگفت عمر
جریر یوسف هذه الامة و گفته است جریر بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که چون می آمد نزد او قوم
را لباس می پوشید [illegible] خود را می آمد مجلس [illegible] و فخر می کرد حضرت [illegible] آمده که بود قائم [illegible]
در صحیح البخاری آمده از جریر که می گفت محجوب نساخت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن گاه که اسلام آ
وردم [illegible] ندید مرا الا آنکه تبسم می نمود و خنده می کرد [illegible] جریر [illegible] کرد
[illegible] النصیحة [illegible] مسلمان [illegible] جریر [illegible] مرا [illegible]
بیشتر است چیزی ازین بها که خریدم [illegible] آن واقع می بود [illegible] چهار
[illegible] و فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم جریر را [illegible] ذی الخلصة [illegible] کس از قوم وی برای شکستن
[illegible] بود و گفت یا رسول الله [illegible] اسب [illegible] آنحضرت [illegible] مبارک خود [illegible]
[illegible] گفت اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا [illegible] ذی الخلصة [illegible]
[illegible] و او را علی رضی الله عنه [illegible] عراق [illegible]
[illegible] و او را [illegible]
[illegible] عزلت کرد و وفات یافت سنه [illegible]
[illegible] عمر رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
وضو [illegible]
[illegible]
[illegible] جریر [illegible] و اسلام [illegible] ذکر فی الاستیعاب [illegible]
[illegible] بعضی کتب فقه دیده شده [illegible] رضی الله تعالی عنه
[illegible] بن المغیرة القرشی المخزومی [illegible] النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] فرستاد آنحضرت
[illegible] بن عبد کلال [illegible]
[illegible] فتح کرد

و حصین بحضر را بحضرموت که متحصن شده بودند [illegible] ابا دجانه سماک الانصاری الذی فی الاستیعاب [illegible]
حاضر شده بدر را با مشرکان و کشته شدند و برادر [illegible] کرده است در فتوح که مهاجر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] اسلام از جانب [illegible] فرستاد او را عمرو بن العاص فرستاد او را بجانب [illegible]
[illegible] قصه آن [illegible] در باب ارسال [illegible] در سال [illegible] هشتم [illegible] گذشت
[illegible] در دیگر کتاب نوشته شده [illegible] ابو مسعود [illegible]
[illegible] انصار و [illegible] منسوب [illegible] است حاضر شد [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مسلم [illegible] بود [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible] و محفوظ [illegible] فرمود آنحضرت [illegible]
میان ایشان [illegible] عروه یا رسول الله [illegible] صحیح آمده که کاهر [illegible] علم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] میان ایشان [illegible] رجوع کرده [illegible] و در روایتی با لقمان نزدیک [illegible] پس چون [illegible]
فجر [illegible] که [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] تیر انداخت [illegible]
و در روایتی تیر [illegible] کردند [illegible] و خیار [illegible] جعفر بن [illegible] النبی صلی الله علیه و سلم [illegible]
مثل عروه [illegible] است که خواند قوم [illegible] برادر [illegible] او را [illegible] او را [illegible] شهید [illegible]
[illegible] کرامتی [illegible] تا صدیق [illegible] کرد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رضی الله عنه و گفته [illegible] ابن عباس [illegible] محمد [illegible]
[illegible] قال الذین کفروا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم [illegible]
اختلاف کرده در تعیین رجال پس قتاده گفته [illegible] عروه بن مسعود [illegible]
[illegible] از مکه و ابن عبد یالیل از طائف و قتاده گفته که ولید بن مغیره با عروه [illegible]
و در حدیث آمده است که عرض کرده شدند بر من انبیا ناگاه بود موسی [illegible] از رجال [illegible]
[illegible] و دیدم عیسی بن مریم را ناگاه قریب ترلوی [illegible] عروه [illegible]
و دیدم ابراهیم علیه السلام را ناگاه قریب ترلوی در شبه [illegible] شما [illegible]
الله علیه و سلم و دیدم جبرئیل را ناگاه قریب ترلوی در شبه دحیه کلبی است این چهار [illegible]
ذکر کرده بعد از [illegible] و بعضی اهل سیر ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما [illegible]
[illegible] زید بن [illegible] را از [illegible] شمرده اند و [illegible]

الحمد لله الذی وفق رسول رسول الله ... [illegible] ... معاذ [illegible]

این قوم ... [illegible] ... الانبیاء ... [illegible] ... معاذ [illegible]

و فرمود ... [illegible] ... علما ... [illegible] ... الطاهرین [illegible]

... [illegible] ... معاذ بن جبل ... [illegible] ... وصیت ...

... [illegible] ... بنوشت معاذ ... [illegible] ... فرمود ... [illegible] ... معاذ بن جبل نوشت آنحضرت

بسوی اهل یمن چون فرستاد او را بایشان فرستادم بسوی ... [illegible] ... از روی

گفت بودیم ما نزد این مسعود پس خواند این سوره ... معاذ ... [illegible] ... فرمود ... [illegible]

مجلس بود و فراموش کرد این سوره آیت را از روی نسیان ... [illegible] ... فراموش کرده

الطرق ... معاذ آنحضرت ... [illegible] ... علیه السلام ... [illegible] ... معاذ ... [illegible]

حکایت ... [illegible] ... چون خواند این سوره ... [illegible] ... المشرکین گفت

... [illegible] ... قول حق تعالی ... [illegible] ... کرد این سوره ... معاذ

... [illegible] ... و چون ... [illegible] ... کرد ... [illegible]

... [illegible] ... العلوی ... [illegible]

کرده شود ... [illegible] ... معاذ بن جبل ... [illegible] ... حق تعالی ... [illegible]

خدا صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ... فرستاد او را آنحضرت ... حلال ... [illegible]

فرستاد کسی ... [illegible] ... قبول ... [illegible] ... معاذ را ... [illegible] ... محفوظ دارد

... [illegible] ... تعالی از ... [illegible] ... فرمود ... [illegible] ... دوست ... [illegible]

... [illegible] ... علی ... [illegible]

... [illegible] ... العلما ... [illegible] ... فضل ... [illegible]

... [illegible] ... حدیث ... [illegible] ... اکحل العینین

... [illegible] ... معاذ ... [illegible] ... سوال می کرد ... [illegible]

... [illegible] ... صلی الله علیه

... [illegible] ... و عبد الله

... [illegible]

شد از کبار تابعین و بود وی رضی الله عنه در غایت سخاوت نگاه نمیداشت چیزی در وی بود همیشه مدیون تا آنکه
مستغرق گشته دین تمامه مال او را پس آمد نزد آن حضرت تا بخواهد از غرمای وی که عفو کنند پس ابا آوردند و
اگر ترک می کردند از برای کسی از جهت کسی هر آینه ترک میکردند برای معاذ از جهت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و قدوم آورد معاذ از یمن در خلافت ابوبکر رضی الله عنهما پس بیرون رفت بسوی شام و گفت عمر بن الخطاب
با ابوبکر و تحقیقکه بیرون آمد معاذ شام تحقیق مخل شد خروج او هر آینه و اهل آن در فقه و آنچه فتوی می داد مردم
بدان و تحقیق تکلم کردم ابوبکر را که نگاه دارد او را از جهت حاجت بسوی او پس ابا آورد ابوبکر و گفت نگاه
نکه دارم مردی را که میخواهد شهادت پس گفتم من هر آینه مرد داده می شود ثواب شهادت را و حال آنکه بر فراش
در خانه خود است و عامل گردانید او را عمر بر شام بعد از فوت ابی عبیده بن الجراح پس وفات یافت در همان سال
در طاعون عمواس در اردن بفتح همزه و سکون را و فتح دال نام موضعی است بشام سنه ثمان عشر و قیل سبع
عشر و بود عمر وی سی و سه یا سی و هشت و چهار یا سی و هشت و عمواس قریه ایست میان رمله و بیت المقدس
و عامل گردانید بعد از وی عمرو بن العاص را و چون رسید مردم را طاعون برخاست عمرو بن العاص و گفت
مردم متفرق شوید از وی که وی در حکم آتش است گفت معاذ بن جبل عجب گول بوده تو و هر آینه تو گمراه تر
از حمار اهل تو شنیده ام رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود این رحمت است مر این امت را خداوندا
یاد کن معاذ را و اهل معاذ را در کسانیکه یاد کنی ایشان را در این رحمت و در روایت کرده شده است که چون
حادث شد طاعون گفت معاذ خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا محروم مگردان معاذ را
و اهل او را از آن پس چون رسید طاعون بذات شریف او را می گفت نزد موت خود را خنق خنقک
و سخت گیر چنانکه میخواهی فوعزتک انک لتعلم انی احبک پس سوگند بعزت تو که میدانی که من دوست می دارم
ترا او کما قال والله اعلم و روایت کرده شده است که زنی بود که غایب شده بود زوج وی دو سال و عمر
قدوم آورد و تحقیق حامل یافت زنش را پس مرافعه کرد بسوی عمر پس امر کرد برجم وی پس گفت مر وی را
معاذ اگر هست ترا حکم و ولایت بر زن بر آنچه در شکم اوست نداری ولایت پس گفت عمر نگاه دارید تا بزاید
پس زائید کودک دو ساله را و چون دندان پیدا و را پدرش شناخت شبیه خود را در وی و گفت ابنی و رب الکعبه پس
رسید این خبر عمر را و گفت عاجز آمدند زنان که بزایند مانند معاذ اگر نمی بود معاذ هلاک میشد عمر و بود
معاذ رضی الله عنه که فتوی می داد مردم را در حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم و در زمان ابوبکر ره

رضی الله عنها و روایت کرده اند که چون [illegible] و [illegible] که [illegible] او [illegible] بود گفت
[illegible] آورد شمار گفتند [illegible] علمی که منقطع می گردد موت تو گفت علم و ایمان بجای خود است تا روز [illegible]
کسیکه [illegible] کند علم و ایمان را بیابد انها [illegible] پس عرض کنید [illegible] عرض کنید
او [illegible] کلامی طلب کنید علم را نزد عمر و عثمان و علی و اگر [illegible] ایشان [illegible] کسی [illegible]
و ابن مسعود و سلمان الخیر و ابن سلام که [illegible] آورد و شنیدم [illegible] خدا [illegible] الله علیه و سلم
که گفت عبد الله بن سلام عاشر عشره است [illegible] بهشت [illegible] اجتناب نمایید [illegible] عالم را [illegible]
[illegible] حق [illegible] باطل [illegible] روایت [illegible] از سعید
بن المسیب که عمر بن الخطاب فرستاد معاذ را [illegible] بنی کلاب [illegible] قسمت [illegible] ایشان [illegible]
و ا پس قدم آورد [illegible] گفت [illegible] می آئی [illegible]
می آید عمال [illegible] اهل و عیال خود [illegible] گفت بود [illegible] از جانب
یعنی [illegible] بیان [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] بیان [illegible] کرد [illegible] پس [illegible]
[illegible] معاذ را و گفت [illegible] معاذ [illegible] گفت [illegible] را کند [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] گفته [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible] قول معاذ [illegible] علم [illegible] است
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] در [illegible] می [illegible] گفت [illegible]
فرستاد او را [illegible] ایشان [illegible] صلی الله علیه و سلم پس سلام
[illegible] ایشان [illegible] فرستاد او را
[illegible] که [illegible]
[illegible] ابن عباس که گفت [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] مسلمه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] است [illegible]
[illegible] معاذ [illegible]
[illegible]

را صحبت اثبات کرده و از وبر بن یحنس آورده که گفت مرا رسول خدا چون قدوم آری صنعا را پس
مسجدی که مقابل جبل است بصنعا بگذار در وی نماز پس چون کشته شد اسود کذاب گفت وبر بن یحنس امر
کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نماز گذارم در وی و در ذکر وبر بن یحنس فرستادن مسیلمه او را و ابن ...
بن عاقف حنفی را و قدوم آوردن ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شهادت بر صدق رسول و کذب

حبیب بن زید

مسیلمه نیز ذکر کرده است قدر بیست و حبیب بن زید بن عاصم انصاری مازنی نجاری برادر عبد الله بن زید حاضر شد
بدر و احد و خندق را و ذکر کرده است او را ابن اسحق از حاضران عقبه و فرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بکذاب یمامه و بود مسیلمه چون میگفت باوی آیا گواهی میدهی که محمد رسول خدا است میگفت نعم و چون
میگفت گواهی میدهی که من رسول خدایم میگفت من کرم نمی شنوم چند بار همچنین کرد پس کشت او را مسیلمه
لعنة الله علیه و پاره پاره کرد اعضای او را و مرد شهید رحمة الله علیه و چون روز یمامه شد بیرون آمد برادر
او عبد الله بن زید و مادر او و نذر کرده بود که غسل نکند تا کشته شود مسیلمه تا تمام شد اسمای که در روضة الاحباب

عباد بن بشر

مذکور است و اسمای دیگر است که در مواهب لدنیه ذکر کرده است آنها نیز بیاریم اول عباد بن بشر
که بنی سلیم و مزینه فرستاد عباد بفتح عین و تشدید موحده و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری
اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از اسلام سعد بن معاذ و حاضر شد بدر را و احد
و مشاهد را همه و بود که خدمت می کرد آنحضرت را بسیار و حراست می کرد و باین جهت در حراس نیز ذکر

بریده

یافت چنانکه گذشت دیگر بریده که او را با کعب بن مالک بغفار و اسلم فرستاد و نیز در ذکر کتاب مذکور شد

رافع

دیگر رافع بن مکیث بفتح میم و کسر کاف و سکون تحتیه و در آخر مثلثه جهنی حاضر شد بیعة الرضوان را و بود یکی
از آنها که بر میداشت الویه جهینه را روز فتح و استعمال کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صدقات
قوم وی جهینه و حاضر شد جابیه را با عمر مراو را نزد ابی داود یک حدیث است از طریق ولد وی حارث
بن رافع از رافع در سنن بلکه اخذ این است در اصابه و در استیعاب گفته رافع بن مکیث جهنی برادر جندب

ضحاک بن سفیان

بن مکیث حاضر شد حدیبیه را روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت بیرون آید آتشی که میراند مردم را
بسوی محشر روایت کرده است از وی ابو ... بشر بن رافع دیگر ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب
الکلابی کنیت کرده می شود بابی سعید ... ابن حبان و ابن السکن گفته که مراو را صحبت است و ابو عبید گفته صحبت داشت
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم و عقد کرد برای او آنحضرت لوا و گفت واقدی بود بر صدقات قوم خود بنی کلاب و وی
را اند سر قریش معدود است در اهل مدینه و بود از شجاعان شمرده میشد تنها بصد سوار و فرستاد

آنحضرت او را بر سر دوش به سوی وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد روایت کرده‌اند از [illegible]
شده بود بخطار و در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرامی داد ند بر آن [illegible] نزد عمر رضی الله عنه از روایت
اخرجه اصحاب السنن این حدیث مذکور است در مشکاة و در روایت آن را آورده است حسن [illegible] در [illegible]
شاب ایستاده بود بر سر مبارک آنحضرت حمایل کننده شمشیر خود را و بایں جهت آن را داد حمایل بر این [illegible]
همراه شد دیگر بشر بن سفیان بکسر موحده و سکون معجمه کعبی و گفته می‌شود عدوی فرستاده او را آنحضرت
بر بنی کعب دیگر عبد الله بن اللتبیه بضم لام و فتح تا نیز آمده و فتح مثناة و سکون آن هر دو صحیح است و [illegible]
لام نیز می‌گویند اما بصحت نرسیده و روایت است از ابی حمید ساعدی که مردی بود از ازد که او را ابن اللتبیه
می‌گفتند عامل گردانید او را آنحضرت بر صدقه بر بنی ذبیان بضم دال و سکون با و یا [illegible] از ایشان
اموال هدایا برای او فرستاده بودند و چون باز آمد از آنجا که رفته بود گفت مسلمانان این برای شماست
یعنی این اموال صدقه که آورده ام برای شماست و این برای من است یعنی هدایا که به من فرستاده اند
برای من است و امانت [illegible] آن هدایا را به خانه خود برد با اصحاب گفت که چون [illegible] خبر رسید [illegible]
[illegible] چون آنحضرت خبر رسید خطبه خواند و حمد و ثنا بر الله تعالی [illegible] گفت اما بعد [illegible]
مردی را از شما بکاری از آنچه الله داده است [illegible] می‌آید یکی از شما و می‌گوید این
شماست و این پیشکش است که به من فرستاده شد [illegible] چرا نشست در خانه پدرش یا
مادرش [illegible] معلوم می‌گشت که [illegible] فرستاده می‌شد برای او یعنی این پیشکش که فرستاده‌اند
برای [illegible] وسیله عمل [illegible] داخل آن [illegible] است بعد از آن فرمود سوگند [illegible]
بقای ذات من در دست قدرت اوست [illegible] نگیرد [illegible] [illegible] بیاورد
روز قیامت بگردن خود [illegible] حالی که آواز می‌کند [illegible] خواسته باشد یا گاو [illegible]
[illegible] برداشت [illegible] دست مبارک خود [illegible] سفیدی بغلهای شریف او گفت اللهم هل بلغت
اللهم هل بلغت رواه البخاری و مسلم [illegible] قراری که بر بنی تمیم فرستاد [illegible] عیینة بن حصین
[illegible] در مواضع متعدده
[illegible] غرض که چون
بشر بن سفیان [illegible] صدقات [illegible]
تا [illegible] اموال [illegible]

و با بنو کعب گفتند چرا اینها اموال خود را [illegible] بیرون برند بنو کعب گفتند ما مردم مسلمان گشته ایم
و زکوة باید داد و تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نتوانید برد و مستلح شدند و جنگ [illegible]
بشر بن سفیان فرار بر قرار نهاده بمدینه آمد چون کیفیت واقعه بعرض حضرت رسید خواست که بر بنو تمیم [illegible]
[illegible] کیست که بر بنو تمیم برود و از ایشان انتقام کشد عیینة بن حصن بجهت شقاوتی و عداوتی که با بنی تمیم داشت
گفت من این کار کنم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم پنجاه سوار از مهاجرین و انصار با وی همراه کرده ویرا
فرستاد پس بر سر ایشان رفت و تاخت آورد و تاراج کرد و زنان و فرزندان را [illegible] ساخت [illegible]
کردند و مفاخرتها نمودند القصه طولها در اول ذکر وقایع سال نهم گذشت این چند نفر بود که در [illegible]
در رسل آورده اما پوشیده نماند که اینها را داخل رسل داشتن موجه و مناسب نیست ایشان را داخل عمال
باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر عمال بود چنانکه در روضة الاحباب گفته باب [illegible]
عمال آنحضرت بر اخذ صدقات قبایل چند نفر بودند یکی عبد الرحمن بن عوف [illegible] قرشی [illegible]
الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب ولادت یافت بعد از عام الفیل بده سال و نام وی در جاهلیت [illegible]
یا عبد عمرو پس نام کرد آنحضرت عبد الرحمن و مادرش شفا بنت عبد عوف بن [illegible]
تقدیم بر دست ابوبکر صدیق و هجرت کرد بحبشه [illegible] و حاضر شد مشاهده را همه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ثابت ماند بروز احد و نماز گذارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلف وی در غزوه تبوک و قصه آن چنانکه مذکور است
در حدیث آنست که آنحضرت بقضای حاجت رفته پس برگشته آمد [illegible] صلی الله علیه وسلم تا وقت تنگ شد [illegible]
کردند در نماز و عبد الرحمن را امام کردند یک رکعت باقی مانده بود که حضرت علیه السلام [illegible]
که چون بیامد آنحضرت اشارت کرد بوی که بحال خود باش پس گذارد آنحضرت یک رکعت با وی و تمام کرد [illegible]
مسبوق شده بود [illegible] رضی الله عنه از اغنیای صحابه بود هجرت کرد بمدینه و [illegible] شد او را از [illegible]
[illegible] آورده اند که یار او از انصار که مواخات داده بود آنحضرت [illegible]
او را با وی گفت که مرا دو زن است [illegible] و یک زن را برای تو طلاق دهم [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] مرا احتیاجی باز ازواج تو و اموال تو [illegible] گردان [illegible]
پس در آمد وی رضی الله عنه ببازار و خرید و فروخت کرد چندان که [illegible]
[illegible] که [illegible] نباید چنانکه مشهور است آورده اند که چون وفات یافت [illegible]
کرده شد [illegible] زنان از ثمن که نصیب ایشان است از میراث بر چهار [illegible]

هشتاد هزار درهم و بعضی گفته اند هشتاد هزار دینار ... وصیت کرد ...

هر یک چهار صد دینار و تصدق کرد یکباری بچهار هزار دینار و دیگر بار چهل هزار ... چهل هزار ... کرد

خدا بر پانصد اسپ و پانصد راحله ... رضی الله عنه ... آنحضرت صلی

الله علیه و سلم و اشارتی از حضرت صلی الله علیه و سلم باین ... عایشه رضی الله عنها ...

پسر عبد الرحمن بن عوف را ... سلسبیل ... می کرد ...

و تحدیث کرد عایشه که شنیدم ... عبد الرحمن بن عوف ... می کرد ...

بطریق ... [illegible]

[illegible]

اویس اشتک [illegible] بود در روز احد که جنگ می کرد [illegible] فرشتگان [illegible] بود وی رضی الله عنه که [illegible]
در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و الی آخر عمر فرشتگان را نمیدیده بود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بود میان وی و میان خالد بن الولید سخنی [illegible] می باشد میان مردم از بشریت پس گفت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم یا خالد اگر باشد ترا مثل احد ذهب نفقه کنی قیراط قیراط در راه خدا نمیرسی
[illegible] یکی از روزهای عبد الرحمن را که در راه خدا کرده رواه ابن عساکر و روایت کرده است
وی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عمر و روایت کرد از وی ابن عباس و پسر وی ابراهیم و حمید و
و ابو سلمه و ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف از امیرین و کبار اعلام است و خواهرزاده او مسور بن مخرمه
و غیرهم وفات یافت سنه اثنین و ثلاثین و دفن بالبقیع و له اثنان و سبعون و قیل خمس و سبعون و قیل ثمان
و سبعون روایت کرده شده است که عثمان رضی الله عنه مریض شد و نوشت خلافت را بعد از خود
برای او پس دعا کرد عبد الرحمن که بمیراند او را خدا تعالی پیش از عثمان پس مرد بعد از شش ماه
از دعا او و گفت علی رضی الله عنه هنگامی که مرد عبد الرحمن بن عوف اذهب ابن عوف فقد ادرکت
صفوها و سبقت رنقها ای کدرها روایت است از ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف گفت بیهوش کرده
شد عبد الرحمن بن عوف در مرض موت و چون بهوش آمد گفت آمدند مرا دو فرشته شدید غلیظ
پس گفتند بیا با ما محاکمه کنیم ترا بسوی عزیز امین پس ملاقات کردند ایشان را فرشته دیگر و گفت کجا
میبرید او را گفتند محاکمه میکنیم او را پس گفت این فرشته آن دو فرشته را که می خواستند که ببرند بگذارید
او را که وی از کسانی است که سابقه سعادت دارد در حالی که وی در شکم مادر بود رواه ابو نعیم
در قصه اسلام عبد الرحمن بن عوف چنانکه روایت کرده است حمید بن عبد الرحمن بن عوف
از پدر خویش آنست که گفت شنیدم پدر خود را می گفت مسافرت کردم بجانب یمن پیش از بعثت
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس نزول کردم بر عسکلان بن عواکن حمیری و بود وی شیخ کبیر که
تحقیق درازی داده شده بود او را در عمرش تا گشته بود مانند جوزه و بودم من لا یزال چون قدوم
می آوردم [illegible] پرسید مرا از مکه و میگفت آیا ظاهر شده درمیان شما مردی که [illegible]
و ذکری [illegible] کرده کسی از شما [illegible] در دین شما و [illegible] تا قدوم آوردم [illegible]
که بعثت [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] ترا [illegible]
که این [illegible] تجارت و [illegible] خدا [illegible]

است بر وی کتاب را الهی میکند از ایمان و میخواند باسلام و امر میکند بحق و ثبات می کند از او نهی میکند
از باطل و ابطال میکند آنرا وی از بنی هاشم است و شناخوان [illegible] عبد الرحمن پوشیده دار [illegible]
و تبدیل کن رجعت را بر وی و تقویت کن او را و تصدیق کن او را [illegible] از بن بسوی او ابیات انشد
ذی العلی و فالق اللیل و الصباح [illegible] فی سرو من قریش [illegible] ارسلته تدعو الی
[illegible] یرشد للحق و الفلاح [illegible] [illegible]
[illegible] بالدیار بعد [illegible] [illegible]
[illegible] الی الفلاح گفت عبد الرحمن پس یاد گرفتم این ابیات [illegible] و قدوم
آوردم علیه پس ملاقات کردم ابوبکر را و خبر دادم او را گفت این محمد بن عبد الله مبعوث گردانیده است
از خدای تعالی بسوی خلق پس [illegible] پیش او [illegible] [illegible] اذن کردم
بر وی و چون دید مرا خنده کرد و گفت [illegible]
ای ابا محمد گفتم [illegible] گفت [illegible] رسالت
پس [illegible] [illegible] گفت عبد الرحمن پس [illegible]
دادم [illegible] [illegible] بر وی آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلام آورد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سلام آوردم [illegible]
[illegible] سلام و بعد از آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برگز نکرد آنکه توسیع وتفسیح کرد آن حضرت بر من با خندید ودرآمدم بر وی روزی در خانه وی صلی الله علیه
وسلم وخانه مبارک پر بود از اصحاب پس توسیع کرد برای من نشستم من بر پهلوی شریف وی صلی
الله علیه وسلم و روایت کرده است شعبی از عدی گفت آمدم عمر بن الخطاب را در جماعه از قوم خود پس اقبال
کرد عمر بر مردی واعراض کرد از من پس پیش آمدم او را وگفتم آیا می‌شناسی مرا گفت نعم ایمان آوردی تو وقتی که
کافر شدند مردم وشناختی تو حق را وقتیکه نشناختند ایشان ووفا ورزیدی تو وقتیکه غدر کردند ایشان
وروی آوردی تو وقتیکه پشت دادند مردم واول صدقه که رسید اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم صدقه طی
بود وروایت کرده است عدی بن حاتم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وروایت کرده اند از وی جماعه از بصریین وکوفیین
مثل همام بن الحارث وعامر شعبی وابو اسحق همدانی وخیثمه بن عبد الرحمن واکثر روایات وی در صید است که بسیار
می‌کرد وی شکار را وبرآمد آنحضرت بمشایعت وی که به شکار میرفت تا وادی عقیق وآورده اند که شخصی از وی
صد درهم سوال کرد گفت مرا پسر حاتم باشم واز من صد درهم طلبی والله نمیدهم ترا آنرا ونیز آورده اند که
شاعری خواست که او را مدح کند گفت آهسته باش تا نخست من بنگرم که در خانه من چه هست تا موافق آن چرا
مدح گویی رفت وهرچه در خانه بود از نقد وجنس وعبید وافراس همه را بوی داد وباقی احوال ملاقات
وی رضی الله عنه وقصه اسلام وی ووفد طی در ذکر وفود گذشت دیگر عیینه بن حصین بن فزاره به فتح فا و
زای وراء در اول ذکر وقایع سال نهم گذشت که آنحضرت در مستهل محرم سنه نهم عمال تعیین کرد تا اقبال
کنند آورده اند بروند وصدقات اموال ایشان بگیرند وبیارند یکی از ایشان بشر بن سفیان کعبی بود که او را به بنی
کعب از خزاعه فرستاد ودران آوان که بنو کعب را دریافت وزکوات ایشان را جمع کرد تا بیارد بنو تمیم
بجهت دناءت وخساست وبقیه جهالت وجفا وشدت وقساوت وعدم حسن اسلام که ایشان داشتند
آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود وبا بنو کعب گفتند که چرا چنین اموال خود را می‌گذارید وبا محمد میدهید
واز میان شمشیرها بیرون بردند تا آخر قصه که ذکر آن گذشت وعجب که در روضة الاحباب بشر بن سفیان
را درینجا در میان عمال ذکر نکرد مگر بجهت آنکه دیگر رفت وکاری نکرده گریخت آمد وچه کار کند که بادی
سریه نبود وبا عیینه لشکری بس سریه بود ولهذا او را سریه عیینه بن حصین نام کرده اند با آن چنانکه کسی را که انجا از عمال
ذکر کرده اینجا ذکر نکرد لعلهم از شرح احوال این جماعه که مذکور اند احوال آنها را نیز ذکر کنیم انشاء الله تعالی دیگر
[illegible] بن قیس اسدی که فرستاد او را به بنی اسد این هم درین کتب نیافتیم والله اعلم دیگر ولید بن عقبه
بن ابی معیط به بنی المصطلق فرستاد وبرادر مادری عثمان بن عفان کنیت او ابو وهب اسلام آورد روز

ذکر عیینه بن حصین

[illegible]

[illegible]

شکم برای برادرزاده خود را پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا عسل را پس خوش شادید او از عسل
و بشد و گویند دیگر نیز این حدیث را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آنحضرت و التماس کرد عسل را
پس فرستاد آنحضرت به سوی وی عکه عسل و نیز آورده که ملاعب الاسنه قدوم آورده بر رسول خدا اسپ
تبوک پس عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی اسلام پس ابا آورد وی از اسلام بعد از آن
فرستاد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت قبول نمی کنم هدیه مشرک را و بعضی طرق ذکر
تبوک نیست و همین قدر آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند نزد آنحضرت آمد و آنحضرت عرض
کرد بر وی اسلام را و ابا آورد و هدیه فرستاد و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من قبول نمی کنم هدیه مشرک را
و گفت عامر بن مالک بفرست با من کسی را که می خواهی از اهل نجد و من پناه دهنده ام او را پس فرستاد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم [illegible] را و ذکر کرد قصه بیر معونه [illegible] ۱۵ [illegible]
[illegible] و از صحابه هر که واقع شد [illegible]
[illegible] کرد قدوم آورد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
عامر بن مالک [illegible] پس نظر کرد آنحضرت بسوی ایشان گفت [illegible]
مرد را اشارت کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت عامر بن مالک [illegible]
ضحاک [illegible] رسول الله [illegible] دلالت می کند [illegible] عامر بن مالک [illegible]
مسلمان شد انتهی [illegible]
این عامر بن مالک [illegible] معلوم [illegible] توفیق اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سعد بن مالک [illegible] مالک [illegible]
معلوم [illegible] فرستاد و معلوم [illegible] عامر [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] مالک [illegible] ساعدی [illegible]
[illegible]
[illegible] سعد بن مالک [illegible]
[illegible] سعد بن مالک [illegible]
[illegible]

یافتم در کتاب پدران خود که گفتند وافد شدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه تسع در دوازده مرد از ایشان حمزة
بن النعمان وسعد وسلیم پسر ان مالک چنانکه گذشت وظاهر امراد بسعد بن مالک در اینجا او ست رضی الله عنه و
عوف بن مالک در اصابه گفته که عوف بن مالک النصری ذکر کرده است او را خلیفه در عمال النبی صلی الله علیه وسلم
که فرستاد بر هوازن و نصر و ثقیف و گفته که گویا منقلب شده است بر وی معروف مالک بن عوف و در ترجمه
وی آمده مالک بن عوف بن سعد بن یربوع ابو علی النصری بود در سر مشرکین روز حنین و چون منهزم شدند مشرکان
لاحق شد مالک بن عوف بطائف پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم اگر بیاید وی مسلمان رد می کنم بوی
اهل و مال او را و داد او را صد ابل چنانچه سائر مولفة القلوب را داد پس قصیده گفت مالک بن عوف در مدح
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عامل گردانید او را آنحضرت بر کسانی که اسلام آوردند از قوم وی اینچنین گفته است
شیخ در اصابه والله اعلم و اما ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی ابو سعید عامل بود بر صدقات
قوم خود و بود از شجعان عدد کرده میشد بصد سوار و فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سریه و روایت
کرده است از وی حسن بصری حدیثی که اخراج کرده است آنرا البغوی و ابن قانع که ضحاک بن سفیان کلابی بود
سیاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و می ایستاد بر سر مبارک وی شمشیر حمایل کرده و باین جهت او را
اگر در حراس آنحضرت نیز ذکر می کردند گنجایش داشت اما اینها که در روضة الاحباب در ذکر وقائع سال
نهم از عمال داشت و در اینجا در ذکر عمال ذکر نکرد یکی بریده است که در کتاب مذکور شد و در روایتی که حسن با مالک

باب دهم در ذکر موذنین و خطباء و شعراء و بلغاء اما موذنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی بلال

بن رباح بفتح را و بای موحده و حاء مهمله در آخر و مادر او حمامه بفتح حاء و تخفیف میم کنیت او عبد الله و قیل ابو عبد الرحمن
وی در اصل از مولدین سراة است بفتح سین مهمله و تخفیف را موضعی است میان مکه و یمن اسلام آورد قدیما
و بود صادق الاسلام و طاهر القلب و وی اول کسی است که اظهار کرد اسلام خود را بمکه و عبد الله بن مسعود گفت
که هفت کس اینکه اول اظهار اسلام کردند رسول الله و ابو بکر و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه بضم سین و تشدید
یا و صهیب و بلال و مقداد اما رسول خدا پس منع کرد خدا تعالی از وی بسبب عم وی ابو طالب منع کرد از ابو بکر
بقوم وی و اما دیگران گرفتند ایشانرا مشرکان و عذاب می کردند بر توحید و دین اسلام و می پوشانیدند
ایشان را درعهای حدید و می نشاندند در آفتاب و می گفتند ایشان را و بودند مسلمانان پس ایشان را هیچ چیزی نبود که
ندهد آنچه می خواستند مشرکان از وی یعنی عمل می کرد برخصت الا بلال که خوار شده
بود بر وی ذلیل بود نفس وی بر خود و آسان داشت عذاب را در راه خدا و بود امیه بن خلف

... خوابانیدی که بیرون میآورد او را در تیر روز در بطحای مکه و سنگ خوابانید او را و رسن در گردن انداخته
و امر میکرد به نهادن صخره عظیم بر سینه او و میگفت تا جان بدهد تحت آن یا کافر شود بمحمد و می پرست
او را بر سنگها و ریگ گردانید در شعاب مکه و می گفت احد احد ...
... چنان باشد که در مدینه این ملعون بدست بلال رضی الله عنه کشته شد
... عذاب میکرد او را و گذشت ابوبکر بروی ... غلام سیاه ...
و آزاد شد کرد و آزاده است که خرید ابوبکر بلال را و حال آنکه مدفون بود تحت ...
ملاقات کرد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ابوبکر را و گفت اگر بود ما را مالی میخریدیم بلال را پس ملاقات کرد
عباس بن عبد المطلب را و گفت مرا بخر ... بلال را پس رفت عباس ...
... گفت رغبت داری که بفروشی این غلام خود را که بلال است ...
[illegible]

مطهره او تنها اذان گفتن کرد تمام نتوانست گویند وقصه مشهور آنست که چون بلال رضی الله عنه
بشام رسید بعد از شش ماه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرماید یا بلال ما هذا
الجفاء الا تزورنا پس بلال اندوهناک شد و متوجه مدینه شد و چون نزدیک رسید از احوال فاطمه
و حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین پرسید گفتند فاطمه بجنت خرامید و حسن و حسین باقی اند و چون
بمدینه درآمد خواستند مردم که برای ایشان اذان گوید هیچکس را مجال آن نشد که به بلال این سخن گوید
گفتند از حسین التماس باید کرد که به بلال امر فرمایند که اذان بگوید که او را از فرموده ایشان چاره نخواهد بود
پس امام حسین امر فرمود بلال را باذان گفتن در آن موقف که در حضور شریف حضرت علیه السلام میگفت
چون گفت الله اکبر الله اکبر تصور و تذکار ایام حیات رسالت صلی الله علیه وسلم شورشی و گریه بمردم
راه یافت و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آن شورش و گریه زیاده شد و چون گفت اشهد
ان محمد رسول الله زلزله در شهر افتاد و گریه و ناله درگرفت گویا روز رحلت آنحضرت است صلی
الله علیه وسلم پس از آن بلال را مجال اذان گفتن نشد و مردم را طاقت شنیدن آن نماند و مواخات
داد آنحضرت میان او و میان عبیده بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله کذا فی الاستیعاب
و در اصابه میان وی و میان ابو عبیده بن الجراح گفته و در بلاغات مالک آمده
که گفت رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت بلال یا بلال چه حال است که من در آمدم
بهشت را و شنیدم خشف نعلین ترا خبر ده مرا از چیز عملی که می کنی تو آنرا گفت طهارت
نکنم مگر آنکه بگذارم آنچه نوشته شده است بر من از نماز و بود بلال رضی الله عنه که چون این حدیث را
ذکر می کرد گریه می کرد و سیوطی در جمع الجوامع روایت می کند که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
السباق اربعة انا سابق العرب بلال سابق الحبشة و فضایل و مناقب وی بیشمار و بسیار است و بود وی رضی
الله عنه آدم شدید الادمة نحیفا طویلا خفیف العارضین وفات یافت بدمشق دفن کرده شد نزدیک باب
صغیر سنة عشرین و قیل سنة ثمانی عشرة و قیل بحلب و دفن بها والاول اصح وله بضع
و ستون سنة و قیل سبعون روایت کرده اند ازوی جماعة از صحابه که ابوبکر و عمر از ایشانند
و اسامة بن زید و سعد بن عمر و کعب بن عجره و براء بن عازب رضی الله عنهم اجمعین
و جماعتی از تابعین [illegible] و گویند دیگر ابن ام مکتوم نام او عبد الله بن عمرو و قیل عمرو بن قیس
بن زائده [illegible] رضی الله عنه [illegible] شریح بن قیس گفته و بعضی عبد الله بن زائده گفته نسبت بجد کرده قرشی عامری

از بنی عامر بن لوی و اسم مادر او عاتکه بنت عبد الله بن مخزومی بود قدیم الاسلام بمکه و هجرت کرد
بمدینه با مصعب بن عمیر پیش از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و وا قدی گفته بعد از بدر باندک زمانی
استخلاف می کرد او را رسول خدا بر مدینه در اکثر غزوات و در بعضی روایات سیزده بار آمده و در غزوه تبوک
نیز و امیر المومنین علی را بر اهل و عیال گذاشته بودند و بود ابن ام مکتوم رضی الله عنه که اذان میگفت
با بلال و در وی نازل شده است سوره عبس وفات یافت بمدینه مطهره و بعضی گویند
شهید شد در قادسیه و ذکر وی در کتب احادیث بسیار است دیگر ابو محذوره بحا مهمله و ذال معجمه
نام او اوس بن معیر بکسر میم و سکون مهمله و فتح تحتانیه جمحی قرشی مکی غالب در وی کنیت او اذان گفت
برای آنحضرت بمکه و وراثت شد اذان را از ابی محذوره در مکه برادر ایشان از بنی سلامان بن ربیعه
بن سعد بن جمح و ابن محیریز گفته و مادر ابو محذوره را که موی داشت پس پیش سر که نمی بری از موی پیشانی
خود گفت نیستم من که بگیرم موی را که مسح کرد بدان رسول خدا صلی الله علیه وسلم و دعا کرد و ی برکت
وفات یافت بمکه سنه تسع و خمسین و قیل بعد ذلک و روی ست کرده است از وی پسر وی عبد الملک ...
... ابن او عبد الملک و عبد الله بن محیریز و ابن ابی لیلی روایت کرده است برای وی مسلم و اربعه
در اذان ابو محذوره ترجیع واقع شده و اقامت او تثنیه و بلال ترجیع نمی کرد در اذان و افراد میکرد
در اقامت و بعضی از مؤذنان ترجیع می کردند در اذان و تثنیه می کردند در اقامت و هر یکی ازین
طرق را اختیار کرده مذهب ما ترک ترجیع در اذان است و تثنیه در اقامت دیگر سعد مؤذن که او را سعد
قرظ و سعد قرظی نیز گویند نام او سعد بن عائذ است یا عبد الرحمن مولی عمار بن یاسر معروف است سعد قرظ که او را
... و وجه تسمیه قرظ بجهت آنست که وی تجارت کرد در قرظ و سود یافت پیش ازین در پیچ ...
... پس التزام کرد تجارت قرظ را ... و قرظ ... و ... رسول خدا ... یافت ...
... او را قرظی گویند و گرد ... ابو ... ابو ... ... و بود ... وفات یافت ... رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و ترک کرد بلال اذان را نقل کرد ... سعد ... در ... بود ... اذان ... زمان ... عطا
... تا زمان ... بود و ... اذان ... در ... تا زمان امام مالک و
بعد از وی نیز ... و ... اذان ... و ... روایات آمده که نقل کرد سعد ... اذان ... عمر رضی
الله عنه و ... که ... گفت ... ابو بکر ... عمر ... گفت ...
... بلال رضی الله عنه ... و ... الوعلی ...

دران عصر بود چنانکه سابقاً اشارت باین قول رفت و باقیماند سعد قرظ ولایت حجاج بر حجاز و آن
در سنهٔ اربع و تسعین بود و اسید اسلم اما شعرای آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آنها که دفع می کردند
بازمی داشتند بیشتر کافر از اسلام و اهل آن مدح رسول صلی الله علیه و سلم و هجو کفار منهم المذکور دانسته
سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن رواحه و در روضة الاحباب میگوید که شاعران
خادمان رسول صلی الله علیه و سلم از مردان صد و شصت بودند و از زنان دوازده بودند انتهی و از شاعران شعر
بر غیر این سه کس بودند مثل نابغه که شاعر جاهلی العمر دویست ساله یا صد و هشتاد ساله بود و قصص و
حکایات وی از عجایب و غرایب است و لبید که شاعری کشیری بود در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال یا
صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت و سحبان وائل که مشهور است و زده می شود لوی امثل در فصاحت
چنانکه ناقل در نهایت و شیخ ابن حجر او را در اصابه ذکر کرده و گفته است سحبان وائل که زده می شود به وی
مثل در فصاحت و بلاغت ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته ملک کسیده است ملوکه و
واقد شد بر معاویه شیخ ابو بکر ثابت شهشوری گر ابن عساکر گفت پس او از قسم مخضرمین است
که دریافته اند جاهلیت را و اسلام را و وارد نشده است در تصحیح خبری که مجتمع نشده اند به نبی صلی الله علیه
و سلم و نه دیده اند آنحضرت را خواه اسلام آورده اند در حیات وی صلی الله علیه و سلم یا نه و ایشان نیستند
اصحاب آنحضرت باتفاق از اهل علم بحدیث اگرچه زیاده ذکر کرده اند ایشان را بعضی از علماء در کتب
معرفة الصحابة و لیکن تصریح کرده اند بانکه ذکر کردن ایشان بجهت مقاربت ایشان است بآن طبقه نه
آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده است باین معنی ابن عبد البر در مقدمه کتاب خود و شیخ در اصابه
معرفة الصحابة قسم را ذکر کرده است یکی همین قسم که او را قسم ثالث ساختند و قسم اول آنکه
ثابت شده صحبت ایشان بطریق روایت از وی یا از غیر وی خواه آن طریق صحیح باشد یا حسن یا ضعیف
یا واقع شده است بطریقی که دلالت میکند بر صحبت بهر طریق که باشد و قسم دوم اطفال گذرانیده شده
در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر بعضی صحابه را از رجل یا نسوان از آنهایی که وفات یافت آنحضرت
و ایشان در سن تمیز نبوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه نیست آن ذکر بر سبیل
الحاق از جهت وفور دواعی صحابه بر احضار اولاد خود بر آنحضرت نزد ولادت برای تحنیک و تسمیه
پس میگوییم که اگر گوییم این سخن که ابن عساکر در باب سحبان وائل گفته است به ثبوت نرسیده
محمول بر قسم ثالث خواهد بود زیرا که معروف نیست که وی جاهلی است و ابو نعیم در کتاب خود

ذکر نابغه و لبید و سحبان

گفته که بود سحبان خطیب عرب [illegible] و بود چون خطبه میخواند اعاده نمی کرد [illegible]
دران و توقف نمی کرد و تفکر نمی شد بلکه [illegible] سحبان [illegible]
نبوده [illegible] آنحضرت را ندیده [illegible] دریافته است [illegible]
آورده [illegible] بعد ازان [illegible] معلوم نشده [illegible] حسان بن ثابت [illegible]
ویقال ابو عبد الرحمن ویقال ابو الولید حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام [illegible]
انصاری خزرجی شاعر رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
عرب [illegible] که شعر اهل مدر [illegible]
ثابت [illegible] او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خیر شاعر [illegible] بود در جاهلیت [illegible] اسلام
و میگویند شعر جاهلیت [illegible]
از کذب [illegible] شعر [illegible] حق است
[illegible] اسلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] در بیان آنچه [illegible] شود درین باب و منقبت علی را در اینجا اگر می خواهید شما از وی العیاذ بالله فرمود چه
منع می کنید قوم را که نصرت داده اند رسول الله را به سلاحهای خود از آنکه نصرت دهند او را بزبانهای خود پس
گفت حسان من برای این کارم یا رسول الله و گرفت طرف زبان خود را و گفت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم چگونه هجو میکنی ایشان را و من واقعم در نسب ایشان و من از ایشانم و در نسب ایشان داخلم و
چگونه هجو میکنی ابا سفیان را و وی ابن عم من است گفت حسان والله بیرون میکشم ترا یا رسول الله
از ایشان چنانکه بیرون کشیده می شود موی از خمیر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم برو ابابکر را
و رجوع کن بوی که وی اعلم است بانساب قریش پس رفت ابوبکر تا اعلام کرد او را بر انساب
ایشان و می گفت باز دار خود را از فلانه و ذکر کن فلانه و فلانه را پس شروع کرد حسان در هجو
کردن مشرکان و چون شنیدند قریش شعر حسان بن ثابت را گفتند که این شعر از [illegible]
نیست بلکه از ابن ابی قحافه است هجو کرد حسان ابوسفیان بن حارث را و چون بوی رسید شعر او با
سفیهان گفت این کلامی [illegible] غایب نیست از ابن ابی قحافه و آنحضرت منبر نهاد برای حسان بن ثابت
منبر در مسجد که می ایستاد بر آن [illegible] آنحضرت [illegible] و می فرمود آنحضرت ان الله یؤید حسان
بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله [illegible] گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که
هجو ای حسان بن ثابت [illegible] [illegible] آن و گفته که هر که [illegible]
[illegible] عطا کند و [illegible] قدرت بخشد باید که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هجو دشمنان او تقصیر
نکنند که بهترین کارها این است و گفته اند که کار حسان بن ثابت آن بود که معارضه میکرد مشرکان را
در وقایع و ایام و مآثر و هجو میکرد ایشان را [illegible] میکرد قبایح و مثالب ایشان را و گفته
عمر بن الخطاب روزی بر حسان و حال آنکه او شعری میخواند در مسجد پس تیز نگاه کرد عمر
بجانب حسان و گفت شعر میخوانی در مسجد پس گفت حسان هر آینه میخواندم من شعر در مسجد نزد
کسی که بهتر بود از تو یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس خاموش گشت عمر و از اشعار چیده حسان
[illegible] و [illegible] الجمال در پیش آن حضرت در وقت قدوم بنی تمیم چنانکه [illegible] پس حسان قصیده
انشا کرد و ثابت بن قیس بن شماس خطبه خواند و اقرار کردند بنو تمیم به عجز و ناتوانی خود و گفته که شاعر
محمد بهتر از شاعر ما است و خطیب ما و وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حسان حاضر است
میان مومنین و منافقین دوستی وی دارد او را منافق و دشمن دارد او را مومن [illegible] نکنید

حسان زیرا که وی مناقضت و مفاخرت و مهاجات میکرد از خدا و رسول او و حسان چنین نسبت کرده
الیسب آن [illegible] شهدی حاضر نشد و خبر را نقل کرده اند از وی [illegible] درین باب بسیار کرده اند
و ذکر کرده آن و حکایت کردن آن مناسب نیست و ابن کلبی گفته است زبان آور شجاع بود در جاهلیت
علتی پس حادث شد در وی جبن ازان بازگرد او را صفوان بن المعطل بسیف و بعضی از اهل علم منکر شده
نسبت جبن را بوی و اخباری را که وارد شده دران باب زیرا که اگر وی جبان بود و هجو کرده می‌شد این
زیرا که وی هجو کرده است اقوام را پس اگر وی نیز جبان بود تعییر می‌کردند او را بدان و از خطیات
حسان بن ثابت عفا الله عنه که داخل شد در اهل افک [illegible] خدا داند که از وی درین وطر افتاد اما اگر کسی
او را نزد عائشه یاد می‌کرد می‌گفت سب مکنید حسان را که وی مناقضت و مفاخرت می‌کرد از رسول خدا صلی
الله علیه وسلم گفت ابن المرتهیه [illegible] امید دارم که در آرد خدا تعالی بهشت را [illegible]
و قول [illegible] خالد [illegible] حسان [illegible] اسلام
و آورد او را حسان [illegible] تو به کردن [illegible]
[illegible] در خلافت علی
رضی الله عنه و قیل سنه خمسین و قیل اربعین و خمسین [illegible] اما کعب بن مالک ابو عبد الرحمن

کعب بن مالک

و قیل ابو عبد الله کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی [illegible] صحابی [illegible] حاضر شد عقبه ثانیه
و یکی ازان هفتاد تن است که حاضر شدند عقبه ثانیه را و اختلاف کرده شده است در شهود او غزوه بدر
و حاضر شده مشاهد دیگر را بعد از غزوه تبوک و بعضی گویند [illegible] حاضر شده والله اعلم [illegible] روز احد یازده
جراحت و یکی ازان سه تن است که تخلف کردند از غزوه تبوک پس توبه کرده رجوع نمودند حق تعالی
برایشان قبول کرد توبه ایشان را و قصه آن در غزوه تبوک که در وقایع نهم است گذشت و وی از شعرای
پیغمبر است صلی الله علیه وسلم [illegible] معروف شد [illegible]
[illegible] حسان بن ثابت هجو می‌کرد ایشان را [illegible]
ایشان را [illegible] گذشت [illegible] روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی
پسران وی عبد الله و عبد الرحمن و محمد و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله و ابو جعفر محمد باقر و روایت
کرده [illegible] وفات یافت سنه خمسین و قیل ثلث و خمسین [illegible] اما [illegible]
[illegible] الخزرجی از سابقین اولین [illegible] حاضر شد [illegible]

مالک و احد و خندق را و همه مشاهد را الا تبوک که از آنجا تخلف نمود و توبه وی و دو کس دیگر از ابرار
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کار او آن بود که توبه [illegible] تفسیر مشترکا در [illegible] بر کعب و عباده الاحسنا و باقی
احوال وی رضی الله عنه سابقا در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم گذاشته و فصل در بیان [illegible]
غیر این کس مذکور مشهور را نیز در شعرا نوشته اند مثل ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عباس
بن مرداس السلمی و عدی بن حاتم الطائی و احوال ایشان در مواضع سابقه معلوم شده است و حمید بن
ثور الهلالی که شاعر مجود بود قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و انشا کرد قصیده را که در اول آن
بیت ... اصبح قلبی من سلیمی مقصدا ان خطأ منها و ان تعمدا و در آخر می گوید حتی اتانا ربنا محمد
یتلوا من الله کتابا مرشدا و گفته اند که او را روایت است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و روایت کرده است زبیر
بن بکار مر او را و ذکر کرده که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در اصابه گفته که ذکر کرده است او را
بن سلام جمحی در طبقه رابعه از شعرای اسلام و [illegible] مرزبانی گفته که بود یکی از شعرای فصحا و بود [illegible] که [illegible] میکرد
غالب می آمد بر وی و [illegible] صلی الله علیه و سلم و [illegible] کانی کرد تا خلافت عثمان رضی الله عنه
دیگر ابو الطفیل بن عامر بن واثله اللیثی الکنانی و بعضی گفته اند عمرو بن واثله و اول اکثر و اشهر است و ولادت
او در روز احد دریافت از حیات رسول خدا صلی الله علیه و سلم هشت سال و نزول کرد کوفه را و صحبت داشت با
علی مرتضی رضی الله عنه و حاضر شد با او در همه مشاهد او و چون مقتول شد علی رضی الله عنه برگشت به مکه
و اقامت کرد در وی تا زمان وفات او و در روایت آمده که یکی مائه و سبع دیگر مائه و عشر و از اینجا مدت عمر او
توان دانست و بعضی گویند هم در کوفه اقامت کرد و الاول اصح و الله اعلم و وی آخر کسی است که دیده است
حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم می گفت وی رضی الله عنه نیست بر روی زمین مردی که دیده است پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم جز من و در روایتی باقی نمانده است بر روی زمین چشمی که دیده است پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و سلم جز چشم من و لهذا عامر بن واثله شاعر محسن مجود فصیح عالم فاضل حاضر الجواب گفته است و با
شاعر [illegible] بالغث علی و [illegible] الوقایع و در استیعاب گفته که وی تشیع می کرد در علی و تفضیل
می کرد او را و انشا استثنا می کرد شیخین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ترحم می کرد بر عثمان و آورده اند که قدوم
آورد وی روزی بر معاویه پس گفت معاویه چگونه است وجد و حزن تو بر دوست تو ابوالحسن گفت مثل
وجد و حزن مادر موسی بر موسی و شکایت می کنم به سوی خدا از تقصیر و گفت معاویه تو بودی از آنها که
بودند در آن جماعت که حاضر بودند عثمان را گفت لا ولیکن بودم من در آنها که حاضر نبودند او را گفت پس چه منع کرد ترا که

نصرت دهی او را گفت اگر چنانچه منع کرد ترا از نصرت دادن وی که پیش آمد معاویه بودی تو در اهل شام
و همه تابع تو بودند پس گفت معاویه یا ابا یحیی طلب کردن [illegible] را گفت آری دیدم و لیکن حال تو
چنانست که گفته یکی از بنی فلان ه الفینک بعد الموت تندبنی + و فی حیاتی ما زودتنی زادی

ایمن بن خریم

ایمن بن خریم [illegible] بن محمد [illegible] از بنی اسد بن خزیمه اسلام آورد یوم الفتح و در سن
غلام [illegible] بود روایت میکند از پدر و عم خود و [illegible] روایت میکند از وی [illegible] شامی
الاصل است و بود شاعر [illegible] در روایت است از شعبی که گفت فرستاد مروان سوی ایمن
بن خریم که نمی آئی پیش ما و قتال نمی کنی همراه ما گفت پدر و عم من حاضر شده اند بدر را و عهد کرده اند
سوی من که قتال نکنم مردی را که مسلمان است و این لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر تو برات نامه
آزادی من [illegible] با تو ام پس گفت مروان حاجت نیست ما را بمعونت تو [illegible] قولی گفته
است که روایت کرده [illegible] ایمن بن خریم [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] ابن عبد البر [illegible]
[illegible] او را روایت [illegible] از [illegible] کرده است ترمذی
بروایت ایمن بن خریم حدیثی از حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] کرده و گفته شناخته
[illegible] از حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] حدیث و
[illegible] گفت [illegible] است [illegible] نقل کرده [illegible] گفت
برای وی [illegible] رضی الله عنه [illegible] نقل کرده [illegible] ایمن بن خریم [illegible]
داشتن ایشان [illegible] است [illegible] بن عفان [illegible]
بن مروان [illegible] بن عبد العزیز که والی مصر بود [illegible] می کرد [illegible]
[illegible] داشتن [illegible] بن [illegible] بود و شاعر [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] بودند [illegible]
[illegible] غالب [illegible] غالب [illegible]
[illegible] بن [illegible] نزول کرد
[illegible] شاعر [illegible] کرده است از
[illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گویا [illegible]

بر آنحضرت گذرانید و هست [illegible] همه عالم [illegible] بحر رجز [illegible] یا تقریر تحسین
او تقریر او است یعنی [illegible] مراد او زیاده برین گذشت کذا فی الاستیعاب و در
اصابه گفته که حسن بصری روایت کرده است از اسود بن سریع که گفت غزا کرده ام با پیغمبر صلی الله علیه
و سلم چهار غزوه و روایت کرده است از آنحضرت درین باب احادیث [illegible] یافت [illegible]
[illegible] روایت کرده است از حسن که گفت [illegible]
و بر داشت بروی اهل [illegible] خود را [illegible] و دیده [illegible] بعد از ان [illegible] شعرای اسلام [illegible]
بودند از انهایی که روایت ایشان پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و روایت از آنحضرت [illegible]
[illegible] لبید [illegible] که مشهور [illegible] اما لبید بن ربیعة العامری الشاعر ابو عقیل [illegible]
آورد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در وفد قوم خود بنو جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر [illegible]
[illegible] اسلام او [illegible] شاعر مخضرم محمود شعر یعنی در جاهلیت و اسلام شعر گفته
[illegible] جاهلیت [illegible] چون اسلام آورد ترک کرد شعر گفتن را [illegible]
و عدم جریان بر طریقه شعرا در مدح و ذم روایت است از ابی هریره که گفت رسول خدا صلی الله علیه
و سلم بر منبر اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ابن عبد البر گفته که این شعر
است و روی دلالت است بر آنکه این را در اسلام گفته است والله اعلم اما اکثر اهل اخبار بر آنند که لبید شعر
نگفته از ان باز که در اسلام در آمد و بعضی گفته اند که نگفت در اسلام مگر یک قصیده که این بیت از آن
الحمد لله اذ لم یاتنی اجلی حتی اکتسیت من الاسلام سربالا و بعضی گفته اند از غیر اوست و بیتی که
در اسلام گفته این است   ما عاتب المرء الکریم کنفسه   والمرء یصلحه القرین الصالح   و آورده اند که
گفت عمر بن الخطاب مر لبید را روزی یا ابا عقیل بخوان برای من شعری از اشعار خود گفت نیستم من که شعر گویم
بعد از آنکه تعلیم کرد مرا خدای تعالی البقره و آل عمران یعنی قرآن را و تخصیص این دو سوره بجهت زیادت فضل و
عظم ثواب آن خواندن بود والله اعلم یا بالفعل [illegible] و سوره عظمی در حفظ وی [illegible] خواند بود [illegible]
زیاده کرد در عطای او پانصد و نخست دو هزار بود او را استیعاب می گوید [illegible]
گفت این دو هزار [illegible] بود علاوه پانصد برای چیست و می خواست معاویه که کم کند [illegible]
الان [illegible] و باقی می مانند این دو هزار [illegible] لبید بعد از ان اندک [illegible]
که چون [illegible] اسلام آورد لبید رجوع کرد به قوم خود و نزول کرد بکوفه در ایام ولید بن عقبة در خلافت [illegible]

و این قول صحیح است پس [illegible] لبید [illegible] را پاسخ کرد [illegible] و ذکر کرده [illegible]

که لبید بن ربیعه شاعر عامری [illegible] بود [illegible] باد صبا [illegible] و [illegible] پس [illegible] کرد [illegible]

[illegible] چون [illegible] باد صبا می‌گفت اعانت کن [illegible] گفته [illegible] بوده و لیکن [illegible]

باد صبا پس مهمانی کرد [illegible] ولید بن عقبه [illegible] ولید [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] تحمل [illegible] اعانت [illegible] خود [illegible]

فرستاد [illegible] خورد [illegible] جمع [illegible] ابیات [illegible]

ولید [illegible] تحصیه [illegible] بیت [illegible] ابن [illegible]

عامری [illegible] کالسیف الصقیل [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابیات [illegible] لبید [illegible]

[illegible] بیت [illegible] گفت [illegible] لبید [illegible]

[illegible] لبید [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] لبید [illegible] دوازده هزار بیت [illegible] عامری [illegible]

[illegible] القلوب [illegible] لبید [illegible]

[illegible] عثمان بن مظعون [illegible] لبید [illegible]

زیاده [illegible] این بیت [illegible]

[illegible] لبید [illegible] سال [illegible] اختلاف کرده‌اند [illegible]

لبید [illegible] سال [illegible] گفته [illegible]

[illegible] قیس بن عبد [illegible] عبد الله [illegible]

بن [illegible] ابیات شعر گفت [illegible]

سال [illegible] شعر [illegible] گفت [illegible] شعر گفتن [illegible]

[illegible] شعر گفت [illegible]

[illegible] فتح [illegible]

[illegible] ذال [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

شعر گفت [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] گویا [illegible]

اصمعی دویست وسی بیت آمده وقول او در بعض شعرا است و باقی بود تا [illegible] داود در جاهلیت که ذکر
میکرد دین ابراهیم را و نماز میکرد و روزه میداشت و استغفار میکرد و اشعار [illegible] گفته که دلیل بود بر توحید و اقرار
بهشت و جزا و جنت و نار بر یکی شعر امیة بن ابی الصلت و آنها شعرهای است که اکثر نسبت کرده اند باو و بعضی میگویند که
امیة بن ابی الصلت است ۵ الحمد لله الذی لا شریک له من لم یقلها فنفسه ظلما [illegible] ایها المصلی الحمیم له
[illegible] و چند دان زعما وابن عبد البر گفته که نقل کرده اند یونس بن حبیب حماد الروایة ومحمد بن سلام و [illegible]
[illegible] الاخفش که مر نابغه جعدی را [illegible] است و آمده است از وی که گفت [illegible] رسول خدا صلی الله علیه
وانشاد کردم بروی قصیده را که میگوید در روی ۵ اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی ویتلو کتابا کالمجرة
نیرا و در آن قصیده ابیات است [illegible] خالی [illegible] نیست تا پرسیدم این بیت ۵ بلغنا السماء
مجدنا وجدودنا و در روایتی علونا العباد [illegible] وانا لنرجو فوق ذلک مظهرا میگوید پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
الی این المظهر یا ابا لیلی و در روایتی [illegible] الی الجنة پس گفت آنحضرت نعم ان شاء الله بعد از این خواند
ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا
گفت آنحضرت اجاده کردی [illegible] لا یفضض الله فاک پس دیدم بعد از صد و بیست سال [illegible]
دندانهای او بهترین و درشت ترین دندانهای مردمان بود و اگر یکی شکسته شدی دندانی میروئید بجای آن دندان
دیگر وبود دندانهای او مثل ژالهای گداخته و می درخشید مثل برق از جهت قول رسول الله از جهت دعا
که کرد برای او و خواند نابغه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این قصیده را تمام و این قصیده طویله است مقدار
دویست بیت مشتمل بر مدایح ذات مقدس نبی صلی الله علیه وسلم و می درآمد نابغه بر خلفای و درآمد بر عمر و بر
عثمان و مر او راست اخبار غریبه حسنه و باقی بود تا زمان ابن الزبیر و درآمد بر وی در مسجد حرام و انشاد کرد
اشعار کثیره پس گفت ابن الزبیر نگاه دار ای نابغه شعر تو را و سایل تست نزد ما [illegible]
حقی برویت تو رسول خدا را صلی الله علیه وسلم وحقی بشرکت تو اهل اسلام را [illegible]
او را در [illegible] خانه پس داد ناقهای جوان [illegible]
[illegible] دندانی پس گفت [illegible]
[illegible] و باقی می ماند [illegible] و دیگر [illegible] والیان [illegible]
[illegible]

و مقتضی [illegible] تا فاروق اعظم [illegible] شاعر که گفت ملاقات [illegible] کرده نالد [illegible] شاعر [illegible] که ملاقات
[illegible] دل شما را [illegible] صلی الله علیه وسلم گفت [illegible] آرزو [illegible] یکی رسول خدا
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] خطیب [illegible] گفت [illegible] الی الجنة
[illegible] الله [illegible] عمل از شعا
[illegible] در تاریخ اصبهان [illegible] ابو [illegible] الی اصفهان [illegible]
[illegible] و حکایات و اخبار است و [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] موافقت شعرا [illegible] و کتاب [illegible] کرده [illegible] بود که [illegible]
[illegible] مراد خطیب اگر برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] خطبه خوان [illegible]
[illegible] باشد زیرا که [illegible] خطیب قوم [illegible] آن [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] مفاخرت و مکارمت [illegible] مبالغت و [illegible]
[illegible] غالب [illegible] صلی الله [illegible] خود را
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] حسان بن ثابت [illegible] اشعار ایشان [illegible]
[illegible] غالب [illegible] ثابت بن قیس [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] افهام
[illegible] ایشان [illegible] بود [illegible]
[illegible] قوم بود گفت [illegible] النبی محمد صلی الله علیه وسلم
[illegible] غالب [illegible]
[illegible] شاعر [illegible] این
[illegible] تمام [illegible] سال [illegible] قیس بن [illegible]
[illegible] رسول الله صلی
[illegible] حسان بن ثابت [illegible] صلی الله علیه [illegible]
[illegible] کرده اند
[illegible] اول [illegible] آنحضرت
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

در قصه مشهوره که بعد از نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الآیه در خانه نشست و در
مجلس شریف حاضر نمی آمد بجهت بودن او جهیر الصوت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را نزد خود طلبید
و بشارت داد چنانکه در ذکر وی در کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بتفصیل گذشت نعم الرجل
ثابت بن قیس و گفت مراد را العیش حمیدا و القتل شهیدا و از انس آمده که چون آمد آنحضرت علیه السلام
بمدینه مطهره خطبه خواند ثابت بن قیس و گفت بحضرت منع می کنم و باز میدارم ترا از آنچه نفس خود را و اولاد
خود را پس چیست ما را جزای آن فرمود آنحضرت جزای شما بهشت است و در روایتی می کند انس که چون
جنگ روز یمامه مردم کشاده شدند یعنی پریشان و متفرق گشتند گفتم ثابت بن قیس را یا عم نمی بینی
مردم را پس یافتم او را که میسترد از رانهای خود و میزند دست و پای و میگوید
همچنین قتال نمی کردیم ما با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بد چیزی است که معتاد گردانیده اند انفس خود را
خدایا خدایا من بیزارم از آنچه می کنند این مردم پس قتال کرد تا مقتول شد و در روایتی دیگر آمده که چون
روز یمامه بیرون آمد ثابت بن قیس با خالد بن الولید بسوی مسیلمه چون التقا کردند هر دو لشکر کشاده شدند و متفرق
گشتند پس گفت ثابت و سالم مولای ابی حذیفه این چیست که ایشان میکنند نمی کردیم ما اینچنین با رسول خدا
صلی الله علیه و سلم پس کندند هر یکی گوری و مضبوط و ثابت گردانیدند خود را در آن گور و قتال کردند تا کشته شدند
و در اینجا حکایتی عجیب است که روایت کرده است آنرا طبری از انس که در وقت جنگ زره ثابت بن قیس
... پس گذشت بروی مردی از مسلمانان و گرفت آن زره را و بود از لشکر مردی از مسلمانان در خواب
پس درآمد ثابت بن قیس در خواب وی و گفت من وصیت می کنم ترا و نگوئی که این خواب اضغاث احلام است
تا ضایع کنی این وصیت را بدانکه من چون کشته شدم گرفت درع مرا فلان مرد و منزل او در اقصای
مردم است و نزد وی حیوانی است که می جهد در طول رسنی دراز که اسب را در آن می بندند و میگذارند
تا بچرد و گفت واکنده شده است بر آن درع دیگی و بالای آن دیگ مردی ...
از آن درع که ثابت بن قیس با آن مرد در خواب بیان نموده گفت بیا خالد را و بگو که آن زره را بگیرد و بگو ابو بکر را
که ثمن آنرا در دینی که بر من است ادا کند و در روایتی تفریق کن ثمن آنرا بر مساکین و فلان و فلان
غلام مرا آزاد کن پس بیدار شد آن مرد از خواب و آمد پیش خالد بن ولید و خبر داد خالد کس فرستاد
بنشانها که بسی یافت تا آورد آن درع را و خبر داد از حقیقت این خواب ابوبکر را پس اجازه کرد ابوبکر وصیت
ثابت را و نمی دانیم هیچ احدی را که تنفیذ کرده شد وصیت او بعد از موت مگر ثابت بن قیس رضی الله عنه

و اما صاحبان آنحضرت [illegible] گفته‌اند [illegible] تا [illegible] سال

[illegible] مذکور شد که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] این رواحه [illegible] آن ابیات [illegible]

[illegible] ابیات [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] فرمود [illegible] چون [illegible]

[illegible] [illegible]

غلامی [illegible] [illegible]

[illegible] می‌گفت [illegible] مردان [illegible] آنحضرت

[illegible]

[illegible]

[illegible] **باب [illegible]** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کارکرده [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] سیف [illegible]

یقال [illegible] قال الاصمعی [illegible]

[illegible] سیف است [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] آنحضرت

[illegible] علیه و سلم [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در قاموس گفته رسوب اسم سیفی از رسول الله صلی الله علیه وسلم یا از سیوف سبعه که فرستاده بود بلقیس
و سیف حارث بن ابی شمر ... بجبل ثابت و این شمشیر را علی مرتضی از فلس بضم فا و سکون لام بت با قبیله طی
در سال نهم از هجرت آورده بود چنانکه سابقا گذشته است و بعضی گویند زید الخیل طائی برای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرستاده بود دیگر قلعی بضم قاف و فتح لام که از قلع که موضعی است بباديه منسوبست كذا في القاموس
قلعه متحرکه نام موضعی در بادیه ... قلعی شمشیر منسوبه باوست دیگر قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانیه
در آخر با موحده و در روضة الاحباب میگوید اول شمشیری که آنحضرت بر میان مبارک بسته آن بود و قضیب
تا قضیب قصب فیلا ناصر بالقضیب و درختی که دراز شده و فراخ شد شاخهای او و آنچه بریده شد شاخهای او
و آنچه بریده شد از شاخهای او برای تیر یا کمان ساختن کذا فی القاموس ... سیف قاطع
دیگر ذو الفقار بفتح فا و کسر آن و این شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر بسیر وی عاص بن منبه
و بود در وسط آن مثل فقار ظهر یعنی مهرهای پشت مفارقت نمی کرد این سیف را از آنحضرت و با وی بود در
جنگها ... ساز وی از فضه و چون علی مرتضی عاص بن منبه را کشت
شمشیر را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد آن سرور آنرا برای خود اختیار کرد بعد از آن در غزوه احزاب
بعلی بخشید و این شمشیری است که در شان وی و صاحب وی گفته اند لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار
کذا قال فی روضة الاحباب این هفت سیف است در مواهب مذکور و در روضة الاحباب گفته که شمشیری دیگر
بود که از پدر ... وی رسیده بود و میگوید که گمان این فقیر آنست که این قضیب مکی است و بعضی از اهل سیر
برانند که قضیب و ذو الفقار یکی است انتهی و از ادراع آنحضرت یکی سعدیه بضم سین و سکون عین و سعدیه بفتح سین
و سعدیه بضم صاد نیز گویند و دیگر فضه نام داشت و این هر دو از اسلحه یهود بنی قینقاع باو رسیده بود و در مواهب
میگوید که سعدیه درع داود علیه السلام بود که پوشید او وقتی که کشت جالوت را و ذات الفضول بفا و ضاد
معجمه نام داشت از جهت درازی ... که وی آنرا سعد بن عباده در حین قدوم آن سرور بمدینه برای وی
فرستاده بود و در این زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف سینه و دو از جانب قفا و آن زره است
که نزد ابو الشحم یهودی مرهون بصاع از جو کرده بود و چون آنحضرت وفات یافت ... در روز
احد این را و فضه یکی بالای دیگر پوشیده بود و در روز حنین و خیبر ... سعدیه و ذات الفضول ...
پوشیده بود و دیگر ذات الحواشی و ... نام داشت از جهت قصر او و دیگر ... و وجه تسمیه بیان نکرده ...

مشتمل بود بر هفت یکی ذوالفقار از سلاح بنی قینقاع ... که آن را روحا می‌گفتند و آن را بیضا ... بود از دو زره که نام او ذات الفضول
است و دیگری از درخت نبع که ... آن را صفرا گویند ... شکسته شد در احد ... گرفت او را قتاده داد ... سداد
و جعبه بود که آن را منقله می‌نامیدند و کمربندی از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم خیمه بود که آن را کن می‌گفتند بکسر کاف و تشدید نون و ظاهرا ازین عبارت قوم آن است که کن بامرانی بود
دکن دکنان و در اصل معنی پوشش است و جمع وی اکنان و حق سبحانه ... منت بر خلق نهاده
فرموده است وجعل لکم من الجبال اکنانا و اکنه نیز جمع کن است قوله تعالی وجعلنا علی قلوبهم اکنة کنت ای
سترته و اکننته فی نفسی ای سترته و پوشیدم و کنانه تیردان را گویند و کانون آتش دان را گویند و خیمه‌های حضرت از کرباس
بود و از ادیم نیز بود در حدیثی آمده که خیمه خردی بود که آنحضرت در وی نشسته بود پس صحابی آمد و او را درون
خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاح و مطایبه گفت تمامه خود درآیم یا رسول الله یعنی این خیمه چنان تنگ است
که نمی‌گنجم در وی آنحضرت نیز مطایبه کرد فرمود نعم تمامه درآ و آنحضرت را الویه و رایات بود یکی رایتی
سیاه بود که عقاب نام داشت دیگر لوای سفید بود و گاهی لوا از چادرها داشت زوجات مطهرات خویش عقد
... نمود ... و دوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اسبان ... از گوشت و گوسفند متعدد ...
بود و ثابت نشده که از نقد چیزی نگاه داشته باشد و از اسپان نه اسپ ذکر کرده و نامهای
آن نوشته اند اول سکب و سکب در اصل معنی ریختن آب است سکب الماء سکبا فانسکب و سکوب
میگویند و ساکب بلفظ نسبت است مثل تامر و لابن و ماء سکب نیز میگویند بطریق وصف مصدر مبالغه و سکب نام
فرس آنحضرت نیز بجهت جریان و سیلان اوست در رفتار و فرس سکب می‌گویند اسپی را که جواد کثیر الجری و سریع الجری
باشد مانند آب روان در قاموس می‌گوید سکب از اسپان آنکه سریع و ذریع المشی باشد و نام اسپ آنحضرت است صلی
الله علیه وسلم و آن اول فرسی است که مالک شد او را آنحضرت و خرید او را بده اوقیه و بران جهاد کرد و نام آن
است که اول ... مالک ... بود آنحضرت او را ... داد سکب ... مسابقت فرمود و سابق شد و
آنحضرت شادان ... شد و بود کمیت اغر محجل طلق الیمنی و کمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد
و خالص نباشد هیچ یکی ازین دو رنگ و اغر بغین معجمه اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درم و غره
... نام آن سفیدی است می‌گویند فرس اغر و رجل اغر ... می‌گویند ... الصراح و در ...
مطلق سفیدی گفته و محجل اسپی که تنها دست و پای او سفید باشد تحجیل سفیدی دست و پای ستور و طلق
الیمین بضم طا و لام و مطلق الیمنی نیز گویند آنکه پایهای سفید باشد و در یک دست وی سفیدی نباشد

ودر صراح گفته دیکیست یا دو دست [illegible] نباشد [illegible] گفته که آن اسب [illegible] اوراق بود

یعنی سیاه قرمز [illegible] واقع شده است [illegible]

نه بلکه [illegible] کمیت اعز ومحجل [illegible] اغر محجل [illegible] قرآن گفته [illegible]

بود و گویا اشقر سرخ و در صراح گفته [illegible]

ودم سیاه باشد و دیگر [illegible] بیت خوانند [illegible] بفتحتین و سکون [illegible] فوقانیه [illegible]

آخر [illegible] ماخوذ است [illegible] شعر کرده [illegible] است [illegible] و قلیل کلام استاد [illegible]

آنرا شعر نسیده اند بلکه نصف بیت یا ثلث و ازین قبیل است که انچه واقع شده است [illegible] بعضی [illegible]

اسب باین اسم بجهت حسن جمیل اوست و این اسبی است که آنرا از اعرابی که نام [illegible]

از بنی مره یا بنی تمیم خریده بود و آن اعرابی انکار [illegible]

دو شهادت [illegible] ذو الشهادتین نام [illegible]

صلی الله علیه وسلم [illegible]

والصاق [illegible]

والا [illegible]

[illegible]

[illegible]

واز انچه ذکر کرده شد معلوم شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صلی الله علیه وسلم آورده بود پس آنحضرت آن اسب را بعمر بن الخطاب بخشید و وی بیکی از غازیان
بخشید تا در راه خدا عزوجل بران سوار شود و آن شخص آن اسب را بغایت لاغر گردانید و میخواست
عمر رضی الله عنه خواست که آنرا باز خرد با آنحضرت مشاورت کرد آنحضرت فرمود چیزی که در راه خدا تعالی
صدقه کرد در هیچ حال باز آن عود منمای ششم ضریس بضاد معجمه چاهی را گویند که سنگ ریزه دیده باشند آن اسب را
بانجهت ضریس گفتند که اسپی محکم بود کذا فی روضة الاحباب و از قاموس معلوم می شود که ضریس سنگی که بآن چاه را
در نور دیده باشند و گفته که نام فرسی است که خریده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از فزاری و آنحضرت داد اسم او را که سبب
پوشیده نماند که چون انحضرت [illegible] است ذکر الاسکیب مناسب می نماید هفتم ظرب بفتح ظاء معجمه و کسر را و آنرا فروه بن عمرو
جذامی بهدیه فرستاده بود و فی القاموس ظرب ککتف الجبل المنبسط او الصغیر و فرس النبی صلی الله علیه وسلم و در
حاشیه روضة الاحباب نوشته ظرب چوا فی الدابة ای اشتدت و صلبت و آن اسب را ظرب گفتند لصلابة
و شدته هشتم ملاوح بضم میم و کسر واو که اول آن ابو برده بیاورده در حاشیه نوشته ملواح و ملاوح اسپی را
گویند که باریک میان باشد و فربه نشود نهم سبحه از سباحت بمعنی شنا فی القاموس والسوابح الخیل لسبحها بیدیها
فی سیرها و فی المواهب فرس سابح اذا کان حسن مد الیدین فی الجری و گفت ابن السیدین فرس اشقر است
که خرید از اعرابی آنرا بده شتر دهم بحر یقال فرس بحر ای واسع الجری و فی القاموس البحر الجواد و این اسب را
از جماعت تجار که از یمن آورده بودند خرید و برین اسپ سه نوبت مسابقت فرمود در هر سه نوبت سابق شد
پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر قسمت بحر و کانت بیضاء رواه البخاری
و قال ابن الاثیر کان کمیتا این ده اسب است که در اکثر کتب سیر مسطورند و بعضی اسمای دیگر نیز ذکر کرده اند
آباق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و مراوح و سرحان و یعسوب و نجیب و ادهم و شحا و سجل و طرف
و مندوب پوشیده نماند که اهل سیر ذکر کرده افراس متعدده را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ذکر نکرده اند که کدام جنس بودند زیرا که فرس اجناس متعدده دارد مثل اسپان عراقی و ترکی و غیرها
و ظاهر آنست که اسپان عربی باشند چنانکه متعارف آن دیار است والله اعلم مروی است از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت احب از امور دنیا بعد از زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسپ بود و دانست
از ثالث که در حدیث حبب الی من امور دنیاکم ثلث متروک شده و احب اسپان نزد وی اشقر اقرح
محجل مطلق الیمین بود یعنی اشقر و محجل و مطلق الیمین معلوم شد اما ارثم اسپ سپید بینی و سفید لب
زیرین و اقرح اسپ سفید پیشانی کمتر از غره بود و در فضیلت اسپ اخبار و احادیث بسیار وارد

است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می بیند ناصیه فرس را و می گفت الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة الاجر والغنیمة
و معنی عقد خیر بنواصی خیل ملابست و ملازمت او بنها آنرا معقود است و این مراد بناصیه تمام ذات خیل است بجهت تخصیص
ذکر بجهت زینت و زیبی که در آن است یا کنایت است از تمام ذات فرس نگویند فلان مبارک الناصیه است و میمون
الغره ای الذات و پس است در شرف و فضیلت خیل که حق تعالی قسم یاد کرده است بان در قول
خود والعادیات ضبحا الی آخر و مراد بان خیل غزاة است و در حدیث نهی واقع شده است از اخته کردن
اسپان و دربار کردن و استعمال نمودن در حیاة الحیوان [illegible] [illegible] از حفاظ
اهل حدیث است از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه [illegible] روایت است که
گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون خواست [illegible] تعالی [illegible]
خیل را گفت مر باد جنوب را که من خواستم از تو مخلوقی [illegible] [illegible] اولیای خود
و ذلت اعدای دین و جمال اهل طاعت خود پس گفت [illegible] [illegible] گفت حق سبحانه
بقدرت خود قبضه از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بادی خطاب کرد و گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تهلیل و تکبیر
و چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ماچه میکنی پس [illegible] حق تعالی [illegible] [illegible]
بجهت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پس خطاب آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اخلاق ایشان را چون آدم [illegible] [illegible] مخلوقات [illegible] خلق من
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جبرئیل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آدم [illegible] [illegible] پس
جبرئیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صلی الله علیه وسلم
آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جبرئیل [illegible]

نسبتی داشت که همراه آنحضرت غزا کرده و نام اسب جبرئیل حیزوم والله اعلم و در حیوة الحیوان مسطور است که
اول کسیکه بر اسب سوار شد اسمعیل بود علیه السلام و لهذا نامیده میشود او را اعرابی و بود پیش از ان وحشی مثل
سائر وحوش و چون اذن کرد حق تعالی مر ابراهیم و اسمعیل را برفع قواعد بیت گفت و سبحانه من دهنده
ام شما را گنجی که نهاده ام برای شما پس باز امر کرد بسوی اسمعیل که بیرون آی و بخوان آن گنج
را پس الهام کرد حق تعالی او را دعا پس باقی نماند بر روی زمین با اراضی عرب مگر آنکه اجابت کرد
پس تا در گردانید او را بر نواصی افراس و خوار و رام گردانید برای وی و لهذا گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ارکبوا الخیل فانها میراث ابیکم اسمعیل رواه النسائی ۞ فصل و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
استری بود که دلدل نام داشت و آن استری بود شهبا یعنی سفیدی ممزوج بسیاهی که او را
اهدا نموده بود مقوقس با ماریه ام ابراهیم و بعد از حضرت علی مرتضی بران سوار
میشد و بعد از وی بحسن و بعد از وی بحسین رسید چنانکه سابقا در باب ارسال رسل بجانب ملوک و امرا گذشت
ابن عباس گفت چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری
پشم و لیف آوردم و حضرت از ان پشم برای آن رسنی بافت و افساری ترتیب داد بعد از ان بخانه در رفت
و گلیمی مطرق بیرون آورد و چار ته ساخت و بر پشت آن بغله راست کرد و بسم الله گفت و سوار شد و
مرا در ردیف خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت و صاحب حیوة الحیوان گفته که
اجماع کرده اند اهل حدیث که بغله نبی صلی الله علیه وسلم ذکر بوده انتهی والله اعلم طبرانی در معجم اوسط
از طریق انس روایت کرد که چون مسلمانان در روز حنین منهزم گشتند آنحضرت بر بغله شهبا خود
که آنرا دلدل می گفتند سوار بود با او خطاب کرد که ای دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین
چسپانید تا حضرت کف خاک از زمین برگرفت بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت
بر ایشان افتاد چنانکه گذشت و استری داشت که آنرا فضه می گفتند و آنرا فروة بن عمرو جذامی
هدیه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که دلدل و فضه یکی است و این آن قول که بعضی گفته اند دلدل
سفید بود نه شهبا اوفق است و این را بابوبکر رضی الله عنه بخشید و دیگر که ابن العلا صاحب ایله فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی گفته اند که یکی دیگر بود
که کسری فرستاده بود و این قول بعید است زیرا که آن بدبخت پاره کرد فرمان شریف آنحضرت را و گستاخی
و بی ادبی ها کرد ارسال هدیه بعید است و مرکب آنکه بغل مرکب از فرس و حمار است و لهذا در اعضاء

از صلابت اعضا [illegible] و بدل آلات فرس [illegible] است و تخمین [illegible] گوسفند [illegible]
مرکب است [illegible] و ولادت کرده [illegible] آنست که از
او بجا نیدن [illegible] است [illegible] چنانکه در حدیث آمده است که [illegible] رسول خدا صلی الله
علیه وسلم [illegible] آمد آنحضرت را [illegible] گفتند [illegible] تا [illegible] شود [illegible] راضی باشد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود این عمل [illegible] کنند که علم [illegible] و تعلیل [illegible] کرده‌اند [illegible]
آنحضرت [illegible] در [illegible] که این موجب [illegible]
خواهد [illegible] و طلب [illegible] و [illegible] حیوة الحیوان [illegible]
می‌شود که تولد آن به دو طریق است و گفته‌اند که اگر [illegible]
[illegible] بیشتر باشد و گفته است [illegible]
[illegible] فرس دارد [illegible] ولادت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] و [illegible]
از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آمده است [illegible]
[illegible] ابراهیم خلیل علیه السلام [illegible]
[illegible] حیات الحیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واقرب بهشت بالا بر آمدن او و بالجمله بسیست آن مشهور و فضیلت او از میان دواب بعد از خیل بر نعال و جمال
سواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی و از سیاق بعضی احادیث ظاهر می شود که ملحوظ و منظور بود تواضع
و ترک تفاخر بود بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود می آرد که پیغمبران صلوات الله وسلامه علیهم سواری می شدند حمیر را
و می پوشیدند پشمینه و می دوشیدند شاة را و بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم حماری که فرستاده بود برای
وی مقوقس اسم او عفیر بضم عین مهمله و ضبط کرده است او را قاضی عیاض بغین معجمه و اتفاق کرده اند شراح
او بتخطئه و تغلیط قاضی در آن گفته که چون فتح کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم خیبر را یافت حماری سیاه را که
بسخن در آمد با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت مر او را که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب بیرون آورد
خدا تعالی از نسل جد من شصت حمار که سوار نشد آنها را مگر پیغمبری از پیغامبران و من امید داشتم که سوار شوی
تو مرا و باقی نمانده است از نسل جد من جز من و باقی نمانده از انبیا جز تو و بودم من پیش از تو مر یکی یهود
و من می لغزیدم در سوار او بقصد و وی در دناک میگردانید شکم مرا و میزد پشت مرا پس گفت مر او را پیغمبر صلی
الله علیه وسلم پس تو یعفوری یعنی نام تو یعفور است آیا شهوت داری اناث را گفت ندارم و بود رسول خدا صلی الله علیه
وسلم سوار میشد او را در حاجت خود چون فرود می آمد از وی میفرستاد او را بر در مردی که می طلبید او را پس می آمد
و میکوفت در او را بسر خود و چون بیرون می آمد بسوی وی صاحب خانه اشارت می کرد یعفور بسوی وی و معلوم میکرد
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرستاده است او را بسوی وی و میطلبید پس می آمد آن مرد آنحضرت را و چون وفات
یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد یعفور بر چاهی و انداخت خود را در آن چاه پس هلاک شد بجهت جزع بمصیبت
بر رسول خدا پس گشت آن چاه قبر وی چنانکه در باب وفات گذشت و بعضی از اهل صناعت علم حدیث در صحت این
حدیث سخن کنند سهیلی آنرا در کتاب التعریف و الاعلام ذکر کرده است و این حقیقت معجزه آنحضرت است
انچه ظاهر شده و در رساله قشیری در باب کرامات الاولیا گفته که شنیدم ابو حاتم سجستانی که می گفت شنیدم
ابو نصر سراج را که می گفت شنیدم حسین بن احمد رازی را که می گفت شنیدم ابو سلیمان خواص را که می گفت بودم
سوار روزی بر الاغی [illegible] مگسان که ایذا می کردند او را پس [illegible] سر او را چوبی که در دست
داشتم پس بالا کرد آن حمار سر خود را و گفت بزن تو نیز سر خود را [illegible] یعنی جزای این [illegible]
و صاحب حیوة الحیوان [illegible] از جابر بن عبد الله آورده که مردی [illegible]
و زمین کیاه [illegible]
[illegible]

وی آمدن برای سلام بندگان خود را بر قدم قبول ایشان بر صدق تو دانستی این حکایات را ابو نعیم در دلایل در
ترجمه زید بن اسلم نوشته و این حکایت از عالم الحکایات مثنوی مولانای روم است که گفت [illegible]
براه [illegible] کوهی نالید و می گفت ای اله [illegible] الابیات و لطافت این سخن [illegible] شک کردن شخص جاهل بود از نسبت
صفات متعلق بمنزه و تقدس متشابهات گویند و گفته اند که در فصول [illegible] این علم شریف است چنانکه [illegible]
آنحضرت از ان جاریه که این الله پرسید گفت وی فی السماء پس حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم باسلام وی از جهت
تبری از آلهه باطله ارضیه و این وی بود که او را [illegible] معتقد او بود [illegible] صدق و اخلاص قوی حاصل
شده و این کلام از وی درین حال بصدق یافته و معذور داشته و این بیت بقبول افتاده و [illegible]
اما اشتران آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] بسیار بوده [illegible] قصواء [illegible]
نام داشت و قصو قطع [illegible] اذن ناقه است [illegible]
[illegible] ترک کرده اند [illegible] ناقه [illegible]
[illegible] ناقه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم [illegible] شکل می نمود
و این ناقه را [illegible] وقت هجرت [illegible] گذشت
[illegible] بر این ناقه سوار بود که
[illegible] گذشت [illegible] وقت سواری برین ناقه می آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در لحاق آمد این معنی در صحابه پس ختم بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق است بر خدا تعالی که بلند نگرداند از دنیا چیزی
مگر آنکه پست گرداند و یکی شتر ابوجهل بود که در غزوه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود و در بینی وی حلقه بود از نقره
پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در هدی روز حدیبیه تا بخشم آورد بآن مشرکان را و آنحضرت بیست ناقه
شیردار داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است می چرانیدند و در هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل عیال
آنحضرت تا آن روز که مشرکان رانیدند و حمل کردند پنج ناقه شیردار بود که سعد بن عباده برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گذرانیده بود و نامهای آن در کتب سیر مسطور است و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم هفت بز شیردار بود که ام ایمن
آنها را می چرانید و هر خانه که حضرت نبوت می گردند می بردند و نامهای آن نیز مذکور است والله اعلم و آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم محجن بکسر میم و سکون حا و فتح جیم و محجن بمعنی چوگان گفته اند و محجن یعنی جذب و عطف و عقد
و صرف محجن فلانا صرفه و جذبه بالمحجن والمحجن الاعوجاج و محجن بر وزن منبر و بکسر چوبی سر کج و هر معطوف معوج است
و محجن آنحضرت قدر یک گز یا درازتر بود که مشی می کرد بآن و رکوب می کرد بدان و می آویخت آنرا بر پیش شتر
هر دو دست خود و آمده است که اکثر آنرا در دست خود می داشت کذا قیل و بود او را صلی الله علیه وسلم مخصره
که او را عرجون میگفتند مخصره بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه آدمی که آنرا تهیگاه گویند اختصار
دست بر تهیگاه نهادن و تکیه کردن بدان و مخصره که تکیه کند آدمی بآن پس اطلاق کرده اند آنرا بر مثل عصا و عکازه
و مقرعه و قضیب و در حدیث آمده است که بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود با وی مخصره که مرو را
بود و گفته اند که مخصره از شعار ملوک بود و عصائی بود که بران تکیه میکرد و منبر مود که امساک عصا از اخلاق انبیا
صلی و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کج شود و گویا مراد تشریف آنست که مخصره حضرت را تشبیه کرده میشد
بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود والله اعلم قضیب از شوحط بود نامیده میشد او را ممشوق سابقا معلوم
شد که قضیب شاخ درخت را گویند و نام شمشیر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و شاخی از درخت کاهی در دست
مبارک میداشت از درختی که نام آن شوحط است و فی القاموس الشوحط شجر تتخذ منه القسی او ضرب من النبع
چنانکه گذشت و قضیب ممشوق طویل دقیق کذا فی القاموس و بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قدحی
نامیده میشد او را ریان از ری بمعنی سیرابی و چون در قدح آب و شیر و نبیذ و امثال آن خورده می شود
تسمیه بریان مناسب باشد و قدحی دیگر بود که او را مغیث می گفتند ظاهر اشتقاق وی از غیث باشد
بمعنی باران و قدحی دیگر بود مضبب که مسمار زده شده بود بفضه در سه موضع و آن قدح حلقه داشت
که از آن حلقه ها آویختندش و قدحی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود مر آنحضرت را قدحی

از عید آن که نهاده میشد [illegible] بول می کرد و روی این لفظ را دو نوع تصحیح کرده اند یکی عین [illegible] بود [illegible]
چون جمع باعتبار اجزا است و بفتح عین نام درختی است و در مجمع البحار گفته عیدان بفتح عین جمع عید [illegible]
که نخل [illegible] است از سعف از اعلا تا اسفل و قدحی دیگر بود [illegible] که [illegible] بول [illegible] ایستاده بود [illegible]
بفتح تا و سکون دال [illegible] بود از سنگ که آن [illegible] که [illegible] نهاده [illegible]
ذکر آن بسیار است و مرکن بود یکسر میم و سکون را نیز [illegible] است و [illegible] دیگر بود [illegible]
از [illegible] که [illegible] و [illegible] میگفتند [illegible] طهارت کنند [illegible] آب [illegible]
بیرون آب خورده بیرون آید [illegible] آب خوردن [illegible] و [illegible]
زاد او [illegible] بود که در وی [illegible] مینهاد [illegible]
[illegible] بود که [illegible] با کمال خود [illegible] آینه [illegible]
انست که در وی مینهاد [illegible]
آنست که [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده اند [illegible]
و [illegible] از عشق کرده [illegible]
[illegible] بضم میم و سکون شین [illegible] شانه [illegible]
در آنحضرت [illegible] تعالی [illegible]
امام ابوحنیفه [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از ناسش غمرا بود بیمار حلقه قصعه کاسه بزرگ و جفنه بفتح جیم و سکون فا نیز کاسه بزرگ و صحفه نیز بمعنی کاسه
بزرگ آمده و بعضی گفته اند که صحفه آنکه پنج کس را سیر میکند و قصعه ده کس را و جمع هر سه لفظ بر وزن فعال بکسر فا
آمده قصاع و جفان و صحاف و در صحاح از کسائی نقل کرده که اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة تشبع العشرة ثم الصحفة
تشبع خمسة ثم المئكلة تشبع الرجلين والثلثة و صاع و مد بود که بدان اخراج فطره می نمود کذا قیل و اگر طعام
نیز پیموده می پخته باشند دور نیست چنانچه در حدیث آمده است که طعام را پیموده خرج کنید و صاع پیمانه و مد را بضم
میم نیز پیمانه تفسیر کرده اند و صاع را چهار مد گفته اند و مد رطل و ثلث نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و آنحضرت
را صلی الله علیه و سلم سریری بود قوایم آن از ساج و فراشی از ادم که حشوی لیف بود و ادم چرم لیف پوست
خرما و پلاس که دو ته می ساختند و شب بران تکیه می کرد و خاتم نقره بود که نگینه وی هم از نقره بود و در حرا
ستاوید کرنا ... ی دیگر از حدید بود ملمع بنقره و در احادیث آمده که از خاتم حدید نهی واقع شده و گویا تلمیع بنقره بجهت
آن شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است والله اعلم و دو موزه ساده بود که اهدا کرده بود نجاشی حبش
پوشید آنها را و مر آنحضرت را سه جبه بود که می پوشید آنها را در جنگ یکی از سندس سبز بود و دیگر جمع طیالسه
و سیوم معین نشده که از چه چیز بود و جبه جامه را گویند که قطعه قطعه دوخته باشند پس اگر جیب دارد قمیص گویند و اگر
قبا نامند و جبه همه را شامل است و ردا و دستار را جبه نگویند و طیالسه جمع طیلسان گویا از طیلسان ساخته
و دوخته بودند و آن از لباسهای عجم است مدور سیاه که تار و پود وی پشم بود و روایت کرده است از اسما
بنت ابی بکر رضی الله عنهما که گفت بود این جبه رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد عایشه و چون قبض کرده شد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرفتم من آن جبه را از عایشه پس ما می شوییم آنرا برای بیماران و طلب شفا می کنیم بدان
رواه مسلم و عمامه بود که او را سحاب می گفتند و عمامه دیگر بود سیاه و ردا بود و در روضة الاحباب میگوید که
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن روز که وفات یافت دو برد
حبره و جامه صحاری و ازاری عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی و قمیصه قطیفه و کسائی سفید و ملحفه که
ورس رنگ بود و طاقیه چند خرد از وی صلی الله علیه و سلم ماند شرح برد بضم یا جامه کذا فی الصراح
و حبره بکسر حا و فتح با جنسی از جامه و در صراح گفته برد یمانی و صحاری منسوب بصحار قریه است از یمن
از صحرا است حبره حمره خفیفه مانند حمره گفته می شود ثوب اصفر و صحاری و عمانی بضم عین و تخفیف میم شهری است
از یمن عمان بالمکان اذا قام به و آنکه بشام است بفتح و تشدید و فی القاموس کغراب بلدة بالیمن و کشداد
بالشام و سحولی در حدیث آمده که تکفین کرده شد در سه ثوب سحولی روایت کرده شده است بفتح سین

و نیز آن لبس در فتح منسوب است بسوی سحول یعنی قصار زیرا که وی می شوید و سفید می سازد و بعضی سحول گرداند

یا منسوب بسحول که نام قریه ایست بیمن [illegible] بضم [illegible] جمع [illegible] یعنی ثوب ابیض نقی [illegible] و بعضی گفته اند الضم [illegible] اسم

قریه است و [illegible] از [illegible] ساخته اند [illegible] و [illegible] کلیم سیاه مربع

که او را دو علم است و قطیفه جامه [illegible] در زد [illegible] و اما [illegible] لام [illegible]

چادر و درس بالفتح دار و اسپرک که بدان جامه رنگ کنند و از عائشه رضی الله عنها مروی است که گفت نگذاشت

پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نه دینار و نه درهم و نه گوسفند و نه شتر گفت راوی و شک دارم در غلام و [illegible]

منافات ندارد بآنکه مذکور است که آنحضرت را اسپان بود و شتران و [illegible] و غلامان بود و تصرف کرده

بخشید و آزاد کرد و رفت و آن اموال دیگر از بنی النضیر و فدک وقف بود بر مسلمانان [illegible] ایشان [illegible]

و نفقات ایشان و مروی است که [illegible] از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبد العزیز بود و آن را

در خانه مضبوط نگاه می داشت و هر روز یکبار می رفت و آنها را زیارت می کرد و [illegible] بود که چون

از اشراف پیش وی می آمدند ایشان را در آن خانه می برد و آنها را [illegible] می گفت میراث [illegible]

اکرمکم الله [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

[illegible] تکمله [illegible] صفات [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] معرفت [illegible]

[illegible] قدس [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] احوال [illegible]

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم و [illegible]

[illegible] کتب سیر از اخلاق و صفات [illegible]

[illegible] سایر انبیا [illegible] قسمی دیگر است [illegible]

[illegible]

[illegible] انبیا [illegible]

[illegible] ذات حق [illegible]

[illegible] صفات و اسما [illegible]

[illegible]

با قیاند کنه ذات الهی تعالی و تقدس برانچه بود از بطون حقیقت ستر پدار نقطه دهلول پس شیخ شد بر تجلیات
آن اسمار صفات در شهود معنوی ذات حیث لاکیف ولا این هذا کردند و گفتند الهاما اگرچه ظاهر کردیم این کمال
را و ابراز نمودیم مجال جمال و جلال را بیرون از حد حصر و احصا ما انها و لیکن این همه قطره ایست از بحر وحدیت و
ذره ایست از فضای ذات بیهمانتهی بیهات امتناع مالکها و حقیقت ذات کما هی و ظهور شئون ذاتیه حق کما هو برونست
حقایق اسمائیه و صفاتیه کجا پس باز رسید اشارت کنهم بعبارت منبهیه کن من بیرون آرم از ذات خود آینه
کنم حقیقی را که جامع جمیع کمالات اسماء و صفات و شئونات ذات باشد و ابراز کنم در ان بروزی که عین کمال
ذات و اظهار کنم ظهوری که عین بطون است متصور بصورت بدیعه منزل در شان رفیعه که باشد آن حقیقت محل تجلیات
رفیع و مجامع انشاء بر بدایع شئونات و ممتاز باشد در حد خود و آنچه مندرج است از کنه کمال که شناخته نمی شود در حقیقت
و یافته نمی شود در صفت محدوده نمی آید و باشد نسبت آن مظهر اتم اکمل و مجلی اعز و افضل نسبت بذات مطلقه
مثال کریمه سماء شمل نسبت ذات با صفات تا کامل گردد بدان تمایلی بر علا من پس منکشف از جمله آنچه اراده
کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم او را عابد و معبود و دادم لوای حمد بدست وی و گردانیدم وسیله عظمی مقام
پس انبیا و اولیا علیهم صلوات الله و سلامه مظاهر اسماء و صفات گشتند و محمد صلی الله علیه و سلم مظهر ذات گردید
گشت وی ختام مقام اجلال و اکرام علیه بالذات و علیهم بواسطه افضل الصلوات ...
مخلوق است از ذات حق و ظهور حق بروی بالذات است منفرد فایق آمد از هر که غیر اوست در تمام صفات
و جمیع کمالات و هم از جهت ناسخ است دین وی ادیان را به صفات شهود نمی گردد بعد از بروز وی
و هم از جهت عروج او فوق عرش است که ذات فوق جمیع اسماست و وی صلی الله علیه و سلم محل ظهور ذات حق
است از فوق و جمیع ترازوست و عرش محیط اجسام است و رحمتی وسعت کل شی لیس حقیقت محمدی ...
جمیع موجودات و مبداء تعینات و واسطه تمامه فیوض و برکات است و ... و ابعد از تنزل وی از حضرت احدیت
بمقام واحدیت ظاهر شد بجمالی اسماء و صفات پس عاشق شد بروی حضرت کمالیت مثل تعشق اسم ...
و صفت بموصوف زیرا که هیچ معنی از معانی آن کمالات اشارت نمی کند بحقیقت خود مگر بسوی وی دلالت می کند
بهویت خویش مگر بروی پس اگر تحقق شود یکی کمالی از ان کمالات مثال البدا المعروف خواهد بود
و تابع خواهد گشت مراورا و حقیقت صفتیه نوریه منحصر است در وی و نور از انوار اوست زیرا که اگرچه انبیا و اولیا
همه متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان و لیکن وی صلی الله علیه و سلم حقیقت این صفت است و فرق ...
میان حقیقت شی و کسی که متحقق است بدان و همه اشیا را مثال مرآتی نور و کمالات آن ظهور نمود ...

صلی الله علیه وسلم انا من نور الله والمؤمنون من نوری الی [illegible] انا من الله والمؤمنون منی اشارت بلوث
بتخصیص مع سنین اتفاقی وموافقت مقام است وچون نزول کرد [illegible] پیدا کرده شد مرتبه [illegible]
عقول ونفوس ولوح وقلم وعرش وکرسی وافلاک وکواکب وارکان ومعادن ونباتات وحیوانات وانسان که
نسخه جامعه حقایق کونیه است ومنتظم گشت لوی [illegible] وجود مترتبی که واقع است در کلام عرفا وحکما و
گفته اند که در ترتیب موجودیت این موجودات مثل ترتیب [illegible] واحد [illegible]
نمی شود مگر که وجود واحد وثلاثه موجود نمی شود مگر که وجود اثنین [illegible] ثلاثه [illegible] موجود نمی شود
هیچ عدد مگر بعد وجود ما قبل وی در مرتبه [illegible] موجود [illegible] زیرا که [illegible]
گرفته شود در عدد [illegible] بیرون آید عدد از آن واگر ضرب کرده شود [illegible] واحد [illegible] آید از آنها
چیزی پس عقل اول که عبارت از حقیقت روح محمدی است [illegible] عالم [illegible] عالم امر [illegible]
و در حقیقت علت جمیع علل است والله تعالی منزه است که علت باشد [illegible] چیزی [illegible] معلوم شد [illegible]
[illegible] تفصیل حقیقت وجود انحضرت است صلی الله علیه وسلم [illegible]
انفساخ کردی صلی الله علیه وسلم اول [illegible] است [illegible] کی در وقت خلق
سموات واشت وتمام شد [illegible]
وسلم [illegible] خلق بود [illegible] ذات [illegible] خلق آمد حیات از آن [illegible]
نام گرد [illegible] کرده شده است [illegible] است آن [illegible] معنی وسیله
[illegible] است پس [illegible] اول [illegible] قرب [illegible]
پس [illegible] واو را قرب صوری ومعنوی وکامل [illegible] عالم [illegible]
[illegible] ایشان صورت معنی واتم واعدل خلقا علیه [illegible] وافضلها [illegible] واتمها واکملها
فصل [illegible] خلقت [illegible] آن [illegible] صورت [illegible]
[illegible] واحصا [illegible] ذکر کرده اند [illegible]
[illegible] مراتب [illegible] مقسم [illegible]
آن [illegible] اشکال [illegible]
است [illegible] اعلی [illegible] واخلاق نموده [illegible]
انسان [illegible] مراتب کمالات [illegible] است

و وی جل جلاله می‌بخشد و رجوع میکند کرسی را که اراده میکند تعظیم او را و بزرگ میگرداند نزد خود و طرف اعلای صور
اتصال کرسی به وی و اتصال سماوی و صور و اشکال لطیفه و اماکن علیه منحصر و وی علو صوری را علو مکانی نامند و اعلا مکانی
است با تفاوت درجات و مراتب آن و اعلا در بابت آن وسیله است چنانکه خبر داده است آنحضرت صلی
الله علیه و سلم که حق تعالی وعده کرده است آنرا برای یکی از بندگان خود و امید میدارم که آن من باشم پس آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مخصوص است بعلو مکانی چنانچه مخصوص است بعلو مکانت زیرا که نیست هیچ احدی
افضل قدر نزد خدای تعالی در حدیث شفاعت آمده است که می‌گوید حق تعالی پنهان داشته‌ام برای تو شفاعت خود را
و پنهان نداشتم آن را برای هیچ پیغامبری جز تو و گفته است ابو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم
کامل گردانیده است حق تعالی شرف را مر آنحضرت محمد بر اهل سموات و ارض و از ابی هریره آمده رضی الله عنه که فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم من اول کسی ام روز قیامت از زمین بیرون آیم که می‌شکافد از آن هیچ یکی غیر من و [illegible]
پیشتر از آدمیانم در خروج وقتی که بعث کرده شوند و خطیب ایشانم وقتی که بدرگاه آیند و من بشارت دهنده‌ام ایشان را
چون نومید شوند لوای حمد در دست من است و من گرامی‌ترین اولاد آدمم نزد پروردگار و لا فخر و در روایتی
من قائد ایشانم وقتی که بدرگاه آیند و خطیب ایشانم وقتی که خاموش شوند و گوش دارند و من شفیع ایشانم
وقتی که دربند کرده شوند لوای کرم در دست من است و من اکرم اولاد آدمم بر پروردگار و در حدیث ابی سعید
آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده انا سید ولد آدم یوم القیمة و بیدی لواء الحمد و لا فخر و نیست هیچ پیغمبری
آدم و هر که جز اوست مگر آنکه زیر لوای من است و در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده آگاه باشید که من حبیب
خدایم و در روایتی از وی آمده که فرمود آنحضرت انا اکرم الاولین و الآخرین و لا فخر اللهم صل و سلم علیه و از عائشه
رضی الله عنها آمده که گفت جبرئیل علیه السلام گشتم در مشارق ارض و مغارب آن پس ندیدم هیچ مردی را افضل
از محمد علیه السلام و احادیث در اکملیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و احاطه وی بجمیع کمالات صوری و معنوی
اکثر است از آنکه احصا کرده شود و نیست هیچ کس را نزاعی در اکملیت و مراتب و افضلیت وی صلی الله علیه و سلم و مراد را
علو مکانه که تعبیر کرده میشود از آن بحقائق اسماء و صفات و علو مکان که تعبیر کرده شود بوسیله و مقام محمود
پس وی صلی الله علیه و سلم اعلا و افضل موجودات است مکاناً و مکانةً و مخصوص است بغایت علو و خود [illegible]
صوریت و معنی این بیان طرف اعلی [illegible] مکان و مکانت بهر دو جانب خود از طرفین و وجود طرف [illegible]
طرف سفلی است که مقعد [illegible] مکانت و مکان و آن [illegible] ابلیس است و مخذول مقام وی و تابعان
وی [illegible] اعاذنا الله [illegible] بالله من ذلک و کلام در این باب [illegible] فصل اول در کمالات معنوی

[illegible] است مراورا بجلوه کمالات نزد خدا عز و جل الا اینکه متصف باشد [illegible] کمالی است که تخلق و تحقق

انبیاء کمل و رسل صلوات الله علیهم اجمعین بیانا نموده است آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخلقوا باخلاق الله [illegible]

کمال کونی است [illegible] و تخلق است [illegible] آن صفات حمیده است که مجموع آن مکارم اخلاق است و مخفی نیست که

[illegible] هیچ کس از خلق خدا [illegible] بود بدان محمد صلی الله علیه و سلم از مکارم اخلاق [illegible] صفات [illegible]

[illegible] است قوله تعالی [illegible] انک لعلی خلق عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible] مکارم اخلاق مذکوره [illegible]

[illegible]

میگویم این نیز کی خاص که مخصوص ذات شریف اوست تفاصیلها کند اتصاف او را بجمیع صفات کمال و تسمیه او را با
سر بزرگ کار و گو یا این مبنی است بر معنی فنا و بقا و چون وی صلی الله علیه وسلم فانی شده است در ذات و صفات
الهی لاجرم باقی باشد بآن و متصف گردد بدان و شیخ در در یا فصل حقیقت محمدیه که وحدت عبارت از آن است
چنان غرق شده است که نقش دوئی از نظر بصیرت وی محو شده است والله اعلم و می گوید و از انجمله اسم النور
است و این اسم ذاتی است لقد جاءکم من الله نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی القرآن و از انجمله اسم الحق است قال الله تعالی
جاء الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و از انجمله اسم الرؤف و اسم الرحیم قال بالمؤمنین
رؤف رحیم و از انجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول رسول کریم محمد صلی الله علیه وسلم و اسم العظیم قال الله تعالی
و انک لعلی خلق عظیم و خلق و صدق اسم است که وصف کرد او را الحضرت و اسم الشهید و الشاهد گفته است و تعالی
در حق نفس خود در اداء حکایت از قول عیسی علیه السلام مراد او تعالی و انت علی کل شیء شهید و گفت و تعالی
در حق محمد و یکون الرسول علیکم شهیدا و گفته است شیخ که ذکر کرده است قاضی عیاض که حق تعالی تسمیه کرده
محمد را باسم خود الخبیر و باسم خود الفتاح و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول و الآخر و القوی
و الولی و باسم الغفور و الهادی و المؤمن و المهیمن و الداعی و العزیز و غیر آن از اسماء الهیه مخصوص بحق تعالی و تقدس وارد است
قاضی عیاض دلیل بر هر اسم از قرآن عزیز چنانکه رفع شک کند او را آورده و نیاید در آن جای منازعی و گفت اکتفا
کردیم ما در آن بذکر این مقدار زیرا که خلافت نیست نزد محققین در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم متصف و متحقق است
بجمیع اسماء حسنی و صفات علیا و رسیده است از کمالات مبلغی که نرسیده هیچکس را سوای وی صلی الله علیه وسلم
کان خلقه القرآن و قرآن کلام خدا و صفت اوست پس گردانید عائشه صفت خدا را خلق محمد صلی الله علیه وسلم
و داد معرفت خود داد بدان از جهت اطلاع وی بران و گفت وی تعالی در باب قرآن انه لقول رسول کریم
در حقیقت قول [illegible] است پس نظر کن باین تحقیق عظیم مر صفات خدا را که اقامت کرد رسول خود را در صفات
خود و اسمای خود بمقام خلیفه در مقام مستخلف و تامل کن در آنکه در تحت وی سر شریف است مطلع گرداند خدای تعالی
ما را و ترا حقیقت آن [illegible] و الله الهادی و صل دوم کمال ظهوری آنحضرت که شاهد است مر او را به تحقق علو مکان نزد خدای
و [illegible] قسم اول ذاتی است و قسم ثانی فعلی چنانکه نماز و روزه و صدقه و امثال آن و قسم
ثالث قولی قسم اول ذات شریف [illegible] جمیل اوست و لوذات وی اجمل ذوات و اکمل و افضل و اطهر
الذوات صورت وی احسن و اجمل [illegible] واذ کای صنور و علما شکر الله سعیهم طلبه شریف او را از آنچه باشان
رسیده در فهم ایشان در آمده ضبط آن کرده و بر صفحه بیان نگاشته آمد و مقصود از ان تصور جمال و

مطالع کمال او و نصب العین سالکین و در ... [illegible] ... کردن [illegible] آن ... در باب ... [illegible]
کردانیم آنرا جمال جان افزا ... باشد مفارقت نکند ... طریق ... است برای حصول کمال ... [illegible]
در ... حصول در محبت و شوق و ... [illegible] ... حصول ... [illegible]
... و اگر ... آن طریق اتصال و دوام ... [illegible] ... وقت ... [illegible]
برای روشنی راه و حضور درگاه نگاه دارد و بالله التوفیق و اما قسم ثانی ... [illegible]
او است که معلوم و ماثور است و صحف و دفاتر مملو و مشحون و کافی است ... [illegible]
... میزان او است زیرا که وی صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ... طریق ... [illegible]
ضلالت و غوایت وضع کرده احکام را سنته نهاده و روشنی نموده صلوة و صیام و حلال و حرام ... [illegible]
و سنته کرا ازاہل عالم بوجود ... آید بحکم من سن سنته ... [illegible]
مراد ... بود پس ... خلق در میزان اعمال وی ... [illegible]
و احسن ... [illegible]
و بسبب آنچه وارد شده است ... [illegible] ... صلی الله علیه و سلم
شد ... [illegible]
برای ... [illegible]
بدان ... [illegible]
و اعلی ... [illegible]
... [illegible]
قول وی سبحانه در باب قرآن که کلام او است ... [illegible]
و قول وی تعالی و ما ینطق ... [illegible]
مجامع و محاسن ... [illegible]
آن ... [illegible]
المرسلین ... [illegible]
... [illegible] ... خاتم النبیین ... [illegible]
... صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

وی صلی الله علیه وسلم نسبت بسایر موجودات مثل قابلیت بحر است نسبت بقطرات پیدا که از آنها و شنید

انتهی اتم رنداریت قوابل است اینانی بینی که شعاع آفتاب ظاهر میگردد در آئینه و روشن می گرداند آنرا

است و از آن مخلوق نماند کسیکه نظر تواند کرد و خیره می گردد دیده در نظاره آن و زبانش منعکس از آن برابر ذات

در مجتمعین ظاهر می گردد و صد در صد است معتدل الیه همانکه بست می نماید در آئینه مستطیل طول آن و در عرض

و ابیض و در آئینه صغیر صغیر و در کبیر کبیر پس معلوم شد که ثبوت فیض بر قدر قابلیت است و حق تعالی

در تمیز اشیار اگر در سواد انواع آن و قابلیات متفاوتند و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر قوابل است از

ظهور حق سبحانه در اسمار و صفات خود در تمیز نسبت چیزی است که تقاضا می کند قوابل آن پس ظهور

و ظهور مختلف در اسم وی در اسم متقسم و نسبت ظهور وی در نعمت لیس ظاهر واحد است

و ظاهر ظهور حق در مظاهر بقدر قابل و قوابل اشیار متعلق بمجامل آنها است که ظاهر شده است از

نعمت اسم المنعم است و محمد نعمت اسم المنتقم و منعم و منتقم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات

قائم بذات وی و هر شیء در عالم اثر اسمار و صفات اوست پس هر فرد وی از افراد عالم

از اسمای حق و صفات وی پیدا که انبیا صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن

محامد ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسمار صفاتیه و آن اسما و محامد ایشان است و بقیه

موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن محامد ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم مخلوق است

از ذات حق عز و جل پس محمد وی ذات حق است ظهور حق بروی بذات است و از جهت

وی بجمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و تابع است و بروی

مشهود نمی گردد بعد از بروز ذات نعم باقی می ماند علم آن و از جهت باقیماند ثبوت انبیا بجمال خود و

نسبت مراد باین ایشان و نسبت قابلیت بحر است و نسبت قوابل انبیا و اولیا مانند انهار

جداول است و نسبت بقیه عالم مثل قطرات از آن این لفظ صحیح است و بر زبان این حقیر اینچنین آمده است

که مثل اقرب و ادراک در غرب و قطرات بحر و نسبتش آنست که محمد مجموع عالم است زیرا که روح و

عقل اول عالم است و عالم مخلوق از وست پس قابلیت وی همچون قوابل اسما

مستفیض اول و مفیض ثانی است و فیض قدس ذاتی متوجه است

است بقیه مخلوقات

و الله کل الکل است قول امام عبد الله یافعی صلی الله علیه وسلم

یا ایها الذین آمنوا [illegible] والعدوان الاثم [illegible] قال [illegible] صلی
الله علیه وسلم [illegible] مرسلین [illegible] ملائکه مقربین [illegible]
[illegible]
را انبیا و اولیا [illegible]
وارث هستند یعنی اخذ عهد از انبیا که ایمان آرند بوی و نصرت وی نمایند قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق
النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه الآیة و تمام اولیا [illegible]
امت شان ایشان ترقی و عروج می کنند [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] اگر آنکه [illegible] باشند تابع وی [illegible]
دعوی می کرد [illegible] اولیا [illegible] آنچه دعوی کردند انبیا [illegible]
یافته انبیا ظاهر و باطن [illegible] نبوت [illegible]
کر انبیا یافته [illegible] نبوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که ایشان لاحق شده اند بمحمد احکاماً و تابع و لاحق اند بدان سر که حقیقةً نه من حیث الصورة لیس بهشت داده
شده اند بر تابع و لاحق اند بشکل محمدی زیرا که ایشان متبوع اند در حد ذات خود و تابع نیستند خود را در صورت مکان
تابع خود بمعنی و اولیا تابع اند صورةً و معنیً و عیناً و حکماً پس سالک توفیق داده شده مر او را که [illegible] داند قدم
خود را به تحقیق که [illegible] باشد مراد از سعادت کبری و مکاشفات زلفی و [illegible] گفته است قطب الاقطاب
شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه بر نداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قدمی را مگر آنکه نهادم قدم خود را در موضع قدم
وی مگر قدم نبوت [illegible] آنحضرت وی صلی الله علیه و سلم پس کوشش کن که لاحق شوی بوی و غرق شوی
در دریای متابعت وی وفقنا الله و ایاکم لذلک وصل در بیان تسمیه وی صلی الله علیه و سلم بحبیب و ذکر مرتبه
حبی که مختص است بوی است صلی الله علیه و سلم در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که گفت نشستند روزی مردمی
از اصحاب رسول الله علیه و سلم منتظر بیرون آمدن وی صلی الله علیه و سلم پس بیرون آمد و نزدیک شد بر ایشان و
شنید ایشان را که با یکدیگر سخن میگویند یکی گفت ان الله اتخذ من خلقه ابراهیم خلیلاً یعنی خدا تعالی گرفته است از میان خلق
خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت ای عجب از کلام موسی کلّم الله تکلیماً دیگری گفت عیسی کلمة الله و روح او
و دیگری گفت آدم برگزید خدا تعالی او را پس سلام داد آنحضرت بر ایشان و فرمود شنیدم کلام شما را و تعجب
شما را و این چنین است که شما می گوئید ابراهیم خلیل خداست و موسی نجی اوست و عیسی روح اوست
و برگزید خدا تعالی آدم را و دانا و آگاه باشید و بدانید که من حبیب خدا ام و لا فخر و من حامل لوای حمد ام روز قیامت
و لا فخر و من اول شافع و اول مشفع ام و لا فخر و من اول کسی ام که می جنبانم حلقه بهشت را پس گشاده می شود در بهشت
بر روی من پس می در آیم آنرا و حال آنکه فقرا راست با من و من اکرم اولین و آخرین ام و لا فخر و این حدیث جامع و مصرح
است بکمال وی صلی الله علیه و سلم و افضلیت وی از کمل ملائکه و انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و تحقیق کند
بیان علو مکان و مکانت وی صلی الله علیه و سلم مقصود اینجا آگاهی بر تفضیل اوست صلی الله علیه و سلم باسم
حبیب پس بدانکه مقام حب اعلا مقامات کمالیه است بتحقیق وارد شده است از حدیث قدسی حکایت عن الله
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعرفت الیهم فبی عرفونی و عرفتهم دوست داشتم که شناخته
شوم پس بیافریدم خلق را و شناسا کردم ایشان را بخود پس بمن شناختند مرا و توجه حبی اول [illegible] است
که صادر شده است از جناب الهی [illegible] فرع اوست و جمیع حقایق ظاهر نشده است مگر بواسطه حب
و اگر نمی بود حب پیدا کرده نمی شد خلق و [illegible] کرده نمی شد خالق شناخته نمی شد اسما و صفات الهی و خلق ظاهر
نشده مگر بواسطه روح مطهر محمدی چنانکه معلوم شد پس اگر روح پاک محمدی نمی بود نه شناخت خدا را [illegible]

احدی زیرا که سید انبیا بود پس ابتدای [illegible] حب او اسطه اولی است مر وجود موجودات را و تحقیقاً وارد شده است
از حق تعالی در شب معراج با حبیب خود گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که [illegible]
توجهی بر آن معرفت کنز مخفی بر که ماسوای او است متوقف است بر وی و از شب [illegible]
و غیره هیچ فراغت مرکب الحس [illegible] محبت مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه [illegible]
گردانیده است وی سبحانه از است وی آنرا که متابعت کردا و قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی [illegible]
الله و رسوله کرایشان تمام قند از وی بحکم انا من الله و المؤمنون منی [illegible] و این [illegible] است از خدا [illegible]
محمد را نه غیر ایشان را زیرا که محمد و حق تعالی [illegible] کرد [illegible] دعوی کرد از امر ما [illegible] ان [illegible]
محبت [illegible] تابع محمد زیرا که [illegible] مخلوق است از نور خود و مخلوق است [illegible]
پس مخصوص گشته است وی بمحبت و [illegible] الاطلاق [illegible]
مرتبه اولی در حق نامیده می شود [illegible] حرکت [illegible]
حاصل شود [illegible] حقیقت خدا است تعالی [illegible]
انجذاب قالب است بسوی مطلب [illegible]
زیاده کرد [illegible] گویند و چون [illegible]
النفس [illegible]
از نفس خود [illegible] فانی [illegible]
[illegible]
این [illegible] گویند و این آخر مقامات است [illegible]
[illegible]
روحانیه [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت خدا است [illegible]
می شود [illegible]
[illegible]
[illegible]

او بمواهب الفتوحات التي لا اطلاع عليها الا فنده فافهم قول: در کیفیت تعلق محبان بجناب وی صلی الله
علیه وسلم بر آنکه [illegible] را در دست داشت و بیرا حق جل و علا شفیع گردانید او را برای خلق روز قیامت که آن از
کمال قرب و عزت و محبت است و عام گردانید آنرا برای وی و نیست مر هیچ نبی را از انبیا عموم شفاعت چون وی
و سبب آن آنست که [illegible] وی صلی الله علیه وسلم مبعوث است بکافه خلق مقدم بر همه ایشان باشد و سهو راعی مسئول
است از رعیت [illegible] و واجب است بروی رعایت احوال ایشان پس واجب گردانید حق جل و علا بر وی قیام
بمصالح ایشان در دنیا و آخرت و توفیق داد بدان از جهت وعده کرد او را بوسیله که مقام محمود است و در حقیقت
نیست معنی وسیله مگر واسطه وصول بمطلوب و آن شفاعت است و مر این معنی را منزلی است که صورت وی
در فردوس اعلی است که ارفع منازل جنان است و میشه وی صلی الله علیه وسلم در آن ذکر می کند کمال را صورت
و معنی ظاهرا و باطنا چنانکه آنحضرت واسطه جمیع خلایق است در بدایت در وجود و ظهور در نهایت نیز واسطه
باشد از برای نعیم مقیم پس نیست در ازل و ابد اول و آخر وسیله و واسطه است و علت وجود تو و وجود هر
که از [illegible] است و هر موجود است هیچ یکی بغیر محمد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد پس اولی و واجب و لازم است ای
طالب که متعلق شوی بجناب وی [illegible] نشینی بباب وی تا حاصل شود میل از هر دو طرف و هر دو جانب و چون
کرد مردی از حضرت وی صلی الله علیه وسلم که باشد رفیق وی در جنت فرمود اعنی علی نفسک بکثرة السجود
پس امر کرد او را باعانت بر نفس خود بکثرت سجود و سعی طلب تا حاصل گردد مطلوب و متحقق شود بمقصود اتم و
اکمل و لهذا ادب اولیا را کمل رضوان الله علیهم اجمعین که تعلق کنند بجناب وی و بایند جاه خود را بر باب
وی و همیشه بود و اب اهل دین کمال و برکت خواستن حق تعالی تکمیل و ایصال او را بمراتب علیه و چون حاضر
می شوند اولیا رضی الله عنهم در بعضی از حضرات الهیه که ممکن است ایشان را که نظر کنند در آن حضرت منسوب
محمد صلی الله علیه وسلم شتابی می کنند در توجه مشاهده آن انوار الهیه بجانب جناب محمدی و حرمت می کنند
وی بکلم حضرت الهیه را و ذاهل می شوند و غافل می گردند از هر چیزی که تقاضا می کند آنرا حقایق ایشان از کمالات
الهیه و کرم [illegible] کمالات خود را از جهت تادب با جناب و حاصل می گردد مر ایشان را ببرکت این حالت از زیادت
چیزی که ممکن نیست بشرح می شوند و می بینند در این هنگام بسمع و بصر محمدی چیزی که مناسب قابلیت
محمدی باشد و نیست در [illegible] قوت آن و لو شنانیده می شود [illegible] از نعمتهای محمدی [illegible]
نیست حصول آن مگر تا [illegible] و این است مراد شیخ ابو الغیث بن جمیل [illegible] خضنا بحرا وقفت الانبیا علی ساحله
مراد [illegible] که مخصوص است بوی صلی الله علیه وسلم نه بغیر وی از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین

الحمد لله که محقق شد ... محمدی ... [illegible]
اشیا را از حق سبحانه ... بقابلیت محمدیه ... [illegible]
او را لازم ... شریعت ... اگر کوئی ... این تعلق ... [illegible]
چگونه ... [illegible] ... اول ... [illegible]
و این ... قسم اول ... استقامت ... بکمال اتباع ... قولاً و فعلاً
و اعتقاداً ... ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل ... [illegible]
اجماع علمای ... اهل حق ... [illegible] ... الله تعالی ... [illegible]
صوری و آنست ... کنند ... سبحانه ... [illegible]
علیه و سلم ... [illegible] ... من الرسل ... [illegible]
شرع لکم من الدین ما وصّی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصّینا به ابراهیم ... [illegible]
[illegible]

مردی از اهل الله لازم گیرد طریق اهل الله را و بجا آرد طریق اهل الله چهار چیز است یکی [illegible] حق تعالی بود [illegible] از میل
ما سوی الله از دنیا و آخرت دوم اقبال علی الله بالکلیه یعنی محبت منع از علل بی فتور و عدم التفات و طلب عوض
سوم دوام ملاحظت نفس در هر چه طلب کند از اموری که متعلق است بمصالح [illegible] محافظت نفس
از شرک ما سوی الله است لفظاً و اعتقاداً و عملاً چهارم دوام ذکر کردن مر خدا را [illegible] حق تعالی خواه ذکر
باشد یا ذکر قلبی یا ذکر روحی یا سری یا مجموع چنانکه در موضع خود ذکر کرده شده است قسم دوم از نوع اول آنکه
تعلق صوری است آنست [illegible] تجلی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بشارت محبت تا بیابی ذوق محبت او را [illegible]
وجود تو میگوید شیخ [illegible] سیاه محبت و پیراهن درد [illegible] روح و جسم جان خود و در سر خود و موی [illegible]
چنانکه [illegible] آن سر را در وجود خود [illegible] نوشتم آن [illegible] از تشنگی سخت در هر شدید و محبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرق [illegible] است [illegible] قال الله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و قال صلی الله علیه وسلم لن یؤمن احد
کم حتی اکون احب الیه من نفسه و ماله و ولده پس اگر نیابی تو در خود این محبت را که وصف کردم مر ترا باید که
[illegible] بسیار استغفار کنی و توبه کنی از گناهان خود و مولع شوید دوام ذکر نبی صلی الله علیه وسلم و تادب [illegible]
با اجتناب از آنچه نهی کرده باشد [illegible] آنرا [illegible] کرده شوی بادی زیرا که فرموده است وی صلی الله علیه وسلم
المرء مع من احب و تحقیق [illegible] آنچه ذکر کردم مر ترا که نوع اول که آن تعلق صوری است بجناب نبوی صلی الله
علیه وسلم حاصل میگردد مگر بدوام [illegible] ظاهر شریعت و سلوک [illegible] طریقت و [illegible] تعظیم وی بکلیت و
تعظیم شان او و [illegible] و از جمله تعظیم وی صلی الله علیه وسلم تادب باصحاب و اهل بیت او است و محبت [illegible]
تعظیم ایشان [illegible] و محبت ایشان و تادب با ایشان [illegible] تادبه والله الموفق والهادی فصل نوع ثانی که
تعلق معنوی است بجناب محمدی و آن نیز دو قسم است قسم اول دوام استحضار آن صورت بدیع المثال [illegible] اگر
ترا تحقیق دیده وقتی از اوقات در خواب [illegible] مشرف شده بدان پس استحضار کن صورتی را که دیده در منام
[illegible] هرگز مشرف نشده باین و استطاعت نداری که استحضار کنی آن صورت موصوفه باین صفات
را [illegible] ذکر کن او را و درود بفرست بروی صلی الله علیه وسلم و باش در حال ذکر گویا حاضر است پیش تو
در حالت حیات وی [illegible] با جلال و تعظیم و هیبت و حیا و [illegible] وی صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] کلام [illegible] زیرا که وی [illegible] است [illegible] الله تعالی [illegible] آنست که [illegible] جلیس
[illegible] صلی الله علیه وسلم نصیب [illegible] زیرا که عارف [illegible] معروف
[illegible] وی صلی الله علیه وسلم اعرف الناس بالله تعالی است و اگر نمی توانی بود نزد وی [illegible]

[illegible] زیارت کرد [illegible] قبر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمعیت خاطر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زنده است [illegible]

است آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

الشیخ اسمعیل [illegible] قدس سره روزی [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] آن نیز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

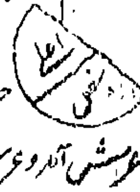
[illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

انهما الله تعالی بدانکه وجود همه بمثابه دایره است منقسم بنصفین بخطی که میگذرد بر مرکز دایره پس نصف اعلی

از آن اسم الوجود قدیم و واجب الوجود وحق تبارک و منزه است از تقسیم والقسام و نصف اسفل از آن اسم محدث و ممکن و خلق پس هر نصف از دایره قوس است و خط واحد وتر است در هر دو قوس [illegible] است

قوسین دیگر در هر نصف نامیده می‌شود کاین خط که وتر است قاب قوسین است چرا که مقام محمدی جامع است مر کمالات

الهیه و کمالات خلقیه را صورةً و معنیً این صورة دایره وجود بدینسان است  و بودن آنحضرت

برزخ میان حقیقت حق و حقیقت خلق که گویند بجهت آنست که وی حقیقت الحقایق

است و فوق است و از تحت مقام نیست در شب معراج عرش آمد و عرش نهایت مخلوقات

است و فوق عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات همه تحت آنحضرت است و پروردگار

فوق و نزد اوست استوا پس برزخ شد آنحضرت میان حق و خلق بصورت محسوس چنانکه

برزخ کلام سبحانی زیراکه اوست موجود از حق و خلق موجود اند از وی پس او متصف است

بهر دو صفت از هر دو جهت صورت و معنی حکماً و عیناً پس چون دانستی چیزی که ذکر کردم ترا آسان گردد

استحضار کمال محمدی چنانکه هست ان شاء الله تعالی تنبیه بدانکه مر حقیقت محمدیه را صلی الله علیه وسلم

ظهوری است در هر عالم لایق بحال آن عالم پس نیست ظهوری در عالم اجسام مثل ظهور او در عالم

ارواح زیراکه در عالم اجسام تنگی است و گنجایش ندارد چیزی را که گنجایش دارد عالم ارواح و نیست ظهور

او در عالم ارواح مثل ظهور او در عالم معنی زیراکه عالم معنی الطف است از عالم ارواح و اوسع و نیست

ظهور او در ارضین مثل ظهور او در سماوات و نیست ظهور وی در سماوات مثل ظهور او در زمین عرش و نیست

ظهور او در زمین عرش مثل ظهور او عند الله فوق عرش آنجا که نیست در وی این و نه کیف پس در

مقام ظهور او بیاشد ظهور او اکمل و اتم از مقام انزل در هر ظهور را حالتی و بینتی است بقدر محل

تا آنکه تنها می شود محلی که استطاعت ندارد که ببیند او را در وی هیچ یکی از انبیا

و اولیا و این است معنی قول وی علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیر ربی و در حدیث

دیگر لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل پس بلند دار همت خود را ای برادر

تا بیابی او را در مقام علیا ببین و حقیقت کبری فانا نانقول فافهم و بینه [illegible] کنم ترا

برادر [illegible] صورت و معنی او و اگرچه باشی تو متکلف و مستحضر پس کز دیک است که الفت

گیرد روح تو بوی پس حاضر آید ترا روح وی صلی الله علیه وسلم عیاناً و بیابی او را و [illegible] کنی باو

وجواب [illegible] حضرت [illegible] بار [illegible] تراست [illegible] عطا [illegible]

بابت [illegible] تعالی [illegible] حضور آنحضرت [illegible]

[illegible] اگرچه بتصور [illegible] باشند [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] ایمانی سببے [illegible] اولی الناس [illegible] اکثرکم علی [illegible]

یعنی بیشترین شما درود گوینده بر من نزدیک ترین شما است [illegible]

تعلق پیکر دخاطر [illegible] بجمال آنحضرت صلعم [illegible] میگردد [illegible]

پس قریب میگردد [illegible] نزد وی [illegible] المرء مع من احب [illegible] دیگر است

که در حدیث از وی صلعم آمده است که فرموده [illegible] گفته [illegible] مراد [illegible]

[illegible] دعا [illegible] دعای [illegible] مقبول [illegible] صلوة [illegible]

[illegible] صلعم وصلوة [illegible] سبب [illegible]

[illegible] درود [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] صلوة [illegible]

[illegible] صلوة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصل [illegible]

اورا از اولیا در تجلی از تجلیات الٰهیه ... خلعتی را از خلع کمالات تصدیق میکند آنحضرت آن
خلعت ... و آن خلعت برای بس ... باشد ... قوی که ممکن است پوشیدن آن ... والا ...
... او می پوشد آنرا وقتی که قوی شود و مستعد گردد در دنیا والا در آخرت پس کسی که حاصل ...
... آن قابلیت و پوشید آنرا در دنیا یا در آخرت میباشد اورا از نبی صلی الله علیه و سلم این قوت ...
... بیند آن ولی را در تجلی از تجلیات و میپوشد آن خلعت نبویه پس آن ولی می پوشاند آن
خلعت ... و تصدیق میکند آن از جانب آنحضرت برای ثانی و فرود می آید مر آن ولی از مقام
محمدیت صلی الله علیه و سلم خلعتی کامل تر از آن خلعت عوض آنچه تصدق کرده بدان پس اگر ممکن باشد
که ببیند او را در حال بستگی بعد از آن می پوشاند او را خلعت و حاصل می گردد مر او را خلعت دیگر همچنین
تا بی نهایت تصدیق کرده است این را سمت محمدیه و جاری است بدان سنت محمدی صلعم ازل نزد
کرفتن حق تعالی مر او را تجدید ... تا آنکه یافتند آن مقام نبوت که کوتاه است دستهای اولیا
از ... آن زیرا که ... اولیا مر او را واقع نشده است مگر بعد آن رویت در غیر آن محل ... یافتند انبیا صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین ... سعادت را که نیست مر غیر ایشان را زیرا که
ایشان ... کسانی اند که دیدند او را در اکمل خلعت که مر او راست و همیشه است این قوت و آب و ...
و عبادت ... مر سایر کسانی را که می بینند او را از اولیاء الی الله ابد الابدین فقط ... **تمت**
هزار شکر و سپاس بدرگاه رب الناس ... که کتاب مستطاب فیض انتساب مدارج النبوة در سیر حضرت
خاتم النبیین و اشرف المخلوقین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و علی آله و اصحابه و اتباعه و احبابه
از تصانیف افضل المحققین قدوة المحدثین عالم بر حق شیخ عبد الحق المحدث الدهلوی
قدس الله سره در مطبع عمدة المطابع باهتمام بنده مسکین حافظ نیاز احمد غفر الله له و لوالدیه
... حاله فی الدنیا و الآخرة بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه ۱۲۷۱ هجری صورت اختتام یافت

یا رب صل و سلم دائما ابدا
علی حبیبک خیر الخلق کلهم